زیر نظر دکتر دبیرسیاقی

تاریخ حبیب السیر

تألیف خواندامیر

با مقدمه استاد جلال الدین همائی

انتشارات خیام

تاریخ حبیب السیر

جلد دوم

جلد سوم

تاریخ

حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعو به، خواند امیر

مقدمه، بقلم، استاد جلال‌الدین همائی

فهرست مطالب، اعلام تاریخی و جغرافیائی، قبایل، کتب و (تصحیح متن)

زیر نظر:

دکتر محمد دبیرسیاقی

نام کتاب : تاریخ حبیب السیر

تألیف : خواند امیر

ناشر : انتشارات خیام ۳۹۲۰۷۳۳

نوبت چاپ : چهارم ۱۳۸۰

چاپخانه : حیدری

تیراژ : ۱۵۰۰ دوره

شابک : ۷ - ۵۷ - ۶۱۰۱ - ۹۶۴

ISBN : 964 - 6101 - 57 - 7

شابک : ۴ - ۵۳ - ۶۱۰۱ - ۹۶۴

ISBN : 964 - 6101 - 53 - 4

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعل النبیین لسان صدق علیاً وبعث الامیین رسولا هادیاً مهدیاًصلی الله علیه وآله غدواً و عشیاً وسلم علیه وعلیهم سلاماً تقیاً زکیاً وبعد نموده میشودکه این صفحات فواید اثرمجلد ثانی است ازکتاب حبیب‌السیر مشتمل ومحتوی بر بیان مناقب و مفاخر ائمه اثنی‌عشرسلام‌الله علیهم الی یوم‌المحشر وذکر وتابع زمان‌حکام بنی‌امیه‌وبنی عباس‌وپادشاهانی که معاصرعباسیان بوده‌اند ودراطراف جهان باستقلال‌حکومت‌نموده‌اند ودرین مجلد نیزچهار جزومسطور خواهدشد

جزو اول درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام‌الله علیهم ماطلعت‌الشمس والقمر

چون کلك سخن‌گوی بامـداد مداد ✿ درگلشن اخبار زبان بازگشاد✿برطبق حدیث(کل‌امر ذی‌بال)✿از حمد الهی سخن‌آغاز نهاد آغاز سخن‌گذاری بحمد و ثنای حضرت باری شیوهٔ ستوده راویان اخباراخیار است وبنیاد نغمه سرائی بسپاس وستایش کردگاری شیمهٔ رضیهٔ بلبلان چمن احوال ابرار **مثنوی** طوطیان چمن رازکهن ✿ نغمه سنجان نوا سازسخن✿چون نوائی زنوآغازکنند✿پرده ازرازکهن بازکنند✿اول ازحمد الهی گویند✿شکرغیر متناهی گویند✿لاجرم خامهٔ پاکیزه نهاد ✿ دفتر حمد خدا بازگشاد آنخداوندی‌که اوصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ‌گزیده دررشتهٔ بیان‌کشد عاقبت بعجز معترف‌گشته بکلمهٔ (لا احصی ثناء علیك) تکلم نماید وکشاف بیان صحیح چندانکه در شرح اصناف غایت قدرتش فزاید عبارت سنجیده برمنصهٔ ظهورآورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث(انت‌کما اثنیت علی‌نفسك) بگشاید **رباعی** ای لطف‌توسرمایهٔ اصناف‌کرم✿بخشدکرمت علم‌باشراف امم✿ از مدح توعاجز است مداح زبان✿دروصف توقاصر است وصاف قلم معبودی‌که آیهٔ وافی‌عنایت(ورفعناه‌مکاناً علیاً)مخبرازعلو شأن سالکان طریق عبودیت اوست‌وکلام معجز انتظام(ویطعمون الطعام علی‌حبه‌مسکیناًویتیماً واسیراً) مشعربوفور احسان‌بندگان درگاه الوهیت او **مثنوی** کریمی‌که فضلش نمایان بود✿ نوازندهٔ بی‌نوایان بود ✿ بغفران دهد عاصیان را نوید✿باحسان‌عطا بخش‌هر نا امید✿زدرگاه‌او نیست‌کس‌راگریز زبرنا وپیروغنی وفقیر✿ خدائی‌که ازمحض لطف وکرم✿رسولان فرستاد نزد امم ✿

که کردند ظاهر طریق رشاد✿نمودند راه صلاح وسداد✿همه سروران خجسته صفات✿ فروزندگان چراغ نجات✿ولاة ولایات صدق‌وصفا✿ که شدکارشان ختم برمصطفی ✿نبی قریشی‌عالی نسب✿پناه‌عجم پادشاه عرب✿فرازندهٔرایت سروری✿فروزنده شمع پیغمبری برازندهٔ خلعت اصطفا✿نوازندهٔ اهل مهرووفا✿نبی‌امی داناکه کلمهٔ بلیغهٔ (انامدینة العلم وعلی‌بابها) توضیح ایوان فضایل شمایل اورا حدیثی است صحیح و رسول هاشمی توانا که کریمهٔ فصیحهٔ (مازاغ‌البصروماطغی) تصحیح دلایل محاسن خصایل او را برهانیست درکمال توضیح‌رباعی‌ای‌داده بشارت بقدوم تومسیح ✿ازرای تو اشکال‌ملل‌راتوضیح✿ دروصف تومازاغ کلامیست‌حسن✿ درشأن تولولاك حدیثیست صحیح صلوات‌الله وسلامه علیه وآله‌المتقین المنتسبین الیه مثنوی سلامی چون‌گل سوری معطر ✿ بسان مشك اذفر روح پرور✿درودی فیض بخش راحت اندود✿منور همچو صبح عالم افروز ✿نثار روضهٔ خیرالبرایا✿فدای‌آل‌واصحابش نجایا خصوصاًنیراوج‌ولایت✿هدایت بخش‌اصحاب غوایت علی‌مرتضی شاه‌مکرم✿ملاذاولیا درهردوعالم دگرآن قرةالعین نبوت✿دربحر کرم کان فتوت✿حسن کزحسن خلق وفرط احسان✿جهان را جسم پاکش بود چون جان دگر مهرسپهر دبن حسین است✿که درچشم خرد اونور عین است✿دگرسجاد وباقر باز صادق✿که براعدای‌دین بودند فایق✿دگرموسی که بادی‌امم بود ✿بکظم‌خشم درعالم علم بود✿دگرآن شمع مهراب امامت✿رضا سرخیل اصحاب کرامت ✿ دگرآن مقتدای اهل تقوی✿سمی‌آفتاب اوج بطحا✿دگر هادی‌که هم نام علی بود✿دلش سرچشمهٔ فیض جلی‌بود✿ دگردری برج فضل واحسان✿حسن‌آن پیشوای اهل عرفان ✿دگرمهدی امام شرع پرور✿که‌آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال حال ایشان مجال عبارت تنگست و عـارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پـای اشارت لنك که رقوم این اجـزای پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهرسخنوری مقرون ساز ونقوش این اوراق بی سامان را ازلوح اعتبار شهسواران میدان فضل پروری دور مینداز وزلات بنان بیان‌را باناملِ احسان‌محو نمای وهفوات خامهٔ مکسوراللسان راباقلام انعام بیکران اصلاح‌فرمای بیت چون زلطف تست یارای سخن✿گرخطاگوئیم اصلاحش توکن خداوندا پیداست که ازدل شکسته چه‌آید وازدست فروبسته چه‌گشاید فضل وکرم توباید تاآنچه مرقوم شود مستحسن نماید رباعی یارب چوشدم شهره بانشاء سخن✿ پیوسته سخن‌کنم زهر نوو کهن هرچند نباشد سخنم را سروبن✿ازچاشنی قبول بی بهره مکن امابعد جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته وآینده بندهٔ فقیر وذرهٔ حقیـرخواند امیر مصراع رب یسرعلیه کل عسیر معروض خاطر خطیر ومرفوع ضمیرآفتاب تاثیرعارفان غث وسمین‌سخن وواقفان اخبار نووکهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین ازکتاب حبیب‌السیر باتمام رسید وکلك سخن ور درترتیب اجزا وتحریر اوراق او لوازم اهتمام

ظاهر گردانید غایت اخلاص وحسن نیت وکمال اعتقاد وصفاء طویت مقتضی آن بود که بی توقف وتاخیر درتألیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمهٔ معصومین شروع نماید وصفحات این اجزا را ازشرح فضایل ومآثر وذکر مناقب ومفاخر هداة راه‌یقین بیاراید اما بواسطهٔ فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه ازهرباب روزی چند فارس قلم ازپشت جواد انامل دور افتاد وطوطی ناطقه مهرسکوت برلب نهاده زبان سخن گذاری نگشاد مشاطه ذهن‌آثار ازآرایش رخسار ابکار دست باز کشید وعذارآفتاب کردار این اوراق اززیور خطوخال عاری گردید **قطعه** بود ظاهر بنزدیك خردمند✿که نگشاید گره ازدست بسته✿شکسته دست داند کار کردن✿نیاید کارلیك ازدل شکسته اما چون هرمحنتی را راحتی برا‌ئر است ونقمتی را نعمتی دربرابر هرخزانی را بهاری درعقب وهرلیلی را نهاری متعاقب درخلال اختلال احوال ریاح امانی وآمال ازمهب جاه وجلال دراهتزازآمده غنچهٔدل مانند غنچهٔ گل ازتنسیم‌نسیم بهاری تبسم‌آغاز نهاد وانوارلطف وافضال ازمطلع دولت واقبال‌لامع گشته نرگس دیده را مانند دیدهٔ نرگس از خواب ناز بازگشاد وشجرهٔ امید به‌ثمرهٔ سعادت جاوید بارورگردید وبشیر امنیت مژدهٔحصول امنیت بگوش جان رسانید **بیت** امید صبح سعادت زمشرق‌آمال ✿ رسید مژدهٔ دولت زهاتف‌اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اهالی فضل وکمال منظور نظرکیمیا اثر روشن‌ضمیری گشتند که‌مهرمنیر درسپهرمستدیر هرصباح اقتباس نور ازمصباح رای‌جهان آرایش مینماید وزحل بلندمحل برفراز طارم هفتم هرشام جهة پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار برروی خود میگشاید تیردبیر شرح کمال او را درمتن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهرهٔ خنیاگر سرود جاه وجلال اورا بمسامع‌صدرنشینان مجامع‌اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعاء دوام دولتش ورد زبان دارد وبهرام شدید الانتقام خودرا درسلك خدام عالی مقامش میشمارد **مثنوی** باقبالش بود خنك فلك رام یکی ازچاکران اوست بهرام کنیزی‌گشته زهره درسرایش✿بود سیر قمر برطبق رایش عطارد فطنت‌آمد همچو ادریس✿سعادت همدمش مانند برجیس زحل بر چرخ هفتم پاسبانش✿ملاذاهل‌دانش‌آستانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب‌ضلال درمغرب وبال مختفی وازفیضان غمام انصافش شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام برروجه‌کمال منطفی خاتم حاتم‌آثارش مصور هرآرزوکه برصحیفهٔ خیال مهوس بی‌سرمایهٔ نقش بندد وانامل سحرآثارش مفاتیح ابواب هر مرادکه برلوح اندیشهٔ مفلس اخلاص پیشه مصور گردد **مثنوی** بود خاتمش حاتم درفشان✿کفش داده از ابرنیسان نشان دلش منبع بحرفضل وکمال✿قدش سروگلزار جاه وجلال ناظم امور طوائف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی‌زوال‌سپهر نامداری‌نهال‌خجستهٔظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلااشتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب‌الله ادام‌الله علو مناصبه وسمو مناقبه وراقم حروف نیز بطفیل آنخیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم

این اجزا مأمور گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب‌السیر را بیباض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب برطبق دلخواه صورت اتمام یابد و بتجدید پرتو انوار عواطف بروجنات احوال موفور الاختلال مؤلف تابد **مثنوی** معالی پناها سرا سرورا ✿ افاضل پناها هنرپرورا توئی سرو بستان جاه و جلال ✿ ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو واقف ز فن خبر ✿ دل تست عالم بعلم سیر منم بلبل بوستان سخن ✿ گرفته بگلزار لطفت وطن درین باغ چون سرفرازی کنم ✿ باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق دادار هردو سرا ✿ جز این نکته نبود مرادی مرا که این نامه گردد بنامت تمام ✿ بماند ثنایت درو مستدام (وها انا شرعت فی امر الموعود بعنایت الملك المعبود)

ذکر شمه‌ای از مکارم و فضایل بنی‌هاشم

درصحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که (ان الله اصطفا کنانة من ولد اسمعیل واصطفا قریشاً من کنانة واصطفا من قریش بنی‌هاشم واصطفانی من بنی هاشم) یعنی بدرستیکه ایزد سبحانه وتعالی برگزید از اولاد اسمعیل علیه السلام قبیلهٔ کنانه را و برگزید ازقوم کنانه قریش را و برگزید ازقریش بنی‌هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم واز مضمون این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح مییابد که همچنانکه سید کاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ازجمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز و استثنا دارد سایر اکابر واصاغر آن قبیلهٔ برگزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را ازروی شرف ونسب باآن سالکان مسالك فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه برخاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن قبیلهٔ شریفه نیز حرام است (کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لاتحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس) وبصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبدالمطلب بن هاشم‌اند وهم آل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل عباس زیرا که صدقه برسایر صحابه حلال بود واینمعنی بروفور اکرام وکمال احترام هاشمیان دلیلی است درغایت وضوح وبرهانیست درنهایت ظهور **مثنوی** بسان محمد علیه السلام زکوة است برآل هاشم حرام پسند است آنقوم را این شرف ✿ که پاکند چون در بجوف صدف درکشف الغمه مسطور است که (روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسماً وذلك قوله تعالی واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین وانا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثاً فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلك قوله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة

ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون فانا من السابقین وانا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة وذلك قوله تعالی وجعلناکم شعوباً وقبایل فانا اتقی ولد آدم واکرمهم ثم جعل القبایل بیوتاً فجعلنی فی خیرها بیتاً و ذلك قوله عز وجل انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فانا واهل بیتی مطهرون من الذنوب) واز مضمون اینحدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عربند و فاضل ترین اهل حسب و نسب واز امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة روایتست که روزی بر منبر فرمودند که (نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد) یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را بما قیاس نتوان کرد وفی الواقع چگونه کسی را بجماعتی نسبت نتوان کرد که خواجهٔ کونین محمد مصطفی وامام الثقلین علی مرتضی وسیدة النسا فاطمه زهرا وسبطین مکرمین و حمزه وعباس و ذوالجناحین از ایشانند و انصار یاری کنندگان ایشان ومهاجرین جماعتی که ازوطن سفر کرده باشند بجانب ایشان **مثنوی** تعالی الله زهی قوم سرافراز ✿ مقیمان حریم لطف واعزاز ازایشان خانهٔ دین گشت پر نور ✿ وزایشان ملك احسان گشت معمور فلك روشن ز نور رای ایشان ✿ ملك بوسیده خاك پای ایشان بود سرخیل این قوم مکرم ✿ وصی سرور اولاد آدم علی مرتضی کز رفعت قدر ✿ سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بینش ✿ حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جملهٔ ایشان حسین است ✿ که مهرش مؤمنان را فرض عین است دگر آن سید اهل شهادت ✿ که عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر که از غایات اعزاز ✿ نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود ✿ ز ارباب جرایم اجنبی بود دگر اولاد این جمع گرامی ✿ که ملك شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناك ✿ بود برتر ز وصف عقل وادراك سلامی عطرسا چون نافهٔ چین ✿ درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان ✿ قرین روضهٔ معمور ایشان

ذکر انحصار ائمه در عدد اثناعشر بحسب احادیث خیر البشر واقوال علماء دانشور صلی الله علی النبی و آله الی یوم المحشر

در صحیحین از جابر بن سمرة رضی الله عنه مرویست که گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه و سلم (یقول یکون بعدی اثناعشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش) یعنی شنیدم از رسول (ص) که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمهٔ که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همهٔ ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم وبا من بود پدر من پس شنیدم از رسول صلی الله علیه

وسلم که می گفت (لا یزال هذا الذین عزیزاً منیعا اثنی عشر خلیفة فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال‌قال کلهم من‌قریش وعن‌ابی جعفرمحمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبدالله الانصاری قال دخلت علی‌فاطمه بنت رسول‌صلی الله علیه وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الا وصیاء والائمة من ولدها فعددت اثناعشر اسما آخر هم‌القایم من ولد فاطمه ثلثة منهم محمدو ثلثة منهم علی ودر ارشاد شیخ مفید ازحسن‌بن‌عباس از ابی‌جعفر ثانی محمدبن‌علی ﷺ ازآباء بزرگواراوعلی‌النبی‌وعلیهم‌السلام مرویست که‌امیرالمؤمنین‌علی‌علیه السلام‌گفت که‌رسول صلی‌الله علیه‌وسلم اصحاب خود را گفت که (آمنوا بلیلة القدرفانه ینزل فیهاامر السنه و ان لذلك الامر من بعدی علی بن ابی‌طالب واحد عشرمن ولده) وبهمین اسناد از امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه روایتست که ابن عباس رضی‌الله عنهما راگفت بدرستی که شب قدردر هرسالی می‌باشد وبدرستی که فرود می‌آید درین شب کارآن سال وامر آن‌کاررا والیان‌اند بعد ازرسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیان اند آن والیان (قال‌انا واحد عشر من صلبی ائمة محدثون)ودرکشف الغمه ازاعلام الوری منقولست که‌سید العابدین علی بن الحسین از آباء بزرگوار خود روایت‌نموده است که رسول صلی‌الله علیه‌وسلم امیرالمؤمنین علی راگفت‌که (اثنا عشرمن اهل‌بیتی اعطاهم‌الله علمی‌وفهمی اولهم انت یا علی وآخرهم القایم الذی‌یفتح‌الله تعالی علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وعن‌الصادق عن‌ابیه عن‌جده‌علیهم‌السلام قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم الائمة من بعدی اثنی‌عشر اولهم علی‌ابن‌ابوطالب وآخر هم‌القائم هم‌خلفائی و اوصیائی واولیائی و حجج‌الله علی امتی المقربهم مؤمن والمنکر لهم کافر) وایضا در کشف الغمه‌ازمسند امام احمدبن‌حنبل رحمةالله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه نشسته درمسجد پس مردی بنزد اوآمد وگفت ای پسر مسعود آیا گفته‌است‌شمارا پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد اوعبدالله مسعود گفت آری بعد دنقبای بنی اسرائیل وبحسب نص کلام ملك‌جلیل عدد نقباء بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس‌باید که خلفاء رسول صلی‌الله علیه‌وسلم دوازده نفر باشند ونزد مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین ازپنج تجاوز ننمود ومدت خلافت ایشان بر طبق‌حدیث (الخلافة‌بعدی ثلثون سنة) سی‌سال بوده وعدد حکام‌بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسید وعدد عباسیان بسی وهفت و از این مقدمه بوضوح می‌پیوندد که عددجمعی که بعد از خیر البشر برمسند خلافت و حکومت نشستند ازصحابه وبنی امیه و بنی عباس ازپنجاه متجاوز است پس‌معلوم‌شده که مقصود حضرت‌رسالت‌ص آنچه‌ازاحادیث مذکوره مستفاد میگردد ائمه اثنی‌عشر بوده‌اند بترتیبی که عنقریب مذکور خواهدگشت انشاءالله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم سلام‌الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده‌اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که

صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمدبن طلحه نقل نموده اختصار کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بردو کلمه طیبهٔ لااله‌الا الله محمد رسول الله‌است و هریك کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید که امر امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشددوم آنکه برطبق آیهٔ کریمهٔ (ولقداخذالله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا)نقباء قوم موسی دوازده نفر بوده‌اند و رسول صلی‌الله علیه وسلم نیز درلیلةالعقبه از انصار دوازده‌کس را بنقابت تعیین فرمود (فصار ذلك‌طریقاً متبعاً وعددا مطلوبا)لاجرم عددائمه‌نیزمنحصر شد درهمان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولادیعقوب علیه‌السلام بمقتضای آیت وافی‌هدایت (ومن قوم‌موسی‌امة یهدون با الحق وبه یعدلون وقطعناهم اثنی عشرةاسباطاً) دوازده بودند پس‌لایق چنان می‌نماید که عدد ائمهٔ هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست وزمان‌عبارت‌از ساعات شب‌وروز وهریك از لیل ونهار درحال اعتدال دوازده‌ساعت است و بربن قیاس مصالح اهل عالم بوجود امام عادل است بناءعلی هذا عددایشان نیزمنحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشعهٔ ماه وآفتاب راهنمای ابصار خلایق است درسلوك‌طریق‌محسوسه انوار امامت‌نیز هادی‌قلوب وعقول است بسلوك‌سبیل هدی وطریق‌تقوی وهمچنانکه محل نورشمس و قمر بروج اثنا عشر است موضع صور نورامامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم‌آنکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم امر امامت را در قبیلهٔ‌قریش حصر کرده فرمود که الائمة من‌قریش وقال صلوات الله وسلامه علیه قدموا قریشاً ولاتقدموها) ونزدعلماء انساب‌بصحت پیوسته که میان رسول آخـر الزمان و نضر کـه قریش عبارت ازوست دوازده نفر واسطه بوده‌اند پس هرگاه که حضرت‌رسالت پناه صلی‌الله علیه‌وسلم مرکز باشد متصاعدشود در درجه آباتا نضرومنحدرگردد در مرتبهٔ ابناء تا صاحب‌الزمان ودرهریك از درجتین دوازده قریشی‌اند چه بثبوت پیوسته که‌خطوط خارجه ازمراکز برابر یکدیگر می‌باشد (فانظر بعین الا عتبار الی انوار الا قدار کیف جرت باظهار هذه الا سرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار وفی هذه‌المقدار عینة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی‌الله علی محمد سیدالابرار وآله الاخیار الاطهار)

گفتار در بیان بعضی ازفضایل وکمالات امام‌نخستین یعنی امیرا لمؤمنین وامام المسلمین علی‌بن ابی‌طالب

بر ضمیر مهر تأثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالك آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوة و التحیة مختفی و محتجب نماندکه بعضی ازفضایل قائل(سلونی عماشئتم) در ضمن حکایات جزو سیم‌از مجلداول‌که مشتملست بر سیر خیرالبشر سبق ذکر یافته ودر جزوچهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر

وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضادر ضمن حکایات گذشته زمان ولادت وشهادت آنحضرت مذکور گشته وچون اصرار بر تکرار مستحسن طباع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه دراجزاء سابقه مسطور شده در این جز و بی ضرورتی چیزی مذکورنخواهد گشت وبرذکر شمه‌ای‌ازمناقب ومفاخر آن‌امام ستوده مآثراختصارخواهد افتاد زیرا که تبیین وتفصیل جمیع کمالات آن‌امیر خجسته صفات‌از حیزامکان‌بیرونست و از آنچه در صحایف لیل ونهار گنجدافزون **بیت** هرچه زاوصاف جمالست‌رخ‌خوب ترا☆ همه بروجه کمالست کما لایخفی وبی‌شایبهٔ سخن‌وری وغایلهٔ مدح گستری بنان بیان وخامهٔ مکسورااللسان چگونه متعهد ومتکفل تعداد تمامی‌فضائل بزرگوارمی‌تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم که‌دنیا و مافیها بلکه هردوسرا بطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن‌عم‌اوست وابوطالب که مدتی مدیدهمگی‌اوقات خجسته ساعات را بحمایت وکفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر اووعبدالمطلب بن هاشم که درمکه مرجع اشراف واعاظم بود جداو فاطمهٔ بنت اسدبن هاشم‌مادر او وسیدة النساء فاطمهٔ زهرا زوجهٔ‌او وسبطین‌رسول ثقلین اولادامجاد اووجعفر طیاربرادر اوو سیدالشهداء حمزه وساقی حجاج عباس اعمام اوودعاء اجابت انتمای(اللهم وال‌من والاه)واردرشان او وآیت وافی عنایت (انماولیکم‌الله)مخبرازرفعت‌مکان اووعلو نسبش ازخبر معتبر (انا وعلی من نور واحد)معلوم و سمو حسبش از کلمهٔ شریفهٔ(انت اخی فی الدنیا والاخره) مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح (انا مدینة العلم وعلی بابها) معین وجود شاملش از کلام معجز نظام (الـذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرّاً و علانیة) روشن آثار شجاعتش از فحوای (لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار)لامع‌وانوار خلافتش از مقتضای (من کنت مولاه)ساطع وفورفضیلتش از مضمون (لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة) ظاهر و کثرت محرمیتش‌از فرمودهٔ (ماانتجیته ولکن الله‌انتجاه) باهر **مثنوی** محرم او بود کعبهٔ جان را☆محرم او گشته سریزدانرا☆کاتب نقش خانه‌تنزیل ☆خازن گنج نامهٔ تاویل ☆ هم نبی‌را وصی و هم داماد☆ جان پیغمبر از جمالش شاد ☆ فضلش ازحد حصر بیرونست☆ زآنچه بتوان نوشت‌افزونست‌امابحکم(مالایدرك کله لایترك کله)برتحریر کلمهٔ‌چند اقتصارمی‌نماید وامید میداردکه مقبول طباع‌اهل ادراك گردد(ومن‌الله الاعانة والمدد)

ذکر بعضی ازاحادیث‌واخبار که دلالت دارد بر سبق‌اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبر بروایات صحت اثر محرز گشته که‌خیر البشر صلی‌الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث شدوامیرالمؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت‌آن‌حضرت نمود درکشف الغمه ازابورافع مرویست که (صلی

النبی اول یوم الاثنین وصلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد مستخفیا قبل‌ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و سلم احدسبع سنین واشهر) ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تأویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سباق اهل اسلام‌نیستند علی کرم‌الله وجهه هفت سال‌نماز گذارد نه آنکه پیش از سابقان اسلام این‌معنی واقع بوده باشدزیرا که‌میان اسلام امیرالمؤمنین علی‌وجمعی از صحابهٔ عظام مثل ابوبکر الصدیق و عثمان ذوالنورین وسعد بن ابی‌وقاص و طلحه‌و زبیر امتداد زمان هفت سال‌بوده و در کتاب یواقیت که‌مؤلف ابی عمرالزاهد است از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما منقولست که‌گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یك ازمردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه نخستین کسی‌است‌ازعرب‌وعجم که‌با حضرت‌خاتم‌الانبیاصلی‌الله‌علیه وسلم نمازگذارد دیگر آنکه‌در تمامی‌غزوات‌علم‌سیدکاینات بدست‌اوبوددیگر آنکه‌در روز مهراس‌قدم بر جادهٔ شکیبائی ثابت‌داشته‌فرارنفرمودویوم المهراس‌روزجنك‌حنین‌را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی‌الله علیه‌و سلم‌را غسل‌دادو بقبروی در آمد واز عقیق کندی که‌پسر عم‌اشعث‌بن‌قیس است‌مرویست که‌گفت پیش‌ازظهوراسلام نوبتی‌جهةطواف‌بیت‌الحرام بمکه‌رفتم‌ودرآن اوقات روزی درمنانزد عباس رضی‌الله‌عنه نشسته بودم‌که ناگاه مردی از نهانخانهٔ که درآن نزدیکی بود بیرون آمد ودرآفتاب نظر کرده چون دیدکه از وسط السماء میل نمود درنمازایستادبعدازآن‌عورتی‌هم‌ازآن‌خانه بیرون‌آمد واقتدا بدو کرد آنگاه کودکی که نزدیك‌ببلوغ بود ازهم‌آنجابیرون آمده‌او نیزمقتدی‌شدپس‌ازعباس پرسیدم که این کیست وغرضش‌ازاین‌کارچیست‌جواب‌داد که‌این‌مردمحمدبن‌عبدالله بن‌عبدالمطلب‌است‌برادرزادهٔ من واین ضعیفه‌منکوحهٔ‌اوست خدیجه بنت‌خویلد واین‌پسرعلی‌بن‌ابی‌طالب‌است‌ابن‌عم‌احمد ومحمدصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌گمان‌می‌برد که‌بشرف‌نبوت‌مشرف‌گشته وکنوز کسری وقیصر برو فتح‌خواهدشدواین‌نمازست‌که‌می‌گذاردوتاغایت غیرازاین دوکس‌احدی متابعت او نکرده است‌گویندعقیق بعد ازآنکه بسعادت‌اسلام رسیدپیوسته‌این‌حکایت رانقل‌مینمود ومیگفت که اگرمن در آن روز ایمان می‌آوردم در سبق اسلام ثانی امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه می‌بودم‌وایضا درکشف الغمه ازکتاب خصایص بروایت ابوذرالغفاری وسلمان‌فارسی رضی‌الله عنهما منقولست‌که نوبتی رسول صلی‌الله علیه وسلم دست امیرالمؤمنین علی را گرفته‌گفت این اول‌کسی است‌که بمن ایمان‌آورده است واین فاروق این امت‌ویعسوب مؤمنان است واول‌کسی است‌که در روز قیامت بامن مصافحه‌کند و صدیق اکبر اوست **شعر** تعالی الله عجب عالی مکانیست ☆ که اقبالش مصون از انتقال است☆ نشیند چون بصدر صفهٔ‌قرب☆مقام قدسیان صف نعالست☆جناح مرحمت هر که گشاید☆همای‌سدره‌اش درزیر بالست☆ ودرکتاب مسترشدازسلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه‌وسلم فرمود که(خیرهذاالامة بعدی اولهااسلاما علی بن ابی‌طالب)ودرمسند امام‌احمدبن

محمدحنبل مذکور است که روزی مرتضی علی (رض) گفت که (اناعبدالله واخ رسول الله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین) وخواجه محمدپارسا رحمةالله درفصل الخطاب آورده که (قال الامام تاج الاسلام الغدا بادی البخاری رحمةالله علیه فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکرعلی رضی‌الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذا البیت عن علی رضی‌الله عنه قبل الاسلام) شعر سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاما ما بلغت اوان حلمی ٭ محمدالنبی اخی و صهری ٭ وحمزه سیدالشهداعمی ٭ وجعفر الذی یضحی ویمسی ٭ یطیرمع الملائکة ابن امی وبنت محمد سکنی وعرسی ٭ منوط لحمها بدمی ولحمی ٭ وسبطا احمدولدای منها ٭ فمن لکم له سهم کسهمی ٭ واوجب لی ولایته علیکم ٭ رسول‌الله یوم غدیرخم ٭ اناالبطل الذی لاتنکروه لیوم ملمة والیوم سلمی ٭ فویل ثم ویل ثم ویل ٭ لمن یردالقیمة وهوخصمی ٭ وصلیت صلات کنت طفلا ٭ مقرابالنبی فی بطن امی

ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازلست در شان حضرت ولایت پناهی

در کشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی این آیت را پرسیدم که (والسابقون الاولون اولئك المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلك علی وشیعته والسابقون الی الجنة المقربون الجنة المقربون من‌الله بکرامته لهم) وایضا ازابن عباس (رض) منقولست که بعد ازنزول کلام معجز نظام (قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی) از خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها سؤال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان برما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی وفاطمه دوپسر ایشان علیهم التحیة والغفران واز ام‌سلمه رضی‌الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی‌الله علیه وسلم درمیان مانشسته بود ناگاه فاطمه علیهاالسلام باظرفی که درآن عصیده بود در آمد (فقال النبی صلی‌الله علیه وسلم این علی و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فاقبل علی والحسن والحسین بین یدیه وفاطمة امامه) و چون رسول صلی‌الله علیه وسلم ایشان را دید کسای خیبری راکه در وقت خواب می‌پوشید برخود و علی وحسن وحسین وفاطمه پوشید بعدازآن گفت که (اللهم ان هؤلاء اهل بیتی واحب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فانزل‌الله تعالی انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) وبروایتی بعدازآنکه ام‌سلمه رضی‌الله عنها این دعاشنید گفت یارسول‌الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که (انك علی خیر اوالی خیر) وچنانچه دربسیاری ازکتب سیر وتواریخ مسطوراست کلمهٔ کریمه (ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله) درشان شاه مردان علیه التحیه والغفران نزول نمود وسبب نزول آن بودکه درشبی که رسول صلی‌الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام درجای خواب آنحضرت تکیه فرمود واین حکایت درذکرهجرت سید ابرارمرقوم

کلك بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده‌اند که نوبتی میان شاه‌مردان علیه‌التحیة والغفران وولیدبن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد وولید آن حضرت راگفت که خاموش کن که تو هنوز داخل صبیانی وزبان من افصح است ازلسان توو نیزهٔ من تیزاست از سنان توشاه مردان جواب داد که (اسکت انك فاسق)و خدای تعالی جهة تصدیق امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه این آیت فرستاد که (افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه‌السلام والفاسق الولید بطریقه‌ای که در ضمن وقایع زمان‌خلافت‌امیرالمؤمنین عثمان(رض) مرقوم کلك بیان گشت ولید در وقت ایالت کوفه درصباحی که بواسطهٔ شرب شراب انگورمست وبی‌شعور بود امامت کرد و فسق‌اوبابلغ وجهی ظهورنمود و بقول مجاهد کلمهٔ صالح المؤمنین درکلام معجز آئین (فان‌الله هومولاه وجبریل وصالح‌المؤمنین) کنایت ازامام‌المسلمین علی‌است رضی‌الله‌عنه وبراءبن عازب روایت کرده که نوبتی رسول‌الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه راگفت که (یا علی قل‌اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی‌عندك ودا و اجعل لی فی‌صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین‌آمنوعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا) وبطرق متعدده‌بثبوت‌پیوسته که چون این‌آیت(انما انت‌منذر ولکل‌قوم‌هاد) نزول نمود رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان همایون راندکه (انما انت منذر) واشارت بسینهٔ بی کینهٔ خویش کردآنگاه گفت که (ولکل قوم‌هاد) وبسوی‌امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت (بك یهتدی‌المهتدون‌بعدی) درکشف‌الغمه مذکور است (عن زربن جیش عن‌عبدالله قال کنانقرا علی عهد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یاایهاالرسول بلغ ما انزل الیك من ربك ان علیا مولی‌المؤمنین وان‌لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من‌الناس) ودر روضة‌الشهداء مزبور است که علی‌مرتضی رضی‌الله عنه در وقتی که ازامتعه دنیویه چهار درم داشت‌آن دراهم را از اخراجات ضروریهٔ خویش بازگرفته درمی درشب ودرمی بروز ودرمی درسر ودرمی در علانیه نفقه کرد وآیت‌کریمهٔ (الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراوعلانیة) درآن باب نزول نمود وحضرت رسالت‌مآب جناب ولایت ایاب راگفت ای علی ترابرین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که طریق اعطاء صدقه را منحصر دراین چهاروجه دیدم وبتمنای‌آنکه یکی ازین وجوه مقبول‌بارگاه احدیت‌افتدالتزام‌طرق اربعه نمودم سیدعالم‌صلعم فرمودکه ای‌پسرابوطالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول‌آیات بینات سورهٔ هل‌اتی بسبب‌صیام شاه اولیا وسیدةالنساء واطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین ویتیم واسیرراازغایت اشتهاراحتیاج بشرح‌ندارد وهمچنین حدیث فرود آمدن‌آیت (انما ولیکم‌الله ورسوله والذین‌آمنوالذین یقیمون‌الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون) بجهت انعام امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه خاتم خود را بسائل دروقت رکوع بغایت مشهور است وکیفیت‌آن برالسنه و افواه مردم‌آگاه مذکوربنابرآن درتفصیل‌آن شروع ننمود وازابن عباس رضی‌الله‌عنه‌مرویست

که گفت نیست درقـرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قایدآنست وهم ازو منقولست که گفت نـازل نشده است درشأن هیچ احدی از کتاب خداآنچه در شأن علی رضی‌الله عنه نازل گشته‌است وایضا ازوروایتست که گفت نازل نشده است درقرآن یاایها الذین آمنوا مگرآنکه علی رضی‌الله عنه امیر ایشان وشریف ایشان است و ازحذیفه نقل‌است که گفت فرود نیامده است سورهٔ ازسور قرآنی (الاکان لعلی لبها و لبابها) واز مجـاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتادآیت درشان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابوبکـر احمدبن موسی بن مردویه‌روایت کرده است بسند خود ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه که گفت قرآن نازل شده‌است چهار ربع ربعی درشان‌ما وربعی درشان دشمنان‌ما وربعی درذکر سیروامثال وربعی درباب فرایض واحکام وماراست کرایم کلام ملك علام اللهم صل‌وسلم علی خیرالانام وآله‌العظام وعترته‌البررة الکرام

ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بروجوب محبت شاه ولایت منقبت وبیان کثرت علم وشجاعت وسخاوت وزهاوت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت

در کشف الغمه ازمناقب ابوالمؤید خوارزمی مرویست که جابربن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه گفت (قال رسول‌الله (ص) جاءنی جبـرئیل من عندالله عزوجـل بورقة آس خضـراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبـة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلك عنی) یعنی گفت رسول (ص) که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحـانه وتعالی بابرگ سبز از آس که درآن نوشته بود بسفیدی که بدرستیکه من فرض کردم دوستی علی بن ابیطالب را برخلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را ازمن وایضا درمناقب ازانس رضی‌الله عنه‌مرویست که رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمودکه دوستی علـی بن ابیطالب حسنه‌ایست که باوجودآن‌ضرر نمیرساندسیئه‌ودشمنی‌اوسیئه‌ایست که باوجودآن نفع نمیرساند حسنه‌مااحسن‌ماقیل(قطعه) بهیچ‌وجه نه‌بیندبحشرروی‌بهشت کسی کزوزسرقهرروبگردانی وگر بلطف نظرسوی دوزخ اندازی ☆ کند زفیض توبرعاصیان گلستانی وایضادرمناقب ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول (ص) گفت که اگر مـردم برمحبت علی بن ابیطالب مجتمع‌میشدند خلق نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را و برضمیر اذکیاپوشیده نخواهد بودکه این حدیث رابعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده‌که دوستی امیر المؤمنین علی مرتضی رضی‌الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است وتصدیق‌بدانچه آن حضرت‌آورد من عندالله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است وعمل باوامر ونواهی اومقرر است که اگرجمیع افرادآفرینش برین‌فطرت مخلوق‌میگشتند حق‌سبحانه وتعالی آتش دوزخ راخلق نمیکرد ودرمناقب وسنن ترمذی مذکور است که سلمان راگفتند چه‌بسیار دوست میداری علی بن ابیطالب را سلمان رضی‌الله عنه گفت که

من ازرسول (ص) شنیدم که میگفت (من احب علیافقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی) یعنی هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خدا دست گیرد تورا بهر دوسرا دشمنی وی افکند درچاه هم ببرهان عاد من عاداه و حافظ ابو نعیم درحلیة الاولیاء روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب فقال صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم وعلی سیدالعرب) وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول ص کس فرستاد تاانصار را احضار کردند پس ایشان راگفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شمارا بآن چیزی که اگر متمسك شوید بآن گمراه نگردید بعد ازآن هرگز گفتند بلی یارسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت رسول که این علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میداریدوا کرام کنیداورا همچنانکه مرا اکرام می کنید پس بدرستی که جبرئیل ﷺ امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما ازنزد ایزد سبحانه و تعالی وابن خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرعلی راکه دوستی توایمان است ودشمنی تو نفاق و اول کسیکه ببهشت درآید دوست تست ونخستین کسیکه بدوزخ دوآید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیه پس توازمنی ومن ازتوام ونیست پیغمبری بعدازمن وعزالدین عبدالرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است ابوجعفر منصور از پدر خود و اوازپدر خود علی بن عبدالله بن العباس که گفت عبدالله که من باپدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه درآمد علی بن ابیطالب رضی الله عنه وسلام کرد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلام را براو رد نمود و باو خوش وقت شده برخاست وباوی معانقه فرمود ومیان هردو چشمش را ببوسید و او را برجانب راست خود بنشاند پس عباس گفت دوست میداری اینرا یارسول الله صلی الله علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است ازآنچه من اورا دوست میدارم بدرستیکه خدای تعالی ذریة هر پیغمبری را درصلب او آفریده است و گردانیده است ذریت مرا درصلب علی وهم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه وسلم بسوی علی بن ابیطالب پس گفت (انت سید فی الدنیا وسید فی الآخرة من احبك فقداحبنی وحبی حب الله ومن ابغضك فقد ابغضنی و بغضی بغض الله فالویل لمن ابغضك بعدی) ودرترجمهٔ مستقصی از صحیح مسلم نقلست که (قال علی عهدالنبی صلی الله علیه وسلم انه لایحبك الامؤمن ولایبغضك الامنافق) **رباعی** شاه قرشی که مصطفی را ثانیست وزپرتو باطنش جهان نورانیست حبش سبب مرحمت رحمانیست بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که درروقتی که معلم مدرسه (وعلمك مالم

تکن تعلم) صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن میفرستاد گفت یارسول الله صلی الله علیه وسلم تومرا بمیان اهل کتاب میفرستی ومن جوانم وعلم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك برسینهٔ بی کینهٔ آنحضرت زده فرمود که (اللهم اهد قلبه وثبت لسانه) ازامیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود (فوالذی فلق الحبة ماشککت بعدفی قضاء بین الاثنین) ودرصحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه وسلم وآله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابه کبار فرمود که (اقضاکم علی) یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است ودرشواهدالنبوة ازشرح تعرف منقولستکه جناب مرتضوی مآب را سخنانست که پیش ازوی کسی بدان متکلم نگشته وبعد ازوی نیزاحدی مثل آن برزبان نیاورده تاآنکه روزی برزبر منبر فرمود که (سلونی عمادون العرش) بپرسید از من ازماوراء عرش هرچه می پرسید بدرستیکه درمیان دوپهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است دردهان من واین آن چیزیستکه چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من درقبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل تورات وانجیل راکه سخن گویند هرآینه من وسادهٔ وضع کنم وبرآن نشسته خبردهم بدانچه درآن هردوکتاب است وآن دوکتاب مرا درآن باب تصدیق نمایند و بروایتی که درکشف الغمه مسطوراست فرمود که هرآینه حکم کنم درمیان اهل توریة بتوریة ایشان ودر میان اهل انجیل با نجیل ایشان ودرمیان اهل زبور بزبور ایشان ودرمیان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر وسهل وجبل ولیل ونهار مگر آنکه من دانام که درشان که نازل گشته است وبرهر تقدیر درین سخن اشارتست باآنکه آنحضرت را بروجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملك متعال قطعه دلش بحریست پرازگوهر علم کلامش غیرت عقد لآل است زبانش مظهر اسرار دینست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا برجواب هر سؤال است و درفصل الخطاب دراثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور استکه قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم ووالله لقد شارکهم فی العشر الباقی) وچنانکه درکشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالك علوم ازکلام و تفسیر وفقه و معانی بیان ونحو وصرف وغیرآن همه بشاه مردان درست می شود ودرشواهدالنبوة ازجنید بغدادی رحمة الله علیه مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی ازمحاربات مخالفان بازپرداختی هرآینه ازوی بما نقل کردندی ازاین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی ودرروضة الشهداء ازحضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزارباب ازعلم بمن آموخت که ازهر بابی هزار باب دیگر برمن منکشف شد **نظم** نبی در گوش اویك علم درداد☆وزان اندر دلش صدعلم بگشاد چوشهر علم دین پیغمبر آمد درآن شهر بیشك حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و درضمن غزوات و محارباتی که دراجزاء سابقه مسطور گشته درنهایت ظهور **قطعه** زضرب

ذوالفقارش روز هیجا هواران سربهرسوپایمالست اگررستم کشد تیغ‌خلافش بمیدان غزاکمتر ززالست چه‌جای پور دستان شیر افلاك بدست او زبونتر از غزالست اما سخاوت آنحضرت بمرتبهٔ بود که اگر سالها بنان بیان بخامهٔ دو زبان متصدی تفصیل آن گردد ازهزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد **شعر** ولایت دستگاهــا پادشاها کفت ابرودلت دریا مثالست شودگرنه فلك پرگوهر وزر بچشمت کمتر از سنگ و سفالست زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت اوبدنیا و مافیها وکثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابربن عبدالله انصــاری رضی‌الله عنه می‌گفت که ندیدم دردنیازاهدتر ازعلی المرتضی که پیوسته دیدهٔ همت اواز امتعهٔ دنیویه فروبسته بود وبر مرصد ریاضت مترصد شهود مــراتب اخرویه نشسته **نظم** چه بودش ملك وملك جاودانی نبودی طالب دنیای فانی درترجمه مستقصی مذکور است که‌چون عایشه وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهم بربصره استیلا یافتند طلحه رضی‌الله عنه به‌بیت‌المال درآمده‌ونقودنامعدوددیده‌این آیت برخواند که(وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه) وبعد ازآنکه امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه برایشان ظفریافت وبهمان‌خانه درآمد چشمش بردنانیر ودراهم سرخ وسفید افتاد فرمودکه ای زر احمر مرا مغــرور مساز وای سیم سفید بفریب غیرمن‌پرداز که من‌بعشوهٔ شما مغرور نشوم وبجلوهٔ‌شمامایل نگردم **مصراع** به‌بین تفاوت ره ازکجاست تابکجا قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم کن فی‌الدنیاکانك غریب اوعابرسبیل **رباعی** معشوقهٔ دهر چون کند جلوه‌گری دروی نکنی نظر اگر دیده وری دردار فناکه ازثباتست بری مانند غریب باش یارهگذری ودربعضی‌ازاخبارآمده است که حیدرکرارهرگزسه روز متعاقب ازنان جوسیرنخوردی ودربسیاری از اوقات نان جوبانان خورش میل نکردی از عدی‌بن ثابت بثبوت پیوسته که‌گفت طبق پالودهٔ نزد امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه بردم رغبت نفــرموده فرمود که من دوست نمیدارم‌که چیزی تناول نمــایم‌که رسول الله صلی‌الله علیه و سلم ازآن نخورده باشد ودرکشف الغمه مسطور است‌که روزی امیر المؤمنین علی علیه‌السلام دو جامه سطبرخرید وقنبرغلام خود را مخیرساخت که هرکدام را خواهی بپوش وقنبریکی ازآن اثواب را اختیارکرده دیگری را حیدرکرار بپوشید وآستین‌آن را دراز دیده‌آنچه از سراصابع همایونش‌زیاده بود قطع فرمودوررروضةالشهداء مذکور است که‌امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه درآن صبح که ابن‌ملجم اورا زخم زدفرمود که مرا روی بجانب‌مشرق بداریدچون بموجب‌فرموده‌عمل‌نمودند گفت که‌ای‌صبح بدان‌خدائی که بفرمان او برآمدی و بحکم اونفس زدی که درروز قیامت ازتوگواهی خواهم طلبید و چون توصادقی باید که براستی ادای شهادت نمائی که ازآن روز بازکه بارسول خدای دراوایل ایام شباب‌نماز گذارده‌ام تاامروز هرگز مرا توخفته نیافتهٔ ومن ترانا‌آمده نیافته ام‌آنگاه سجده کرد

وگفت بارخدایادرروز جزا که صدوبیست‌وچهارهزار پیغمبرحاضر باشند وملائکه وصدیقان وشهیدان بعرش اعظم‌ناظر گواهی دهی که‌از آن ساعت که بدست حبیب توایمان‌آورده‌ام هرچه فرمودهٔ بجان قبول کردم وهرگز مباشر منهیات تونگشته‌ام وخلاف فرموده پیغمبر تو نیندیشیده‌ام وبخاطر نگذرانیده ملخص سخن‌آنکه حقیقت زهد وعبادت اطاعت اوامر ونواهی الهی است ومتابعت سنن‌سنیهٔ حضرت رسالت پناهی وامیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله عنه درتمامی اصناف اطاعات بمرتبهٔ اجتهاد واهتمام می‌فرمود که فوق‌آن درجه تصور نتوان کرد وزیاده برآن دقیقهٔ بخزانه خیال درنتوان‌آورد (ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم)

ذکر بعضی دیگر از مفاخر ومناقب امیر المؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب وایراد شمه‌ای از خوارق عادات‌آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابوالحسن علی‌بن موسی الرضا ازآباء بزرگوار علیهم السلام نقل نموده که خیرالانام صلی‌الله علیه وسلم الی یوم القیام فرمود که غیرما کسی درروز جزا سوار نخواهد بود وماچهار نفریم پس مردی از انصار برخاسته گفت فداك ابی وامی یارسول‌الله غیرازتو که سوار خواهد بود فقال صلی‌الله علیه وسلم (انا علی‌البراق واخی صالح علی ناقةالله التی عقرت وعمی حمزة علی زاقتی الغضباء واخــی علی علی ناقة من فوق‌الجنة بیده لواء الحمد بین‌یدی العرش یقول لااله الاالله محمد رسول‌الله) ابوالمؤید خوارزمی ازجابر انصاری رضی‌الله عنه روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون‌آسمان وزمین راخلق فرمود نبوت من وولایت علی را برایشان عرض کردآسمان وزمین قبول من‌نمودند وامر دین بماتفویض‌یافت‌پس صاحب سعادت کسی است که‌بوسیلهٔ ماسعیدگردد وشقی کسی است که بسبب عدم‌متابعت مابشقاوت رسد وما حلال کنندگانیم حلال خدایرا و حرام‌کنندگانیم حرام خدای را و درصحاح اخبار وارد است کــه روزی مرغی بریان‌نزد نبی‌آخرالزمان صلوات‌الله علیه‌آوردندآنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من‌فرست تااین مرغ را بامن بخورد پس علی کرم‌الله وجهه نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم‌آمد وآن‌حضرت‌آن مرغ را باوی تناول فرمود ودرکشف‌الغمه ازمسند امــام احمدبن حنبل منقولست که زیدبن ارقم گفت که بعضی از اصحــاب حضرت رسالت مآب ازمنازل خود ابواب شارعه درمسجد باز کرده بودند وروزی رسول‌صلی‌الله علیه وسلم فرمود که این درو‌برا مسدود گردانید مگر باب علی‌بن ابیطالب راپس‌بعضی ازمردم دراین باب سخنان گفتند واین معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست وبعداز اداء حمد وثناء ایزد تعالی گفت بدرستیکه من مأمور گشتم بسداین ابواب غیــر باب علی (فقال فیه قایلکم والله ماسددت‌شیئاً ولافتحته‌ولکنی‌امرت‌بشیء فاتبعته) بیت‌در پس آینه

طوطی صفتم داشته‌اند هرچه استاد ازل گفت بگومیگویم واز عبدالله عمر رضی الله عنه
مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعداز آن امیر المؤمنین
عمرو بدرستی که ابن ابی طالب راسه خصلت میسر گشته است که از آنها اگر مرا بودی
دوستر می بود نزدیك من از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم دختر
خود را بوی داد واورا از آن دختر اولاد تولد نمود دیگر رسول‌الله صلی الله علیه وسلم
باب اورا ازمسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه درروز خیبرعلم را باو
عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آباء عالیمقام خود علیهم السلام روایت کرده
است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روزی برمنبر کوفه گفت که ایها الناس مرا از
رسول صلی الله علیه وسلم ده عطیه است که دوست تراست آن خصال نزد من از آنچه آفتاب
بر آن طالع میشود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که تو برادرمنی دردنیا وآخرت
وگفت تونزدیك ترین خلایقی بمن روزقیامت بموقف بین یدی الجبار وگفت که منزل تو
دربهشت دربرابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران درمقابل یکدیگر می باشد
وگفت که تووارث منی وگفت که تووصی منی بعدازمن دراهل بیت وخواص من وگفت
که تونگاه دارندهٔ اهل منی دروقت غیبت من وگفت که تو امامی مرامت مرا وگفت که
توقایم بعدلی درمیان رعیت من وگفت که تو ولی منی وولی من ولی خداست وگفت که
دشمن تودشمن منست ودشمن من دشمن خداست **بیت** باطن هر که باعلی نه نیکوست✿
هر که گو باش من ندارم دوست ازثابت غلام ابوذرالغفاری بثبوت پیوسته که گفت من
در روز حرب جمل ملازم امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام‌المؤمنین
عایشه رضی الله عنهما را درآن معرکه دیدم شکی دردل من پیداشد وبعد از زوال آفتاب
آن دغدغه ازخاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم وپس از آن واقعه بخدمت ام‌سلمه رضی الله
عنها رفته چون از حال من تفتیش نمود آنچه درآن معرکه ازمن واقع شده بود باوی
گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
میگفت علی باقرآن است وقرآن بااوست واین هردو ازهم جدا نشوند تادر کنار حوض
کوثر بمن رسند ودر کشف الغمه مسطوراست که مسروق گفت درآمدم برعایشه رضی الله
عنها پس مرا گفت که خوارج راکه کشت گفتم علی پس صدیقه خاموش گشت و من گفتم
یاام‌المؤمنین سوگند میدهم ترابخدا وبحق مصطفی که اگر درین باب ازحضرت رسالت
مآب چیزی شنیده ای مرا خبرده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم
که میگفت (هم شرالخلق والخلیقة یقتلهم خیرالخلق والخلیقه واعظمهم عندالله یوم القیمة وسیله)
ودر کتب بعضی ازحاویان فضایل نفسانی مسطوراست که عبیده سلمانی گفت که من درحین توجه
شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم وچون آنحضرت نزدیك بدان منزل رسید دروقتی
که نماز می گذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند وامیرالمؤمنین بعداز آنکه
ازاداء صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان ازآب نگذشته اند و

کشتگاه ایشان درین جانب رود است وبازجمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودندمراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودندآنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت ومن هرگز دروغ نگفته‌ام و بـامن دروغ نگفته اند ومحل قتل ایشان این طرف آب است وچون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته‌اند وآن مردم دروغ می‌گفته‌اند و در کشف الغمه این حکایت باندك زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست وهم درآن کتاب مسطور است که علی مرتضی دربعضی ازاسفار بکربلا رسید و بجانب راست وچپ نگریسته بگریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان وموضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یاامیرالمؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلاست اینجا قومی رابکشند که بی حساب به بهشت درآیند وبعد ازوقوع شهادت امام حسین رضی الله عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضاً روایتست که شاه ولایت براءبن‌عازب راگفت که فرزند من حسین رابکشند وتوزنده باشی و اورا یاری ندهی وپس از واقعهٔ کربلا براء میگفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند ومن اورا نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت مینمود و ازجملهٔ کرامات امیرالمؤمنین حیدر دیگری آنست که آفریننده سپهرمدور دوبار جهت آن حضرت ردآفتاب کرد چنانچه ازمغرب بجانب مشرق بازگردید کرت اول درزمان حیات سیدکاینات وآن حکایت درضمن وقایع سال هفتم ازهجرت مرقوم کلك بیان گشته حاجت بتکرار نیست و نوبت ثانی بعدازوفات آنحضرت اماآنچه پس ازغروب آفتاب سپهراصطفا بمغرب عقبی روی نمودآنستکه در زمانی که اختر اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که ازفرات عبور فرماید وقت نماز دیگردررسید وآن حضرت باطایفهٔ ازاصحاب باداء صلواة عصرقیام نموده سایر لشگریان بگذرانیدن چهار پایان خود مشغول بودند نماز دیگر ازایشان فوت شد ودرآن باب سخنان برزبان آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمودازقادر مختار مسالت فرمود که آفتاب را بازگرداند تاآن جماعت نمازرا بوقت بگذارند و این مسألت عزاجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تاسایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردندآنگاه غروب کرد درشواهد النبوة مسطور است که درآن محل از وی آواز هولناك مسموع می‌شد چنانچه خوف بـرمردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملك جلیل گردان ساختند ونظر باین کرامت درمنقبت آن مهرسپهرامامت گفته شده **نظم** ولی والی والا ولایت که درملك قضانافذمثالست زفرمانش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر کارش امتثالست دیگـر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبـالهٔ نکاح درآورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعداز اداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو وآنجا مسجدیست ودرپهلوی مسجد خانهٔ ودرآنخانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند هردورا پیش من حاضر سازآن شخص بموجب فرموده عمل نمود وامیرالمؤمنین ایشانرا

مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت وشنید شما بدور ودراز کشید جوان گفت یاامیرالمؤمنین من این زن را بعقد خود درآوردم وچون نزدیك اورسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت اورا ازخانه بیرون میکردم لاجرم بامن آغازجنگ و جدل کرد تاآن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان ازآن قبیل است که کسی بآن مخاطب میشود نمیخواهد کـه دیگری بشنود مردم متفرق شدند وآن مرد وزن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد وگفت این مرد را میشناسی گفت نی فرمود که من ترا بحال اوشناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسرعمی نداشتی که هردو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را ازپیش خود بیرون کرد و توشبی بقضاء حاجت ازخانه بیرون رفتی و اوترا گرفته میان شمامجامعت واقع شد وتو ازوحامله شدی وآن قضیه را بمادر گفتی وازپدر پنهان دانستی و چون وقت وضع حمل دررسید شب بود ومادرت ترا ازخانه بیرون برد و ازتوپسری متولد گشته ویرا درخرقه پیچیدی و دربیرون جداری که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و ویرا بوی میکرد سنگی بسوی آن سك انداختی برسرآن طفل خورد و بشکست و مـادرتو پارهٔ از ازار خودبدرید وبرسروی بست پس ویرا بگذاشتید وبرفتید ودیگر حال اورا ندانستید که چه‌شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یاامیرالمؤمنین واین راز را غیرمن ومادرمن کسی نمیدانست پس آن‌حضرت فرمود که‌چون آن‌شب بپایان رسیدمردم فلان‌قبیله آن کودك‌را برگرفتند وتربیت کردند تابزرك‌شده همراه‌ایشان بکوفه آمدوترا ازن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سرخود رابرهنه کن پس‌جوان سرخودرا برهنه کرداثر شکستی برسر ظاهر گشته امیرالمؤمنین رضی‌الله‌عنه آن‌زن‌را گفت که‌این پسرتست وخدای‌تعالی اورا ازآنچه حرام بود بروی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که‌هرکس ازرسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌شنیده‌است که فرمود(من کنت‌مولاه‌فعلی‌مولاه)اداءشهادت‌نماید دوازده‌تن ازانصار برخـاسته گواهی دادند یکی ازصحابه که آن حدیث راازخاتم الانبیا شنیده بودکتمان شهادت نمود وشاه ولایت پناه اورا معاتب گردانیده گفت ای‌فلان‌توچرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبلهٔ دعاآورده گفت الهی اگراین شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنـرا نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاضی برمیان دوچشم وی پدیدآمده بود واززیدبن ارقم رضی‌الله عنه روایتست که گفت من‌درهمان مجلس یامحفلی مانندآن حاضر بودم ومن نیزآن حدیث را ازحضرت‌مصطفی شنیده بودم امـا گواهی ندادم بنابرآن ایزد سبحانه وتعـالی روشنائی دیدهٔ مرا زائل

گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده ازخدای تعالی آمرزش میخواست و برضمیر منیر واقفان اخبار اخیار درنقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات وخوارق عادات امیرالمؤمنین علی علی المصطفی وعلیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلك بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان ورشحه ایست از بحر بی کران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیدهٔ ایزد متعال مقدور بلغاء سخن دان نیست ومیسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامهٔ بدیع آثار اظهـار نمود اختصار افتاد وطبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد

نظم هرچه گفتیم دراوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم که صدچندانست اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی وسایر ائمةالهدی وسلم علیه و علیهم تسلیما کثیراً دائماً مبارکا عمیماً

ذکر مجملی از حال امام ثـانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی

میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارك رمضان سال سیوم ازهجرت درمدینه اتفاق افتاد وزمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود امادر کشف الغمه ازابن خشاب منقولست که (ولد علیه السلام بستة اشهر ولم یولد بستة اشهر مولود فعاش الاالحسن وعیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلك) در شواهدالنبوة قلمی گشته که بعد ازتولد امام حسن جبرئیل اسم شریفش را بهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعه ای از حریر بهشت نوشته وبقول بسیاری ازاصحاب اخبار حسن مرادف شبر است وشبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است ولقبش تقی وسید وبروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب وزکی وسبط وولی نیز ازجمله القاب آن امام عالیجنابست وایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولدشد خیرالانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهادیداو را جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که اوراحسن نام نهید واز برای او کبشی عقیقه فرمود وبقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت وحضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود وهم درآن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادة آن قرةالعین سیادت رادرخرقه ای از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و باتفاق ارباب اخبار درآن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور راتراشیدندوبوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند ودرروضة الشهداء از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم بحسن وحسین سلام الله علیهما و چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام والتحیة رسید فی الحال بخانهٔ سیدة النساء آمد و

گفت ای اسماء بیار فرزندمرا ومن آن مولودعاقبت محمود را درخرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم ودر کنار سیداخیار نهادم آنحضرت آن خرقه‌را دور افکندوفرمود که باشماعهد کرده‌ام که اولادمرا در خرقه زردمپیچیدمن برفتم وخرقهٔ سفید آوردم وحسن‌را برداشته‌در آن پیچیدم ودر کنار سیدعالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگنمازدر گوش راست وی گفت وقامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسماء بنت‌عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسماء باشوهر خود جعفر طیار رضی‌الله عنه‌در حبشه بود ودر روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی‌الله علیه وسلم رسید بناء علی هذا صاحب کشف‌الغمه در ذکر تزویج شاه اولیاءوسیدة النساء مرقوم کلك صحت انتما گردانیده که نقل‌احادیثی که در باب‌تزویج علی مرتضی‌وفاطمهٔ زهراسلام‌الله‌علیهما ازاسماء بنت عمیس روایت کرده‌اند صحیح نیست زیرا که درآن اوقات اسماء‌باجعفر رضی‌الله عنهما در حبشه بوده وظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجهٔ حمزه رضی‌الله عنه وچون اسماء ازخواهر خود اشتهار بیشتر دارد رواة بر سبیل سهو عوض‌سلمی بنت‌عمیس‌اسماء بنت عمیس نوشته‌اندوالله تعالی‌اعلم بحقیقة الاحوال‌بصحت پیوسته که امام حسن علیه‌السلام والتحیة دروقت وفات خیرالبریه علیه صلوات من‌واهب العطیة هفت ساله وچند ماهه بودودروقت انتقال‌امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله وجهه ازدارفنا بجنت اعلی سی وهفت ساله‌و بروایت صاحب کشف الغمه ازفضل‌بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی‌الله عنه مدت شش‌ماه وسه روزدر امرخلافت دخل‌فرمود بعد از آن بنا براختلاف رأی متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالك‌الملك المستعان دست‌ازآن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی واربعین منصب ایالت را باو باز گذاشت آنگاه با اهل‌بیت خویش بمدینه‌شتافته قرب ده‌سال درآن بلدهٔ‌طیبه بسر برده‌و در اوایل سنه خمسین ازهجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل یاالماس که زوجهٔ آن حضرت جعده بنت اشعث بن‌قیس بنابر اغواء‌معاویه ومروان بدان سید جوانان چنان داد که پهلو بربستر ناتوانی نهاد وچهل روزمریض بوده دربیست وهشتم صفر سنهٔ‌مذکوره به بهشت عدن خرامید وقولی آنکه آن‌حادثهٔ عظمی دراوایل ربیع الاول سنهٔ‌مذکورهٔ بوقوع انجامید وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی وفات آن امام خجسته‌صفات در صفر سنهٔ تسع‌و اربعین دست داد ویافعی گوید که بیك روایت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنة تسع واربعین اتفاق افتاد مدت عمرعزیزش بنا برقول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل وشش سال وچند ماه‌باشد وزمان امامتش بحقیقت قرب نه‌سال ونیم‌مدفن همایونش مقبرهٔ بقیع است قریب‌بمرقد فاطمه بنت‌اسدبن‌هاشم(لازال مضجعها محفوفا‌بانوار الغفران والمراحم)

گفتار دربیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علماء امم و اجتهاد فضلاء بنی آدم امر امامت و سروری ومنصب خلافت ودین پروری بعد ازفوت امیرالمؤمنین علی متعلق باامام حسن رضی الله عنه بوده وهیچکس از اهل دانش وبینش و سالکان مسالك آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده **رباعی** شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است ☆ درلجهٔ فضل همچو درعدن است ذکرش سبب راحت اهل محن است☆شایستهٔ مسند امامت حسن است وبثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی فایزشد امام حسن بر منبر بر آمده وبعد ازاداءحمد و ثناء ایزد تعالی و ارسال درود بروضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین ومیکائیل از طرف یسار مرافقتش اختیار میکردند وتا صورت فتح ونصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود ودر شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران وبقولی یوشع بن نون رضی الله عنه درآن شب وفات یافت وعیسی بن مریم سلام الله علیها در آن شب بر آسمان صعود کرد وهمچنین یك یك از قضایاء کلیه که در آن لیله وقوع یافته بود تقریر فرمود (ثم قال اناابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انامن اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انامن اهل بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لااسالکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسنی فالحسنة مودتنا اهل بیت) آنگاه آن امام کرامت پناه منقبت دستگاه بنشست وعبیدالله بن عباس وبروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما برخاسته (گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم ووصی امامکم فبایعوه) لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند ودر اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام و التحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما وقیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم باتو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت مآب وجهاد با اهل بغی وعناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خداو سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود بعضی ازعقلا ازین سخن استدلال نمودند که قرةالعین زهرا بااعدا میل محاربه ندارد وچون خبرفوت امیرالمؤمنین حیدر وبیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزارنفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه فرمود وچون دیرعبدالرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دارجنان گشت قیس بن سعدبن عباده رامقدمه لشکر گردانید وبنفس نفیس نیزاز آن منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن

شد ودر آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق از مناقق بعد ازاداء سپاس وستایش الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود که(ایها الناس شما بامن بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید و با هر کس که صلح کنم صلح نمائید بخداسوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی درسینهٔ من جای نداردو من بدخواه هیچکس نیستم ونزد من الفت وجمعیت وامن وسلامت واصلاح ذات البین دوستر است از تفرقه وپریشانی وبغض وعداوت والسلام مردم ازاستماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن بامعاویه مصالحه نموده خلافت را باوخواهد گذاشت بنا بر آن درمقام طغیان آمدند وبعضی از خوارج باهم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه وآشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند ودر آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بربودند و ردا رااز دوش مبارکش کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه وهمدان کجایند وشجعان آن دو قبیله بحفظ وحمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعدبن عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه ازآنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که اورا جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند انتهاز فرصت نمود وزخمی گران بران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسیدوعبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح راگرفته بقتل رسانیدند وامام حسن رضی الله عنه رنجور ومجروح بمداین تشریف برده قصرابیض را ازفر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید ودر آن منزل سعدبن مسعود الثقفی که عامل حیدر کرار وعم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجهٔ زخمی که جراح بران آنحضرت زده بود مشغول گردند ودر خلال این احوال بعضی از رؤساء قبایل که سالك مسالك ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند واورا برسرعت سیر بجانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه و التسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مائل گشت ورقعه ای بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگرمعاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت رابوی دهد وچون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج ومسرورشده بر جناح استعجال بجانب مداین درحرکت آمدو کاغذی سفیدرا مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزدآن امام ستوده مآثر فرستادو پیغام داد که هر شرطی که امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد وعبدالله بن عامر پس ازوصول بمداین آن کاغذرا بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه ای برین منوال مرقوم کلك فصاحت مآل گردانید که(بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی ابن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی وسنة رسوله صلی الله علیه وسلم وسیرة الخلفاء الصالحین ولیس بمعویة بن ابی سفیان ان یعد الی احد من بعده عهداً بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین وعلی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم وعراقهم و حجازهم و یمنهم وعلی ان اصحاب علی وشیعته آمنون علی انفسهم و اموالهم ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن ابی سفیان بذالك عهدالله ومیثاقه وما اخذالله علی احد من خلقه بالوفاء بمااعطی الله من نفسه وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابیطالب ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم عایلة سترا ولا جهراً ولا یخیف احدمنهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلك وکفی بالله شهیداً فلان فلان والسلام) ودر بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام طلب ندارد تا از آن وجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا وداراب جرد و فارس را هرساله بمدینه فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد ونگذارد که دیگر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه راسب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین رضی الله عنه را وگفت درهر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی راسب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت وخبر بمعسکر قیس بن سعد رضی الله عنه رسید بااتباع خویش درباب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت ومقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق باوی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش راکاره بود وبالاخره قیس بنا بر نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیة بمجلس معاویه رفت و باوی بیعت فرمود ودرآن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه را گفت که من نمیخواستم که این کار بمن تعلق گیرد وتو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم نمیخواستم که درقید حیات باشم وتو برسریر خلافت نشینی وچون زمام مهام اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام درآمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگوئی که خطبه خواند ومردم را از استعفای خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از اداء خطبه عاجز خواهد آمد وخلایق را معلوم خواهد شد که اورا قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنابر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن التماس نمود وآن حضرت ملتمس او را مبذول داشته درمجمعی که جمهور اعیان عراق وشام حاضر بودند برمنبر صعود فرمود وفرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است وبدترین حمق فجور است وبدرستیکه اگر شما طلب نمائید ازجابلقا تاجابلسا مردی که جداو محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نیابید کسی غیر از من وبرادر من وشما میدانید که خدای تعالی شمارا هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت وشما را عزیز گردانید بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستیکه معاویه بامن نزاع کرد درامری که حق من

بود پس من از برای قطع فتنه وصلاح امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترك محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روا نداشتم وهرآینه شما ملامت میکنید مرا که این‌امر را بغیراهل‌آن دادم واین حق‌را درغیر موضعش نهادم اماقصد من اصلاح امت بود(وان ادری لعله فتنة‌لکم و متاع الی‌حین) چون سخن بدینجا رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابومحمد فرودآی و بروایتی که درکشف الغمه مرقوم گشته درآخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که (قدبایعته و رأیت ان‌حق‌الدماء خیرمن سفکها ولم ارد بذلك الاصلاحکم وبقائکم وان ادری لعله‌فتنة‌لکم ومتاع الی‌حین) وازاین عبارت چنان‌مستفاد میگردد که امام‌حسن بامعاویه بیعت نموده بود وازاکثر کتب اهل سنت نیزاین معنی‌فهم میشود امااباتفاق علماء امامیه امام‌حسن علیه‌السلام دست بیعت بمعاویه نداد والعلم عندالله‌الملهم الرشاد وکمال طلاقت لسان و فصاحت بیان ازین خطبهٔ امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح‌پیوسته عمروعاص خجل گشت ومعاویه را ازآن التماس ندامت روی نمود وکینهٔ عمرو دردل گرفت آنگاه امام حسن رضی‌الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و ازین مصالحه سرحدیث الخلافة بعدی‌ثلثون سنة برهمگنان ظهور نمود زیراکه اززمان فوت رسول (ص)تاوقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود

ذکر شمه‌ای‌ازمناقب وفضایل امام ابی‌محمدالحسن وایراد بعضی از اخبار داله برعلوشأن‌آن مقتدای مؤتمن

درنسخ معتبربروایت علماء دانشورمبین گشته ومقرر که امام حسن رضی‌الله عنه از فرق سرتاسینه شبیه حضرت خیرالبشر بوده وحسین رضی‌الله تعالی عنه از سینه تاقدم و ازانس‌بن مالك رضی‌الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن‌بن علی علیهما السلام نبود احدی شبیه‌تر برسول‌الله (ص) وایضاً این‌حدیث بصحت اقتران دارد که‌روزی رسول(ص) بمنبر برآمد وحسن را بر پهلوی خویش نشاند وگاهی بسوی اهل مجلس نظرمیفرمود و گاهی بجانب وی و میگفت که این پسرمن سیداست و زود باشدکه ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دوگروه ازمسلمانان و درکشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله‌عنه منقولست که گفت مانزد رسول (ص) بودیم که فاطمه رضی‌الله عنها درآمد و میگریست آنحضرت گفت‌چه چیزدرگریه‌آورده است ترا جواب دادکه حسن وحسین ازحجره بیرون رفته‌اند وعلی اینجانیست‌ومن نمیدانم که فرزندان من کجایند رسول فرمود که گریه‌مکن ای فاطمه که خدائی که ایشانراآفریده مهربان ایشانست آنگاه روی بقبلهٔ دعـا آورد و برزبان الهام بیان راندکه خدایا اگردرصحرا اند ایشانرا نگاهدار واگر دردریا اند سالم بکنارآر وهمان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یااحمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند دردنیا وبزرگانند درعقبی و پدر ایشان بهتـر است ازایشان و ایشان حالا درحظیره بنی‌نجار درخواب‌اند وایزد تعالی دوفرشته برایشان موکل ساخته تانگاهبانی ایشان میکنند ابن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید که بعدازآن رسول صلی‌الله‌علیه

وسلم برخاست وما بااو بر خواستیم وبحظیرهٔ بنی نجار رفتیم وحسن وحسین را دیدیم دست
درگردن یکدیگر کرده وبخواب رفته وفرشته یك جناح خود را فراش ایشان ساخته و
بیال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه و سلم ایشانرا برداشته و ابوایوب
انصاری رضی الله عنه پیش آمد که یارسول الله یکی ازین هردو رامن بردارم تاتو سبکبار
شوی آنحضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند دردنیا وآخرت وپدر ایشان بهتر است
ازایشان وهرآینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدایتعالی دربارهٔ ایشان
ارزانی داشته پس خطبه‌ای خواند وگفت که ایها الناس خبر دهم شمارا به بهترین مردم از
جهت جدوجده گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است
وجدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که خبر دهم شمارا ببهترین مردم ازحیثیت پدرومادر
گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است ومادرایشان فاطمهٔ
زهرا ای مردمان خبردهم شمارا ببهترین مردم ازجهت خال وخاله گفتند بلی یارسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت
رسول الله آیاخبردهم شمارا ببهترین مردمان ازجهت عم وعمه گفتند آری یارسول الله فرمود
که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب است وعمهٔ ایشان امهانی بنت ابیطالب
(الاان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة وجدهمـا وجدتهمافی الجنة وخالهماوخالتهمافی
الجنة و عمهما وعمتهما فی الجنة وهما فی الجنة ومن احبهما فی الجنة ومن احب من احبهما
فـی الجنة) مصراع هیچ آفریده را نبود این چنین شرف درصحیحین از براء بن عازب
مرویست که گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را (ص) کـه حسن بن علی بردوش او بود
ومیفرمود که (اللهم انی احبه فاحبه) درسنن ترمذی ازابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که رسول (ص) حسن را بردوش خود نشانده بود وشخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار
شده‌ای ای پسر رسول فرمود که او نیکو سواریست وحافظ ابونعیم از ابی بکر نقل نموده
که دروقتیکه رسول (ص) نماز میگذارد و درسجده بود حسن رضی الله عنه آمده برپشت
یابرگردن آنحضرت برآمد ورسول اورا برفق برداشت وچون از اداء نماز فارغ گشت
گفتند یارسول الله کاری باین کودك کردی که باهیچ احدی آن کار نکرده بودی (فقـال
صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید وعسی ان یکون یصلح الله بین فئتین
من المسلمین) ازابوهریره رضی الله عنه روایتاستکه گفت هرگز حسن بن علی سلام الله
علیهمارا ندیدم الا که از شادی لقاء او آب ازچشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از
بازارهای مدینه درملازمت حضرت رسالت (ص) درآمدیم و دروقت بازگشتن بدر خانهٔ
فاطمه رضی الله عنها رسیدیم ورسول ندا کرد که یالکع یعنی ای صغیر وحسن بیرون نیامده
مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه پوشانیدن او را بـاز داشته است وحضرت
رسالت مآب واصحاب درگذشتند امااابوبکر رضی الله عنه بایستاد وچون حسن بیرون آمد
ابوبکر او را برداشته درعقب رسول (ص) می آورد وهرکس میطلبید باو نمیداد تاپیش

پیغمبر صلوات‌الله‌علیه‌رسانید وآنحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت خداوندا من اورا دوست میدارم و هر که اورا دوست میدارد او را نیزدوست میدارم و درمسند امام احمدبن حنبل درمجلد اول مسطور است که (عن‌علی‌بن الحسین عن‌جده‌ان‌رسول‌الله(ص) اخذبیدحسن وحسین وقال من‌احبنی واحب هذین وآباهما وامهما کان معی‌فی درجتی یوم القیمة) یعنی رسول (ص) دست سبطین را گرفته گفت هر کس مـرا دوست دارد و این دو کس را و پـدر ایشان و مادر ایشان را باشد بامن دردرجهٔ من روزقیامت بیت دوستی اهل بیت مصطفی ۞موجب رفعت شود روز جزا اماجود وسخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است وبرالسنه وافواه طوایف انسان مذکور بیت بجود وسخاآن چنان شهره گشت ۞ که صیتش زچرخ برین در گذشت ودرکشف الغمه ازسعیدبن عبدالعـزیز مرویست که روزی حسن رضی‌الله‌عنه شنیدکه مردی دراثناء مناجات از قاضی الحاجات ده‌هزاردرم مسألت‌مینمایدپس‌به‌نزل‌شریف‌خویش بازگشته‌آن مبلغ رانزدآنشخص‌فرستاد وازابن سیرین نقلست که‌نوبتی امام حسن رضی‌الله عنه‌عورتی بعقدخویش درآورد وصد کنیزك که باهریك ازایشان هزار درم بود نزدآن منکوحه روانه کرد ودرفصل‌الخطاب مسطور است که حسن‌بن علی‌رضی‌الله تعالی‌عنهما نان میخورد ومردی بروی درآمد و گفت مراده هزار درم وام است حسن‌رضی‌الله عنه فرمودکه ده هزار درم بوی دادند و نگفت که بیانان بخور وآن شخص مقضی‌المرام بیرون رفته بعضی ازحاضران گفتند یابن رسول‌الله ده هزاردرم باین مرد بخشیدی واورا مردمی نان نکردی جواب دادکه بآن خدائی که جدمرا صلی‌الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تاامروز ندانستم که کسی را بباید گفت که بیانان بخور امازهادت و عبادت آن‌قرة العین سیادت‌بمرتبه‌ای‌بود که فوق‌آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت‌کرده اندکه بیست وپنـج حج پیاده گذارد و جنیبتش را از عقب میکشیدند و درشواهد النبوه مسطور استکه دربعضی از مواسم حج که امام‌حسن رضی‌الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد ویکی‌از خدام بعرض رسانیدکه‌کاشکی‌چندانی سوار شوی‌که ورم اقدام توتسکین یابد امام‌حسن قبول ننمود وفرمودکه چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهدآمدکه مقداری روغن بااو باشدآنرا ازوی بخرو دربهـا مضایقه مکن‌آن خادم‌گفت پدر و مادرم فدای توباد درهیچ منزل‌کسی ندیدم‌که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل ازکجا پیداخواهد شد جواب دادکه دراین مرحله همچنان‌کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیـاهی ظاهرشد امام‌حسن گفت اینك آنکس که میگفتم برو وروغن ازوی بخر وثمن بوی ده و بعدازآنکه‌آن مولی نزدیك‌سیاه‌رفته روغن طلبید گفت ای‌غلام این را ازبرای که‌میخری جواب دادکه جهة حسن‌بن علی رضی‌الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان‌که من غلام ویم و چون‌اورا بخدمت‌سده امامت‌رسانیدم‌معروض داشت که‌من‌مولی توام وثمن روغن‌نمیگیرم لیکن زوجهٔ مرا درد وضع حمل‌گرفته است دعاکن تا بخشنده بی‌منت مرا پسری تمـام

اندام دهد امام‌حسن رضی‌الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتوداد واواز شیعهٔ ماخواهد بود و چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید همچنانکه امام حسن رضی‌الله‌عنه فرموده بودمشاهده نمود وازجملهٔ خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات‌دیگر آنکه درسفری که یکی از اولاد زبیر رضی‌الله عنه همراه آن حضرت بود درنخلستانی خشك فرود آمدند وجهة آن امام عالیمقام درپای نخلهٔ فرشی انداختند و برای زبیری فرشی درسایهٔ نخلهٔ دیگری زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام‌حسن رضی‌الله عنه فرمود که خرمای ترمیخواهی زبیری گفت آری آنگاه‌جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمهٔ گفت که کس ندانست فی‌الحال یك نخل سبز گشته و برك بر آورده بخرمای تر بار ورشد سار بانی که از جملهٔ همراهان بود برزبان آورد که والله این سحر است امام‌حسن رضی‌الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس ببالای آن درخت برآمدند وآن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه درباب وفور علم وکثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب درکتب سلف وخلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده ازآنستکه بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود **بیت** هرچندکه خامه را مجال سخن است✿چندانکه دوات راسخن دردهن است✿ درنعت‌حسن اگر حکایت گویند ✿ حقاکه بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده میباید جواد قلم بیش‌ازین طریق اطناب نمی‌پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذوالمنن

متون کتب تواریخ واخبار چنان اخبار مینمایندکه چون معاویة بن ابی‌سفیان‌خاطر برآن قرارداد که ولد پلید خود یزید را ولیعهدگرداند ومیدانست که باوجود امام حسن رضی‌الله عنه این امر تمشیت نمیپذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امرخلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصرحیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت ومروان‌بن الحکم راکه طرید سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود ومندیلی زهرآلوده مصحوب اوگردانیده گفت بایدکه بهر تدبیرکه توانی جعده بنت‌اشعث‌بن قیس راکه‌زوجهٔ حسن‌است فریب دهی تابعد ازمباشرت وجود حسن‌را باین مندیل پاك سازد وازقبل من‌ازوی متقبل شوکه چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدودهم و اورا درسلك ازدواج یزید کشم ومروان بفرمودهٔ معاویة‌بن ابی‌سفیان‌بمدینه شتافته بانواع خدعت جعده راکه‌اسماء لقب داشت برآن آورد که بموجب مدعاء معاویه عمل‌نمود وزهر دراندام امام‌حسن عليه‌السلام سرایت کرده بدارالسلام نقل فرمود ودرکشف الغمه ازشیخ مفید منقولستکه معاویه صد هزاردرم نزد جعده فرستاد وضامن شدکه اورا بحبالهٔ یزید درآورد وجعده بدان مال و

امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت واقبال را زهر داد وبدان واسطه آنحضرت چهل روزمریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد ودرروضة الصفا ازتاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که (سقیت السم مرتین وهذه الثالثة) ودرفصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند پنج بار تأثیر نکرد وکرت ششم کارگر آمدوازروضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهرداد وچندان تأثیری نکردمقداری الماس سوده درآب برآمیخت وچون آنجناب ازآن بیاشامید قی بروی غلبه کرد وجگر آن سرور پاره پاره برمیآمد تاهفتاد قطعه وبقولی صدوهفتاد قطعه بیرون افتادبنابراین روایت جناب بلاغت ایاب مولانا محمدبن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس ریزه درقدحش ✿ که زهر گشت ازآن آب خوش گوار حسن ✿ دراندرون صدوهفتاد پاره شد جگرش ✿ همه زراه گلو ریخت درکنار حسن ✿ برنك گونهٔ الماس شد زمرد فام ✿ مفرح لب یاقوت آبدار حسن ✿ جگر بسوخت شفق را چولاله زاتش دل ✿ زحسرت جگر خستهٔ فکار حسن ✿ لبش که مایهٔ تریاك بودشد پرزهر ✿ فغان زتلخی شهدشکر نثارحسن ✿ ستاره خون بچکاند زچشم اگر بیند ✿ جراحت جگرو چشم اشکبار حسن ✿ زمان عشرت پیغمبران خزان ستم ✿ بریخت لاله ونسرین زنوبهار حسن ازعمربن اسحق روایت کرده اند که گفت من ورفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدم که باشخصی میگفت که بپرس از حال من وآنکس جواب داد که تاخدایتعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس ازمن پیش ازآنکه محل سؤال نماند وآن شخص همان جواب گفت بعداز آن حسن رضی الله عنه گفت قطعهٔ از جگر من بیرون افتاده است وچند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بربالین اونشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتواز کـه صادر شده است وگمان توبکیست حسن رضی الله عنه گفت اگرباتو گویم برقتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطـابق واقع است شدت نکال وکمال ضلال اوازحد بیش خواهد بود واگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه درآن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود وفرمود که مرا بعداز حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا دربقیع غرقد مدفون گردان وچون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دارالسلام پرواز نمود امام حسین رضی الله عنه بعدازغسل وتکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش رابرداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تابرادر بزرگوار خود را نزدیك جدعالی مقدارش دفن نماید اما سعیدبن ابی العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخـالفت پیش آمدند وبروایتی عایشه رضی الله عنها براستری سوار گشته بمنع مشغول شد وبعضی

از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی برشتری نشسته محاربت کنی و روزی براستری سوار شده برسر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر (ص) منازعت نمائی و نگذاری که اورا نزد جدش دفن کنند ومردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیك بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد وآنگاه امام حسین رضی‌الله عنه بنابر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهرخویش را نزد جده خود فاطمه بنت‌اسدبن هاشم دفن‌فرمود ودرمستقصی مذکور است که دروقت وفات امام حسن رضی‌الله عنه والی مدینه مروان بودواونگذاشت که آنحضرت‌را درروضهٔ مقدسه دفن کنند وابوهریره اوراگفت که‌چگونه ازدفن حسن مانع میآئی وحال‌آنکه من‌ازرسول صلی‌الله‌علیه وسلم شنیده ام که (الحسن والحسین سیدشباب اهل الجنة فی‌الجنة) مروان گفت بگذار مارامپینداری که اگرتو و ابوسعید خدری احادیث رسول صلی‌الله علیه وسلم را یاد نمیگرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می‌یافت تودروقت فتح‌خیبر ایمان‌آوردی وبسیار کس ازتو پیشتر مسلمان شده‌اند وبصحبت‌رسول صلی‌الله علیه وسلم مشرف گشته ابوهریره گفت من بعد ازآنکه ایمان آوردم ترك ملازمت سدهٔ سنیه نکردم تادانستم که رسول صلی‌الله علیه وسلم کرا دوست میدارد وکرا دشمن میداند وکرا میراند وکرا میخواند وابوحنیفهٔ دینوری نیزقضیهٔ‌منع دفن امام‌حسن را بمروان نسبت نموده نه بعایشه وسعید والعلم عندالله الحمید المجید در کشف‌الغمه مسطور است که چون خبروفات امام‌حسن رضی‌الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالیکه وعده کرده بودنزدجعده فرستاد امایزیدآن ملعونه رابعقد خود درنیاوردوشخصی ازاولاد طلحه اورا درحبالهٔ نکاح کشیده ازوی اولاد پیدا شدند وهرگاه میان ایشان و قریشیان گفت وشنیدی واقع‌میگشت بزبان‌طعن ایشانرا میگفتند(یابنی مسمة الازواج) ودرروضة الشهداء مذکور استکه بعداز واقعهٔ هایله امام‌حسن رضی‌الله عنه مروان اسماء را بدمشق فرستاد وبمعاویهٔ نوشت که زنهار کیفیت فوت امام‌حسن راپنهان داریدونوعی سازیدکه این‌زن بکشف‌آن سرنپردازدوالافتنهٔ خفته بیدار گردد وچون قاصدان مروان جعده ونامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر برپلاس‌ماتم نشسته سه‌روز بمراسم‌تعزیت قیام نمود و درخلوتی ازاسماء حقیقت‌آن حال را معلوم فرموده گفت که‌آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیك فرسخی‌آن جزیره رسیدند طوفانی بدیدآمد وگرد وغباری عظیم ظاهرشده جعده را درربودودرآن جزیره افکند ودیگر کسی ازوی نشان نداد **مصراع** وان‌گنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ودربعضی ازاخبار وارد استکه درآن اوان که خبر فوت امام‌حسن علیه‌التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی‌الله عنهما درآن خطه بودوروزی بمجلس معاویه رفته‌ابن‌هند بزبان شماتت گفت یااباالعباس شنیدی که‌حسن‌بن علی هلك برملك اختیار کرده است وروزی بعالم‌آخرت‌آورده عبدالله بعداز تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که‌درآن جهان ازبرای تومقرر شده بمرك حسن مسدود

نخواهد گشت وتو درعالم فانی برمسند کامرانی باقی نخواهی بود وما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم‌تر گرفتار شده‌ایم ایزد تعالی مارا از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت ومعاویه از سرعت جواب او بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمرخویش حاضر جواب‌تر وعاقل‌تر از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما کسی ندیده‌ام

ذکر اولادامجاد آن امام عالی نژاد

اولاد ذکور امام‌حسن رضی‌الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده‌اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو حسین عبدالله اکبرعبدالله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکرقاسم وآنحضرت بقول طایفه‌ای از علما یك دختر داشته که نامش فاطمه وکنیتش ام‌الحسن وبروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده‌اند واسامی ایشان اینست فاطمه که والدهٔ امام‌محمدباقر است علیه‌السلام زینب ام‌عبدالله ام الخیر ام‌سلمه وابن‌خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته‌است وحافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر وشیخ مفید رحمةالله چنان افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی ﷺ پانزده نفر بوده‌اند زید بن الحسن وام الحسن وام‌الحسین که مادر ایشان ام‌بشر بنت‌ابی مسعود عقبة‌بن عمرو الخزرجیه بودو حسن بن الحسن که ازخوله بنت منظورالفزاریه تولد نمود وعمروقاسم وعبدالله که مادر ایشان ام ولد بود وعبدالرحمن که او نیز ازام‌ولد دروجود آمد وحسین الاثرم وطلحه‌وفاطمه که ازام اسحق بنت طلحة‌بن عبیدالله‌رضی‌الله‌عنه در وجود آمده‌بودند وام عبدالله وفاطمه وام سلمه ورقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند وبدین روایت پسران امام حسن علیه‌السلام هشت نفر بوده باشند ودختران حضرت هفت‌نفر وباتفاق علماء علم انساب از زیدبن حسن وحسن‌بن حسن نسل‌مانده‌وسایر اولادامجادآن‌حضرت‌عقب‌ندارند

اما زیدبن الحسن علیه‌السلام بسیار جلیل‌القدر و کریم الطبع وکثیر الخیر بود وشعراء عرب در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی‌الله عنه مدتی والی صدقات رسول صلی‌الله علیه وسلم بود وسلیمان‌بن عبدالملك در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم‌عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله زمام تمام اهل اسلام‌را بقبضهٔ اختیار درآورد بار دیگر آن منصب را بزید رضی الله‌عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال‌بود واززید یك پسرماندحسن‌نام واول کسی‌از سادات که شعار عباسیان اختیار کرده سیاه‌پوشید حسن بود **اماحسن‌بن الحسن** علیه السلام بوفور جاه وجلال وازدیاد فضل وکمال ازاقران وامثال امتیازتمام داشت‌ومدتی متصدی تولیت صدقات امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بودوسن شریفش بسی‌و پنج سال رسید در تحفةالملکیه مسطور است که عبدالرحمن بن محمدبن‌اشعث در وقتی که بر

حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی‌الله عنهما دعوت می‌نمود بنابر آن ولید بن‌عبدالملك بن‌مروان آنجناب را زهر داد درمشکوة‌المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحهٔ حسن بن الحسن رضی‌الله عنهما بعد از انتقال او بفردوس اعلی قبه برسر قبر آورده مدت یکسال آنجارحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن‌قبه امر فرموده شنود که هاتفی میگفت (الاهل وجسدوا ما فقدوا فاجابه احزیل ینسوفانقلبوا)

واماعمر وقاسم وعبدالله رضی‌الله‌عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و **عبدالرحمن بن حسن** در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه‌السلام احرام حج بسته بود در منزل ابوابجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود بنابر روایت اول **ابوبکر بن حسن** نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل فرمود پوشیده نماند که ازاحوال سایراولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه از کتبی که در وقت تحریر این مختصر درنظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نه پیوست لا جرم عنان بیان بصوب ذکر حالات امام سیم علیه‌السلام انعطاف یافت و من‌الله الاعانة والتوفیق

ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام‌الله تعالی علیهما

اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان برلوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به‌پنجاه روز سیدة النسافاطمهٔ زهرا رضی الله‌تعالی‌عنها بامام حسین حامله شد وتولد آنجناب درچهارم یا پنجم ماه‌شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته وبروایت جمعی از ارباب‌اخبار مثل مصنف مستقصی ومؤلف ربیع الابرارو غیرهما از فضلاء کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی ویحیی بن زکریا علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد وچون آن غنچهٔ چمن ولایت در گلشن عنایت واهب‌العطایا بنسیم(فتمثل لها بشر اًسویا) بشکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید مبتهج و مسرور بخانهٔ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین نبوت رادرحجر عطوفت‌خویش‌جای‌داده بانك نمازدر گوش‌راست‌و قامت‌در گوش‌چپ‌وی گفت‌واو راحسین نام‌نهاد وحسین مرادف شبیراست‌وشبیر نام‌پسردوم هارون که‌وزیرو برادرموسی علیه‌السلام بوده وبقول اکثر اهل‌خبر رسول ثقلین جهت‌امام حسین یك کبش‌عقیقه‌فرمود وبعضی از متأخرین دوکبش گفته‌اند و در روز هفتم رسول صلی‌الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور را بتراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و امام حسین علیه‌السلام ابوعبدالله کنیت‌داشت‌ورشید وسیدوطیب‌ووفی‌وزکی‌وسبط‌ازجملهٔ‌القاب آنجنابست وآن امام عالیمقام دروقت وفات خیرالانام صلی‌الله علیه‌وسلم و آله الی یوم القیام شش ساله وچندماهه بود ودرزمان شهادت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام والتحیة سی وشش ساله ودر حین‌انتقال امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت

برادر عالی گوهرخویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت ودر روز جمعه یا شنبه دهم محرم سنهٔ احدی وستین ازهجرت سیدالمرسلین در کربلا رایت‌عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت ودر آن روز بقول امام‌یافعی هشتاد و دومرد ازشیعه واهل‌بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بد اختر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد ودو زیاده‌نبوده و از آن جمله بعقیدهٔ حسن بصری رحمةالله شانزده نفراز اولادو اخوان وبرادر زادگان وبنی‌اعمام امام حسین علیه‌السلام بودند وهیچ یك ازایشان در روی‌زمین شبیه وقرین نداشتند وبعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته‌اند وصاحب کشف الغمه اسامی‌جمعی از اهل‌بیت را که در آن واقعه شهید شده‌اند بر ینموجب تفصیل نموده کهامام حسین علیه‌السلام عباس عمر محمد عبدالله جعفر ابناء علی‌المرتضی ابوبکر قاسم عبدالله اولادحسن بن علی علیه السلام علی عبدالله ابنا حسین‌بن علی علیهم‌السلام محمدعون‌پسران‌عبدالله‌بن‌جعفر طیار رضی‌الله عنه مسلم عبدالله عبدالرحمن جعفر بنوعقیل رضی‌الله عنهم اما باتفاق‌سایر ارباب اخبار عمر بن‌علی علیه‌السلام در کربلا با شهداء نبوده و غالباً ذکر عمر بن علی درین روایت از جملهٔ سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاءالله‌تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه وشش سال وپنج ماه وچندروز (والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع‌والمآب)

ذکر بعضی از احادیث واخبار که دلالت دارد بر علوشان آن‌امام بزرگوار

باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه‌السلام از سینه تاقدم شبیه سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بود ودرشواهدالنبوة مسطور است که آنجناب جمالی داشت که‌چون در خانه تاریك بنشستی از بیاض عذارو برق رخسار فایض الانو ارش بوی راه بردندی **رباعی** ای گشته فلك منور ازرای حسین✿افتاده ملك چو سایه درپای‌حسین✿شدرشك قمر عارض زیبای حسین✿ طوبی خجل از قامت‌رعنای حسین✿ ودر سنن‌ترمذی ازیعلی بن مرة مرویست که گفت شنیدم‌از رسول صلی‌الله علیه وسلم‌که فرمود حسین از منست ومن از حسینم خدای دوست دارد آنکس راکه‌حسین را دوست دارد وحسین سبطی‌است از اسباط **رباعی** ای‌گشته عیان نزد تو اقبال‌حسین✿ دانسته زقول نبوی حال‌حسین✿ خواهی که خداوند ترا دارد دوست ✿ در دل جاده محبت آل حسین در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی‌خواجهٔ کونین حسین را برران راست خودنشانده بود وپسرخود ابراهیم را بر ران‌چپ و در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این‌هر دورا از برای تو جمع نخواهد کرد ویکی را ازتوباز خواهدستانبهر کدام راخواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی‌الله علیه وعلی‌آله‌الاخیار گفت اگرحسین وفات یابد از مفارقت

او جان من بسوزد وهم‌جان علی وفاطمه‌واگر ابراهیم فوت شود اکثرالم نصیب‌من باشد بنا بر آن انتقال ابراهیم رااختیار می نمایم وبعد از انقضای سه روزازاین‌قضیه ابراهیم وفات کرد وهرگاه حسین علیه‌السلام نزد خیرالانام صلی‌الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرةالعین ولایت رابوسیده گفتی (اهلاومرحبا بمن‌فدیته یابنی ابراهیم) ودر کشف الغمه مسطور است که عبدالله‌بن الخشاب ازابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند ودر آن وقت که بخشندهٔ بی منت جنت را بیافرید با وی‌خطاب کرد که تو مسکن فقرا ومساکین خواهی بود بهشت گفت یارب چرا مرامسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترازینت دهم بحسن‌وحسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت **نظم** حسین است آنکه فردا باغ رضوان ✿زشمع عارضش گردد فروزان ✿ بهشت از نورروی او شود پر✿ بدو باشد شهیدانرا تفاخر از سلمان فارسی رضی‌الله عنه‌مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسرمن اند هرکه‌ایشانرادوست‌داردمرادوست‌داشته باشد وهرکه مرادوست‌داشته باشدخدا اورادوست داردوهرکراخدادوست‌دارداورا به‌بهشت‌درآوردوهرکه‌حسن‌وحسین‌رادشمن‌داردمرادشمن داشته باشد وهرکه مرادشمن گیرد خدااو رادشمن دارد وبدوزخ درآورد **رباعی** ای بوده مدام در تمنای حسین✿این مژده شنو زجد والای حسین فردوس بودجای احبای حسین✿دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابربن عبدالله رضی‌الله عنه منقولست که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که (اهتدوا بالشمس فاذا غابت‌الشمس فاهتدوا بالقمرفاذا غابت القمر فاهتدو بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین) گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست وماه کیست وزهره چیست وفرقدان کیانند جواب دادکه آفتاب منم و ماه علی ابن‌ابیطالب استوزهره فاطمه زهرااست‌وفرقدین حسن وحسین‌اند(ومااحسن‌ما قیل)**مثنوی** نیارم که آرم‌من‌ناتوان ثنائی‌سزاوارشهزادگان✿دوسبط رسول‌اندودوقطب دین✿که باشد بر ایشان مدار یقین دو نورند همچون مه و آفتاب ✿کز ایشان جهانرا فروغست و تاب چو جان عین نورند و هم نورعین✿ دو سلطان ملت حسن باحسین (سلام‌الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایرالائمه الهادین و ارزقناء شفاعتهم یوم‌الدین)

ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایله کربلا

جمعی از فضلاء مورخین درمؤلفات بلاغت آئین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده‌اندکه ام‌الفضل بنت‌الحارث گفت که‌روزی نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم رفتم وگفتم یا رسول‌الله خوابی هولناك دیده‌ام از مهابت‌آن ترسیده‌ام‌فرمودکه چه دیده‌ای گفتم دیدم که پاره‌ای از جسد تو بریدند و درکنار من نهادند فرمودکه نیك خوابی

دیدی فاطمه پسری آرد ودر کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد وروزی اورا برده در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه اشك ازچشم آن حضرت روان شد گفتم پدر ومادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد وازام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی ازحجرهٔ من بیرون رفته بعداز زمانی دیر بازآمد پریشان حال و گردآلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی ازاولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند ومن خونهای ایشانرا برگرفتم واینك در دست منست پس دست مبارك بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار وهرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته‌اند ومن آنچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دردست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاك سرخ وآنرا درقاروره‌ای کرده‌سرش‌رامستحکم ساختم وچون حسین رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روزوشب درآن قاروره نظرمیکردم و درصباح روز دهم محرم سنهٔ احدی و ستین در آن قاروره نگاه کردم خاك همچنان برحال خود بود ودر آخر روز نظر بر آن قاروره افکنده دیدم که آنچه درآن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله وزاری کردم تا دشمنان خاندان اطلاع نیابند وشماتت نکنند خاموش گشتم وبعداز اندك فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در روضة الصفا ازشرحبیل بن عون مرویست که فرشته ای که موکل است بربحار بدریای اعظم آمده وبالهای خود راگشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و ازآن دریا نزد خاتم‌الانبیاء آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم برروی زمین با یکدیگر جنك خواهند کرد ازامت تو ویکی از آن دوگروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل‌خواهند رسانید واین خاك ازتربت فرزند تست آنگاه یك قبضهٔ خاك اززمین کربلا بحضرت مصطفی‌داد وآنحضرت آن خاك راببوئید وبگریست وبرقاتل‌حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاك را بام سلمه رضی‌الله عنها تسلیم نموده او را ازکیفیت شهادت حسین خبرداد وفرمود که این قبضهٔ خاك را نگاهدار و بهروقت درین نظرمیکن و چون به‌بینی که بخون‌تازه‌تبدیل یافته‌بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین نزدیك رسیده است ودر بعضی اخبار آمده است که چون‌یکسال ازعمرحسین بگذشت‌دوازده‌فرشته‌بصورمختلفه نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم‌آمده گفتندای محمد بفرزند توهمان رسد که بهابیل رسید وباو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده‌اند وقاتل اوراآن قدرگناه باشد که کشنده هابیل راواز عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را بافوجی از ملائکه که همه ازغایت اندوه بالها گشاده بودند ومیگریستند و نزد رسول صلی‌الله علیه

وسلم رفته جبرئیل قبضهٔ خاك از تربت حسین بسید ثقلین داد که بوی مشك از آن خاك بمشام میرسید و بآن حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاك فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا اورا شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا وفرزند دخترمرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات وفلاح نیابند وخدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از آن بدتر **رباعی** ای بوده فلك مدام شیدای حسین٭ بوسیده ملك خاك کف پای حسین٭ ازروی یقین در دوجهان رسوا گشت ٭ هر کس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوك یزید در وادی عصیان و مخالفت

باتفاق علماء امت امردین پروری وامامت بعد ازفوت امام حسن امام حسن متعلق بامام حسین رضی الله عنه بود ودر نظر اهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب ولازم مینمود وحال آنکه معاویه باستظهار جمعی ازاصحاب ظلم وظلام پس از انتقال امام حسن بدارالسلام کمر سعی و اهتمام برمیان بست که یزید پلید را ولی عهد گرداند وازاشراف واعیان بیعت بنام آن لعین بی دین بستاند وچون سکان شام وسکان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه درسنهٔ ست وخمسین ازهجرت سیدالمرسلین متوجه حجاز گشت ونخست بمدینهٔ طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعاً وکرهاً ببیعت یزید درآمدند مگر امام حسین وعبدالله بن عمروعبدالله بن زبیر رضی الله عنهم که برآن معنی انکار نمودند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبدالرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون امام حسین باآن جماعت ازبیعت یزید احتراز فرمود معاویه باایشان آنمقدار درشتی کرد که ازمدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین ورفقا فرستاد وگــاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا بربیعت یزید خواند امام حسین اصلا رقم قبول برانعام معاویه نکشید واز بیعت یزید اجتناب واجب دید و عبدالله بن عمروعبدالله بن زبیر نیز بایزیدمبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نمودند وردنکردند ومعاویه ازسایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت وچون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق برمسند حکومت متمکن گردید نامه‌ای بولیدبن عتبة‌بن ابی سفیان که درآن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من ازحسین بن علی وعبدالله بن عمروعبدالله بن زبیر بستان واگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشانرا بشام فرست وچون این نامه بولید رسید و مضمونش

بوضوح انجامید گفت (انالله وانااليه راجعون) مرا باپسر فاطمه چه‌کار آنگاه مروانرا طلبیده واورا بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی‌الحال این جماعت را طلب نمای وبر مبایعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها والاهمه رابقتل رسان بتخصیص حسین بن علی وابن زبیررا ولیدهمان لحظه عبدالله بن عمروبن عثمانرا باحضار امام حسین وعبدالله بن زبیر مامور گردانید و عبدالله ایشانرا در مسجد یافته گفت امیر شما رامیخواند اجابت کنید ایشان گفتند توبروکه ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستادهٔ ولید باز گشت عبدالله بن زبیر امام حسین راگفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب دادکه ظاهراً معاویه مرده است زیراکه دوش من بخواب دیدم که منبرش نگونسار گشته وآتش درسرای اوافتاده و ولید ما را بجهة بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برینمنوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی‌الله‌عنه فرمودکه من هرگز بایزید بیعت ننمایم وهنوز ایشان درین سخن بودندکه فرستادهٔ ولید بازآمدکه امیر انتظارشما میکشد امام‌حسین بانك بروی زدکه اینهمه تعجیل‌چیست اگرهیچکس نیاید اینك من می‌آیم وقاصدآن سخن رابولید رسانیده مروان گفت حسین غدرخواهدکرد وحاضر نخواهد شد ولیدگفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست وهروعده‌ای که کند بوفارسائد وامام حسین رضی‌الله عنه‌ازمسجد مدینه نخست‌بخانه رفت وسی کس ازموالی خویش رامکمل و مسلح گردانیده گفت همراه من بدارالاماره آئید وبردر سرابنشینید و اگر آواز مرا بلند شنوید بدان خانه درآئید اما تا برشما ظاهر نگرددکه کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آنحضرت نزد ولید رفت وولید ومروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب رامعروض داشتند امام‌حسین رضی‌الله عنه گفت مناسب نیست که چون من کسی خفیه بامر بیعت اقدام نماید فرداکه این خبررا باعامهٔ اهل اسلام در میان نهید هرچه صلاح باشد عمل نموده شود ولیدگفت یا اباعبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای‌امامروان ولید راگفت که ای امیر دست ازحسین بازمدار تابیعت کند والا سرش راازتن بردار که دیگر بروی قدرت‌نخواهی یافت امام حسین رضی‌الله عنه درخشم رفته گفت ای‌پسر زرقاکرا یارا باشدکه نسبت‌بمن این معنی را بخاطر گذراند هرکه قصد من نماید روی زمین‌را ازخون اورنگین گردانم پس روی بولید آورده گفت تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم وخانهٔ‌ما محل‌آمد شد فرشتگانست اکنون بایزیدکه انواع فجور از وی صدور می‌یابد چگونه بیعت‌کنیم فرداکه مجلس منعقدگردد آنچه گفتنی باشدبگوئیم وبه‌بینیم که سزاوارخلافت کیست وچون آوازآن امام‌سرفراز بلندشدمردمی که بردرسرابودندخواستند که بقصددست برد پای‌دردارالاماره‌نهند وامام حسین رضی‌الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون شتافت وایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد ومروان زبان بملامت ولیدگشاده‌اورا برگذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب دادکه ویحك ای مروان تومرابقتل حسین

امرمینمائی واللّه که اگر شرق وغرب عالم رابمن دهند هرگز درخون حسین سعی نکنم زیراکه ایزد تعالی درروز جزا بنظررحمت درکشندهٔ آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشت ولیدکس بطلب ابن زبیر فرستاد و او درآمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت ودرآن ایام نوبت دیگر ازنزد یزیدپلید درباب قتل آن امام سعیدشهید نامه‌ای بولیدرسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضـرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهرجانب که خواهی توجه فرمای که مرا باتومهمی نیست و بقولی بی‌آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت بیت‌اللّه الحرام کرده بعدازوداع روضهٔ طیبه‌خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام شب‌جمعه‌چهارم شعبان سنهٔ‌ستین از مدینه بیرون خرامید و درضمان عافیت وسلامت بمقصد رسیده روزی چندان مقام واجب‌الاحترام رامحل نزول همایون گردانید **نظم** مبارك‌منزلی‌کان خانه‌را ماهی چنین‌باشد☆همایون کشوری‌کان عرصه راشاهی چنین‌باشد

ذکر مراسله کوفیان بامام حسین علیه السلام وشهید شدن مسلم بن‌عقیل بهٔ‌تیغ اصحاب ظلم وظلام

چون امام عالیمقام حسین‌بن علی علیهماالسلام فضای مکه مکـرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه قلم ساخت اهالی بیت‌اللّه الحرام بقدوم همـایونش مبتهج و مسرورگشته صبح و شام بملازمتش میرسیدند و از بـرکت صحبت کیمیا خـاصیتش بحظی وافـر محظوظ و بهـره‌ور میگردیدنـد و عبداللّه بن الزبیر نیز بروایت اصح هرروز بخدمت سده امامت می‌شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان بهشت فایدهٔ تمام و نصیبی لاکلام می‌یافت اماحقیقة ابن‌زبیررضی‌اللّه عنه بربودن امام‌زمن درمکه راضی نبود زیراکه داعیهٔ خروج وطلب خلافت داشت ومیدانست که تاآنحضرت درحریم حرم باشدکسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم‌کلك بیان‌گردانیده که (وکان الحسین اثقل خلق‌اللّه علی عبداللّه‌بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین‌اختلفوا الیه وکانوا یصلون معه ومع‌ذلك کان عبداللّه‌بن الزبیر یختلف الیه بکرة وعشیا) وچون خبر تشریف بردن امام‌حسین به بیت‌اللّه الحرام وعدم قبول بیعت یزید لعنة‌اللّه علیه مادامت اللیالی والایام بسمع کوفیان رسید اعیان‌آن بلده درخانهٔ سلیمان‌بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند وبر موافقت‌آن حضـرت و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفـاق نموده مکتوبی بامام حسین درقلم آوردند مضمون آنکه سلیمان‌بن صرد ورفاعة بن‌شداد ومسیب‌بن نخبة وحبیب‌بن مظاهرومحمدبن کثیروورقاء‌بن عازب ومحمدبن اشعث وفلان وفلان تحیت وسلام عرضه میدارند و بمراسم شکروسپاس الهی قیام واقدام مینمایند که دشمن‌توودشمن پدر توکه بمکروخدیعت زمام امورحکومت بدست‌آورده بود و بهترین امت را میکشت وبدترین طوایف را زنده میگذاشت هلاك

ساخت وحالا پسر لعین اومیخواهد که بی‌مشورت اهل‌بیت متصدی منصب ریاست گردد و ما که دوستان تووشیعهٔ پدرتوئیم با یالت اوراضی نیستیم وداعیه داریم که دررکاب‌هدایت انتساب توبااعدای دین مقاتله نمائیم وانفس واموال خودراوقایه ذات مقدس ونفس نفیس توگردانیم مأمول چنانست که‌بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان‌بن بشیر امیری نداریم وهرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را ازکوفه بیرون خواهیم کرد وامید واریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی درامور ملك وملت ومهام دین‌و دولت پدیدآید (فاقبل الینا فرحاً مسروراً مبارکا سدیداً رشیداً امیراً مطاعاً اماماً خلیفة مهدیاً) واین مکتوب را مصحوب عبدالله‌بن سلع همدانی وعبدالله‌بن مسمع بکری‌نزدآن مهرسپهر امامت وسروری فرستادند وامام حسین رضی‌الله عنه باآن دوشخص از لاونعم هیچ نگفت وجواب‌مکتوب نیزننوشت واشراف کوفه متعاقب آن بشیربن مسهرالصیداوی وعبدالرحمن بن عبیدالله بن الارحی را باپنجاه نامهٔ دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزدآنحضرت ارسال نمودند وهمچنین هانی‌بن هانی السبعی‌وسعیدبن عبدالله الخثعمی را باپنجاه نوشته دیگر فرستادند و ازعقب این دوکس شیث‌بن ربعی و حجازبن الحر و یزیدبن الحارث و عروة‌بن قیس و عمروبن الحجاج و محمدبن عمربن عطارد که درکوفه اعتبار بسیار داشتند نامهٔ دیگرهمراهسعیدبن‌عبداللهالثقفی‌بمکه‌مرسل گردانیدند وچون این طایفه متعاقب یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند وبقدر امکان در باب توجه‌آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش برآن قرار یافت که نخست مسلم بن‌عقیل رضی‌الله عنه‌را بکوفه ارسال‌فرماید تاازکوفیان بیعت بستاندآنگاه بنفس نفیس متوجه‌گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤساء آن بلـده قلمی فرمودکه این نامه ایست ازحسین‌بن علی بگروهی ازاهل ایمان امابعد مکتوب شمارسید وبر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانیدکه من درحصول مقصود شما تأخیر جایز نخواهم داشت وحالا برادر و پسرعم خویش مسلم‌بن عقیل را بآن صوب فرستادم تاحقیقت حال وصدق مقال شمارا معلوم‌کند اگربرسرسخن‌خود باشید بااوبیعت نمائید وچون اومرا ازمبایعت شما اعلام دهد بدانجانب شتابم بایدکه مسلم را یاری دهید وجانب اورا فـرو نگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل‌نماید و عادل وعالم باشد با حاکمیکه ظلم وفسق ازوی صادر شود مساوی نبود والسلام ومسلم‌بن عقیل رضی‌الله عنهما بموجب فرمودهٔامام حسین علیه‌السلام آن مکتوب‌راگرفته مصحوب جماعتی ازکوفیان روی بدانصوب آوردودرآن سفرجهت‌گم‌کردن راه مشقت بینهایت‌کشید امادرضمان سلامت بکوفه رسید ودر منزلی که مشهور بدارمختاربن‌ابیعبیده‌بودنزول‌نموده‌شیعه‌امیرالمؤمنین‌علی‌رضی‌الله‌عنه‌بدانجناب آغازآمد شدکردند واظهار انقیاد واطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلادهٔ بیعت گشتند و چون نعمان‌بن بشیرکه ازقبل‌یزید امیرکوفه‌بود ازین معنی وقوف یافت مردم‌رادرمسجد جامع مجتمع ساخته برمنبر رفت وزبان بتهدید ووعیدگشاده خلایق را ازمخالفت یزید

بترسانیدوزیاده ازین متعرض متوطنان آن بلده نگردید بنابرآن مسلم بن سعید الحضرمی وعمارة بن عقبة بن ابی معیط که ازمنهیان یزید بودند نامه‌ای بآن پلید نوشته اورا ازآمدن مسلم ومیل مردم ببیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند ودرآن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردیکه بصفت مهابت وسیاست موصوف باشد وکماینبغی تنفیذ واوامرونواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرمای وچون یزید برمضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سرجون رومیکه وزیرش بود نامهٔ بعبیدالله بن زیاد که درآن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتورسد کسی را ازقبل خود بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل وعقد آن دیاررا نیز درقبضهٔ اقتدار تونهادیم باید که پس ازوصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که ازقبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی وسرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به عبیدالله بن زیادرسید فرحناك شده بتهیهٔ اسباب سفرمشغول گردید درآن اثنا شنید که سلمان نامی ازغلامان امام حسین رضی الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده آن شقی بتفحص آن امراشتغال نموده سلمانرا پیدا کرده ازوی بوعید وتهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه اورا درحضور بصریان ازمیان دونیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذربن جارود وشریك بن اعورالهمدانی ومسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید وروی بکوفه نهاد درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیك کوفه رسید توقف نمود تاقرب دو ساعت ازشب بگذشت پس عمامه سیاه برسر بسته طیلسانی برروی فروگذاشت وشمشیری حایل کرده کمانی دربازو افکند وبراستر نشسته باخدم وحشم ازراه بیابان بکوفه درآمد وحال آنکه مردم کوفه شنوده بودند امام حسین رضی الله عنه ازبیت الحرام متوجه اینجانب گشته وانتظار مقدم شریفش میکشیدند وچون درآنشب ازدور کوکبهٔ عبیدالله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که میآید لاجرم فوج فوج پیش میآمدند ومراسم تحیت وتسلیم بتقدیم رسانیده میگفتند مرحبا بك یابن رسول الله قدمت خیرمقدم وعبیدالله بن زیاد جواب سلام داده دیگر سخن نمیگفت وچون بدارالاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته ببام برآمد و بهمان تصور گفت یابن رسول الله بازگرد وفتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو وبمنزل دیگر نزول فرمای تافردا ببینم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که درباز کن که این فرزند پیغمبراست صلی الله علیه وسلم واودرباب فتح باب تامل مینمود بالاخره مسلم بن عمروالباهلی بآواز بلند گفت این امیر عبیدالله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر بگشاد تاعبیدالله نزول نمود آن شب ازغایت خشم که برباطن آن ناپاك استیلا یافته بودباهیچکس سخن نگفت وروز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده منشور ایالت خود برایشان خوانده خلق را بعدالت

امیدوار ساخت وروز دوم بازمجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی‌الله عنه بروصول ابن زیاد وخطبهٔ اواطلاع یافت متوهم گشته ازسرای مختار بخانهٔ هانی بن عروهٔ مذحجی که در سلك اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت وبی دستوری بدان سرای درآمد وهانی‌از قدوم آنجناب خبر یافته از حـرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتوآورده ام تامرا از شر اعداء صیانت نمائی وبلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا درورطهٔ عناو تکلیف انداختی و اگر بسرای من درنمیآمدی ترا باز میگردانیدم اماحالاحمـایت ترا برذمهٔ خود واجب میدانم آنگاه درحرم سرای خویش حجرهٔ خالی کرده مسلم را بدانجا برد وچون شیعه خبر یافتندکه مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت مینمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفانموده ازغدر پرهیز نمایند تابقولی‌زیاده بربیست هزارکس وبروایتی هژده هزارکس برآن موجب باوی بیعت کردند دراین‌اثنا شریك بن اعور بصری که ازکبار شیعهٔ حیدرکرار بود درخانه هانی نزول نمود بیمارشد وعبیدالله بن زیادبرمرض شریك وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت توخواهم آمد وشریك مسلم‌بن عقیل راطلبیده گفت که چون عبیدالله‌بدینجاآید فرصت نگاه‌داشته بزخم تیغ تیزپیکرآن بداختر را ریزریز ساز تاامارت کوفه برتو قرار یابد ومن متعهد میشوم که اگرصحت یابم بصره را نیزمسخرگردانم و روز دیگر عبیدالله بن زیاد بدیدن شریك رفته شریك اورا مدتی بسخن نگاهداشت وانتظار میکشید که مسلم ازنهان‌خانه بیرون‌آمده اورا بکشد ومسلم نیزتیغ تیزکشیده میخواست که بسرعبیدالله رود اماهانی اورا سوگند داد که این حرکت مکن‌که مرا درین سرا اطفال و عورات بسیاراند واز قتل این لعین بیم‌آنست که جگر ایشان خون‌گردد و مسلم درخشم شده شمشیر ازدست بینداخت وچون عبیدالله ازخانهٔ هانی‌بیرون رفت شریك مسلم راطلبیده اورابجهت‌اهمالی که درقتل‌آن سرخیل اهل ضـلال کـرده بود ملامتها نمود مسلم جواب داد کـه مرا دوچیزازین کار مانع‌آمد یکی کراهت هانی دوم ارتکاب غدرکه شیوهٔ سالکان مسالك مسلمـانی نیست شریك گفت والله کـه اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت وامارت تو درجهٔ علیامی‌پذیرفت وشریك‌بعد از سه‌روز از این قیل وقال‌بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال نمود وعبیدالله بروی نمازگذارد والقصه ابن‌زیاد چون برسریر حکومت کوفه متمکن‌گشت‌بجست‌وجوی مسلم کمرسعی‌واهتمام‌برمیان بست و غلامی معقل نام راسه هزار درهم دادتا نزدیکی از شیعه برده اظهار محبت اهل‌بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید وچون آن‌شیعی‌او را پیش مسلم‌برد آن وجه‌را بمسلم‌دهدتا بر وی اعتماد کنند آنگاه خبر بدان بداختر رساند ومعقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی‌الله عنه ملاقات‌کرده با عبیدالله گفت که او در خانه هانی‌بن عروه است و در آن روزمحمدبن اشعث واسماًبن‌خارجه بمجلس ابن‌زیاد رفته آن لعین ازایشان‌پرسید

که هانی بن عروه کجاست که اورا نمی‌بینم جواب‌داد که بیمار است ابن زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده‌است و بر درسرای خود می‌نشیند آیا بچه جهت بسلام‌ما نمی‌آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای‌آورده امیر را خبر دهیم‌وازدارالاماره بیرون‌رفته‌باهانی ملاقی شدند وآنچه ابن زیاد گفته بود در میان نهادند و اوراسوار ساخته نزد عبیدالله بردندوچون‌چشم ابن‌زیادبرهانی‌افتادگفت(اریدحیوتك‌وتریدقتلی) هانی گفت‌ایهاالامیرچه واقع‌شده عبیدالله گفت‌ازین‌بدترچون‌تواندبود که‌مسلم‌بن‌عقیل را بوثاق خود راه‌داده‌وخلق بسیار در حوالی آنمنزل جمع آوردهٔ هانی گفت این‌سخن‌غیر واقع‌است وآن ضال‌مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی‌او رادید دانست که حال چیست لاجرم بزبان آورد که ای ایهاالامیر من مسلم رابخانهٔ‌خود طلب‌نداشتم او نیم‌شب بی دستوری بمنزل‌من‌درآمد ومرا حیا مانع شد ازآنکه اورا عذر خواهم و اکنون قبول نمودم و عهد کردم بعد از آنکه‌از خدمت مراجعت نمایم اورا ازوثاق خود اخراج کنم عبیدالله گفت‌هیهات‌هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم وکسی‌را که زینهار داده‌باشم بدست خصم نسپارم ودرین باب‌میان ابن‌زیادوهانی گفت وشنید بسیار واقع شده آخرالامر مهم بغلظت وخشونت انجامید و عبیدالله چوبی بر هانی زدچنانچه بینی او شکست وخون بر روی وی فرو دوید و هانی دست بقائمهٔ شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنك اورا بگرفت و باشارت عبیدالله در یکی ازخانهای کوشك محبوس گردانید وبروایتی آن پیرعزیز راکه‌هشتاد و نه سال ازعمرش گذشته بود وبشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب‌بسیار کرد تامسلم رابدو سپارد وهانی اصلا آن‌معنی راقبول نفرمود و ابن زیاد اشارت نمود تا اورا بیازار برده گردن زنند وچون این‌خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا دراسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع کردند و قریب بیست هزار کس جمع شده درركاب مسلم بن عقیل روی بقصد امارت نهادند و عبیدالله در آن کوشك متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیك بدان رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست یابندلاجرم ابن‌زیاد متوهم شده کثیر بن شهاب ومحمدبن اشعث وشیث‌بن‌ربعی وبعضی دیگر ازاشقیا راکه بااو بودندگفت که بربام قصربرآمده کوفیان رابترسانند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را در ورطهٔ هلاك میندازید کهاینك سپاه شام بمدد امیرعبیدالله میرسد واوعهد کرده است که اگر ترك فضولی نکنید چون بر شماقادر گردد بی گناه رابجای‌مجرم وحاضر را عوض غایب عقوبت کندوکوفیان ازشنیدن امثال این کلمات‌خایف‌واندیشناك شده بنابر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوك داشتند وفوج فوج آغازفرار کرده دفتر عهدوپیمان رابر طاق نسیان نهادند چنانچه ازآن همه‌مردم درآخرروززیاده

از سی کس یاده کس‌احدی در ملازمت مسلم رضی‌الله عنه نماند ومسلم جهت اداء صلوة عصر بمسجدی درآمده‌چون بیرون آمد آنجماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد از این‌قضیه پناه بمحمدبن کثیر برده محمداو رادرخانهٔ خود پنهان کرده‌مانند هانی بن عروه بفرمودهٔ ابن زیاد کشته گشت ومسلم ازآنجا بیرون آمده ونوبتی‌دیگر او را باسپاه ابن‌زیاد محاربات دست‌داده بالاخره نماز شامی درمحلهٔ کنده‌بدر سرائی رسید که عورتی آنجا ایستاده بود واز آن عورت‌آب طلبیده ضعیفه اورا آب داد مسلم بعد از آشامیدن آب بردر آن سرابنشست عورت گفت شهریست پرآشوب‌وشب بیگاه است‌چرابخانهٔ‌خودنمیروی‌مسلم جواب داد که مردی غریبم ازخاندان عز وشرف ومنزلی ندارم اگر درخانهٔ خویش مراجای دهی امیداست که جزای آن‌در دنیا و عقبی بتورسد و آن ضعیفه از نام‌ونسب مسلم پرسیده چون حقیقت‌حال بروی ظاهرگشت گفت (اهلا و مرحبا) برخیز وقدم رنجه‌فرمای وروایتی‌آنکه مسلم درآخر همان روزکه قصرابن‌زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه‌نام داشت رسید وطوعه بطوع ورقبت‌او را بخانه درآورده وموضع مناسب‌بنشاند وهمان لحظه پسرآن ضعیفه بسر وقتش‌رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید وروز دیگردر وقتی که‌ابن‌زیاد با حصین‌بن نمیرمی‌گفت که گرد محلات‌کوفه برآی ومنادی کن که هرکس که خبرمسلم بن عقیل‌رابیاورده‌ده هزار درم بدو دهم‌آن پسر سر بگوش‌عبدالرحمن بن محمد بن‌اشعث برده گفت‌مسلم‌بن عقیل درخانهٔ ماست وعبدالرحمن این‌سخن‌را به‌پدر خود‌گفته محمد عبیدالله راگفت(اصلح الله‌الامیر البشارة العظمی) ابن زیاد گفت آن‌چیست که دایم ازلفظ تو بشارت می‌شنوم جواب داد که مسلم بن‌عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن‌زیاد سیصد کس بمحمدبن اشعث داده اورا بسرمسلم فرستاد وچون مسلم آواز سم ستورشنید صلاح پوشیده مانند شیر خشمناك ازآن منزل بیرون آمده برابن اشعث حمله‌نمود و چند کس را بضرب تیغ وسنان برخاك هلاك افکند وبقدر طاقت وتوان شر دشمنان راازسر خود باز کرد وبالاخره زخمهای گران‌یافت وپشت بر دیواری نهاده بایستاد ودر آن حین لعینی که اورا بکیربن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب‌زیرین آن جناب را برید و مسلم در همان گرمی بیکضرب شمشیر آن ملعونرا بدوزخ فرستاد و بازپشت بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا یك شربت‌آب‌آرزوست وکوفیان این مناجات می‌شنودندوزهره نداشتند که آب بدانجناب دهند بالاخره پیرزنی قدحی ازآبگینه پر کرده بدستش داد وچون مسلم قدح برلب نهاد پرخون شد وآب آوردن آن نیك زن وپر خون شدن قدح تکرار یافته درنوبت آخر دندانهای مسلم درقدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت ویکی از اعوان محمدبن اشعث نیزهٔ بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن‌زیاد بردند وآن لعین بقتل‌مسلم اشارت کرد وآنجناب عمرسعدرانزدیك خود طلبیدو سه وصیت‌کرد اول آنکه دربن‌شهر هفتصددرم قرض‌دارم اسب وسلاح مرا

فروخته بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثه مرا درمحلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامهٔ بحسین بن علی رضی‌الله عنهما بنویس که زینهار برسل ورسایل کوفیان مغرور مشو وبجانب عراق توجه مکن وعمراین وصایا را با ابن‌زیاد گفته عبیدالله گفت‌ای پسر عقیل هیچ کس مانع اداء دین تو نخواهد شد امااختیار جسد تو درقبضهٔ اقتدارماست بهرچه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن‌علی رضی‌الله عنه اگراوقصدما نکند مانیز متعرض اونشویم واگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعدازآن میان مسلم بن عقیل وآن ملعون قال‌وقیل بتطویل انجامیده بالاخره مسلم گفت (فاقض ما انت قاض یا عدوالله فنحن اهل‌بیت موکل بنا البلاء) وابن‌زیاد لعنه‌الله فرمود تا مسلم بن‌عقیل را ب بام قصر برده گردن زنند و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام‌پایان آمدوعبیدالله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییری تمام بحال توراه یافته‌است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سوادلون وکراهت منظر وانگشت خودرا بدندان میگزید و بقولی لب خویش رابدندان گرفته بود ومن ازآن‌شخص چنان ترسیدم که‌مدة العمر از هیچ چیز همچنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون کاری بخلاف عادت خود کرده‌ای‌دهشتی برتو استیلایافته هیچ باك نیست و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیرابن حمران مسلم‌راشهید کرده سرش پیش‌ابن‌زیاد برده وتنش را ازبام قصر بزیر انداخت وایضاً درکتاب مذکور مزبور است که‌دو پسر صغیر مسلم‌بن عقیل محمد وابراهیم نام در کوفه بخانه شریح قاضی مخفی بودند وبعداز واقعهٔ مسلم ایشان نیز بردست لعینی ازنوکران ابن‌زیاد که موسوم بحارث بن‌عروة‌بود بقتل رسیدند ودر منزهات ریاض‌جنان بوصال پدر بزرگوار خودواصل گردیدند **نظم** دریغ ودرد که آن هر دونوجوان رفتند٭ بصد ملامت وحسرت ازاین جهان رفتند ٭ چو عندلیب سز دگر کنیم نالهٔ زار٭ کنون که یاسمن وگل زبوستان رفتند٭ غم یتیمی و غربت نبودشان در خور ٭ بجانب پدر خویشتن روان رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه‌السلام ازحرم ایزدسبحانه وتعالی ورسیدن بصحرای غم فرسای کربلا

بثبوت پیوسته که درآن اوان که هژده هزار نفر ازکوفیان با مسلم‌بن عقیل‌رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین نوشت که (الراید لایکذب اهله وقدبایعنی من اهل‌الکوفة ثمانیهٔ عشرالف رجل فاقدم‌فان‌الناس معك ولارای لهم فی‌آل ابی‌سفیان) یعنی بدرستی که کسی که‌مسافران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت

کردند بامن ازاهل کوفه هژده هزارمرد پس تشریف‌قدوم‌ارزانی فرمای که‌مردم باتو محبت‌دارند ومیل‌بآل‌ابی‌سفیان نمینمایند وچون این‌مکتوب باامام‌حسین رضی‌الله عنه‌رسید آهنك سفر عراق فرمود وهرچند ابن عباس رضی‌الله عنه آنحضرت راازآن‌حرکت‌منع نموده براقامت‌حریم‌حرم‌تحریص کردوبر اصابت‌رای خویش دلایل معقوله بر زبان‌آورد بجائی نرسید وامام حسین ابن عباس را گفت که یابن عم کمال اشفاق ترادربارهٔ خود معلوم دارم‌اما عزیمت من‌بجانب کوفه تصمیم یافته استو بهیچ نوعی‌فسخ آن‌تیسیرپذیر نیست ودرین سفر سریست که بظهور خواهد آمد **مصراع** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن عباس رضی‌الله عنهما آنحضرت را وداع کرده‌باچشم گریان‌ودل بریان روی بجانب مدینه آوردو امام حسین درسیم ذی الحجه که برو ایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود با اهل بیت وموالی‌و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوزو نجاح بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف‌گردید و امام حسین از فرزدق پرسید‌که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب دادکه‌کوفیانرا بدان سان‌گذاشتم‌که دلهای ایشان‌باتو بود وشمشیرهای ایشان برتو و فرزدق‌آنحضرت را وداع‌کرده بمکه شتافت وامام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن‌الرمه رسید مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم‌بن عقیل ومبنی برتوجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس‌بن‌مسهر بکوفه روانه‌گردانید وقیس در قادسیه بحصین‌بن نمیر که ازقبل‌ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام مینمود باز خورد وحصین اوراگرفته نزد عبیدالله فرستاد وآن ملعون فرمود تاقیس رااز بالای‌فصیل بخندق افکندند و چون امام حسین رضی‌الله عنه از بطن‌الرمه کوچ‌کرده بزرود رسید بریك جانب راه خیمه دیدپرسیدکه صاحب این خیمه کیست جواب دادندکه‌زهیر بن‌القین و قرةالعین سید ثقلین زهیر را طلبید زهیر نخست اندك تعللی نمود و بالاخره بخدمت سده امامت شتافته امام حسین اورا بسلوك طریق رشاد وجهاد بااهل ظلم وعناد دعوت فرمود زهیر سخن‌آنحضرت را بحسن قبول تلقی‌کرده بارنك افروخته‌ازخیمهٔ امام‌حسین رضی‌الله عنه بیرون آمد وگفت تاخیمهٔ او را از آنجا برکنده نزدیك بخیام خدام امام واجب‌الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق‌کرده رخصت دادکه همراه برادر خویش بکوفه رود وبعد ازآنکه امام حسین رضی‌الله عنه اززرود نیزروان‌گشت‌شخصی ازطرف کوفه رسید وخبرشهادت مسلم‌بن عقیل وهانی بن عروة را معروض‌گردانید وجگرگوشه بتول ازشنیدن‌آن واقعه ملول شده‌بعضی ازاصحاب‌گفتند یابن رسول‌الله ترابخداسوگند میدهم‌که برخود و متعلقان ترحم نمای وهم ازین منزل مراجعت فرمای‌که مادرکوفه کسی را نمیدانیم‌که بنصرت‌توقیام نماید امابنی‌عقیل‌گفتندکه ما رابعد ازمسلم‌زندگانی بکارنیست و باز نمیگردیم تاهمه‌کشته شویم امام‌حسین رضی‌الله عنه فرمود (لاخیر فی العیش بعدهؤلاء)وازآنجانیز حرکت‌فرموده چون‌بمنزل‌زباله‌رسید قاصد عمربن‌سعدبن‌ابی

وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را رسانید و قضیهٔ شهادت مسلم و هانی رضی‌الله عنهما وواقعه قیس‌بن مسهر بتحقیق انجامید بنابر آن جمعی ازمردم که ازجوانب واطراف بموکب همایون‌آنحضرت پیوسته بودند متفرق شدند وغیر ازاهل بیت وخواص درملازمت رکاب امامت انتساب‌کسی نماند وچون قصربنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل‌گشت سرا پردهٔ بنظرانور آن حضرت درآمدکه اسبی نزدیک‌بآن برآخور بسته بودند وبعد از تفتیش بوضوح‌پیوست‌که‌عبیدالله‌بن حرالجعفی که ازجمله اعیان و شجاعان کوفه بود آنجا می‌باشد و امام حسین رضی‌الله عنه بخیمه عبیدالله تشریف برده او را بمعاونت ومظاهرت خویش ترغیب فرمود عبیدالله جواب دادکه یقین میدانم‌که هرکس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی‌کامل یابد اما حال‌کوفیان بابن زیاد پیوسته باتو در مقام عداوت‌اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو درغایت قلت بنابران ظاهراًمغلوب خواهی شد وبآن خدائی که مرا بملاقات توسرفراز ساخته‌که درین محل نفس درموت بامن مسامحت نمی‌نماید لاجرم توقع میدارم‌که مرا از همراهی خود معاف داری واین‌مادیانرا که ملحقه‌نام دارد واین شمشیررا برسم هدیه ازمن قبول فرمائی امام حسین رضی‌الله عنه فرمودکه بطمع اسب وشمشیر بخیمه تونیامده‌ام و رقم قبول بر آن هدیه نکشید وازخیمه عبیدالله بیرون‌آمده روی‌براه نهادوگویندکه بعد ازاستماع واقعه‌کربلا عبیدالله برآن تقصیرتأسفها خورد و مدةالعمر درمقام ندامت می بودکه چرا باآن حضرت همراهی نکردم وخود را بسعادت شهادت نرسانیدم ارباب اخبارآورده‌اند که چون عبیداللهبن زیاد از توجه امام حسین رضی‌الله عنه بجانب‌کوفه خبر یافت حصین بن نمیررا باجمعی‌کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام نماید و حصین حربن یزید ریاحی را باهزار سوار ببادیه ارسال داشت‌که بهرکیفیت‌که تواند امام‌حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرةالعین خیرالعباد راگفت ابن زیاد لشکرها بطلب توفرستاده است وایشان از قادسیه‌تاعذیب نشسته‌اند وانتظارتومیکشندوبخدا سوگندکه تونمیروی مگربسوی اسنه وسیوف مصلحت‌آنست‌که مراجعت نمائی‌وبراقوال‌کوفیان بی‌وفا اعتماد نفرمائی و چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق‌گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد وآن شخص رادعاء خیرگفته روی براه‌آورد وتابمنزل سراة نزول نمودو وشب‌آنجا بوده صباح روان شد وپس از آنکه آفتاب بوسطالسماء رسیدحربن یزید با آن هزارسوار پدیدارگشت‌که درآن‌صحرا فرودآمده درسایهٔ اسبان خود نشسته‌بودند وبعد ازتفتیش معلوم شدکه حر داعیه داردکه از آن قدوه احرار مفارقت احتیار نکند تاوقتیکه آن حضرت را بکوفه رساند وامام حسین دربرابرآن لشکرنزول نموده چون وقت صلوة ظهردررسید به‌حرپیغام فرستادکه تو بااصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی حرجواب دادکه چون مانندتو مقتدائی باشد چرا علیحده نمازگذارم

شعر بمحراب ابروت گررونیارم☆کجا درپذیرد خدا طاعت من ـ آنگاه حضرت امامت پناه باداء نماز پیشین قیام نموده حرولشکراو اقتدا بدان حضرت کردند امام حسین پس ازاداء نماز برشمشیرخود تکیه کرده باداء حمد وثناء الهی و درود جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود وکیفیت توجه خودرا بجانب کوفه بنا برمکاتبات کوفیان برزبان آورد و فرمود که اگرحالا برجادهٔ عهود و مواثیق خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب‌حریم حرم بازگردم ومخالفان این سخنان شنوده اصلاً جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین‌فریضهٔ عصر را ادا کرد وامام حسین‌رضی‌الله عنه همان سخنان‌را اعاده فرمود حر جواب داد که ما ازآن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده‌اند و متابعت تونمی توانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد حایل گشت وبین الجانبین گفت وگوی بسیار واقع شده بالاخره مهم برآن قراریافت که فریقین بموافقت یك دیگرسالك طریقی گردند که نه‌موصل بحجاز باشد ونه بکوفه وآغاز طی‌مسافت کرده منازل می پیمودند تابموضعی رسیدندکه موسوم است بکربلا و از آنجاگذشته میل به نینوی کردند درآن اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی ازجانب ابن زیاد بحربن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتورسد بهرمنزل که رسیده باشی‌حسین راآنجا فرودآرو اورا درموضعی‌موقوف دارکه ازآب وگیاه دور باشد وحر آنمکتوب شوم را باامام حسین رضی‌الله عنه نموده گفت ازامتثال این مثال چاره‌ای نیست ودرهمین منزل فرود بایدآمد وهرچندآن‌حضرت ازحر التماس فرمودکه تجویز نمایدکه دریکی ازدو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید لاجرم همدران موضع که مهبط آثارکرب و بلا بود منزل‌گزیدند وبروایتی که در روضةالشهداء مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید اسب‌آنحضرت ازرفتار باز ایستاد وامام‌حسین رضی‌الله عنه پرسیدکه این زمین‌چه نام‌دارد شخصی گفت ماریه فرمودکه شاید نام دیگر داشته باشدگفتندآری این موضع راکربلا نیزمیگویند امام حسین رضی‌الله عنه‌گفت این زمین کرب‌وبلاست ومکان ریختن خونهای ماست وهم‌آنجا فرودآمده فرمود تا خیام برافراشتند ودل برقضای ایزد تعالی نهادند بیت بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ویخت ☆ آب روی ما بخاك‌کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمربن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرةالعین سید ثقلین

غصهٔ این قصه جانسوز بمرتبه‌ایست که قلم دوزبان شرح آن را رقم‌نمی‌تواند کرد وشکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه‌ایست که زبان نکته دان‌تفصیل آن را درحیز تقریر

نمی‌تواندآورد طباع بلغاء داستان سرا مجال اطناب درآن باب ندارد و افکار فصحاء فضیلت انتما تبیین آن حال را محال می‌پندارد **شعر** چه گویم که از هول این داستان ✿ بلرزد زمین و بترسد زمان ✿ غم این مصیبت چنان وافراست ✿ که کلکم ز تحریر آن قاصر است ✿ عرض حال بر سبیل اجمال آنکه درخلال احوال گذشته عبیدالله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را درقبضهٔ اختیارعمر بن سعدبن ابی وقاص نهاده درآن باب مثالی نزد او فرستاد وقبل ازآنکه عمر بدان ولایت رود خبروصول امام حسین رضی‌الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت وابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه بری رفته بامرحکومت پردازد وعمراول درقبول آن مهم اندك اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی‌الله عنه نمی نماید ابن زیاد اورا از امارت ری عزل می‌کند باچهارهزارسوار یا پنج هزار سوارو پیاده بکربلا شتافت ودر برابر نبیرهٔ خیرالبشر و پسر امیرالمؤمنین حیدر نزول نموده ازعذاب روزمحشر نیندیشید وهمان لحظه قرة بن سفیان حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیاء فرستاد تاتفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته وچون قرة بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید واداء رسالت نمود امام حسین رضی‌الله عنه سبب توجه خود را تقریرفرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما وتست ملاحظه نمائی ومرا ازرفتن بجانب حجازمانع نیائی قرة آنچه ازقرةالعین ولایت شنیده بود باعمر گفته ابن سعد گفت الحمدلله که حسین داعیه مراجعت دارد وامیدوارم که میان من واوجنك واقع نشود آنگاه نامهٔ بعبیدالله بن زیاد نوشته ازالتماس امام حسین ﷺ اورا خبرداد وابن زیاد لعنه‌الله درجواب قلمی کرد که بیعت یزید را برحسین واتباع اوعرض کن وچون بامرمبایعت قیام نمایند مرااعلام نمای وچون این مکتوب بعمررسید نزد امام حسین رضی‌اللهفرستاد و آنحضرت جواب داد کـه من هرگز مبایعت ننمایم ومتابعت ابن زیاد نکنم واین سخن راآن ملعون شنوده درغضب شده سوار و پیاده بسیار بمدد عمربن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات رامحفوظ سازتاحسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامیدوعمر بن سعدلعنةالله علیه عمرو بن حجاج رابا پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد واین صورت قبل ازشهادت امام مظلوم بسه روزروی نمود وچون عطش بر اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی‌اللهعنه برادر خود عباس بن امیرالمؤمنین علی را باسی سوار و بیست پیاده بآوردن آب مامور گردانید و میان عباس رضی اللهعنه وعمر و محاربه واقـع شده عباس غـالب آمـد ومشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمربن سعد دربرابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی‌الله عنه مکـرر بواسطه و بیواسطه آن لعین را موعظه ونصیحت نمود وازوخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود وازخصومت خاتم الانبیا درروز جزا بترسانید وازعقوبت ایزد سبحانه وتعالی یوم لاینفع مال ولابنون او را خبردار گردانید و چون آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغـرور

گردیده بود و پردهٔ شقاوت بصر بصیرت اورا پوشیده اصلا از آن امر شنیع متقاعد نشد ودرآن اوقات بیتی چند گفته که ترجمهٔ آن اینست **نظم** مرا بخواند عبیدالله ازمیان‌عرب☆ رسید بردلم ازخواندنش هزارتعب☆مرا عمارت ری داد وگفت حرب‌حسین☆قبول کن که ازوملك راست شور وشغب ☆ بملك ری دل من‌مایل است ومیترسم ☆ که بی گنه بکشم پادشاه ملك عرب☆چگونه تیغ کشم دررخ کسی کوراست ☆ شجاعت ونسب‌وعلم وحلم و فضل وادب☆سزای قاتل او دوزخست ومیدانم ☆ که این چنین عمل‌آرد خدایرا بغضب☆ ولی چومینگرم درری وحکومت‌آن ☆ همی رود زدلم خوف نار ذات لهب وچون خبر ملاقات امام حسین رضی‌الله عنه باعمر سعد بسمع عبیدالله‌بن زیاد رسید نامهٔ بوی نوشت مضمون‌آنکه من‌ترا بجنگ امام‌حسین فرستاده‌ام نه‌آنکه باوی مصاحبت نمائی باید که من‌بعد باوی طریق مدارا و مواسات مسلوك نداری واگر بحکم من راضی شود او را بااتباع بکوفه فرستی والا همه را بکشی ومثله‌کنی وپشت وسینهٔ حسین را درزیــر سم اسبان مضمحل گردانی واگر ترا ارتکاب این امر مکروه میآید امارت سپاه را بشمربن ذی‌الجوشن بازگذاری واین‌نوشته را مصحوب شمر نزد عمرفرستاد وعمر بداختردرهمان نماز دیگر که نهم محرم بود سوارگشته متوجه قتال‌آن سرور ابرارشد ودرآن زمــان امام حسین علیه‌التحیة والغفران سربزانو نهـاده بخواب رفته بود و خواهرآن حضرت زینب‌آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدارگردانید امام‌حسین رضی‌الله‌عنه گفت که همین‌ساعت‌حضرت‌رسالت(ص) را بخواب‌دیدم که فرمود توبجانب ما خواهی‌آمد زینب طپانچه بررخسار خود زد امام‌حسین درتسکین او کوشید و چون دید که جمعی از مخالفان نزدیك‌آمده‌اندعباس را بابیست سوار باستقبال‌آن فرقهٔ ضلال فرستاد تامعلوم نماید که سبب حرکت ایشان چیست و عبــاس ازجمعیکه نزدیك ترآمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمربن‌سعداستکه متوجه جنگ حسین‌گشته است عباس گفت امشب‌مارا مهلت دهید تافردا مقاتله نمــائیم وعمر درین باب بااصحاب شقــاوت انتساب مشاورت نموده‌عمروبن حجاج الزبیدی‌گفت اگرکفاردیلم این التماس‌کنند باید که باجابت‌اقتران یابد فکیف که این جماعت اهل‌بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمربازگشته مقرر شد که روز دیگربامرحرب قیام نمایند بعدازآن امام‌حسین موالی واهل بیت‌خودرا جمع‌آورده فرمود که (الحمدلله‌علی السراء والضراء)امابعد بدانید که من‌هیچکس را ازاصحاب‌خویش باوفاتر وازاهل بیت خود نیکوکردارتر ندیدم پس خداهمه شما را ازمن جزاء خیردهاد اکنون من‌رقبهٔ شمارا ازربقهٔ بیعت خویش بیرون‌آوردم باید که امشب هریك از اصحاب من‌دست یکی‌ازاهل بیت مراگرفته دراطراف‌آفاق متفرق گردند تاازین شدت فرج‌یابند مخالفان چون مرا حاضربینندد یگر یرا تعاقب ننمایندآنجماعت متفق‌اللفظ والمعنی‌جواب دادند که امکان ندارد که تاجان درتن ورمقی دربدن داشته باشیم ازتوجدا شویم و فردا درین صحراء پرکرب وبلا بااعداءدین ودشمنان عترت سیدالمرسلین مقاتله خواهیم کرد

تا بسعادت شهادت رسیم **مصراع** مائیم وخاک کویت تاجـان زتن برآید و چون امام حسین رضی‌الله عنه دانستکه شیعه و اهل بیت او درطریق مهاجرت سلوك نخواهندکرد فرمودکه خیام را بیك دیگر نزدیکتر نصب نموده درعقب معسکر خندقی کندند وآنرا ازچوب ونی پرساختند تابهنگام التهاب نایرهٔ قتال‌آتش درآن زنند و دشمنانرا ازآن ممر وصول بدیشان میسرنگردد ودرتمامی آن شب امام حسین واهل بیت وشیعهٔ آنحضرت بطاعت وعبادت گذرانیده دروقت سحرخواب بردیدهٔ قرةالعین خیرالبشر غلبه کردوچون بیدار شده‌فرمود که‌درواقعه‌چنان دیدم که سگی چندبرروی من‌بانك میکردندومیخواستند که مرا بدندان بگیرند ودرمیان‌آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیادت میکرد وبمن نزدیك ترمی‌آمد و غالب ظن من‌آنستکه‌آنکس که مرا خواهدکشت ابرص خواهد بود ودراثناء‌آن‌حال‌جدخودمحمدرسول‌الله(ص) رادیدم که میگفت ای پسرشهیدآل محمدتوئی متوطنان چرخ برین وملائکه علیین جمله دراستقبال روح پاك توانند بایدکه امشب‌روزه نزد من‌گشائی تعجیل‌کن وناخوشدل مباش‌که باری سبحانه وتعالی فرشتهٔ را ازآسمان فرستاده تاخون تراگرفته درشیشهٔ سبزنگاه دارد ای برادران ویاران هلاك من نزدیك رسیده ومرا بزندگانی‌هیچ‌امیدنمانده ازشنیدن‌این‌سخن‌غلغله‌درمیان‌آل واصحاب واقربا واحباب‌آن‌امام عالیجناب‌افتاده‌آغازفغان‌واضطراب کردند **رباعی** چون گشت عیان‌درآن سحرخواب‌حسین☆خون‌ریخت‌زچشم‌جمله‌احباب‌حسین ☆ گردون‌بدرید‌جیب واختر بگریست ازآه‌وفغان‌آل‌واصحاب‌حسین وچون‌آفتاب عالمتاب از نهیب‌آن واقعهٔ هائله لرزان شده بربام‌این‌حصار نیلی‌فام منزل گزیدودست‌تقدیرایزدی جیب‌افق رادرماتم شهداء کربلا چاك گردانیدعمرسعدلعنه‌الله‌بتعبیه‌سپاه‌شقاوت‌دستگاه‌پرداخته‌عمروبن‌الحجاج‌رادرمیمنه‌بازداشت وشمربن ذی‌الجوشن را برمیسره گماشت و عروةبن قیس را سرخیل سواران و شیث‌بن ربعی را سردار پیادگان کرد وعلم را بغلام خود زید یادرید سپرده روی بمعرکهٔ قتال آورد وعدد لشگرآن بداخترراازهفده هزار تاسی هزارگفته‌اند اما اکثراهل‌خبربرانند که عددآن گمراهان بیست ودوهزار بودٔ وچون امام‌حسین رضی‌الله عنه مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان‌قتال‌می‌آیند بتعبیهٔ اندك مردمیکه درركاب امامت‌انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین رابمیمنه میمنت‌آئین فرستاد ومیسرهٔ سره رابوجود حبیب‌بن مظاهر تزیین داد وعلم به برادر خویش عباس رضی‌الله عنه تفویض فرمود ودر آن روز بقول مشهور سی‌ودوسوار وچهل پیاده درملازمت شاهزاده بودند وچون‌صفوف هردوسپاه راست‌شدامام‌حسین ازاسب‌فرودآمده برشتری نشست وبمیان هردوصف‌شتافته گفت‌ای‌کوفیان هرچند میدانم‌که سخن من‌درشما تأثیر نخواهدکرد اماجهت الزام‌حجت کلمهٔ چند القا خواهم نمود بایدکه‌گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت‌این‌کلام محنت انجام را استماع‌فرموده نوحه وزاری‌آغاز کردند چنانچه‌آوازایشان بسمع‌همایون امام حسین رضی‌الله عنه‌رسیدومتأثر گشته فرمودکه(لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم)

وبرادر و پسر خود عباس وعلی اکبر رضی‌الله عنهما راگفت که بروید وبابن جماعت بگوئید که فردا شمارا بسیار بایدگریست حالا خاموش باشید وچون این پیغام بدیشان رسید دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت‌پناه برسرسخن رفته نخست شمهٔ ازعلونسب وشرف حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت‌مراسله کوفیان‌وسبب‌آمدن خودرا بعراق شرح‌فرمود واصحاب ضلالت لعنهم‌الله آن سخنانرا شنوده لب‌بجواب نگشودند امام‌حسین رضی‌الله عنه گفت الحمدلله که حجت من برشما تمام‌شد پس یك‌یك از رؤساء کوفه را نام برده برزبان مبارك راندکه شما نامها بمن‌نوشتید وحالانقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ماازآنچه میگوئی وقوف نداریم وهیچ مکتوبی نفرستاده‌ایم امام حسین اشارت کرد تایکی ازخدام خرجین مکاتیب آن‌گروه بیدین را بنظرایشان درآورد وآن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی‌وقوف ماقلمی شده واز مضمون‌آن بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادباررا مشاهده فرمود ازشتر فرودآمده براسب نشست وبصف خویش پیوست نقلست که دراول‌آن روز محنت اندوز حسین رضی‌الله عنه فرمود تاخندقی که از عقب خیام هدایت انجام‌کنده بودندپرهیمه‌گردانیده‌آتش زدند وملعونی موسوم بمالك‌بن عروةازسپاه عمربن سعدبیرون‌آمده فریاد برآوردکه یاحسین ابشر بالنارامام بزرگوار جواب دادکه خدای برمن رحیم است و رسول مرا شفیع بارخدایا او را درآتش‌کش و چون مالك بازگشت پای اسبش درکوی فرو رفته ازپشت زین متمایل‌شد وپای شومش دررکاب مانده اسب بهـرسومیدوید تااو را بخندق‌آتش رسانید ومعنی (دعوة المظلوم مستجاب)معلوم‌گردید **رباعی** ای‌معشرانبیا هوادارحسین٭وی زمرهٔ اصفیا مددکارحسین درآتش خشم ایزدی سوخته‌گشت٭هرکس‌که نمود قصدآزار حسین آورده‌اند که‌چون حربن یزید الریاحی رحمه‌الله دیدکه لشکر کوفه و عمربن سعد مستعد حرب امام حسین رضی‌الله عنه شدند و برقتل‌آنحضرت مبادرت خواهند نمود تازیانه براسب زده بموکب همایون پیوست ومعروض داشت‌که ای‌قرةالعین رسول والله‌که اگرگمان می‌بردم که‌این قوم دست ردبرسینهٔ ملتمس توخواهند نهاد هرگز ازخانهٔ خویش بیرون نمی‌آمدم اکنون که‌کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت‌آمدم‌آیا توبهٔ من‌مقبول خواهدبود یانی امام‌حسین‌فرمودکه انابت تودرجهٔ قبول داردآنگاه حراجازت‌طلبیده روی‌بمخالفان نهاده زبان ملامت برایشان بگشاد قولی‌آنکه‌کوفیان او را تیرباران‌کردند و روایتی آنکه‌آن جوانمرد بااعدا چندان نبردکردکه چهل سوار وپیاده را برخاك هلاك‌انداخت وعاقبت زخمی‌گران یافته از پای درآمد و هنوز رمقی ازحیات باقی داشت‌که اورا نزد امام حسین رضی‌الله عنه‌آوردند وآن سرور دست مبارك بروی او فرودآورده فرمودکه توحری چنانچه ترا مادر تونام نهاده (وانت الحر فی‌الدنیا والاخرة) وبروایتی‌که در روضة الشهداء مسطوراست بعدازحر برادرش مصعب وپسرش علی وغلامش غره که‌ایشان نیزدرآن روز ازاهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب ملحق‌گشته بودند متعاقب

یکدیگر بمیدان رفتند وهریك جمعی ازدشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره شهید شدند وایضاً ازسیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که درآن روز اول کسیکه از لشگر عمر لعنه‌الله بمیدان رفته‌مبارز خواست سامر ازدی بود وازسپاه حضرت امامت‌پناه زهیربن حسان ازدی بمحاربه سامر شتافته نیزهٔ بردهنش زدکه ازپس سرش بیرون‌آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشگر عمـر رفته و نام ونسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید وبیست وهفت کس را ازاشقیا که متعاقب یك دیگر بااو قتال می‌نمودند بقعرجهنم روان گردانید و بالاخره شربت شهادت چشید امـا در روضة الصفا مسطور استکه نخستین کسیکه بعدازحربن یزید متوجه حرب‌اعدا گردید بریربن‌حضیرالهمدانی بودوازآن‌لشکر جاهل یزیدبن معقل بابریر مقابل شده بریر تیغی برفرق‌آن لعین زدکه بدماغش رسید آنگاه بحربن اوس‌الضبئی بجنگ‌بریر مبادرت نموده اورا بدرجهٔ شهداء رسانیدوبربن قیاس درآن روزمحنت اساس یکیك ازمحبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند وجمعی از دشمنان رابآتش‌دوزخ‌فرستاده بالاخره برياض‌بهشت‌میشتافتند تاکار بجائی‌رسید که‌درملازمت رکاب امامت‌آیاب غیر ازاولاد واخوان و برادر زادگان وپسران جعفر طیار و بنوعقیل رضی‌الله تعالی عنهم هیچکس نماند و صحراء کربلا ازخون شهداء شفق‌گون شده چشم زمانه ازمشاهده‌آن‌حال‌زارعترت‌سید ابراراشك‌خونین افشاند **رباعی** دردا که نگون‌شد علم‌آل حسین✿شد غرقه بخون‌کسوت اقبال حسین✿خون شفق ازدیده فروریخت‌سپهر✿ چون دید بدشت‌کربلا حال حسین و اول کسیکه از اقرباء نور دیده مـرتضی که قدم درمیدان‌کربلا نهاده باآن اشقیا قتال‌کرد عبدالله‌بن مسلم‌بن عقیل بود و اوقـرب بیست کس ازلشگر نحس عمرسعدرابقتل رسانیده‌آخرالامر بزخم نیزهٔ نوفل‌بن مزاحم‌حمیری یاعمروبن صبیح صیداوی شهیدگردید **بیت** سروسهی فتاد بروی زمین دریغ ✿ ازباغ ناز رفت تذروی چنین دریغ وبعد ازشهادت عبدالله اعمامش جعفر و عبدالـرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چندکس را بآب تیـغ آتشبار بدوزخ فرستادند وآخر الامر هردو برخاك هلاك افتادندآنگاه محمدبن عبدالله‌بن جعفرالطیار باآن قوم نابکارآغازکارزار کرده شر ایشانرا مندفع میگردانید تاوقتیکه طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود و چون عون‌بن عبدالله برادر نیك اختر خود را درمیان خاك وخون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل اورا بقعرجهنم رسانیده جنگ میکرد تااونیز شربت شهادت چشید وپس ازآنکه این دوخواهر زادهٔ آزاده امام حسین علیه‌السلام بدارالسلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبدالله‌بن‌حسن که بوفور حسن وجمـال وکثرت فضل وکمال ازاقران وامثال امتیاز داشت‌آغاز قتال‌کرده بهرحمله یکی را ازاهل‌ضلال بعذاب ونکال‌گرفتار گردانید وآن ظالمان ازخدای نترسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت‌چشانیدند **رباعی** باچنین سنگ دلی‌ها که ازآن قوم‌آمد✿زآسمان سنگ‌نباريد زهی‌مستنکر اين‌چنين‌واقعه‌ای‌حادث‌وآنگاه هنوز✿چرخ‌گردان وفلك روشن و خورشيد

انور آنگاه برادر عبدالله قاسم بن حسن که بحسب صورت وسیرت شبیه حضرت رسالت بود ازعم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود وامام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر کمال مبالغه والحاح اورا اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمهٔ کوفه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست **شعر** ان تنکرونی فانا فرع الحسن ٭ سبط النبی المصطفی المؤتمن وباوجود صغرسن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه‌ای نمود که دوست ودشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وبروایت ابی المؤید خوارزمی سی و پنجکس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند وبالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطهٔ عدم سعادت ازلی شمشیری برفرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زدچنانچه بروی‌در افتاد وقاسم فریاد برآورد که (یاعماه ادرکنی) حضرت امامت پناه چون برادر زادهٔ خودرا بدان حال دید مانند شیری خشمناك که بصید نخجیرشتابد بجانب عمروشتافت وبیك ضربت شمشیر دست آن بدبخت راقلم کرد و زبان بنفرین ابن طلحهٔ بی‌دین گشاده برادر زادهٔ نازنین خودرا بمیان سایر شهیدان اهل‌بیت رسانیدپس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هریك جمعی ازاصحاب ضلال راکشته شهید شدند وچون عباس بن علی علیه السلام بدارالسلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت (الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی) یعنی این زمان پشت من شکست واندك شد چارهٔ من **نظم** برفت آن یار و من بیچاره گشتم ٭ زکوی خوشدلی آواره گشتم وبعدازعباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود درکمال حسن وجمال وهژده سال ازعمرعزیزش درگذشته بود روی بجنگ آن ملاعین آورد وبروایت ابوالمؤیدخوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صدوبیست کس ازلشگرعمر بزخم تیغ بیدریغش بنارسقر پیوستندوچون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تابار دیگر بااین گروه خاکسار کارزار کنم وآن امام عالیمقدار زمانی زبان قرة العین خود رامکید وخاتم خودرا نیزبوی داد تابمکید واندکی تشنگی او تسکین یافته بازآغاز حرب کرد و درین نوبت نیزجمعی از دشمنان راکشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارك اوزد چنانچه ازپای درآمد وامام حسین سلام الله علیه ثمراة الفؤاد خود را برآن منوال دیده بیطاقت گردید واشك ازدیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت ازشدت آن مصیبت آغاز ناله وافغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان را بگریه‌وزاری وخروش وبیقراری درآوردند **رباعی** ای گشته عیان نزد تواطوارحسین درلطف وکرم شنیده آثار حسین ٭ درتعزیتش زدیده‌خون ریزمدام ٭ یادآر زدیدهٔ گهربار حسین وچون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته ازحوض کوثر سیراب شددرملازمت امام عالیجناب ازجنس رجال هیچکس نماند مگرامام زین العابدین که پهلو بربستر ناتوانی داشت ویك برادرخوردسالش عمر نام ونبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسین محمد نام وامام حسین علیه السلام

بعدازوقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمهٔ حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زادهٔ مرا بیاورید تاوداع کنم وآن شکوفهٔ گلزار مرتضوی را پیش آورده دراثناء آنکه امام حسین علیه السلام بوسه بررخسارش میزد تیری برمقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور استکه عبدالله بن الحسین سلام الله علیهما برینمنوال شهادت یافت واز روضة الشهداء چنان مستفاد میگردد که دروقتیکه هیچکس باامام حسین نماندآن حضرت طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت وازتشنگی اضطراب مینمود درپیش زین گرفته بمیان هردوصف برد وآواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را یکجرعه آب دهید یکی ازآن ملاعین بی دین که او را حرملة بن کاهل ازدی میگفتند تیری از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزادهٔ مظلوم رسید واز جانب دیگر بیرون رفت وآنحضرت غنچهٔ نورسته باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خودرا که ازحوض کوثر سیراب گردید نوبت دیگر افغان وشیون ازخاندان امام زمن بلندشد ودرفراق آن شکوفهٔ ریاض نبوت زبان حال هریك ازمخدرات استار کرامت بمضمون این مقال گویا گشت که **نظم** رفتی وسیر ندیده رخ تودیده هنوز☆گوش یك نکته زلبهای تو نشنیده هنوز☆ چید دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا ☆گلی از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز درتاریخ ابو المؤید خوارزمی وبعضی دیگر ازنسخ محبان عترت بنی‌هاشمی مذکور استکه چون امام حسین علیه السلام درصحراء کربلا تنها ماند مانند کسیکه دل ازحیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورد مبارز خواست وچندین کس ازابطال رجال واحداً بعدواحد بقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته گشتند وعاقبت شمر بن ذی‌الجوشن لعنة‌الله علیه باجمعی کثیر بمیدان کار زار شتافته بعدازکوشش بسیار میان آن امام بزرگوار وخیمها حائل شدند وبعضی ازملاعین خواستند که بخیام درآمده غارت کنند امام حسین رضی‌الله عنه گفت که ای آل ابوسفیان اگر شمارا دین نیست ازعار نمی‌اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود توچیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینك من ایستاده‌ام و باشما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من درآید شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آنجماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد وآن قوم نابکار بهیأت اجتماعی روی بآن قدوهٔ اخیار آورده علی‌التعاقب والتوالی حملات میکردند و آنحضرت درمدافعه میکوشید وچون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می‌تاخت و آن مخاذیل حایل گشته نمیگذاشتند که بکنار آب رسد درآن اثنا لعینی که کنیتش ابوالحنوق بود تیری برپیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد وآنحضرت تیر را بیرون کشیده خون برروی همایونش فرو دوید وحسین رضی‌الله‌عنه زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعدادست بتیرو کمان وسیف وسنان بردند وچون هفتادودوزخم تیروتیزه بیدن مبارك ش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد وسنگی برپیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواستکه

خون را پاك سازد كه ناگاه تیری دیگر رسید وامام حسین عليه السلام آن تیررا بیرون كشیده خون ازسرزخم بسان آب از میزاب درسیلان آمد وآن سرور دست پرخون برسر وروی همایون مالیده فرمود كه باین هیأت باجدخود محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ملاقات خواهم كردر **باعی** افسوس زقامت همایون حسین☆صدحیف از آن عارض گلگون حسین☆ دردا كه زجور دشمن دون حسین☆آمیخت بخاك كربلا خون حسین ودرآن‌حین كه‌ضعف بآن امام كرامت قرین راه یافته بود یك‌یك ودودوازجیش عدو پیش‌آمده از مهابت‌آن حضرت باز میگشتند وبعضی مكروه میداشتند كه روز قیامت بخون‌آن مهر سپهر امامت مأخذگردند بالاخره بنابر مبالغهٔ شمرلعنة‌الله علیه جمعی ازملاعین روبقتل قرة‌العین سید الثقلین‌آوردند وزرعة‌بن شریك شمشیر بدست‌چپ‌آنحضرت رسانیده كتف مباركش را جدا ساخت و سنان‌بن انس تیری برسینهٔ فرخنده‌اش زد وصالح نامی طالح فرجام نیزهٔ بتهی‌گاه حضرت امامت پناه رسانیده‌آنحضرت برزبر خاك افتاد وعمرسعد لعنه‌الله درین محل پیش‌آمدزینب بنت‌علی‌بن ابیطالب علیهماالسلام‌گفت ای عمرشرم نمی‌داری كه‌درین زمان چشم بروی ابوعبدالله میگشائی وعمرخجل‌گشته وآب از دیدهٔ شومش روان شده بطرف دیگر رفت‌آنگاه بتحریض شمرلعین زرعة‌بن شریك‌وسنان‌بن انس مهم‌آنحضرت را باتمام رسانیدند وطایفهٔ‌گفته‌اند كه‌آن‌امرقبیح ازخولی‌بن یزید بوقوع انجامیدوعقیدهٔ زمرهٔ‌آنكه نصربن خرشه كه مبروص بود امام‌حسین عليه السلام را بینداخت و دست برمحاسن مباركش زده‌آنحضرت‌گفت توئی‌آن ابرص كه ترا بخواب دیده بودم ومرا خواهی كشت وفرقه‌ای‌گفته‌اند كه شمربن‌ذی‌الجوشن كه‌او نیزعلت برص‌داشت بدان‌حركت‌منكراقدام‌نمود وامام‌حسین رضی‌الله عنه اوراگفت توآن سگی كه بخواب دیدم كه قصد من میكرد شمر گفت ای‌پسرفاطمه تومرابكلاب‌تشبیه‌میكنی‌آنگاه سرمباركش را ازبدن قطع‌نمودوعمر سعدلعنة‌الله‌علیه ده‌سوارراگفت‌تااسب‌برزبرجسدمطهرش‌راندند**مثنوی** ندانم‌چراآن‌زمان كربلا☆نشدبرعدوپرزتیغ بلا☆ چراخون نبارید چشم‌سپهر☆ چراگشت روشن دگرماه‌و مهر چراسلك ایام‌درهم نشد☆ چرا ماه‌وسال جهان كم‌نشد☆ درختان بستان بفصل‌بهار چرامیوه غم نیاورد بار ☆ صنوبر بناخن چرارو نخست☆ چو غنچه دلش ته‌بته خون نه بست☆ چرا گل زبیداد قوم‌حسود☆ نپوشید همچون بنفشه كبود ☆چرا سوسن از غصه محزون‌نشد☆ چولاله‌چراغرقه درخون نشد☆ چرا نرگس از غم نبارید خون☆ نشد جام زرین او سرنگون درتاریخ احمدبن اعثم‌كوفی مسطور است كه مقارن شهادت آن‌مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدیدآمده جهان تاریك شد چنانچه مردم یكدیگر راندیدندو گمان بردند كه مقدمهٔ عذاب الهی است و بعد از لحظهٔ غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی‌الله عنه رمیده بهرجانب دویدن گرفت وپس ازساعتی باز آمده موی پیشانی‌خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت وابوالمؤید خوارزمی گوید كه آن‌اسب‌چندان سربرزمین زد كه نفسش منقطع شدو چون اهل بیت حضـرت رسالت اسب آن شهسوار عرصهٔ

کرامت را بی‌خداوند دیدند فریاد وزاری وشیون وبیقراری باوج فلك زرنگاری رسانیدند
نظم پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاك زد✿ خسرو انجم کلاه سر وری بر خاك زد✿
قامت گردون دو تاشد چهرهٔ مه شدسیاه✿برق این آتش مگر برقبهٔ افلاك زد وشمر بن
ذی الجوشن با جمعی از آن قوم پر مکروفن (علیهم لعائن الله) بخیام امام حسین در آمد
وآنچه یافتند غارت وتاراج کردند وشمر لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود اماحمید
بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمدند وآن دوزخیان بروایت بعضی از
مورخان آتش در خیمهای اهل بیت خاتم الانبیا زدند ودود از دودمان ولایت بر آوردند
نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید وبعلت برص
مبتلا گردید وبروایت احمدبن اعثم کوفی هرلعینی که آن پیراهن را پوشیده بمرض عظیم
گرفتار گشته موی سرو روی اوفرو ریخت وشخصی که سراویل آنحضرت را در پای
کرد فی الحال زمین گیرشده تا آخرعمر نتوانست که ازجای برخیزد وبقولی دستهای
آخذ سراویل امام حسین که بحربن کعب نام داشت در تابستان مانند چوب خشك می‌شدو
در زمستان ریم و خون از آن سیلان مینمود وملعونی که دستار آن سرور رابر آورده
بر سر بست بزحمت جذام مبتلا آمد وبدبختی که زره را دربر کرد دیوانه شدوندانست
که چکند وچگوید وقیس ابن اشعث بن قیس قطیفهٔ آنحضرت راگرفته بقیس قطیفهٔ مشهور
گشت وبزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفامسطور است که هفتادودو
کس از اهل بیت وقرابتان وشیعهٔ امام حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجهٔ بلند شهادت
رسیدند واز موالی آنحضرت درآن روز دوکس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی
ودیگری غلام ام سکینه که زوجهٔ امام مظلوم بود وهمچنین ازاولاد آنحضرت دونفر باقی
ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین که
چهار ساله بود وهمان لحظه که آن واقعهٔ هائله روی نمود عمربن سعد ملعون سر مبارك
امام حسین را نزد ابن زیادارسال داشت وخود آن شب درکربلا توقف کرده روزدیگر
علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت وبعد از مراجعت عمر اهل قریهٔ غاضریه اجساد شهدا
راهم در آن سر زمین که مطاف ساکنان سپهر برین است دفن کردند در کشف الغمه
مسطور است که چون فرستادهٔ عمربن سعد که بشیربن مالك نام داشت آن سر مکرم را
پیش عبیدالله زیاد نهاد واین رجز خواند که **شعر** املارکابی فضة وذهبا✿ فقدقتلت الملك
المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبا✿قتلت خیرالناس اما وابا وطعنته بالرمح حتی انقلبا✿
ضربته بالسیف صارت عجبا و خبرهم اذکزید النبا وعبیدالله ازشنیدن این سخن درغضب
شده گفت چون می‌دانستی که حسین همچنین کسی است اورا چراکشتی والله که از من
چیزی بتو نرسد وهرآینه ترا باوملحق گردانم آنگاه بضرب عنق اوفرمان دادومضمون
آیت (وکذلك نولی بعض الظالمین بعضا بماکانوا یکسبون) بوضوح پیوست وایضادرهمان
کتاب وبعضی دیگراز نسخ معتبر مسطور است که دروقتی که سر مبارك امام حسین نزد

ابن زیاد لعنه‌الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور مینهاد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت این چوب را از اسنان حسین دوردار که بارها دیده‌ام که رسول (ص) بوسه بر آن موضع میزد و بآواز بلند بگریست وطایفه‌ای باوی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن وخرافت در نمی یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب خدای‌تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبیدالله بن زیاد را برخود امیر گردانیدید وبصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی‌الله عنه بمرتبه‌ای بود که جنیان در آن مصیبت نوحه‌وزاری وگریه وبیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی ازقبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را برامام حسین شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد وبندهٔ رااز این قبیله نپرسی که ترا ازاین معنی خبر ندهد گفتم من‌دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود ازایشان شنوده‌ای جواب داد که من ازایشان شنیده‌ام که میگفتند **شعر** (مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود✿ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ومشهور است که چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه‌ای خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند و صاحب آنرا ندیدند **شعر** (ایها القاتلون جهلا حسینا✿ ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعوا علیکم✿من نبی وملایك وقبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود ✿ وموسی وصاحب الانجیل

ذکر مراجعت عمر بن سعد وسایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل‌بیت را پیش ابن‌زیاد وفرستادن آن‌ملعون‌عترت طاهره رانزد سردفتر اصحاب فسق وفساد

محبان خاندان نبوی ومخلصان دودمان مرتضوی بادلی ازدست غم‌شکسته ودستی بر سن الم فروبسته‌قلم اشکبار دردوات سوگوار فرو برده برصفحات روزگار مرقوم‌گردانیده اند که واقعهٔ هائله اهل بیت سید عالم صلی الله علیه وسلم در روزجمعه یاپنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور برپلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون دربرانداخت وتیغ تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت **نظم** سحرگاهان که زدچرخ مکوکب✿ ززرین کوس کوس رحلت شب کواکب نیزمحفل برشکستند✿بهمراهی شب‌محمل ببستندعمرسعد طبل رحیل کوفته‌رؤس شهدا را برقبایل‌قسمت نمود وامام‌زین‌العابدین ونساء اهل بیت راعلیهم السلام برشتران نشانده‌متوجه کوفه گردید وچون نزدیك آن‌بلده رسیدابن‌زیادملعون‌فرمود که‌سرامام‌حسین را باستقبال لشگر برید وباسرهای دیگر برسرنیزه کرده بشهردرآورید و فرمان‌بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهداء را درشهر درآوردند اززیدبن ارقم

منقولستکه گفت که دروقتیکه سرمکرم امام‌حسین علیه‌السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من برغرفهٔ نشسته بودم وچون آن‌سردر برابرمن‌رسید شنیدم که‌این آیت میخواند(ام حسبت ان اصحاب‌الکهف والرقیم کانوا من‌آیاتنا عجباً)وازهیبت موی براندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سرتست یابن رسول وامر توعجب‌تر است وچون سرآن سروررا باز بنزد ابن‌زیاد بردند برداشته درروی وموی مشك بوی اومی نگریست ناگاه لرزهٔ بردستهای شومش افتاد وآن سر مکرم را برروی ران خود نهـاد قطرهٔ خون ازآنجا بچکید و از جامهای‌آن ملعون درگذشت ورانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد وهرچند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشك باخود نگاه میداشت تابوی بدظاهر نشود ارباب اخبارآورده‌اند که چون امام زین‌العابدین ومخدرات اهل‌بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن‌زیاد وزینب بنت علی‌المرتضی وعلی بن‌الحسین علیهما السلام مناظرت واقع‌شده آن لعین قصدقتل امام‌زین‌العابدین نمود وبنابر اضطراب زینب رضی‌الله عنها ازسرآن فعل منکر درگذشت وجمعی از نوکران خود راگفت که مرا ازابرام این جماعت نجات دهید وایشانرا ازین قصر بیرون برده درفلان سرای فرودآورید وآن اعونه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری ازکتب معتبر باقلام صحت اثـر مرقوم‌گشته که بعداز وصول عمر بداختر بکوفه عبیدالله بن زیاد مردم رابمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر برآمد و گفت (الحمدلله الذی اظهرالحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب‌بن الکذاب وشیعته) و سخن‌آن ملعون چون بدینجا رسید پیری ازکبار اصحاب حیدر کرار که اورا عبدالله‌بن عفیف ازدی میگفتند ویك چشمش درجنگ جمل ودیگری درحرب صفین نابینا شده بود برپای خواست وگفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی وپدر تووآنکس که ترا امارت داده وبرمسلمانان مسلط گردانیده‌ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی ودرشان ایشان برمنابر مؤمنان این نوع سخنان میگوئی وغضب برابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبدالله رحمه‌الله خود درمقـام جواب‌آمده گفت (انایاعدوالله اتقتل الـذریة الطاهره وتزعم انك علی دین‌الاسلام) وخشم‌آن لعین زیاده شده باخذ عبدالله فرمان داد وطایفه ازعوانان در آن مسلمان آویخته ساداتقبیلهٔ ازد هجوم نمودند واورا ازچنك ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن‌زیاد ازمسجد بخانه رفت محمدبن اشعث را باجمعی کثیر ارسال داشت تاعبدالله را گرفته پیش اوآوردند ومیان پسراشعث و شجاعان قبیلهٔ ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن‌زیاد غالب‌آمدند وعبدالله راگرفته نزد اوبردند تابقتل رسانید وقولی آنکه آن لعین درآن روز صبر کرد وچون شب‌شد جمعی‌را فرستادکه‌آن پیرعزیز را از خانه بیرون‌آورده گردن زدند وبعد ازآن ابن زیاد وحربن قیس و محصن‌بن ثعلبه و شمر بن ذی‌الجوشن رافرمودتاامام زین العابدین و مخدرات اهل‌بیت سیدالمـرسلین را باروس

شهدا بدمشق پیش یزید برند واین سه‌ملعون بموجب فرمودهٔ آن لعین دیگر متوجه شام گشتند وبروایتی که درروضة الشهدا مسطور است درآن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بروفور کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش‌آمـد و پس ازآنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین ومخدرات اهل بیت را نزد یزید بردندآن‌لعین اشارت کـرد تاسر سرخیل آل خیـر البشر را در طشتی زرین نهـادند و کیفیت حـال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال‌کرده شمر یا ملعونی دیگـر تفصیل واقعه را تقریر نمود ویزید چوبی دردست داشت برلب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین راچه لب ودندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس اورا ازین بی‌ادبی منع کردند و بروایت ابوالمؤید خوارزمی سمرة‌بن جندب آن بدبخت بی‌ادب راگفت (قطع الله یدك) یایزید چوب برجائی میزنی که من‌بسیار دیده‌ام که رسول صلی‌الله علیه وسلم‌آنراتقبیل‌می‌فرمود یزیدگفت اگرصحبت تو بارسول صلی‌الله علیه وسلم مانع نشدی‌گردنت را میزدم‌سمره گفت طرفه حالتی است‌که ملاحظهٔ مصاحبت من‌باآنحضرت میکنی‌ورعایت فرزندان او نامرعی میگذاری و از شنیدن این سخن مردم درگریه افتادند و نزدیك بآن رسیدکه فتنه حادث گردد واز کشف‌الغمه چنان مستفاد می‌شودکه درآن وقت کـه سرمبارك امام حسین علیه السلام درپیش‌آن سرخیل اهل ظلام بودبدین دوبیت‌که منظوم‌ابن ربوی شاعراست تمثیل‌نمودکه **شعر** لیت‌اشیاخی ببدرشهدوا ✿وقعةالخزرج‌من‌وقع الاسل✿لاهلواواستهلوا فرحاً✿واستحرالقتل‌فی‌عبدالاشل وبقول احمدبن اعثم‌کوفی از نتایج طبع شوم خود این دوبیت دیگر در آن افزود **شعر** لست من‌عتبةان‌لم انتقم✿من نبی‌احمد ماکان فعل✿لعبت هاشم‌بالملك فلا✿خبرجاء ولاوحی نزل وامام زین‌العابدین وبعضی ازمخدرات سراپردهٔ طهارت درآن روزبایزید مناظرات فرمودند وسخنان زشت اورا جوابهای درشت‌گفتند وچون یزید شنیدکه مردم برقتلهٔ امام حسین نفرین میکنند باشمر و همراهان او بحسب ظاهرخشونت‌کرد وگفت والله‌که من ازاطاعت شما بدون قتل حسین رضی‌الله عنه راضی بودم لعنت برپسرمرجانه بادکه برچنین امری‌شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین‌العابدین وسایر اهل بیت راتهیه‌کرده سرهای شهدا رابدیشان سپرد ونعمان‌بن‌بشیر انصاری را باسی سوار‌بهمراهی‌آن طایفهٔ واجب‌التعظیم ماموركردانید وامام چهارم با خواهران وعمات وسایراقربا متوجه مدینهٔ طیبه‌گشته دربیستم شهرصفر سرامام حسین و سایرشهیدان‌کربلا را رضی‌الله عنهم‌بابدان ایشان منضم ساخت وازآنجا بسرتربت‌مقدس جد بزرگوارخود شتافته رحل‌اقامت انداخت اصح روایات‌که مختار بعضی ازشیعهٔ حیدر کرار وعلماء اخیاراست درباب مدفن سرمکرم‌آن قدوه ابرار همین است‌که ثبت افتاده اما طبقهٔ از مورخان خلاف این‌گفته‌اند امام یافعی در مرآةالجنان ازحافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت‌کرده‌که یزید سرامام شهید را بمدینه فرستاد وحاکم‌آن بلده عمربن سعیدآن سرمکرم را درکفن‌پیچیده بگورستان نزدیك روضهٔ‌مقدسه فاطمهٔ زهراءسلام‌الله

علیهما دفن کرد والعلم عندالله تعالی و بررای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا وحجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین درباب مقتل امام حسین ومعارضات زینب بنت امیرالمؤمنین ومحاورات امام زین العابدین با یزیدلعین رسایل ساخته اند ومؤلفات پرداخته وخامهٔ سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخنگذار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت **مثنوی** ز تفصیل افعال اهل عناد ❁ که لعنت بر آن قوم بدفعل باد ❁ قلم راست ننك وزبان راست عار ❁ خرد رابجز لعن ایشان چه کار

ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین

بروایت ابوالکرام عبدالسلام صاحب مستقصی وشیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند نداشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود وعلی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود الثقفیه تولد نمود و در کربلا بسعادت شهادت رسید وجعفر بن الحسین که مادر اوقضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی ازعالم انتقال فرمود وعبدالله الحسین که درحالت طفولیت بزخم تیر یکی ازملاعین کربلا شهید گشت وسکینة بنت الحسین که والدهٔ او رباب بنت امرؤ القیس الکلابیه است ومادر عبدالله بن الحسین نیز رباب بوده وفاطمه بنت الحسین که ازام اسحق بن طلحة بن عبدالله در وجود آمده ودرین باب روایات دیگر نیز وارداست ازجمله آنکه بعضی ازمورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفرشمرده گفته اند که یکی ازایشان عمر نام داشت وعمر در واقعهٔ کربلا چهار ساله بود وبعد از آن باندك زمانی ازعالم رحلت نمود وباتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین وجمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق می شود وازدیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده وذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم زدهٔ کلك بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

اما سکینه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج ابوالدیباج عبدالله بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و درسنهٔ عشرومایهٔ که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبدالملك مروان داشت ازعالم انتقال نمود

اما فاطمه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه وبقولی امیه نام داشت و سکینه لقب اوست وآنجناب بجمال ظاهری وکمال باطنی و حسن خلق وجودت طبع موصوف بود بنابر آن اورا عقیلهٔ قریش میگفتند ونخست مصعب بن زبیر سکینه را بحبالهٔ نکاح خویش درآورد وچون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه اورا بخواست وپس ازفوت عبدالله زید بن عمرو بن عثمان رضی الله عنه بمصاحبت

آن سیدهٔ عابده مشرف گشت امابعد ازچندگاه بنابر اشارت‌هشام بن‌عبدالملك بن مروان اوراطلاق داد و وفات سکینه درزمان هشام‌بن‌عبدالملك فی‌سنهٔ سبع عشرومائه درمدینه یامکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیرالانام وآله العظام سیماالائمة البررةالکرام صلوة لاینقضی بمرور الشهور والا عوام ولاتنقطع بکرور الدهور والایام

ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی‌المرتضی علی نبینا وعلیهم سلام الله تعالی

درمرآةالجنان وفصل‌الخطاب‌از کتاب ربیع‌الابرار که مؤلف ابوالقاسم‌زمخشری است نقل کرده‌اند که درزمان عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه که سبایاء فارس بمدینه رسید سه دختر یزدجردبن شهریار درآن میان بود وامیرالمؤمنین‌عمرفرمود که آن دخترانرا مانند سایراسیران بمعرض بیع درآوردند امیرالمؤمنین علی گفت که بابنات ملوك آن معامله نمی توان کرد کـه با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقهٔ بیع وشری ایشان چگونه است امیرالمؤمنین علی جواب داد که قیمت این دخترانرامقرری باید ساخت تا مردم ثمن ایشانرا معلوم نموده هرکس خواهد باداء آن قیام نماید وامیرالمؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود وامیرالمؤمنین علی آن سه دختررابخرید ویکی رابامام‌حسین ودیگریرا بمحمدبن ابی‌بکر وسیم رابعبدالله‌بن عمررضی‌الله عنهم بخشید و امام حسین رااز آن مخدره‌زین‌العابدین ومحمد را از آن مستوره قاسم وعبدالله رااز آن عفیفه سالم تولد نمود پس‌علی بن‌الحسین و قاسم‌بن محمد و سالم‌بن عبدالله پسران خالهٔ یك دیگر باشند و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربان و قیل شاه زنان وقیل سلافه ودر بعضی کتب عوض سلافه سلامه نوشته شده وقیل غزاله و درکشف الغمه ازابن خشاب مرویست که والدهٔ امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملك فارس (وهی‌التی سماهاامیرالمؤمنین شاه زنان) وتولدآن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر درماه شعبان‌سنهٔ ثمان و ثلثین از هجرت سیدالمرسلین در مدینه‌اتفاق‌افتاد(وقیل سنة‌سبع وثلثین و قیل سنة ستة و ثلثین‌وقیل سنة ثلاث و ثلثین) و اسم همایون امام چهارم علی بود وکنیت شریفش ابومحمد وابوالحسن و ابوالقاسم نیزگفته‌اند وقیل ابوبکر والقاب آنجناب زین‌العابدین و سیدالعابدین وسجاد و ذوالثفنات است وابن خشاب مرقوم‌کلك بیان‌گردانیده که زکی وامین نیز ازجملهٔ القاب‌امام‌زین‌العابدین است وآنجناب بروایت اول که مختاراکثرارباب اخباراست درزمان شهادت امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه دو ساله بود ودروقت وفات امام حسن سلام‌الله علیه دوازده ساله ودر واقعهٔ کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمریافته در مدینه فی‌محرم الحرام سنة خمس وتسعین ببهشت برین خرامید ودرگورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون‌گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامتش

سی وچهارسال وبقول امام یافعی وبعضی دیگرازمورخین انتقال آن امام ستوده خصال ازدار ملال درسنهٔ اربع وتسعین روی نمود حمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولیدبن عبدالملك بن مروان آنجناب را زهر داد بنابراین روی بفردوس، اعلی نهاد والعلم عندالله تعالی

گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام‌الله علیه و علی سایر الائمة الهادین

علماء امم وفضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات ومکارم صفات ووفور دانش و بزرگواری وکثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامهٔ منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت برتشیید قواعدشرع شریف وتمهید مبانی ملت حنیف واشاعه جود وسخاوت وافاضه لطف و مرحمت می‌گماشت امارات فضل وسیادت وعلامات علم وسعادت از ناصیهٔ همایونش ساطع وانوار سروری وامامت وآثاردین پروری وکرامت ازجبین مبینش لامع سنن سنیهٔ مصطفویه ازحرکات وسکناتش ظاهر وسیرمرضیهٔ مرتضویه ازافعال واقوالش باهرحسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا ولطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا **مثنوی** سروگلزاردین امام علی ✿ باطنش پرزفیض لم یزلی ✿کوکبی بود برسپهرشرف✿شرفش دودمان شاه نجف✿ قرةالعین مرتضی وبتول✿ذات اومظهر صفات رسول✿شاد جان حسن زاحسانش✿بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهرسپهر کرامت برمسند مشید امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرربود وازجمله غرایب آنکه حجرالاسود نیز درآن قضیه اداء شهادت نمود وبیان این سخن آنست که نوبتی درمکه‌مبارکه‌میان‌امام‌زین‌العابدین‌ومحمدبن‌حنفیه‌علیهما‌السلام‌والتحیه‌درباب‌امامت گفت وشنید واقع شد محمدبن حنفیه گفت من بامامت سزاوار ترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه وسلم پیش من باشدامام زین‌العابدین گفت ای‌عم ازخدا بترس وطلب امری که حق تو نباشد مکن محمدبن حنفیه برسخن خود اصرار نموده علی بن الحسین گفت مناسب آنستکه نزدیك حجرالاسودرویم واز او بپرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمدبن حنفیه برین موجب راضی شده باتفاق نزدیك حجرالاسود رفتند ومحمدبن حنفیه باشارت زین‌العابدین رضی‌الله عنه درسؤال تقدیم نموده ازایزد متعال استدعاکرد تاحجر الاسود برامامت او ادای شهادت نماید اماجوابی نشنیدآنگاه آن جناب امامت پناه فرمودکه ای حجر بحق آنخدائی که مواثیق انبیاء واوصیاء را درتو ودیعت نهاده است که مارا خبر دهی بزبان عربی فصیح که وصی وامام بعدازحسین بن علی کیست و چون این سخن برزبان‌آن امام عالی مقام بگذشت حجر درحرکت‌آمد بمثابهٔ که نزدیك بودکه ازموضع خویش بیرون

افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش اوست که وصایت وامامت بعداز حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است وامام زمان اوست و محمدبن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی‌الله عنه قائل گشته محبتش را در دل جای داد ودر بعضی از نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهماالسلام باداء نماز تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تاآنجناب را ازعبادت بخود مشغول سازد امام بدوالتفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضاً امام ملتفت نشد پس چنان بفشرد که متألم گشت وبا وجود اینحال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی برجناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطان است لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچهٔ بروزد وگفت دورشو خوار وذلیل ای ملعون وچون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خودرا باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنا برین آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده‌اند که چون امام زین العابدین وضو ساختی رنك همایونش زردگشتی سر اینحال را ازوی سؤال کردند جواب داد که هیچ می‌دانید که روی بجناب عزت وعلا و عظمت وکبریای که می‌آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است که شبی در مدینه سائلی میگفت که (این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة) از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین است در ترجمه مستقصی ازابوعلی زیادبن رستم مرویست که گفت درمجلس جعفر صادق رضی‌الله عنه حاضر بودم که ذکرامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه مذکور شد امام جعفر فرمود که هیچکس را ازامت طاقت عمل رسول صلی‌الله علیه وسلم نباشد مگرعلی بن ابیطالب را واگرچه آنکس عمل مردی کند روی اودرمیان بهشت ودوزخ بود یعنی بثواب این امیدوار وازعذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیرالمؤمنین علی هزار بنده از مال خودآزادکرد که بکدیمین و عرق جبین درتحت تصرف داشت و لباس اوبغیر کرباس نبودی وازآستین جامه اش اگر چیزی ازسر دست فاضل بودی مقراض طلبیدی وزیادتی را ببریدی وهیچ کس از فرزندان واهل بیت آنحضرت بااوآن قدر مشابهت نداشت درلباس وعلم وتقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت **نظم**

امامی کزازل فضلش جلی بود✿علی بن حسین بن علی بود✿ جمالش آفتاب عالم افروز✿ دلش ازنور طاعت صیقلی بود✿مقامش بود برترزآنچه گویم ✿غم دل ازکلامش منجلی بود✿بفضل وعلم وحلم وزهدوتقوی✿شبیه مصطفی شبه ولی بود

حکایت اززهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبدالملك بن مروان غل برگردن وبند برپای نهاده درخیمهٔ حبس کرده‌اند وموکلان میخواهند که اورا ازآن بلده بیرون برند ومن نزدآن جماعت رفته دستوری خواستم که باآنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آوردم وچون رخصت یافتم بنزدیك اوشتافته بگریستم وگفتم کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری؛ تومی پنداری که من ازین قیودزحمتی دارم بدانکه هرگاه که

من‌خواهم اینها ازمن دور شود اما می‌باید که اگر بتو وامثال تواندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آن آسان گرددو بعد از آن‌خود را از غل و بند رهائی داد و گفت ای‌زهری من‌زیاده ازدومنزل بااین جماعت نخواهم رفت ومن امام را وداع کرده چون چهارروز ازین گفت وشنید منقضی گردید موکلان اوبشهر بازگشتند ودرطلبش طریق سعی‌واهتمام پیمودند ومردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که مادرمنزلی فرودآمده بودیم وشب همه‌شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح اورا ندیدیم و بندهایش را درمحل یافتیم زهری گوید که بعدازآن بچندگاهی نزد عبدالملك بن مروان رفتم واو چون مرا دید ازحال علی بن الحسین رضی‌الله عنه پرسید ومن آنچه ازآن باب معلوم‌داشتم بدو گفتم عبدالملك مروان گفت درهمان اوان که گماشتگان من اورا گم کرده بودند نزد من آمد وفرمود که میان من وتوچه واقع شده است اوراگفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت والله که من‌ازخوف وهیبت اوبجان آمده بودم **حکایت** درشواهد النبوة مسطور است که روزی امام‌زین‌العابدین رضی‌الله عنه بااصحاب خویش‌درصحرائی نشسته بود ناگاه‌آهوئی آمد و در برابر آنجناب ایستاده دست خود بزمین میزد و بانك میکرد حاضران گفتند یابن رسول‌الله این‌آهو چه‌میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی‌روز بچه مراگرفته است ومرا ازدیروز باز میسر نشده که آن رضیع راشیردهم این‌سخن رابعضی ازحضار دردل انکارکردند وامام کس فرستاد وآن قریشی را طلبید وفرمود که این‌آهو ازتوشکایت می‌نماید که دیروز بچهٔ ویراگرفته وازآن وقت بازآن آهوبچه شیرنخورده وازمن درخواست میکند که از توالتماس نمایم که بچهٔ اورا حاضر گردانی تاشیردهد وباز بتصرف توگذاردآن قریشی فی‌الحال‌آهوبچه را بنظر امام‌آورد وآهو اورا شیرداده آنگاه جناب امامت پناه ازآن قریشی درخواست فرمودکه‌آن‌آهو بچه را بوی بخشد وقریشی این‌ملتمس را مبذول داشته امام زین‌العابدین ویرا بمادرش مسلم داشت وآن‌آهو بابچهٔ خویش روان شد وبانك میکرد پرسیدندکه یابن‌رسول‌الله چه میگوید فرمود که شمارا دعامیکند ومیگوید که جزاکم‌الله خیرا **حکایت** از منهال بن عمرو مرویست که گفت دروقتی که ازکوفه جهت گذاردن حج‌اسلام بمکهٔ شریفه رفته‌بودم نزد علی بن‌الحسین درآمدم ازمن پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا درکوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد وگفت (اللهم اذقه حرالحدید اللهم اذقه حرالنار) چون بکوفه بازگشتم مختاربن ابی عبیده خروج کرده بود بنابرسابقه‌ای که باوی داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدورسیدم سوارشد ومن بااو همراهی نمودم دراثناء راه درموضعی بایستاد وانتظار میکشید ناگاه خزیمه راآوردند مختار گفت الحمدلله که خدایتعالی مرا برتودست داد وجلاد را طلبیده فرمود تادستها و پایهای ویرا بریدند آنگاه بافروختن‌آتش اشارت کردوخرواری نی‌حاضرساخته خزیمه را درمیان‌آن‌نهادند وبسوختند ومن چون این حال را مشاهده نمودم‌گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا

تعجب کردی قصهٔ‌دعای علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که توخود این دعا راازوی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد ودورکعت نماز گذارد وبعد از آن‌درنك نمود ساعتی وسر بسجده نهاده و مدتی درسجده بود پس سر برداشت و روان شد ومن بااوموافقت کردم گذرش بردرخانهٔ من‌افتاد ویرا مراعـات ضیافت نمودم گفت ای منهال مراخبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تاچیزی خوریم امروز روزآنست که بشکرانهٔ این توفیق که یافته‌ام روزه دارم **مصراع** شکر توفیق کاراحرار است **حکایت** در چندین کتاب معتبر بنظراین ذرهٔ احقر درآمده که هشام بن عبدالملك بن مروان درایام ایالت پدر خویش یادراوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می‌نمود و دروقت طواف خانه هرچند سعی کـرد بواسطهٔ ازدحام طوایف انـام استلام حجراسود اورا میسر نشد وبر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گشت ودرآن‌مقام‌جمعی ازاعیان شام‌درملازمتش بودند درآن‌اثناء امام‌زین‌العابدین رضی‌الله عنه بطواف کعبه آمد **نظم** درکساء بهاء وحله نور✿برحریم حرم فکندعبور✿ هرطرف‌میگذشت بهرطواف✿درصف‌خلق می‌فتاد شکاف زد قدم بهراستلام‌حجر✿گشت خالی زخلق راه‌گذر یکی‌ازاهل شام‌که امام را نمیشناخت ازهشام پرسید که این کیست که فرق انام اورا این مقدار اعزاز و احترام می‌نمایند هشام از خوف‌آنکه مبادا اهل شام‌بخدمت‌آن عالی مقام میل فرمایند تجاهل کرده گفت مرا بحال اینشخص‌معرفتی نیست ابوفراس که مشهوراست بفرزدق شاعر درآن‌محفل‌حاضر بود **بیت** گفت من‌می‌شناسمش نیکو ✿ زوچه پرسی بسوی من کن رو وشامی روی بجانب فرزدق‌آورده ابوفـراس قصیدهٔ غرا درمنقبت امام زین‌العابدین رضی‌الله عنه درسلك نظم انتظام داد ودوبیت‌آن قصیده اینست **شعر** هذالذی تعرف البطحاء وطأته✿والبیت یعرفه والحل والحرم✿هذا ابن‌خیرعبادالله کلهم✿هذالتقی‌النقی الطاهرالعلم‌وحاصل الفحوای ابیات‌آن قصیده‌فصاحت آیات‌ازین اشعار که ناظم اوجامیست ازسلسلة الذهب مستفادمیگردد **نظم** آنکس‌است این که مکه وبطحا✿زمزم‌وبوقبیس وخیف ومنا‌حرم‌وحل وبیت ورکن وحطیم✿ناودان ومقام ابراهیم✿مروه‌مسعی‌صفاحجرعرفات✿طیبه کوفه کربلا و فرات✿ هریك‌آمدبقدر او عارف✿برعلو مقام اوواقف✿قرةالعین سیدالشهداست ✿ زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست ✿ میوهٔ باغ احمد مختار✿لالهٔ راغ حیدر کرار✿چون کند جای درمیان قریش✿رود ازفخر برزبان قریش✿ که برین سرور ستوده شیم✿بنهایت رسیده‌فضل وکرم✿ ذروه عزت‌است منزل‌او✿حامل‌دولتست محمل او✿ازچنین عزودولت ظاهر✿هم عرب هم عجم بودقاصر✿ جداورا بمسند تمکین✿خاتم الأنبیاست نقش نگین✿لایح ازروی اوفـروغ هدی فایح ازخوی‌اوشمیم وفا طلعتش‌آفتاب‌روز افروز✿روشنائی فزای ظلمت سوز جداومصدر هدایت‌حق✿از چنان مصدری شده‌مشتق از حیـا نایدش پسندیده ✿ که‌گشاید بروی کس دیده خلق ازونیزدیده‌خوابانند ✿کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی‌سبقت‌تبسم‌او

خلق را طاقت تکلم‌او در عرب درعجم بود مشهور ✿ گو ندانش مغفل مغرور همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زان چه ضرر ✿ شد بلند آفتاب بر افلاك ✿ بوم‌زوگر نیافت‌بهره چه باك بر نکوسیرتان‌وبدکاران ✿ دست‌او‌ابر موهبت باران فیض‌آن ابر برهمه عالم ✿گر بریزدنمی نگرددکم✿ هست‌ازآن‌معشر بلند آئین که گذشتند زاوج علیین ✿ حب‌ایشان دلیل صدق ووفاق✿ بغض ایشان نشان کفرونفاق قربشان پایه علووجلال ✿ بعدشان مایهٔ علو وضلال✿گر شمارند اهل تقوی‌را ✿طالبان رضای مولا را اندرآن‌قوم مقتدا باشند وندران خیل پیشواباشند گرببرسدزآسمان بالفرض✿سایلی من خیار اهل لارض بزبان کواکب‌وانجم ✿ هیچ لفظی نیاید الاهم هم‌غیوث‌الندی اذاوهبوا ✿ هم‌لیوث الثری‌اذاتهبوا ذکرشان‌سابق‌است‌درافواه ✿برهمه خلق‌بعد ذکراله سر هر نامه را رواج‌فزای✿نام ایشانست‌بعد نام خدای ختم هر نظم ونثر راالحق✿باشدازیمن‌نامشان رونق وچون‌هشام‌این‌قصیدهٔ‌بلاغت نظام را ازفرزدق استماع‌نمود درغضب رفته بحبس اوفرمان فرمود **نظم** ساخت در چشم شامیان خارش حبس فرمودبهرانکارش واشعارآبدارآن قصیده وقضیهٔ‌حبس آن شاعر برگزیده بسمع شریف امام‌زین‌العابدین‌رسیده مبلغ دوازده هزاردرم‌نزدابوفراس فرستاد و فرزدق رقم قبول برآن انعام نکشید وبر زبان گذرانید که من‌آن‌ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلك نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین فرمود (که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئاً لا نستعیده‌فقبله الفرزدق) **نظم** گفت‌مااهل‌بیت احسانیم ✿ هرچه‌دادیم‌بازنستانیم ابرجودیم‌برنشیب وفراز ✿ قطره‌ازمابما نگرددباز آفتابیم‌برسپهرعلا ✿ نفتد عکس‌مادگرسوی ماچون فرزدق بآن‌وفا وکرم ✿ گشت بینا قبول کرددرم‌در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که گفت برتقدیری‌که فرزدق را بردرگاه حق غیرازین عمل نباشد ببهشت در خواهدآمد **نظم** صادقی ازمشایخ حرمین ✿چون شنید این نشید دور ازشین گفت میل مراضی حق‌را بس بود این عمل فرزدق را ✿گرجزاینش زدفتر حسنات ✿ برنیاید ثواب یافت نجات مستعدشد لقای رحمان را ✿ مستحق شد رضای رضوانرا زانکه نزدیك حاکم جابر✿ کرد حق‌را برای حق‌ظاهر بود قصد فرزدق الحق‌حق ✿ میکنم من‌هم ازفرزدق دق رشحهٔ زآن سجال لطف‌ونوال✿که رسیدش ازآن خجسته مآل زان حریفم اگر رسد حرفی ✿ بندم ازدولت ابد طرفی

ذکر اولاد امجاد امام زین‌العابدین رضوان‌الله علیهم اجمعین

ارباب اخبار درعدد اولاد امام چهارم‌اختلاف بسیار کرده‌اند بعضی را عقیده آنکه آن جناب را پانزده فرزند بوده است هشت پسر وهفت دختر وکمال الدین محمدبن طلحه وعبدالله‌بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین‌العابدین را اصلا دختر نبوده

ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی گهر پانزده پسرونه دختر داشته وازاسامی اولاد ذکور آن جناب‌هشت اسم متفق اکثراهل خبراست برینموجب که‌مذکور میگردد محمدالباقر که ازام عبدالله فاطمة بنت‌الحسن تولد نموده بود زیدکه درکوفه بسعادت شهادت رسید عمرعبدالله عبیدالله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده‌افطس لقب‌داشت ومادران این‌هفت امام زاده امهات اولاد بوده‌اند و اسامی بنات مکرمات‌آن خجسته صفات‌آنچه درکشف الغمه ازشیخ مفید نقل کرده شده اینست که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام‌کلثوم وازتاریخ گزیده چنان مستفاد میگرددکه ام موسی وام‌حسن وملیکه نیزازجمله اسامی بنات امام زین‌العابدین است‌سلام‌الله علی‌خیرالانام وعلیهم‌الی یوم‌القیام والعلم عندالله‌الملك‌العلام

ذکر امام پنجم محمدبن علی‌بن الحسین علیهم‌السلام

امام پنجم هاشمی است از دوهاشمی تولدنموده وعلوی است ازدوعلوی دروجود آمده زیراکه پدر بزرگوارش زین‌العابدین‌بن حسین است ومادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت باسعادت آن جناب درمدینه روزجمعه سیم صفرسنه سبع وخمسین از هجرت سیدالمرسلین اتفاق افتاد و بعضی ازمورخین درغره رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند اسم شریف آن امام عالیمقام‌محمداست ولقبش باقر (ولقب بذلك لتبقره‌ای‌توسعه‌فی‌العلم) وبقول کمال‌الدین محمدبن طلحه شاکر وهادی نیزاز جملهٔ القاب‌آنجنابست وامام محمد باقرمکنی بابوجعفر بود وابوجعفر دروقت شهادت جدخویش امام‌حسین رضی‌الله عنه سه ساله‌بود ودرزمان وفات پدر خود امام زین‌العابدین سی‌وهشت ساله ودرسنهٔ اربع عشر ومائه فوت‌شد وبدین‌روایت که اصح‌اقوالست مدت عمرعزیزش پنجاه وهفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال ودرتاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان‌آن امام‌عالیشانرا زهرداد‌مدفن‌همایونش‌باتفاق علماء ملت‌گورستان بقیع‌است‌نزدیك بمرقد بهشت‌آئین امام زین‌العابدین سلام‌الله علیهما الی‌یوم‌الدین

گفتار در بیان شمه‌ای از مناقب و مفاخر امام عالیمقام محمد بن علی‌الباقر علیهماالسلام

علوشأن‌این‌امام‌ستوده‌مآثرنه‌درآن مرتبه‌است که‌قلم زبان شرح‌آنرا تقریر تواند کرد وسمومکان این قدوهٔ اوائل واواخرنه بآن مشابه استکه‌زبان قلم تفصیل‌آنرا بحیز تحریر تواندآورد و وفور فضل وکمالش درمتون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص‌آباء عالی شانش معین و کثرت کرامتش درمنشآت محبان خاندانش مبین **قطعه** سپهر عز و جلالت محمدباقر ✿ که بود نور امامت زطلعتش ظاهر باسم ورسم موافق باحمد مرسل ✿ باصل و نسل معادل

بطیب وطاهر بجود وحلم بسان حسن عدیم المثل ☆ بفضل وعلم چوحیدر بعهد خودنادر
غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید ☆ فروغ عارض اورشك زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان
نیازازاعزاز☆سلام‌مصطفوی‌رابحضرتش‌جابر میمون قداح روایت کند ازامام جعفرالصادق
واو ازپدر نامدار خویش محمدالباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله الانصاری
رضی‌الله عنه درآمدم درحالیکه مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده
پرسید که تو کیستی گفتم محمدبن علی بن الحسین گفت نزدیك آی پیش او رفتم دست مرا
ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیزقیام‌نمایددورتر شدم پس گفت رسول‌الله صلی‌الله
علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم(وعلی رسول‌الله السلام ورحمة‌الله و برکاته)یاجابر بچه
تقریب حبیب‌حضرت عزت مرا یاد نموده ودربارهٔ من‌این لطف و مرحمت فرموده **بیت**
گفتی که خسروآن منست اینچه دولتست☆یارب منم که می گذرم برزبان تو جابر گفت
روزی در خدمت رسول صلی‌الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی
تاآن وقت که ملاقات کنی بایکی ازفرزندان من که ویرا محمدبن علی بن الحسین گویند
خدای تعالی ویرانورحکمت خواهد داد اورا ازمن سلام رسان ودرروایت دیگر ازجابر
رضی‌الله عنه چنین‌آمده‌است که گفت (قال لی‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یوشك ان‌تبقی
حتی تلقی ولدأمن‌الحسین‌یقال له‌باقر یبقرعلم‌الدین بقرافاذالقیته‌فاقرامنی‌السلام)**حکایت**
ابوبصیر که بصروی ازنور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمدبن علی را
گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی‌الله علیه وسلم
وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث
یافته‌اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته‌ایم گفتم برین تقدیر
شمارا قدرت‌آن باشد که مرده‌بدعاء شما زنده شود واکمه وابرص شفایابند وهرچه‌مردم
بخورندوذخیره نهند ازآن خبردهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعدازآن باقر بامن گفت
که ای ابوبصیر پیشترآی چون نزدیك اورفتم دست مبارك برچشم من‌نهاد وگفت یاکافی
وبروی من فرودآورد فی‌الحال چشم من‌بیناشد چنانکه کوه وصحرا وارض وسمارا دیدم
بازدست مبارك برروی من‌بمالید تاچشم من‌نابینا شدآنگاه برزبان‌آورد که ای ابوبصیر
اگر خواهی باذن الهی ترابینا سازم چنانچه دیدی وحساب توبرخدای تعالی باشد واگر
خواهی چشم توهمچنان نابینا بود وبی‌حساب‌ببهشت درآئی گفتم‌آن میخواهم که‌چندروز
نابینا باشم وبی حساب در بهشت درآیم**حکایت** نقلست که حبابه و البة روزی بملازمت
باقر علیه والتحیة رسیدآنجناب فرمود که چرا پیش مادیر میآئی حبابهٔ گفت بر سرمن
سفیدی پیدا شده استکه خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی‌الله عنه فرمود که آنرا بمن
نمای حبابهٔ بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارك بآن فرودآورد درحال سیاه
شدپس‌فرمود که آینه بوی‌دهیدوچون آینه بوی‌دادند دید که موی‌وی‌سیاه گشته‌است **حکایت**
ازابوبصیرمرویستکه گفت درآن ایام که علی بن‌الحسین‌رضی‌الله‌عنه‌وفات‌یافته‌بود درمسجد

رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم درخدمت باقر بودم ناگاه داودبن سلیمان وابوجعفر منصور دوانیقی درآمدنددداود نزد باقر رضی‌الله عنه آمد وابوجعفر درموضعی دیگر بنشست باقر فرمود که منصورچون پیش‌ما نیامد داودعذری گفته امام‌فرمود که‌چندان بر نیاید که‌دوانیقی والی امرخلق شود ومالك شرق وغرب گردد وعمر درازیابد وچندان کنوز جمع کندکه پیش‌ازوی کسی نکرده باشد داودبرخاست وآن سخن‌را باابوجعفر درمیان نهادومنصور بخدمت امام‌آمده عرضکردکه مراهیچ چیزازآمدن بملازمت توباز نداشت مگر تعظیم واجلال توپس پرسیدکه‌آنچه سخن استکه داود ازتونقل نموده جواب دادکه راست‌است وچنان خواهدشد باز سؤال کردکه ملك ماپیش ازملك شما خواهـد بود فرمودکه‌آری بار دیگر پرسیدکه بعداز من‌هیچ یکی از اولاد من‌بسلطنت خواهدرسید فرمودآری بار دیگرسؤال کردکه مدت ملك مابیشتر باشد یازمان حکومت بنی‌امیه فرمودکه مدت ملك شما و هرآینه بگیرند ملك راکودکان شما وبآن بازی‌کنند چنانکه باگوی لعب نمایند واینمعنی ازپدر مرا معلوم شده است وچون خلافت بابوجعفر دوانیقی رسیدازآن سخنان باقر رضی‌الله عنه تعجب مـی‌نمود**حکایت**درکشف الغمه از مؤلف مؤیـد الدین ابوطالب محمدالعلقمی الوزیر منقولستکه یکی از سلف روایت کرده که درمیان مکه و مدینه بودم که‌ناگاه‌سیاهی‌ازدور نموده گاهی‌ظاهر میشدو گاهی‌مختفی‌چون نزدیك‌رسیددیدم که‌کودکی هفت‌ساله‌یاهشت ساله برمن سلام کردجواب دادم وبعد ازآن گفتم (من این) گفت (من‌الله فقلت والی این قال الی‌الله) پس‌گفتم‌که زاد توچیست فرمود پرهیزگاری گفتم‌که توکیستی گفت (انارجل عربی فقلت ابن‌لی قال انارجل قرشی فقلت ابن لی‌قال انارجل علوی فقلت ابن‌لی قال انارجل هاشمی ثم‌انشد لنحن علی‌الحوض ذواده نزود و تسعد وزاده فما فازمن فاز الابنا و ماخاب من حباً زاده) بعد ازآن‌گفت‌که منم محمدبن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب چون بازنگریستم ویرا ندیدم ندانستم‌که باآسمان بالارفت‌یابزمین‌نزول نمودوگویندنقش خاتم‌امام‌محمدباقررضی‌الله عنه‌این‌بودکه(ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی‌المنن وبالحسین والحسن

ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمدبن‌علی علیه‌السلام

فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال‌الدین محمدبن طلحه و عبدالله‌بن الخشاب چهارنفر بوده‌اند سه‌پسر ویك دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبدالله ابراهیم ام‌سلمه اما شیخ مفید وبعضی دیگر ازفضلاء صاحب‌تایید آورده‌اندکه‌آنجناب راهفت فرزندبوده شش پسر ویك دختر جعفر وعبدالله که مادر ایشان ام‌فروه بنت قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر بود ابراهیم عبدالله رجاکه از ام‌حکیم بنت اسدبن‌المغیرة الثقفیه‌تولد نموده بودند علی زینب که والده ایشان ام‌ولد بود والعلم عندالله الودود

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام من الله الخالق

ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری‌ازعلماء امت درسنهٔ ثمانین ازهجرت خاتم‌النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد (وقیل سنة ثلث وثمانین فی‌یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهرر بیع‌الاول) واسم شریفش جعفراست وکنیتش ابوعبدالله‌و قیل ابواسمعیل وآنجناب را القاب بسیار است اشهرها الصادق ومنها الصابر و الفاضل والطاهر ووالده‌امام‌جعفر رضی‌الله‌عنه‌باتفاق علماء اعلام ام‌فروه بود بنت قاسم‌بن‌محمدبن ابی بکرالصدیق رضی‌الله عنه ومادر ام‌فروه اسماءاست بنت‌عبدالرحمن‌بن‌ابی‌بکررضی‌الله عنه ولذلك قال‌الصادق رضی‌الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن‌الحسین علیهماالسلام پانزده ساله بودوبروایت‌ثانی‌دوازده ساله بود ودر زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی وچهارساله و بقول دوم سی‌ویکساله وفوت‌امام جعفردرسنهٔ ثمان واربعین ومائه در روزدوشنبه‌پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی‌وچهار سال بود واوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال بوده وبروایت ثـانی شصت وپنج سال مدفن همایونش‌گورستان بقیع است نزدیك بقبور پرنور آباء بزرگوار آن امام عالی مقدار درتاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ علماء شیعه آن جناب را ابوجعفر منصور دوانیقی زهـر داد والعلم عنـدالله الخالق‌العباد.

گفتار دربیان بعضی از مآثر ومفاخرامام‌همام جعفرالصادق‌ابن محمد الباقر

صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر علیه‌السلام مانند پرتو آفتاب از فلك اخضر سمت انتشارگرفته ووفورکرامات وخوارق عادات آن مهرسپهر امامت وکرامت بسان فیض سحاب دربسیط غبراصفت اشتهارپذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم‌دینیه‌بود وخاطر منورش مهبط انوار معارف‌یقینیه وتفسیر حقایق آیات بینات کلام الهی‌ازتحریر دلپذیرش مقرر ودقایق کلام معجزنظام حضرت رسالت‌ازتقریر بی‌نظیرش مفسر وحقیقت امامتش نزدکافهٔ علماء امم مسلم ووجود فایض‌الجودش پیش‌عامه اولاد آدم‌مکرم **قطعه** محیط جمله کمالات جعفرصادق ✿ که‌بهر کسب‌فضائل نمود سلب علایق ✿ لوای مرحمت‌او پناه اهل سعادت ✿ ظلال مکرمت اوملاذ جمله خلایق کلام او زحدیث رسول‌آمده مخبر زبان او زکلام خدای‌گفته حقایق درکشف الغمه مسطوراست که وقدقیل ان‌کتاب‌الجفر الذی یتوارثه بنوعبدالمؤمن هومن کلامه علیه‌السلام وان‌فی‌هذه‌المنقبة سنیة ودرجه‌فی‌مقام‌الفضایل علیه واین‌کتاب جعفر بغایت اشتمال دارد برعلوم واسرار ائمه بزرگوار وذکر آن در کلام‌معجزنظام امام علی بن موسی‌الرضا علیهماالسلام‌صریح است‌آنجا که گفت‌دروقتی که

مامون او را ولی‌عهد میگردانید که (الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلك) و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی‌الله‌عنه روزی میفرمود که (علمنا غابرومزبور و نکت‌فی‌القلوب و نقرفی‌الاسماع وان عندنا الجفرالاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمه علیهاالسلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع مایحتاج الناس الیه) وجمعی از تفسیر این کلام سئوال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد ومزبور علم است بقضایای گذشته‌وغرض ازنکت درقلوب الهام است ومقصود ازنقر دراسماع کلام ملائکه است که سخن‌ایشان را می‌شنویم وذوات‌ایشانرا نمی‌بینیم‌اما جفراحمر ظرفیست که سلاح‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم درآن موضوع است وازآنجا بیرون نخواهدآمد تاوقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اماجفرابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هرچیز که ازقوت بفعل‌آید و نام هرملکی وحاکمی کـه تا قیامت پیدا شود درآن‌است وجامعه کتابیست که طول‌آن هفتادگزاست که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم‌آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق است‌تا روزقیامت‌درآنجا مسطور است (حتی‌ان فیه‌ارش‌الخدش‌والجلده و نصف‌الجلده)واز امام جعفر رضی‌الله عنه روایت است که میفرمود (حدیثی‌حدیث ابی وحدیث ابی حدیث‌جدی‌وحدیث‌جدی‌علی بن‌ابی‌طالب‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حدیث علی حدیث رسول‌الله صلی الله علیه وسلم وحدیث‌رسول‌الله‌قول الله عزوجل **حکایت** ابن‌جوزی‌در کتاب صفةالصفوه باسناد خود از لیث‌بن سعد روایت‌کرده است‌که‌گفت درموسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم وبکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته وروی بقبلهٔ دعا آورده میگفت یارب یارب چندانکه نفس وی منقطع‌شد پس‌گفت یارباه یارباه‌چندانکه نفس وی منقطع‌شد پس‌گفت رب‌رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس‌گفت یاالله‌یاالله چندانکه نفس وی انقطاع یافت‌گفت یاحی یاحی‌آن مقدارکه نفس او انقطاع پذیرفت پس‌گفت یارحیم‌یارحیم‌تانفس وی منقطع شدپس‌گفت یاارحم الرحمین تانفس‌وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه‌گفت (اللهم انی اشتهی من‌هذاالعنب‌فاطعمنه اللهم وان بردی قد خلقا) وهنوزاین دعا را باتمام نرسانده بودکه دیدم سله پرازانگور ودوبرد نوپیش اوپیدا شدوحال‌آنکه درآن وقت انگور نبود پس اراده‌کردکـه از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریك توام فرمودکه بچه سبب‌گفتم زیراکه تو دعا میکردی و من‌آمین میگفتم فرمودکه پیش‌آی وهیچ ذخیره مکن پس نزدیك وی رفتم وبااو آغاز خوردن انگور کردم وآن انگور دانه نداشت وچون سیرخوردم مشاهده نمودم‌که هیچ ازآن سله کم نشد بعد ازآن‌گفت هر کدام ازاین‌دوبرد که میخواهی‌بستان‌گفتم‌بآن‌حاجت ندارم فرمودکه پنهان شو تامن‌آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازارساخت ودیگریرا ردا وآن دوبرد کهنه راکه دربرداشت بدست‌گرفت و روان شد من نیز براثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی‌ویراپیش‌آمد وگفت (اکسنی کساك الله‌یابن‌رسول‌الله) آن‌دوبرد

کهنه را بوی داد و من درعقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمداست بعد از آن هرچند اورا طلبیدم که استماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف ابوالقاسم خلف بن عبدالملك بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشیدالدین ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم و شیخ رشید آنرا قرائت کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی وهو یرویه عن مؤلفه اجازة وکانت قرائتی فی شعبان من سنة ست وثمانین وستمائه بداری المطلة علی دجلة بغداد عمرالله تعالی) غرض آنکـه این حدیث از جملـه صحاح اخبار است ودر کتب سلف منقول از علماء بزرگوار والعلم عندالله الملك الغفار **حکایت** درکشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی باصادق عليه السلام درمکه براهی میرفتیم ناگاه بسروقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن باجمعی از کودکان میگریست امام صادق عليه السلام ازوی پرسید که حال چیست جواب داد که من بافرزندان خود بشیر این گاو معاش میگذرانیدیم وحال این گاو بمرد ومادرکارخود حیران شده نمیدانیم کـه چه کنیم امام صادق عليه السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاورا زنده گرداند ضعیفه گفت بامن سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد وسرپای بر گاو زد و آواز داد گاو فی الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه بمیان مردم آمده آن زن ندانست که وی که بود **حکایت** ازعلی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق عليه السلام بگذاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی خشك فرود آمدیم و صادق عليه السلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی برآن خرمابن آورد و گفت مرا اطعام کن ازآنچه ایزدتعالی درتو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پرخرمای ترمرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی ازآن شیرین تر وخوبتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگزچنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم درمیان ما ساحر وکاهن نمی باشد اما دعا میکنیم خدایتعالی اجابت مینماید اگرخواهی دعا کنم تاحق سبحانه ترا مسخ گرداند وسگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن وامام عليه السلام دعا کرد وفی الحال آن عرب سگی شد وروی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله عنه مرافرمود که درعقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمد و پیش اهل و ولد خود دُم می جنبانید چوبی برداشتند واو را براندند من بازگشتم وآنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سك نیز باز آمده در پیش امام عليه السلام درخاك می غلطید وآب ازچشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم فرموده دعا کرد تابصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام توباد یابن رسول الله هزار هزار بار

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده‌اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام والتحیه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم راصلوات‌الله علیه گفت که (خذاربعة من‌الطیر فصرهن‌الیك) آن‌مرغان ازیك‌جنس بودند یاازاجناس مختلفه فرمود که‌میخواهید که شمارا مانندآن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس درحال طاوسی حاضرشد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدیدآمد باز گفت ای‌بازبازی نیز نمودارگشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیزحاضرشد پس گفت که همه رابکشتند وریزه ریزه کردند وبایکدیگر درآمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند بعد ازآن سرطاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت واستخوان وپرهای وی از دیگرمرغان جداشد وبسروی چسبیده وجسد طاوس راست گشت وحیات یافت‌وآن سه مرغ دیگر نیز بهمین‌طریقه زنده گشتند **حکایت** دربسیاری از کتب معتبره مسطوراست که‌ابوجعفرمنصوردوانیقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق علیه السلام مامور گردانید وچون امام حاضر شد گفت (قتلنی‌الله ان‌لم‌اقتلك) تابکی خواهی که فتنه انگیزی وخون مسلمانان ریزی‌صادق رضی‌الله عنه گفت که والله که من‌هیچ نکرده‌ام و داعیه ندارم اگربتو چیزی رسیده است اززبان‌گرانی بوده و اگر عیاذاً بالله آنچه گفتی کرده باشم بریوسف علیه السلام ظلم کردند عفونمود وایوب علیه السلام چون بیلامبتلاشد دست دردامن شکیبائی زد وسلیمان را عطا دادند زبان بادای شکر بگشاد واینجماعت پیغمبرانند ونسب توبدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت وآنجناب را برپهلوی خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخنان ازتو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تاآن شخص را بمجلس آوردند و ازوی پرسید که‌آنچه بمن گفتی توخود ازجعفر شنیدی جواب داد که‌آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی‌پس آغاز سوگند خوردن کرد که(بالله الذی لااله الاهو عالم الغیب والشهادة) صادق علیه السلام گفت یاامیرالمؤمنین من‌اورا سوگند میدهم گفت همچنین کن‌آنگاه امام بآنشخص گفت بگوی (بریت من‌حول‌الله وقوته والتجأت الی‌حولی وقوتی‌لقد فعل‌کذا وکذاجعفر) وآن لعین اندك امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد وهم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تاپای ویرا کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویستکه چون صادق رضی‌الله عنه برمنصور درآمد لب‌خود می‌جنبانید وهرچند لبش می‌جنبید غضب منصور فرو می نشست تاآنجنابرا نزدیك خود نشاند وخشنود شد ودروقتیکه امام ازقصر خلافت بیرون میرفت گفتم که اینمرد بغایت خشمناك بود برتوچه میخواندی که دم‌بدم غضب وی فرومی‌نشست گفت دعای جدخود حسین‌بن علی رضی‌الله عنه‌رامیخواندم که(یاعدتی عند شدتی‌ویاغوثی عندکربتی احرسنی بعینك التی لاینام واکفنی برکنك الذی لایرام) ربیع گوید که‌این دعارا یادگرفتم وهرگاه که مرا شدتی پیش‌میآمد میخواندم وفرج می‌یافتم وایضاً ربیع گفت ازصادق رضی‌الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که‌آن شخص سوگند خودرا تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بندهٔ ایزد تعالی را بیگانگی و

بزرگواری یادکند حق عزاسمه باوی حلم ورزد ودر عقوبت اوتاخیر نماید ویراسوگند دادم بآنچه شنیدی تازود معاقب‌شد راقم حروف‌گویدکه امثال اینحکایت اعجاز آیات از آن امام خجسته‌صفات بسیار منقولست وذکرمجموع‌موجب اطناب وتطویل‌والله یقول‌الحق وهو یهدی الی سواءالسبیل

ذکر اولاد امجادامام جعفرعلی نبینا وعلیهم سلام‌الله‌الاکبر

شیخ کمال الدین محمدبن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اندکه امـام ابوعبدالله جعفر بن محمدالصادق راشش پسر ویك دختر بود وحافظ عبدالعزیز بن الاخضرالجنابذی گویدکه آنجنابرا هفت پسر وچهار دختر تولد نمود وشیخ مفید افاده کرده استکه‌اولاد ذکور واناث صادق عليه السلام ده نفربودند بر ینموجب اسمعیل وعبدالله وام‌فروه که مادرایشان فاطمه‌بنت حسین‌بن علی‌بن ابیطالب عليه السلام بود وموسی کاظم واسحق ومحمدکه از حمیدهٔ بربریه تولد نمودند وعباس وعلی واسماء وفاطمه که ازامهات اولاد شتی دروجودآمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امـام جعفر عليه السلام اورا بغایت دوست میداشت ودرباره وی مرحمت وعنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردندکه قایم مقام پدر اوخواهد بود واسمعیل رضی‌الله عنه درزمـان امام جعفر عليه السلام در منزل عریض وفات یافت وآن جناب از وقوع‌آن مصیبت‌بمرتبه‌ای‌متألم‌شدکه شرح‌آن تیسیر پذیر نیست ودروقتیکه جنازهٔ اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمودکه‌جنازه را برزمین‌نهاده رویش باز کردند تانزد جماعتیکه مظنه داشتندکه اساعیل ولیعهدپدر خواهد بود فوت‌آنجناب محقق شود مع‌ذلك‌طایفه‌ای‌چنان‌اعتقاد نمودندکه امامت ازامام جعفر عليه السلام بااسمعیل نقل‌کرده بود ازوی به‌پسرش محمدبن اسمعیل رسیده و زمرهٔ گمـان بردندکه اسمعیل مرده‌وامام زمان اوست واین هردوطبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اماعبدالله‌بن جعفر عليه السلام بعداز اسمعیل‌اسن اخوان بود چون پدرش‌وفات یافت دعوی‌امامت نموده فرقه متابعتش کـردند لیکن بالاخره اکثر آنجماعت ازو برگشته بامامت موسی کاظم رضی‌الله عنه قایل شدندوجمعی‌راکه برآن‌اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب آنکه‌داعی‌ایشان عبدالله‌بن الافطح نام داشت وقولی‌آنکه عبدالله‌بن جعفرافطح‌الرجلین بود بنابرآن اتباعش را افطحیه خوانند امااسحق‌بن جعفر رضی‌الله عنهما فاضل ومجتهد وپرهیزکار وپاکیزه روزگار بود وجمعی کثیر ازعلمای‌کبار ازآنجناب احادیث واخبار نقل نموده‌اند واسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی‌الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود امامحمدبن جعفر بصفت سخاوت‌وشجاعت اتصاف داشت‌واوروزی بصوم گذرانید وروزی افطار فرمودی و هرروز کبشی جهة ضیافت صرف نمودی و اعتقـادش بروایتی موافق زیدیه بود درآن معنی‌که بایدکه امـام خروج‌کند وبضـرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملك نماید بنابرآن درسنهٔ تسع وتسعین ومائه برمأمون خروج‌کرد وقولی‌آنکه

حسین بن الحسن افطس علوی دروقت استیلاء برمکه آنجنابرا بکره برمسند خلافت نشاند وبرهر تقدیر اسحاق بن موسی العباسی باعیسی جلودی ازقبل مأمون بقتال محمد اقبال نموده آنجنابرا بگرفت وپیش مامون بردومامون محمدرا درخراسان معزز ومکرم نگاه میداشت در وقتی که متوجه بغداد گردیدآنجنابرا همراه خودگردانید و چون بجرجان رسید محمدبن جعفر وفات یافت و مامون خود بقبرش درآمده جسد مطهرش را بخاك سپرد کنیتش ابوجعفر بود ولقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل و عظیم القدر بودند وعلی بمزید فضل وتقوی از ابناء زمان امتیاز داشت و پیوسته همت برملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت اماموسی بن جعفر الکاظم علیه السلام ازروی قدر ومنزلت بزرگترین اهل عالم بود وامر امامت بعداز پدر بموجب نص آن حضرت باوانتقال نمود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف والمرام

ولادت شریف امام هفتم درابوا که منزلیست درمیان مکه ومدینه فی سفر سنة ثمان وعشرین ومائه اتفاق افتاد وقیل فی سنه تسع و عشرین و مادرآنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریة واسم شریفش موسی وکنیتش ابوالحسن وابو ابراهیم وابوعبدالله وابو علی نیز گفته اند وگفته اندکه ابواسمعیل نیزازجمله کنیتهای امام موسی بوده وآن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم وکظم خشم کاظم میخواندند وصابر و صالح وامین نیز داخل القاب آنجناب است وامام موسی دروقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بودوبروایت اصح واکثر درماه رجب سنه ثلث وثمانین ومائه دربغداد ازعالم نقل فرمود وبدین روایت مدت امامتش سی وپنج سال وبقول اکثر ارباب اخبار کاظم را رضی الله عنه بفرمودهٔ هارون الرشید سندی بن شاهك یایحیی بن خالد برمکی زهرداد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد ودرتاریخ گزیده مسطور است که بعقیدهٔ بعضی ازشیعه سرب درحلقوم آن امام معصوم ریختند وبدست بی‌شرمی رشته عمرعزیزش رابگسیختند مدفن پرنور کاظم علیه السلام در خطهٔ بغداد مشهوراست ومطاف طواف جمهورخلایق نزدیك ودورانه هوالعفوالغفور

گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابوابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام

شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان ومشام جهانیان رامعطر گردانیده بود واشعهٔ محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان شام ظلمت اندوز طوایف انسانرا بصبح عالم افروز رسانیده وفور زهد وعبادتش افزون ازقوت طاقت معشر بشر وکمال علم و فضیلتش بیرون ازاحاطهٔ استطاعت علماء دانشور عجایب کرامتش مخبرازمعجزات رسول

وعذایب خوارق عاداتش محیرطباع وعقول امامت امت بوجود فائض الجودش منصوص وتقویت ملت برأی‌عالم‌آرایش مخصوص **مثنوی** امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت خلقش معطر زروی علم هادی امم بود بفرط حلم درعالم علم بود زخویش فایح‌آثار سعادت زرویش لایح انوار سیادت علوقدر او برتر زافلاك زعلمش گشته حیران عقل‌دراك امامت‌را وجودش بود لایق وزآن‌معنی خبر میداد صادق درکشف الغمه از بدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود منقولست که گفت روزی‌اسحق ابن عمار درآمد نزد موسی بن جعفرو بنشست ودرآن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن‌دخول طلبیده بمجلس شریفش رسیدآنجناب‌بلغتی تکلم نمود که بکلام طیورمشابهت داشت و مثل‌آن مسموع نشده بود وکاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق‌آن جنابرا گفت هرگز مانند اینکلامی نشنیده بودم امام فرمودکه اینکلام اهالی چین‌است ونیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت محل‌تعجبست فرمودکه من‌ترا خبردهم ازآنچه ازین اعجب باشد بدرستیکه امام میداند منطق‌الطیر و نطق هرذی روحی راکه ایزد تعالی او را خلق‌کرده است ومخفی نیست برامام چیزی وازمفضل‌بن عمرمرویست که‌چون صادق رضی‌الله عنه وفات یافت عبدالله بن جعفر بخلاف وصیت پدرآغاز دعوی امامت‌کردکاظم علیه السلام هیزم بسیار درساحت سرای خویش جمع ساخته عبدالله راطلب داشت وفرمود تاآتش درآن هیزمها زدند تاهمه هیمه بسوخته وانکشت‌گشت‌آنگاه موسی رضی الله عنه برخاسته بااثواب خویش درمیان‌آن آتش نشست وبجانب حاضران متوجه شده‌آغاز مکالمه فرمود وبعد از ساعتی ازآنجا بیرون‌آمده جامهٔ خود را بیفشاند و بمجلس رجوع‌کرده عبدالله راگفت اگر توگمان میبری‌که امامت بعداز پدر بتو رسیده بنشین درمیان این‌آتش چنانکه من نشستم راوی گویدکه رنك عبدالله از شنیدن اینسخن متغیرگشته برخاسته و ردای خود را برزمین میکشید تاازسرای‌کاظم علیه السلام بیرون رفت **حکایت** بسیاری ازعلمای صاحب توفیق‌بزبان تحقیق ازشقیق‌بلخی رحمةالله علیه روایت کرده‌اند گفت فی‌سنهٔ تسع واربعین ومائه‌درسفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی‌دیدم خوبروی وگندم‌گون‌که بربالای جامهای خود پشمینهٔ پوشیده بود وشملهٔ برکتف انداخته ونعلین درپاکرده وتنها درگوشهٔ نشسته باخودگفتم که‌این جوان ازصوفیه مینماید همانا میخواهدکه دربن راه بارخود را برمسلمانان‌اندازد بروم واورا سرزنش‌کنم تاازین امر بازایستد چون نزدیك رسیدم فرمودکه (یاشقیق اجتنبوا کثیرا من‌الظن ان بعض الظن اثم) پس مرا بگذاشت و برفت باخود گفتم کاری عظیم واقع‌شدکه نام مرا وآنچه درضمیر داشتم اظهارکرد اینشخص نیست مگر بندهٔ صالح بوی رسم وبحلی طلب نمایم هرچند دررفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم ودرمنزل دیگر اورا دیدم‌که درنماز ایستاده و لرزه براعضایش افتاده و اشك از چشمش روان شده صبرکردم تاازنماز بازپرداخت قصدکردم‌که نزدیك اوروم وبحلی خواهم چون‌مرا

دید گفت ای‌شقیق این آیه بخوان که (وانی لغفار لمن‌تاب وآمن‌وعمل صالحاً ثم اهتدی) پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این‌جوان هر آینه از جملهٔ ابدال است که دوبار مرا ازسرمن‌خبرداد و درمنزل دیگر اورا برسر چاهی یافتم که ایستاده رکوهٔ دردست ومیخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه درچاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست ومناجات کرده گفت (اللهم‌سیدی مالی غیرها فلاتعد منها) والله که دیدم که آب چاه بالا آمده‌دست دراز کرده رکوهٔ پرآب برگرفت ووضو ساخت وچهار رکعت نماز بگذارد وبعد ازآن بجانب تودهٔ‌ازریك میل کرد وبدست خود ریك میگرفت ودرر کوه میریخت ومی‌جنبانید ومیآشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتوانعام فرموده است گفت ای‌شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر وباطن بمامیرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه رابمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز ازآن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم وسیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس ازآن ویرا ندیدم تامکه ودرحرم نیمشبی اورا دیدم که درنماز ایستاده بخضوع وخشوع تمام گریه وزاری‌میکرد وچون صبح طالع شد فریضهٔ بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده‌نمودم که بخلاف آنکه درراه دیده بودم جمعی‌ازخدام وموالی درملازمتش بسرمیبرند ومردمان بگرد وی درمیآیند وبروی سلام میکنند ازشخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی‌بن ابیطالب رضی‌الله عنهم گفتم این‌عجایب و غرایب که دیدم ازمثل این‌سیدی عجیب و غریب نیست **حکایت** درکشف‌الغمه ازاصبع بن موسی مرویستکه گفت یکی ازاصحاب صددینار بمن‌داد که پیش کاظم علیه‌السلام برم ومرا نیزچیزی‌بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی‌بجای آورده بضاعت خود را وازآن شخص رانیز بشستم ومشك سوده برآنجا پاشیدم ووجه آن عزیزرا شمرده نودونه دینار یافتم دیگر باز بشمردم همان بود یکدینار خاصهٔ خود بشستم وبآن منضم‌ساختم وهمچنانکه بود درصره کردم وشب نزدکاظم علیه‌السلام رفته گفتم جان من‌فدای توباد اندك بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم به ایزد تعالی گفت بیار دنانیر خودرا پیش وی بردم پس عرضکردم که مولای توفلانکس چیزی بامن همراه کرده‌است گفت بیار صره را پیش‌وی بردم فرمود که برزمین ریز بریختم بدست خودآنرا پریشان ساخت ودینار مرا جدا کرده فرمود که‌وی وزن را اعتبار کرده است نه‌عدد را **حکایت** ازابی خالد الرمانی نقلستکه درکرهٔ اول که مهدی عباسی کاظم رضی‌الله عنه رابه‌بغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده درآن اثنا برمن نظر افکنده اثر حزن وملال درچهره‌ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابوخالد چیست که ترا غمناك می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش اینطاغی میروی ومآل حال تومعلوم نیست فرمود که هیچ‌باك مدار که درفلان ماه و فلانروز خواهم‌آمد تودراول شب منتظر

من باش ابوخالد گوید که بعداز رفتن امام روزمی شمردم تاموعد ملاقات در رسید ودر آنروز برسر راه رفته انتظار میکشیدم وتا نزدیك غروب هیچکس را ندیدم بنابرآن شیطان وسوسه دردل من انداخت بترسیدم که شکی دردلم راه یابد و اضطرابی عظیم درمن پیداشد ناگاه دیدم که ازجانب عراق سیاهی پدیدآمد وکاظم رضی‌الله عنه درپیش آن سیاهی بود وبربغلهٔ سوار آواز برآورد که یاابا خالد گفتم لبیك یابن‌رسول‌الله فرمود که نزدیك بود که شکی دردل توافتد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمدلله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای اباخالد باردیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم

ذکر ظلمی که ازعباسیان بکاظم علیه‌السلام رسید وبیان مسموم‌شدن آنجناب درزمان خلافت هارون الرشید

علماء صاحب تأیید مرقوم کلك بیان گردانیده اند که چون محمدبن ابی‌جعفر منصور که مهدی لقب داشت ازعظم شان کاظم علیه‌السلام ومیل طوایف انام بملازمت آن امام عالی‌مقام خبریافت اززوال ملك خویش اندیشیده آنجنابرا ازمدینه ببغداد طلبیدومحبوس گردانید بعدازچندگاه شبی حضرت ولایت پناه اسدالله الغالب علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را در خواب دیدکه فرمود (یامحمد فهل‌عسیتم ان‌تولیتم ان تفسدوا فی‌الارض وتقطعوا ارحامکم) و چون بیدارشد ربیع حاجب راطلب‌نموده باحضار امام موسی امر فرمود ازربیع‌منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم‌این آیت را بآواز خوش میخواند ومرا گفت که‌فی‌الحال موسی‌بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی باکاظم معانقه‌کرده او را نزدیك خود بنشاند و خوابی که دیده بود برزبان رآند وگفت هیچ توانیکه مرا ایمن گردانی ازآنکه‌برمن واولاد من‌خروج نکنی موسی‌بن جعفرجواب داد که والله که‌هرگز این داعیه نکرده‌ام وشان من‌نیست که اینکارکنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی‌ده و ساختگی حیلتی کن‌که تابمدینه باز رود ربیع گوید که من درهمان شب مایحتاج کاظم رابهم رسانیدم واورا روان گردانیدم‌ازخوف آنکه‌مبادا مانعی پیداشود وامام علیه‌السلام تاایام ایالت هارون در مدینهٔ مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید وچون نوبت دولت برشید رسید جمعی ازاهل‌حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه‌السلام والتحیة گشادند وهارون درسالیکه بحج‌رفته بود بمدینه شتافته آنجناب رامقید ببصره فرستاد و عیسی‌بن جعفربن منصور که درآنوقت حکومت آن ولایت تعلق بدومیداشت بفرمان رشید کاظم علیه‌السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشیدبالاخره‌اورا بقتل آن‌جناب‌مامورساخته‌عیسی‌ازآن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل‌بن ربیع سپرد وموسی درحبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز ازریختن خون کاظم رضی‌الله عنه احترازکرد هارون فضل‌بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهرفضل وکمال مامور ساخته‌فضل‌بن یحیی آنجنابرا درخانهٔ تنك بازداشته بعداز

آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهرسپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام واحترامش اقدام فرمود واینخبر دررقه برشید رسید نامهٔ عتاب‌آمیز بفضل فرستاد واورا برقتل کاظم رضی‌الله‌عنه تحریض کرد وفضل از آن فعل محترز بوده هارون درغضب شد ومسرور خادم راطلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد وگفت همین‌زمان‌ببغداد شتاب‌وهم ازراه بمجلس موسی بن‌جعفر رووا گراورادرآسایش و رفاهیت بینی‌این کتابترا بعباس بن محمد رسان و بگوی که بمضمون آن عمل‌نماید آنگاه رقعهٔ دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن‌شاهك تسلیم‌نمای واورا باطاعت عباس مامور ساز ومسرورمتوجه ببغدادشده هیچکس ندانست که اورا بچه‌کار فرستاده‌اند وچون بدان بلده رسیدفی‌الحال برموسی بن جعفر رضی‌الله عنه درآمد وآنجنابرا همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنابرآن علی‌الفور باعباس‌بن محمد و سندی‌بن شاهك ملاقات کرده آن دومکتوب را بدیشان‌رسانید وهمان‌دم قاصدی بطلب فضل‌بن یحیی رفته اورا پیش عباس وسندی‌آورد وعباس سیاط را طلبیده اشارت‌کرد تافضل‌رابخوابانید و سندی صد تازیانه برفضل زد وفضل بغایت متغیر ومتأثر ازآنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت وهارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی‌الله عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه درمجلس خاص هارون روی بمردم‌آورده گفت فضل‌بن یحیی نسبت بمن‌درمقام عصیان‌آمده اطاعت فرمان نمی‌نماید برو لعنت‌کنید ومردم زبان بلعن فضل‌گشاده چون پرتو شعور یحیی‌بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته‌آهسته از جریمهٔ پسرعذر خواهی نمود وگفت من بکفایت مهمی که‌فضل درسرانجام آن تهاون ورزیده قیام‌مینمایم وهارون مبتهج‌ومسرور گشته حاضرانرا گفت که فضل‌بن‌یحیی را بنابر عصیانی‌که ازوصدور یافته بود لعن‌کرده بودم اکنون بازدرمقام اطاعت آمده‌فرمان برداری میکند لاجرم من‌نیز نسبت بااوطریقهٔ محبت وعنایت مرعی خواهم داشت‌که شما نیز اورا دوست دارید بعدازآن یحیی‌بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت‌که خلیفه مرا جهت تعمیر سواد وتفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است وچند روز بآن اعمال اشتغال‌نموده آنگاه سندی‌بن شاهك‌را درخلوتی طلبیده مافی‌الضمیر خودرا بااو درمیان نهاده فرمودکه طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی‌که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه‌کرده‌نزدآنجناب فرستاد وچون امام مظلوم‌آنرا تناول نمود برسمیتش‌مطلع شد وفرمودکه امروز مرا زهر دادند وفردا بدن من‌زرد خواهدگشت پس نصفی سرخ خواهد شد وپس فردا رنك‌تن من‌سودا پیدا خواهدکردآنگاه روی بعالم‌آخرت خواهم آورد چنانچه برزبان همایونش‌گذشته بود بوقوع انجامید درکشف الغمه مسطوراستکه چون کاظم علیه‌السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی‌بن شاهك هیثم‌بن عدی وبعضی دیگراز علماءوفقهای بغداد راطلبیده گفت نظرکنید درموسی تاشمارا معلوم شودکه باجل‌طبیعی درگذشته واثر جراحت وحتف براعضای او ظاهر نیست وآنجماعت نظر برجسد مطهر

آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونشرا برداشته بسرجسر دجله بردند وچون جمعی رامظنه شده بود که امام قایم منتظرموسی بن جعفر است وغیبت آنجناب کنایت ازمدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تامنادی کردند که (هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لایموت فانظروا الیه) پس مردم درآن امام عالیشان نگریستند واورا مرده‌دیدندآنگاه تابوت محفوف برحمت حی‌لایموت رابرداشته درمقبرهٔ بنی‌هاشم دفن نمودند وحالاآن مزار بزرگوار مطاف صغار وکبار بلاد وامصاراست سلام‌الله علی نبیناوعلیه وعلی سایرالائمةالعظام الی قیام‌الساعة وساعةالقیام

ذکر اولاد امام موسی علیه السلام

بقول اکثر علماء کرام وفضلاء عظام کاظم علیه السلام بیست پسر وهژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکورآنجناب اینست علی‌الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین‌عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفرالاصغر وبعضی عوض عمرمحمد نوشته‌اند ونامهای بنات مکرماتش اینست خدیجه ام‌فروه‌اسماء علیه فاطمه ساریه‌آمنه ام‌کلثوم زینب ام‌عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه ام‌سلمه وحمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده استکه کاظم رضی‌الله عنه را سی‌وهفت فرزند بوده ازپسر ودختر علی‌الرضا و ابراهیم والعباس والقاسم‌لامهات اولاد شتی واسمعیل وجعفر وهارون والحسن لام ولد احمد ومحمدوحمزة لام ولد وعبدالله واسحق و عبیدالله وزید والحسین والفضل وسلیمن لامهات الاولاد و فاطمةالکبری وفاطمة الصغری وام‌جعفر ورقیه وحکیمه ام‌ابیها ورقیة الصغری وکلثوم و لبابه وزینب وخدیجه وعلیه وآمنه وحسنه وساریه وبریهه وعایشه وام‌سلمه و میمونه وام کلثوم وافضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی‌بن موسی الرضا بود اما زیدبن موسی درایام خروج ابوالبرایابر اهواز والی شده بصره را درحیزتسخیر کشیده آتش درخانها وباغات بنی‌العباس زد بنابرآن زیدالنار لقب یافت وحسن‌بن سهل بازید النار پی‌کارکرد او را بدست‌آورد وبمرو نزد مامون فرستاد و مامون‌آنجنابرا پیش برادر بزرگوارش علی‌الرضا علیه‌السلام ارسال داشت امام باطلاق اوحکم فرمود اما مدت الحیوة باوی سخن‌نگفت وآخرالامر مامون زیدالنار را بزهر هلاك ساخت علماء نسابه‌گویندکه ازوی عقب نمانده والعلم عندالله تعالی اما احمدبن موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت ونزد کاظم رضی‌الله عنه بغایت عزیز و محترم بود وتمول‌آنجناب بمرتبهٔ رسیدکه هزار برده‌آزادکرد اما محمدبن موسی درقیام لیل وتجدید وضو وگذاردن نمازمبالغهٔ تمام مینمود وپیوسته درادای وظایف طاعات‌وعبادات اجتهاد میفرمود اما ابراهیم‌بن موسی بصفت‌کرم وشجاعت موصوف بود ودرزمان‌مامون مدتی ازقبل‌محمدبن‌زیدبن‌زین‌العابدین‌رضی‌الله عنهم بایالت ولایت یمن قیام نمود ونسل

ابراهیم ازدو پسرش موسی وجعفر باقی ماند وهمچنین سایر اولاد امجادکاظم‌علیه‌السلام بسمات‌حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشتند ومادام‌الحیوة تخم هدایت وارشاد درزمین قلوب سالکان مسالك اسلام میکاشتند

ذکر امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما

میلاد کثیرالاسعادآن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی‌الحجة سنةثلث و خمسین ومائه بمدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبارآن صورت دریازدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره دست داد وزمره‌ای‌ازمورخان‌بران رفته اند که علی‌الرضا علیه‌السلام درسنهٔ‌ثمان واربعین ومائه تولد نمود وباتفاق اهل تاریخ‌والدهٔ آنجناب ام‌ولد بوده اما نام‌آن مخدره مختلف فیه‌است درشواهد النبوة مرقوم گشته که (ولها اسماء منها اروی ونجمه‌وسمانه وام‌البنین واستقراسمها علی تکتم) ودر کشف‌الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که‌آن مستوره مسمات بسکینه نوبیه بوده وبعضی نامش را خیزران مریسیه گفته‌اند لقبش شعری است (وقیل ذلك کما قال الشاعر فی مدحه علیه‌السلام **شعر** الاان خیرالناس‌نفساووالداً ✿ ورهطا واجداداعلی‌المعظم انتسابه لعلم والحکم ثامنا ✿ اماما یؤدی حجةالله تکتم واین نظم دلالت برآن میکندکه اسم شریف مادرآن امام عالی‌گوهر تکتم است والله اعلم ونام وکنیت‌امام‌هشتم بانام‌وکنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام موافق بود والقاب‌آن جناب بسیار است رضا و مرتضی وصابرورضی ووفی ازآنجمله است (قال فی‌فصل الخطاب قیل‌لابی جعفرمحمدبن علی‌الرضا علیهم السلام اناباك سماه‌المامون الرضا و رضیه‌لولایة عهده فقال بل‌الله سبحانه سماه الرضا لانه‌کان رضاءالله عزوجل فی‌سمائه ورضا رسوله صلی‌الله علیه وسلم فی‌ارضه وخص من بین‌آبائه الماضین بذلك لانه رضی به‌المخالفون‌کما رضی به‌الموافقون‌وکان ابوه موسی‌الکاظم رضی‌الله عنه یقول ادعولی ولدی الرضا واذاخاطبه قال یااباالحسن) **نظم** امام علی نام عالی نسب✿پناه عجم مقتدای عرب ازوبودراضی جهان‌آفرین✿ازآنرو رضاگشت اورا لقب و ابوالحسن علی‌الرضا رضی‌الله عنه بروایت اول درزمان فوت جدخود صادق علیه‌السلام پنج ساله بودودروقت وفات کاظم علیه‌السلام سی‌وسه ساله ودرسنهٔ احدی و مائتین که سن‌شریف‌آن امام عالیشان بچهل وهشت رسید مامون آنجنابرا بولایت عهدخود تعیین نمود و بروایت اکثر علماء علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام بسبب قصد مامون درماه رمضان‌سنهٔ‌ثلث ومائتین درقریهٔ سناباد ازاعمال‌طوس روی بروضهٔ رضوان‌آورد وقیل سنهٔ‌ثمان ومائتین مدت حیاتش بقول اصح قرب پنجاه‌سال بود وزمان امامتش بیست‌سال ومرقد همایونش سرای حمیدبن قحطبه طائی است درقبهٔ که مدفن هارون الرشید بود و حالاآن مزار بزرگوار و روضهٔ فایض الانوار مطاف طواف اعیان واشراف روزگار است وقبلهٔ‌آمال وکعبهٔ اقبال اصاغر واعاظم اقطاربلاد

وامصار **نظم** سلام علی آل طه ویس ✿ سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها ✿ امام یباهی به الملك والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین

گفتار دربیان بعضی از فضایل وکمالات آن امام عالیمقام علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام

اقارب واجانب ازمشرق تامغرب بروفور علوشان وسمو مکان آن امام وافر احسان اعتراف داشته‌اند ودارند واقاصی وادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب ومفاخر آن حمیده مآثر را برصحایف ضمایر نگاشته‌اند ومی نگارند کرامتش از هرچه تصور توان کرد بیشتر بودوامامتش بموجب نص آباء بزرگوارش مبین ومقرر **نظم** از آن زمان که فلك شد بنور مهرمنور ✿ ندیده دیدهٔ کس چون علی موسی جعفر سپهرعز وجلالت محیط علم وفضیلت ✿ امام مشرق ومغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم ✿ غبار مقدم اوطوطیای دیدهٔ اختر وفور علم وعلو مکان اوست بحدی ✿ که شرح آن نتواند نمود کلك سخنور قلم اگرهمگی وصف ذات اوبنویسد ✿ حدیث او نشود در هزار سال مکرر در کشف الغمه ازهشام بن احمد که درسلك خواص کاظم انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانستهٔ که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام گفت که آمده است پس باوی سوارشدیم وبرفتیم تابتاجر مغربی رسیدیم واو راگفتیم هر کنیزکی که آوردهٔ برما عرض کن هفت کنیزك بما نمود وکاظم علیه السلام هیچکدام را قبول نفرمود وگفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریهٔ بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیزبما نمائی تاجر این التماس را اجابت نموده کاظم بازگشته روزدیگر مراگفت برو وغایت ثمن کنیزك بیمار را ازتاجر پرسیده بهرچه بگوید اورابیع نمای ومن پیش مغربی رفتم وازبهای آن جاریه سؤال کردم جواب داد که اورا از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من ویرا خریدم گفت من‌هم بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مردیست ازبنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزك را در اقصاء مغرب خریدم وزنی از اهل کتاب بامن گفت که این کنیزك از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا وحشا هرگز این کنیزك بتومخصوص نتواند بود باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد وازوی باندك زمانی فرزندی دروجود آید که از شرق تاغرب مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه رابکاظم علیه السلام رسانیدم بعداز انقضای اندك وقتی رضا علیه السلام از وی تولد نمود ودر روایتی آنکه والدهٔ امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت ودراول حال کنیزك حمیده بود که مادر کاظم است وحمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رادرخواب

دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که ازوی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد وآن حمیده صفات برطبق اشارت سیدکاینات عمل نمود وامام هشتم ازنجمه تولد فرمودآنگاه حمیده اورا طاهره نام نهاد ازطاهره مرویستکه گفت درآن ایام که بعلی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم ودراوقات نوم‌ازشکم خود آوازتسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می‌شنودم‌وهول وهیبت برمن مستولی شده چون بیدارمیگشتم هیچ‌صوتی بگوش من‌نمیرسیدودرانءم که رضا علیه‌السلام دروجودآمددیدم که دستها برزمین نهاده‌بود وسر بجانب آسمان‌برداشته ولبهای اومی جنبید چنانکه کسی سخن‌گوید ومناجات کند درشواهد النبوة مسطوراست (عن‌موسی الکاظم رضی‌الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی‌الله علیه وسلم فی‌المنام و امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام معه فقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم علی‌ابنك ینظر بنورالله عزوجل وینطق بحکمه یصیب ولایخطی ولایجهل قدملی حکما وعلما) درکشف‌الغمه از مؤلف‌راوندی منقولستکه ابواسمعیل سندی گفت که شنیدم درسند که خدایتعالی راحجتی است‌درمیان عرب‌وازسند بقدم‌طلب بیرون‌آمده مرا بعلی‌الرضا علیه‌السلام دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیراکه عربی نمیدانستم وامام‌بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت‌سندی بوی‌گفتم بهمان‌لغت‌جواب شنیدم ودرآن‌اثنا عرضکردم که من درسند استماع نمودم که حضرت ایزدی راحجتی است درعرب بطلب‌او ازوطن بیرون‌آمده‌ام فرمودکه رسیدی بمطلوب ومنم‌آنکس بپرس هرچه میخواهی‌پس آنچه اراده داشتم‌ازوی سؤال‌کردم ودروقت برخواستن گفتم که من‌بلغت عرب دانانیستم میخواهم که دعاکنی که‌خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم‌گرداند تاباعراب بعربی سخن توانم‌کرد پس دست خودرا برهر دولب من‌مالید وازآن وقت بازبلغت عربی متکلم‌شدم واز ابوالصلت هروی مرویستکه‌گفت علی‌الرضا علیه السلام بامردم سخن میکرد بلغات ایشان ووالله که امام‌رضا علیه‌السلام فصیح ترین مردم ودانا ترین ایشان بود بهرزبانی ولغتی ومن روزی او راگفتم که یابن رسول الله صلی‌الله علیه وسلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس‌گفت یاابا‌الصلت انا حجة‌الله علی خلقه و نمی تواند بودکه ایزد کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل‌الخطاب وهل فصل‌الخطاب‌الامعرفةاللغات حکایت فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین‌معنی اشاره کرده‌اندکه درآن اوان‌که علی‌الرضا علیه‌السلام بموجب استدعای مامون در مروءقیم بوددعبل‌بن علی‌الخزاعی که ازجملهٔ شعرای عرب بمزید فضل وادب امتیازداشت درمدح‌آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا درسلك نظم‌کشیده پنج بیت اول‌آن اشعار این است‌که **شعر** ذکرت محل‌الربع‌من‌عرفات ✿ واسکنت دمع‌العین بالعبرات✿ وقل عری صبری‌وزادت‌صبابتی ✿ وسوم دیاراقفرت‌وعرات ✿ مدارس‌آیات

خلت من تلاوة ✿ و منزل وحی مقفر العرصات ✿ لآل رسول الله بالخیف من منی ✿ و بالبیت والتعریف والحجرات ✿ دیار علی والحسین وجعفر ✿ وحمزة والسجاد ذی الثفنات واین قصیده دربعضی ازروایات پنجاه بیت زیادت است ومشاهد وقبوراهل بیت درآن ابیات مذکور است ازدعبل روایت کرده‌اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگرمخوان مگرباجازت من وخبر آن نظم بمامون رسیده مراطلب داشت و گفت کـه قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا اباالحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات سؤال کردم نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزاردرم عطا دادوامام رضا علیه السلام نیز نزدیك باین انعام فرمود من گفتم که یاسیدی میخواهم که مرا از جامهای خودچیزی ببخشی تا کفن من باشد پیرهنی که پوشیده بود ومنشفهٔ لطیفه بمن عنایت کرد وفرمود که اینهارا نگاهدار که بآن ازآفات محفوظ خواهی شد بعد ازآن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم درراه بعضی ازکردان خودرا بر قافلهٔ مازدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس برهیچ چیز انقدرتأسف نخوردم که برآن پیراهن و منشفه شریفه ودرآن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد ازآفتها متفکر بودم ناگاه دیدم کـه یکی ازکردان براسب من سوار شده جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیك من بایستادبانتظارجمعیت اصحاب خود این بیت راخواندن گرفت که(مدارس آیات خلت من تلاوت) وبگریست باخود گفتم عجب است که دزدی ازکردان لاف محبت اهل بیت میزند پس درطمع افتادم که شاید پیراهن و منشفهٔ مذکوره بدست آید کرد راگفتم یاسیدی این قصیده‌راکه گفته است گفت ترا باین چه‌کار گفتم دراینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته‌ام استبعاد بسیار نمود واهل قافله را طلبید وپرسید که این کیست همه‌گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه ازقافله گرفته بود همه را بازپس دادند ومارا بدرقه شده ازمحل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشفه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت دروقتی که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را برامام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که **شعر** وقبر ببغداد لنفس زکیة ✿ تضمنها الرحمن فی الغرفات ✿ امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیدهٔ تو تمام شود گفتم بلی یا بن رسول الله پس امام علیه السلام فرمود که **شعر** وقبر بطوس یالهامن مصیبة ✿ الحت علی الاحشاء بالزفرات ✿ الی الحشر حتی یبعث الله قایما ✿ یفرج عنا الهم والکربات دعبل پرسید کـه آن قبر که خواهد بود یابن رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل‌آمد وشد دوستان اهل بیت شود وهرکه مرا زیارت کند درین غربت

بامن باشد دردرجهٔ من روزقیامت آمرزیده‌وازابوالصلت روایت است که گفت ازدعبل شنیدم که گفت چون این دوبیت را برامام رضی الله عنه خواندم کـه شعر خروج امام لامحالة خارج ✲ یقوم علی اسم‌الله‌والبرکات ✿ یمیزفینا کل‌حق‌وباطل✲ویجزی‌علی‌النعماءوالنقمات بگریست‌گریستنی سخت بعد از آن سربالاکرده گفت (یاخزاعی نطق روح القدس علی لسانك بهذین‌البیتین) آیا میدانی که کیست این‌امام وکی بیرون خواهدآمد گفتم نمیدانم مگرآنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود ازشما که زمین را ازعدل پرکند پس گفت ای‌دعبل‌امام‌بعد ازمن‌محمد پسرمن وپس ازمحمد پسراوست علی وبعد ازعلی ولد اوست حسن (وبعدالحسن ابنه‌الحجة‌القائم المنتظرفی غیبة‌المطاع فی‌ظهوره لولم یبق من‌الدنیا الایوم واحد لطول‌الله ذلك‌الیوم حتی‌یخرج فیملاءالارض عدلاکماملئت جوراً) درکشف الغمه مذکور است کـه مردی از اهل خراسان امام رضا علیه‌التحیة والغفران راگفت یابن رسول‌الله دیدم رسول خدارا صلی‌الله علیه وسلم درخواب که‌گوئیا مرامیگوید که (کیف انتم اذا دفن فی‌ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم لحمی) پس امام رضا رضی‌الله عنه اوراگفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعهٔ از پیغمبر شما ومنم‌آن ودیعت ولحم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداندآنچه واجب‌گردانیده است خدایتعالی ازحق من واطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود و در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شیعیان او نجات می‌یابد و اگرچه باشد برومقدارگناه جن وانس(ولقد حدثنی ابی عن جدی‌عن‌ابیه ان رسول الله صلی‌الله علیه وسلم قال من زارنی فی‌منامه فقد زارنی فان الشیطان لایتمثل فی‌صورتی ولا فی صورة احدمن‌اوصیائی ولا فی‌صورة احدمن شیعتهم ان‌الرؤیاالصادقه جزء من‌سبعین جزأ من‌النبوة) پوشیده‌نماند که امثال این‌مقال‌از آن امام خجسته مآل بسیارمنقولست اماراقم حروف‌ازاطناب‌واملال اندیشیده درین‌گفتار برهمین مقداراختصار نمود وهوالغفورالودود

ذکر بیعت مأمون با امام رضا علیه‌السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکـایاتی که مناسب است بدان باب

علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت ایاب آورده‌اند که درآن اوان که مامون در ممالك عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت‌عراق عرب رادرقبضهٔ اقتدارحسن‌بن‌سهل نهاد وخود دربلده مرواقامت مینمود و درآن اوان در اطراف ممالك حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافته بعضی‌ازسادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت‌افراشتند وچون مردم عراق بحکومت حسن‌بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و مطاوعت علویان پرداخته خلاف مامونرا سهل وآسان‌پنداشتند واین اخبار در مرو بسمع مامون رسیده بافضل‌بن سهل ذوالریاستین که مقرب‌ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت در میان انداخت که آیااستقامت امورملك‌وملت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد وبنا براستصواب‌فضل

خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضارا رضی‌الله‌عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایرسادات بقدم اطاعت پیش آیند ودیگر درطلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه خال خود رجاءبن ابی الضحاك رابهمراهی دیگری ازمخصوصان بمدینه فرستاد تابمبالغه تمام واحترام لاکلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند وبعد ازآن بواسطه یکی از خواص باآنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست ازسرانجام مهام فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه‌السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بقدم قبول پیش نیامد وقاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آنمهم با مامون گفته خلیفه اورا بازگردانید وگفت بااوبگوی که اگر بالفعل درامرخلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت عهد مرا قبول نمائی که ازتعهد این امر چاره نیست وآنجناب کرت دیگر ازاجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه ازحد اعتدال متجاوزگردید وکاربتخویف وتهدید انجامید امام رضا علیه‌السلام سررضاجنبانید ومأمون مبتهج ومسرورشده مجلسی درغایت عظمت ترتیب داده وسادهٔ بزرك نهاده آنجنابرا برآن جانشاندند واکابر واشراف وامرای اطراف رابار داده فرمودتاباآن مهرسپهرامامت بیعت کردند وبروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مأمون بود آنگاه از علویان وعباسیان وامرا و اعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا وشعرا بر خاسته‌در تعریف مأمون وتوصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا واشعارفصاحت انتما انشاء وانشاد کردند وبصلات کرامند محظوظوبهره‌مند شدند ووجوه دنانیرو رؤس منابر باسم ولقب آنصاحب مناقب ومفاخرمزین و مشرف‌گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید واعلام واثواب‌اسود که شعارعباسیان‌بود برایات والبسهٔ خضراء مبدل گردید **بیت** آن‌کار که اقبال‌همیخواست رواشد✿ وان‌کام که ایام همیخواست برآمد درشواهدالنبوة‌مسطور است که چون‌امام‌رضا علیه‌السلام ولایت عهد مأمون را قبول‌فرمود درآن باب فصلی نوشت ودر آخر آن صحیفه ثبت کرد که (الجفروالجامعه یدلان علی ضد ذلك وما ادری مـایفعل بی ولابکم ان الحکم الا لله یقص‌الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین واثرت رضاه والله‌یعصمنی وایاه) درمؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت‌آثار گشته که چون‌خبرولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام دراقطار بلدان وامصار اشتهار یافت صغار وکباربقدم مبایعت ومتابعت پیش‌آمدند واظهار استبشار نمودندمگر جمعی ازعباسیان وغلات شیعهٔ ایشان که‌بربغداد استیلا داشتند وآنجماعت ازکمال‌شقاوت سعادت بیعت‌امام علیه‌السلام رادرنیافتند وبرمامون لعنت‌کرده گفتند که اواز صلب‌هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی وباعم مامون‌ابراهیم‌بن مهدی بیعت‌کرده اورا برمسند ایالت نشاندند وازاین‌واقعه شمهٔ‌مسموع مامون‌گشته از فضل‌بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض‌کـرد کـه مردم ابراهیم را برتخت امارت نشانده‌اندنه‌برسریر خلافت ودرآن ایام چندکرت میان‌ابراهیم

بن‌مهدی و برادر فضل حسن‌بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد وعباد راه یافت وآن اخبار متعاقب ومتواتر بخراسان میرسید امافضل بنابرمصلحت برادر خود درکتمان‌آن پوشیده بامامون نمیگفت درآن اثنا روزی‌علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام بامامون خلوت کرده آنچه ازبدایت امارت حسن‌بن سهل تاآن غایت دست داده بود بتفصیل بامامون گفت وفرمودکه فضل‌جهت رعایت جانب حسن‌این اخباررا ازتوپنهان داشته وفی‌الحقیقة خیانت‌کرده **مصراع** سخن اینست که‌من‌میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید برسبیل خفیه چهارکس رافرمود تافضل‌بن سهل‌را درحمام بقتل رسانیدند وبرپلاس تعزیت نشسته‌آنجماعت را قصاص کرد واو ازآنجاطبل رحیل کوفته بعدازوصول بطوس امام رضا علیه‌السلام را زهرداد تاروی بفردوس اعلی نهاد وسبب صدور این حرکت شنیع ازمامون بروایت بعضی از مورخان قصهٔ‌خلافت ابراهیم‌بن مهدی ومخالفت عباسیان‌بود وبقول طایفهٔ موجب تغییرمزاج‌مامون نسبت‌باما‌م‌ربع مسکون‌آن‌شدکه‌آنجناب پیوسته بمقتضای(قل‌الحق وانکان مرا)درنصیحت مامون مراسم مبالغه بجای میآورد واصلا درگفتن سخن‌حق مداهنه نمیکرد و ازآنجهت غبار ملال برحاشیهٔ ضمیر مـامون می‌نشست وبعد از تراکم‌آن غبار مامون خاك ادبـار برفرق خود پاشیده مرتکب‌آن امرقبیح گردید وازعقوبت روزجزا وخصومت خاتم‌الانبیا نیندیشید وفرقهٔ از اهل خبر گفته اندکه علی‌بن موسی الرضا رضی‌الله عنه باجل طبیعی متوجه روضهٔ رضوان‌گردید زیراکه ارادت مأمون نسبت بدانجناب نصاب‌کمال داشت و محال مینمایدکه باوجود وفور محبتی که اورا بخاندان نبوت وولایت بود بدان‌کاراقدام نموده باشد ولهذا صاحب کشف‌الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده‌که (بلغنی‌من اوثق به‌ان السید رضی‌الـدین علی‌بن طاوس رحمه‌الله کان لایوافق علی ان‌المامون سقی علیا علیه‌السلام ولایعتقده‌وکان رحمه‌الله کثیرالمطالعة والتقیب والتفتیش علی مثل‌ذلك)دربعضی ازکتب مسطور استکه درآن اوان‌که مأمون قصد امـام رضا علیه‌السلام داشت روزی بحسب اتفاق بایکدیگر طعام خوردند وامام بیمار شده مأمون نیزاظهـار مرض نمود و عبدالله‌بن بشیررا فرمودکه دست ازناخن چیدن بازدار تادراز شود عبدالله‌گوید که‌چون اظفار من‌طولی پیداکرد مأمون چیزی مانند تمرهندی‌بمن‌داد وگفت این را بهردودست خود خمیرکن وبمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همـان مکان مامورگردانید و خود پیش امام رضا علیه‌السلام رفته ازحالش پرسید جواب دادکه امید وارم‌که بهترشوم مامون‌گفت الحمدلله که امروز بهترم واکنون کسی پیش توخواهدآمد که بمعالجه قیام نماید امام‌گفت من بآمدن‌کسی احتیاج ندارم مأمون درخشم شده‌گفت امروزآب انار بایدآشامیدآنگاه مرا طلبیده‌گفت چند انارآوردم‌گفت دانهای این‌انار رابهردودست بیفشارچنان‌کردم‌آنگاه مامون‌بدست خویش‌آن‌آب انار را بامام‌علیه‌السلام داد تابیاشامید وبعد ازدوروز وفات یافت واز ابوالصلت هروی منقولستکه‌گفت روزی

درخدمت امام‌رضا رضی‌الله‌عنه ایستاده بودم بامن گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رووازچهار جانب آنخاك بیار چون‌چنان کردم خاك را ستانده ببوئید وبینداخت وفرمود که زودباشد که درینموضع برای من قبرحفر کنند وسنگی ظاهر شود که اگر کلنگی که در خراسان است بیارند آنراقلع نتوانند کرد بازگفت برووازفلان‌موضع‌خاك‌بیاروپس ازآنکه‌آوردم فرمود که جهة من‌دراین موضع قبرخواهندکند بایدکه بگوئی که هفت درجه فرو برند و میان قبرراشق کنند و اگر مانع شوند بگوی که تالحدکنند وبایدکه لحد دو زراع و شبری باشد که آنرا واسع ذوالرحمه وسیع گرداندآنقدرکه خواهد وبدانکه درزمان حفرقبر ازجانب سرمن رطوبتی ظاهر خواهدشد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود ولحد پر گردد ودرآن‌آب ماهیان‌کوچك بینی این نان راکه بتومیدهم ریزه ریزه کن و درآن‌آب اندازتا ماهیان بخورندآنگاه ماهی بزرك پیدا شود وآن ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچ یك ازآنها نماند پس ماهی بزرك نیزغایب‌گردد وچون‌آنرا نه‌بینی بکلامیکه تراتعلیم‌کردم تکلم‌کن‌که تمامی‌آب انعدام یابد وآنچه گفتم نکنی مگر بحضور مأمون وسخن بدینجا رسانده باز امام فرمودکه یااباالصلت فردا پیش این جانی خواهم رفت‌اگر ازمجلس اوبیرون آیم وچیزی برسرخود نپوشیده باشم بامن سخن‌گوی‌که باتوسخن خواهم‌کرد واگـر چیزی برسر خود انداخته باشم بامن تکلم مکن ابوالصلت‌گویدکه روز دیگر علی‌بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعداز ادای فریضهٔ بامداد جامهٔ پوشیده منتظر بنشست تاغلامی ازپیش مامون بطلب او آمد وامام متوجه شده من‌ازعقب روان‌گشتم وآنجناب بمجلس مامون درآمد دروقتی‌که درپیش اوطبقهای میوه نهاده بودند ودردست خویش خوشهٔ انگور داشت وچون‌مامون امام را دید برجست وشرط معانقه بجاآورده میان هردوچشمشرا ببوسید وآنخوشهٔ‌عنب را بدست‌امام‌عجم‌وعرب‌داده گفت‌یابن رسول‌الله ازاین‌خوبتر انگور دیدهٔ امام‌علیه‌السلام فرمود‌که انگور نیکو دربهشت باشد پس مامون‌گفت ازین انگور تناول فرمای امـام رضا علیه‌التحیة والثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگرمارا متهم میداری‌آنخوشه راستانیده وچند دانهٔ انگور خورده‌باز‌بدست امام رضا علیه‌التحیة والثنا داد وآنجناب دوسه دانه انگور خورده بـاقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی جواب‌گفت بآنجاکه فـرستادی و چیزی برسر مبارك پوشیده بیرون شتافت ومن باوی سخن نگفتم تابمنزل مقدس خود رسید و فرمود که‌درسرارا بستند وبرفراش خویش‌تکیه‌کرد ومن درمیان سرا محزون وغمناك‌بایستادم ناگاه جوانی دیدم‌که درسرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا رضی‌الله عنه بتعجیل اورا استقبال نموده گفتم ازکجا درآمدی‌که دربسته بودگفت‌آنکس مرا در اینجاآوردکه از مدینه در یکساعت باینجا رسانید باز پرسیدم‌که توکیستی جوابدادکه من‌حجة‌الله محمدبن علی ام‌آنگاه پیش پدر درآمد ومن نیـز باشارت او موافقت نمودم

وچون امام علیه‌السلام قرة العین خود را دید برخاست و معانقه کرده اورا بسینهٔ خویش منضم ساخت ومیان هردوچشمشرا ببوسید وثمرهٔ شجرهٔ نبوت را درفراش خویش کشیده آن دردرج فتوت روی بر دیدهٔ پدر نهاد و باوی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارك امام رضا علیه‌السلام کفی دیدم سفیدتر از برف که محمدبن علی علیهما السلام آنرا می لیسید ودران اثنا پسر عالیقدر دست درمیان جامه وسینه پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور. بیرون آورد وفرو برد و امام رضا علیه‌التحیة والثنا بجوار مغفرت ملك علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابوالصلت از خزانه آب وتختهٔ بیار گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن ومن بخزانه رفته آب وتخته یافته بحضورش بردم ومستعد آن شدم که درغسل مطهر امام رضا علیه‌السلام ولد ارشدش رامدد نمایم فرمود که یااباالصلت بامن دیگری هست که امداد مینماید وچون امام محمد تقی از غسل علی‌الرضا رضی‌الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هستکه درآن کفن وحنوطست بیرون آر ومن بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم آنرا پیش تقی رضی‌الله عنه بردم تاپدر خود را تکفین کرده نماز گذارد وبعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجاررا بگویم تامرتب سازد گفت درخزانه رورفتم تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم وچون پیش امام محمد علیه‌السلام آوردم رضا رضی‌الله عنه را درتابوت نهاده دورکعت نماز آغاز کرد وهنوز سلام باز نداده بود که تابوت درجنبش آمده میل علو نمود و درسقف خانه شکافی افتاده تابوت ازآنجا بیرون رفت گفتم یابن رسول‌الله مامون همین لحظه بیاید وامام رضا علیه‌السلام راطلب دارد مادرجواب چه گوئیم وچه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود بازخواهد گشت آنگاه گفت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیستکه درمشرق مرده باشد ووصی اودرمغرب بمیرد مگر که باری سبحانه وتعالی میان اجساد وارواح ایشان جمع کند وپیش از تمام شدن این سخن بازسقف خانه شق گشته تابوت فرودآمده محمدبن الرضا رضی‌الله عنه برخاسته پدر خود را ازآنجا بیرون آورد وبر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته اند بعدازآن مرا گفت که برخیز ودربازکن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون وخدام اورا بردر سرا ایستاده دیدم محزون وگریان وجامه دران ومامون میگفت (یاسیداه فجعت بك) بعدازآن بتجهیز وتکفین امام هدایت قرین قیام نمودند ودرجانب قبلهٔ هارون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من درآن موضع حاضرشده مأمونرا بروصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی‌الله عنه فرمود بجای آر وچون قبررا بکندند آنچه برزبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب و ماهیان و غیرآن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابوالحسن چنانچه درزمان حیات عجایب وغرایب بمامی نمود بعدازوفات نیزظاهر میسازد ویکی از نزدیکان مامون باوی گفت که هیچ میدانی که اینها برچه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت بآنستکه ملك ودولت

شمای بنی‌العباس باوجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شمادررسد ایزد تعالی مردیرا ازما برشما مسلط گرداندکه تاهمه را بسرحد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گویدکه چون مامون ازمراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیة باز پرداخت گفت یااباالصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود بامن بگوی بزبان راستی قسم یادکردم که آن سخن همان زمان ازصحیفهٔ خاطرم محوشد و مامون درغضب رفته بحبس من فرمان داد ومن مدت یکسال درمحبس مانده روزی ازغایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نپیوسته بودکه محمدبن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد وگفت دلتنك شدی یااباالصلت گفتم آری والله فرمودکه برخیز وبیرون رو وبرقیودی که داشتم دست زدتابگشاد ودست مراگرفته اززندان بیرون برد وحارسان مرا میدیدندامانتوانستندکه بامن سخن گویند وتقی رضی الله عنه فرمود برو ودرضمان خدایتعالی و ودیعت اوکه دیگر تو بمأمون نرسی و اوبتو نرسد ابوالصلت درزمان نقل این حکایت گفت که تااین زمانکه دیگر میان من و مأمون ملاقات بوقوع نه پیوسته پوشیده نماندکه کرامات وخوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آن جناب بیشمارو تفصیل آن امور مقدور خامهٔ شکسته زبان نبوده لاجرم درطریق اختصار سلوك نمود

ذکر اولاد امجادامام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام‌الله تعالی علیهما

بقول اکثر ارباب خبرآن امام عالی گهر پنج پسر داشته ویك دختر واسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه وبعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمدالله مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست

ذکر امام نهم محمدبن علی‌الرضا علیهما تحف التحایا

باتفاق اکثر فضلاء ولادت شریف امام نهم درهفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ خمس وتسعین ومائه در مدینهٔ مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنهٔ مذکوره گفته‌اند ومادر نیك اخترآن امام عالی نژاد ام ولدبود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه وقیل سکینه مریسیه و امام نهم درکنیت و نام با امام محمدالباقر موافق بود بنابرآن آنجنابرا ابوجعفر ثانی گویند ولقبش تقی وجواد وقانع است ومرتضی ومنتجب نیز گفته‌اند وابوجعفر ثانی درزمان وفات پدرپسندیده صفات خود بروایت هفت ساله وچند ماهه بود ودروذی الحجهٔ عشرین ومأتین دربغداد بفردوس برین خرامید ودرمقبرهٔ بنی‌هاشم نزدیك

بمرقد منورجد خود ابوالحسن موسی الکاظم رضی‌الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت برآن رفته‌اندکه معتصم خلیفه‌آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفهٔ گفته‌اندکه بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سالست و زمان امامتش هفده سال والعلم عندالله الکبیر المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل

دراوایل ایام‌صبی ومبادی اوان نشوونما شمایم امامت وسروری ازصادرات‌افعال آن غنچه‌گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم‌کرامت ودین پروری از واردات احوال آن نهال‌گلشن فتوت دروزیدن رخسار فایض الانوارش سپهرعلم ودانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع‌گردیده وقامت موفور الاستقامتش‌گلزار مجد و معالی را شجرهٔ بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالاکشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش درکتب متقدمین و متاخرین باقلام اهتمام مسطور **مثنوی** امام‌تقی نقی‌جواد ✿ فطانت‌نهادکرامت نژاد✿ زصلب شریف‌علی‌الرضا زاولاد دین پرور مرتضی ✿گل سوری بوستان رسول ✿ نهال ثمر بخش باغ بتول ✿ بفضل کرم آنچنان شهره‌گشت ✿ کـه صیتش زاوج فلك درگذشت ✿ زحد بود بیرون کرامات او ✿ زحصر است افزون مقامات او در کشف‌الغمه مذکور است کـه ابوجعفر ثانی محمدالتقی رضی‌الله عنه بعد از فوت پدر درسن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای‌بغداد باجمعی ازاطفال ایستاده‌بود ناگاه‌مأمون که‌قصدشکارداشت‌بدانجا رسیدو کودکان ازسر راه بیکطرف گریخته جواد برجای خود توقف فرمود ومأمون آنجنابرا دیده پرسیدکه ای‌کودك تو چرا باکودکان دیگر از سر راه نرفتی جوابدادکـه ای امیرالمؤمنین راه تنك نیست‌که برفتن خودآن را برتوگشاده‌گردانم ونیز جریمهٔ ندارم که ازآن وهم بگریزم وظن من بتو آنست‌که بی‌جریمه‌آزار بکسی نرسانی مأمون را سیرت وصورت و تکلم و فصاحت‌آن شکوفه‌گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال‌کردکه نام توچیست جوابدادکه محمدگفت‌پسر کیستی فرمودکه ولد علی‌بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون بررضا ترحم وترضی نموده درگذشت وچون از دیوار بست شهر بیرون رفت بازی را بندرجواد رضی‌الله‌عنه برطایری انداخت وآن بازمدتی مدید ازنظرغایب شده چون بازآمد درمنقار وی ماهی خوردکه رمقی ازحیات باقی داشت بود ومأمون‌از مشاهده‌آن حال بغایت متعجب‌گشته‌آن ماهی را بدست‌گرفته مراجعت نمود و بآن‌کوچه رسید بار دیگر اطفال ازسر راه دور شدند و امام جواد علیه‌السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون‌گفت ای محمد‌چه چیز است در دست من فرمودکه (ان الله تعالی خلق بمشیته‌فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوك فیختبرون بهاسلالة اهل النبوه) چون‌مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و دروی نگریسته‌گفت انت ابن الرضا

حق واحسانی که نسبت بامام جواد ﷺ میکرد مضاعف ساخت ازارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغرسن بود که درعلم وکمال بمرتبهٔ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی‌توانست کرد لاجرم مأمون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرارداد که دخترخود ام الفضل رابحبالهٔ نکاح آنجناب درآورد ونزدعباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایره حقد وحسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خودرا بجواد رضی‌الله عنه دهد وملك ازبنی عباس انتقال نماید بنابر آن نزد مأمون رفته مافی‌الضمیرخویش را باوی درمیان نهادند وگفتند وصلت تو باآل ابیطالب موجب زوال مملکتست وخلاف رای خلفای صاحب فطنت وتو میدانی که میان عباسیان وعلویان عداوت ودشمنی درچه مرتبه است مأمون جوابداد که آنچه میان شما واولاد امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه کدورت ونزاع واقع شده ازجانب شما بوده نه ازطرف ایشان واگر انصاف درمیان آید آل مرتضوی بتکفل امرامامت ازما سزاوار ترند وتمهید بساط عداوت که ازخلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عزوجل ازین‌کار وابوجعفر محمدبن علی با وجود خورد سالی درعلم وفضیلت برجمیع فضلاء عالم فایق‌است لاجرم خاطر برآن قرارداده‌ام که دخترخود راباوی درسلك ازدواج کشم عباسیان گفتند که توغلط کرده‌ئی او کودکیست که هنوز ازفقه ومعرفت چیزی نیاموخته اگر البته اورا داماد خواهی ساخت چندگاهی صبرکن تاتحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم ازشما بدرستی که اوازاهل بیتست که علم ایشان بتأیید الهی و والهام‌جناب جلال‌پادشاهیست واگرمیخواهید که اینمعنی برشما ظاهرشود اورا درحضور شما امتحان نمایم عباسیانرا این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب‌کن تاما یکی ازفقها را بیاوریم کـه از محمدبن‌علی مسئله‌ای‌ازعلم شریعت سئوال نماید اگر برطبق صواب جواب‌گوید ودانش او ظاهر شود باوی وصلت نمای والاازین‌کار اجتناب فرمای ومهم براین سخن قرار یافته آنجماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتندواورا بر معارضهٔ جواد رضی‌الله عنه تحریض نموده قبول‌کردند کـه آن اگر خلاصهٔ خاندان علم وکرم راملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدودهند ومامون مجلسی عظیم‌آراسته امام محمد تقی ﷺ رابرمسند پهلوی خود بنشاند و هریك ازعلما وفضلا را درموضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی کـه بقتل صید اقدام نموده باشد (فقال له ابوجعفر رضی‌الله عنه قتله‌فی حل‌اوفی حرم‌عالماکان المحرم‌اوجاهلاقتله‌عمداًام‌خطأحراًکان‌المحرم‌ام‌عبداًصغیراًکان‌ام کبیراً مبتدیاً با لقتل‌ام‌معیداً من‌ذوات‌الطیرکان‌الصیداومن‌غیرهامن‌صغارالصیدکان‌اومن کبارها مصراً علی‌مافعل‌او نادما لیلاکان‌قتله‌الصیداونهاراً) ازشنیدن این کلام فطنت‌التسام یحیی بن اکثم ابکم شده‌ازغایت

حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد وتفرق خلق مامون حقیقت آن مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سؤال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد درحل از مرغان بزرك بر گوسفندی کفارت باشد واگر در حرم آن کار کند جزاء او قیمت دهد واگر گوری شکار کند برو گاوی لازم آید واگر صیدش شترمرغی باشد جزاء اوشتری واجب شود واگر آهو بود گوسفندی دهد درحل ودرحرم جزاء او قیمت دهد واگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد وجزاء صید برجاهل وعالم یکسان باشد واگر محرم درصید مقید بود با وجود وجوب جزاء آثم باشد واگر مخطی بود گناه کار نشود واگر کشندهٔ صید آزاد باشد جزاء برنفس او بود واگر بنده باشد جزا برمالکش باشد واگر محرم خوردسال باشد برو کفارت نباشد واگر بالغ بود کفارت دهد واز محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد ومصررا عذاب آخرت باشد ومبتدیرا کفارت لازم آید ومعید راخدایتعالی انتقام کشد مامون گفت (احسنت یا ابا جعفر احسنك الله جزاك الحمدلله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای) آنگاه دراقربای خود نگریسته گفت (اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه) وجواد علیه السلام را گفت که (اخطب جعلت فداك لنفسك فقدرضیك لنفسی وانا نزوجك ام الفضل ابنتی) وابوجعفر رضی الله عنه بزبان فصاحت بیان گذرانید که (الحمدلله اقراراً بنعمته ولااله الاالله اخلاصا بوحدانیة وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقدکان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحواالایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمدبن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهرجدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجته یا امیرالمؤمنین بها علی هذالصداق المذکور) پس مأمون گفت که آری بدرستی که من بزنی بتودادم ای ابوجعفر دخترخود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلك ورضیت بعد پس مامون خواص و عوام را علی قدرمراتبهم بجوایز وصلات کرامند نوازش فرمود و نسبت با بوجعفر مادام الحیوة درمقام محبت ورعایت بود وبعداز چندگاه از ین تزویج براق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیك نمازشام درمسجدی که در صحن آن درخت سدرهٔ بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده درپای آن درخت وضوساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیك بآن درخت رسید دید که میوهٔ تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را بتبرکی باز کرده بخوردند وحال آنکه آن درخت غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل ازمدینه به پدر نوشت که جواد برسرمن سریه گرفته وزن خواسته مأمون درجواب قلمی کرد که ترا بدان جهة باو ندادهام که حلال خدایرا بروی حرام گردانم

زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی ؑ در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنهٔ عشرین وماتین که معتصم خلیفه آنجنابرا ببغداد طلب نمود ودر اواخر همان سال برگزیده ایزد متعال ازدارملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دوپسر و دو دختر یادگار گذاشت علی‌النقی‌الامام وموسی وفاطمه و امامه علیه‌وعلیهم صحایف‌السلام‌والتحیة

ذکر امام دهم علی‌بن محمدبن علی الرضا علی نبینا وعلیهم من‌التسلیمات انماها

تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبردراواسط ماه رجب درسنهٔ اربع عشروماتین بمدینه اتفاق افتاد وقیل سنة اثنی‌وعشر ومأتین مادر نیك اخترش‌ام‌ولد بودمسماة بسمانه (ویقال ان‌امه ام الفضل بنت المأمون) وآنجناب دراسم وکنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق‌بودوبناء علی‌هذا اورا ابوالحسن ثالث گویند والقاب شریفش نقی‌است وهادی وعسکری وناصح و متوکل وفتاح‌ومرتضی و دراعلام الوری‌مسطوراست که عالم وفقیه وامین وطیب نیزاز جملهٔ القاب‌آن جناب‌است‌وامام ابوالحسن علی‌الهادی دروقت وفات پدر بزرگوار خود شش‌ساله‌بودومتوکل خلیفه‌درزمان ایالت خویش یحیی ابن‌هرثمة‌بن اعین‌را بمدینه فرستاد تاآنجنابرا بسرمن رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد وهادی بعداز آنکه‌مدت ده‌سال وچندماه‌آنجا مقیم بود درماه جمادی‌الآخر یارجب سنهٔ‌اربع‌وخمسین و ماتین بریاض قدس‌انتقال فرمود ودرسرائی که بسامره داشت مدفون شد وبروایت‌علماء‌شیعه معتزخلیفه آنجنابرا زهر داد واهل سنت‌گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش سی‌و سه سال وچندماه والعلم عندالله

گفتار دربیان مجملی ازمفاخر ومآثر امام همام مؤید ابوالحسن علی‌بن محمد خصهماالله تعالی باللطف السرمد

سیرحمیده وشیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم‌آثارآن امام عالیمقدار بسیار است وشرف ذات ومحامد صفات وعلو مراتب وسمو مناقب‌آنقدوهٔ صغار وکبار زیاده ازحد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منورمحراب عبادت بود وآثار محاسن‌فضایلش مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت معین واشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین **نظم** امام علی نام هادی لقب ☆ که ظاهر ازوگشت فضل وادب ازونورایمان فروزنده بود☆ باوسنت مصطفی زنده بود فرومرده بدعت بایام او☆ نبودی بجز مکرمت کام او سپهر شرف را رخش‌آفتاب ☆ دلش واقف سرام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز ☆ فتاده بپایش ملك ازنیاز بثبوت پیوسته که

درزمان متوکل عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بنابر مباینتی که میان اصحاب سعادت وارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابوالحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده عریضهٔ مشتمل برغیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنـابر آن متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه ارسال داشت تـا آن امام عالیمقـام را بسرمن رای رساند و ابوالحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسرمن رای رفته آنجناب را درخان الصعالیك که موضعی ناخوش بود فرود آوردند وصالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستعد بود درخان الصعالیك برامام علی النقی درآمدو گفت یابن رسول الله جعلت فداك اینجماعت درهمهٔ امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منـزل موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درینمقامی پس بدست مبـارك خود اشارت کرد و باغهای خرم وجویهای آب روان وقصور (فیهن خیرات حسان وولدان کانهم لؤلؤ مکنون) ظاهر گشت صالح گوید که ازمشاهدهٔ آن حال حیرت برمن غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ماهرجا که هستیم این منزل باماست وما درخان الصعالیك نیستیم **حکایت** درکشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابوالعباس احمدبن النصر از جملهٔ ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلدهٔ مذکور کـه عبدالرحمن نام داشت وشیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیستکه توبامامت علی الهادی اعتقاد کردهٔ ونسبت بدیگری ازسادات این عقیده نداری جواب داد که من ازو چیزی مشاهده نمودم که دلالت برامامتش میکرد گفتند چه چیز دیدهٔ ازو گفت من مردی فقیر بودم امابصفت جرات وطلاقت لسان اتصاف داشتم ودریکی ازسنوات مردم اصفهان مرا باجمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند وروزی بردر دارالخلافه ایستاده بودم که ناگاه حکـم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم کـه کیست این شخص که خلیفه باحضار اوفرمان فرموده گفتند مردیست علوی که رفضه او راامام می پندارند وبر زبان آوردند که ظاهراً متوکل اورا بقتل خواهد رسانید من باخود گفتم ازینجا بهیچطرف نمیروم تابه بینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه براسبی سوار پیداشدوخلایق بریمین ویسارطریق ایستاده دروی مینگریستند وچون چشم من بروی افتـاد محبتش را دردل جای داده درنفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شرمتوکل را ازومندفع سازد وهادی رضی الله عنه پس ازآنکه نزدیك رسیدبجانب من اقبال فرموده گفت(استجاب الله دعاك و طول عمرك وکثرمالك وولدك)وبعد ازظهور این سخن ازامام لرزه براندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار برتغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیراست وچون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق برمن گشاده کثرت مال من بمرتبهٔ رسید که آنچه درخانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای اسباب و املاك وجهاتی که درخارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشت وحالاهفتاد وچند سال ازعمر من گذشته است (وانااقول بامامة هذاالذی اعلم مافی

قلبی واستجاب الله دعائه لی) **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل برسریر پسر نشسته و زبان بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد ومن نیز درعقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امرمیکرد امادر آنروز بجهت خشمیکه براواستیلا یافته بود اورا نگفت که بنشین ومن می‌دیدم که ساعة بساعة رنك اومتغیر می‌شد وفتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی وفتح در تسکین او کوشیده میگفت این‌سخن دروغ استکه باشما گفته‌اند عاقبت اشتعال نایرهٔ غضب متوکل سمت ازدیادگرفته گفت که والله میکشم این مرائی زندیق را واو آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می‌نماید و دردولت من‌طعن میکند بعداز آن‌چهار کس‌ازاجلاف اتراك‌طلبیده‌هر یك‌راشمشیری‌داد وگفت‌هر گاه‌علی بن محمد برمن درآید اورا بکشید وگفت والله که او را خواهم سوخت بعد ازقتل و چون ابوالحسن رضی‌الله عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می‌جنبید وآثارکرب‌وجزع دربشرهٔ همایونش مرئی نمیگردید وپس ازآنکه متوکل امام را دید برجست وازسریر بپایان‌آمده بتقبیل‌دست ومیان دوچشمش قیام‌نمود وگفت (یاسیدی یابن رسول‌الله یاخیر خلق‌الله یاابن عمی یامولائی یااباالحسن) وهادی گفت (اعیذك یاامیرالمؤمنین بالله)پس متوکل ازآن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آوردهٔ جواب دادکه قاصد تومرا طلب کرد متوکل گفت دروغ‌گفته است این فاعله بازگردای سیدمن‌آنگاه‌فتح‌بن خاقان و عبیدالله بن خاقان ومنتصر را بمشایعهٔ هادی رضی‌الله عنه مأمور ساخت وبعد از مراجعت امام عليه‌السلام آن چهار ترك را طلبیده پرسید که چرا بآنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادکه شدةهیبت ابوالحسن ما را ازآن کارها مانع‌آمد و حال‌آنکه درحوالی اوبیشتر ازصد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان راگفت (هذا صاحبك وقال الحمدلله الذی بیض‌وجهه واثارحجته) **حکایت** درکتب معتبره‌مزبور استکه نوبتی متوکل بیمارگشته خراجی بیرون‌آوردکه اطبا ازمعالجه‌آن عاجزگشتند ومادرخلیفه نذرکردکه اگر پسر اوشفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و درآن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلك مقربان خلیفه انتظام داشت باوی‌گفت که کسی پیش علی بن محمدالتقی‌می‌باید فرستاد واستعلاج کرد شاید بدوائی نافع اشارت‌کند ومتوکل برین موجب عمل‌نموده هادی عليه‌السلام فرمودکه فلان چیز برآنجا نهیدکه نفع خواهد رسانید باذن‌الله تعالی چون‌آن سخن بعرض متوکل رسیدبعضی ازحاضران زبان باستهزاگشاده بخندیدندفتح‌بن‌خاقان گفت درتجربهٔ این دوازیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی‌رضی‌الله عنه فرموده بود برخراج نهادند فی‌الحال انفجار یافته‌آنمرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار درصرهٔ‌کرده ومهر خود برآن نهاده بهادی رضی‌الله عنه فرستاد و پس ازروزی چند ازین قضیه یکی ازسماة بامتوکل‌گفت که درخانه هادی مال بسیار و

سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی درآی وآنچه ازاموال واسلحه یابی باوی بیار ازسعید مرویست که گفت نیم‌شب نردبانی بربام سرای علی بن محمدالنقی رضی‌الله عنه نهاده بالارفتم وبدرجهٔ ازسرای فرودآمدم وچون تاریك بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تاشمعی بیاورند وهمان زمان شمعی آوردند وپیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمین دربر وکلاه پشمین برسروسجاده ازحصیر درزیرپای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها درپیش تست درای وآنچه یابی بردار درآمدم ازآنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگرآن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بمهر بود وکیسهٔ دیگر باآن وآن نیز مهرداشت بعدازآن هادی رضی‌الله‌عنه گفت که این مصلی نیزپیش تست به‌بین آنرا برداشتم درزیرآن شمشیری یافتم درغلاف همه را برگرفتم ونزد متوکل بردم وخلیفه صره را بمهرمادر خود دیده ازکیفیت آن‌استفسار نمودگفتند که این‌را دروقت مرض تونذرکرده بود متوکل‌فرمود که یك‌صرهٔ دیگر بآن‌منضم‌ساختند وبا کیسه‌وشمشیرپیش هادی رضی‌الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیارا بامام رسانیدم شرمنده وگفتم یاسیدی برمن بسیار دشوار بود که بی‌اذن بسرای تودرآمدم ولیکن مأمور بودم فرمود (وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) اما اولاد امام ابوالحسن علی‌النقی پنج‌نفر بودند حسن حسین محمد جعفر عایشه وبعضی ازمورخان بجای عایشه عالیه نوشته اندوالعلم عندالله‌تعالی

ذکر امام یازدهم حسن‌بن علی العسکری علی‌نبینا وعلیهما سلام‌الله تعالی

ولادت همایون‌این امام بااحترام‌درمدینه‌مکرمه‌فی سنهٔ‌احدی‌وثلثین‌ومأتین‌دست داد وبعضی ازمورخان درهشتم ربیع الآخر سنهٔ اثنی وثلثین ومأتین گفته اند و مادرآنجناب ام‌ولد بود مسماة بحدیث یاسوسن وقیل عفان وقیل حرسنه وامام یازدهم درنام وکنیت باامام حسن‌بن علی‌المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود لقبش زکیست و عسکری و خالص وسراج نیز گفته‌اند وزکی رضی‌الله عنه درزمان فوت پدر خویش هادی رضی‌الله عنه بیست وسه ساله‌یابیست ودوساله بود ودرربیع الآخرسنهٔ ستین وماتین درایام‌دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبری‌گوید که (وذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه‌السلام مضی مسموما وکذلك ابوه وجده وجمیع‌الائمة علیهم‌السلام والله اعلم‌بحقیقة ذلك)مدة عمر امام ابومحمد الحسن علیه‌السلام بروایت اول۲۹سال بود وبقول ثانی۲۸ سال و زمان امـامتش هفت سال یاشش سال مـدفن همایونش در سرمن رای نزدیك بمرقد پدر عالی‌گوهر اوست سلام الله علی سیدالمرسلین وعلیهما وعلی سایر الائمةالهادین الی یوم‌الدین

گفتار دربیان بعضی ازسیرسنیه ومآثر مرضیه آن مهرسپهر سروری یعنی امام ابومحمد حسن الزکی العسکری

صحایف لیل ونهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امـام عالیمقدار مشعر است ولطایف گفتار فضلاء بزرگوار ازکرایم افعال و احاسن اعمال آن مقتدای ستوده خصال مخبر باطن خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود وظاهر فرخنده مآثرش مظهرانواع کرامات اعجازآیات مینمودمسند امامت بوجود فایض الجودش مزین وحقایق اسرارکلام الهی ازالفاظ گوهر بارش مبین **نظم** امامحسن خلق عالی مکان✿حسینی نژادکرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا✿چراغ شبستان آل عبا دری بود ازبهر احسان وجود✿منورمهی برسپهر وجود رخش آفتاب سپهرجلال✿قدش سروگلزار فضل وکمال از محمدبن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفرالصادق رضی الله عنهم روایتست که گفت دروقتیکه بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیاتانزد این مرد یعنی ابومحمد زکی علیه السلام رویم که بصفت جود وسخاوت موصوفست وبسمت بذل وسماحت معروفست گفتم تو ویرامی شناسی گفت نی میان‌ما واومعرفتی نیست آنگاه قدم‌در راه نهادیم‌دراثناء طریق پدرمن گفت که بس‌محتاجیم بآنکه مارا پانصددرهم‌دهدتادویست‌درهم راجامه‌سازیم ودویست درهم راآرد خریم وصد درهم درسایر اخراجات صرف نمائیم ومن باخودگفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهدکه صد درهم را جامه سازم وصد درهم نفقه کنم وصد درهم را ببهای درازگوش دهم وبجانب کوهستان روم چون بدرخانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش ازآنکه باکسی سخن‌کنیم غلام وی بیرون‌آمد وگفت علی‌بن ابـراهیم و پسروی محمد درون‌آیند چون درآمدیم وسلام‌کردیم فرمودکه ای علی ترا ازماچه باز داشتکه تااین وقت نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم‌که باین حال پیش توآیم وپس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام درعقب ماآمد وصرهٔ بپدرمن داد وگفت دراینجا پانصد درهم است دویست درهم برای‌کسوت ودویست درهم بهای‌آرد وصد درهم برای سایـر اخراجات وصره دیگربمن داد وگفت‌که این سیصد درهم است صددرهم برای لباس و صد درهم برای نفقه وصد درهم بهای درازگوش اما بایدکه بکوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی ومن بموجب اشارت زکی رضی الله عنه بدانجا شتافته مستورهٔ بحبالهٔ نکاح درآوردم ودرهمـان روزمبلغ دوهزار دیناربمن رسید درکشف الغمه از ابوهاشم الجعفری مرویستکه گفت‌که یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعهٔ بآنجناب نوشته التماس نمودکه دعائی بدو تعلیم نماید امام این دعاقلمی فرمودکـه (یااسمع السامعین ویاابصر المبصرین ویااعزالناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین ویا احکم الحاکمین صل‌علی محمد وآل محمد و اوسع لی‌فی رزقی ومدلی فی عمری وامنن علی برحمتك واجعلنی ممن تنصربه لدینك ولاتستبدل بی غیری)ابوهاشم گویدچون‌این‌دعارا

خواندم باخود گفتم (اللهم اجعلنی فی‌حزبك وفی زمرتك) پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت(انت فی‌حزبه وفی زمرته) زیرا که توبخدا ایمان داری ورسول اوراتصدیق مینمائی واولیاء اورامی‌شناسی ومتابعت ایشان میکنی(فابشر ثم ابشرو)ازحسن‌بن‌طریق نقلست که دومسئله در خاطرمن خلجان میکرد ومیخواستم که آن دومسئله را بـابومحمد رضوان‌الله‌علیه نویسم‌یکی آنکه‌هر گاه قائم‌آل محمد ظهور نماید بچه چیزحکـم خواهد کرد وچگونه‌خواهد بود طریق حکم اودرمیان مردم دیگر آنکه بپرسم ازعلاج تب‌ربع پس درمحل‌کتابت ازذکرحمی ربع غافل شدم ورقعه را بدو فرستادم درجواب نوشت‌که سؤال‌کرده بودی ازقائم‌آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لایسئل البنیه وبودی توکه میخواستی سؤال‌کنی ازتب ربع وفراموش‌کردی بنویس بروزقهٔ این‌آیه راکه یانارکونی برداً وسلاماً علی‌ابراهیم وآن ورقه را برمحموم بند تاشفا یابد بموجب فرمودهٔ او عمل نمودم وآن بیمار صحت یافت بثبوت پیوسته‌که امام‌حسن عسکری علیه السلام را غیراز ابوالقاسم محمدالمهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم‌آل محمد و صاحب الزمان عبارت ازوست

بیت بگومحمدورستی‌که ملك وملت‌را ٭ تفاخرست بنامش چه‌جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابوالقاسم محمدبن الحسن علیهما السلام

تولد همایون‌آن در درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنهٔ‌خمس وخمسین و ماتین درسامره اتفاق‌افتاد (وقیل فی‌الثالث‌والعشرین من شهررمضان سنهٔ‌ثمان وخمسین وماتین) ومادرآن امام عالی‌گهر ام ولـد بود مسماة بصیقل‌نام‌یاسوسن وقیل نرجس وقیل‌حکیمه وآن امام ذوالاحترام درکنیت‌ونام باحضرت خیرالانام‌علیه‌وآله تحف‌الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر والخلف الصالح وصاحب الزمان وحجة وقائم ازجملهٔ القاب‌آن جنابست وصاحب‌الزمان دروقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایت اول‌که بصحت اقربست پنـج ساله بود و بقول ثانی دوساله و حضرت واهب العطایاآن شکوفهٔ‌گلزار نبوت را مـانند یحیی‌بن زکریاسلام‌الله علیهمادرحالت طفولیت حکمت‌کرامت فرموده‌اورادرصغرسن امام‌گردانید چنانچه عیسی‌صلواةالیه علیه رادر وقت‌صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام‌الله المنان درزمان معتمد خلیفه فی‌سنهٔ خمس وستین وماتین یاسنهٔ ستة وستین و ماتین علی اختلاف القولین در سردابهٔ سرمن رای از نظر فرق برایـا غایب شد و بنابر مذهب اثنی عشریه تاغایت مختفی است وهرگاه ارادهٔ ازلی بظهور اوتعلق‌گیرد نقاب اختفا ازچهرهٔ‌آفتاب‌آسا برخواهد داشت وهمت عالی نهمت برترویج شریعت غرا ودفع ظلمه‌واشقیا خواهدگماشت وبرخواطر مهرتنویر فضلاء روشن ضمیرظاهر خواهدشدبنابر صحاح اخبارکه ازحضرت ۰ ید ابرار وسند اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار نزد علماء

بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که‌ظهور مهدی بوقوع خواهدانجامید و بواسطه حسن اهتمام‌ویمن اجتهادآن امام بااحترام اطراف امصار و بلاد ازعدل وداد پرخواهدگردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمدبن حسن العسکری علیه السلام خواهد بود یادیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ اهل‌سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود ازاولاد بتول که درآخرالزمان تولد نمایدومذهب امامیه آنکه مهدی عبارت ازمحمد بن حسن عسکریست که در سردابهٔ سرمن رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج اوتعلق گیرد ظهور خواهد فرمود وزمره‌ای بر آن رفته‌اند که مهدی‌آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهماالسلام واین بغایت ضعیف است زیراکه احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی ازبنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه‌السلام باو اقتداکرده نماز خواهد گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمدبن حسن عسکری است امابعظم شأن وسمومکان‌آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند واورا ازجملهٔ کبار اولیا واعاظم اصفیا می‌شمارند دلیل برصدق این‌سخن‌آنکه درشواهد النبوة مسطور استکه (قال‌الشیخ علاءالدوله احمدبن محمدالسمنانی قدس سره فی‌ذکر الابدال واقطابهم وقدوصل الی الرتبه‌القطبیه‌محمدبن‌الحسن‌العسکری‌رضی‌الله‌عنه‌وعن‌آبائه‌الکرام ائمة اهل‌بیت‌الطهاره وهواذا اختفی‌دخل فی‌دایرةالابدال وترقی مندرجا طبقه الی‌انصار سیدالاوتاد وکان القطب علی‌بن الحسن البغدادی فلماجاء بنفسه ودفن فی‌شونیزیه صلی علیه محمدبن حسن العسکری علیه‌السلام وجلس مجلسه وبقی فی‌رتبة‌القطبیة تسع عشرة سنه‌ثم توفاالله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان‌بن یعقوب الجونی‌الخراسانی وصلی هووجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی‌مدینةالرسول صلی‌الله علیه وسلم) امامذهب‌فرقهٔ امامیه آنست که‌مهدی آخرالزمان غیرازمحمدبن‌حسن رضی‌الله‌عنهما کسی نیست‌وآنجنابرا دوغیبت ثابت است یکی‌غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر وآن ازوقت ولادت آنجنابست‌تازمان انقطاع سفارت دوم‌طولی یعنی درازتر وآن اززمان انقطاع سفارتست تاوقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است ودرغیبت قصری صاحب الزمانرا علیه‌السلام سفیران بوده‌اندکه یکی بعدازدیگری بدان امرقیام مینموده اند وحاجات خلق‌را بوی رسانیده جواب می‌آورده‌اند وآن سفارت برشخصی علی‌بن محمدنام اختتام یافته و علی‌بن محمد درسنهٔ سته وعشرین وثلثة مائه بروضهٔ رضوان شتافته وبعد ازوی دیگرهیچ سفیری‌امام را ندیده و حدیثش نشنیده درکشف الغمه از ابی بصیرمنقولست که گفت ابوعبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام فرمودکه (لایخرج القائم علیه السلام الافی وتر من‌السنین سنة احد اوثلث اوخمس اوسبع اوتسع) وایضاً ازآن امام عالیمقام مرویست که‌گفت (ینادی باسم القائم علیه‌السلام فی‌لیلة ثلاث وعشرین من‌شهر رمضان ویقوم فی‌یوم عاشورا وهو الیوم الذی قتل فیه‌الحسین علیه‌السلام) وحافظ ابونعیم احمدبن عبدالله رحمه‌الله چهل‌حدیث در

باب مهدی رضوان‌الله علیه استخراج نموده واز حدیث هفتم که ازعبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما روایت کرده چنان معلوم‌میشود که خروج آنجناب درقریهٔ خواهد بود که آنرا کرعه گویند ودراعلام الوری از امام جعفر علیه‌السلام نقلست که‌چون قائم رضوان‌الله‌علیه ظاهر شودپشت مبارك بردیوار خانهٔ کعبه نهد وسیصد وسیزده مرد بروجمع گردند واول کلامی که امام‌علیه‌السلام بآن‌ناطق گردداین آیه باشد که (بقیة‌الله خیر لکم‌انکنتم مؤمنین) بعداز آن بگوید که منم بقیة‌الله وخلیفه او وحجت اوبرشما پس سلام نکند برو مسلمانی مگر برینموجب که (السلام‌علیك یابقیة‌الله فی‌الارض) وازمفضل بن عمرالجعفی روایت کرده‌اند که گفت شنیدم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام که میگفت (اذا اذن الله جل اسمه القایم فی الخروج صعدالمنبر فدعاء الناس الی نفسه وتاشدهم‌الله و دعاهم الی حقه وان یسیرفیهم لسنة رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ویعمل فیهم بعمله) پس خدایتعالی برانگیزد جبرئیل‌راتانزداورودوفرودآیدجبرئیل‌درحطیم‌وبگویدقائم‌راکه‌بچه‌چیزمیخوانی پس‌قائم علیه‌السلام خبر کند اورا وبگوید جبرئیل من‌اول کسی‌ام که‌باتوبیعت میکنم بگشای دست خودرا پس دست مبارك‌امام رامسح نماید بعدازآن سیصدوسیزده مرد شرط مبایعت‌بجای آورند وقائم علیه‌السلام درمکه اقامت فرماید تاوقتی که عدد اصحاب‌آنجناب بده هزار رسدآنگاه ازآنجابمدینه رودوبروایتی ازمدینه بنجف و کوفه شتابد وجبرئیل‌علیه‌السلام بردست راست ومیکائیل بردست‌چپ اوباشد باپنجهزار فرشته ودرآن منزل شریف روز جمعه برمنبربرآمده زبان باداء خطبه‌بگشاید وازاستماع آوازامام‌آنمقدارگریه برفرق انام غلبه‌کندکه ندانندکه چه میگوید ودرجمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبهٔ خوانده بامردم نمازجمعه بگذاردآنگاه برپشت مرقد معطر امام حسین علیه‌السلام نهری حفر کرده‌آب بنجف آورد و بروایتی درپشت‌کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد برهزار باب والله اعلم بالصواب ونزد اکثر علماء شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه‌السلام مانند داود پیغمبربعلم خود درمیان معشربشرحکم نموده ازمدعی بینه‌طلب ندارد اما درمدت خلافتش اختلاف واقع است عبدالکریم الخثعمی ازامام جعفر صادق علیه‌السلام روایت‌کند که صاحب الزمان هفت‌سال سالك طریق خلافت و اقبال خواهد بود ولیکن مقدار هرسالی ازآن سنوات برابرده سال ازسنوات متعارفه امتداد خواهد داشت وروایت‌ابوداود ازهشام‌آنستکه قائم رضوان الله‌علیه نه‌سال‌بتمشیت امورملك وملت قیام خواهد نمود وقولی‌آنکه زمان ظهورآنجناب نوزده‌سال خواهد بود امااایام‌وشهورآن‌اعوام‌چنانچه‌نوشته‌شد تطویل خواهدیافت‌وبعداز آن برياض قدس‌انتقال خواهدفرمودوالعلم عندالله‌الودود

ذکر بعضی ازاحادیث واخبارکه دلالت دارد برظهورنسب آن‌امام‌عالیمقدار

از ابوسعید خدری رضی‌الله عنه روایتست که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که

(یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والافثمان والافتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدراراً ولاتدخر الارض شیئاً من نباتها) خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود درمیان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر اویعنی زمان خلافت اوهفت سال خواهد بود والا هشت سال واگر نه نه سال و برفاهیت وتنعم خواهد بود امت من درزمان او بمثابهٔ که مثل آن تنعمی هرگزهیچ نکوکاری وبدکرداریرا میسر نشده باشد وببارد برایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی ازنبات را روزی ابوجعفر منصور دوانیقی ازآباء خود عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده استکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که (لن تهلك امة انافی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها) یعنی هلاك نشوند امتی که من در اول ایشان باشم وعیسی درآخر ایشان ومهدی درمیان ایشان و ابوداود ترمذی درصحیحین خود باسناد خود ازعبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (لولم یبق من الدنیا الایوم واحد یطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلا منی اومن اهل بیتی یواطی اسمه واسمی اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطاً وعدلا کما ملئت ظلماً وجورا) یعنی اگر باقی نماند ازدنیا مگر یکروز هرآینه درازگرداند ایزد تعالی آنروزراتابرانگیزد خدا مردیرا ازمن یاازاهل بیت من که موافق باشد نام او بانام من ونام پدر اوبانام پدرمن وپرسازد زمین را ازعدل وانصاف همچنانکه پرشده باشد ازظلم وجور وایضاً ابوداود بسند خود روایت نموده است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که (لولم یبق من الدهر الایوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جوراً) وایضاًابوداود رحمه الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که (المهدی من عترتی من ولدفاطمة) و زهری از امام زین العابدین وآنجناب ازپدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النساء رضی الله عنهما را گفت که مهدی ازاولاد توخواهد بود وازحذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای مارسول خدا وذکرکردآنچه واقع خواهد شد وبعد ازآن گفت که اگر باقی نماند ازدنیا مگریکروزهرآینه درازگرداند خدای تعالی آنروزرا تابرانگیزد مردیرا از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاسته گفت یارسول الله (من ای ولدك هوقال من ولدی هذا) ودست برحسین رضی الله عنه زد و ازسلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت درآمدم بررسول صلی الله علیه وسلم درحالیکه حسین رضی الله عنه برران مبارك آنحضرت نشسته بود وپیغمبر بتقبیل عینین ودهان مبارك اواشتغال مینمود ومیگفت توسیدبن سیدی وپدر ساداتی وامام بن الامامی وپدر ائمه وتوحجت ابن حجتی وپدرنه حجتی ازصلب خودکه نهم ایشان قائم خواهد بود وازجابربن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابربن عبدالله الانصاری رضی الله

عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبرخود این آیه را که(یاایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم) گفتم یارسول الله می شناسیم ماخدا ورسول اورا پس کیستند اصحاب امر که خدایتعالی طاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که (هم خلفائی من بعدی یاجابر وائمة الهدی بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التورية بالباقر وستدرکه یاجابر فاذالقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمی وکنیتی حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلك الذی یفتح الله عزوجل علی یدیه مشارق الارض ومغاربها و ذلك الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لایثبت فیها علی القول بامامته الامن امتحن الله قلبه للایمان) جابر گوید که گفتم یارسول الله صلی الله علیه وسلم آیادر ایام غیبت اوشیعهٔ او ازاو انتفاع یابند (فقال علیه السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان علاها سحاب) ای جابر این ازاسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این رازرا مگراز کسی که از اهل آن باشد و از عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خلفاء اوصیاء من وحجج ایزد تعالی برخلق بعدازمن دوازده خواهندبود اولهم اخی وآخرهم ولدی گفتند یارسول الله کیست برادرتو فرمود که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو (قال المهدی الذی یملاها قسطا و عدلا کما ملئت جوراً وظلما والذی بعثنی بالحق بشیرا لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنورربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب) ودر صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت (کیف انتم اذانزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم) یعنی چون باشید شما وقتیکه فرودآید پسر مریم در میان شما وحال آنکه امام شماها ازشما باشد ومسلم روایت کرده است که جابربن عبدالله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت (لا تزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرکم یقال صل بنا فیقول الاان بعضکم علی بعض امراء مکرمة من الله لهذه الامة) یعنی پیوسته طایفه‌ای ازامت من مقاتله خواهند کرد برحق و غالب خواهند بود تاروز قیامت پس فرود خواهدآمد عیسی بن مریم علیه السلام پس بگوید امیرآن طایفه بیا و نمازگذار باما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شمارا بدرستی که بعضی ازشما بربعضی امامانند بجهت کرامتی که خدایتعالی باین امت عنایت کرده است وبر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده وپنهان نخواهد ماند که ازمضمون احادیث مذکوره بنابرزعم شیعهٔ اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از

عترت طاهرهٔ نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام خواهد بود بلکه بثبوت می‌پیوندد که صاحب‌الزمان محمدبن حسن عسکری است و بعد ازانقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود وعیسی بن‌مریم علیهما السلام چون از آسمان فرودآید در نماز بآنجناب اقتداخواهد کرد ولوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهدآورد **مثنوی** امام زمان مهدی منتظر ✿ که گفتی پیمبر زحالش خبر نهالیست ازگلشن اصطفا ✿ ثمربخش اصحاب صدق وصفا جهان روشن ازلمعهٔ روی او ✿ شب قدر تاری زگیسوی او سرشته بآب کرامت گلش ✿ محیط علوم لدنی دلش چوسازدلواءخلافت بلند ✿ درآرد سرعاصیان درکمند مه رایتش‌ثالث ماه خور ✿ زعدلش شود جمله آفاق پر چوگردد بمحراب دین مقتدا ✿ کندابن مریم بدواقتدا

گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهرسپهر سیادت و بیان شمه‌ای از کرامات اعجازآیات آنحضرت وذکراسامی بعضی از انام که‌اورا دیده‌اند واز کلام معجز انتظامش بهره ور گردیده اند

درشواهد النبوةمذکور است ازحکیمه‌عمه امام حسن‌عسکری نقلست که گفت‌روزی پیش ابومحمد رفتم فرمود که‌ای عمه‌امشب باینجاباش که خدایتعالی‌مارا خلفی‌عنایت‌خواهد کرد گفتم‌این فرزند از که‌خواهدبود که‌در نرجس‌اثرحمل نمی بینم‌فرمود که‌ای عمه‌مثل‌نرجس همچون ام موسی است‌که حمل وی جزدر وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که‌آن شب‌آنجا توقف نمودم وچون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم ونرجس نیز تهجدگذارد ودروقت سحرباخودگفتم صبح نزدیك‌شد وآنچه ابومحمدگفت ظاهرنگشت درآن اثناءآواز ابومحمد شنیدم‌که میگفت ای عمه شتاب مکن‌آنگاه متوجه خانه‌گشتم که نرجس درآنجا بود وباوی ملاقات‌کرده دیدم‌که لرزه براعضایش افتاده اورا بسینه خود منضم ساختم وسورهٔ اخلاص وانا انزلناوآیة الکرسی خوانده بروی دمیدم ازشکم وی‌آوازآمدکه هرچه من‌میخواندم‌اونیز میخواند وپس ازلحظهٔ خانه روشن‌گشت نظر کردم پسرابومحمد بزمین‌آمده بود و درسجده افتاده ویرا برگرفتم ابومحمد رضی‌الله عنه‌ازحجرهٔ خودآواز برآوردکه ای‌عمه فرزند مراپیش من‌آرنزد وی بردم اورابرکنار خود نشاند وزبان دردهان وی‌کرد وفرمودکه سخن‌گوی ای فرزند من باذن‌الله تعالی طفل‌گفت (بسم‌الله الرحمن الرحیم‌ونرید ان‌نمن علی‌الذین‌استضعفوا فی‌الارض ونجعلهم‌ائمه ونجعلهم‌الوارثین) بروایتی که‌صاحب کشف‌الغمه‌ازابن‌خشاب‌دربن‌باب‌نقل‌نموده تتمهٔ‌این‌آیه را نیزخواند (ونمکن لهم فی‌الارض و نری فرعون وهامان و جنودهما کانوا یحذرون) وبرحضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم وعلی‌المرتضی وسیدة النسا وسایر ائمه هدی‌علیهم السلام صلوات فرستاد وحکیمه‌گوید که بعدازآن مرغان سبزاطراف و جوانب مارا فرو

گرفتند وابومحمد رضی‌الله عنه یکی ازآن مرغانرا خوانده گفت (خذفاحفظه حتی باذن الله بالغ امره) ازابومحمد سؤال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمتند بعدازآن گفت ای‌عمه این را بمادرش رسان (کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعدالله حق ولکن اکثر الناس لایعلمون) بموجب فرموده عمل نمودم وایضـا ازحکیمه منقولست که چون محمدبن حسن علیهم‌السلام تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده بود وبرذراع ایمن او مکتوب بود که (جاء الحق وزهق الباطل ان‌الباطل کان زهوقا) ودیگری روایت نموده استکه چون صاحب‌الزمان متولد گشت بدو زانو درآمده سبابـه خود را بجانب‌آسمان برداشته آنگاه عطسهٔ زد و گفت (الحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد وآله‌عبداداخراً غیر مستنکف ولامستکبر) و درکشف‌الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی‌الله عنه منقولست که گفت درآمـدم برصاحب الزمان علیه‌السلام بعدازتولد اوبده‌شب پس عطسهٔ زدم گفت یرحمك‌الله ومن فرحناك شدم قائم گفت تـرا بشارتی دهم درباب عطاس(هوامان من‌الموت ثلثة ایام) وازحکیمه رضی‌الله عنها روایت استکه گفت درآمدم برابی محمد بعداز وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود درصحن سرا وندیدم لغتی افصح ازلغت او وابو محمد تبسم کرد و گفت (انامعاشرالائمة‌تنشاء فی‌یوم کماینشاء غیرنا فی‌السنة) **نظم** اگر کرد درمهد مهدی‌سخن ✡ زصنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود ✡ بهنگام‌طفلی سخن گوی‌بود **حکایت** یکی ازثقات گوید که‌روزی نزد ابومحمدرضی‌الله عنه رفتم بردست راست وی خانهٔ‌دیدم که پردهٔ ازدرآن‌آویخته بودند پرسیدم که یاسیدی بعداز تو امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت‌آن پرده را بردار چنـان کردم ازآنخانه کودکی بیرون‌آمددر کمال پاکیزه گی وصباحت وبررخسار ایمن اوخالی بود ودو گیسو داشت وآمد ودرکنار ابومحمد نشست وابومحمد فرمودکه یابنی ادخل الی‌وقت‌المعلوم وآن‌کودك بخانه درآمد ومن بسوی او نظر میکردم‌آنگاه ابومحمد رضی‌الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درینخانه کیست ومن بخانه شتافته هیچکس را نـدیدم **حکایت** درکشف‌الغمه ازرشیق حاجب مرویست که گفت‌معتضد خلیفه مرا بادوکس دیگرطلبداشته گفت که حسن‌بن علی درسرمن رای فوت شده است بتعجیل تمام بروید وخانهٔ اورااحاطه کنید و هرکراآنجا یابید وی‌را بکشید وسر اورا نزد من‌آورید ومـابموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری‌رضی‌الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم درغایت‌نزاهت وخوبیکه گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند ودرآنجا پردهٔ یافتیم ازدری فروگذاشته وآنرابرداشته سردابهٔ بنظرما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی‌دیدیم‌دراقصای‌آن حصیری بروی‌آب انداخته وشخصی بخوبترین صورتی برزبرآنحصیر در نماز ایستاده‌آن شخص بمـا التفات نکرد ویکی ازآن دونفر که بامن بودند سبقت‌گرفته خواست که پیش وی رود درآب غرق‌شده‌آغاز اضطراب نمود ومن دستش بگرفتم واورا خلاص ساختم‌بعداز

آن دیگری خواست که پیش اورود واورا نیزهمان حال واقع شده من متحیر گشته گفتم
ای‌صاحب خانه ازخدا یتعالی واز توعذرمیخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا
میآیم اکنون بخدای باز گشتم هرچند از اینگونه سخن گفتم بمن‌ملتفت نشدلاجرم مراجعت
نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت‌حال باز گفتیم گفت این رازرا پنهان داريد والا بفرمایم
که شمارا گردن‌زنند **حکایت** درشواهدالنبوة از کشف‌الغمه مسطور استکه اسماعیل‌بن
الحسن الهرقلی که درحدود حله بود گفت که بر فخذایسرمن ریشی پیدا شدکه همهٔ اطباء
ازتداوای آن عاجز آمدندودرهر بهار آن ریش‌منشق گشته خون وریم از آن بسیار میرفت
والم‌آن عضو مرا مانع ارتکاب اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس
رضی‌الدین علی‌بن طاوس درآمدم واز آن مرض شکایت نمودم وسید اطباء حله‌را طلبیده
وریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمودگفتند این قرحه برزبر عرق اکحلست وعلاج
آن قطع‌است وقطع مستلزم خطر آنگاه رضی‌الدین گفت من‌ببغداد میروم بایدکه بامن
بیائی شایدکه طبیبان آن بلده علاج این مرض توانند کرد ومن درصحبت آنجناب ببغداد
رفته حکماء آنجا نیزاز معالجهٔ آن عارضه اظهار عجزنمودند ومن از اطبـاء نومیدگشته
بمشهد روح افزاء سرمن رای رفتم وپس ازطواف مراقد ائمه بسردابه درآمدم وازایزد
تعالی استعانت جسته ازائمه استمداد نمودم وچند روز درآنمنزل متبرك بسر برده بعضی
ازشبها بقیام‌گذرانیدم درآن اثنا روزی بکنار دجله شتافته‌غسل کردم وجامهٔ پاك‌پوشیدم
ومتوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوارپیدا شدند شمشیر برمیان
بسته ویکی از ایشان نیزهٔ دردست داشت ودیگری فرجی دربر گمان بردم که از شرفاء
مشهدند وچون‌بمن‌رسیدند سلام گفتند جواب دادم‌آن نیزه داربرطرف دست راست‌فرجی
دار بایستاد و دو کس دیگر برجانب چپ وی قرار گرفتند پس‌آن فرجی پوش مراگفت
که توفردا بجای خود پیش‌اهل خویش خواهی رفت گفتم‌آری فرمودکه پیش‌آی که‌ریش
ترا به‌بینم پیشرفتم دست دراز کرد وریش مرا بیفشرد چنانچه درد بسیارکرد وآن نیزه
دارمرا گفت(افلحت یااسمعیل) من‌متعجب‌شدم که نام‌مرا چون دانست وگفتم (افلحت‌وافلحتم
انشاءالله تعالی)و همان شخص مرا تنبیه کردکه این امام است پیش دویدم و اورا دربـر
کشیدم وزانویشرا ببوسیدم پس روان‌شد ومن نیزروان‌گشتم مراگفت بازگردگفتم من
هرگز ازتوجدا نخواهم شد باردیگر گفت‌مراجعت نمای که‌صلاح درآنست من‌همان‌جواب
گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دونوبت تورا فرمودکه بازگرد وتواطاعت
ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی بـاز پس‌کرد وگفت چون ببغداد
رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصرخلیفه خواهد طلبید زینهارکه از وی چیزی قبول نکنی
ومن چندان بایستادم که ایشان ازنظرمن غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم واز احوال
سواران استفسار نمودم گفتند که ازشرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بودسؤال
کردندکه امـام صاحب نیزه بود یاصاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را

نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت‌دهشت درشك افتادم که آنمرض‌درآن پابود یادرپای دیگر و آنرا نیز برهنه کرده صحیح یافتم‌پس مردم برمن ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه‌آن روضهٔ‌مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه درآوردند ونام ونسب ومسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون‌آمده‌ای‌ومن صورت حال‌را تقریر کرده‌آنشب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب بغداد بازگشتم وچون بدانجا رسیدم خواص و عوام دارالسلام برمن جمع شدندزیرا که‌آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان‌مرتبه انجامید که نزدیك بود که هلاك شوم ودرآن اثنا وزیر مستنصر که قمی‌الاصل بود سید رضی‌الدین راطلبیده ازوی تحقیق‌آنخبر نمود وسید بدان مجمع شتافته مرا از مزاحمت مردم‌نجات داده وپیاده‌شده‌ران مرا احتیاط فرمود چون ازمرض من‌هیچ‌اثری ندیدبیهوش گشت وبعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مراپیش وی برد تاکیفیت حادثه را تقریر کردم ووزیر اطبارا طلبیده‌ازحقیقت عارضهٔ من‌استفسار نمود گفتند علاج‌آن قرحه‌منحصر است‌درقطع ودرقطع خطرموت‌متصور است وزیر گفت‌بر تقدیریکه‌آن قرحه راقطع کنند واین‌شخص نمیرد بچندگاه علاج پذیرد گفتند بدوماه اما درموضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند که موی ازآنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریشرا دیده اید گفتند ده روز استکه‌دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خودرا برهنه کرده همکنان ملاحظه کردند که اصلا اثرمرض درآن نمانده‌ویکی ازحکماء صیحه‌ای‌زده گفت (هذا عمل‌المسیح) بعدازآن‌مرا نزد مستنصر بردند وخلیفه چون‌آن امرغریب راشنیدمبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود ومن بنابر نهی امام ؑ آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید که من دربعضی از ایام این حکایت را بجمعیکه نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام‌شد یکی ازآن مردم گفت که من‌شمس‌الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که‌صاحب این واقعه است لاجرم ازآن حسن اتفاق متعجب شدم وازوی پرسیدم که توران پدر خود رادروقت مرض دیده‌بودی گفت من درآن اوان خورد سال بودم امابعد ازصحت مشاهده کردم‌موی درآن‌موضع برآمده بود واثری ازجراحت نمینمود وشمس الدین محمددرآن مجلس حکایت کرد که بعداز وقوع‌آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تاآنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگرآن سعادت را دریابد و درهرچند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه درآن زمستان چهل کرت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود وایضاً صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی ابن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوة در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمی نمایم و بحقیقت مذهب اثنا عشریة قایل نمی‌شوم تاوقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی ومرا ازین مرض نجات

دهد واین سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی دروقت نمازخفتن آواز صیحه واستغاثهٔ او بگوش من و جمعی که بامن بودند رسید برسبیل تعجیل خود را بوی رسانیدم چون مارا دید گفت (الحقوا لصاحبکم فالساعه خرج من عندی) و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت درآمد برمن شخصی و گفت یاعطوة پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب بینی توآمده‌ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضومجروح مرا بیفشرد وبرفت ومن دست بآن موضع رسانیده ازمرض اثر ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی درضمان صحت بود واین حکایت سمت اشتهار پذیرفت **حکایت** از محمدبن ابراهیم بن مهریار منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمدالحسن رضی الله عنه پدر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد اومجتمع گشته بود درکشتی نهاده متوجه بغداد شد ومن نیز بمشایعة اوبسفینه درآمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا بازگردان که این مرض موتست وفرمود که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان وبعد ازسه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من همچنان کسی نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه‌ای برکنارشط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را برما فی‌الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی برمن ظاهرشود چنانچه پدرم گفت این اشیارا تسلیم نمایم والا درمصالح خویش مصروف دارم و برین عزیمت بدارالسلام رفته بعد ازچند روز قاصدی رقعه‌ای بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن اموال ووصیتی که پدرمن کرده بود وآنچه من باخود خیال بسته بودم لاجرم همه راتسلیم نمودم وقاصد نوبت دیگر بازآمده پیغام رسانید که ماترا قایم مقام پدرت گردانیدیم و من فرحناك شده مراسم حمد الهی بجا آوردم **حکایت** از محمدبن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهارصد وهشتاد درم نزدیك من جمع شده بود که بصاحب الزمان می بایست فرستاد ومن دوست نداشتم که آن دراهم را قبل ازآنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم ازخاصهٔ خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسالداشتم ونتوشتم که از آنجمله بیست درم از من ضم کرده‌ام و جواب برینموجب ورود یافت که وصلت‌خمس مایهٔ درهم لك فیها عشرون درهما وامثال این حکایات ازآن برگزیدهٔ حضرت واهب عطایات بسیار منقولست وخامهٔ مشکین‌عمامه ازاطناب‌اندیشیده برتعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه‌ای ازمورخین آن امام کرامت‌قرین را دیده‌اند یاسفارت نموده توقیعاتش را باهل سؤال رسانیده‌اند اختصار مینماید صاحب کشف‌الغمه از ارشاد شیخ‌مفید نقل نموده است که از محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی الله عنهم که درزمان‌خود درعراق اسن اولاد رسول بود صلی الله علیه وسلم مرویست که گفت رایت ابن‌حسن بن‌علی بن‌محمد بین المسجدین وهو غلام وازفتح نامی که درسلك مما لیك

یکی از اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابوعلی بن مظهر میگفت که من دیده‌ام محمدبن حسن را وصفت قامت اومیکردواز جاریه ابراهیم‌بن عبیدة‌النیشابوری که ازجملهٔ صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه‌السلام تا آنکه توقف کرد باابراهیم و کتاب مناسك اورا گرفت وبا او سخنان گفت وازابوعبدالله بن صالح روایتست که آنجناب را دربرابر حجرالاسود دیده بود و احمدبن ادریس از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابومحمد رضی‌الله عنه من پسراورا دیدم ودست مبارکش رابوسیدم صاحب کشف‌الغمه ازاعلام‌الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من‌الوکلاء ببغدادمحمدبن عقیل‌العمری وابنه وحاجزالبلابلی والعطار ومن اهل‌الکوفة‌العاصمی ومن اهل‌الاهوازمحمدبن ابراهیم‌بن مهریار ومن‌اهل قم محمدبن اسحق ومن اهل همدان محمدبن صالح ومن اهل‌الری السامی والاسدی ومن آذربیجان القاسم‌بن‌العلاء ومن نیشابور محمدبن شاذان و من غیرالوکلاء من‌اهل بغداد ابوالقاسم‌بن ابی حلیس وابوعبدالله الکندی وابوعبدالله الجنیدی‌وهارون‌النفرار والنیلی وابوالقاسم‌بن رمیس وابوعبدالله‌بن فروخ ومسرورالطباخ موالی ابی‌الحسن رضی‌الله‌عنه واحمد ومحمدابناءالحسن و اسحق‌الکاتب من بنی نوبخت و صاحب‌الفراء و صاحب‌الصرة المختومه ومن همدان محمدبن کثیر وجعفربن حمدان والدینورحسن‌بن هارون واحمد و اخوه ابوالحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن‌الصمیره زیدان ومن‌قم‌الحسن بن نصرو محمدبن‌محمدوعلی‌بن‌محمدبن‌اسحق‌وابوه‌والحسن‌بن‌یعقوب ومن‌اهل الری‌القاسم‌بن‌موسی وابنه وابن‌محمدبن هارون و صاحب‌الحصات وعلی‌بن محمد و محمدبن محمد کلینی وابو جعفرالرفاة ومن قزوین مرداس وعلی‌بن‌احمد ومن‌شهرزورابن‌الحال ومن‌فارس‌المجروح ومن مروصاحب‌الالف دیناروصاحب‌المال والرقعة البیضا وابوثابت‌ومن نیشابور محمدبن شعیب‌بن صالح ومن‌الیمن‌الفضل‌بن یزید والحسن‌ابنه والجعفری وابن‌الاعجمی‌والسمیاطی ومن‌المصرصاحب‌المولدین وصاحب‌المال بمکة وابورجاء ومن نصیبین ابومحمدالوجبائی ومن‌اهل‌الاهواز الحصینی وایضاً درکتاب مزبور مذکور است که ازجملهٔ سفراء صاحب الزمان رضی‌الله عنه‌ابوهاشم داودبن‌القاسم الجعفریست ومحمدبن علی‌بن هلال وابوعمرو عثمان بن سعیدالسمان وابنه‌ابوجعفربن عثمان وعمرالاهوازی واحمدبن‌اسحاق وابراهیم بن مهریار ومحمدبن‌ابراهیم وآخرکسی که بامرسفارت آنحضرت قیام نمود ابوالحسن علی‌بن محمد سمری بود وفوت‌اودرمنتصف‌شعبان سنة ثمان وعشرین وثلثمائه واقع‌شد و ازابومحمد حسن بن احمد مرویست که گفت من درسال فوت علی‌بن محمد دربغداد بودم وقبل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهرساخت که سواد آن این است بسم‌الله الرحمن‌الرحیم یاعلی بن محمد اعظم الله اجراخوانك فیك فانك میت ما بینك و بین ستة ایام‌فاجمع امرك ولاتوص الی‌احدیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة‌التامة فلاظهورالابعد اذن‌الله تعالی و ذلك بعدطول‌الامد وقسوة القلب وامتلاءالارض جورا)ابو

محمد گویند که این توقیع را نقل نموده از نزدعلی بن محمد بیرون آمدم ودر روزششم باز پیش او رفتم و دیدم که درمقام ارتحالست درخلال آن احوال ازو پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله الامر هو بالغه وفی الحال ازعالم انتقال نمود والعلم عندالله المعبود

ذکر علامات ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام

برطبق روایات علماء اخبارحوادثی که قبل ازظهور امام علیه السلام سمت وقوع خواهد پذیرفت وعلامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیاراست وراقم این حکایات افادت آثار درمقام اختصار است بنابرآن قلم خجسته رقم برذکر بعضی از علامات که از سید کاینات یاائمه هدایت صفات مرویست مبادرت مینماید ورقم تخفیف برسایر قضایامیکشد در کشف الغمه ازعبدالله بن عمررضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (لایقوم الساعة حتی یخرج القائم المهدی من ولدی ولایخرج المهدی حتی یخرج ستّون کذّابا کلّهم یقول انا نبی) یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی از اولاد من وبیرون نیاید مهدی تاوقتی که بیرون آیند شصت دروغ گوی که هریك دعوی نبوت کنند وایضاً از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه) یعنی بیرون آید مهدی درحالی که برسراو ابر پارهٔ باشد که درآن ابر نداکننده‌ای نداکند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید اورا وازجملهٔ علامات ظهور قایم خروج سفیانیست وقتل نفس زکیة واختلاف عباسیان درملك وکسوف وشمس درمنتصف رمضان وخسوف قمر درآخرماه وشنیدن اهل زمین ندائی ازجانب سپهر برین واقبال اعلام سیاه از جانب خراسان وخروج یمانی وظهورمغربی ونزول اتراك درجزیرهٔ عرب وسرخی که پیداشود درآسمان وبپوشد آفاق را ودرآمدن رایات قیس بمصر ورایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید ازاطاعت سادات خود وقتل ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه ازابی حمزه روایتست که گفت از ابوجعفر محمدالباقر رضی الله عنه پرسیدم که (خروج السفیانی من المحتوم قال نعم والنداء من المحتوم وطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیه وخروج القائم من آل محمد محتوم) گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت دراول روز نداکند نداکنندهٔ ازآسمان بدرستی که حق باعلی است وشیعهٔ او ودرآخر روز اززمین ابلیس نداکند که حق باعثمانست وشیعهٔ او پس نزدیك شنیدن این ندا اهل بطلان درشك افتندواز ثعلبة ازدی نقلست که ابو جعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش ازقیام قائم کسوف شمس درمنتصف رمضان وخسوف قمردرآخرماه پس من گفتم که یا بن رسول الله (القمر فی آخر والشمس فی النصف فقال ابوجعفر انا اعلم بما قلت انهما آتیان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام) و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت

کرده که فرمود خروج سه کس سفیانی وخراسانی ویمانی دریکسال دریکماه دریکروز واقع خواهد شد ودرمیان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهدبود از برای آنکه اومردم را بسلوك راه حق خواهد خواند وابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تاوقتی که بیرون آیند دوازده کس از بنی‌هاشم که همهٔ ایشان‌مردم را بنفس‌خود دعوت کنند وحسین بن مختارهم از آن امام بزرگوار روایت کرده گفت‌اذاهدم‌حایط‌مسجدالکوفة ممایلی و از عبدالله بن مسعود مرویست که فعند ذلك زوال ملك القوم و عند زواله خروج القائم علیه‌السلام و از ابوالحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد ازابوالحسن‌الرضاعلیه السلام‌ازفرج جواب داد که‌میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرموذکه هرگاه رایات قیس درمصر ورایات کنده درخراسان منصوب شود فرج نزدیك خواهد بود و ازسعیدبن جبیر رضی‌الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران برزمین بارد که‌آثار و برکات‌آن نمایان باشد ومحمدبن مسلم گوید شنیدم ازابوعبدالله عليه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی ازایزد تعالی نازل‌خواهد شدگفتم‌آنچه‌خواهد بود (جعلت فداك) پس قرائت کردکه (ولنبلونکم بشيء من‌الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین ثم قال الخوف من‌ملوك بنی‌فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من‌کساد التجارات وقلة الفضل و نقص الانفس بالموت الذریع ونقص الثمرات بقلةربع الذرع وقلت برکت‌الثمار) بعداز آن گفت که بشارت بادصابرانرا نزدیك این وقایع بتعجیل‌ظهورقایم عليه السلام راقم‌حروف گوید که‌چون‌سخن بدینجارسید جواد خوشخرام‌خامه‌طی بساط‌انبساط‌واجب‌دید رجاءواثق ووثوق‌صادق که لیالی مهاجرت‌محبان خاندان مصطفوی وایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده‌آفتاب‌طلعت بابهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال ازمطلع نصرت واقبال طلوع نماید و ماهچهٔ رایت هدایت آیةآن مظهر انوار فضل و احسان ازمشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهرهٔ عالمتاب بگشاید وبیمن اهتمام‌آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهرخضراءسمت ارتفاع واستحکام‌گیرد وبحسن اجتهادآن سید ذوالاحترام‌قواعد بنیان ظلم وظلام بسان دوربسیط غبراصفت انحفاظ وانهدام پذیرد و اهل اسلام درظلال اعلام ظفراعلامش‌ازتاب‌آفتاب حوادث امان یابند وخوارج شقاوت فرجام ازاصابت‌حسام خون‌آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعرجهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار ✿ که بگذشت ازحد غم انتظار زروی همایون برافکن نقاب ✿ عیان ساز رخسار چون‌آفتاب برون‌آی ازمنزل اختفا ✿ نمایان‌کن‌آثار مهرووفا بیارای‌از تاج تأیید سر ✿ ببند ازنطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تاسپهر ✿ که شد مغفر زرنگار تومهر بپوش ازکمال توکل زره ✿ که‌آن پوشش از هرچه گویند به بدست آر از حفظ یزدان سپر ✿ که ازهر پناهی بود خوبتر بی کوری خصم بستان

سنان ✿ بر افروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار ✿ بر آور زجان خوارج دمار کمان جهاد آنچنان کن بزه ✿ که آید ز هر گوشه آواززه طریق هدایت نمودار کن ✿ لواء غوایت نگون سار کن برافراز ارکان اسلام را ✿ بینداز بنیاد اصنام را جهان پرشد از شیوهٔ ظلم وجور ✿ ز انصاف دور است اطوار دور بیاو بعدل خود آباد کن ✿ دل خلق از مرحمت شاد کن بغور فقیران مظلوم رس ✿ که از لطف تو نیست محروم کس زفیض غمام عنایات خویش ✿ که ازرشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعات راآبروی ✿ جهانرا زلوث معاصی بشوی دل مردهٔ اهل درد ونیاز ✿ بیمن دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحـال من مستمند ✿ که گردم زالطاف توسر بلند نگویم سك آستان توام ✿ که من خاك راه سگان توام مدیحی که گفتم ترا رد مکن ✿ اگر چند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف توکام یافت ✿ بنام همایونت اتمام یافت گرامی کنش نزد ارباب دین ✿ فضیلت وران سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی ✿ حبیبان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و احسان نمود ✿ زمرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر ✿ کـه سازد جهان روشن از نور مهر نورزد دگر کین باهل زمین ✿ زمین راکنـد رشك خلد برین خصوصاً حبیبیکه ابواب داد ✿ بدست کرم در خراسان گشاد براند اخت بنیاد ظلم وستم ✿ بر افراخت اعلام عدل وکرم چواو از محبان آل نبی است ✿ ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام ✿ مباهی بالطاف خاص امام باقبال او کلك گوهر نثار ✿ بمدحش کند جان خودرا نثار الهی بحق امام زمان ✿ بعز محبان این خاندان بایمان اصحاب زهدوسداد ✿ بعرفان ارباب رشدورشاد که توفیق گردان رفیق دلم ✿ برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ورساز از لطف عـام ✿ که دارم بفضلت امید تمام زغفران خود ناامیدم مکن ✿ ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی

درذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی‌امیه

کرایم محامد واثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریستکه ذوات‌وصفات‌طوایف انسانی را مختلف و متفاوت‌آفرید و واردات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالك حکومت وجهانبانی را متباین ومتناقض‌مخلوق گردانید (فمنهم ظالم لنفسه‌ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات) باذن‌الله وشرایف صلوات وادعیه مناسب تربت جنت‌رتبت عالی مقداریست که چون‌زبان‌بیان‌انی رسول‌الله الیکم بگشاد گردنکشان بخشان عرب وعجم خاك اقدام خدامش را توتیاء بصربصیرت ساختند و تالواء بعثت (الی الاسود والاحمر) ارتفاع داد مبصران طوایف بنی‌آدم درسلك امت بااحترامش انتظام یافته اعلام تفاخر ومباهات افراختند یعنی النبی‌الامی الهاشمی القرشی **شعر** محمد سیدالکونین والثقلین والفریقین من عرب ومن عجم ☆ والتحیة من‌الله‌طیبة مبارکةعلی‌آله وعترته‌المستفیضین من‌سجال رسالته ونبوته

امابعد برضمیر منیر علماء اخیار سیما محافظان اخبار پوشیده نخواهد بودکه چون میان‌امام ثانی ابومحمد حسن‌بن‌علی‌علیهم‌السلام والتحیة وابن ابی‌سفیان یعنی‌معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت وقرة العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته ازکوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت‌گشاده روی بآن امام عالیشان‌آورده‌گفت یامسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را درقبضهٔ اقتدار معاویه نهادی وعنان اختیار ملك ومال رابدست اودادی‌آنجناب درجواب فرمودکه مرا سرزنش مکن‌که‌ایزد سبحانه و تعالی ملك بنی‌امیه را برسلطان ممالك اصطفا علیه من‌الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه‌آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمودکه این طایفه یکی بعداز دیگری

برمنبر اطهر اوبالا میروند و پایان می‌آیند واینصورت برطبع همایون حضرت رسالت گران آمده بخشندهٔ بی‌منت آیه اناعطیناك الکوثر وسورهٔ کریمهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید ومراد بالف شهردرسورهٔ مذکوره مدت ملك بنی‌امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضارضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته بایالت بنی‌امیه تعلق گرفته بود واینمعنی برضمیرانور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعداز شهادهٔ شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست ازتمشیت مهام خلافت باز داشت ومعاویه دربلاد اسلام لواء ریاست وحکومت برافراشت وپس ازمرك وی بعضی ازاولاد واقرباء اوطریق جهانبانی وگیتی ستانی پیمودندواکثر ایشان مرتکب لوازم بغی‌وضلال شده ازعقاب ونکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوك بنی‌امیه عبارت ازایشانست چهارده نفربودند ومدت حکومت ایشان دراطراف جهان نودویکسال امتداد یافت واول این طایفه معاویة بن ابی‌سفیان است وآخر ایشان مروان بن محمدبن مروان

ذکرمجملی ازحال معاویه

نسبت معاویه بچهار واسطه بعبد مناف‌بن قصی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسولست صلی‌الله علیه وآله وسلم می‌پیوندد برینموجب که معاویة بن ابی‌سفیان‌بن صخربن‌حرب‌بن امیة بن عبدشمس‌بن عبدمناف و مادرش هنداست بنت عتبة بن ربیعه که درروز جنگ احد جگرسیدالشهداء حمزه را رضی‌الله‌عنه خائید بنابرآن معاویه‌را ابن آکلة الاکبادمیگفتند وکنیت معاویه ابوعبدالرحمن بود ونقش خاتمش لاقوة الابالله واودرسال فتح مکه کلمهٔ توحید برزبان رانده درسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیرچند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود وچون معاویه برادر امحبیبه است زوجه‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌وازواج سیدالمرسلین را امهات‌مؤمنین گویندشیخ‌سنائی غزنوی‌دراثناءمدح‌جناب‌مرتضوی‌درشان‌اونظم‌نموده که **مثنوی** خال‌ما بودخصم‌اوحالی ☆ لیك خالی زخیرها خالی خال مشکین نبود برخورشید ☆ خال بردیده بودخال سفید آنکه مردریاء وتلبیس است ☆ اونه خال ونه عم‌که ابلیس است وانکه خوانی‌همین معاویه اش ☆ وانکه درهاویه است زاویه اش ومعاویه بعدازفوت برادر خویش‌یزید درسال هژدهم از هجرت خیرالبشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل‌کرد و عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب‌را بوی مسلم‌داشت ومعاویه پس ازشهادت امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه چنانچه درجزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت‌بشاه ولایت منقبت برافراشت‌وبسبب‌شآمت آن حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج ومرج باموره‌لك‌وملت‌راه یافت‌وبعدازآنکه‌امیرالمؤمنین‌علی علیه السلام بریاض

دارالسلام انتقال فرمود وامام حسن عليه السلام ازامر خلافت استعفا نمود ومعاویه درربیع الاول سنهٔ احدی واربعین درامرحکومت مستقل شده نوزده سال وچند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلیکه درآن عالم برای اوتعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشانرا برسبیل سرعت بمواضع فرستاد ونخستین شخصی است که ازمردم بیعت بنام پسرخود بستاند وبویهای خوش را غالیه خواند و درمساجد مقصوره بنانمود وبعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود ازخوف آنکه بدوآن نرسد که بامیرالمؤمنین عمررضی الله عنه رسید واول کسی ازولاة مسلمانان که خواجه سرایـان را بخدمت خود اختصاص داد وبربروات دیوانی مهرزد ونشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه بخودکرده زیادبن ابیه را برادرگفت معاویه بود وچون درزمان حکومت بطریقهٔ ملوك جاهلیت در ملبوس ومأکول تکلف مینمود وبتجمل وحشمت سلوك میفرمود امیر المؤمنین عمررضی الله عنه او را کسری عرب میگفت وفوت معاویه دردمشق روی نمود وبقول اکثر مورخان درآنزمان یزید غایب بود و ضحاك بن قیس القهری بـروی نماز گذارد واورادرهمان بلده دفن کردمدهٔ عمرش را ازهفتادوسه سال تاهشتادویك سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

گفتار دربیان بعضی ازوقایع اوان حکومت معاویة بن ابـی سفیان

درسنهٔ احدی واربعین که ایالت بلاد مسلمین برمعاویه قرارگرفت ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه تفویض نمودوحکومت بصره را به بشر بن ارطاة داد وپس از روزی چند بشیرمعزول شده عبدالله بن عامر صاحب آن منصب گشت ومعـاویه مهمات عراق را فیصل داده روی بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و درسال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة الجمحی وفات یافت و او ازجملهٔ اعیان قریش بود وپس از غـزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت ونبوت بهترین سالکان مسالك رسالت اعتراف نمود و همدرین سال لبید بن ربیعة العامری که ازجملهٔ مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت واوشرف صحبت رسول (ص) را دریافته بود و آنحضرت در شأن او فرمودکه (اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کلشییء ماخلاالله باطل) ودرفصل الخطاب مسطوراستکه لبیدبعداز ادراك شرف اسلام اصلا شعر نگفت (وقیل قال بیتا واحدا والاول هوالاصح) مدت عمر لبید را ازصد وچهل سال تاصدوپنجاه وهفت سال گفته اند ودرسنهٔ اثنی واربعین عبدالرحمن بن سمرة بفرمان معاویه لشکربسیستان کشیده بعضی ازمواضع آن ولایت رافتح کرد وراشدبن عمرو بحدود سند رفته دست بغارت وتاراج برآورد ودرین سال عثمان بن طلحة العبدری الجمحی که منصب حجابت خانه کعبه اباًعن جد بتعلق بوی میداشت وفات یافت ودرسنهٔ ثلث و اربعین

عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی عمرو بن عاص السهمی که ازقبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبدالله قائمقام اوشد وعمرو عاص یکی ازدهـاة عرب بود ودرفن مکر وتذویر شبیه ونظیر نداشت ودرهمین سال عبدالله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم وعمل اتصاف داشت ودرسال اول از هجرت ازملت موسوی بدین محمدی درآمده بود درمدینه ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امـام یافعی رحمه‌الله محمدبن مسلمة الانصاری البدری درمدینه فوت شد مدت عمرش هفتاد وهفت سال بود و عقیدهٔ صاحب گزیده آنکه محمدبن مسلمه فارس رسول‌الله لقب داشت ودرسنهٔ سته واربعین علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ اربع واربعین معاویه بخلاف شریعت سیدالمرسلین نسب زیادبن ابیه را بخود ملحق گـردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزك دهقانی بود وآن‌دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اوقیام نمود ودهقان سمیه‌را برسم حق‌العلاج بحارث بخشید وازوی درخانهٔ حارث دوپسر متولد گشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت ونافع اماهیچیك از آن دوحلال زاده را حارث فرزند نمیگفت وآخرالامر نافع را گفت که توپسرمنی اما ابوبکره ولد فلان غلام است که عبیدنام دارد آنگاه حـارث ترك ملاقات سمیه کرده عبید اورا بحبالهٔ نکاح درآورد ودرآن اوقات روزی گذر ابوسفیان برطایف افتاد ودرخانه ابومریم خمار فرودآمده بشرب شراب قیام نمود ودراثناء تصاعد بخار خمر ازابومریم شاهدی طلبید و ابومریم سمیه را حاضر ساخته ابو سفیان دفع فضله کرد وسمیه بزیاد حامله گشت وچون زیاد بسن رشد و تمیز رسید صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت درنـاصیه او ظاهر گردید وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب دراوقات خلافت خود مهمی بدورجوع نموده زیاد کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن بیرون آمد وپس ازمراجعت بمدینه درمجلس اکابر صحابه خطبهٔ فصیح بلیغ برزبان راند عمروعاص گفت که اگر این پسر ازقریش میبود همهٔ عرب رابیك عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس درشکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی علیه‌السلام گفت خاموش باش که اگر امیر المؤمنین عمررضی‌الله عنه این‌سخن را ازتو می‌شنود فی‌الحال اورا برتو می‌بندد وچون امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمـام ایالت ولایت بصره را درکف کفایت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما نهاد زیاد را بدبیری آن جناب وافراغ محاسبات آن‌دیار مقررفرمود وروز بروز ترقی زیاد درازدیاد بودتابتقلید حکومت مملکت فارس سرافرازشدو آن‌حدودرا مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام‌داد ومعاویه دراوایل حکومت ازوی خایف گشته‌درباب مهم اوبامغیرة بن شعبه مشورت‌نموده مغیره گفت که اگرتو ازسر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیادکمر اطاعت توبرمیان‌بندد ومعاویه این‌سخن رابسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان اووزیاد

مصالحه‌واقع‌شد وزیاد ازمصقلة‌بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کردکه‌بامعاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس رامسخر ومحفوظ ساخته ومتقبل میشود که هرسال‌دوبار هزار هزار درم تسلیم‌نماید مشروط بآنکه‌آنچه مردم درشان‌اومیگویند توانکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب‌داد که‌اورا ازجمله اولاد ابوسفیان می‌شمارند ومعاویه را این‌سخن موافق مزاج افتاده گواه‌طلبید وابومریم‌خمار قضیهٔ رسیدن‌ابوسفیان را بطائف و شراب خوردن وصحبت داشتن او را باسمیه چنانچه مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد ومعاویه این‌چنین شهادتی را بسمع قبول شنود وگفت که زیاد پسرسفیان و برادر من است واین استلحاق برخاطر عامهٔ مسلمانان بغایت دشوار آمد زیراکه بحسب حدیث صحیح‌الولد للفراش بمجرد شهادت ابومریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابو سفیان بوده باشد ومعاویه برسبیل علانیه ردحکم‌شریعت غرا نموده بمقتضای رای‌خویش فرمان فرمود وهمدرین‌سال معاویه عبدالله‌بن عامررا ازایالت بصره عزل‌کرده‌آن‌منصب را بحارث‌بن عبدالله ازدی داد ودرهمین سال ابو موسی اشعری که موسوم بودبعبدالله‌بن قیس درمکه یاکوفه وفات یافت و اوبعد ازفتح خیبر مصحوب جعفربن ابیطالب رضی‌الله عنه بملازمة حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم رسید وبحسن صورت وجودت قراءت و وقوف‌برقواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما دروقتی که ازقبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حکم بودچنانچه درجزو چهارم ازمجلد اول مسطورشد ازعمر وعاص فریب یافته‌خطائی عظیم نمود وشناعت‌آن حکایت تاقیام قیامت برالسنه وافواه مردم‌آگاه مذکور خواهد بود وابوموسی بروایت حمدالله مستوفی شصت وسه سال عمرداشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن‌بن سمره دست داد ومهلب‌بن ابی‌صفره رایت جهاد برافراشته‌روی بهند نهاد ودرسنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث‌بن عبدالله را از حکومت بصره معزول گردانیده‌آن منصب را بزیادبن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیزتعلق بزیادگرفت و زیاد درماه ربیع‌الآخر یاجمادی الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسید تیغ سیاست ازنیام انتقام بیرون‌کشید وبسیاری ازاهل فتنه را بقتل رسانیده‌آنگاه حکم‌کرد که بعداز نماز خفتن چون‌آنمقدار زمان بگذرد که کسی ازینجانب شهر بدانجانب رفته باز تواندآمد هیچ‌آفریدهٔ درکوچه و بازار آمد وشد ننماید وهرکس درآن وقت تردد کند خونش هدرباشد ودرشب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تاهرکرا بینند بقتل رسانند بروایت اقل درآن شب دویست کس کشته‌گشتند ودرشب دوم پنج‌شش نفر بقتل‌آمدند ودرشب سیوم هیچ‌خون گرفتهٔ بدست نیفتاد نقلست که بعداز چندشب‌عسسان اعرابی را یافتند که‌گوسفندان داشت و اورا دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم مادربنوقت ازخانه بیرون‌آمده‌ای‌جواب‌داد که‌من‌مردی‌غریبم وازفرمان امیر خبر ندارم زیادگفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان درقتل تست‌وفرمود که‌آن بیچاره راگردن زدند بعدازآن هیچ متنفسی را زهره نبودکه شب از

خانه بیرون آید وزیاد حکم کرد که شبها بازاریان دردکان نه‌بندند و گفت که اگرچیزی غایب شود من‌ضامن باشم لاجرم مردم درآن لیالی ابواب دکاکین باز میگذاشتندوهیچ آفریدهٔ دست بکالای کسی‌دراز نمیکرد و کلاب ووحوش بشهر درآمده دردکانهاخرابی میکردند بدانجهت رسم جیغ کشیدن پیداشد وزیاد درایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملهافرمودوهمواره‌درمقام‌استرضاءایشان‌میبودودرآن‌سال مذکورمعاویةبن‌خدیج‌بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابوخارجه زیدبن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت واو ازاعاظم کتاب وحی وحفظهٔ قرآن وعلماء صحابه بود مدت پنجاه‌وشش سال دردار دنیا اقامت نمود و درسنهٔ سته واربعین عبدالرحمن بن خالدبن الولید دربلدهٔ حمص وفات یافت وگویند ابن‌اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهرداد ودرسنهٔ سبع واربعین عبدالله بن عمرو بن‌العاص‌ازحکومت‌مصرمعزول گشته معاویةبن خدیج درآن‌ولایت والی شد و درسنهٔ ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش باجمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله‌بن عباس وابوایوب انصاری وعبدالله‌بن زبیر و عبدالله‌بن عمروبن العاص رضی‌الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت‌واورا درقسطنطنیه‌با نصاری‌محاربات روی نموده دراکثر معارك ظفر یافت وابو ایوب خالدبن زیدالانصاری رضی‌الله عنه که درسلك اکابراهل بدر واصحاب احد منتظم بود و درحرب جمل وصفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین مینمود درظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و نزدیك بسورآن بلده مدفون گشته مرقد منور اومحل دعاء استسقاء نصاری‌شد ودرسنهٔ تسعه واربعین معاویـــه مروان‌بن حکم را ازحکومت مدینه عزل کرده زمام امورآن منصب‌را بقبضهٔ اختیارسعیدبن العاص داد و درسنهٔ خمسین مغیرةبن شعبةالثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره بـاصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودروقتیکه حاکم کوفه بود علم‌عدل وانصاف‌برافراشت ودرجنگ یرموك تیری بیك چشمش رسیده کورشد و چون دیدهٔ بصیرتش نیزصفت بینائی نداشت بخاطر معاویه درسب امیرالمؤمنین علی ﷺ مبالغه مینمود وپس ازآنکه مغیره بدارجزا شتافت حکومت کوفه نیزبزیادبن ابیه قرار یافت واول کسیکه معاً حکومت این دوولایت نمود زیاد بود و همدرین سال عبدالرحمن بن سمرةبن جندب العبشمی فوت‌شد وایضاً کعب‌بن مالك السلمی الانصاری (احدالثلثةالذین خلفوا) دربن‌سال وفات یافت مدت حیاتش‌هفتاد وهفت سال بود و درسنهٔ احـدی و خمسین حجربن عدی الکندی که درسلك اصحاب سیدالمرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت باجمعی از اتبـاع خود بسبب سعایت زیادبن ابیه وحکم معاویةبن ابی سفیان شربت شهـادت چشید و همدرین سال سعیدبن زیدبن عمروبن نقیل‌القرشی العدوی که پسرعمه و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمررضی‌الله عنه‌بود وبزعم اهل‌سنت وجماعت درسلك عشرهٔ مبشره انتظام داشت‌درعقیق متوجه عالم‌آخرت گردید مدت عمرش بقول حمدالله مستوفی ازهشتاد سال وبعقیدهٔصاحب سیرالسلف ازهفتاد سال متجاوز بود درسنهٔ اثنی وخمسین بروایت امام یافعی معاویةبن

خدیج الکندی که ازقبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا منتقل گردید و همدرین سال جریر بن عبدالله البجلی که سیدقوم خویش بود و بفرمودهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتخانه ذوالخلصه را ویران نمود وفات یافت وحسن صورت جریر بمرتبهٔ بود که اورا یوسف این امت میگفتند ودرهمین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابومحمد کعب بن عجزة الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود وابوبکرة نفیع بن الحارث وعمران بن حصین وفات یافتند ودرسنهٔ ثلث وخمسین طاعونی برانگشت زیادبن ابیه برآمده دست تعدی او ازسراهل اسلام کوتاه گشت وچون ازاطبا استعلاج نموده گفتند که علاج این مرض منحصردرقطع یداست و زیاد سخن طبیبانرا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت ازآن میترسم که باقضای مبرم برقطع ید فایدهٔ مترتب نشود وترا دست بریده باایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیریکه شفا یابی وباوجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت وچون شریح ازپیش زیاد بیرون آمد بعضی ازمردم اورا ملامت کردند که چرا بقطع ید این بدبخت اشاره نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعداز خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بفرمودهٔ اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت وآتش افروختند اظهار جزع وفزع کرده از بریدن دست درگذشت و درماه رمضان سنهٔ مذکوره درکوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبدالله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مردو آخرت را درنیافت ودنیا نیز برو باقی نماند ومعاویه بعداز وقوف بروفات زیاد ولد شقاوت نژاد اوعبیدالله را امارت کوفه داد وهمدرین سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود وفضالة بن عبیدالانصاری که دردمشق بامرقضا قیام مینمود ازعالم انتقال کردند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبار عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق فوت شد ودرسنهٔ اربع وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستادواو بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید ودرسنهٔ خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید درروضة الصفا مسطور است که درسنهٔ اربع وخمسین معاویه سعیدبن العاص را ازایالت مدینه عزل نموده آن منصبرا بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته اورا بانهدام خانهٔ مروان واخذ اموالش امر کرده بود وسعید رعایت خویشی نموده التفات بنامهٔ معاویه نکرد وبار دیگر معاویه دربن باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیزحکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه ازسعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان درقلم آورد وبدو نوشت که خانهٔ سعید را ویران کرده هرچه دارد لزوی بستان و چون آن مثال ونامه بمروان رسید فی الحال باجمعی کثیر آلات و ادوات هدم برداشته برسر سعیدرفت وسعید متحیرشده ازسبب آن هجوم پرسیدمروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانهٔ ترا ویران سازم و اگر تونیز باین امر مامور میگشتی تقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که آنظالم دونوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام

سرای تو اقدام نمایم ومن رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ والمعنی برمعاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو درمیان اقرباء خویش مخالفت ونزاع می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی عليه السلام بود که ترا ظالم وضال میگفت وطاغی وباغی میدانست ودرسال مذکوره اسامة بن زیدبن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامة ابومحمد بود و قیل ابوزید وقیل ابوخارجه و مادرش ام ایمن است خاصهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم و ازجملهٔ فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه اورا برلشکری که ازاکابر مهاجر وانصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت مرقوم کلك بیان گردید و همدر این سال ثوبان غلام خواجهٔ کاینات علیه افضل التحیات درحمص وفات یافت ودرهمین سال بروایت امام یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبدمناف که ازجمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت وایضا حسان بن ثابت الانصاری همدرین سال عالم فانی را وداع کرد واو مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام مینمود واین دوبیت که ثبت میشود ازقصیدهٔ اوست که درمخاطبهٔ ابوسفیان درسلك نظم کشیده **شعر** هجوت محمد فاجبت عنه ✿ وعندالله فی ذاك الجزاء فان ابی ووالدتی وعرضی ✿ بعرض محمد منکم وقاء وازجملهٔ فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درشان او فرموده که ان الله یؤید حسان بانافح مدت عمرش صد وبیست سال بود شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام ودر تاریخ یافعی مسطور است که پدر حسان وجد اونیزهمین مقدارعمر یافته بودند وهمدرین سال بقول بعضی ازارباب اخبارحکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی که برادر زادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد واونیز صدوبیست سال عمر یافت شصت سال درجاهلیت وشصت سال دراسلام وصد برده درجاهلیت آزاد کرد وصد برده دراسلام وحکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود ونوبتی سرائی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را درراه خدا تصدق نمودوفرقه‌ای ازاهل خبر برآن رفته اند که ولادت حکیم دراندرون خانه کعبه وقوع یافته بود والله تعالی اعلم بصحته ودرهمین سال ابوقتاده حارث بن ربعی الانصاری ومخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند وابوقتاده دراکثر مشاهد ملازم رکاب فلك فرسای خاتم الانبیا بود و درغزوهٔ غابه آنحضرت درباره اوفرمود که فی ذلك الیوم خیر فرساننا ابوقتاده مدت عمر ابوقتاده ازکتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد وپانزده سال بوده والله تعالی اعلم و درسنهٔ خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان بازآمد معاویه عبیدالله بن عمرو بن غیلان راکه زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد ودراین سال ابواسحق سعد بن ابی وقاص

الزهری رضی‌الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جمله عشرهٔ مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی‌الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بسعادت ایمان مستسعد شده بود واول کسی است ازمسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر اوعمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه‌السلام افکند وازجملهٔ احادیثی که درفضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که (یاسعدارم فداك ابی وامی) دیگر آنکه درصحیحین از عایشهٔ صدیقه رضی‌الله عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام مینمود و در آنحین آواز سلاح بگوش ما رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت درنفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا وآمدم تاآن حضرت را امشب حراست نمایم پس رسول صلی‌الله علیه وسلم او را دعاکرد و بخواب رفت و در سیر السلف مسطور است که سعد رضی‌الله عنه در هفده سالگی شرف اسلام دریافت ودر هشتاد وسه سالگی بجهان جاودان شتافت (وهو آخر المهاجرین) وهمدرین سال ابوالبشر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت شد (وهو آخر من مات بالمدینه ممن شهد بدراً) اوبقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دارفنا بعالم بقا انتقال نمود ودربقیع مدفون شد واواز جملهٔ سباق اسلام است وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی هشتادو پنج سال عمر داشت ودرسنهٔ سته وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را درقبضهٔ اختیار سعید بن عثمان رضی‌الله عنه نهاد وسعید بخراسان رفته بعد ازضبط آنحدود لشکر بماوراءالنهر کشید ونخست قصد تسخیر بخارا نموده خنکخاتون که درآن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خنکخاتون را بعز اجابت مقرون گردانیده مهم برینموجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم دربدل صلح جواب گویند و جمعی ازملك زادگان را بنزد سعیدفرستند وسعیدبعد ازفیصل مهم بخارالواء ظفر انتما بصوب سمرقندبرافراخت ووالی آن ولایت که اورا اخشید سارك میگفتند درشهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت وآغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام واصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد وقثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارك بسعادت شهادت رسید وقثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی‌الله علیه وسلم در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنك تیسیرپذیر نیست مایل صلح گشت وبعد از آمد وشدسفراء چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهررا بازگذارد تاسعید بدانجا درآمده از دروازه دیگر بیرون رود وسعیدمال مصالحه گرفته وبسمرقند

رفته حسب‌المقرر مراجعت نمود وچون درنواحی بخارا نزول فرمود ملکه‌آن دیارایلچی نزد او فرستاده پیغام دادکه بوعدهٔ خویش وفا نمای وملك زادگانرا شرف رخصت ارزانی فرمای وسعید ازقبول آنسخن سرباز زده بمروشتافت ودر همین سال یعنی سنهٔ سته وخمسین‌معاویه‌ولدناخلف‌خودیزیدپلید راولی‌عهدگردانید وبجهت سرانجام‌آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از اینمعنی در ضمن وقایع امام حسین عليه‌السلام مذکور گردید ودرسنهٔ سبع و خمسین مروان‌بن حکم از حکومت مدینه معزول‌گشته آن منصب بولیدبن عقبة‌بن ابی سفیان تعلق‌گرفت ودرین سال بروایت بعضی از مورخان ابوهریره عبدالرحمن‌بن صخرالدوسی وفات یافت نامش درجاهلیت عبدالشمس بود ودر اسلام آن نام بعبدالرحمن‌تبدیل پذیرفتو درسبب تکنیهٔ اوبابو هریره‌اختلافست روایتی‌آنکه‌نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چندگربه بچهٔ وحشی یافت و آنها را درآستین خود نهاد وچون نزدیك بمردم رسید جمعی برآن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند وقولی آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم او را باباهر مخاطب‌گردانید و مردم ابوهریره گفتند مشهور است‌که ابوهریره در وقت محاربات صفین درعقب امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام نمازمیگذارد وبرخوان معاویه طعام میخورد و درحین مصاف از معرکه بیرون رفته در گوشه‌ای می‌نشست سبب این امور ازو پرسیدندگفت‌که(الصلوة خلف علی‌اتم و سماة معاویه اوسم‌وترك‌القتال اسلم) وابوهریره بفرموده معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود مدة حیاتش بروایتی هفتاد وهشت سال است و درسنهٔ ثمان و خمسین معاویه ضحاك‌بن قیس راکه بعد ازفوت زیادبن ابیه بایالت‌کوفه اشتغال مینمود معزول کرده‌آنمنصب را بخواهر زادهٔ خود عبدالرحمن‌بن ثقفی ارزانی داشت و عبدالرحمن در میان‌کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت وشکایت اوگشادند و معاویه رقم عزل برصحیفهٔ حالش‌کشیده نعمان‌بن بشیرانصاری رابدانمهم‌نامزد فرمود ودرهمین سال عقبة‌بن عامرالجهنی‌که بفرمان معاویه در مصرحاکم بود از عالم انتقال نمود واو درسلك فقهاء صحابه انتظام داشت وایضا عبیدالله‌بن عباس در این سال رایت عزیمت بجانب عالم‌آخرت‌برافراشت واوسخی‌ترین اهالی‌زمان خودبود وبفرمودهٔ امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام چندگـاه حکومت یمن مینمود وهمدرین سال شدادبن اوس درة‌ دس خلیل بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد ودرسنهٔ تسع وخمسین سعیدبن عثمان رضی الله عنه از امارت خراسان معزول شده عبدالرحمن‌بن زیاد حاکم‌آن بلدان‌گشت درتاریخ احمدبن اعثم‌کوفی مسطوراست‌که چون سعیدبن عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در مدینهٔ مکرمه رحل اقامت انداخت و ملك زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرما ستانهای خود مامور ساخت وایشانرا اینمعنی بخاطرگران‌آمده همت براستیصال نهال زندگانی سعید قرار دادند و در روزی‌که سعید برسم سیربدان خرماستانها رفت بیك ناگاه خرمن حیاتش را بباد فنا دادند و طریق فرارگزیده روی بکوهستانهای حجاز

نهاوند ودرسنهٔ مذکوره بروایت طایفهٔ از اصحاب اخبار قیس بن سعدبن عبادةالانصاری رضی‌الله عنه از جهان‌گذران بروضهٔ رضوان انتقال فرمود وقیس در اکثر معارك ملازم رکاب هدایت انتصاب حضرت ولایتمآب می‌بود وبصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت وپیوسته تخم مهرومحبت عترة طاهرهٔ نبویه علیه وعلیهم تحف‌السلام والتحیة در زمین دل میکاشت ودرسیرالسلف از انس‌بن مالك رضی الله عنه مرویست که گفت (منزلة قیس‌بن سعدبن عباده من‌النبی صلی‌الله علیه و سلم کمنزلة صاحب‌الشرط من الامیر) ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که‌قیس یکی ازسادات طلس عرب بود وسادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد وعبدالله بن زبیرواحنف‌بن قیس وشریح‌القاضی وطلس بعرف عرب کسی راگویند که در روی اواصلا موی نباشد ویکی از اصحاب قیس میگفت که خریدن لحیه بزراگر ممکن بودی بدانچه میسرشدی من لحیه ازبرای قیس میخریدم وهم دربن سال سعیدبن‌العاص کـه چندگاه بفرمان امیرالمؤمنین عثمان‌بن عفان والی کوفه بود ودراوقات محاربات جمل وصفین انزوا اختیارنمود فوت شد و درهمین سال ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن عامربن کریزالعبشمی که درزمان ذوالنورین رضی‌الله عنه حاکم بصره بود درمکه وفات یافت ودر عرفات مدفون شد

ذکر انتقال معاویه از بادیهٔ دنیا بزاویهٔ عقبی

باتفاق مورخین درسنه ستین از هجرت سیدالمرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامهٔ دولتش را در نوشت ودرآن ایام که پهلو بر بستر ناتوانی داشت بتجدید بیعت یزیدپرداخت وخاطرازحکومت‌آن بالکل فارغ ساخت ودرآن اوان پیوسته اورا نصیحت مینمود و درباب تمشیت امور ریاست وصیتها میفرمود از آنجمله روزی گفت که ای پسر ملك برتوراست کردم وسر گردن‌کشان عرب را بحلقهٔ اطاعت تو درآوردم وبعد ازمن هیچکس باتوخلاف نورزد مگر حسین‌بن علی‌المرتضی و عبدالله‌بن عمروعبدالرحمن‌بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر رضی‌الله عنهم اما حسین‌بن علی مردی تنك روی وخفیف است واهل عراق او را نخواهندگذاشت که خروج نکند باید که چون بروی ظفریابی از وی عفوکنی زیراکه نبیره پیغمبر است صلی‌الله علیه وسلم وما این مقام را ببرکت‌آنحضرت یافته‌ایم و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول واو خلافت قبول نکند مگروقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند واین معنی هرگزمیسر نشود وپسر ابوبکررا همتی نیست وبمصاحبت زنان مشغولست ازوی باك مدار وبایثار درم و دینار خاطر اورا بدست‌آراما عبدالله‌بن زبیر مانند روباه بحیله و تدبیر درآید واگر فرصت یابد مثال‌شیرحمله نمایداگرمطیع شردواگر نشودهر گاه بدست‌افتداورا پاره‌پاره کن‌وبعضی گفته‌اند که یزید دروقت فوت پدر خود بشکار رفته بود ومعاویه این سخنان را بضحاك بن‌قیس ومسلم‌بن عقبه گفت تابدورسانیدند درتاریخ گزیده مزبور است که معاویه درحین

رحلت بدار جزا بایکی ازخواص خودگفت که برخود ازین سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه درامر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم ومملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجهٔ امام حسن را فریفتم تااورا زهرداد سیم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم ودر جمیع این امور نظر برتمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خودآورده است که عجبتر ازهمه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را درخلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند وزبان ازطعن او کوتاه میدارند واین معنی ازآن طایفه غایت تغافلست ونهایت تجاهل واین قطعه که بانوری منسوبست بعد ازسخن مذکور درآن کتاب مسطور است **نظم** داستان پسرهند مگر نشنیدی ✿ که ازو وزسه کس او به پیمبر چه رسید پدراو لب ودندان پیمبر بشکست ✿ مادر اوجگرعم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ✿ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید برچنین قوم تولعنت نکنی شرمت باد ✿ لعنة الله یزیداً وعلی آل یزید (۱)

ذکر اولاد و ازواج وعمال معاویه

درتاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبدالرحمن عبدالله وسه دخترهند رمله صفیه مادر عبدالرحمن ام ولد بود ووالدهٔ بقیه فرزندانش میسون بنت نجدالکلبی و عبدالله و عبدالرحمن درحین حیات پدر وفات یافتند ودر وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود وعبیدالله بن زیاد حاکم بصره وولیدبن عقبه فرمان فرمای مدینه و عمروبن سعیدبن العاص امیرمکه وعبدالرحمن بن زیاد سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاك بن قیس بود وسرجون رومی بوزارتش قیام مینمود و درایام دولتش عبدالملك بن مروان بکتابت امور لشکر می پرداخت وبعد ازفوت فضالة بن عبیدالانصاری عابدالله بن عبدالله الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق راپیش نهاد همت ساخت وسعدوسلمان ویسارکه غلمانان معاویه بودند بامر حجابتش قیام مینمودند

ذکر ساکن زاویهٔ هاویه یزیدبن معاویه

درمتون الاخبار مذکور است که دروقتی که میسون بنت نجدالکلبی بیزید حامله بود ومعاویه اورا طلاق داد وآن لعین میشوم ازمیسون درسنهٔ سبع وعشرین تولد نمود کنیتش ابوخالد است ونقش خاتمش ربنا الله وبعضی گفته اند که نام شوم خود وپدر خود را درنگین انگشترین کنده بود وآن شقی بعداز فوت پدر مالك تخت وافسر گشته همت

(۱) این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده اما محمد صالح الحسینی المتخلص بکشفی در مناقب مرتضوی ارقام فرموده که قایل این اشعار ملا سعدالدین تفتازانی است حرره محمد تقی الشوشتری .

بر اخذ بیعت امام حسین بن علی مرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رضی‌الله عنهم مصروف داشت ومهم امام حسین سلام‌الله علیه بموجبی که درضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما اختلافست صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر بر آنند که گردن بحلقهٔ متابعتش در آورد و برخی گفته‌اند که آنجناب با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق مورخان عبدالله بن زبیر باوی بیعت ننمود بلکه بعدازواقعهٔ کربلا لواء مخالفت برافراشته درمکه خروج کرد و ساکنان حرم باوی بیعت نمودند و ایضاً در زمان تسلط یزید مدنیان بمتابعت متابعت عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بردوش گرفته قدم دروادی خلافت نهادند بنابرآن سپاه شام بفرمودهٔ آن سرخیل اهل ظلام در مدینهٔ خیرالانام سه روزقتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر بهجت اثرمرك یزید شایع گردید وفوت آن لعین درچهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ اربع وستین بموضع خواری وقوع یافت و اورا بدمشق برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی سی‌وهفت سال بود وبقولی سی‌وهشت سال وسی‌وسه سال نیز گفته‌اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال وهشت ماه بود لعنة‌الله‌علیه الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی از وقایع که درزمان استیلاء یزید بوقوع انجامید

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویهٔ لحد کشید یزید بعد ازسه روز ازصید گاه بازآمده دمشق‌را بقدوم شوم خود مکدر گردانید وطبقات خلایق بقصر سلطنت‌رفته مراسم تعزیت ولوازم تهنیت بجای‌آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شمارا ای‌اهل شام که ماانصارحق واعوان دینیم وهمیشه‌آثار خیر وسعادت درمیان شمامی بینیم ومعلوم شما بادکه درین نزدیکی مارا بااعدا قتال دست خواهد داد زیراکه دریکی ازین شبها بخواب دیدم که درمیان من وعراقیان جوی خون تازه بود ومرا میسر نشدکه بر آن نهرعبور نمایم وعاقبت عبیدالله بن زیاداز آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ماجمله درمقام‌خدمت نشسته‌ایم‌ومنتظر فرمان‌ایستاده **مصراع** بهرچه‌حکم کنی بروجود ماحکمی یزید گفت بجان وسرمن که‌همچنین است وانتظام مهام من منحصردرمتابعت وموافقت شماست وامیرالمؤمنین شمارا بمثابهٔ پدر مهربان بودآنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود وشخصی ازدورترین صفوف‌آواز برآورد که دروغ‌گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت وآنچه‌گفتی صفات سید کاینات وعترت‌اوست وتو واهل‌بیت توازین سمات حسنه عاری وعاطلید مردم از جرات‌آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند واوبمقتضاء کلمة‌الفرار مما لایطاق عمل نموده‌هرچند اعونهٔ یزید خواستند ـ یرا پیداکنند میسر نشد بعد ازآن عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند

موافق مزاج او گفته مردم بتجدیدمبایعت آن پلید پرداختند چنانچه درضمن احوال‌خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید همدرآن ایام نامه درباب اخذبیعت از امام حسین وعبدالله‌بن عمروعبدالله‌بن زبیر بحاکم مدینه ولیدبن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام‌حسین ازمدینه بمکه وازمکه بصوب کوفه شتافته درکربلا فی‌عاشر محرم‌الحرام سنهٔ احدی وستین شربت شهادت چشید وچون خبرآن واقعهٔ هایله درمکه شایع گردیدعبدالله ابن زبیر اشراف و اعیان حرم را جمع‌آورده خطبهٔ فصیح وبلیغ برزبان راند وتفصیل آن مصیبت کامله را بمسامع خلایق رساند و درباب معایب یزید فصلی مشبع گفته مردم را برمخالفت اوتحریض نمود لاجرم اهالی حرم ازمتابعت‌آن سرخیل اشرار بیزار گشته باعبدالله‌بیعت کردند وچون یزید اینقضیه راشنید یکی ازسرهنگان خودرا باغلی‌سیمین بمکه فرستاد وگفت اگر عبدالله‌بن زبیر رقبه بحلقه متابعت من درآورد فبها والا غل را برگردنش نهاده اورا بیاورد سرهنك بمکه رسیده پیغام یزید را بعبدالله رسانیده‌عبدالله گفت مراجعت نمای‌که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و مذلت غل را نیز برگردن نخواهم‌گرفت وسرهنك بی‌ازآنکه دست درگردن مقصود حمایل کند بخدمت یزید باز گشت و درسنهٔ اثنی وستین اهالی مدینه نیزمخالفت یزیدآشکارا کرده باعبدالله‌بن‌حنظله غسیل‌الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل‌آنکه بعداز جلوس یزید برسریر حکومت ده‌کس از اشراف مدینه مانند عبدالله‌بن حنظله و منذربن زبیر و عبدالله‌بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتندویزید ایشانرا رعایتها نمود اماچون‌آن طایفه ازشام بازگشتند زبان بدشنام سردفتر اهل ظلام‌گشاده گفتند که مااز پیش کسی می‌آئیم که شراب میخورد وپیوسته باسگان تازی شکارمیکند ودرمجلس اوطنبور میزنند ومدنیان از استماع این سخنان یزید را خلع نموده باعبدالله‌بن حنظله بیعت‌کردند ویزید اینخبر شنیده نعمان‌بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تااقرباء خود را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخنان نعمان را نپذیرفتند و برجادهٔ متابعت عبدالله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مأیوس و حیران بازگردید و درین سال بریدة بن الحصیب الاسلمی رضی‌الله عنه بروایت اصح دربلده مرو وفات یافت واودروقت هجرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت‌آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته درطریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیة سلوك مینمود مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیك ودور علیه‌الرحمة والرضوان من‌الله الغفور وهمدرین سال ابومسلم عبدالله‌بن ایوب الخولانی الیمنی که از جملهٔ عباد وافاضل تابعین‌واجلهٔ‌احباب واصحاب امیرالمؤمنین علی‌بود از عالم فانی بریاض‌جاودانی انتقال‌نمود وازابومسلم رضی‌الله عنه کرامات وخوارق عادات درسیرالسلف وبعضی‌دیگر ازکتب اهل علم وشرف بسیار منقولست ازجمله‌آنکه دروقتی که اسود عنسی دعوی‌نبوت میکرد او را طلبیده گفت‌گواهی میدهی که من رسول خدایم ابومسلم بدین‌سخن انکار

بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزتست ابومسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته اورا در آن میان افکند وبقدرت کاملهٔ الهی ابومسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود ازواندیشمند شده باخراجش حکم نمود و درسنهٔ ثلث وستین واقعه حرة دست‌داد ودرمدینه قتل وغارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان راکه بعداز عزل ولیدبن‌عقبه حاکم ایشان گشته بود ازشهر اخراج کردند وازبنی امیه هرکس درآن بلده بود درسرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارك یزید رسیده مسلم‌بن عقبةالمزنی بافوجی از سپاه شام وخیلی از اهل ظلم و ظلام بدانجانب روان گردانید واوراگفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه‌نوبت عبدالله‌بن حنظله‌واتباع اورا بطاعت من‌دعوت‌کن اگر بقدم قبول پیش‌آیند فهوالمرام والا درقتل وغارت اهمال منمای وازبنی هاشم درتبجیل وتعظیم علی‌بن الحسین دقیقهٔ نامرعی مگذار زیراکه‌نزد من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبداء مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده‌اند و آنجناب ازقبول‌آن مهم‌ابانموده ودریکی ازضیاع‌خود انزوا اختیارفرموده وچون مسلم درآنوقت مرضی‌داشت یزید اوراگفت‌که اگرتوبلوازم این‌مهم نتوانی پرداخت‌حصین‌بن نمیر را قائم‌مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبدالله‌بن حنظله واهل مدینه رسید درباب قتل وابقاء جمعی ازبنی امیه‌که درخانهٔ مروان محبوس بودند بایك دیگرمشورت‌نمودندو بالاخره‌آنجماعت راسوگند دادند‌که‌باایشان محاربه ننمایند وشامیانرا امداد نفرمایند نه‌بشمشیرونه‌بتدبیرآنگاه همه‌را ازشهر بیرون کردند مگرمروان وپسرش عبدالملك راکه ازیادکردن قسم و اخرج معاف داشتند وبنی امیه بعدازقطع دومرحله ازمدینه بمسلم‌بن عقبه و شامیان رسیده مسلم درباب قتال مدنیان از آنجماعت استمداد نمود ایشان‌گفتند ماسوگند خورده ایم‌که ترا معاونت ننمائیم امـا عبدالملك‌بن مروان درشهر است و سوگند نخورده مناسب آنست‌که جاسوسی فرستاده اورا طلب فرمائی ودرسرانجـام این مهم باوی مشاورت نمائی مسلم برآن موجب عمل نموده چون‌عبدالملك ازشهر بیرون‌آمد باوجود صغرسن‌وعدم تجربه اورا درباب‌محاربهٔ مدنیان‌آن مقدار تعلیم دادکه موجب تعجب‌گشت وبعد ازآنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزیدگفته بود نخست عبدالله‌بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب نمود و فایدهٔ برآن سخن ترتب نیافته فریقین بتسویهٔ صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند ودرآن روزمسلم بنابر ضعفی‌که داشت درخیمه سریری نصب‌کرده برزبرآن نشسته وعلم را بیکی از غلامان خود داد تادرپیش‌آنخیمه نگاه دارد و دراثناء اشتعال آتش قتال فضل‌بن عباس‌بن ربیعة‌بن الحارث‌بن عبدالملك‌که سرخیل مقدمهٔ سپاه مدینه ومهتر سواران ایشان بودبرجنود شام حمله‌کرده جمعی کثیررا بقتل‌آورد ومدنیان‌نزدیك بخیمهٔ مسلم رسیده فضل‌آنجماعت را تعاقب نموده وغلام علم داررا مسلم پنداشته خودرا

باورسانید و بیك ضربت شمشیر اورا کشته آواز برآورد که مسلم را کشتم ومسلم چون آوازفضل شنید باوجود ضعف نعره زد که اینك منزنده‌ام وترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده وسوار گردیده برفضل حمله کرد ونیزهٔ کاری برتهی گاه اوزد فضل ازپای درآمد ومسلم پسر عبدالرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیرشده برایشان تاختند وسه پسرعبدالله بن حنظله و برادر مادری اومحمدبن ثابت بن قیس الانصاری را برمی سهام خون‌آشام برخاك هلاك افکنده عبدالله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان درشهر ریختند وبفرمان مسلم سه‌روز درآن بلدهٔ طیبه قتل وغارت کردند ودرروزچهارم مسلم کافر کیش بمسجدرسول صلی‌الله علیه وسلم رفته اشارت نمود تاشامیان دست‌ازقتل بازداشتند وفرمود تاندا کردند که گریختگان آمده بایزیدبیعت کنند وهر که تخلف ورزد خون ومال او هدر باشد بنابرآن بقیةالسیف ظاهر گشته بیعت نمودند وعبدالله بن ربیعه نبیرهٔ ام‌سلمه رضی‌الله عنها درحین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدایتعالی وسنت پیغمبراومسلم گفت بیعت برآنجمله می باید کرد که هرتصرف که امیر المؤمنین در اموال واولاد شما کند شما را مجال منع نباشد وفرمود تاعبدالله راگردن‌زدند وهمچنین جمعی دیگررا نیزدروقت بیعت ببهانهٔ بکشت وباآنکه خودرا ازشیعهٔ عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمانرا گرفته گفت توخبیث بن طیبی وفرمود تاموی‌های لحیهٔ اورا یك یك بر کندند ودرآن‌واقعه شش‌هزار کس کشته گشت وبنابراسراف‌درقتل مسلم‌مسرف لقب یافت وچون‌مسرف‌ازارتکاب قبایح‌اعمال باز پرداخت امام‌زین‌العابدین‌را سلام‌الله علیه طلبیده تعظیم‌و احترام نمود وگفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه‌السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود وچون امام زین العابدین رضی‌الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استرآنجناب را گرفت تاسوارشد ودراوایل سنهٔ اربع وستین مسلم بفرمودهٔ یزیدلعین بعزم رزم‌عبدالله بن زبیر متوجه مکه گشت و دراثناء راه مرض‌آن سرخیل اهل فساد اشتداد یافته برطبق وصیت یزیدحصین بن نمیررا بامارت لشکرمقرر گردانید ودرسه منزلی مکه رخت‌بجانب سقر کشید وحصین نزدیك بمکه رسید میان اووعبدالله بن‌زبیرمهم‌بقتال انجامید و دراثناء کروفر منذربن زبیر کشته گشته زبیریان بشهر گریختندوشامیان حریم حرم رامرکزوار درمیان گرفته برجبل ابوقبیس‌منجنیق نصب کردند وبجانب کعبهٔ معظمه ومسجدالحرام که مسکن عبدالله بن زبیر بودآغاز انداختن سنگ و قارورهاء نفط نمودند و جمعی کثیر بدانجهت‌هلاك شدند ازآنجمله مسوربن مخرمة بن نوفل الزهری که درسلك صحابه‌انتظام داشت درسن شصت و دوسالگی رایت عزیمت بطرف عالم‌آخرت برافراخت واثواب و ابواب کعبه ومسجدالحرام بواسطهٔ اصابت قواریرنفط آتش بارسوخته بیت‌الله برهنه‌ماند وبروایت امام یافعی شاخهای کبش اسماعیل علیه‌السلام که تاآن غایت درحوالی خانه موجود

بود محترق گشت بواسطه این حرکات شنیعهٔ شامیان تردد مردم درمکه صعوبت تمام پیدا کرده و زمان محاصره ازمبادی صفر تااواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خیر اثرمرك یزید درمیان فریقین مشهور گردید وحصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبدالله بن زبیر روی‌درترقی نهاد درمتون الاخبار مسطوراست که سبب موت یزیدآن بود که‌روزی بشرب شراب اقدام نموده‌دروقتی که‌مست‌وبی‌شعورشد برخاست وآغاز رقص کردودرآن اثنا بعذاب عاجل واجل مبتلاگشته بیفتاد وفرق سرش برزمین خورده تادرك اسفل‌درهیچ محل قرارنگرفت ومعاویة بن یزید برآن‌جسد خبیث نمازگذارد وفرمود تااوراازخواری بدمشق بردند وبزندان لحد درآورده بزبانیهٔ دوزخ‌سپردند

ذکر اولاد و عمال یزید علیه‌اللعنة علی سبیل‌التأبید

ازمتون الاخبار چنان معلوم میشودکه یزید پلید را دوازده پسر ودو دختر بوده برینموجب که تفصیل می‌یابد معاویه و خالدکه مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم‌بن عتبة‌بن‌ربیعه وعبدالله وعمرومروان وعاتکه‌ازام کلثوم بنت‌عبدالله‌بن عامربن کریزدروجود آمده بودندوابوبکر وعثمان وعبدالرحمن وعتبه‌ویزید وزیاد وربیع درمکه که ازامهات اولاد تولد نموده بودند و درتاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود برین موجب معاویه خالد هاشم ابو سفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابوبکر عقبه حرب عبدالرحمن ربیع محمد واسامی عمال‌آن مرجع‌اهل ضلال ازضمن حکایات‌گذشته‌بوضوح می‌پیوندد وحاجت بتکرارنیست اماوزیرش بروایتی سرجون رومی بود وبقولی‌عبدالله‌بن اوس‌الغسانی وغلامش صفوان بشرایط منصب‌حجابت قیام می‌نمودوصاحب شرط‌آن‌سگ جهنمی حمیدبن نجدالکلبی‌بود

ذکر معاویة بن یزید

ولادت معاویةبن یزید بروایت صاحب متون الاخبار درپانزدهم ربیع الـآخرسنهٔ ثلث واربعین اتفاق افتاد واو بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت ودرزمان حیات یزید مردم شام باوبیعت کرده‌بودند وچون‌آن لعین باسفل السافلین شتافت باردیگردست بیعت‌بدودادندومعاویه پس‌ازآنکه روزی‌چند برمسندخلافت نشست مردم راآورده برمنبر برآمد و زبان باداء حمد و ثناء الهی ودرود ودعاء حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و ازعهدهٔ تعهد این امر بیرون نمی‌توانم‌آمد بنابرآن خواستم که‌بسنت ابوبکرصدیق عمل نموده کسی رابخلافت تعیین‌نمایم مانند امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه شخصی نیافتم بازقصد نمودم که طریقهٔ عمرفاروق را مرعی داشته شش کس را بشوری مقررگردانم واین نیت نیزبنابر عدم قابلیت ابناء زمان ازحیزقوه بفعل نیامد اکنون شما بکارخود داناترید هرکس را خواهید برمسند حکومت بنشانید اکابر

شام بمبالغهٔ تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت نمائیم جواب داد که من حلاوت خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن کردم و روایتی آنکه در آنروز معاویه بر زبان آورد که (ایها الناس قد نظرت فی امورکم وفی امری فاذا انالا اصلح لکم والخلافة لا یصلح لی اذا کان غیری احق بها منی و یجب علی ساخیرکم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فاذا اردتموه فاقیموه علی انی اعلم انه لا یقبلها) و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تاوقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان بر آنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفهٔ گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول حمدالله مستوفی المتواضع الی الله بود و کنیتش ابو یزید وقیل ابوسفیان و بعد از ترك خلافت اورا ابولیلی خواندند زیرا که عرب ضعیفانرا باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابولیلی ابوریان بن سلم بود و حاجب پدرش یزید بامر حجابتش قیام مینمود و نقش خاتم معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور وقیل بالله یقین معاویه و ازمعاویه فرزند نماند

ذکر اختلاف شامیان درامر خلافت ونشستن مروان بسعی عبیدالله بن زیاد برمسند حکومت

بصحت پیوسته که چون معاویة بن یزید از وخامت عاقبت اندیشیده زاویهٔ عافیت اختیار نمود شحنهٔ دمشق ضحاك بن قیس و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلافت عبدالله ابن زبیر مایل شده خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالك داعیه داشت که خالد بن یزید را برمسند ایالت نشاند ودرآن اوان حصین بن نمیر ازمکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع اوشد ومروان دروقت مرك یزید درمدینه بود اما چون استیلاء ابن زبیررا بربلدان حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت وضمناً طالب خلافت بود وقولی آنکه مروان نیزمیخواست که باابن زبیر بیعت کند اما درآن اثناء عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت برمروان مقرر گردید تبیین این مقال وتوضیح این احوال آنکه چون خبر مرك یزید در بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خوانده گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته وحالا شما بکثرت اموال وافزونی رجال از اکثر طوایف خلق امتیاز دارید هر کس راکه خواهید برسریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست وعبیدالله نخست اندك امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تاباوی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بردیوار مالیده میگفتند این احمق می پندارد که ما اورا قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت وعبیدالله همدران ایام دوکس ازمخصوصان خودرا جهة اخذ بیعت بکوفه

ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان اداء رسالت نمودند کوفیان از قبول این امر سر باززده بزخم سنگ ریزه ایشانرا نوازش نمودند و آن دوشخص درغایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز برعبیدالله دلیرشده بقصد جانش کمر بستند بنابرآن عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم‌شبی از بصره بگریخت وروزی چند درمیان قبیلهٔ ازدپنهان بوده دلیلی پیدا کرد واو ازراه غیرمعهود روی توجه بدمشق نهاد وبعد ازرفتن او بصریان عبدالله بن‌حارث بن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب راکه خواهر زادهٔ معاویه بود برخود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعودبن امیة‌بن خلف جمحی را والی خود ساختند واین دو کس مدت چهارماه دربصره‌و کوفه بامارت موسوم بودند واصلا اختیار نداشتند درخلال این‌احوال کار عبدالله‌بن زبیر بالاگرفته اکثر اعیان عراق وحجاز بیعتش را پذیرفته عبدالله‌بن یزید الحطمی را بامارت کوفه و ابراهیم‌بن محمدبن طلحه را باخذ خراج آن بلده مقرر کرد وبدانجا ارسال داشت ویکی ازرؤساء بصره را بحکومت آن موضع تعیین فرموده‌ایالت موصل‌رابمحمدبن اشعث‌بن قیس‌داد اماعبیدالله‌بن زیاد بعدازآنکه بدمشق رسید واختلاف رای شامیان نزد او بوضوح انجامید بدیدن مروان رفت و چون‌بسبب واقعهٔ شنیعهٔ کربلا ازابن زبیر متوهم بود وباخالدبن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت ابن زبیر وخالد مانع آمده گفت شایسته امرخلافت غیرازتو کسی نیست زیراکه شیخ وسید قریشی وپسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان‌بن عفان مروان گفت چه محل آنست که بامن تمسخر کنی عبیدالله سوگند یادکردکه این سخن را ازسرجد میگویم ومروان در طمع افتاده عبیدالله گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی‌امیه گفت و شنید باید کردو ابن زیادباآن طایفه مافی‌الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه بعد ازوی خالدبن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک‌بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف ازغلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم‌آورده موضع مرج الراهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نموده دراثناء مقاتله ضحاک برخاک هلاک افتاده بروایت یافعی درآن معرکه سه هزار کس ازجانبین کشته گشته مروان‌ظفر یافت ومقارن‌آن حال نعمان‌بن بشیرنیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست جمعی از اعوان مروان‌گرفتار شده بقتل‌رسیده تمامی ولایات شام در حوزهٔ دیوان مروان قرارگرفت آنگاه مروان متوجه مصرگشت و عبدالرحمن قریشی که از قبل عبدالله‌بن زبیر درآن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبریافت بوادی‌فرار شتافت ومروان عمروبن سعیدبن‌العاص را بایالت‌آنولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت وداعیه کرد که خالدبن یزید راباماوت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودك است و امکان داردکه هرگاه ازتو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که اورا پیش

خود نگاهداشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا خالد درسلك اولاد صلبی توانتظام یابد ومیل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست واز روی استقلال بضبط ملك ومال اشتغال نمود وهمدران سال یعنی سنهٔ اربع و ستین ولیدبن عتبةبن ابی سفیان از جهان گـذران انتقال نمود و او بوفور حلم وجود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم

نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد برینموجب که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف وحکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که درجزوچهارم ازمجلد اول مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم اورا با اولاد از مدینه اخراج نمود ومادر مروان دختر علقمة بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت صاحب متون الاخبار درسال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار روی نمودکنیتش ابوعبدالملك و لقبش بقول صاحب گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروانرا مادرش در صغرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم برد تا دست مبارك بوی رسانیده تا درحق او دعاء خیر کند آنحضرت بدوالتفات نفرمود وعایشه رضی الله عنها از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالتمآب جواب داد که (کیف اصنع به شیئاً وهو یلدالجبارین ویخلفنی فی امتی بسوء) ودر منتظم ابن جوزی مسطوراست که (وقدرویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواهاالحفاظ باسانیدها) وحکم ومروان واولاد اوراهر کس میخواست مذمت کند بنوالزرقا میگفت وزرقا جدهٔ مروان بود وقبل ازآنکه اورا ابوالعاص بن امیه بخواهد هر وقت فاحشه بخانه اش می آمد علمی بربام نصب میکرد تا هرکرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنابرآن فاسقه را صاحب رایات میگفتند القصه درسنهٔ اربع وستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالك ممالك گشت و مدة ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنهٔ خمس وستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دوسال بود و بقولی هشتاد ویك سال و وزارتش تعلق بصفین احول داشت

گفتار درخروج سلیمان بن صرد ووقوع حرب عین الوردو بیان کشته شدن جمعی کثیراز شیعه دروقت اشتغال بلوازم امر نبرد

طایفه ای از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلبداشتند و چون ملتمس ایشانرا اجابت فرمود جانب

عبیدالله بن زیاد گرفته بمعاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی‌شرمی از غلاف کشیده در کربلا لواء قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ماشد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم واو را مدد نکردیم تاشهید گردید و رؤساء این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که درسلك صحابه انتظام داشت ومسیب بن نخبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد واین طبقه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر برطلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون براهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را برمسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار وبلدان و اعیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند ومردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان درحیز تاخیر افتاد ودرماه محرم‌الحرام سنهٔ خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و باآنکه قرب صد هزار کس باوی بیعت کرده بودند زیاده برده هزار سوار جمع نشدند وبروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید وسلیمان ازبیوفائی بیعتیان متأثر گشته با اصحاب رای وتدبیر مشورت نمود که نخست بکجا رویم و باکدام یك از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا درکوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی برزبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدرفسق وفساد است وشام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت وشرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکدوروز درآن مقام شریف بناله وزاری وگریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت وتحسر وندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آورد ودر خلال آن احوال عبدالله بن یزید که ازقبل عبدالله بن زبیرحاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که درشام دویست هزارمرد مقاتل موجودند و سپاه تواندك وظیفه آنکه مراجعت نمائی تاهرگاه که ازجانب عبدالله بن زبیرمدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد ونفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد وبعد ازطی منازل ومراحل بنواحی قرقیسیا منزل گزیده زفربن الحارث که درآن اوان برآن قلعه استیلا یافته بود وبا مروانیان مخالفت مینمود بااوملاقات کرد وگفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعرجهنم شتافته وپسرش عبدالملك قائم مقام گشته و عبیدالله بن زیاد را باسپاهی زیاده ازقطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه همدرنواحی این حصار اقامت نمائی تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مددمن بتورسد سلیمان جواب داد که مامدارکار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر بااعدا مقاتله نمائیم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که درطی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین‌الورد رسید و آن بلده را درپس پشت

کرده مستعد مصاف گردید وچون چنین کنید جهة علوفه لشکر وعلیق الاغان تنقیص نیابید وسلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورد شنید که شرحبیل بن ذوالکلاع با فوجی از ملاعین شام بیکمنزلی عین الورد فرود آمده‌اند بنا بر آن مسیب بن نخبه را با چهارصد سوار برسم شبیخون برسر ایشان فرستاد ومسیب سحری برشامیان تاخته و مهم ایشانرا برحسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار بفرمودهٔ عبیدالله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدة سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری باجمعی کثیر از نزد عبیدالله بمدد حصین میشتافت ودر روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از قتل اومسیب بن نخبه وعبدالله بن وال متعاقب یکدیگر علم برگرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده باسیاری از سپاه عراق کشته گشتند ونزدیك بغروب آفتاب رفاعة بن شداد رایت را برگرفته قدم بازپس نهاده لحظه‌ای درمعسکرخود فرودآمده درجوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیة السیف را ازآن مهلکه نجات داد و صباح شامیان برگریز عراقیان وقوف یافته ایشانرا تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده بازگردیدند و بروایتی کـه امام یافعی تصحیح نموده درین سال یعنی سنهٔ خمسه وستین عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بتیراجل ازپای درافتاد واو پیش ازپدر خود ایمان آورده بود و درغایت عبادت اوقات گذرانیده پدررا جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی هفتاد ودوسال است قال یحیی بن بکیر توفی بمصر ودفن داره الصغیرسنه خمس وستین وقیل توفی بمکه و درهمین سال حارث بن عبدالله الهمدانی کـه درسلك خواص اصحاب جناب ولایتمآب انتظام داشت وفات یافت واو بصفت علم وعمل موصوف بود

ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی و نشستن پسرش عبدالملك بر مسند کامرانی

چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسرخود عبدالملك را بولایت عهد تعیین نموده خالدبن یزید را از آنکار معاف دارد وجهت تمشیت این مهم حسان بن مالك وبعضی دیگر از اعیـان شام راکه هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تاباعبدالملك بیعت نمودند آنگـاه مروان بمصلحت آنکه خالددرنظر مردم ذلیل گردد پیوسته اورا بزبان میرنجانید چنانچه روزی درحضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد وخالد ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود ومادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بوددرتسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب غیبت آفتات مانند باطن مروان سیاه وتاریك شد وآن لعین بخواب رفت ام خالد وسادهٔ بزرك برروی شوهر نهاده خود بروسط بالش نشست وجمعی از کنیزان را فرمود تابراطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع

یافت و مادر خالد فریاد بر آورد که مروان بعلت فجاة درگذشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که ازمروان چهار پسرماند عبدالملك محمد بشیر عبدالعزیز اما عبدالملك بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته باندك زمانی اکثر معمورهٔ عالم را درحیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت انشاءالله تعالی

ذکر عبدالملك بن مروان

بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبدالملك بن مروان درسنهٔ ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابوالولید است لقبش بقول حمدالله مستوفی الموفق لامرالله وعبدالملك را بنابرقلت جود و سخاوت ومبالغه دربخل وخست رشح الحجارة میگفتند و درتاریخ بناکتی مسطور است که نتنی درغایت ردائت از دهان عبدالملك بمشام میرسید بمثابهٔ که اگرمگس بر لبش می نشست ازتعفن آن رایحه می مرد بنا بر آن اورا ابو الذباب میخواندند و عبدالملك درماه رمضان سنهٔ خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالك ممالك شام و مصر گردید و درسنه احدی و سبعین بجانب عراق عرب رفته درجمادی الاولی همانسال برمصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر گردانید وچون از آن سفر بدمشق باز گشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبدالله بن زبیر فرستاد وحجاج دراواخرجمادی الاخری سنهٔ ثلثه وسبعین مکه را بجنك بگرفت وعبدالله را بکشت وتمامی ممالك حجاز ویمن وعراقین و آذربیجان و کرمان وفارس وخراسان وشام ومصر برعبدالملك بن مروان مسلم گشت و عبدالملك عراق عرب و خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبدالرحمن بن محمد بن اشعث برحجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرقه شدن شبیب وهلاك عبدالرحمن در زمان دولت عبدالملك اتفاق افتاد وعبدالملك نخستین پادشاهیست ازحکام اسلام که غدر کرد واول ملکیست که مردم رااز تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود وقبل ازایام حکومت او هر کس هرچه میخواست درمجلس خلفاء وملوك برزبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد و برزبر منبر گفت (لایامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الاضربت عنقه) عبدالملك بود واول کسی است که محاسبات دیوانی را ازفارسی بعربی نقل نمود وبوزارتش حفص بن ذویب اقدام میفرمود و عبدالملك بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش شصت ودوسال و کسری بود وزمان سلطنتش باستقلال وغیراستقلال بیست ویکسال والعلم عندالله الخبیر المتعال

ذکر خروج طایفهٔ ازخوارج که ایشان را ازارقه گویند

درروضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر ازمردم بصره که

از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند ونسبت بسا بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتندخروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق رابرخود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبیدالله بن زیاد عبیدالله بن اسلم را ازعقب‌ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم‌باز آمد وبعد ازفوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دونوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شدآنگاه بصریان از عبدالله بن زبیر امیری طلبیدند تابمعاونتش شرخوارج را مندفع گردانند و عبدالله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعة مخزومی را بامارت آنولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعداز تقدیم مشورت مهلب بن ابی‌صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود مهلب مکرر باآن طایفه مقاتله کرده نافع بن الازرق را باا کثر کلانتران ایشان بقتل آورد ودرزمان حکومت عبدالله بن زبیر وعبدالملك بن مروان بیشتراوقات سردرپی آن طبقه داشت

گفتار در بیان شمه‌ای از احوال مختار علی سبیل‌الایجاز و الاختصار

ارباب اخبار اخبار نموده اندکه مختار پسر ابوعبیدة بن مسعود ثقفی است که‌درزمان امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه سپه‌سالار لشکر اسلام‌شد ودرواقعهٔ جسردرزیر دست‌وپای فیل شهادت یافت وبعد ازفتح مداین برادرش سعدبن مسعود بامارت آن دیار سر افـراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود و درآن وقت که امام‌حسن علیه‌السلام در نواحی مداین زخم خورده قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار باسعدبن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن راگرفته بمعاویه سپاری سعد او را لعنت کرده‌دشنام داد وبنابر صدورآن سخن ازمختار شیعهٔ حیدرکرار ازوی رنجیدند ودرآن اوان که مسلم بن‌عقیل رضی‌الله عنه‌جهة اخذبیعت امام حسین علیه‌السلام بکوفه رسید مختارجهت اعتذار از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانه خود فرودآورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید بمرتبهٔ که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید وپس ازواقعهٔ کربلا عبیدالله بن زیاد باغواء عمارة بن ولیدبن عقبه یابسبب دیگر که درتواریخ مبسوط مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید وصفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبدالله بن عمر رضی‌الله عنهما بود ازحبس برادر خبر یافته شوهر را برآن‌داشت که درباب مخلص بیزید رقعهٔ نوشت ویزید بعداز وصول رقعه عبدالله بعبیدالله بن زیاد پیغام دادکه مختاررا مطلق العنان گرداند و عبیدالله ممتثل فرمان شده مختار را بگذاشت.و او رو براه حجاز نهاده خاطر برطلب خون شهدای کربلاقرار داد درروضة‌الصفا ازشعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت‌مختار برانتقام ازاهل فسق وظلام آن‌شدکه روزی شخصی درلباس مسافران بمجلس اودرآمده گفت السلام علیك یاولی الله آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون‌آورد و بدست مختار داده

گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری که جزاو خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آنشخص برصدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر برداشته نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیك

اما بعد بدان ای مختار پس ازسی سال که در بادیهٔ ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت ما واهل ما را دردل توخواهد افکند وتوخون ما را از اصحاب بغی وطغیان خواهی طلبید باید که دل جمع داری ودغدغه بضمیر راه ندهی مختار بعداز اطلاع برمضمون آن مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته درقتل دشمنان خاندان بمثابهٔ مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان اوبچهل وهشت هزار و پانصد وشصت وچهار نفررسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال درمیان قوم خود بسر برد وچندگاه ملازمت عبدالله بن زبیر کرد وبعد از مرك یزید بار دیگر ازمکه بکوفه رفت ومحمدبن حنفیه‌را مهدی لقب‌داده چهل مکتوب اززبان آنجناب بچهل کس ازرؤساء کوفه بی‌وقوف محمد رضی الله عنه درقلم آورده مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین رضی الله عنه باوی بیعت کنید وسرازحلقهٔ متابعتش نه‌پیچید واول کسی ازامت خیرالبشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود وچون مختار بکوفه رسید وباجمعی ازمحبان اهل‌بیت مافی‌الضمیر خود را ظاهر گردانید طایفهٔ ازشیعه بااو بیعت کرده خاطر برطلب خون امام حسین مظلوم قرار دادند وعبدالله‌الحطمی که ازقبل ابن زبیرحاکم آن دیار بود باغواء عمر بن سعد مختاررا گرفته محبوس وبی اختیارساخت وکرة دیگر مختار رجوع بعبدالله بن عمررضی‌الله‌عنهما کرد عبدالله‌درباب مخلص اورقعه بعبدالله بن یزید نوشت و عبدالله مختاررا ازحبس بیرون آورد و او را سوگند داد که درزمان حکومت اوخروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تاوقتی که سلیمان‌بن صرد درعین الورد شهیدشد وعبدالله‌بن مطیع‌العدوی ازقبل عبدالله‌بن زبیر بحکومت کوفه فایز گردیدآنگاه مختار بجد هرچه تمامتر بیعت از مردم ستانده درمقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء عراق غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند یکی ازآنجمله ابراهیم‌بن مالك الاشتر بودکه بعدازآنکه مختار خطی اززبان محمدبن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش درگوش کشید درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که عبدالله‌بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند ودراثناء سخن برزبان راندکه من‌درمیان شما بسیرت عمربن الخطاب وعثمان‌بن عفان رضی‌الله‌عنهما سلوك خواهم نمود ودرآن انجمن سائب‌بن‌مالك اشعری باشارت مختارکه یکی از حضار بودگفت ایها الامیر در سیرت عمر وعثمان رضی‌الله عنهما سخنی نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که درمیان مابسنن سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه‌السلام والتحیة زندگانی نمائی وعامهٔ خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند

که برسخن او مزیدی نیست عبدالله گفت خاطر جمع دارید که بروفق رضاء شما معاش خواهم کرد و ازمنبر فرود آمد وبعد ازآن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن ترا رد نمود از رؤساء اصحاب مختار است و جمعی کثیر بامختار بیعت کرده اند وداعیهٔ خروج دارند بنابرآن عبدالله خاطر برگرفتن مختار قرار داده زایدةبن قدامه و حسین بن عبدالله الهمدانی را بطلب اوفرستاد وایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترامیخواند گفت بالسمع والطاعه ومیخواست که همراه ایشان روان شود زایدة این آیة برزبان راند که (و اذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك الآیه) ومختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود راگفت که جامهٔ گرانی برمن پوش که مرا لرزه گرفت وبرفراش خود تکیه نموده اززایده وحسین درخواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده وحسین نزد عبدالله رفته گفتند که مختار را تب ولرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مأمور گردانید و رؤساء کوفه روزی چندمهلت طلبیده عبدالله بن شریح الهمدانی باجمعی ازشیعه بمکه شتافتند تااز محمدبن حنفیه رضی‌الله عنه استفسار نمایند که مختار گماشتهٔ آن جناب هست یانی و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی‌الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقاء بملازمت محمدبن حنفیه رسیدند ودراثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لااله الاهو که من دوست میدارم حضرت ذوالجلال والاکرام باهتمام یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت خیرالانام را ازدشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن ازمحمد رضی‌الله عنه شنیدند باهم گفتند که اگر رضاء محمدبن علی‌مرتضی بخروج مختار مقرون نبودی هراینه مارا ازمتابعت اونهی فرمودی وچون بکوفه بازآمدند بامختارملاقات نمودند ازایشان‌برسید که مهدی یعنی‌محمدبن‌الحنفیه درباب شبههٔ که شمارا نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که مارا بفرمان برداری تومامور گردانید مختار گفت الله‌اکبرمن‌ابواسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری ازخوارج خاکسار را بدارالبوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار درکوفه شیوع یافت عبدالله مطیع‌العدوی ایاس‌بن مضاربالعجلی را با چند سرهنك مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برایند و بشرایط تحفظ وتیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع‌الاول یااواخر سنهٔ سته وستین شبی ابراهیم‌بن مالك بن الاشتر باصد نفراز اقرباء واتباع خویش بخانهٔ مختارمیرفت که ناگاه ایاس‌بن مضارب سرراه بروی گرفت و بعد ازقیل و قال مهم بجنك وجدال انجامیده ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش رانزد مختار برده گفت هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه نداکنند که یامنصور امت ویا آل ثارات‌الحسین آنگاه جیبه پوشیده سوارگشت و

اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده درآن شب چند نوبت میان اتباع مختار واشیاع ابن مطیع درنفس کوفه محاربه اتفاق افتاد وفتح ونصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری فضاء سپهرنیلوفری راجهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود ومواکب کواکب را ازصدمات صورت‌اوانکسار وانهزام روی نمود مختار ازشهر بیرون رفته دیرهند را لشکرگاه ساخت وبنابرآنکه ازجملهٔ دوازده هزارکس که بیعتش درآمده بودند زیاده ازسه هزار وهشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناك شده وچون عبدالله بن مطیع ازمحل اقامت مختار خبریافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شیث بن ربعی و راشدبن مضارب و حجاز بن المروشمر بن ذی‌الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنك مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبیدالله بن حرو ابراهیم بن مالك اشتر بلکه بمحض تائید مالك الملك اکبر برهمه ایشان منصور ومظفر گشته ازعقب مخالفان بشهر درآمد و درعرون کوفه بموضع کناسه کرت دیگر بین‌الجانبین غبارجنك وشین ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب ومنهزم بقصرامارت شتافت ومختار ولشکریانش آن کوشك رادر میان گرفته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه درمدت دوسه روز دوازده هزار سوار درظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و درشب چهارم از اوقات محاصره رؤساء کوفه که ازقلت طعام‌نیك بتنك‌آمده بودند ابن مطیع را ریسمانی برمیان بسته ازبام قصرپایان گذاشتند تا سرخویش گرفت وراه مکه درپیش وروز دیگر آنجماعت ازمختار امان طلبیده درقصر بازگشادند و مختار بدارالاماره شتافته دوازده هزار درم راکه دربیت‌المال یافت برباران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه بتحت‌تصرفش درآمد باطراف ولایاتی که قریب‌بآن‌بلده بود وصورت تسخیرآن بسهولت روی مینمود عمال ارسال داشت و هر روز درديوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد ودرآن اثنا خبر رسیدکه بنابر اشارت عبدالملك بن مروان‌عبیدالله بن زیاد با هشتادهزارسوارتسخیر عراق وحجاز راپیش نهاد همت ساخته درحوالی نصیبین رایت استیلاء افراخته ومختاربلطف سرمدی واثق شده یزیدبن انس اسدیرا باسه هزار سوارکه مختارش بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود وعبیدالله بن زیاد ازتوجه یزیدآگاه گشته ربیعةبن مخارق العنوی را باسه هزار مرد باستقبال یزید روان‌کرد و بآن اکتفا ننموده سه هزاردیگر نیزبمدد ارسال نمود و درپنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که داشت برحمارمصری سوار شد وبتعبیهٔ سپاه پرداخته‌گفت‌که اگرمن بعالم دیگرانتقال نمایم ورقاءبن غارب امیرلشکرباشد واگر باونیزآسیبی رسد عبدالله بن‌حمزةالعنوی‌سرداری‌نماید واگربوی‌نیزآفتی لاحق‌گرددشمربن ابی‌شعرالحنفی پیشوائی لشکرنماید آنگاه ازمرکب فرودآمده سپاه را برجنك ترغیب وتحریض نمود وآتش قتال بباد حملهٔ ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم‌گشته بسیاری ازایشان بقتل رسیدند وسیصدنفر ازآن لشکر در

پنجهٔ تقدیر اسیر ودست گیر شده و در نماز دیگر شجعان عراق ایشانرا بپایهٔ سریر یزیدبن انس رسانیدند وچون اوبسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه راگردن زدند وهمان شب ابن انس وفات یافته ورقاءبن غارب مصلحت درمراجعت دید و مظفر و منصور بخدمت مختار بازگردید و در اواخر همین سال سنهٔ سته و ستین عبدالله بن زبیر محمدبن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنك اجل امان یابی بامن بیعت کن و محمدبن حنفیه رضی الله عنه دوماه مهلت طلبیده عبدالله نخست از اجابت آن ملتمس ابا فرموده بالاخره آنجنابرا حبس کرده دوماه زمان داد محمد رضی الله عنه ازمحبس نامه‌ای بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار بمکه فرستاد تابیك ناگاه بحریم حرم درآمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آنجماعت وابن زبیر صلح گونهٔ واقع شده سپاه مختار بکوفه بازگشتند وهمدرین سال جابربن سمره وزیدبن ارقم الانصاری درگذشتند وزید آنکس است که رسول صلی الله علیه وسلم رابرسخن عبدالله بن ابی سلول که (لئن رجعنا الی المدینة لنخرجن الاعز منها الاذل) مطلع گردانید وسورهٔ اذجاءك المنافقون جهة تصدیق قول او نازل گردید انه فعال لما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبیدالله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالك اشتر

بروایت اکثر مورخین دراوایل سنهٔ سبع و ستین مختار ابراهیم‌بن مالك را با دوازده هزار مرد خنجرگذار بدفع شر عبیدالله‌بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دوسه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤساء کوفه و قتلهٔ امام حسین علیه السلام مثل شیث‌بن ربعی و شمربن ذی‌الجوشن و محمدبن اشعث‌بن قیس و عمربن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین برعایت جانب ماقیام مینمائی فهوالمرام و الامستعد جنك و جدال باش مختار بنابرمصلحت وقت دراسترضاء ایشان کوشیده قاصدی برجناح استعجال نزدابراهیم فرستاد تا او را برکیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند و قاصد درساباط مداین باابراهیم رسیده اورا بازگردانید و در روزیکه شمربن ذی‌الجوشن و محمدبن اشعث بن قیس وعمربن سعد باجمعی از اشقیا درخانهٔ شیث‌بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که بامختار قتال نمایند بیك ناگاه ابراهیم بکوفه رسید وفی‌الحال برآن فرقهٔ ضلال تاخته درحملهٔ اول پنجاه نفرازایشانرا بقتل رسانید وهشتصدکس اسیر گرفت وازجملهٔ اساری دویست وپنجاه نفر راکه داخل ملاعین کربلا بودندگردن زد و خاطر مختار از دغدغهٔ اشرار فراغت یافته بار دیگر ابراهیم‌بن مالك را بجانب عبیدالله‌بن

زیاد روان گردانید و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان گسل اتفاق افتاده نیران مقابله ومقاتله چنان برافروخت که ترك جنگجوی فلك را بر کشتگان معرکه دل سوخت در اثناء گیر و دار حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریك ثعلبی از پای درآمد وقتل آن لعین سبب انکسار سپاه عبیدالله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالك بمیان میدان شتافت وسپاه خودرا گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین وجنود پسر مرجانهٔ لعین راکه او آنکسی است که آب فرات را از حسین علیه السلام بازداشت ووی آن ملعون نیست که بحسین علیه السلام پیغام کرد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد وازشنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان درحرکت آمده بیکبار برشامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر درفراردانستند ولشکرابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدندچنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان درآن معرکه بهفتاد هزار رسید وبعداز غروب آفتاب ابراهیم بن مالك شخصی رابر کنارفرات دید که دستاری ازخز برسرو جوشنی وسیع دربر و شمشیری مذهب دردست داشت و ابراهیم بطمع آن شمشیر تیغ برآن شخص زد وشمشیر رابربود واسب ابراهیم رمیده آن لعین نیزازمرکب جدا گشت وابراهیم صباح روز دیگر بابعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی راکشتم که بوی مشك ازوی بمشام میرسید بروید وتفحص کنید که وی کیست وغالب ظن من آن بود که ابن زیاد است زیراکه آن لعین همیشه مشك با خود نگاه میداشت وبعضی از ملازمان ابراهیم بدانموضع شتافته عبیدالله راکشته یافته سرش را نزد ابراهیم آوردند وابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سرابن زیاد و حصین بن نمیررا بارؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسالداشت ومختار فرح وسروربسیاراظهار کرد درتاریخ امام یافعی مذکوراست که ترمذی بسند خود ازعمارة بن عمیرروایت نموده که گفت دروقتی که سرعبیدالله بن زیاد واصحاب او را در صحن مسجد کوفه برهم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد وبسوراخ بینی عبیدالله دررفت وساعتی درنك نموده بیرون آمد وبرفت تا از نظرغایب شد بعد ازآن بازمردم گفتند قدجائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن بداختردر رفت واین واقعه درآنروز مکرر بوقوع انجامید (قال العلماء وذلك مکافات یفعله براس الحسین وهی من آیات العذاب الظاهرة علیه) القصة متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه ابراهیم نیز رسیده بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سرابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق وبعضی دیگر از امرای شام را بافتحنامه وسی هزار دینار بمکه نزد محمدبن حنفیه رضی الله عنه فرستاد ومحمد بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تارؤس اشقیارا بیاویختند و عبدالله بن

زبیر رضی الله عنه آن جناب را از این امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را مدفون گردانیدند

ذکر قتل قتلهٔ اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار

ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت وتمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه ومضر درتحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین عليه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه وجمعی ازشیعه زبان طعن وملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد دردعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیراکه اکثر قتلهٔ امام حسین عليه السلام درکوفه بفراغت نشسته اند واو پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و اینخبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود وفرمود تاعبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلارا برصحیفه‌ای نوشته بیاورد ومختار بسیاری‌از آن گروه خاکسار بدست آورده هریك رابعقوبت دیگر بقعرسقرفرستاد وازجملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی‌الکنود بفرمان مختار گردنش ازبار سرسبك کرد وجیفهٔ خبیثهٔ اوراپیش سگان انداخت ودیگری‌عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت فرار جمعی ازشیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او راکشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابوعمرو بفرمودهٔ مختار بخانه‌اش رفته هم‌آنجا اورا بقعر جهنم فرستاد ودیگری حفص بن عمر بن سعداست که بروایت اصح خواهر زادهٔ مختار بود ومختار درحضور خود فرمود تااورا گردن زدند ودیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود وابوعمرو درخانهٔ عبدالله بن کامل اوراگردن زد ودیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشارهٔ زوجه‌اش اورا ازدودکشی بیرون آوردند وبسان گوسفندکشته بآتش دوزخ رسانیدند ودیگری ازآنجمله بجدل بن سلیم است که طمع درخاتم امام حسین عليه السلام کرده بود و مختار فرمودکه دست و پای او را بریدند واودرمیان‌خاك وخون میغلطید تاباسفل السافلین واصل گردید ودیگری‌حکیم بن الطفیل است که اورا تیردوز کردند و یزیدبن مالك و عمران بن خالد و عبدالله بن قیس الخولانی واسحق بن حیوة وزرعة بن شریك وزیدبن وقاد وصبیح شامی وحرملة بن کاهل وسنان بن انس نیزازجملهٔ بدبختانی اندکه درآن اوان بفرمان مختار کشته گشتند چنانچه سابقاً نوشته‌شد وازسخن ابوالمؤید خوارزمی چنان معلوم میشودکه مختار درایام‌اختیار چهل وهشت هزار وپانصد وشصت وچهار کس را ازدشمنان اهل‌بیت بقتل رسانیدسوای مردمی که درمحاربات کشته شدند روایتست که درآن اوان که مختار بمددابراهیم بن‌مالك برمعارف‌کوفه ظفریافت شیث بن ربعی و محمدبن اشعث بن قیس ببصره گریختند ومصعب‌بن زبیرراکه درآن وقت‌ازقبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت برحرب

مختار ترغیب نمودند ومصعب مهلب بن ابی صفره را ازاهواز طلبیده باسپاه موفور روی بکوفه نهادومختارابن‌شمیط را باسی هزار کس بجنك مصعب فرستاد وبین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد وابن شمیط مغلوب شده باسیاری ازلشگر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید وچون تلاقی فریقین دست داد واستعمال سیف وسنان اتفاق افتاد باوجودآنکه بعضی ازاعیان واتباع مصعب مثل محمدبن اشعث و اقربای او درآن معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزیدومختار باشش هزار کس گریخته درقصر کوفه متحصن گردید درتاریخ امام یافعی مسطور است که درآنروز عبدالله بن علی المرتضی رضی‌الله عنه که درسلك متابعان مصعب انتظام داشت وعمرالاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند وازروضة الصفا چنان بوضوح می‌پیوندد که عمرازجملهٔ لشگر مصعب بوده والعلم عندالله تعالی القصه چون مختار ازمیدان کارزار فرار برقرار اختیار نمود ومصعب متعاقب او بکوفه درآمده قصر امارت را محاصره فرمود وپس ازروزی چند مختار بانوزده نفر ازاهل جلادت کفن پوشیده ازآن کوشك بیرون خرامیده بر بصریان تاخت وچندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیهٔ آن شش هزار نفرازمصعب امان طلبیده ازقصر بایان آمدند وهمهٔ ایشان بسعی زمرهٔ ازمردم فتان بقتل رسیدند ومصعب سرمختار را بافتح نامه نزد برادر فرستاده بادلخرم وخاطر شاد بحکومت مشغول گشت وابراهیم ابن مالك اشتر که درآن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید ومصعب مسؤل اورا بعزقبول اقتران داده ابراهیم بکوفه آمد ودرسلك خواص مصعب انتظام یافت وبقول اکثر مورخان این وقایع درسنهٔ سبع وستین سمت وقوع پذیرفت و همدرین سال عدی‌بن حاتم از عالم کثیرالالم سلوك طریق آخرت پیش گرفت و برضمایر اکابر علماء اسم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسرعبدالله طائی بود و بجود وکرم آن مقدار شهرت داشته و دارد که ظاهراً تاقیام قیامت سرپنجهٔ حوادث روزگار صحیفهٔ ذکرجمیل اورا طی نخواهد نمود درتحفة الملکیه مسطوراست که روزی حاتم طائی ونابغهٔ دینانی وشخصی ازمردم مدینه بخواستگاری ماویه که بحسن صورت وسیرت موصوف بود رفتند و هریك آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کردندجواب دادکه شماامشب همدرین نواحی توقف نموده هرکدام شعری مناسب حال خویش انشا فرمائید تامن تامل نموده فردا بمناکحت هریك که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی که نزول نموده بودند بازگشته ماویه جهة ضیافت هریك شتری فرستاد ودروقت شام درزی گدایان بدانجا رفت وزبان سؤال برگشاد مدنی ذکر جمل رابوی دادونابغه ذنب شتررا پیش اونهاد وحاتم چند فقره ازپشت شتر وپارهٔ ازکوهان وقطعهٔ ازرانش ایثار فرمود وصباح روز دیگر که خواستگاران بدرخانهٔ ماویه رفتند و ابیاتی که گفته بودند خواندندکنیزکان مستوره سفره ضیافت گسترده هرکس آنچه شب

بماویه داده بود پیش وی نهادند ومدنی و نابغه خجل گشته حاتم دست در گردن عروس مقصود حمایل کرد **بیت** زحاتم بدین نکته راضی مشو ✿ ازین خوبتر ماجرائی شنو دربعضی از کتب تاریخ بمطالعه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزدیك بمقبرهٔ حاتم منزل گزیدند وشب آنجا توقف کرده یکی ازایشان که مکنی بابوالخیری بود چند کرت بسر قبر حاتم رفت وگفت ماامشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری وهمراهان اورا ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و سحرگه بعزم رحیل از جای خواب برخاستند ابوالخیری گفت درواقعه دیدم که حاتم ازگور بیرون آمده شتر مرا پی کرده وچون نظر برشتر افکندندمشاهده نمودند که ازجای نمیتواند جنبیدلاجرم گفتند که اینك حاتم مارا مهمانی کرد وشتر راکشته بکار بردند و ابوالخیری دروقت کوچ ردیف یکی ازرفیقان گشت وگذر آنجماعت برنواحی بمنازل قبیلهٔ طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که شتری راگرفته می آورد و میگوید که ابوالخیری درمیان شما کیست ایشان او را بعدی نمودند و اوجمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که بامن گفت که شترابوالخیری را جهت مهمانی او وهمراهانش کشتم عوض بدوده وعدی درسال نهم از هجرت ایمان آورده بود ودرجنگ جمل وصفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نموده درسنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صدوبیست سال گفته اند و درسنهٔ ثمان وستین لباس حیات بحرالعلوم وخیرالامة علی العموم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت وتولدآنجناب قبل ازهجرت بسه سال درشعب ابوطالب روی نمود واو در وقت وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بود ونوبتی رسول صلی الله علیه وسلم او را دعا کرد که (اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل وفی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تأویل الکتاب) واین دعا بشرف اجابت مقرون شده عبداللهدرتحصیل علوم بدرجهٔ کمال رسیدواوپیوسته اوقات خجسته ساعات درتلمذ وملازمت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا میگذرانید ودراواخر ایام زندگانی چشمهای عبدالله رضی الله عنه ازحلیهٔ بینائی عاطل گشته درطایف مقیم شد تاوقتی که وفات یافت درسیر السلف مرویست که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمد وبمیان کفنش در رفت وپیدا نشد (وفی روایة جاء طایر ابیض یقال له الغرنسوق فدخل فی النعش فلم یر بعد وفی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبدالله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دفن فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا ولانری شخص احد یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی) مدت عمر عبدالله بن عباس هفتاد ویك سال بودرضی الله تعالی عنهما وعن سایر العترة الطاهرة النبویة و علماء الامة المصطفویة درسنهٔ تسع وستین دربصره علت وبا وطاعون شیوع یافته در مدت سه روز هرروز قریب هفتاد هزارکس قالب تهی کردند وبروایتی درآن بلیه بیست هزارعروس

ازحجلهٔ ناز روی بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند وبقول امام یافعی همدرین سال آتش مخالفت میان عبدالملك بن‌مروان وعمرو بن‌سعیدالاشدق اشتعال‌یافت وعمرو بشمشیر غدر عبدالملك مقتول شده بعالم‌آخرت‌شتافت

ذکر مخالفتی‌که میان عمرو بن سعید و عبدالملك واقع گردید و بیان لشکر کشیدن عبدالملك بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم‌بن مالك ومصعب

عمرو بن سعید که معروف است باشدق بعظم شان و ثروت ازسایر اعیان بنی‌امیه امتیاز داشت ومروان درمبادی حکومت خویش آثارعناد دربشرهٔ او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میمیرم وبعد از فوت من هیچکس در امر سلطنت باتو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی بشاه راه موافقت‌آر و عمرو باین کلمات واهی مبتهج ومباهی گشته نسبت بمروان شرایط هوا داری وجانسپاری‌آورد تاملك شام براو قرار یافت ومروان نیزطریق وفاق مسلوك داشته عمرورا به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تصور عبدالملك را ولی عهد ساخته جان بمالك دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل برمخالفت قرار داده منتهز فرصت می‌بود و عبدالملك دراواخر سنهٔ ثمان وستین یاسنهٔ تسع وستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را دردمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو درغیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبدالملك در اثناء راه از این معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست وطبل مراجعت کوفته‌عمرو دردمشق متحصن گردیدوعبدالملك آغاز محاصره کرده بعداز انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عبدالملك و عمرو در امر خلافت باهم شریك بوده عبدالملك بامامت پردازد وعمرو ضبط اموال دیوانی راوجهه همت سازدآنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی‌تحاشا بسرانجام مهام جهانبانی قیام‌واقدام مینمود وعبدالملك نیز بحسب ظاهر حرمت اورا رعایت میفرمود وبنابرروایت اول درسنهٔ ثمان وستین و بروایت ثانی فی‌سنهٔ تسع‌وستین عبدالملك خاطر براخذ وقتل عمرو داده کس بطلب اوفرستاد وعمروقصد رفتن کرده برادرش یحیی‌بن‌سعیدگفت امروز نزد عبدالملك مروکه خاطرم دغدغه دارد عمروگفت دل قوی دارکه اگر عبدالملك مرا درخواب یابد بیدار نتواندکرد یحیی گفت باری جبهٔ در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو بقول برادر مهربان خود عمل نموده باصدکس از خواص بقصر امارت شتافت وچون بدرخانهٔ عبدالملك رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملك درآنخلوت‌ببهانهٔ آنکه دروقت مخالفت سوگند خورده‌ام‌که غل بر گردن تونهم واکنون میخواهم‌که سوگند من‌راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد ومقارن‌آن حال‌آواز بانك نماز برآمده عبدالملك متوجه مسجد شد وبرادرخویش‌عبدالعزیزرا گفت که عمرورا بقتل

رسان اماعبدالعزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملك را بی ازامیر خود درمسجددیدند افغان کرده یحیی بن سعیدرا خبر کردند ویحیی باجمعی کثیر بیك ناگاه درمسجدریخته عبدالملك گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسیدکه برادرم کجاست عبدالملك جواب دادکه باعبدالعزیز مهمی سرانجام مینماید یحیی گفت بفرمای تابیرون آید وعبدالملك بقصر درآمده از عبدالعزیز پرسیدکه عمرو راکشتی گفت نـی وعبدالملك زبـان بلعن برادرگشاده خود بسر عمرو رفت و حربهٔ برشکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمروجیبهٔ درزیر جامه دارد بنابرآن گفت که توخودرا ساخته آمده بودی آنگاه سرعمرورا از بدن جداکرد ودرآن اثنا آواز غوغاءیحیی بن‌سعید واتباع او را شنید عبدالعزیز راگفت که ازبام قصر سرعمرو را باده هزار درم درمیان این‌جماعت بیفکن وعبدالعزیز برآن موجب‌عمل‌نموده چون نوکران عمرو سروزر بدیدند بعداز برچیدن زرسر خویش‌گرفتند وخاطر عبدالملك ازجانب عمروبن سعید فارغ‌گشته ولشگر فراوان فراهم آورده درسنهٔ احدی و سبعین عـازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیاءکه زفربن الحارث بهوا داری عبدالله بن زبیر مضبوط گردانیده بود نزول‌نموده محاصره فرمود وبعدازآنکه زمان توقف عبدالملك درآن نواحی‌امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیرآن حصار بجنگ سهولت نمی‌پذیرد برادر خود محمدبن مروان را واسطه ساخت تامیان اوورفر بساط مصالحه مبسوط‌گردانید وزفر ازقرقیسیاء بیرون‌آمده عبدالملك را دیدآنگاه عبدالملك علم عزیمت بجـانب کوفه افراشته چون مصعب که ازجملهٔ‌شجعان‌عرب بود ازتوجه اوخبریافت باسپاه کوفه وبصره باستقبال روان شد ودرنواحی‌قرقیسیاء‌بعبدالملك رسیده عراقیان و شامیان درمیدان هیجا تاختند و اعدام وافناء یکدیگر را وجههٔ همت ساختند و مردان صف شکن و دلیـران مرد افکن دست باستعمال آلت قتال برآورده وخلقی را غرقه بخون کرده کوفیان بنابر شیوهٔ ناستوده خویش راه فرار پیش‌گرفتند وآثار عجز وانکسار بروجنات احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملك ازغایت محبتی که باوی داشت چندنوبت کس نزد اوفرستاد وپیغام دادکه تواز جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب‌آئی درامور ملك و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست ازجنگ بازداری وبیش ازین درمعرکهٔ کارزار توقف‌ننمائی امامصعب پروای‌آن سخن‌نکرد وبرزبان‌آوردکه مثل‌من‌کسی ازهمچنین معرکه چگونه باز تواندگشت‌وامان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود وهمچنان درمقام قتال پای‌ثبات فشرده باتفاق ابراهیم‌بن مالك دست برد بشامیان مینمود درآن اثنا ابـراهیم شهید شد وآن معنی موجب اضطرار مصعب‌گشته دل برمرك نهاد وپسر خود عیسی راگفت کـه بجانب مکه شتافته عم خود را ازنقض عهدکوفیان و شهادة من خبردار ساز عیسی گفت اگر برینموجب عمل نمایم مردم زبان طعن برمن گشایندکه درچنین محلی پدررا درمیان دشمنان‌گذاشته فرار نمودی مصعب‌گفت اگر ازمعرکه بیرون نمیروی باری به‌پیش‌صف

توجه نمای تاازغم تورهائی یابم وعیسی باجمعی ازشیران بیشهٔ وغا بردشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب برشامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت وهمچنان قتالی کرد که بخیمه عبدالملك رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده زایدة بن قدامه که پسرعم مختار بود تیغی بروزد چنانچه از اسب درافتاد و عبیدالله بن زیادبن ظبیان سرمصعب را ازبدن جدا ساخته نزد عبدالملك برد و عبدالملك درجمادالاولی سال مذکور مظفر ومنصور بکوفه درآمده مردم عراق باوی بیعت نمودند ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است که درآنروز که عبدالملك درقصر امارت کوفه قرار گرفت وسر مصعب را پیش او نهادند شعبی یاعبدالملك بن عمیر باوی گفت که عجب حالتیست که درین مکان سرامام حسین علیه السلام رادیدم که پیش ابن زیاد آوردند وسرابن زیاد را نیزدرهمین موضع پیش مختار دیدم وایضاً سرمختاررا درنظرمصعب مشاهده نمودم و اکنون سرمصعب راپیش امیر المؤمنین می بینم و عبدالملك از استماع آنمقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل وپنج سال بود روایتست که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبدالملك بن مروان درآمده امارت بصره وا بخالدبن عبدالله داد واورا گفت که بمهلب بن ابی صفره که ازقبل عبدالله بن زبیر بمقاتلهٔ ازارقه مشغولست نامهٔ فرست واورا به بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب درسلك هوا خواهان عبدالملك منتظم شد و دردفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثرعظماء آن طایفه را بقتل آورد ومملکت اهواز وفارس وعراق عجم را تسخیر کرد و عبدالملك بعدازقتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود بشیربن مروان داده روی توجه بجانب دمشق نهاد و درسنهٔ اثنی وسبعین عبدالملك سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن حازم که از زمان یزیدبن معاویه تاآن غایت برآن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت وعبدالملك ازین معنی وقوف یافته به بکیر بن وشاخ که یکی ازمعارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی ومهم اورا برحسب دلخواه بسازی امارت خراسان ازآن توباشد وبکیر فرصت نگاه داشته شبی بااتباع خویش بخانه عبدالله بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت واورا کشته برسریر امارت نشست ودرین سال براءبن عازب ابوعمارة الانصاری که ازجملهٔ مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی که مکنی بابوالبحر وموسوم بضحاك بود جهان فانی را وداع فرمود واحنف بصفت عقل وحلم و فضل وعلم اتصاف داشت ودرمحاربات صفین درملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو وجهاد برافراشت واو زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه وسلم دریافته بود اما بصحبت آنحضرت مشرف نگشته بود ودر وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترهٔ طاهره مستسعد گردید نقلست که درآن اوان که معاویه یزید رامنصب

ولایت عهد داد روزی درقبهٔ حمرا نشسته فرمود تامردم بدانجا آیند ویزید راتهنیت گویند ودرآن انجمن شخصی معاویه را گفت که یاامیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امرمسلمانان نمی‌ساختی امت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم ضایع میشدند وسایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان برزبان‌آورده احنف که درآن مجلس بود هیچ نگفت پس معاویه اورا مخاطب ساخته گفت که یاابا البحر چونست که تودرین باب هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر دروغ گویم از خدا می ترسم و اگر راست گویم ازتو معاویه گفت جزاك‌الله خیراً عن‌الطاعة و دربارهٔ اوانعامی لایق فرمود و بروایت سیرالملف احنف درسنهٔ سبع وستین بکوفه وفات یافت ومصعب بن زبیر بروی نماز گذارد وبمشایعة جنازهٔ اواقدام نمود والله تعالی اعلم وهم درسنهٔ اثنی وسبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود وازجمله تلامذه امیر المؤمنین علی علیه‌السلام و فقهای تابعین بود وبسبب کثرت مصاحبت باسلمان رضی‌الله‌عنه اورا سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ ونزاع میان عبدالله بن زبیر وحجاج ابن یوسف وکشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحیر وتأسف

بثبوت پیوسته که چون عبدالملك بن مروان را درعراق عرب منازعی نماندوبدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر دعوت کرد امراء و اکابر شام جهت حرمة کعبه ومسجدالحرام سخن اورا جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که درآنروزگار بغایت بی‌اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت‌قیام نمایم وعبدالملک باوملتفت نگشته حجاج برزبان آورد که‌این مهم‌رابمن‌نامزد فرمای زیراکه در خواب‌دیده‌ام که عبدالله بن‌زبیررا پوست‌میکنم آنگاه عبدالملك سه‌هزارسوار بحجاج‌داده‌درماه رمضان اثنی وسبعین او را بجانب مکه گسیل فرموده حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن‌زبیرچند کرت ابطال‌رجال بقتالش ارسال‌داشت‌درجمیع آن حروب حجاج ظفر یافت وعلامات عجز وانکسار بروجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بظاهرحرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهوراست که درنوبت اول که سنك بخانه کعبه انداختند هواتاریک شده رعد وصاعقه پدیدآمد وچندکس رااز لشکرحجاج بسوخت بنابرآن شامیان‌ترسیده دست ازانداختن سنگ بازداشتند وحجاج مردم خودرا تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمائید که من درزمین تهامه نشو ونما یافته‌ام ودراین موسم امثال این‌آثار درین دیاربسیار واقع میشود وبحسب‌اتفاق روزدیگر چندکس عبدالله بن زبیرنیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیرشده بقدرمقدوردرتضییق محصوران کوشیدند ودرمکه قحطی عظیم روی نموده بلاء غلا بمرتبه‌ای‌شیوع یافت که ازنان نشان نماند و

گوشت درغیرابدان آدمیان بنظر در نمی‌آمد لاجرم اتباع ابن زبیر ازمحنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره‌ای در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه وحبیب بودند ازوی روی گردان گشته بامان حجاج در آمدند وحجاج با بن زبیر پیغام فرستاد که خودرا بیهوده بکشتن مده و باعبدالملک بیعت نمای که من ترا زنهار میدهم و هرالتماس کـه فرمائی بسمع رضا میشنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرمود وچون باو زیاده ازدو کس نماندند نزد مادرخود اسماء ذات‌النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی‌الله عنها رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروضداشت وپرسید کـه درین باب بخاطر شریف توجه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیارخود درقبضهٔ اقتدار بنی‌امیه منه زیراکه ایشان بقول خویش وفا ننمایند و پیداست که از عمر توچه باقی مانده و برضمیر خردمندان پوشیده وپنهان نیست که بنام وننگ ازعالم‌رفتن برزندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق ونصیحت بجاآوردی ومرا نیزخاطر برهمین معنی قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صوابنمای‌تو‌استطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ سازداد وبرمخالفان تاخته باوجود کبرسن بهرحمله‌مبارزی برخاک هلاک انداخت آخرالامر ملاعین شام اورا بمسجدالحرام رانده ازعقب درآمدند وسنگین دلی خشتی برسرعبدالله زده اورا ازپای درآورد ومردی از بنی‌مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد وآن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سررا نزد عبدالملک فرستاد وجسدش راازدار بیاویخت وعبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام بمدینه متولد شد ورسول صلی‌الله علیه وسلم اورا تحنک فرمود کنیتش ابوحبیب واوقات حیاتش هفتاد ویک سال وچند ماه نقلست که چون خبر قتل عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت (رحمک‌الله یاعبدالله لقدبکی علیک کل‌شیء من جسمی حتی رحمی بکت علیک) وحجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من باپسر تو کردم جواب داد که چه کردی تودنیاء اورا بفسادآوردی واز او اموراخرت توبفساد انجامید و اسما نیز درآنچند روز فوت شد واو را ذات‌النطاقین بدانجهة میگفتند که در وقتی که رسول صلی‌الله علیه وسلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دونیم کرده نصفی را برسفرهٔ که توشهٔ رسول در آنجا بود بست ونصفی رابرمیان خویش وازمردم مشهور که دروقت محاصرهٔ مکه باهتمام اهل‌شام بقتل رسیدندیکی عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی است که‌در سلک اعیان حریم حرم منتظم بود و دیگری عبدالله بن‌مطیع العدوی که دروقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالشمس درآن ایام کشته شد واو برادر زادهٔ طلحة بن عبیدالله است ودراثناء غزوهٔ حدیبیة ایمان‌آورده بود

واین وقایع درسنهٔ ثلاث وسبعین روی نمود ودراواخر جمادی‌الاخری حجاج بمکه‌مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک‌بن مروان بروی قرار یافت و همدرین سال محمدبن مروان ازقبل برادرخود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت ودر همین‌سال حجاج خانهٔ کعبه را ویران کرده بازآبادان ساخت چنانچه شمه‌ای ازاین‌حکایت درجزو سیوم از مجلد اول مسطورگشت ودر اواخر همین سال یادر اوایل سنهٔ اربع و سبعین عبدالله‌بن عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنهمادر مکه وفات یافت و عبدالله در صغرسن باپدر خویش ازمکه بمدینه هجرة کرده بود و پیوسته اوقات را باداء وظایف طاعات و عبادات مصروف همی داشت درسیرالسلف مسطور است که سرنیزهٔ در وقت ازدحام انام بپای عبدالله رسید وهردوقدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت اوشد وازسوق کلام صاحب کشف الغمه چنـان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تـا حربه مسمومهٔ بپای عبدالله رضی‌الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده روی بعالم آخرت نهاد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعابست گوید که عبدالله‌بن عمر در وقت رحلت برزبان آورد که نفس‌من ازامور دنیا برهیچ چیزمتاسف نیست مگربرآنکه درملازمت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بافئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمرعبدالله‌بن عمر بقول اکثر اهل خبرهفتادو هشت سال بود و بروایت حمدالله مستوفی هشتاد و چهار سال و درسنهٔ اربـع و سبعین عبدالملک‌بن مروان بکیربن وشاح را از امـارت خراسان معزول ساخته آنمنصب را بامیة‌بن خالدبن عبدالله داد و درین سال بشیربن مروان روی بجهان جاودان نهاد و همدرین سال ابوسعیدالخدری وسعدبن مالک الانصاری که‌ازجملهٔ فقها واعیان اصحابست ودرغزوهٔ خندق ومجلس بیعت‌الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌وسلم دریافته بود ازعالم انتقال فرمود و اومدت نود وچهارسال درین جهان زندگانی نمود وهمدرین سال سلمة‌بن الاکوع‌الاسلمی که درسلک شجعان صحابه انتظام داشت درمدینه رایت عزیمت بجانب منزل‌آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل سلمه‌آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی‌الله علیه وسلم درشأن اوفرمودکه امروز بهترین پیادگان ماسلمة‌بن‌الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس و سبعین عریاض‌بن ساریه کـه ازجملهٔ مشاهیر صحابه‌است‌وابوثعلبة الخشینی جهان‌فانی راوداع کردندوهمدرین سال عبدالملک باقامت مناسک حج‌اسلام قیام نموده حجاج‌بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت عراق عجم را درقبضهٔ اقتدار اونهاد وحجاج نخست بکوفه رفته بعدازروزی چند که بظلم وجور پرداخت ببصره شتافت ودرآنولایت نیزهمین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت وازمعارف‌بصره عبدالله‌بن جارود بافوجی ازجنود بمخالفت حجاج کمربسته ابواب جنگ وجدال بازگشادند ودرسنهٔ سته وسبعین بین‌الجانبین قتالی فاحش دست دادوچون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری ازشصت قضابمقتل ابن جـارود رسید و حجاج ظفریافته سپاه عبدالله منهزم گردید گویند که ازجملهٔ رفیقان عبدالله‌بن جارود یکی‌انس‌بن

مالک بود وحجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم‌خون انس‌را بخشید امامشافهة اوراسخنان درشت گفته دشنامهادادوخبرآن سفاهت بسمع‌عبدالملک رسیده بحجاج نامهٔ‌خشونت آمیز ارسال داشت تانسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رساند

تسبیب خروج صالح بن مسرح‌وشبیب و ذکر محاربات ایشان باحجاج علی‌الترتیب

صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح درآنزمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبارظلم‌وتعدی حجاج وسایر عمال عبدالملك بن‌مروان‌راشنود جمعی ازمریدان وتلامذه را باخود متفق گردانیده در مقام خروج‌شد و در خلال آن احوال شبیب‌بن یزیدبن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب‌السبق از ابطال طوایف انسان میربود وقاصدی پیش صالح فرستاده پیغام نمودکه حالامقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع‌ظلمه می‌پردازی فهوالمطلوب والامارا اجازت فرمای تادیگری پیداکنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف‌بحضورتست‌وشبیب بااصحاب واقربا درنواحی موصل‌بصالح‌پیوسته درشهور سنهٔ سته وسبعین اسبان محمدبن مروان راکه درآن حوالی میچرید متصرف گردیدند وپیادگان‌خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند ومحمدبن مروان بعداز استماع اینخبر عدی‌بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزدکرده عدی منهزم باز گشت ونوبت دیگرمحمد لشکری بدفع‌آن طایفه فرستاده یکروز ازصباح تارواح‌مقاتله واقع‌شد وچون پردهٔ سیاه‌فام شام حجاب ظلمانی درپیش عیون نورانی فروگذاشت‌صالح وشبیب ازآنمقام درحرکت‌آمدند وبتعجیل تمام طی‌مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث‌بن عمیررا بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح دراثناء قتال‌بزخم تیغی ازعالم‌انتقال نمود وشبیب بااتباع جان بکنارکشیده در حصارکهنهٔ خزید و شبیخونی برحارث زده اورا بگریزانید ومتوجه مداین شدآنگاه حجاج سفیان‌بن ابی‌العالیه خثعمی را بدفع او نامزدکرده سفیان منهزم بازگردید وسورةابن‌الحبرالتمیمی متوجه قتال‌آن پهلوان‌عدیم المثال گشته درنهروان باورسید وبی ازآنکه‌کاری ازپیش تواند برد بمداین که مقرعزاو بود مراجعت نمود وشبیب بتکریت رفت و چهار پایان حجاج راکه درآن نواحی یافت متصرف شد بعدازآن سعیدبن مخالد و عثمان‌بن سعیدبن شرحبیل‌کندی بفرمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب‌شبیب شتافتند وسعید بردست شبیب‌کشته‌گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سویدبن عبدالرحمن‌بن السعدی بادوهزار سوار سردرپی شبیب نهاده بین‌الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته بااهل بادیه جنگهای مردانه کرد وآتش غارت ونهب درمنازل بادیه نشینان زده عزیمت‌کوفه نموده حجاج دربصره از عزم شبیب وقوف یافته اونیز متوجه‌کوفه‌گشت وآن دو سردار در یکروز بکوفه رسیدند امـا حجاج سبقت‌گرفته بقصـر امـارت درآمد و شبیب درشب بدرکوشك

رفته عمودی بردر زد که اثرش باقی ماندآنگاه بنابر نذری که کرده بود باهفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دورکعت نمازگذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرائت نموده متوجه اهواز گشت درمرآة الجنان مسطور است که درسنهٔ سته وسبعین حجاج زایدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد وزایده در اثناء مقاتله کشته گشته مهم شبیب روی در ترقی نهاد و در سنهٔ سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی وحارث بن معاویة الثقفی وابوالورد البصری وطهمان غلام امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر باجنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل برسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شد درمنزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد وحرب صعب روی نموده شبیب فرار برقرار اختیار کرد و منکوحهٔ اوغزاله بچنگ گرگ اجل فتاد وازسیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بودالقصه قرب دو سال فتنهٔ شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکهٔ شبیب از پای درآمدند وآخرالامرحجاج سفیان بن ابرد کلبی را بالشکر بسیار بدفع شبیب ارسالداشت وسفیان در وقتی که شبیب ازجانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده درکنار رود اهواز آتش قتال اشتعال یافت وبعد ازغروب شبیب خواست که از جسررود مذکور عبور نموده درآنجانب آب فرود آیداماچون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که در پیش اوقدم می نهاد جست وشبیب از اسب جدا شده در آب افتاد وفی الفور متاع هستی بباد فناداد واصحاب سفیان جسدش را از آب بیرون کشیده سینه‌اش بشکافتندودل او رامانند سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب راگفتند که پسرت کشته شد تصدیق ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه وزاری آغاز نهاد سبب اینمعنی را ازوی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعلهٔ آتش بنظرم در آمد که ازمن جدا شد وهمان زمان دانستم که آتش‌را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبهٔ بودکه یکسواره باسیصد مرد درمیدان نبرد آمدی وهر چند لشگر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی ومحاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفة المکیة درسنهٔ خمس وعشرین روی نموده بود غرقه شدن کشتی عمر او درگرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتمافی سنة سبع وسبعین دست داد وهمدرین سال بسعی مهلب بن ابی‌صفره وسفیان ابرد عبدربة الکبیر وقطری بن فجاءة که ازامراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند وبقیة السیف متفرق گشته دیگر سلك جمعیت ایشان انتظام نیافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری درسنهٔ تسع وسبعین روی نمودوقاتل اوسواد باسورة بن الحبر الدارمی بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین عبدالملك امیة بن عبدالله را ازحکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد وحجاج از قبل خویش مهلب‌را

بخراسان وعبيدالله بن ابى بكره رابه‌سجستان‌فرستادوهمدر ين‌سال جابر بن‌عبدالله السلمى الانصارى رضى‌الله عنه كه از جملهٔ كبار اصحاب سيد ابرار واجله احباب حيدر كرار بود از عالم ناپايدار بدارالقرار انتقال نمود جابر رضى‌الله عنه آخر كسى‌است از اهل عقبه كه وفات يافت مدت عمرش نود وچهار سال بود عليه‌الرحمة من‌المعبود وهمدرين‌سال زيدبن خالدالجهنى كه از مشاهير صحابه بود ازعالم‌انتقال نمودمدت عمرش بقول‌صاحب گزيده هشتاد وپنج سالست و در همين سال ابوامية شريح‌بن حارث‌الكندى راكه مدت هفتاد و پنج‌سال‌بقضاء ولايت كوفه‌انتقال نموده بود وصد سال‌ازعمرش گذشته‌قضارسيده سجل حياتش‌منطوى گشت و او بصفت فقاهت وفصاحت وعلم باحكام‌شريعت‌اتصاف‌داشت و در سنهٔ تسعة وسبعين عبيدالله بن ابى بكره لشكر بسر ملك كابل‌رتبيل كشيد ورتبيل‌ملك بازگذاشته چندكوس پس نشست‌وچون عبيدالله پيشتررفت كسان فرستاد تاازعقب سپاه اسلام درآمده طرق را مضبوط گردانيدند و عبيدالله هفتصدهزاردرم‌ازكمار قبول‌كرد تا از سر شوارع برخيزند و اورا بگذارندكه مراجعت نمايداما شريح‌بن هانى كه سر دار لشكر كوفه بود اين صلح رانه پسنديد وباآنكه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود باكافران حرب فرمود تاشهيدشد وعبيدالله مبلغ مذكور رابه رتبيل داده بسلامت مراجعت نمود و بروايت امام يافعى‌همدران سال اجلش رسيده روى بعالم آخرت‌آورد **بيت** چون از قضا گريز تواندكسى كه‌هست✿ دست قضاعنانكش اوهركجا گريخت در مرآةالجنان مسطور است‌كه چود عبيدالله بن ابى‌ابكره بمرتبهٔ بود كه هر عيد صدبنده آزاد ميكرد وهمدرين سال‌عبدالرحمن‌بن‌عبدالله بن‌مسعودالهذلى‌وفات‌يافت‌العزةوالبقاءلله سبحانه و تعالى

ذكر مخالفت عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث‌باحجاج وآنچه ميان ايشان‌واقع شد از عنادولجاج

در روضةالصفا مسطور است كه روزى حجاج عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث را مخاطب ساخته‌گفت ظاهر تو بصفات حميده آراسته است عبدالرحمن‌گفت‌باطن من نيز از سمات سنيه پيراسته است وبعد از لحظهٔ كه عبدالرحمن از مجلس بيرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن رانه بينم كه رغبت‌گردن زدنش نداشته‌باشم وشعبى‌اين‌حديث را بعبدالرحمن‌رسانيده خدمتش نهال عداوة‌حجاج‌درزمين‌دل‌نشاند ودرسنةثمانين حجاج عنان امارت‌ولايت‌سيستانرا درقبضهٔ‌اختيارعبدالرحمن‌نهاده اورا باچهل‌هزارمرد جرار بمحاربهٔ رتبيل و تسخير كابل مامورگردانيد و عبدالرحمن بسجستان شتافته وسپاه آن ديار را اضافهٔ لشكر خود ساخته رايت محاربهٔ رتبيل‌برافراخت و رتبيل مملكت بازگذاشته هر چند عبدالرحمن پيش ميرفت او پس مى نشست و عبدالرحمن ازكيد رتبيل وقوف‌يافته برسر عقبات مردم جلد كارديده نشاند تا رتبيل نتواندكه باوى آن‌عمل كندكه‌باعبيدالله

کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبدالرحمن در آمدسالماً غانماً بجانب سیستان باز گشت و کیفیت‌حال بحجاج‌عرضه داشت نمود و حجاج رامعاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل بایدپرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت وعبدالرحمن این مکتوب را باشراف‌واعیان‌نموده‌همهٔ‌ایشان‌زبان‌بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت برمیان بستند ودر سنهٔ احدی و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل‌فرستاده باوی صلح کرد برآنجمله که‌اگر برحجاج ظفر یابد هرگز ازاوخراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی بردآنگاه باسپاه فراوان بجانب عراق نهضت نمود وچون حجاج برنهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت وهردو لشکر در تستر بهم‌رسیده نسیم نصرت‌وظفر برپرچم‌علم عبدالرحمن وزید وحجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزارهزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود وبعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه رالشکرگاه ساخت ومقارن ارتحال اوعبدالرحمن ببصره رسیده خواص‌وعوام آن بلده‌غاشیهٔ متابعتش‌بردوش گرفتند و دراوایل محرم سنهٔ اثنی وثمانین عبدالرحمن باجنودجلادت آئین‌متوجه حجاج گشته بین‌الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخرماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت وساکنان بصره باعبدالرحمن‌بن عباس‌بن ربیعة‌بن حارث‌بن عبدالمطلب بیعت نمودند وبمقاتله حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شبانه روزمیان ایشان کشش و کوشش دست داد ابن عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته‌بآن عبدالرحمن پیوست وحجاج ببصره در آمده یازده هزار کس‌ازمتوطنان آن دیاربقتل رسانید ارباب اخبار آورده‌اند که چون عبدالرحمن محمدبن اشعث بکوفه رسیده‌اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شرحجاج لعین‌گشته باعبدالرحمن بیعت‌کردندواو صدهزارسوار را بانعام واکرام خوشدل‌ومسرور گردانیده بدیرالجماجم‌شتافت ومقارن‌آنحال جنودشام که بمددکاری‌حجاج آمده بودند بوی‌پیوستندوحجاج باستظهارتمام در برابرعبدالرحمن آمده ابواب جنگ‌ونزاع مفتوح گشت وهرروز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا در گذشت درآن اثنا عبدالملك بن مروان پسرخود عبدالله ومحمدبن مروان را بدانجانب فرستاده‌ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس‌نزد عبدالرحمن‌ورؤساء اصحاب او ارسالداشته استفسارنمائید که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است‌یاامری دیگر برتقدیر شق‌اول حجاج‌ازامارت عراق معزول بوده محمدبن مروان قائم مقام‌باشد وعبدالرحمن حکومت هریك‌ازان بلادراکه اختیار نماید باوگذارد و الاحجاج بدستور حاکم‌بوده شمامددکاراو باشید تاقضیهٔ‌عبدالرحمن‌فیصل یابد وچون عبدالله ومحمدبحجاج پیوسته سخنان عبدالملك‌را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف‌واعیان خاطر بر مخالفت مروانیان‌قرار داده از جانبین آتش‌پیکار برافروختند

ومدت مقابلهٔ عبدالرحمن وحجاج سه‌ماه وسیزده روز امتدادیافته بروایت امام یافعی در آن ایام هشتاد وچهار نوبت‌مقابله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثارغلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا ببصره‌رفت‌ودر اوایل سنهٔ ثلث‌وثمانین نوبت‌دیگردرموضع مسکن میان عبدالرحمن وحجاج محاربات بوقوع انجامید وبعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت وبنابرآنکه عمارة‌بن‌تمیم باسپاه‌عظیم‌بموجب فرمودهٔ‌حجاج‌متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعهٔ بست رفت و کوتوال آنحصارعیاض شیبانی اگرچه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی‌گران برپایش نهاد و ملك کابل بر کیفیت‌واقعه مطلع‌شده‌لشکر به‌بست‌کشید وعبدالرحمن‌راخلاص‌ساخته بمملکت خود بردمقارن‌آنحال شصت‌هزارسواراز گریختگان‌سپاه‌عراق‌بسیستان‌رسیده‌عبدالرحمن‌راطلبیدندوعبدالرحمن بهواخواهان‌پیوسته‌درآن‌اثناءعمارة‌بن‌تمیم نزدیك‌بایشان‌منزل‌گزیدوعبدالرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت ودر راه عبدالله‌بن عبدالرحمن القرشی بادوازده هزارکس ازوی تخلف‌نمود عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه به‌رتبیل برد و بعضی ازلشکریان به‌عبدالرحمن‌بن عباس بیعت‌کرده بقیه متفرق‌گشتند وعبدالرحمن هاشمی بهراةشتافته میان اوویزیدبن مهلب نایرهٔ قتال التهاب یافت وشکست برعراقیان افتاده جمعی کثیر ازاشراف واعیان بذل اسر گرفتار گشتند واسامی بعضی ازآن اسیران اینست محمدبن عمربن سعدبن ابی وقاص‌که اورا بسبب طول قامت ظل‌الشیطان‌میگفتند وعمربن موسی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن اسودبن عوف هلقام‌بن نعیم قعقاع‌بن فیروز‌بن‌حصین عبدالرحمن‌بن‌طلحة‌بن عبدالله‌بن‌خلف‌خزاعی عبدالله‌بن فضاله ویزید‌بن‌مهلب عبدالرحمن‌بن طلحه وعبدالله‌بن‌فضاله راگذاشته بقیه ایشانرا پیش حجاج فرستاد وآن سفاك علی‌الفور بکشتن‌آن مسلمانان‌فرمان‌دادگویندکه یکی از اساری‌که حجاج بقتلش حکم‌کرده بود گفت مرا بر امیـر حقی است حجاج پرسیدکه برمن چه حق داری جواب دادکه نوبتی عبدالرحمن‌بن‌محمدبن‌اشعث‌ترادشنام‌می‌دادمن‌اورا منع‌کردم حجاج گفت برصدق این سخن هیچ بینهٔ‌هست‌گفت بلی‌فلان اسیرگواه است و حجاج‌آنشخص را طلبیده استفسارآنحال نمود برطبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای‌آورد حجاج‌گفت توچرا ابن اشعث رااز‌شتم مانع نگشتی گفت بدانجهة‌که من ترا دشمن می‌داشتم حجـاج فرمودکه‌آن یك را بجهة حقی‌که ثابت‌کرد واین یك را بوسیلهٔ راستی‌که‌گفت بگذارید ودرسنهٔ اربع و ثمانین رتبیل‌بوعدووعیدحجاج‌فریب‌یافته عبدالرحمن را بابعضی ازمتعلقانش مقیدگردانید وپیش عمارة‌بن تمیم فرستاد وعبدالرحمن دراثناء راه خود را ازموضع بلند بیفکند تاهلاك شد وعماره فرموده تاسراورا ازتن جداکردند وسایر بندیان رانیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان‌گردانید وآن سردفتراهل شقاق خوش دل و مسرور گردید

ذکر وفات بعضی ازاعیان و اشراف و امرا وحکام اطراف

بروایت بعضی ازثقات مورخین درسنهٔ ثمانین عبدالله بن جعفرالطیار رضی الله عنهما ازدارفنا بسرای بقاانتقال فرمود وتولد عبدالله درحبشه اتفاق افتاده بود واو درصغر سن بشرف ملاقات سیدکاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و ازآنحضرت نوازش یافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبدالله بن جعفر درجود وسخا کسی نبود بنابر آن اورا جواد میگفتند وهمدرین سال ابوادریس الخولانی عابدالله بن عبدالله که فقیه و قاضی دمشقیان بود ازعالم انتقال نمود وهمدرین سال اسلم غلام عمربن الخطاب که در سلك فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ احدی وثمانین ابوالقاسم محمدبن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهوراست بمحمدبن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست ومحمدبن حنفیه رضی الله عنه بوفورعلم وطاعت موصوف بود وبکمال فضل وشجاعت معروف وسیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ازتولد محمد خبر داده فرموده بودکه زود باشدکه ترا پسری متولد شود بایدکه اورا باسم وکنیت من موسوم ومکنی گردانی بنابرآن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمدنام نهاده ابوالقاسم کنیت داد درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد درکامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمودکه این درع دراز است واین مقدار ازآن کوتاه می بایدکرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزورپنجه آنقدر که امیرالمؤمنین حیدرتعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدندکه چونست که پدر ترا بحرب ابطال فرستاده در مهالك می اندازد وحسن وحسین علیهما السلام را ازامثال این امور معذور میدارد جواب داد که ازبرای آنکه ایشان بمنزلهٔ دوچشم ویند ومن بمثابهٔ دو دست او ومحافظت چشم بدست مناسب است وزمرهٔ ای ازشیعه محمدبن حنفیه رامهدی تصور کرده چنان اعتقاد نموده بودند که آنجناب درجبل رضوی کـه کوهیست نزدیك مدینه بسر منزل اختفـا شتافته و رزاق علی الاطلاق آب وعسل درآن جبل بوی میرساند وبنابراین مذهب یکی ازشعراء عرب این ابیات درسلك نظم کشیده که شعر الا ان الائمة من قریش ✿ ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه ✿ هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان وبر ✿ وسبط غیبته بکربلاء ✿ وسبط لایذوق الموت حتی یقودالخیل یقدمها اللـواء ✿ یراه مخفیهـا بجبال رضوی مقیما عنده عسل وماء ✿ مدت عمرمحمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت ونه سال بود والله اعلم ودرسنهٔ اثنی وثمانین مهلب بن ابی صفرة الازدی که ازقبل حجاج بایالت خراسان اشتغال داشت درمروالرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت ودروقت سکرات اولاد صلبی خودرا که ده نفر بودند جمع آورده بصلهٔ

رحم وعدم مخالفت و قرائت قرآن وتعلیم سنن وصیت نمود و فرمود که (ایاکم کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب) وچون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانید و همدرین سال ابو مریم زربن حبیش الاسدی القاری وفات یافت درسیر السلف مسطوراست که مهارت زردرعربیت بمثابه‌ای بود که عبدالله بن مسعود ازآن باب ازوی سؤال میفرمود مدت عمرش را صدوبیست سال گفته‌اند وهمدرین سال کمیل بن زیادالنخعی راکه ازجملهٔ کمل اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود حجاج بشرف شهادت رسانید و همدرین سال جمیل بن عبدالله بن معمر که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت وپیوسته تخم‌محبت بثنیه‌راکه بغایت جمیله بوددرزمین دل میکاشت فوت‌شد وجمیل وبثینة هردو ازقبیله‌عذره بودندوذکور واناث قبیلهٔ مذکوره بسلوك درطریق تعشق اشتهار دارند چنانچه گویند نوبتی شخصی ازمردی پرسیدکه از کدام قبیلهٔ جواب دادکه (من‌قوم اذا احبوا ماتوا) وجاریه این سخن شنوده گفت(هذا عذری ورب الکعبة)وچون معلوم کردند چنین بود و درسنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبدالرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالعزیزبن مروان هرسال مبلغ ده‌هزار دینار بعبدالرحمن می‌داد واو وجه مذکور را بتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی‌نهاد ودرسنهٔ اربع وثمانین عبدالله‌بن عبدالملك بن‌مروان مصیصه را مفتوح ساخت‌وهمدرین سال حجاج شهرواسط را طرح انداخت وهمدرین‌سال حجاج ایوب‌بن زیدالهلالی راکه‌مشهور است‌بابن القریه بسبب موافقت باعبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث بقتل رسانید وابن قریه اعرابی بود امی اما٠در میدان فصاحت و بلاغت قصب‌السبق از خطبا وبلغاء عرب می‌ربود وبعضی از اسوله واجوبهٔ که میان او وحجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هرکرا میل اطلاع برآن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و همدرین سال عبدالله‌بن الحارث‌بن نوفل الهاشمی ازعالم انتقال نمود و اورا رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تحنك فرموده بود و درهمین سال روح‌الجذامی که‌بصفت علم‌وعقل‌اتصاف داشت وچندگاه‌ازقبل‌عبدالملك در فلسطین رایت حکومت‌می‌افراشت‌فوت‌شد وحجاج یزیدبن مهلب را ازخراسان طلبید ومحبوس گردانیده ایالت آنولایت٠را به قتیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود و همدرین سال عبدالعزیزبن مروان که مدت بیست سال حاکم مصربود وفات یافت وعبدالعزیز بموجب وصیت مروان ولی‌عهد عبدالملك بود وپس ازفوت اوعبدالملك ولد خود عبدالله را درمصر والی‌ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولیدارزانی داشت و مقررکردکه بعداز ولید پسر دیگرش سلیمان‌حاکم‌مسلمانان‌باشدودرین سال واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی‌ازاصحاب صفه بود وبصفت فضل وشجاعت اتصاف داشت‌رایت سفرآخرت برافراشت (وهوآخرمن مات بدمشق من الصحابة) مدت‌حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی وابن جوزی نود وهشت سال بود وبمذهب صاحب سیرالسلف صدوشصت وپنج سال والله اعلم بحقیقةالحال وهمدرین

سال خالدبن یزیدبن معاویه وفات یافت واورا بعضی ازمورخان بوقوف درعلم طب‌وشعر تعریف کرده اند ودرسنهٔ سته وثمانین ابوامامه‌باهلی که صدی‌بن عجلان نام داشت‌درمکه فوت شد واو درجنگ صفین درملازمت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام بود (وهوآخر من مات من‌الصحابه بمکه) مدت‌عمرابو امامه بروایت یافعی صدوشصت وشش سال ودرهمین‌سال بقول بعضی ازاهل‌کمال ابی‌اوفی‌الاسلمی درکوفه وفات یافت (وهوآخرمن‌مات بالکوفه من‌الصحابة) وهمدرین‌سال بروایت صحیح عبدالله‌بن حارث‌بن زبیدی بعالم ابدی شتافت (وهوآخرمن‌مات بمصرمن‌الصحابة)

ذکر فوت عبدالملک‌بن مروان وبیان تعداد اولاداو

طایفه‌ای‌از کبارمورخین‌باقلام بلاغت آئین مرقوم گردانیده اندکه در ماه رمضان سنهٔ‌سته وثمانین‌عبدالملک گفت که من درین ماه ازمرک بغایت میترسم زیراکه دررمضان متولد شده‌ام ودررمضان مرا ازشیر بازکرده اند و دررمضان بامن بیعت نموده اند و چون هلال شوال هویداگشت‌آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که دروقت اشتداد مرض‌عبدالملک اطبا گفتند که اگرآب‌آشامدجویبار حیاتش بخاک ممات انباشته‌گردد وعطش بروی غلبه‌کرده ازولیدکه ولی عهدش بود آب طلبید ولیدگفت‌بنابرقول اطباآشامیدن‌آب ممنوعست وعبدالملک روی بدخترخویش آورده همین التماس نمود ولید خواهررا ازآب دادن مانع‌آمده عبدالملک گفت بگذار مرا تاآب دهدوالاترااز‌ولایت‌عهد عزل‌کنم ولیدگفت که دیگرهیچ نماند وفرمودتااورا آب دادندآشامیدن همان بود وبرخاک ریختن‌آب زندگانیش همان درتاریخ حافظابرو مزبور است که عبدالملک شانزده پسروسه‌دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش یک مادر داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام‌کلثوم‌این چهار دیگر از عاتکه بنت یزیدبن معاویه در وجودآمده بودند هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی‌بن طلحة‌بن عبیدالله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمروبن عثمان بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبدالله مسلم مقدر عیینة محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند

ذکر ولیدبن عبدالملک

ولید بقول مورخان صاحب تایید جباری بود عنید درزمان حکومت خود مرتکب جور وظلم فراوان گردیدگویند رسول صلی‌الله علیه و سلم این نام را مکروه شمردی وبزبان وحی بیان آوردی‌که مانند فرعون درامت من ولید نامی باشدکه اورا فرعون ثانی خوانند ومضمون این حدیث درشان ولیدبن عبدالملک‌سمت وضوح یافت امااعتقاد

شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی‌امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق راکه مشهوراست بجامع بنی‌امیه اوساخت ودرمدینه مسجد رسول صلی‌الله علیه وسلم راوسیع گردانید ودر بیت‌المقدس مسجداقصی را نیز تجدید عمارت نمودوهر نابینائی را قایدی مقرر نمود و مجذومانرا از سایر برایا جداکرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و درایام دولت اوبلاد ماوراءالنهرتافرغانه ومملکت کابل تاملتان مفتوح گشت و درمرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید باوجود وفورجور کثیرالتلاوة بود چنانچه درهرسه‌روز یك ختم قرآن میکرد و درماه رمضان هفده ختم بجا می‌آورد در تاریخ گزیده مسطور است که ولید درایام ایالت خویش درراه بادیه مصانع ودردمشق دارالشفاء ودارالضیافه طرح انداخت وپیش ازو این رسم نبود ودربعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بانك نمازازمخترعات ولید است وفات ولید درجمادی‌الاولی یاجمادی‌الاخری سنه سته وتسعین‌اتفاق‌افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل ونه‌سال وکسری بود وزمان‌حکومتش نه سال وهشت ماه وکسری وولید بقول حمدالله مستوفی المنتقم لله لقب داشت وقعقاع‌بن الجلیل بامر وزارتش قیام مینمود و حاجبش غلامی بود صور نام والعلم‌عندالله‌العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که درایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید

چون ولید ازدفن پدر خود عبدالملك باز پرداخت بمسجد شتافته برمنبر برآمد وبعد از اداء خطبه خلایق را بتجدید مبایعت خواند مردم بقدم متابعت پیش‌آمدند ودر سنهٔ‌سبع‌وثمانین ولید هشام‌بن اسماعیل‌المخزومی راکه والی مدینه بود معزول‌گردانیده عمر بن عبدالعزیز را بامارت‌آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخت ودر تزئین و تکلیف‌آن بناء سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم‌رسانیددرتاریخ گزیده‌مسطور است که‌شش‌بارهزارهزار دینار درآن عمارت صرف شد و در مرآةالجنان مزبور است که هرروز دوازده هزارکس درآن مسجدکار میکردند تا باتمام رسید ودرهمین سال قتیبة‌بن مسلم که ازقبل حجاج امیر خراسان بود بلدهٔ بیکند وبعضی‌دیگراز بلادماوراءالنهررا فتح نمود وهمدرین سال عتبة‌بن‌عبیدالسلمی ومقدام‌بن معدیکرب الکندی که درسلك صحابه منتظم بودند وفات یافتند و عتبه نود و چهارسال عمر داشت ومقدام نودویک سال ودرسنه ثمان و ثمانین میان قتیبة‌بن مسلم و خواهر زادهٔ خاقان چین که موازی دویست هزار مرد جرار بحدود فرغانه آورده بود مقاتلهٔ عظیم واقع شده‌کفار انهزام یافتند و درین سال عبدالله‌بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال‌کرد (وهوآخرمن مات‌من‌الصحابة بحمص) ودرسنهٔ تسع و ثمانین بلدهٔ بخارا بسعی‌قتیبه مفتوح گردید وهمدرین‌سال عبدالله‌بن ثعلبة‌العدوی که درطفولیت حضرت‌مقدس

نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه او را مسح نموده بود و درشانش دعا فرموده وفات یافت ودرسنهٔ تسعین قتیبه براهل طالقان مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند وهم درین سال ولید برادرخود عبدالله را ازایالت مصر معزول کرده قرة بن شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و همدرین سال ابوالخیرمزیدبن عبدالله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودان منزل گزید ودرسنهٔ احدی وتسعین ولید عم خود محمدبن مروان را ازامارت جزیره معاف داشته آنمنصب را ببرادرخویش مسلمة بن عبدالملک داد ودرین سال ابوالعباس سهل بن سعدالساعدی بعالم ابدی انتقال نمود واوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود وبروایتی سهل آخربن کسیست ازصحابه که وفات یافت ودرسنهٔ اثنی وتسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت وهمدرین سال موسی بن نصیر که ازجملهٔ نوکران ولید بود جزیرهٔ سردابه را بگرفت و همدرین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی راکه بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید وهمدرین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کردامام یافعی ازابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبدالملک بود غلام اروی بنت کریزواروی مادرعثمان بن عفان و ازکتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبدالله نام داشت(قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس فلما تخنث سمی طویسا) و طویس درغنا بمثابهٔ ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین درشأم باو مثل میزدند زیراکه در روزی که متولد شد رسول صلی‌الله‌علیه وسلم وفات یافت ودر روزی که اورا ازشیر باز کردند ابوبکرالصدیق بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیرالمؤمنین عمر کشته گشت و درروز تزویج او امیرالمؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شهادت یافت (وهذا ان صح من عجائب الاتفاقات) وطویس احول العین بود و بغایت طویل‌القامة و درمبادی حال در مدینه ساکن بود وبعد ازآن بسویدا که ازمدینه تاآنجا دومرحله است بطرف شام نقل کرد و ازآنجا روی بعالم عقبی آورد و درسنهٔ ثلث وتسعین بعضی ازحدود خوارزم بحیزتسخیر قتیبة بن مسلم در آمده لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورك نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود ودرآن ایام شخصی از بالای بارهٔ سمرقند آوازه برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیراکه مادرکتب متقدمین خوانده‌ایم که سمرقند راکسی تسخیر کند که نام او پالان شترباشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت وبرزبان راند که والله که مرا درکودکی پالان شترمیگفتند آنگاه بیشتر ازپیشتر درتضییق اهل سمرقند کوشیده آخرالامرغورك طالب صلح شد وقبول نمود که هرسال ده بار هزار هزار درم وسه هزار برده تسلیم قتیبه نماید وبعد از قرار مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت وهربتی که یافت در آتش انداخت وهمدرین سال ولید بسعی حجاج عمربن عبدالعزیز را ازامارت مدینه عزل کرده عثمان بن حبانرا بجایش

فرستاد وهمدرین سال ابوحمزة انس بن مالك الانصاری رضی‌الله عنه در بصره وفات یافت (وقیل توفی فی‌سنه تسعین وقیل فی‌سنه احدی وتسعین وقیل‌فی‌ستة اثنی وتسعین) برتقدیر صحت روایت اول یاآخرآخر کسی ازصحابه که فوت شده انس بوده باشد نه‌سهل‌بن‌سعد ساعدی ودرتصحیح المصابیح مذکور است که(آخرالصحابة موتا علی‌الاطلاق‌ابوالطفیل عامر بن‌واثله‌مات‌سنة مائه واما‌بالاضافة‌الی‌النواحی فاخرموتا بمکة ابن عمر(رض) وقیل جابرو آخرهم بالمدینة سهل‌بن سعد وقیل‌السائب‌بن یزیدو بالبصرة انس‌بن‌مالك‌و بالکوفه عبدالله‌بن ابی اوفی وبالشام عبدالله‌بن بشروبحمص قیل‌ابوامامة وبمصر عبدالله‌بن الحارث بن‌جزاءوبدمشق واثلة‌بن الاسقع وبالیمامة الهرباس‌بن یزید وبالجزیرة المعرس‌بن‌عمیر وبافریقیه رویفع‌بن ثابت و بالبادیه فی‌الاعراب سلمة‌بن الاکوع) وازجملهٔ فضایل انس آنکه صاحب سیـــرالسلف بسند خود روایت نموده است که انس‌بن مـــالك رضی‌الله عنه گفت که‌رسول صلی‌الله علیه وسلم مرا دعاکردکه (اللهم اکثر ماله وولده واطول‌حیاته) پس خدایتعالی مال مرا بسیارگردانید چنانکه مرا باغیست‌که سالی دوبار بار می‌دهد وازصلب من صدوشش فرزند متولدشد وبروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد وهشت پسرودو دختر حفصه وام عمر و درتاریخ یافعی مسطور است‌که چون انس وفات یافت صدوبیست‌کس‌ازاولادش اجتماع نموده‌پیش ازحضور حجاج اورا دفن‌کردندوایضاً گویندکه او را نخلهٔ بودکه در سالی دوبار میوه میداد و باتفاق اکثـــر اهل خبرانس رضی‌الله عنه ده‌ساله بخدمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم رسید و مدت ده‌سال در ملازمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش ازصد سال متجاوز بود و درهمین سال بلال ابن ابی‌الدرداء بدرد مرك‌مبتلاشد ودرسیرالسلف مسطور است‌که اول‌کسیکه دردمشق متعهد امرقضاگشت ابوالدرداء بود بعدازآن فضالة‌بن عبیدآنگاه نعمان‌بن بشیر پس از آن بلال‌ابن ابی‌الدرداء وبلال‌را عبدالملك‌بن مروان ازآن امرمعزول‌گردانیدوهمدرین سال ابوالشعثاء جابربن زیدالازدی‌که ازجملهٔ فقهاء بصره بود از عالـــم انتقال نمود و درهمین سال ابوالخطاب عمربن عبدالله‌بن ابی ربیعة‌المخزومی‌که درسلك مشاهیرشعراء عرب انتظام داشت وفات یافت‌وعمر درایام جوانی چنانکه افتدو دانی بثریا دخترعلی‌بن عبدالله‌بن حارث‌بن امیة‌بن عبدالشمس متعلق بود و درآن باب اشعار دلفریب نظم نمود درتاریخ یافعی مسطور است‌که ولادت عمربن عبدالله درشبی اتفاق افتادکه درسحر آن شب‌عمربن‌الخطاب رضی‌الله زخم خوردوبدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد ازجملهٔ نوادرحکایات‌که ازعمربن عبدالله مورخان‌آگاه نقل نموده‌اندآنکه شبی عورتی درخلوت با وی ملاقات‌کرده‌گفت یکی از بنات مکرمات میخواهدکه امشب لحظهٔ باتو بنشیند وازریاض مقالات تومیوه مقصود چیند امـــاچون پدرش ازجملهٔ اعیان ملك وملت است نمیخواهدکه این صورت بروجهی روی نمایدکه تو او را بشناسی اکنون اگـــر اختیار مینمائی چشم ترامحکم می‌بندم وترا بمنزل اومیبرم وعمر باین معنی راضی‌شد و

مقداری حنا یازعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم اورا محکم بسته ودستش راگرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید آنچه در دست داشت بردر آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تاآخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هر گونه در میان آمد و اشعار بریکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبدالله را بدستوریکه آورده بود بمنزلش برد وچون صبح بدمید عمر یکی از غلامان خود راگفت برو وتمامی ابواب سرایهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بحنا یازعفران رنگین است وغلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل‌را باز یافت وخواجهٔ خود را اخبار نمود وعمر برحقیقت‌حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته باهر که در آنجا بود بسوختند وهمدرین سال ابوالعالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراء زمان‌خود بود ازعالم انتقال نمودواو دراوقات حیات شصت وپنج‌حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی‌اوفی‌العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد واین آیت قرائت میکرد که (فاذانقرفی الناقور) بیك ناگاه بیفتاد ورخت هستی بباد فنا داد وهمدرین سال عبدالرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضاء ایزدی از عالم انتقال نمود ودر سنهٔ اربع وتسعین یزیدبن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبدالملك برد و در این سال چهل روز متعاقب در ممالك شام‌زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و همدرین سال ابومحمدسعیدبن‌المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق رالبیك اجابت گفت ولادتش درسال‌پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بودو او بعد وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندك‌زمانی در میدان فضایل‌قصب‌السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ‌یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی‌النورین وعلی مرتضی وصهیب رومی و محمدبن مسلمة وابوهریرة رضی‌الله عنهم‌سماع حدیث کرد و بازیدبن ثابت‌وعبدالله‌بن عباس وسعدبن ابی وقاص وعبدالله‌بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات‌مؤمنین ام‌سلمه‌و صدیقه‌رضی‌الله عنهارادید وکارش در علم و فضل‌بجائی‌رسید که امام زین‌العابدین سلام‌الله علیه درشان او فرمود که سعیدبن المسیب اعلم الناس لماتقدمه من‌الاثار و افضلهم فی رأیه)و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بودکه در اوقات حیاتش چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و ازصف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبدالملك بن مروان در وقت ایالت خود دخترسعیدبن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبدالملك فرمان داد که در روزی سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلك سعید بوصلت‌او

راضی نشد وآخرالامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی‌وداعه که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدودرم یاسه درم عقد کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود و دختر را تنها بخانهٔ کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید وسلیمان پسران عبدالملك بن‌مروان از مردم‌بیعت می ستند سعید بامر مبایعت اقدام ننمود و هشام عبدالملك‌را از مخالفت اواخبار نموده بموجب نوشتهٔ که عبدالملك فرستاد سعید راسی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی دروی پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت نمیخواستم که آنجامه را بپوشم ازوهم آنکه مبادا مرا بقتل‌رساند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس آن کسوت راضی شدم مدت‌عمرسعید بروایت ابن‌جوزی‌هشتاد وچهار سال بود رحمة الله علیه الی یوم‌الموعود و در همین سال ابومحمد عروة‌بن‌الزبیر که ایضاً در سلك فقهاء سبعهٔ مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت ومادر عروةاسماء ذات‌النطاقین بود و تولد او در سنهٔ اثنی وعشرین وقیل سنهٔ سته وعشرین روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعداز فوت معاویه روزی عبدالله وعروة ومصعب ابناء زبیرو عبدالملك بن مروان در مسجدالحرام بایکدیگر نشسته بودند و ازهرطرف سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتندکه بیائید تا بگوئیم که هرکدام چه تمنا داریم عبدالله زبیر گفت مراد من آنست که مالك حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمودکه چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه بنت‌الحسین رضوان‌الله علیه و عایشه بنت طلحة را بعقد خود در آورم عبدالملك برزبان آوردکه من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانندمعاویه عروة گفت من‌طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهداست در دنیا وفوز بجنت‌اعلی‌در اخری وبحسب تقدیر واهب‌العطیات جماعة مذکوره‌وفات نیافتند تا هریك بمدعای‌خود رسیدند و لذا عبدالملك بن مروان میگفت هرکس مسرور میشود که مردی‌ازاهل بهشت به بیندبایدکه در عروة‌بن زبیر نظر کند و در زمان ولیدبن عبدالملك آکلهٔ برپای‌عروه برآمد اطبا اتفاق نمودندکه علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکة نکردو بعد از آن واقعه‌هشت سال دیگر زندگانی یافت فوت‌عروة در قریهٔ از نواحی مدینه که‌آنرا فرع‌گویند واز آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع‌شد وهمدرین‌سال ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث‌بن هشام‌بن المغیرةالمخزومی که ایضاً از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب‌داشت ازعالم انتقال نمود واونبیرهٔ برادر ابوجهل‌بن هشام استو چشمش در آخرعمر ازحلیهٔ بینائی عاطل بود ودر همین سال‌سلمة بن عبدالرحمن‌بن عوف‌الزهری که در سلك‌علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و سبعین بفرمان حجاج سعیدبن جبیر که

بصفت علم و فضیلت وزهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر وقراءة نموده بود ودر علوم مذکوره خصوصاً قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت‌ما میکرد ودر شبی بقراءة عبدالله بن مسعود قرآن میخواندودرشبی بقراءة زیدبن ثابت وشبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارك حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجدالحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضةالصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمدبن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجندة گردانیده مصحوب او روان ساخت وچون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد ودر آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه‌الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه‌ای بحاکم اصفهان نوشت که سعیدرا نزد من فرست وحاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون‌رو که‌حجاج ترامیطلبد و سعید از آن دیار بآذربیجان‌خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا‌ملول شده بمکه رفت ورحل اقامت انداخت وچون خالدبن عبدالله بحکم ولید درزمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید راگفتند که خالدخالی‌از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان‌فرمائی سعید رحمه‌الله جواب‌داد که چندان‌گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خوامد آمد و دران اثنا حجاج شنید که سعیدبن جبیر و عطاءبن مجاهد و طلق‌بن حبیب و عمروبن دینار پناه بحرم برده‌اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که در طایفهٔ از آن مردم که‌در مخالفت‌من باولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته‌اند التماس آنکه حکم فرمائی تاایشانرا بجزا رسانم وولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالدبن عبدالله آن چهار عزیزرا نزد حجاج روان کرد محمدبن جریرالطبری آورده است که خالد دوکس را بر سعیدبن جبیر موکل گردانید تا اورا نزد حجاج برند وبعد از وصول بربذه یکی ازآن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شدگفت ای سعید مرا در خواب‌گفتند که از خون سعیدبن جبیر ذمهٔ خود را بری‌گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا باتو کارنیست سعیدگفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و ازیشان جدانشد تا پیش حجاج رسید روایت‌است. که چون نظر حجاج برآن سعادتمند افتاد ازوی بشقی‌بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعیدگفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعوانهٔ خودرا گفت که روی او رابجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمودکه (فاینما تولو فثم وجه‌الله)

حجاج گفت که برخاکش کشید سعیدفرمود که(منها خلقلناکم و فیها نعیدکم) حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمه‌توحید برزبان رانده جلاد سرمبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت ازآن‌سر بریده کلمه‌لااله الاالله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران‌رسیدودو نوبت‌شکسته‌درتاریخ‌کامل‌مسطوراست که چون‌حجاج‌سعیدرا بقتل‌رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت وتاآخر عمر برآنحال بماند وبعضی ازمورخان‌آورده‌اند که‌حجاج‌بعد از شهادة سعید زیادی از چهل روز زنده نبودودرآن ایام‌هرگاه‌بخواب‌میرفت سعیدرا میدید که‌دامن‌او رافراگرفته‌میگفت‌ای دشمن خدای‌بچه جهةمرا کشتی نقلست که شخصی‌حجاج رابعداز وفاتش بخواب دیدو ازحالش‌پرسیدجواب داد که‌درعوض‌هرکس که کشته‌بودم‌مرا یکنوبت کشتندو بعوض‌سعیدبن جبیرهفتاد بارو هنوزخلاص‌نشده‌ام نعوذبالله‌من‌سخط‌الله مدت حیات سعید چهل و نه‌سال یاچهل‌وهفت‌سال‌بود وقبرش‌درواسط‌مشهوراست‌رحمة‌الله‌علیه‌رحمةواسعةو هم‌در این‌سال ابواسحق ابراهیم‌بن عبدالرحمن‌بن عوف وفات یافت ودرهمین سال عبدالله‌بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیر المؤمنین و عماربن یاسر سماع حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و همدرین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم‌بن یزید النخعی و حمیدبن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند واین دوعزیز برشدوتمیز ووفور علم‌وتقوی درمیان فرق‌برایا مشهور بودند

ذکر فوت حجاج‌بن یوسف وموت ولیدبن عبدالملک

افاضل مورخین در مؤلفات صحت قرین‌آورده اندکه روزی در مجلس عمربن عبدالعزیز رحمه‌الله‌مذکور می‌شدکه جهانرا ظلمت ظلم وبیداد احاطه‌کرده است وانوار عدل ورشاد ازمیان جهانیان روی بمغرب‌آورده زیراکه ولید درشام وحجاج در عراقین وقره درمصر وعثمان درمدینه وخالد درمکه بجور وتعدی مشغولند وعمر دست بدعا بر آورده مخلص‌اهل اسلام‌را ازظلم اَرباب ظلام مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت‌رسیده حجاج‌بن یوسف وقرةبن شریك دریکماه باتفاق سفر سقراختیارکردند ومتعاقب ایشان ولیدنیزفوت شد و عثمان و خالد ازحکومت مدینه ومکه معزول‌گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بربستر ناتوانی نهاد ازمنجمی پرسیدکه دراوضاع‌کواکب دلیل فوت‌ملکی درین‌سال هست یانی منجم‌گفت عنقریب ملکی بمیردکه اوراکلیب لقب‌باشد حجاج‌گفت بخدا سوگندکه مادرمرا درایام طفولیت‌کلیب می گفت منجم‌گفت والله که توخواهی‌مرد حجاج‌گفت باری تراپیش ازخود روان سازم‌آنگاه فرمود تاآن منجم بیچاره راگردن زدند وروایتی‌آنکه حجاج بعداز شهادت سعیدبن جبیر برقتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که‌والدهٔ حجاج فارغه نخست زن حارث‌بن کلده بود ومیان‌ایشان طلاق اتفاق افتاده پدرحجاج یوسف‌بن ابی عقیل ثقفی اورا بخواست وچون حجاج‌متولد

شد مخرج اسافلش مسدود بود وبمثقب آنرا سوراخ کردند وآن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تاشیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تا بزغاله‌ای‌را کشتند وخونش برحجاج مالیدند وروز دیگر بزی بقتل‌رسانیدند وحجاج را درخون‌آن نشاندند وروزسیم ماری کشته‌آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد ازآن حجاج درصغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی وفتنه انگیزی می‌داشت وگاهی میگفت که هیچ‌چیز نزد من لذیذتر ازقتل‌نیست عبدالله‌بن سهل در کتاب اوائل‌آورده است که اول کسیکه محمل ساخت وبرآن سوارشد حجاج بود و اول شخصی است که سفاین را بقیر بیند ودو بردو دست مردم نام مواضعی راکه مولد ایشان‌بودنقش کرد ونخست حاکمی که درمجلس‌اوهزار مایده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است که مردان و زنانرا دریك زنجیر کشیده محبوس گردانید وزندان بی‌سقف ازجملهٔ مخترعات‌خاطر شوم اوست وچون بمردپنجاه هزار کس‌درزندان او بودند سی‌هزار مرد وبیست هزار زن‌گویند عدد مردمی که بالیقین به‌تیغ ستم حجاج کشته شدند بصدوبیست هزار رسید وکمیت مقتولان حروب را غیرعلام‌الغیوب کسی نمی دانست فوت حجاج درشوال سنه‌خمس وتسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه وچهارسال بود وزمان امارتش بیست سال و درجمادی الاولی یاجمادی الاخری سنه سته وتسعین ولید نیزازعقب حجاج‌روان‌شددرروضة الصفا مسطوراست که ولید درآخر عمرمیخواست که برادر خود سلیمانرا ازولایت عهد خلع نموده پسرخویش عبدالعزیزرا قایم مقام‌سازد وسلیمان ازقبول این‌معنی اباکرده‌هرچند ولید اورا ازمسکنش که رمله بود طلب‌داشت پیش اونرفت آنگاه ولیدبنفس خویش متوجه سلیمان‌شد ودرراه عزرائیل بخدمتش‌رسیده روح او را مقبوض‌گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولیدبن عبدالملك نوزده پسرماند واسامی‌ایشان اینست‌عبدالعزیزمحمد عباس ابراهیم یمام خالدعبدالرحمن مبشر مودود ابوعبیده صدقه مروان عتبه‌عمرروح بشیریزید یحیی

ذکر سلیمان بن عبدالملك

سلیمان ابوایوب کنیت داشت ولقبش بقول حمدالله مستوفی الداعی الی‌الله بود و چون سلیمان درزمان حکومت خود بتمهید بساط نصفت واحسان قیام نمود ومنصب‌ولایت عهد رابعمر بن‌عبدالعزیز تفویض فرمود اورا مفتاح الخیر گفتند وسلیمان درمیان‌مورخان بفصاحت وبلاغت وکثرت‌فهم وفطانت اشتهار دارد اماگویندکه‌اورا باکل وشرب نزهتی تمام بود چنانچه روزی احشاء سی‌بره بریان را باسی نان تنك بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هریك از حضار مجلس طعام خورد و او میفرمود تاشبها طبقهاء حلوا بربالای سرش می‌نهادند و در هرمحل ازشب که بیدار میشد ازآنها تناول مینمود ودر بعضی از تواریخ مذکور است والعهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق وبسیار بودی که مرغ بریان‌گرم پیش اوآوردندی اوصبرنکردی

که خنك شود و بآستین مرغ راگرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفرسنهٔ تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دوسال وهشت ماه بود واوقات حیاتش چهل و پنج سال وبعضی از مورخان گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد برمکی بوزارت سلیمان مشغولی میفرمود وزرجعفری بوی منسوب است و دربعضی دیگر ازکتب مسطور است که لیث‌بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عندالله تعالی

گفتار دربیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالك عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط وربط مهمات پرداخته یزیدبن مهلب‌را درعراق عرب‌حاکم ساخت واکثر عمال ظالم‌ولید را معزول گردانیده درهر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کردکه اشراف و اعیان‌آن مملکت را باخود متفق ساخته لواء مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه‌آنکه درآن اوان‌که ولید خاطر برخلع سلیمان و ولایت عهد پسرخود عبدالعزیز قرار داده بامراء اطراف درآن باب مکتوبات نوشت قتیبه‌بخلاف اکثر حکام‌آن معنی را قبول نمود بناء علی‌هذا چون سلیمان برمسند ایالت نشست قتیبه ازوی خایف گشته از سرداران‌آنجائی التماس اتفاق فرمود اماآن جماعت ابن‌ملتمس راسمع اجابت نشنودند وبین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته عظماء خراسان عزم جزم کردند که وکیع‌بن اسود تمیمی را برخود امیر ساخته قتیبه را ازآن امرمعاف دارند وقتیبه را این‌معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تاوکیع را نزد او برد ووکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه درطلب زیاده گشت عاقبت وکیع بااتباع خود سوار شده بطرف سرا پردهٔ قتیبه تاخت‌وآتش قتال اشتعال یافته خرمن عمرقتیبه ویازده کس ازاولاد واخوان اومحترق شد ووکیع رؤس ایشانرا پیش سلیمان فرستاد ودرسنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیزبه یزیدبن مهلب داد ویزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم‌کشیده بطرف جرجان شتافت وآن خطه‌را بضرب شمشیر درحیطهٔ تسخیرآوردآنگاه بجانب طبرستان روانشد و اصبهبدکه والی‌آن ولایت بود بالشکر باران عدد درصدد حرب یزیدآمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم‌گردانید در این اثنا خبر به‌یزید رسید که‌جرجانیان‌آغاز مخالفت کرده بعضی ازمسلمانانرا بقتل رسانیده‌اندلاجرم وسیلهٔ انگیخت تااصبهبد از مقام جنگ و جدال‌گذشته قبول نمودکه هفتصد هزار درم وچهارصد خروارزعفران وچهارصد غلام که برسر هرغلامی طبقی ازسیم که طیلسان‌وشقهٔ ازحریربرآن پوشیده باشد نزد یزیدفرستد تاباز‌گردد ویزید مبانی مصالحه رااستحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود ومرزبان‌که والی‌آن‌ولایت بود تاب محاربه نیاورده دریکی ازقلاع تحصن جست ویزید بمحاصره‌مشغولی نموده بعدازهفت ماه قلعه‌را مفتوح گردانید و مرزبان را بااتباع‌کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون

او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و درسنهٔ مذکوره طلحة بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت وسخاوت اتصاف داشت وقاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که درسلك علماء انتظام داشت وصحبت جمعی ازاصحاب بدررا دریافته بود فوت شد عمرش را ازصد سال زیاده گفته‌اند ودرهمین سال سلیمان حج اسلام گذارده درمنزل وادی القری ابوعبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت وجمال حال موسی بزیور علم وحزم و دلیری درمیدان رزم تزئین داشت و مملکت اندلس واکثر بلاد مغرب باهتمام اومفتوح گشت ودرسنهٔ ثمان وتسعین سلیمان بن عبدالملك بدابق که از توابع قنسرین است رفت وبرادر خود مسلمة بن عبدالملك راکه ازغایت صفرت لون ونحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزدکرد ومسلمه درآن ولایت بجهاد اشتغال داشت تازمانی که عمر بن عبدالعزیز برمسندخلافت نشسته اورا طلب فرمود ودرین سال ابوعمرو الشیبانی الکوفی که باامیر المؤمنین علی رضوان الله علیه وعبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد وبیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید وهم درین سال ابوهاشم عبدالله بن محمدالحنفیه رضی الله عنه ازمنزل فنا بجهان بقا انتقال فرمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درهمین سال عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی که درسلك فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد وهمدرین سال عمرة فقیهه بنت عبدالرحمن الانصاریة وفات یافت ودرسنه تسع وتسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمروالدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد وابو الاسود ازجملهٔ اعیان اصحاب امیر المؤمنین علی سلام الله علیه بودو بتعلیم آن حضرت وضع علم نحو نمود و درتاریخ یافعی ازخلیفة بن خیاط مرویست که درآخر ایام خلافت شاه ولایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ازبصره بجانب حجاز رفت وابوالاسود را بنیابت خویش درآن مملکت تعیین فرمود وابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تاوقتی که امیر المؤمنین علی شهادت یافت گویند که درآن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهدگرسنهٔ را اورا طلبیده سیرساخت وچون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگربدانجهة که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قیدکرده تاصباح نگاهداشت مدت عمر ابو الاسود هشتاد وپنج سال بود و درهمین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلك اعیان علماء قریش منتظم بودندازعالم انتقال نمودند وهمدرین سال عبدالله بن محیریز الجمحی المکی که ازجملهٔ عباد زمان خود بود ودر بیت المقدس بسرمیبرد روی بجهان جاودان آورد

ذکر وفات سلیمان‌بن عبدالملك وبیعت عمر بن عبدالعزیز

در اوایل سنهٔ تسع وتسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب برسلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابر آن‌قصد کرد که یکی ازاولاد خودرا بولایت عهد نامزد گرداند وچون فرزندانی که همراه داشت‌مجموع صغیرالسن بودند بعضی از ناصحان‌باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب داردکه از عهدهٔ آن خطب کبیر بیرون نتواند‌آمد وخلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داوٗد قابل این‌امراست جواب دادندکه اودرخدمت برادرت مسلمه درممالك روم است وحیات‌وممات اوغیر معلوم است‌آنگاه سلیمان باستصواب‌اصحاب نیکوخواه عمر بن عبدالعزیز رابدان مهم نامزدکرده مقرر ساخت که بعدازوی یزیدبن عبدالملك والی باشد ونام عمر را بر کاغذی نوشته‌آنرا برجاءبن الحیات داد وگفت این نوشته را بنظرخویشان من رسان و بگوی‌که باکسی‌که نامش درین صحیفه مکتوب است بیعت نمائید ورجا بموجب فرموده عمل نموده‌معارف بنی‌امیه گفتندکه مامیخواهیم که امیرالمؤمنین را به‌بینیم‌وآنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجاآن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت باکسی‌که نامش را درین وثیقه نوشته‌ام بیعت کنید وایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجاگوید که‌بعدازآن عمر بن عبدالعزیزپیش‌من‌آمده گفت‌اگرترا معلوم شده که ولایتعهد را بمن مفوض ساخته اعلام نمای تااستعفاکنم جواب دادم‌که ازافشاء این سرمرا معـذور دار وپس از بیـرون رفتن‌آنجناب‌هشام بن عبدالملك‌آمده ازآن مهم استفسار نمود ومن همان جواب‌که باعمر گفته بودم باوی‌گفتم وهشام دست‌بردست‌کوفته گفت اگر اولاد عبدالملك از نعمت‌خلافت محروم‌گردند فتنهٔ بسیار پدیدآیـد و چون سلیمان وفات یافت رجاءبن حیات قبل از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع‌کرده‌گفت فرمان امیـر المؤمنین چنانست‌که‌کرت دیگر بـا شخصی‌که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت‌کنید و مردم مبایعت نموده رجاء وفات سلیمان را ظاهرکرد وصحیفه را بآوازبلند بخواند وچون بنام عمر رسید هشام‌آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجاگفت اگر خلاف‌کنی سرت ازتن بردارم وهشام بالضرورةدم درکشید درروضةالصفا مسطوراست که‌ازغرایب‌اتفاقات آنکه روزی سلیمان ازعقب جنازهٔ یکی از اعیان شام رفته خاکی راکه ازلحدآن میت بیرون‌آورده بودند ببوئید وگفت چه‌پاکیزه خاکی است وعجب بوی خوش دارد وهفته دیگردرپهلوی قبراورا دفن نمودند.

ذکرعمر بن عبدالعزیز بن مروان‌علیه‌الرحمة والغفران

باتفاق مورخان دانشور مادر عمرام عاصم بنت عاصم‌بن عمربن الخطاب رضی‌الله عنه بود وآنجناب ابوحفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود اورا شدخ بنی‌امیه میگفتند و بقول حمدالله مستوفی المعتصم بالله نیزازجملهٔ القـاب

آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله وچون عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه برجادهٔ محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت قدم بود در ایام خویش مزرعهٔ فدك را بسادات باز گذاشته منتسبان دودمان شاه مردانرا رعایتها فرمود و بخلاف اباء واقرباء خویش خطبارا ازلعن امیرالمؤمنین علی واولاد امجاد آنحضرت منع نمود وآنچه خلفاء سابق وعظماء بنی امیه بظلم وتعدی ازمردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود وعمر رحمه الله درایام خلافت ازبیت المال روزی زیاده ازدودرم تصرف نکردی ودردیوان مظالم برخاك نشسته جامه بتکلف نپوشیدی درروضة الصفا ازصاحب مناقب ومفاخر امام محمدالباقر رضوان علیه مرویست که فرمود که درمیان هرقومی مردی صالح نیکوکردار می باشد وبهترین بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است و ازفاطمة بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی وعلیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده بودی مارا بهیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر درماه رجب سنهٔ احدی ومائه دردیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دوسال وپنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال وبزعم حمدالله مستوفی سی وسه سال بوزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

درسیر السلف وبعضی دیگر ازنسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام ازدفن سلیمان بن عبدالملك باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان تازی نژاد نزد عمر آوردند که برهرکدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا برآن سواری میکردم کفایتست وبرهمان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد وبرمنبر برآمده گفت ایها الناس من بخلاف رضاء خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شمارا از بیعت خود متبرا گردانیدم پس هرکس راکه خواهید برمسند ایالت بنشانید مردم ازاطراف وجوانب آواز برآوردند که ماترا اختیار کردیم یاامیرالمؤمنین وبامارت تورضا دادیم وغیر ترا نمیخواهیم وعمر بعد ازشنیدن این سخنان زبان بادای حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزگاری و احسان وکم آزاری دلالت نمود وازمنبر فرودآمده متوجه منزل خودشد بعضی ازملازمان گفتند یاامیرالمؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابوایوب درآنمقام بتعزیت اشتغال دارند وحالا همان خانه من بسنده است ومادام که متعلقان سلیمان بطوع ورغبت قصر خلافترا خالی نکردند بدانجا نرفت وچون عمر برمسند خلافت متمکن شد مسلمة بن عبدالملك راکه درآن اوان بافوجی ازمسلمانان بمحاصرهٔ استنبول مشغول بود بازطلبید ومسلمه مراجعت نموده از متابعتش گردن نه پیچید وعمر در مبادی ایام ایالت یزیدبن

مهلب را ازامارت خراسان معزول ساخته جراح‌بن عبدالله را بجایش فرستاد وچون‌یزید بجانب شام طی مسافت‌نموده بنهرمعقل رسید والی مصر باشارت عمر اورا مقید گردانیده بدمشق روان ساخت وعمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود وبرطبق دلخواه خود صرف‌نموده مؤاخذه نمود وفرمود که آن اموال حق‌مسلمانان‌است من‌نتوانم که آنرا نستانم ویزید ازاداء آن‌عاجز گشته‌درزندان حلب محبوس شد ودرزمانی که مرض برذات عمراستیلاء داشت بنابرآنکه از یزیدبن عبدالملك خائف بود بگریخت و درسنهٔ مائه هجری عمرخطبارا ازطعن وسب امیرالمؤمنین علیه‌السلام واهل بیت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلم منع نمود و فرمود که درعوض آنسخنان مستنکراین‌آیة را بخوانند که (ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین‌آمنوا ربنا انك رؤف رحیم) ودرین سال‌آغاز دعوت وبیعت بنی‌عباس واقع شد وباعث این امرآن بود که ابوهاشم عبدالله‌بن‌محمدبن حنفیه را رضی‌الله عنه که ازکبار فضلاء علویه بود سلیمان ابن عبدالملك در شیر زهر داد وابوهاشم احساس این مکیدة نموده بسراة رفت وبا محمدبن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت ازبنی امیه باولادتوانتقال‌خواهدیافت بایدکه‌بامر دعوت اشتغال‌نمائی وابوهاشم هم درآن ایام وفات یافته شیعهٔ اوبامحمد بیعت کردند وطلب خلافت درضمیر محمدراسخ شده درسنهٔ مذکوره داعیان بخراسان ودیگر اطراف جهان فرستاد تاخلایق را به‌بیعت آل عباس دعوت‌نمایند ازآنجمله ابوعکرمهٔ سراج را بادوشخص دیگر بخراسان‌ارسال داشت ومیسره رابعراق وابوعکرمه که اورا ابومحمدالصادق نیزمیگفتند بمشورت‌میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تابسامر دعوت پردازند ویکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود ودیگری قحطبة‌بن مسیب ودرسنهٔ مذکوره ابوامامه اسعدبن سهل‌بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی‌الله علیه وسلم قدم ازکتم عدم بصحرای وجود نهاده بود ازعالم انتقال نمود و همدرین سال وقیل فی‌سنة عشرومائه ابوالطفیل عامربن واثلة الکنـانی اللیثی در مکه وفات یافت قال‌الیافعی وهو آخر من رأی النبی صلی‌الله‌علیه وسلم موتاویروی عنه‌هذا البیت وماشاب رأسی عن‌سنین‌تتابعت ☆ علی‌ولکن شیبتنی‌الوقایع) ودرهمین سال‌سالم‌بن ابی‌جعد الکوفی که ازمشاهیر محدثانست‌فوت‌شد وایضاً درین سال خارجة‌بن زیدبن ثابت‌الانصاری که یکی ازفقهاء سبعهٔ مدینه است‌بعالم آخرت نقل‌کرد وهمدرین سال ابوعثمان عبدالرحمن الزیدی البصری وفات یافت وابو عثمان در زمان حیوة رسول صلی‌الله علیه وسلم ایمان‌آورده زکوة بعمال‌آنحضرت داد اما بشرف‌ملاقات‌سیدکاینات علیه افضل الصلوات‌مشرف‌نگشت‌ودوازده سال‌باسلمان(رض) مصاحبت داشت درتاریخ‌گزیده مسطور است‌که ابو عثمان ازبنی قضاعه بود و درکوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعهٔ کربلا برزبان‌آورد که در میـان مردمی که بقتل اهل بیت‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم جسارت نمایند نتوان‌بود وازآنجا ببصره شتافت اوقات

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال‌است و در همین سال شهربن حوشب الاشعری که نزد عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و همدرین سال مسلم‌بن یسار که درسلك عباد و فضلاء بصره انتظام‌داشت علم عزیمت بصوب عالم‌عقبی بر افراشت و درهمین سال عیسی‌بن طلحة‌بن عبیدالله‌التیمی که از جملهٔ عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنة احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمربن عبدالعزیز بعبْدالحمیدبن عبدالرحمن‌بن زیدبن‌الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کار دیدهٔ را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمدبن جریربن عبدالله‌البجلی را بادو هزار سوار بسر شوذب که اورا بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب باهم محاربه نمایند از جانب‌عمربن عبدالعزیز نامهٔ بشوذب رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا بایکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از مطالعهٔ نامهٔ خلیفهٔ انام گفت‌که عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری ازبنی یشکر بدارالخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوك میداری و اگر یك سخن مارا بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت‌اعمال و افعال بنی‌امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده رامظالم نام‌نهاده‌ای‌وسالك‌طریق‌هدایت گشته‌ای‌بایدبرایشان که‌سلوك‌راه‌ضلالت‌مینمودند لعنت‌کنی‌عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده‌اید زیراکه ایزد تعالی پیمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست‌و اگر شما برعکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام‌نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده‌گفتند یا امیرالمؤمنین چون می بینی مردیرا که حاکم‌مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف‌اتصاف‌دارد و بعدازخود امرامارت رابکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کردعمر گفت چنین شخصی ازجملهٔ خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام‌مهمام انام را حواله‌یزیدبن عبدالملك میکنی‌باآنکه بر تو ظاهر است‌که یزید بظلم‌نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوفست عمرازاستماع این سخن گریان‌شد وگفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش‌ما بیقین پیوست‌که تو امام عادلی وچون بنی‌امیه ازین مکالمه‌وقوف یافتند تو هم نمودند که مبادا عمر شخصی راولی عهد سازد که ازآن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمش را فریفتند تا او را زهرداد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده درماه رجب سنهٔ مذکوره وفات یافت رحمة‌الله علیه‌رحمة واسعة **ذکر یزیدبن عبدالملك** جد پدری یزید مروان‌بن‌حکم است و جد مادری او یزیدبن معاویه لاجرم شرارت موروثی

در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیدهٔ عمر بن عبدالعزیز کوشید و عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانیده و کنیت یزید ابوخالد بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی القادر بصنع‌الله و اومدت چهار سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه درگذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره گفته‌اند اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامة بن زید بامر وزارتش قیام مینمود

گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب

چون خبر فوت عمر بن عبدالعزیز بسمع والی کوفه عبدالحمید رسید بمحمد بن جریر نامهٔ تحریر نمود که در محاربهٔ شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آنمرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان مادر امر قتال استعجال مینماید آنگاه بتعبیهٔ سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید برینمعنی وقوف یافته چندکرت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الجرشی باده هزار سوار تیغ گذار بمقاتلهٔ آن طایفه مامور شد وشوذب در آن جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت بااکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی ومائه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هوا خواهان خروج نمود وعدی بن ارطاة راکه حکومت آن ولایت تعلق باومیداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه باسپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبدالملك از کیفیت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن عبدالملك و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنك وشین ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فراز داده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید ویزید با اکثر برادران کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن اعور تمیمی راباسپاه بلانتها باستیصال آل مهلب روان خاست وچون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیراکه در آنحدود حصاری استوار بود و یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده باو گفته بودکه اگرمراواقعهٔ پیش آید و اهل بیت من بناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه در اوری وچون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه ندادند ایشان فرزندانرا وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودندکه ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد وعبدالملك و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب منهال بن علیة بن مهلب وعمرو و مغیره

پسران قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالك اشتر ومحمد بن اسحق بن اشعث را باعورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند مسلمه اسیران را بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبدالله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته‌اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا برلوح بیان نگاشته‌اند در تاریخ یافعی مسطور است که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیه اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه واز جملهٔ اولاد مهلب یزید و زیاد و مدرك دریکسال متولد شده بودند و یکبار کشته گشتند و مدت عمرشان چهل وهشت سال بود و در سنهٔ مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبدالملك امارت عراق وخراسان را بعمرو بن هبیره داد وعمرو سعید بن عمرو الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد وسعید بعد از ضبط خراسان فی سنهٔ ثلث ومائه لشکری بماوراءالنهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع ومنقاد گردانیدند و در سنهٔ اربع ومائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت

ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید

در سنهٔ احدی و مائه بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان‌الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود وجمال حال حسن بنور علم وعقل مزین و محلی بود وهم در بن سال ابراهیم ان جبیر المدنی وابراهیم بن عبدالله بن سعید بن عباس الهاشمی قطامی که از جملهٔ مشاهیر شعراء عرب است وبشیر بن بشار المدنی الفقیه وعبدالرحمن بن کعب بن مالك الانصاری وابو بکر بن موسی الاشعری وفات یافتند واحوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نه پیوست بنابر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود وهم در بن سال عایشه بنت طلحة بن عبیدالله التیمیة که یکی از عقیلتی قریش است ومصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بود بالاخره بمبلغ صدهزار دینار او را عقد فرموداز عالم انتقال نمود ودر سنهٔ اثنی ومائه یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت وکتابت وعقل وفراست گوی مسابقت از امثال و اقران میربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبدالملك یزید بن ابی مسلم را گفت که ایامی بینی صاحب خود یعنی حجاج راکه در قعر جهنم فرو رفته ودر میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیرالمومنین بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شمارا و بادوست شما دوست بود پس او در روز قیامت بریمین عبدالملك و بریسار ولید خواهد بود و اورا خواهند برد بجائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را درمیان پدرو برادر تو حشر خواهند کرد وسلیمان

از طلاقت لسان یزید متعجب گشته گفت قاتله‌الله ماا وفی لصاحبه وهمدرین سال بخراسان ضحاك بن مزاحم الهلالی که‌درعلم تفسیر وفقه‌ماهر بود فوت‌شد درتاریخ امام‌یافعی‌مسطور است که درمکتب ضحاك‌سه هزار کودك‌جمع گشته‌بتعلم اشتغال‌مینمودند ودرسنه ثلثو مائه عطاء بن یسار که فقیه‌مدینه وغلام ام‌المومنین میمونه بود وفات یافت‌واو مدت‌هشتاد سال عمرداشت وهمدرین سال‌ابوالحجاج مجاهد بن جرة‌المکی که درسلك اعاظم انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شددرتاریخ امام‌یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزدعبدالله بن‌عباس رضی‌الله‌عنهما بقرائت‌قرآن‌قیام‌نمودم‌مدة‌عمرمجاهد هشتاد وسه سال بود ودر همین سال‌مصعب بن سعدبن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبیدالله‌التیمی که ازجملهٔ محدثان‌زمان‌خودبودند ازعالم انتقال نمودند درتصحیح‌المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر کان یسمیا لمهدی فی زمانه ولد فی زمن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم وهوسماه موسی) وهمدرین سال زیدبن الاصم العامری که پسرخالهٔ ابن عباس رضی‌الله عنهما بود و ازخاله خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت ودرسنه اربع ومائه بروایت‌صحیح ابوعمروعامر بن شرحبیل‌الشعبی الکوفی که بوفور علم وفضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجأة عالم‌آخرت رامنزل ساخت‌درتاریخ امام یافعی مسطور است که جدشعبی ازاعاظم یمن بود واو ازجمله عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است ازشعبی مرویست که گفت عبدالملك بن مروان در ایام ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من باقیصر ملاقات نمودم ازهیچ چیزسؤال نکرد مگرآنکه بروجه صواب جواب گفتم باوجودآنکه معهود نبودکه ملك روم رسل را درآن دیار نگاهدارند قیصر مراآنمقدار توقیف نمودکه ملول شدم وبعد ازآنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسیدکه تواز اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام عرب‌آنگاه رقعهٔ سربمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملك رسی و ازاداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان ومن بخدمت عبدالملك رفته‌وسخنان ملك روم را عرض نموده ازآن رقعه فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آنمعنی بخاطرم رسیده بازگشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملك‌آنرا مطالعه نموده مرا گفت پیش ازآنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی ازتو پرسیدگفتم سؤال کرد که توازاهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من‌مردی‌ام ازعرب‌آنگاه ازپیش عبدالملك بیرون رفتم ومرا ازدرسرا بازگردانیده گفت میدانی که دراین رقعه چه‌نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد دیدم که درآنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این‌شخص درمیان ایشان باشد و ایشان غیراو کسی را برخود حاکم سازند لاجرم متغیر شدم وبعرض عبدالملك رسانیدم که والله اگرمن میدانستم که اینچنین سخنی درین‌رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی‌آوردم عبدالملك گفت میدانی که بچه‌جهت این رقعه رانوشته است گفتم نی گفت حسد برده است برمن که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من

ازین‌سخن اندیشناك شده ترا بکشم واین حدیث بقیصر رسیده گفت(ما اردت الاماقال) و ازشعبی منقولست که گفت زیاده برپانصدکس را ازصحابه ملازمت کردم وازآنجمله یکی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد وهفت وبقولی ازهشتاد سال‌متجاوز بود ودرسنهٔ مذکوره خالدبن معدان الفقیه که بزهد وعبادت‌اتصاف داشت وفات یافت گویند که اوهرروزچهل هزار بارتسبیح میگفت‌وهفتادکس را ازصحابه دریافته بود و بروایتی همدرین سال عامر بن سعدبن ابی‌وقاص فوت‌شد وبقول بعضی از ارباب اخبار درهمین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعدازوفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب‌گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود ودرسنهٔ‌خمس ومائه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیرعزه فوت شد وکثیر ازجملهٔ اجله شعراء عربست وبنابرآنکه نسبت بغرة بنت جمیل‌بن حفص‌الغفار تعشق میورزید و درآن باب اشعار بسیار درسلك نظم‌کشید بکثیر غره اشتهار یافت وکثیر باتفاق مورخان غرب‌شیعی مذهب بود ومع ذلك باملوك بنی‌امیه مصاحبة مینمود وایشان بسبب حسن طبع وجودة ذهنی که داشت متعرض‌اونمی گشتند درتاریخ امام‌یافعی ازابن قتیبه مرویست که روزی کثیر برعبدالملك بن‌مروان درآمد وعبدالملك اورامخاطب ساخته گفت یاکثیر بحق علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه‌ترا سوگند میدهم که راست‌بگوی که هرگز ازخود عاشق‌تر کسی دیده‌ای کثیر گفت یاامیرالمؤمنین اگربحق‌خود نیزمرا سوگند می‌دادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی دربعضی ازبیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته و دامی نهاده ازوپرسیدم که چه چیز ترا بدینجاآورده است جواب داد که نزدیك بآن رسیده که من بااهل بیت ازگرسنگی هلاك شویم اکنون این دام را نصب کرده ام بامیدآنکه صیدی بدست‌آرم وسد رمق سازم گفتم میخواهم که باتو نشینم واز شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت بلی و هنوز بایکدیگر در سخن بودیم که آهوئی دردام افتاد ومن خواستم که‌آهورا از دام بیرون‌آورم اماآنشخص پیشتر از من بآهو رسیده‌آنراآزادگردانید من‌متعجب شده پرسیدم که چراچنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه لیلی‌بود برویترحم نمودم مدت عمر کثیرهشتاد ودوسال بود وهمدرین سال عکرمه که غلام عبدالله‌بن عباس بود در سلك علماء‌کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم‌آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور استکه عکرمه بربری الاصل بود ویکی ازمغربیان اورا بابن عباس رضی‌الله عنهما بخشیده‌آنجناب عکرمه را بتعلیم‌قرآن وسنن سرافراز ساخت وعکرمه درعلم حدیث وفقه مهارت کامل حاصل کرده حکام وامرا اورا تعظیم میکردند مع‌ذلك علی بن عبدالله‌بن عباس بعدازفوت پدر خود او را بخالدبن یزیدبن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و درآن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خودرا بچهار هزار دینار میفروشی وعلی‌خجل‌شده‌آن بیع‌را اقاله‌کرد وعکرمه راآزاد ساخت واقدی‌گوید که عکرمه وکثیر شاعر دریکروز فوت شدند بمدینه ومردم برایشان

بیکبار نماز گذارده گفتند امروز افقه مردم واشعر انام ازعالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده درهمین سال ابورجاء العطاردی دربصره وفات یافت و اورا صدو بیست وهشت سال عمر بود وهمدرین سال عبیدالله وعبدالله پسران عبدالله بن عمر وابان بن عثمان بن عفان رضی الله عنه فوت شدند

ذکر ولایت عهد هشام ومردن یزید بدنام

درروضة الصفا مسطور است که درآن ایام که یزید بن عبدالملک برادر زادهٔ خود مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس باوی گفت که مردم عراق بغدر ومکر اتصاف دارند اگر دراثناء کارزار آوازه دراندازند که امیرالمؤمنین وفات یافت وما نمیدانیم که ولیعهد کیست یمکن که فتنه‌ای حادث گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس ازعرض این سخن آن بود که ولایتعهد ببرادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه برادرخود هشام را ولی عهد ساخت وبساط عیش وعشرت مبسوط گردانیده و درسنهٔ خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و روایتی آنکه یزید در اواخر حیات بولایت اردن بـاجاریهٔ حنانه که محبوبهٔ او بود دربستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حنانه افکنده او بدندان میگرفت ناگاه دانهٔ درحلق جاریه جسته بسیار بسرفید و درگذشت ویزید پلید یکهفته آن میته را نگاهداشته چند کرت باوی مباشرت کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حنانه را دفن نموده متاسف واندوهناک ازمقبره بازگشت ومدت هفت روز باکسی سخن نکرد ودرهمان چندروز روی بعالم عقبی آورد

ذکر هشام بن عبدالملک

چون هشام تولد نمود عبدالملک اورا موسوم بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند وبالاخره عبدالملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد وکنیت هشام ابوالولید بود وبقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت وبروایتی درسن چهل وسه سالگی برمسند کامرانی نشست ونوزده سال ونه ماه پادشاه بود وفتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند وامارت نصر بن سیار در خراسان ولشگر کشیدن ملک خزر بجانب آذربیجان و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایـام حکومت هشام بوقوع پیوست واوبغایت ممسك بود وبجمع کردن اسب اظهار شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب درطویله اش جومیخوردند وهشام درسنهٔ خمس وعشرین ومائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بدین روایت شصت ودوسال وچندماه باشد وبعضی از مورخان پنجاه وپنج سال وبرخی پنجاه وچهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام سعید بن عبدالملک عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود

ذکر بعضی ازوقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقهٔ از کبراء انام

علماء اعلام آورده اند که بعدازفوت یزیدبن عبدالملک بسه روزهشام ازمقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده برسریر حکومت متمکن گردید ودراوایل سنهٔ ستة ومائه عمروبن میسره را ازامارت عراق وخراسان عزل کرده خالدبن عبدالله القشیری راوالی آن ولایت گردانید ودرین سال میان دوطایفه ازاعراب که درنواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید وحاکم خراسان مسلم بن سعید نصربن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایرهٔ فتنه را تسکین داد وسر وریش بعضی ازمردم فتان را تراشید وهمدرین سال خالدبن عبدالله مسلم بن سعید رااز امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش اسدبن عبدالله داد و همدرین سال عبدالملک بن عمر که از کبار تابعین بود ومدتی بقضاء کوفه قیام نمودوفات یافت وهمدرین سال سالم بن عبدالله بن عمربن الخطاب بعالم عقبی شتافت درتاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبدالملک در خانهٔ کعبه سالم را دیده گفت حاجتی که داری ازمن طلب نمای جواب داد که والله درخانهٔ خدا ازغیر خدا چیزی سؤال ننمایم و درهمین سال مرغ روح ابوعبد الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم وعمل بود قفس قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است که طاوس دروقت احرام حج قبل از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبدالملک که آن سال درسلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد درسیرالسلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازهٔ طاوس سنهٔ ستة ومائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای برتو ای ابوعبدالرحمن چهل نوبت بمناسك حج قیام نمودی وبعضی از مورخان برآنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبدالله بن طاوس سرانجام آن مهم راپیش نهاد همت ساخت ودرسنهٔ سبع ومائه اسدبن عبدالله که حاکم خراسان بود غور وغرجستان وجبال نیمروز رافتح نمود ودرین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات یافت و بروایتی همدرین سال قاسم بن محمدبن ابی بکرالتیمی عالم فانی را وداع کرد واونیز داخل فقهاء سبعهٔ مدینه است وازکبار تابعین واعاظم علماء متبحرین ودرسنهٔ ثمان ومائه مسلمة بن عبدالملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلدهٔ قرقیسارا مفتوح گردانید و درین سال ابوعبدالله المزنی الفقیه ویزیدبن عبدالله الشخیر ومحمدبن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود ودرسنهٔ تسع ومائه هشام خالدبن عبدالله وبرادرش اسد را ازایالت خراسان وعراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد وپس از اندك فرصتی رقم عزل برصحیفهٔ حال حکم کشیده اسرش بن عبدالله را بجایش فرستاد ودرین سال ابوالحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و درسنهٔ عشر ومائه اکثر اهل

سمرقند باهتمام‌اسرش وابوالصیداء که ازجملهٔ ملازمانش‌بودند درسلك اهل اسلام انتظام یافتند ودرماه رجب‌این سال ابوسعید حسن‌بن ابی‌الحسن البصری فوت شد وحسن دوسال پیش ازشهادت عمربن الخطاب رضی‌الله عنه متولد شده بود وپدرحسن غلام زیدبن‌ثابت الانصاری‌بود ومادرش کنیزك‌ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها ودروقت طفولیت‌حسن گاهی که‌مادرش غائب میگشت واومیگریست ام‌سلمه پستان مبارك دردهانش‌می‌نهاد وشرف علم وفصاحت بدانسبب اورا حاصل شد درتاریخ امام یافعی مسطور است که عمربن عبدالعزیز دروقت خلافت خود بحسن نوشت که من‌بدین امرمبتلا شده‌ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانندکرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمودکه (ابناء الدنیا فلاتریدهم واما ابناء الآخرة فلایریدونك فاستعین بالله) اوقات‌حیوة حسن هشتاد ونه سال بود ودرشوال همین‌سال امام معتبرین ومقتدای متبحرین ابوبکر محمدبن سیرین وفات یافت در تاریخ امام‌یافعی مسطوراست که پدرمحمدکاتب انس‌بن مالك‌بود ومادرش مولاة امیرالمؤمنین ابی‌بکربن ابی‌قحافه وتولد اوقبل ازشهادت عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه بدوسال اتفاق افتاد ومحمد هجده‌کس از اصحاب بدر و دوازده‌کس ازسایر صحابه را دریافت و اورا سی پسردروجودآمد اماهمه‌درزمان حیاتش فوت شدند غیرازعبدالله ودرباب تعبیرخواب ارباب یقظه وانتباه حکایات غریبه ازابن سیرین نقل نموده‌اند و تحریرآن‌لایق بسیاق این مختصر نیست بنابرآن بریك واقعه که دلالت دارد برمهارت اواختصار مینماید ودر مرآة الجنان مذکور است که دروقتیکه ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی‌درآمده گفت خوابی دیده‌ام که میخواهم که برتو عرض‌کنم‌ابن سیرین گفت‌علی‌الفور میگوئی یا صبرمیکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه‌خواب دیده ام وچون ابن سیرین دست از طعام بازکشید آن ضعیفه گفت درخواب دیدم که ماه بثریا درآمد ومنادی پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین وواقعهٔ خود را بگوی راوی‌گوید که چون ابن سیرین این حکایت شنید متغیرشده بازپرسید که‌چگونه‌خواب دیدهٔ‌ضعیفه نوبت دیگراعادهٔ واقعه کرده رنك روی ابن سیرین زردگشت و برخواسته دست برشکم خودگرفت پس خواهرش پرسیدکه چه شد تراجواب دادکه این‌زن‌گمان میبردکه درروزهفتم ازین تاریخ من‌خواهم مردچنانچه برزبانش‌گذشته بود بوقوع انجامید ومیان فوت حسن بصری ومحمدبن سیرین صد روز واسطه گردید ودرهمین سال‌جریر وفرزدق که درسلك مشاهیر شعراء عرب انتظام‌دارند وفات یافتند وپدر جریر عطیه نام‌داشت‌وکنیتش ابوحرزه بودامافرزدق (فهوابوالاخطل همام‌بن غالب من‌جملة قومه وسراتهم) اشعار جریر وفرزدق دردواوین فضلاء عرب‌بسیار است وجودت ولطافت‌آن اشعار زیاده ازحد شمار و ازجملهٔ ابیات فرزدق قصیدهٔ است که درمدح زین‌العابدین رضوان‌الله علیه درسلك نظم انتظام داده چنانچه شمهٔ‌ازقضیهٔ‌آن قصیده درضمن احوال‌آن امام ستوده خصال مرقوم‌کلك بیان‌گشت ودرهمین سال‌عون‌بن

عبدالله بن عتبة بن مسعود که بزهدوعبادت موصوف بود ازعالم انتقال نمود ودرسنهٔ احدی عشر ومائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل کرده جنیدبن عبدالرحمن را بجایش فرستاد وهمدرین سال عطیة بن سعدالکوفی العوفی روی بجنت اعلی نهاد درتاریخ امام یافعی مذکوراست که حجاج عطیه‌را چهارصد تازیانه زدکه امیرالمؤمنین علی‌رضوان‌الله علیه را سب کند وعطیه تحمل کرده‌اصلا بموجب مدعاء‌آن‌لعین ناسزا نگفت ودرسنهٔ اثنی عشر ومائه‌ملك خرز بمدد ومعاونت پسرخاقان باسپاه بی‌پایان ازراه دربند شروان متوجه آذربیجان شد وجراح‌بن‌عبدالله که حکومت‌آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و درموضعی که‌آب کُروآب ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست براهل اسلام افتاد جراح بابسیاری ازمسلمانان شهید شدند واینخبر بهشام‌بن عبدالملك رسیده سعیدبن عمروالجرشی را باسپاه بلاانتها نامزد قتال اتراك بی‌باك گردانید وسعید بعدازقطع‌منازل به‌بیلقان نزول نموده درآن مرحله روزی شخصی باجامهاء سفیدبراسب خنك سوارپیش اوآمد وگفت ای امیراگر طالب جهاد واخذغنیمتی برخیزکه ده هزار کس ازخرزیان باپنج هزار نفرازاسیران مسلمانان درفلان موضع غافل نشسته‌اند سعید بتهیهٔ ایلغار اشتغال نموده‌آن شخص غایب‌گشت و سعید باچهار هزار سوار برآن کفار تاخته و ایشانرا منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست‌آورد وهنوز درمنزل فرود نیامده بودکه همان عزیز بجمعی دیگر ازکفار خرز اورا دلالت فرمود وسعید لشکربسرایشان کشیده‌غالب‌گردیدآنگاه پسرخاقان‌باچهل‌هزارکس متوجه مسلمانان شد وشخص‌مذکور باز بنزدسعید رسیدواور ازآن حال‌آگاه‌گردانید وسعید مستعد پیکارگشته بعدازوصول سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع انجامید ونسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند وروزدیگر بازصاحب اسب خنك پیش سعیدآمده‌گفت ای‌امیر آمادهٔ مقاتله باش‌که ولد خان سپاه پراکنده را جمع‌کرده داعیه داردکه دست بردی نماید لیکن‌وهم بخود راه مده‌که باری سبحانه وتعالی ترا نصرت‌کرامت خواهد فرمود وسعید بتعبیهٔ سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود وآتش قتال اشتعال یافت ازهر دوجانب‌گروه انبوه بقتل رسیدند اماعاقبت علم‌کفار سرنگون‌گشته اعلام اسلام مرتفع گردید وغنیمت موفورنصیب‌مسلمانان شد نقلهٔ اخبارآورده‌اندکه درآن‌چندبارکه شخص خنك سوار بنزد سعیدبن عمروآمد واورا درجنگ‌کفار دلالت نمود هرچند سعید ازوی پرسیدکه توکیستی وازکجائی اصلا به‌تقریر نام و نشان خود نپرداخت وهیچ چیز ازوی قبول نکرد وچون هشام خبرفتوحات سعید راشنید حکومت مملکت‌آذربیجان و شروان را ببرادر خویش مسلمه مفوض‌گردانید ودرین سال ابومقدام رجاءبن حیوة الکندی‌که ازجملهٔ فقهاء و اتقیاء شام بود ومهم ولایتعهد عمربن عبدالعزیز بسعی اوتمشیت پذیرفت راه سفرآخرت‌پیش‌گرفت‌ودرسنهٔ ثلث عشر ومائه هشام‌عبدالله بن حجاب را والی‌افریقیه گردانید وبعضی ازبلاد سودان بردست‌عبدالله مفتوح‌گردید ودرین سال مفتی‌شام وزبدهٔ

فضلاء کرام ابوعبدالله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تاوقتی که میگفت لاحول ولاقوة الا بالله هذا رأی والرائی یخطی ویصیب ودرسنهٔ اربع عشر ومائه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان لن‌حمار اشتهار دارد ارزانی داشت ودرین سال فقیه حجاز ابومحمد عطاء بن ابی رباح درهشتادوهشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد وهمدرین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت درتاریخ امام یافعی از واقدی وحازمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنهٔ اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخان درسحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی عليه السلام زخم خورد و روایتی آنکه ولادتش درزمان صحت آنحضرت اتفاق افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالملك بن مروان بسبب عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او راگفت نام یا کنیت خودرا تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم ومکنی باشد بنابرآن علی آن کنیت را بابو محمد مغیر گردانید وعلی اصغر اولاد عبدالله بن عباس واجمل قوم قریش بود وقدی بلند وجسدی جسیم ولحیهٔ طویل وپایهای بزرك داشت و طول قامتش بمرتبهٔ بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم پیاده وعظم قدمش بمثابه بود که کفش وموزهٔ که گنجایش آن داشته باشد یافت نمی‌شد وعلی باوجود درازی قامت تامنکب پدر خود عبدالله بود وعبدالله تامنکب عباس وعباس تامنکب عبدالمطلب وعلی بن عبدالله نزد اهالی حرم معزز ومحترم میزیست وهمه کس بچشم تعظیم وتکریم دروی می نگریست اماولید بن عبدالملك بن مروان دوبار آنجناب راتازیانه زد نوبت اول بجههٔ آنکی علی رحمه الله لبابه بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رابحبالهٔ خویش درآورد وحال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبدالملك بن مروان بودونوبتی عبدالملك سیبی را دندان زده پیش‌وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان او راازآن‌سیب بکارد ببریدپس‌ازان آنرا بخوردوعبدالملك پرسید که بچه‌سبب‌سیب راهمچنان‌نخوردی جواب داد که بجههٔ آنکه از نتن دهان توایذا نیابم وعبدالملك در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن عبدالله رضی الله عنه مطلقهٔ عبدالملك را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بن عباس را ولید بن عبدالملك فرمود که تازیانه زده باژگونه برشتری نشاندندو گردبازار گردانیده‌منادی کردند که این علی بن عبدالله کذابست ودرآن حال کسی ازوی پرسید که چرا ترا کذاب میگویندجواب داد که‌از برای آنکه بولید رسانیده‌اند که من گفته‌ام که امرخلافت باولادمن انتقال‌خواهدیافت‌ودرتاریخ‌طبری مسطوراست که‌ولید بن عبدالملك علی بن عبدالله را از دمشق‌اخراج کرده‌فرمان‌فرمود که‌در خیمه‌ساکن باشدوعلی‌واولاداو آنجاساکن‌می بودند تا وقتی که دولت بنی‌امیه به نهایت‌رسیدعدداولادعلی بن عبدالله‌از بیست‌متجاوز بودومدت

حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت وهمدرین سال ابوعبدالله وهب بن منبه الیمانی الصغانی که بوفور فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ واخبار از سایر ابناء روزگار امتیاز واستثناء داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و درباب وقایع و احوال ملوك بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ امام یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتادودو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام بنابر آن برچگونگی حال امم اطلاع دارم مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلك فضلا علماء انتظام داشت و در سنهٔ خمس عشر ومائه در شام علت وباو درخراسان بلاء قحط و غلاشیوع یافت ودرین سال قاضی ابوسهل عبدالله بن بریدة الاسلمی از سمت سلامت عاری گشته درگذشت وهمدرین سال ضحاك بن فیروزالدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چندگاه دربعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنهٔ ستة عشر و مائه هشام بن عبدالملك جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنهٔ سبع عشر ومائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را قائم مقامش گردانید و درین سال عبدالله بن عبدالله بن ابی ملیکة التیمی که مؤذن حرم مکه بود و چندگاه ازقبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و همدرین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابوعبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند ودر همین سال عبدالله بن عامر که یکی از **قراء** سبعه است وعمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند ودرهمین سال ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که ازجملهٔ مشاهیر و اعاظم شعرا است فوت شد و ذوالرمه درسلك عشاق عرب انتظام دارد ومعشوقه او میه بنت مقاتل بن طلبه بن قلیس بن عاصم بود وایضاً ذوالرمه نیز به خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی ازمفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج درخانه یکی از اعراب منزل گزیدم وصاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبه ذوالرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا موازی یکمیل ازجاده بیرون برد و نزدیك بخیامی که از شعر بافته بودندفرودآورد ناگاه در یکی از آن خانها بازشده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد وسلام کرده نزدیك من بنشست و بنیاد تکلم کرد درآن اثنا پرسید که دیگر حج گذاردهٔ گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته‌ام گفت آیا نشنیدهٔ قول ذوالرمه که **شعر** تمام الحجان تقف المطایا ☆ علی خرقاء کاشفة اللثام و ندانسته‌ای که زیارت من از جملهٔ مناسك حج اسلام است وآن مقدار سخنان سنجیده گفت که من از فصاحت وطلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنهٔ ثمان عشر ومائه معاویه وسلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنهٔ تسع عشرومائه درخراسان میان اسد بن عبدالله وخاقان پادشاه ترکستان حربی

صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند ودرین سال بهلول بن بشر شیبانی بقریهٔ از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که مقداری سر که بخرو غلام از کمال حماقت عوض سر که شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را ز جر کردو گفت شراب رابه بقال ردکن وبهایش را بستان بقال قبول ننمود و بهلول کیفیت معامله را بحاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب ازتو وقوم تو بهتراست وبهلول کینه او را دردل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت و بیك ناگاه بآن قریه رفته بناء حیات آنشخص را بر انداخت و والی کوفه ششصد نفر ازلشکر بدفع شر بهلول فرستاده بهلول باهفتاد کس که درزمان تابع فرمان او بودند باآن سپاه حرب کرد وسردار ایشانرا کشته بقیه متفرق شدند و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر ازکوفه بجنك بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند وسیم نوبت قرب بیست هزار کس ازکوفه وموصل متوجه بهلول شده در این نوبت بروغالب آمدند ردر اثناء محاربه بهلول بقتل رسید ودر سنهٔ عشرین ومائه ایاس بن سلمة بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کردوهمدرین سال اسدبن عبدالله از روبه بازی زمانه بچنك گرك اجل گرفتارشد وامارت خراسان برنصر بن سیار قرار یافت ودر سنهٔ احدی وعشرین مسلمة بن عبدالملك بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت وهمدرین سال حمادبن ابی سلیمان فقیه کوفه وعبدالله بن کثیر که یکی از قـراء سبعه است و ابوبکربن محمدبن عمرو کـه قاضی مدینه بـود بعالم آخرت توجه نمودند

ذکرظهورو شهادة زیدبن امام زین العابدین علی نبینا وعلیهما السلام و بیان شمه ای ازتتمه وقایع ایام حکومت هشام

زمره ای ازمورخان آورده اند که در آن زمان که خالدبن عبدالله القشیری از قبل هشام بن عبدالملك مالك ولایات عراق بود نوبتی زیدرضی الله عنه باتفاق داودبن علی بن عبدالله بن عباس ومحمدبن عمر بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم بدیدن اورفتند وخالد صلات کرامند وجوایزدلپسند نزدآن سه سعادتمند فرستاد وچون خالد از امارت معزول گشته ویوسف بن عمرالثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای اوحاکم شد بهشام نوشت که خالداز زیدبن علی بن الحسین رضوان الله علیهم مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده ومزرعه را نیز باو بازگذاشته هشام زید وداود ومحمد رابشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود وایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت که شمارا بعراق باید رفت وبحضور یوسف وخالد درین قضیه سخن باید گفت وایشان بکراهیت تمام سفر عراق پیش گرفتندو بعداز وصول ومرافعه آن قضیه چیزی برزید رضی الله عنه ثابت نشد وآنجناب بااصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه

مراجعت باید نمودتازمام امرخلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زیدرضی‌الله‌عنه‌عزم مراجعت جزم کرد وهر چند رفیقان زبان‌نصیحت گشادند و اورا از ارتکاب‌آن کار مانع آمدند بجائی نرسید وچون آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنهٔ احدی وعشرین ومائه بعضی ازاهالی آن بلده آغازملازمتش کردند و بقول اکثر اهل‌خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند وزید رضی‌الله عنه داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال‌طایفهٔازمعارف‌کوفه که‌دست بیعت‌بدانجناب داده‌بودندبسببی که‌در تواریخ‌مشهوره مسطوراست‌ازقبول‌امامتش‌بر گشته‌و بیعتش‌راشکست گفتندامام‌جعفرصادق است علیه‌السلام وزیدرضی‌الله عنه‌آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی‌ای قوم‌ترك بیعت من نموده از راه بیك طرف افتادید وبروایتی بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی‌الله عنه درشب اول صفر سنهٔ اثنا و عشرین ومائه از سرای معاویه ابن اسحق‌بن زیدبن حارثه‌الانصاری خروج کرده‌فرمودتاآتشها برافروختند و ملازمان‌آستانش بشعارخویش زبان‌گشاده آوازبرآوردند که یامنصورامت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اماعدد آنجماعت از پانصد متجاوز نشد وازینجهة‌غبار ملال برحاشیهٔ‌خاطرزید نشسته‌از عدم وفا وعهدکوفیان تعجب نمود ویوسف درآن‌صباح بر سرتلی ایستاده فوج فوج ازسپاه را متعاقب یکدیگر بحرب‌زیدرضی‌الله عنه‌میفرستاد وآنجناب بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اماچون مخالفان در غایت کثرت بودند واتباع زید درنهایت قلت عاقبت‌یوسف غالب‌شد وزیدبن خزیمه ومعاویة بن‌اسحق و زیادبـن عبدالرحمن کـه از جمله روسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگـر شهادت یـافتند و روس ایشان را پیش یـوسف‌بـن عمـر بردنـد وزیـد رضی‌الله عنه همچنان پای ثبات فشرده جنك میکرد در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید و خادمی آنجناب را بر دوش‌گرفته بخانهٔ یکـی ازشیعه برد وطبیبی‌آورد‌که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی‌الله‌عنه بنهایت انجامیده بودکارطبیب ازپیش نرفت و روح پرفتوحش برباض قدس منزل‌گزیده ملازمان پوشیده و پنهان درممرآبی قبر حفرکردند وجسد مطهرش را بخاك سپردند و یوسف چندروزسعی موفور نموده ازمدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید‌کرده‌آن غلام از خوف جان اورا نشان داد ویوسف جسدآنجنابرا ازگور بیرون‌آورده فرمود تاسرش را نزد هشام بردند وجثهٔ اورا بردار‌کردند مدت حیات‌زید رضی‌الله عنه چهل ودوسال بود درتحفة‌الملکیه مذکور استکه زید را رضی‌الله عنه‌برهنه بردار‌کردند وهمانروز عنکبوتی برعورت اوتنید تاازنظر خلق نهان شد و یوسف مدت دوسال جسد او را بردارگذاشت وبعد ازآن باشارت ولیدبن یزیدآن قـالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق‌گردانید نقلست‌که چون خبرصلب زید رضی‌الله عنه بشام رسید حکم بن عباس‌کلبی این دوبیت منظوم‌گردانید **شعر** صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة☆

ولم ارمهدیاعلی الجذع یصلب و قسم بعثمان علیاً سفاهة ☆ وعثمان خیرمن علی واطیب
واین دوبیت را امام جعفرصادق سلام‌الله علیه شنیده فرمود که (اللهم ان کان عبدك کاذبا فسلط علیه کلبك) و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه اورا ازهم بردرید صادق علیه‌السلام از حال اوخبر یافته گفت (الحمدلله الذی انجـزنا ماوعدنا) وبعد از واقعهٔ زید ولد ارشدش یحیی باسایر اولاد واهل بیت اوبجانب خراسان تشریف برد و درآن ولایت آنجناب نیزشربت شهادت خورد ودرسنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ اثنی وعشرین ومائه قاضی بصره ایاس بن معـاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود وبفراست تمام وکیاست مالاکلام معروف از عالم انتقال نمود روایت کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدرمن هریك براسبی سواریم و باهم میرانیم وهیچ یك ازمادو کس رامسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنستکه ایام عمرمن بااوقات حیات پدرم برابرخواهد بود واوهفتاد وشش سال عمرداشت ودرشبی که مدت زندگانی ایاس هفتادوشش سال کامل شد گفت که وقت رحلت من نزدیك رسید وهمان شب متوجه عالم آخرت گردید ودرسنهٔ ثلث وعشرین ومائه نصربن سیار بااهل سغد که باردیگر درمقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار ازاظهار خلاف پشیمان شدند و باز جزیه قبول نمودند ودرین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جملهٔ کبار تابعین وعباد مسلمین بود و سماك بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمدبن واسع الازدی که او را زین القراء میگفتند وفات یافتند ودرسنهٔ اربع و عشرین ومائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابوعبدالله محمدبن علی بن عبدالله بن عباس که بعظم شان وجلالت قدرمشهور بود درشصت سالگی داعی حق رالبیک اجابت گفت وپسرش ابراهیم که شیعهٔ ابن عباس اورا امام لقب دادند قائم مقامش گشت وبدین روایت ابراهیم امام همدران ایام آثار دولت واقبال در ناصیهٔ احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعهٔ خود را بوی مسلم داشته ابومسلم بنابر فرمودهٔ اوروی توجه بخراسان نهاد و درماه رمضان همین سال ابوبکر محمدبن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب الزهری که ازعظما و علماء تابعین است ونزد فقهاء سبعهٔ مدینه تحصیل فقه نموده وبصحبت ده کس ازصحابه رسیده بود فوت شد ودرسنهٔ خمس و عشرین و مائه هشام بن عبدالملك درگذشت و برادر زاده اش ولید بن یزید قـایم مقام گشت

ذکر ولیدبن یزید بن عبدالملك

کنیت ولیدابوالعباس بود ولقبش بقول حمدالله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت ولطف طبع و مهارت درنظم اشعار اشتهار داشت اما بارتکاب منهیات بتخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود وپیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و درآن باب بمرتبه‌ای مبالغه میکرد که طایفهٔ ازعلماء امت اورا بکفر وزندقه نسبت کرده اند واز

جملهٔ دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید بگشاد ودراول سطورصفحهٔ یمنی این آیه دید که (وخاب کل جبارعنید) وازغایت خشم مصحف را ازدست انداخته و نیزه‌ها بر آن زده گفت **شعر** اتوعدکل جبار عنید ✿ فها اناذاك جبارعنید اذا ماجئت ربك یوم حشر ✿ فقل یارب مزقنی الولید وزمرهٔ گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی‌الله علیه وسلم گفته بود که **شعر** یلعب بالخلافة هاشمی ✿ بلاحق اتاه ولا کتـاب فقل‌الله یمنعنی طعامی ✿ وقل‌الله یمنعنی شرابی درروضة الصفا مسطور استکه درسنهٔ سته عشرومائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بگذاردن حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را درصناديق بار کرده همراه خود برد و خیمهٔ بزرك ترتیب داده میخواست که آنرا بربام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته باکنیزکان مغنیه شراب خورد بعضی ازنواب او را از ارتکاب آن امرشنیع مانع شدند وچون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر برآن قرار دادکه اورا از ولایت عهد خلع کرده پسرخود مسلمه راکه ابو شاکر کنیت داشت ولیعهد سازد وولید ازقبول آن امر سرباز زده درآن اوقـات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد وولید این بیت درسلك نظم کشیدکه **شعر** ایهاالسائل عن دیننا ✿ نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام برپسرغضب کرد و ارتفاع غبار نقار میان هشام وولید بدانجا انجامیدکه ولید ازدمشق بیرون رفته درناحیهٔ اردن مقیم شد وآنجا می بود تاوقتیکه هشام ازعالم انتقال نمود آنگاه بدارالملك شتافته وبرسریرایالت نشسته اولاد ومتعلقان هشام را درشکنجه کشید وهرچه داشتند ازایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود اسامی کوران ومردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرمود ودرمرسومات امرا ولشکریان بیفزود ودرمبادی زمان جهان بانی ولید یحیی بن زید رضی‌الله عنه که بعداز شهـادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود باهفتصد نفرخروج نمود ودرنواحی جرجان باهتمام مسلم بن احورالمازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعزشهادت رسید ودرسنهٔ سته وعشرین ومائه یزیدبن ولیدبن عبدالملك برولیدبن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجـامید و در جمـادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گـردید مدت حیاتش سی و هشت سال یاسی‌وشش سال بود وزمان حکومتش یکسال وسه ماه بود وسعیدبن عبدالملك بوزارتش قیام مینمود

ذکر اسباب نکبت ولید وبیان خروج یزید

یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شعف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسرعم خود سلیمان بن هشام راصد تازیانه زده وسرورپش اورا بتراشید واورا بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالدبن

عبدالله القشیری را که بصفات حمیده اتصاف داشت وهمواره بایثار درم ودینار تخم مهر ومحبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب بسیار نام اورا از لوح هستی بسترد و درتاریخ امام یافعی مسطور استکه خالد باوجود وفور جود بفصاحت و بلاغت درمیان عرب مشهور بود ونسبش بروایت ابوالفتوح اصفهانی بشق کاهن که شمه‌ای ازصفت اوسبق ذکر یافت می پیوست القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزدیك و دور کمر عداوت ولید برمیان بسته اشراف و اعیان نزد یزیدبن ولید که درآن اوان بزهد وتقوی اشتهار داشت رفتند ودست بیعت باوداده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند ودرسنه سته وعشرین ومائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه وجبه خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین‌الجانبین مقابله ومقاتله اتفاق افتاد وآخرالامر ولید شکست یافته بقصرامارت گریخت وعبدالعزیز ابن‌حجاج بن عبدالملك که سرور مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشکریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشك برآمدند و بسروقت ولیدرفته سرش ازتن جدا کردند ونزد یزید بردند ویزید سر بسجده نهاده فرمود تاسرولید را برسرنیزه کرده گرد شهر برآوردند وهمدرین‌سال یعنی‌سنه سته وعشرین ومائه عمروبن دینارالتیمی الضعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبدالله‌بن عباس و جابربن عبدالله الانصاری وجمعی دیگر ازاکابر رسیده سماع حدیث وتحصیل علوم فرموده بود مدت حیاتشرا هشتاد سال گفته‌اند و درهمین سال عبدالرحمن بن قاسم بن محمدبن ابوبکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود وبمزید علم‌وتقوی امتیازداشت بعالم آخرت شتافت وایضاً درین‌سال سعیدبن مسروق که پدرسفیان ثوریست وفات یافت

ذکر یزیدبن عبدالملك بن مروان

بقول بعضی از فضلاء صاحب تأیید مادر یزیدبن ولید ماه‌آفرید بنت فیروزبن یزدجردبن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویةبن خسرو پرویز و مادر این‌دختر باوالدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمزبن انوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بودند بنابرآن یزیدگفته بودکه انا‌ابن کسری وابی مروان و جدی قیصر وجدتی خاقان کنیت یزید ابوالولید بود و لقبش بقول حمدالله مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید برمسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان‌را کم کرد بنابرآن ملقب بناقص شددرتاریخ امام یافعی مسطور استکه یزید قدری بود القصه درجمادی الاخری سنه‌سته و عشرین و مائه که ولیدبن یزید بقتل رسید یزیدبن ولید در دمشق برمسند حکومت نشسته اشراف واعیان شام باوی بیعت کردند اما بعضی ازامرا وحکام ولایات مثل مروان سرکشی نموده در اطراف ممالك فتنها پدید آمد و نصربن سیار نیز مانند یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفرگشتند وبا خدیع کرمانی

بیعت کردند ومیان نصر وخدیع کرمانی تازمان خروج ابومسلم نزاع قائم بودویزید در ایام ایالت‌خودیوسف‌بن عمرالثقفی را از حکومت عراق‌عزل کرده آن منصب‌رابمنصور جمهور داد وچون یوسف از قرب وصول منصورخبر یافت بنابر توهمی که‌ازیزیدداشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقاء گریخت وپس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته باجمعی از نسوان همخانه شد ومنهی‌این‌بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تایوسف را در همان لباس بدمشق آوردند وبمردم نموده‌محبوس کردندویزید بعد از روزی چند که منصوربن جمهور درکوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالله بن عمربن‌عبدالعزیز را در آن‌ولایت‌والی گردانید ودرسنهٔ‌مذکوره یعنی صد وبیست و شش بکربن‌ماهان که‌یکی‌از داعیان‌عباسیان بودبخراسان رفته‌بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند واواموال وافزار بیعتیان ستانده بنظرابراهیم‌بن‌محمد الامام‌رسانید ودربیستم‌ذی‌الحجه سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم‌آخـرت گردید مدت عمرش بروایتی سی‌وهفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیربن سلیمان قیام مینمودگویند آخرسخنی کـه بسرزبان یزید رفت این بـود کـه واحسرتاه ویا اسفاه

ذکر ابراهیم‌بن‌ولیدبن عبدالملک و انتقال ملک بمروان بن محمدبن مروان

چون یزیدبن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی‌عهد خودکرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت‌زیرا که‌دراوایل سنهٔ‌سبع‌وعشرین‌ومائه مروان‌بن‌محمد بن‌مروان که قتل ولیدبن‌یزیدبخلاف رضاءاوواقع‌شده‌بودهشتاد هزارکس‌از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت وابراهیم باصد وبیست هزار نفر از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمهٔ‌آب‌گرم آتش‌رزم اشتعال یافت ونسیم نصرت برشقهٔ‌علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هجده هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقیداساروگرفتار شدند ومروان از اسیران بنام حکم‌وکیسان که‌پسران ولیدبن یزید بودند ودرزندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند وچون ابراهیم ورفقاء او یعنی‌عبدالعزیزبن حجاج‌بن‌عبدالملک ویزیدبن‌خالدبن عبدالله‌القشیری از معرکه‌چشمهٔ آب‌گرم‌بدمشق رسیدندباهم گفتندکه اگر سلطنت باولاد ولیدانتقال‌نمایدازکشندگان پدر خود هیچکس را زنده‌نگذارند ویزیدبن خالدیکی از غلامان را فرمود که‌بزندان رفته حکم وکیسانرا بوادی خاموشان فرستاد ویوسف‌بن عمرالثقفی رانیزکه‌در زندان بود بیرون‌آورده گردن زدند وسلیمان‌بن هشام‌بن‌عبدالملک که درآن‌اوان ازمحبس‌عمان خلاص‌شده بود وبدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهدهٔ آنحالات‌بیت

المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون‌رفت ومقارن این صورت‌مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شدو بقول امام یافعی وجمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعداز آن باَمان نزد مروان رفت و باو بیعت کردمدت‌حیاة ابراهیم بعقیدهٔ بناکتی سی‌وشش‌سال بود و زمان حکومتش سه‌ماه کنیت‌او ابواسحق بود ولقبش بمذهب حمدالله مستوفی المتعزز بالله

ذکر مروان‌بن‌محمدبن مروان

لقب‌مروان‌چنانچه درتاریخ گزیده‌مسطور است القایم بحق‌الله بودواورا‌حمار بجهة آن میگفتند که اعراب سرهر صدسال راسنة الحمار گویندو از زمان استیلاء معاویة‌بن ابی سفیان بردمشق تاوقت حکومت مروان صدسال بود باندك چیزی کم‌یا بیش‌وجعدی نیزاز القاب مروانست وسبب اشتهار او باین لقب‌آنکه نزد جعدبن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنهٔ سبع وعشرین ومائه برمسند حکومت نشسته مدت پنج سال وچند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن‌جعفر طیار رضی‌الله عنه وشهادهٔ آنجناب وقتل‌خدیع کرمانی وخروج‌ضحاك وسلیمان‌وابومسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل‌عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصراست فی ذی‌الحجه سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بردست صالح عباسی یاابوعون‌که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و شعلهٔ غضب‌مالك‌الملك قدیراساس‌تسلط‌بنی‌مروان‌را محترق‌ونابود گردانیدمدت‌عمرمروان بقول زمره ای از مورخان پنجاه ونه‌سال و بعقیدهٔ فرقه‌ای‌شصت‌ونه سال بودووزارتش تعلق بعبدالحمیدبن یحیی میداشت و حجابتش بصقلان الملك و العزة لله المنان وعلیه‌الاعتماد والتکلان

گفتار در بیان ظهور عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفرطیار و ذکر بعضی‌از وقایع حکومت مروان‌بن محمدبن مروان الحمار

بروایت اکثر اهل خبر در اواخرماه صفرکه در سلك شهور سنهٔ سبع وعشرین ومائه منتظم بود مروان در دمشق پای برمسند ریاست نهاده خلایق دست بیعت بوی دادند و همدرین سال هوای خلافت در سر عبدالله‌بن معاویه‌رضی‌الله عنهما پیداشده‌خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله درایام حکومت یزیدبن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجاتش سیصد درم تعیین‌فرمود وچون یزید فوت شد وابراهیم قایم مقام‌اوگشت اسماعیل‌بن عبدالله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم درباب ایالت خویش بکوفه آورد وعبدالله‌بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسیدکه تزویر او ظاهر شود

لاجرم گفت من سفك دماء را مکروه میدارم واز سرحکومت درگذشتم آنگاه اسماعیل درگوشهٔ ساکن گشته نزد عبدالله بن معاویه تردد آغاز نهاد درین اثنا خبرانهزام ابراهیم واستیلاء مروان بکوفه رسیده عبدالله بن عمر عبدالله بن معاویه رامحبوس گردانید وبعضی از رؤساء قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه‌ای را مشمول لطف واحسان نساخت و حوشب بن رویم وعثمان بن خبیری وجعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که درآن اوان در حیرة اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر باایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت وهر یك از نام بردگان راصد هزار درم داد و شیعه این عطیه را برضعف عبدالله بن عمر حمل کرده عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور او رابخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند وعبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و باسپاه چیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته بکوفه باز گردید وشیعهٔ زیدیه بآنجناب ملحق گشته عبدالله از آنجا بمداین شتافت وازمداین لشکر بحلوان کشیده حلوان وجبال واصفهان وهمدان وری رامسخر گردانید امامروان دراوایل ایام حکومت ازدمشق بحران رفت ودر آن مقام سلیمان بن هشام پیش آمده امان یافت و مروان ازحران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسیاء شد و سلیمانرا گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها مجتمع گردند وبهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده قرب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تواز مروان بخلافت سزاوار تری سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد و مردم را بمتابعت خویش خواند وازهر طرف طایفهٔ روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید وسلیمان در قنسرین رحل اقامت انداخته مروان ازکیفیت حادثه آگاه گردید متوجه اوشده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان وخالد بن هشام المخزومی باقرب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متجنده راجمع آورده بامروان پیکار کرد ودرین کرت نیزشش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و باضحاك که از بنی بکر بن وایل بود ودر آن وقت علم مخالفت مروان افراخته برآن بلده استیلاداشت بیعت نمود وضحاك مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان بجانب موصل شتافت ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بایالت عراقین سر افراز ساخته بجنك ضحاك وسلیمان مامور گردانید ویزید بکوفه رفته میان اووگماشته ضحاك محاربات واقع شد ومثنی بابعضی از سرهنگان ضحاك برخاك هلاك افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاك وسلیمان گشت و

ضحاك از موصل درجنبش آمده در نصیبین آن دولشکر پرخشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش‌هزار کس از جانبین کشته گشتند ولباس حیات ضحاك در آخر روز چاك شده درآنشب خوارج با بن‌خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنك و جدال آغاز کردند و در این روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تختش نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز باسه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیة السیف شیبان بن عبدالعزیز یشکری را بامارت گزیده خندقی بر گردمعسکرخود کندندومروان‌در برابر ایشان نزول نموده‌قرب‌ده‌ماه‌میان‌آن‌دو لشکر آتش‌قتال‌مشتعل‌بودودراکثر آن‌ایام‌شکست برجانب مروان می‌افتاد اماعاقبت شیبان درآن دیار بقتل‌آمد وسلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابوالعباس سفاح نزد اوشتافت ونخست نوازش یافته عاقبت کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی‌سنهٔ سبع وعشرین ومائه قاضی مدینه ابراهیم‌بن‌عبدالرحمن‌بن عوف الزبیری که پیوسته روزه می‌داشت و هفتاد و یکسال ازعمرش گذشته بود وسدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و همدرین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالك‌بن دینار که در بلدهٔ بصره مقیم‌بودازعالم انتقال نمود درتاریخ امام یافعی ازمؤلف ابوالقاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالك بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یاابایحیی دعاکن درحق ضعیفه که چهار سالستکه حامله است وحالا بکرب و تعب شدید گرفتاری دارد مالك دست بردعا برآورده گفت (اللهم هذه المرأة ان‌کان فی بطنها جاریة فابدلها فانك تمحو ماتشاء وتثبت وعندك ام‌الکتاب)وبعد ازساعتی آن مرد بازآمد وبر گردن اوبود پسری چهار ساله که دندانها داشت و درین سال یعنی‌سنهٔ سبع وعشرین ومائه عاصم‌بن ابی‌النجود الازدی که یکی ازقراء سبعه است روی بعالم‌آخرت نهاد وازجملهٔ تلامذه ابوعبدالرحمن السلمی وزربن‌جیش بود ودرهمین سال یحیی‌بن یعمرالعدوانی النحوی البصری که بصحبت عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما وبعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ازعالم انتقال نمود ویحیی درسلك قراء بصره‌انتظام داشت امابعدازکسب‌کمال ازعراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء بلدهٔ مرواشتغال‌فرمود ودرسنهٔ تسع و عشرین ومائه قاضی افریقیه خالدبن ابی عمران البونی که از جملهٔ علماء وزهاد مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت ودرین سال بروایت صحیح ابونصر یحیی‌ابن ابی‌کثیر که یکی از علماء حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارك رمضان همین سال خروج ابومسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست اوپشت دولت مروانیانرا فرو شکست

گفتار دربیان مبادی احوال وکیفیت حصول آمال ابومسلم و ذکرکشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار وجبّار منتقم

حاوی‌فضایل انسانی حمزةبن حسن اصفهانی ابو مسلم را ازآل حمزةبن عماره شمرده ودرحیز بیان‌آورده‌که نسبت حمزةبن عماره منتهی بگودرزبن‌گشواد میشود و ازغرایب اتفاقات آنکه‌گودرز درعزای‌سیاوش‌اختراع‌پوشیدن‌جامه‌سیاه کردودرغیر وقت جنگ نمی‌خندید وابومسلم نیزدرحین خروج‌کسوت سیاه پوشیده درغیر معرکهٔ کارزار لب‌بخنده‌نمی‌گشادوطایفهٔ ازمورخان برآنندکه نسب ابومسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید وزمره‌ای‌راعقیده‌آنکه ابومسلم‌از فرزندان سلیطاست وسلیط‌ازجاریه‌ای‌متولد شده بود که ملك عبداللهٔبن عباس بود رضی‌الله عنهما و عبدالله نوبتی باوی صحبت داشته بود و بعدازآن اورا بغلامی عقدبسته و سلیط چون بسن رشد و تمیـز ترقی نمود بنابر اغواء ولیدبن عبدالملك دعوی‌کردکه من ازاولاد عبداللهٔبن عباسم وگواهان‌گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔمیل خاطر ولید برطبق مدعاء سلیط حکم فرمود وازین جهة ایذاءبسیار بعلی‌بن عبداللهٔبن عباس رضی‌الله عنهما رسید وبروایتی‌که در روضة الصفا مسطور است ابومسلم دروقت ارتفاع رایات اقبال میگفت‌که من‌ازاولاد سلیط‌بن عبدالله ام وابوجعفر منصور دروقت قتل اورا باین دعوی مؤاخذه‌کرد ونام ابومسلم بقول بعضی ازمورخان مسلم بود و بمذهب فرقه‌ای عثمان‌وبروایتی ابومسلم موسوم بابراهیم ومکنی بابواسحق بود وبزعم حمزهٔ اصفهانی درسنهٔ مائه هجریة دراصفهان تولد نمود ودرکوفه نشوونما یافته‌دروقتی‌که نوزده ساله‌بود بخدمت ابراهیم امام رسید وابراهیم‌آثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده‌گفت تغییر نام وکنیت خودکن و ابومسلم نام خویش را برعبد الرحمن قرارداده جهت‌کنیت ابومسلم اختیارفرمود وابراهیم اورا درسنهٔ اربع وعشرین ومائه بامارت شیعهٔ خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد وچون ابومسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم‌را پوشیده وپنهان بخلافت عباسیان دعوت می نمود تاخلق بی‌نهایت دست بیعت بدودادند ودرسنهٔ ثمان وعشرین ومائه ابراهیم الامام باصحاب خودکه درخراسان بودند نوشت‌که من امـارت‌آن ولایت را برسبیل استقلال بابومسلم مسلم داشته‌ام بایدکه هیچکس سرازحکم وفرمانش نه‌پیچد حکم اوحکم من وفرمانش فرمان منست وبعضی ازداعیان ازقبول ریاست ابومسلم عار داشته متوجه مکه شدند تابی‌واسطه درآن قضیه باابراهیم‌گفت وشنید نمایند وابومسلم نیزباایشان اتفاق نموده بعدازوصول بخدمت ابراهیم‌الامام بتجدید زمام‌سرانجام مهام دعوت وعنان امارت خراسان درقبضهٔ اقتدار ابومسلم قراریافت وابومسلم باتفاق رفیقان بخراسان معـاودت نموده بجدهرچه تمامتربدعوت نزدیك ودور وتهیهٔ اسباب خروج وظهور اشتغال‌فرمود

ودرسنهٔ تسع وعشرین ومائه ابراهیم امام ابومسلم راطلب داشت واوبا هفتاد نقیب نهضت فرموده چون بقومش رسید مکتوبی از نزد ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتورسد بازگرد ودرخراسان باظهار دعوت زبان گشاده قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را باهدایا بطرف مکه فرستاده خودبمرو بازگشت ونامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بیعتیان را ازفرمان ابراهیم آگاه سازند وچنان مقرر کردند که دراواخر ماه رمضان سنه تسع وعشرین ومائه خروج نمایند درروضة الصفا مسطور است که درآن اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تابهیأت اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنك داشته باشد شوند تاهر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد وآنجماعت کرة بعداخری تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد وچون جامهای سیاه پوشیده و دستار های سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند ازآن رنگ هیبتی در دلش افتاد و لباس سیاه شعارسپاه ساخت ودرشب بیست وپنجم شهررمضان که موعد خروج بود ابومسلم وسلیمان ابن کثیر بامجموع متابعان ازصغیر وکبیر لباسهای شبرنك دربر کرده درحدود مرو که معسکر ایشان بودآتش بسیار برافروختند و درآن ایام خلق کثیر از فرق انام درظل اعلام ظفراعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال برمنبر نه پایهٔ گردون برآمد ابومسلم در روزعید سلیمان بن کثیر را فرمود تابخلاف بنی امیه بی اذان واقامه باقامت نمازعیدوشرایط امامت قیام واقدام نمایدوبعدازآن برمنبررفته ایستاده خطبه خواند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس ازآنکه ازمنبر فرودآمد ابومسلم خوان کرم بگسترد وخلایق را طعام دادآنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه خدیع کرمانی درمانده بود نامهٔ نوشت وآیات قرآنی درآن کتابت درج کرده او را بهبیعت عباسیان خواند وچون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر وسراسیمه گشته بعدازهشت ماه یاهیجده ماه غلام خود یزید را باچند هزار سوار بمحاربهٔ ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالك بن هثیم خزاعی را بمقاتله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و دراثناء ارتفاع غبار هیجا ازسپاه مالك عبدالله طائی زخمی بریزید زده اورا اسیر گردانید ونزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود وچون جراحتش اندمال یافت اجازتش داد تاپیش خواجهٔ خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده وافعال پسندیدهٔ ابومسلم مشاهده نموده بود عرض کرد وگفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترفع تمام خواهد یافت واگرمن مملوك تونمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم و ازشنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون خدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد ودرخلال آن احوال شیعهٔ آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان باابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و خدیع کرمانی نهضت نموده درمیان دوخندق که ایشان درگرد معسکر

خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار ازین جرات خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من باتو طریق اتفاق مسلوك میدارم وهمت بردفع نصر میگمارم واین معنی موجب ازدیاد توهم نصر گشته بکرمانی پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو وبیلدهٔ مرو برو که منهم بآنجا می آیم تا بایکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافت وروزی بحسب ظاهر جهت تشیید مبانی صلح وصفا هر يك از آن دوسردار باصد سوار دربرابر یکدیگر آمدند و هردورا درباطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند ودر آن معرکه یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد وعلی بن خدیع کرمانی درسنهٔ ثلثین ومائه پیش ابومسلم آمد و روزی چند درخدمتش بوده روی گردان شد و بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که تراهیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدرترا بقتل رسانیده واین سخن درمزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده بانصر بنیاد مخالفت کرد وقبیلهٔ ربیعه باا وهمداستان شده قوم نصر متابعت نصر اختیار نمودند وهر يك ازین دوسردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که بانقبا مشورت کنیم و هرچه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و درخفیه باشیعهٔ عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روزدیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت که خدیع کرمانی را بخدیعت کشته اند و معاونت پسرش واجبست وسایر نقباء درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار وقاصدان ابن کرمانی بافرح وسرور بسیار بازگشتند بعداز آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا برقول تواعتماد نیست وظیفه آنکه یکبار بانصر سیار محاربه نمائی تابه بینم که حال بچه می انجامد وپسر کرمانی بمرو شتافته میان اوو نصر نیران قتال اشتعال یافت وابن کرمانی نصف شهررا بتحت تصرف درآورد و ابومسلم اینخبر شنوده بالشکر خجسته اثر ازماخان روان گشته بمرو درآمد وپسر کرمانی باقبیلهٔ ربیعه بوی پیوسته فتور موفور باحوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اماآخرالامر بنابر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و ازآنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته درآن ولایت بیمارشد وبنابرآنکه از ابومسلم خائف بود اورا درمحفهٔ نهاده بساوه بردند و درساوه متقاضی اجل دررسیده نصر بن سیار بدارالبوار انتقال نمود وابومسلم بعدازفرار نصر بن سیار درمرو رایت اقتدار برافراشته ازاصحاب نصر ومروانیه هرکرا یافت بقتل رسانید وروزی چند ابن کرمانی را درسلك نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد وتمامی ممالك خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایهٔ قدر وارتفاع یافته ازفرق فرقدین درگذشت وابومسلم بصفت فصاحت وبلاغت موصوف بود وبلغت فارسی وعربی تکلم مینمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره برپیشانی زده روزی زیاده از

یکبار طعام نخوردی ازحصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط نمینمودی و از پیش آمدن قضایاء صعب ملول و متأسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگشتی و باندك جریمهٔ مخصوصان خود را بکشتی تأدیبش بغیرتحرك شمشیرصورت نبستی وهیچ مجرمی ساعتی ازخوف اوایمن ننشستی لقب ابومسلم صاحب الدعوة وصاحب الدولة بود واو رامروزی بجهت آن گویند که خروجش درنواحی مروروی نمود وقتل ابومسلم بفرمان ابوجعفر منصور دوانیقی در روز چهار شنبه بیست وپنجم ماه شعبان سنهٔ سبع وثلثین و مائه دست داد واومدت هشت سال ودوماه پای برسریرامارت نهاد وزمان حیاتش درسی وهفت سالگی بنهایت انجامید وعددمردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعدازمقتولان معارك بششصد هزاررسید

ذکر مآل حال عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر الطیار وبیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد وامصار

علماء اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند که درشهور سنهٔ تسع وعشرین ومائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت وخلق بسیاراز بنی هاشم وغیرایشان ازاصاغر واعاظم درظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبدالله دراصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت وعمال بولایات ارسال داشته درهر بلدهٔ ازقلمرو خود حاکمی رانصب فرمود وچون یزیدبن عمروبن هبیره که ازقبل مروان والی عراقین بود از استقلال عبدالله خبر یافت عامر بن ضباره ومعن بن زایده را باجنود بلاانتها فرمود که ازدوجانب متوجه مقاتلهٔ عبدالله گردند وآن دوسردار بموجب فرموده عمل نموده بعدازتقارب فئتین سپاه عبدالله متفرق گشتند وآنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامیدآنکه ابو مسلم مردم را برضاء آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت میکند بصوب خراسان شتافت وبعد ازوصول ببلدهٔ هراة مالك بن هیثم خزاعی که درآن زمان ازقبل ابومسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابومسلم فرستاد و اورا از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابومسلم حکم کرد که مالك عبدالله رابقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل ازمعاودت قاصد روزی مالك ازعبدالله پرسید که عبدالله وجعفر ازجملهٔ اسامی اهل بیت پیغمبراست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبدالله جواب داد که روزی جدمن درمجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باوخبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود ومعاویه ازجدمن التماس کرد که صدهزار درم بگیر واین پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالك بن هیثم گفت زراندك برشوت گرفتید ونام زشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابومسلم بمالك رسید مفرشی

بردهان عبدالله نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرخ هراتست و بمزار سادات اشتهار دارد وهمدرین سال ابوحمزه وعبدالله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی‌ازآنکه کسی‌ایشانرا ازحال وشعار ابومسلم اخبار نماید دریمن دستارهای سیاه برسر بسته وجامهای سیاه پوشیده الویهٔ اسود برافراختند و درمخالفت مروان حمار ظاهر گشتند وبلدهٔ صنعارا بتحت تصرف درآورده طالب الحق آنجا توقف نمود وابوحمزه متوجه مکه گشت ودرموسم حج بیکناگاه جمعی سیاه پوش درحرم ریخته حاجیان‌ومقیمان آنمنزل‌متبرك‌بغایت متوهم شدند وپرسیدندکه شما چه کسانید جواب دادندکه‌مامخالفان بنی‌امیه و دشمنان مروانیم و عبدالواحدبن سلیمان‌بن عبدالملك که درآن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمودکه چندانی مزاحم مردم نشویدکه از مناسك حج‌اسلام‌فارغ گردندوابن‌ملتمس را مبذول داشته بعداز انقضاء ایام‌حج‌عبدالواحد بمدینه گریخت وابوحمزه بمکه درآمدوعبدالواحد دریثرب لشکری ازاطراف وجوانب فراهم‌آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه برجرأة او اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید ودرمنزل قدید قتالی شدید روی نمود ازلشکر عبدالواحد هفتصدمرد بقتل رسید واوبمدینه رفت وآنجا نیزمجال توقف نیافته بشام شتافت و ابوحمزه حرمین را درحیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت واحسان مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحدنزد مروان رسید کیفیت حادثه رامعروض گردانید مروان عبدالملك‌بن‌محمدبن عطیة السعدی را باچهار هزارکس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت وابو حمزه از مدینه باستقبال‌آن سپاه روان شده دروادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد وابوحمزه بااکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمده معدودی بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشانرا برخاك هلاك ریختند وابن عطیه بعداز فراغ ازمهم حجاز بصوب یمن‌شتافته‌میان‌اووطالب‌الحق‌نیزمحاربه‌واقع گشت و بار دیگر بعنایت واهب‌العطیه ابن عطیه ظفر یافته‌طالب‌الحق بقتل‌آمد وابن عطیه سرش را بشام فرستاده روزی‌چنددرصنعا لواء اقامت برافراخت وچون موسم حج‌نزدیك رسید بادوازده نفروچهل هزار دینارزر بجهت‌امارت حجاج بنابر فرمودهٔ مروان متوجه مکه‌شد ودراثناء راه طایفهٔ ازبنی مراد بدیشان رسیده همه‌راگرفتندکه شما دزدانید وهرچند ابن‌عطیه گفت‌که من‌بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینك منشور امارت بدست دارم بجائی نرسید واورا باتمامی ملازمان بقتل رسانیدند ودربعضی از نسخ معتبره مسطور است‌که مذهب ابوحمزه وطالب الحق آن بودکه عباد بمجرد ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند وهرکه زانی‌وسارق‌را کافر نمی‌داند اونیز درسلك کفار انتظام دارد والعلم‌عندالله‌تعالی

گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب

در سنهٔ ثلثین و مائه قحطبة بن‌شبیب که مروان حمار او را هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علمی نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امراء شجاعت انتما مثل خالد بن برمك وعثمان بن نهیك بتسخیر ممالك غربی مامور گردانید وقحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباتة بن حنظله بودباجنود نامعدود بمقاتله اواقدام نمودودرذی حجه مذکوره شکست برجرجانیان افتاده نباته باقرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان درآمده سی هزار کس دیگرراازمروانیان بقتل آورده بعداز آن بجانب عراق عجم توجه کرد وداود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که درآن زمان از قبل یزیدبن عمرو درکرمان بودند باسپاه‌فراوان متوجه قحطبه گشتندودرسنهٔ احدی وثلثین ومائه بنواحی اصفهان‌خراسانیان وشامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل‌آمده داودبن یزید طریق فرار گزید وقحطبه غنیمت بی‌نهایت گرفته مدت بیست روز دراصفهان رحل‌اقامت انداخت وبعد ازآن بنهاوند رفته آنخطه را نیزمسخرساخت وخلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب‌آورد اما داودبن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولارا معسکرساخت و چون قحطبه درخانقین رایت استیلا برافراخت وَهْم برضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف‌کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید وبعضی ازلشکریان ازآب‌گذشته بافوجی از سپاه یزیدکه در آنطرف رود بودندآغاز کار زار نمودند و قحطبه نیزاسب درآب رانده ناگاه پای ستورش درلای فرورفت وکشتی عمرش بگرداب فنا افتاد وسپاه خراسان بی‌ازآنکه براین‌حال‌اطلاع‌یابند مانندباد برآب عبور کردند ولشکر ابن هبیره روی بوادی‌انهزام آوردندآنگاه‌امراولشکریان‌هرچندقحطبه راجستندنیافتند درآن اثنااسبش بازین‌ولجام پیداشده مردم دانستندکه قحطبه راچه پیش‌آمده و باحسن‌بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن باسی هزار مرد تیغ‌زن درمحرم الحرام سنهٔ‌اثنی وثلثین ومائه بکوفه درآمده باابوسلمه جعفربن سلیمان الخلال‌که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم کرده‌مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید وابوسلمه خلایق را درمسجدجامع مجتمع‌ساخته

نامهٔ ابومسلم راکه بوی نوشته بود وازوی بوزیر آل محمد تعبیر نموده برمردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم ایام وخبر شهادت ابراهیم امام

بروایت جمعی کثیراز علماء امت‌درسنهٔ ثلثین و مائه مدت حیات محمدبن المنکدر بآخر رسیده وفات یافت و محمد درسلك اکابر زهاد و افاضل تابعین منتظم بود ودر همین‌سال یزیدبن رومان المدنی که یکی ازشیوخ امام یافعی است درعلم قرائت ازعالم انتقال نمود وبروایت حمدالله مستوفی مالك‌بن دینار که سابقاً ذکر اوگذشت دربن‌سال وفات یافت ودرسنهٔ احدی وثلثین ومائه ابو ایوب سجستانی که ازجملهٔ اکابر اهل دانش بودبعالم عقبی‌شتافت ودرین سال واصل بن‌عطاء المعتزلی که درعلم کلام واصول‌تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد واوالثغ بود چنانچه اصلا بحرف راتکلم نمیتوانست‌نمود وعوض راغین میگفت درتاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست‌مرویست که در وقتیکه‌واصل‌بن عطا بدرس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج گفتند که مرتکب کبائر کافراست و جماعتی برآن رفتند که مؤمن بارتکاب کبائر کافر نمیشود امافاسق میگردد وابن‌عطا انکار این دومذهب نموده گفت فاسق این امت نه‌مؤمنست‌ونه‌کافر وحسن اورا ازمجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمروبن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنابرین ایشانرا بااتباع معتزله گفتند و همدرین سال همام‌بن منبه برادر بزرك تر وهب فوت‌شد ودرسنهٔ اثنی وثلثین ومائه وفات‌عبدالله ابن طاوس الیمانی النحوی‌بوقوع پیوست وجمال حال عبدالله بحلیهٔ علم وتقوی ومهارت درفن عربیت‌آراسته بود ودراین سال حافظ ابوغیاث منصوربن المعتم السلمی الکوفی که بصفت زهد وعبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمودگویندکه یکی ازحکام زمان اورا هرچندبقضاء کوفه اکراه کرد زیاده ازدوماه‌آن منصب را قبول نفرموده وهمدرین سال درمدینه اسحق‌بن عبدالله بن ابی‌طلحة الانصاری الفقیه وفات یافت و درهمین سال یونس‌بن میسره که از جملهٔ اکابر اصحاب فضیلت وزهادتست بعالم عقبی‌شتافت و یونس اعمی بود ومدت صدوبیست‌سال‌درجهان‌فانی زندگانی‌نمود ودر اوایل‌همین‌سال یادراواخر سالگذشته ابراهیم الامام وعبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز وعباس‌بن ولیدبن عبدالملك‌بن مروان که در حران بزندان مروان حمارمحبوس بودند از عالم نا پدیدار بدارالقرار انتقال نمودند و سبب حبس وکیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بودکه چون نصربن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عـرضه داشتی مشتمل برقوت دولت ابومسلم قلمی‌کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان‌هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که‌یکی از قاصدان ابومسلم راکه مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بودگرفته پیش مروان آوردند و مروان نامهٔ ابومسلم راکه‌اشتمال

داشت بر تسخیر ممالك خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصدرا گفت ابومسلم چه چیز بتو داده که این کتابت را بابراهیم رسانی وآن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری قاصد این خدمت قبول کرده نامه را بابراهیم رسانده وجواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان آن شخص را نگاهداشته کتابتی بولید بن معاویة بن عبدالملك که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعه‌ای بوالی بلقاء نویسد که ابراهیم را که در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد وولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته برزبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف ندارم ومیان من واو مراسلهٔ نیست مروان رسول ابو مسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده در خانهٔ که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز وعباس بن ولید بن عبدالملك مقید بودند محبوس گردانیدو بعد از چندروز شبی جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاك ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله وعباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند

ذکر انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت واقبال بعباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته‌اند که چون کسان مروان درحمیمه ابراهیم امام را گرفتند ابراهیم برادرخود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی‌عهد گردانید وعبدالله باتفاق برادر دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر ازاعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت وابوسلمه خلال آنجماعت را در گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیرا که داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و التحیه را بر مسند خلافت نشاند بناء علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار از عترت سیدابرار صلی‌الله علیه وآله‌الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه‌السلام چون میدانست که بحسب تقدیر آنمهم تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت وعبدالله بن حسن وعمر بن علی نیز درین باب باآنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال نفرمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه ازمدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء خراسان پی بمرور عباسیان بردند وغرض ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بعدم متابعت پیش آمد وسفاح را ازگوشهٔ انزوا بیرون آورد وبدار الامارة برد ودر روز جمعهٔ از جمعات

ربیع الاول یاربیع الآخر یاجمادی الاخری سنهٔ اثنی وثلثین ومائه سفاح بحشمت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاد وخطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد وچون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست وعمش داود بن علی ازوی بیکدرجه پایان‌تر ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفه پای بر بن منبر ننهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام واین امام که بر منبر نشسته است و بر شما پوشیده نماند که این امر بما متعلق شد واز میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله وسلامه علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت وابوجعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرد واز مردم بنام برادر خود بیعت بستاند وروز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر را مضرب اعلام مسا گستر ساخت سفاح موضع حمام اعین رامعسکر گردانیده عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد وعبدالله باسپاه ظفر پناه متوجه مروان گشته او نیز از حران درحرکت آمد ودرمنزل زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بیادحملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت ومروان خاکسار فرار برقرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند وبعضی از مورخان گفته‌اند که سبب فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثناء کرو فر جهة اراقهٔ بول درگوشه‌ای فرود آمد و در آن حین اسب اورمیده در میان صفوف پیداشد و سپاهیان اسب را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترك ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که (ذهبت الدولة ببوله) القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سك پاسوخته در اطراف بلاد سرگردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملك ومال نموده بطرف مصر شتافت وعبدالله بن علی که مروان را تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبدالملك در شهر متحصن شد و عبدالله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را گرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت ودر آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز وعبدالله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر درمنزلی که او را ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریك قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثناء جنك نیزه‌ای بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی باشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربه‌ای آن را ربوده صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم رسانید وچون مروان کشته شد دو

پسرش عبدالله و عبیدالله نام بحبشه گریختند و عبیدالله آنجا بقتل رسیده عبدالله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آنجماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی‌امیه را پیش نهاد همت ساختند ازآنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یك مجلس فرمود تا اعضاء هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب درهم شکستند و گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالانشست وشیلان کشیدوایضاً عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوك بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز رحمه‌الله بشکافتند ودر گور معاویه مقداری خاك یافتند و در گوریزید قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبدالملك بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضاء هشام بن عبدالملك هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانهٔ بسیاری زدند پس بردار کردند و بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظماء بنی امیه راگردن زده اجسام ایشان رادر میان راه انداختند تا کلاب آن دیاردهان بگوشت وپوست ایشان ملوث ساختند وبرین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمدبن عبدالملك بن مروان وعمر بن یزیدبن‌عبدالملك‌وعبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك و ابو عبیدة بن سلیمان بن عبدالملك از جملهٔ مردمی بودندکه در آن وقایع بقتل رسیدند وهر کس از بنی امیه که در این‌واقعه کشته نشد مادام‌الحیوة در زوایای ناکامی و اختفا بسر برد مگر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملك که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنهٔ تسع وثلثین و مائه بر بعضی از حدود آن ولایت استیلا یافت وقریب سیصد سال سلطنت در خاندانش بماندبرضمیر منیر مطالعه کنندگان‌این‌اوراق‌پریشان‌پوشیده و پنهان‌نماندکه‌درباب محاربات‌مروانیان باعباسیان‌وکیفیت‌فرارمروان‌حمارو‌کشته‌شدن اودرمیان ارباب اخبار اختلاف بسیار است وچون‌ایرادمجموع‌روایات‌شیوهٔ‌جامع‌این‌حکایات نیست‌برتحریریك‌روایت که بصحت‌اقرب‌بود اختصار نمود وعنان‌بیان بصوب جزوسیم ازمجلد ثانی که مبنی‌است ازوقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد **نظم** پرتو توفیق چو بر خامه تافت ✿ جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن کزهنر ✿ بازگشاید درگنج گهر جزو دگر را زگهر پرکند ✿ زیورگوش خرد ازدر کند تاشود این تازه رقم نامیاب ✿ ازنظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم ✿ مرجع اشراف کبار امم جامع اوصاف

حبیب اللهی ✿ لطف و کرم گشته باو منتهی گلشن جان خرم از احسان اوست ✿ بلبل دل ریزه خور خوان اوست مظهر الطاف الهی دلش ✿ زاب کرم گشته سرشته گلش شرح کمالش چو بود بی کران ✿ آمده عاجز ز بیانش بیان کلک سخن گوی بلاغت نثار ✿ به ز دعایش نکند هیچ کار تا سخن از خامه پذیرد سواد ✿ تا مدد خامه نماید مداد باد مباهی بدعایش قلم ✿ مفتخر از مدح و ثنایش قلم تا ابد نامهٔ اهل هنر ✿ باد ز نام و لقبش نامور

باتمام رسید جزو دوم از جلد دوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سیم از مجلد دوم

در تمهید اساس بیان وقایع زمان خلفاء بنی‌عباس

اصناف حمد و سپاس بیقیاس مالك الملکی راکه رفعت سرا پرده عظمتش برتر ازساحت موفورة المساحت کون ومکانست وبسطت بساط بسیط مملکتش بیرون ازفضای وسعت نمای زمین وزمان **نظم** کمال پادشاهی در دو عالم ☆ نباشد غیر او کس را مسلم تعالی وتقدس سلطانه وتعظم وتوالی احسانه علی طریق الاشمل والاعم واجناس درود و صلوات مکرمة اساس عظیم الشأنی راکه پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کأس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافذ فرمان **بیت** تعالی‌الله زهی شاه مکرم ☆ مباهی ازقدومش نسل آدم صلی‌الله علیه وآله وسلم علی وجه الاکمل والاتم

امابعد هوشمند سخن شناس بی‌شبه و التباس داندکه مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی وهفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشانرا پانصد وبیست وسه سال وکسری شمرده اند ونخستین خلفای عباسی سفاح بود وآخرین ایشان مستعصم اسأل‌الله تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل والمأثم

ذکر اول خلفای عباس که بسفاح مشهور است بین‌الناس

نام سفاح عبدالله است وکنیتش ابوالعباس وچون بعداز خونریزش بسیار خلافت بدورسید بسفاح ملقب گـردید و هوابن محمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس و سفاح صورت خوب وسیرت مرغوب داشت ودرایام ایالت انباررادارالملك ساخته رایت عدال- برافراشت

وبیعت اوبقول حمدالله مستوفی درروزجمعه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بوقوع پیوست ومسعودی گوید که سفاح درشب جمعه چهاردهم ربیع الآخرسنهٔ مذکوره بخلافت نشست وبعضی دیگر ازاهل خبرچنان اعتقاد دارند که آنصورت درمنتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد اما وفاتش بخلاف درسیزدهم ذی‌حجه سنهٔ سته وثلثین ومائه دست داد واوقات حیاتش بروایتی چهل ودوسال بوذ و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال وهشت‌ماه‌ووزارت‌سفاح‌دراوائل حال‌تعلق‌بابوسلمه‌خلال‌میداشت‌وچون ابوسلمه کشته شدخالدبن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود

گفتار دربیان شمهٔ ازوقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح وذکر وفات زمرهٔازاصحاب‌علم وصلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدارسفاح درآمدکما ینبغی بضبط بلاد وامصار اهتمام نموده بردیار مصر و شام عم خود عبدالله‌بن علی را حاکم ساخت وعـم دیگرش داودبن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت وبرادر سفاح ابوجعفـر منصور بفتح واسط وحرب یزیدبن عمروبن هبیره مأمور گشته باتفاق حسن‌بن قحطبه بدانجانب شتافت ویزیدآن بلده را مضبوط کرده و ابوجعفر شرایط قلعه‌گیـری بجای‌آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت‌وچون خبرقتل مروان نزد ابن‌هبیره بتحقیق‌انجامید ازابوجعفر امان طلبیده ازمضیق حصار بیرون خرامید وابوجعفر اورا بابعضی دیگر از سرهنگان‌بنی‌مروان چند روزی ملازم خود ساخت اما بالاخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه بغیراز عبدالرحمن‌بن بشرعجلی ومعن بن زایده هیچکس ازآن طایفه‌نجات نیافت ویزیدبن عمروبن هبیره درسن چهل‌وپنج سالگی‌عنان عزیمت بجانب آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف‌بود ودراکل وشرب اطعمه واشربه به افراط مینمود ودرسال اول ازخلافت سفاح بروایت بعضی‌ازاهل رشد ونجاح ابوجعفر یزیدبن القعقاع القاری فوت‌شد واوغلام عبدالله‌بن عباس‌بن ابی ربیعة المخزومی بود وعلم قرائت را از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما وبعضی دیگرازصحابه اخذ نمود ودرسنهٔ ثلث‌وثلثین ومائه وزیرآل محمدابوسلمه خلال بضرب تیغ‌آل عباس لباس حیات چاك زده از عالم انتقال‌کرد تفصیل این اجمـال آنکه چون سفاح برمسند خلافت متمکن‌گشت بنابر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عترت طاهرهٔ نبویه وتعویقی‌که دربیعتش افکنده بود میخواست‌که اورا بکشد اما بی مشورت ابومسلم این حرکت اشکالیداشت بناء علی‌هذاابوجعفر منصوررا جهة استجازهٔ قتل‌وزیر آل‌محمد واخذبیعت نزد ابومسلم فرستاد وابوجعفر چون بحدود مرورسید ابومسلم‌شرط استقبال بجای‌آورده پیشکش‌کشید وابوجعفر روزی چندآنجا بسر برده درخلوتی سبب آمدن خودرا بسمع ابومسلم رسانید و برین نهج جواب یافت‌که من و ابوسلمه درسلك

غلامان امیرالمؤمنین انتظام داریم هرگاه پای ازحد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود وابوجعفر مقضی الوطر بکوفه بازگشته رسیدنش همان بود وکشته شدن ابوسلمه همان وبعضی گویندکه سفاح پیش ازمراجعت ابوجعفر کاراورا ساخته بود ودرتاریخ امام یافعی مسطور استکه ابومسلم مراد الضبی را بعراق فرستاد تارخت هستی ابوسلمه رابیادفنا داد ودرآن اوان که ابوجعفر درخراسان بود ابومسلم بهانهٔ برسلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید واین حرکت سبب آزار خاطر ابوجعفر گردید و درین سال داودبن علی بن عبدالله بن عباس که والی حجاز بود ازعالم مجاز انتقال نمود وسفاح منصب اورا بخال خود زیادبن عبدالله تفویض فرمود ودرسنهٔ اربع وثلثین ومائه ابوالعباس ازکوفه بانبار نقل کرده درتعمیر مدینهٔ هاشمیه مراسم اهتمام بجنی آورد و درسنهٔ خمس وثلثین و مائه زیادبن صالح در ماوراء النهر باابومسلم یاغی شد و ابومسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانهٔ دهقانی گریخت ودهقان ازبیم جان خود زیاد راکشته سرش نزد ابومسلم برد ودرین سال عبدالله بن ابی بکربن محمدبن عمروبن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالك بود وازانس روایت داشت وفات یافت وهمدرین سال صاحب مقامات رابعه بنت اسماعیل العدویه بقول بعضی ازمورخان ازجهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمودو رابعه علیها الرحمة بوفور زهد وعبادت وظهور کرامت وخوارق عادت مشهور بود و درسنه سته وثلثین ومائه حصین بن عبدالرحمن بن السلمی الکوفی که درسلك اهل حدیث انتظام دارد درنود وسه سالگی فوت شد ودرهمین سال ربیعةبن ابی عبدالرحمن الفقیه که ازانس وسعیدبن المسیب سماع حدیث نموده بود ومالك ازو روایت دارد وفات یافت وهمدرین سال زیدبن اسلم العدوی که بفقاهت ودانش ازامثال واقران امتیاز داشت بمثابهٔ که درمدینه چهل فقیه درحلقهٔ درس اوجمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمدبن اسماعیل بخاری نقلستکه زیدبن اسلم بصحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه آمدشد مینمود و ازآنحضرت استفاده میفرمود و درهمین سال عطاءبن السائب الکوفی الثقفی که ازعبدالله بن ابی اوفی صحابی روایت داشت فوت شد درتاریخ امام یافعی مسطور است که قال احمدبن حنبل هورجل صالح کان یختم کل لیلة

ذکر رفتن ابومسلم بطواف بیت الحرام ونقل کردن ابوالعباس ازجهان محنت فرجام

درشهورسنهٔ سته وثلثین و مائه ابومسلم بعزم گذاردن حج اسلام وطواف رکن و مقام ازدیارخراسان متوجه ممالك عرب گشت ونخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت ودرآن ایام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را برقتل ابومسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابوجعفررا امیر حاج گردانیدو باابومسلم گفت که برادرم سابقاً التماس امارت حجاج کرده

بود والاّاین منصب را درین سال بتو مفوض می‌ساختم واینمعنی برخاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران برزبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانهٔ کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق گرفتی القصه چون موسم نزدیك شد ابوجعفر وابومسلم متوجه حریم حرم گشته درآن سفر دویست قطار شتر مطبخ و حوایج خانهٔ ابومسلم را میکشید و اویك منزل برمنصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزدوجمیع همراهان روزی دو نوبت برسرخوان آمده چیز خوردندومردم برین موجب‌عمل نموده‌دعوت‌مستوفی‌می یافتند نقلست که‌درآن‌اوان‌روزی‌ابومسلم‌دیدکه‌شخصی‌بطبخ‌اشتغال دارد بسیاستش حکم کرد وآنشخص گفت بیماری دارم وجههٔ اوآش پرهیز می پزم ابو مسلم دست ازآنکس باز داشته فرمود تابعد ازآن برای مرضی نیزمزوره پزند و چون ابومسلم بمکه رسیده ازمناسك‌حج بازپرداخت بعضی ازمسافران وجملهٔ مجاوران حرم را الباس کرد وآنمقدار خیرواحسان درآن سفراز ابومسلم صادرشدکه مردم اورا امیر حقیقی وابوجعفررا امیر مجازی میگفتند و دروقت مراجعت ابوجعفر خبر رسیدکه نبض سفاح ازحرکت باز ایستاده وانتقالش بعالم عقبی دست داده وکیفیت وفات سفاح چنان بودکه روزی روی خود را درآئینه دیده گفت (اللهم انی لااقول کما قال سلیمان بن عبدالملك اناالملك الشباب ولاکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتك ممتعاً بالعافیة) وهنوز ازین دعا فارغ نگشته بودکه آواز غلامی شنیدکه بادیگری میگفت که مدت‌میان ماوتو دوماه وپنجروز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمهٔ حسبی‌الله برزبان راند وبعد ازروزی چندتب کرده آبله برآورد وچون ازحدیث غلام شصت وپنج روز درگذشت درسیزدهم ذی‌الحجة حجهٔ مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش درنوشت وچون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت درهمان موضع توقف کرد تاابومسلم بوی پیوست وصورت‌واقعه را بااو در میان نهاده گفت صلاح درآنست که توبرسبیل تعجیل بانبار شتابی و درضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت سعی نمائی وابومسلم بموجب فرموده برجناح استعجال درحرکت آمده وباده سوار جرار بانبار رسیده دیدکه عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله ابن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال‌عیسی نشد ومنصور نیزمتعاقب بشهرنزول نموده‌عیسی بخدمت اوشتافت ومراسم‌اعتذار بجای‌آورده‌ابوجعفر ازوعفو کردوبروایت‌حمدالله‌مستوفی چون ابومسلم بانباررسید داعیه فرمودکه عیسی‌را بخلافت برداردوعیسی ازقبول‌آن امر امتناع نمود والعلم عندالله‌المعبود

ذکر خلافت ابوجعفرمنصور دوانیقی

اونیزمانند برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب اوست و منصور را بسبب مبالغه دربخل و امساك ابو دوانیق و دوانیقی میگفتند و ابوجعفر دوانیقی دراوائل سنهٔ

سبع وثلثین و مائه برمسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و راوندیه وسنباد آتش پرست وانهدام اساس حیات ابومسلم وظهور محمد وابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و بناء دارالسلام بغداد درایام ایالت منصور بوقوع پیوست ومنصور اول شخصی است ازعباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات آمده وقبل ازوی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام‌الله علیه طریق محبت واخلاص مسلوك میداشتند و اول خلیفهٔ که منجمانرا بخود نزدیك گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود ودرایام دولت اوکتب فراوان اززبان سریانی وفارسی بلغت عربی نقل کردند وکتاب مجسطی وکلیله ودمنه از آنجمله است ومحمدبن اسحق کتب سیرومغازی درزمان منصور تألیف فرمود وپیش ازآن این رسم نبود ومنصور نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی درنقصان نهاد وفات ابوجعفر درمنزل پیرمیمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنهٔ ثمان وخمسین ومائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت وسه سال بود وزمان خلافتش نزدیك ببیست ودوسال خالد برمکی وابوایوب سلیمان بن مخلد پیوسته درزمان ابوجعفر بامروزارت قیام نمودند وحاجب ابی‌جعفرربیع بود

گفتار درذکر خروج عبدالله بن علی وبیان قتل ابومسلم بتقدیر ازلی

مورخان آگاه آورده اند که چون عبدالله بن علی بن عبدالله دردمشق ازوفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت درآن اوان که سفاح میخواست که ازعقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هرکس ازاولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان رابکشد ولیعهد من باشد و چنانچه برهمکنان ظاهر است آن مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسید نه بابوجعفر اشراف شام واهالی خراسان که دردمشق بودند بعداز استماع این سخنان باعبدالله بیعت کردند وعبدالله باسپاه فراوان بخراسان رفته و باحاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزارکس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا بابو مسلم پیوندد بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت وخندقی درگرد معسکرخودمرتب ساخت وازآنجانب ابومسلم بفرمودهٔ ابو منصور سپاه موفور مصحوب خودگردانیده متوجه دفع عبدالله گشت وبعد از قطع منازل دربرابراو فرودآمده مدت پنج ماه زمان مقابله ومقاتله امتدادیافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنهٔ سبع وثلثین ومائه نسیم نصرت بر برچم علم ابومسلم وزیده وسپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع اینخبر ابو الحصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر ابو مسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من برخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شدکه در اموال ایشان خاین

گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد و بناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر پرتوشعور ابوجعفرمنصوربرآن سر افتاد واو را طلب داشته درخانه‌ای که اساسش از نمك بود محبوس گردانید وبعداز روزی چند فرمان داد که شبی آب گردآن خانه بستند تابرسر عبدالله فرود آمدودر روز چهار شنبه بیست وپنجم شعبان سنهٔ مذکوره صاحب الدعوة ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته شد کیفیت حال برسبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابوالحصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید ونامه‌ای را که خلیفه درآن باب نوشته بود بمطالعهٔ ابومسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید وبدست استخفاف آن نامه‌را پیش مالك ابن هثیم انداخت وحسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم رانسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعهٔ نزد ابوایوب وزیر فرستاد و همدرآن ایام حمیدبن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنا براین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابومسلم بعد از فراغ بال ازمهم عبدالله بن علی بیرخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و بابو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر وشام بتو ارزانی داشتیم بایدکه مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابومسلم جای نیافته عنان یکران تابلدهٔ ری بازنکشید ودرآنموضع ابو حمید مروروذی از نزد ابوجعفر برسالت آمده درباب مراجعتش بقدر مقدورمبالغه نمود ودر خلال آن احوال ابوداود که ازقبل ابومسلم در خراسان حاکم بود بنابر تحریك ابوجعفر مکتوبی مشتمل بروجوب اطاعة خلیفه پیش ابومسلم فرستادوابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بیرخصت ابومنصور بخراسان رود ابوداود بقدم خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتادونخست ابو اسحق مروزی راجهت استمزاج بدارالخلافت فرستاد وباندك زمانی ابواسحاق مشمول عنایت واحسان ابوجعفر بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که‌من ازخلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی‌فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیهٔ مداین که درآن زمان‌مستقر درلت ابوجعفر بود نهضت نمود وهر چند مالك بن هثیم وبعضی دیگراز مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردندبجائی نرسید وچون ابومسلم‌نزدیك برومیه‌منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارهٔ ابو منصور شرط استقبال‌بجای آوردندوصاحب الدوله در غایت‌حشمت بمجلس خلیفه‌درآمده ابوجعفر او را درکنار کشیدوبزبان‌تلطف وتعطف احوال پرسید امابعداز سه روز ازوقوع ملاقات عثمان‌بن نهیك راباسه‌سرهنك دیگر در حجرهٔ پنهان ساخته باایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من‌دست‌بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کنید ودر روز چهارم که

ابومسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را بر شمردن گرفت وهرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر اورا نپذیرفت بلکه نایرهٔ غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بردست زدو آنچهار سرهنك قصد قتل ابومسلم کرده ابومسلم گفت یاامیرالمؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دشمنی ازتوقوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابومسلم را با تمام رسانیدندو جسدش رادر گلیمی پیچیده درگوشهٔ خانه گذاشتند وهرکس ازارکان دولت که ببارگاه خلافت درمی آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی مینمود گویندکه اکثر اقرباءوامراء از قتل ابومسلم خرم ومسرور شدند زیراکه از مهابت و بیم اوشب بفراغت بربستر استراحت نمی غنودند وروز درزیرجامه کفن پوشیده سیر مینمودند

ذکر مخالفت و مقاتلهٔ سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر ازحالات که درایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و باوجود عداوت دینی با ابومسلم محبت میورزید وابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید وچون خبر قتل ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیراز مومن وملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت وبا ابوعبیدالله نامی که درآن اوان از قبل ابوجعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد وبسیاری ازعیال و اطفال مسلمانانرا اسیر کرده قرب صد هزار کس بروجمع گشتند وابوجعفر بعداز استماع این خبرجمهوربن مرار عجلی را باسپاه بلا انتها بجنك سنباد فرستاد وسنباد ازری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته بادفتح ونصرت بر علم اسلام وزید وسنباد مجوسی پناه با صبهبد ملك طبرستان برده اسپهبد آن گبر پرکبر را باجمهور مخصوصانش بقتل رسانیدوروس ایشانر نزد ابوجعفر منصور فرستاد ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابو مسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهة طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد واین معنی بر خاطر جمهور و اتباع اوگران آمده باابوجعفر بنیاد مخالفت کردندو پرتو شعورمنصور برین واقعه افتاده در شهور سنهٔ ثمان وثلثین ومائه محمدبن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد ومحمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت وآن بلده رادر تصرف آورده محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسالداشت وجمهورواز آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز وگریز بتنك آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردندودرین سال قسطنطین رومی باصد هزار مردجلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده صالح بن علی بن عبدالله بن عباس باسپاه بی قیاس بمقاتلهٔ او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید ودر سنهٔ تسع وثلثین ومائه عبدالرحمن بن

هشام بن عبدالملك بن مروان بطرف مغرب گریخته برچند شهر از آن مملکت استیلا یافت وقرب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و در سنهٔ اربعین و مائه بمدینه هاشمیه رونده رفته بر ابوجعفر منصور خروج کرد و اینطایفه منسوب بعبدالله روندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند و عبدالله در خراسان داخل داعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد باجمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعهٔ او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ روندیه اطلاع پیدا کرده صدکس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیهٔ آن گمراهان بی تحمل شده باهم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت بر گیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظماء خود را از بندنجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدارالاماره آوردند و منصور از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسب حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه روندیه گشت در این اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیك حمله سلك جمعیت اهل ضلالت را متفرق گردانیده مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمددرسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدندآنگاه معن منظور نظر مرحمت منصورگشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جلهٔ علماء وزهاد مدینه بود و بوعظ و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و همدرین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتادکس از صحابه را دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنهٔ احدی و اربعین و مائه موسی بن کعب التیمی المروزی که در سلك نقباء آل عباس انتظام داشت لواء توجه بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ اثنی و اربعین و مائه محمدبن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالك روایت داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنهٔ ثلث و اربعین ومائه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده ابو عبیده حمیدالطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز ایستاده بود بیك ناگاه افتاده رخت بقابباد فنا داد و درذی القعده این سال ابو المعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلك علماء و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیك اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال‌روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد

مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علماء زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود ودر سنهٔ اربع و اربعین و مائه ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت‌الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن‌حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته درطلب آن دو بزرگوار سعی بسیاری فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن را رضی‌الله عنهما گرفته حبس کرد و همدر آن سال عبدالله روی بجوار مغفرت الهی آورد و همدرین سال عمروبن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلك علماء عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه‌ای گفته‌اند که عمر و بفساد اعتقاداتصاف داشت وازوسخنان که دلالت برکفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمروبن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجامدفون شد

ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفاء چرخ ستمگر

نزد مورخان دانش‌ور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمؤمنین حیدر حیف وتعدی بسیار مینمود وبمجرد اندك توهمی بحبس وقید آن گروه واجب‌التعظیم اشارت میفرمود بنابر آن محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی‌المرتضی علیهم‌السلام که درسلك اکابراهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی‌الاخری سنهٔ خمس واربعین ومائه درمدینه رایت مخالفت منصور برافراشت وعامل منصوررا بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف واعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جملهٔ متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بردوش گرفتند وچون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس رابا لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود وعیسی بظاهر مدینهٔ طیبه رفته وبا محمدآغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی‌الله عنه بامداد بعضی‌ازاشیعه در بصره خروج کرده سفیان‌بن معاویه که ازقبل ابوجعفرحاکم آن‌ولایت بود در دارالاماره‌تحصن نمودوآخرالامر باماِن‌آمده‌کار ابراهیم بالاگرفت چنانچه قرب صد هزارکس درظل رایتش مجتمع گشتند وابوجعفر ازشنیدن این خبر دربحر حیرت افتاد چه درآن زمان لشکریانش دراطراف بلاد متفرق بودند ودر بیست وهفتم شهرمذکور واقعهٔ محمدبن عبدالله رضی‌الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که درآن زمان مسکن

منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثناء عیسی بن موسی وحمیدبن قحطبه ازحجاز بازآمدند ومنصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس ازتلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده دربنوقت جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی‌الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت ودر اثناء کر وفر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید وعیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده خاطر از آن ممر فارغ گردانید مدة حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود

ذکر بناء دارالسلام بغداد و ایراد بعضی دیگر ازوقایع که درآن اوان دست داد

بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نوو کهن آورده‌اند که ابوالعباس سفاح در ایام جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینهٔ هاشمیه نام نهاد و مدینهٔ هاشمیه دارالملک سفاح بوده منصور نیزچند گاه درآن بلده اقامت نمودوچون روندیه که بعضی ازمورخان‌ازایشان براوندیه تعبیر نموده‌اند دربلدهٔ مذکوره برمنصور خروج کردند نخواست که دیگر درآن شهر متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به‌بناء بلدهٔ که دارالخلافت تواند بود قیام نمایند وآن جماعت بعد از جست و جوی وتک وپوی‌این منزل راکه حالا دارالسلام‌بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند ومنصور بنفس‌خویش بدانجانب شتافته‌احتیاط **فضای دلگشای** بغدادنمود وآنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع وسیع اشارة فرمود ازعلی‌بن یقطین مرویست که گفت من درآن زمان که ابوجعفر ملاحظهٔ زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم ودرآن نزدیکی راهبی دردیری‌اقامت داشت وعبورمن درآن دیرافتاده راهب پرسید که سبب‌آمدن امیر بدینمقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سؤال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش خبرده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت مادر کتب قدیم دیده‌ایم که درین موضع کسی که نامش مقلاص باشد شهری بزرك بناخواهدکرد ومن سخن راهب رابمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و ازاسب فرود آمده سجده شکر بجای‌آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت ومن سبب اینمعنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغرسن مقلاص میگفتند وغالباهیچکس برین سروقوف ندارد وچون تو اززبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین‌کار زیاده گشت و سبب تسمیهٔ من بمقلاس آن بود که مادر زمان حکومت بنی‌امیه درغایت افلاس روزگارمیگذرانیدیم ودرمکتبی که من بودم مقرر شده بود که هرروز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و

چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنا بر آن ریسمانهای دایهٔ خود را دزدیده وفروخته دعوتی مهیا ساختم وچون‌دایه پرسید که‌وجه‌طعام‌رااز کجا پیدا کردی بهانهٔ برزبان‌آوردم وبالاخره سررشتهٔ آن کار بدست‌دایه‌افتاده‌مرامدتی مقلاص‌میخواندزیرا چه‌درآنزمان‌مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت وازهر کس که‌اینکارسر برمی‌زدباونسبت میکردندالقصه‌چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید درساعتی که نوبخت منجم اختیارنمود فی‌سنهٔ خمس واربعین ومائه استادان‌بنیادکار کردنداما درسنهٔ‌مذکوره بجهة ظهورمحمدوابراهیم رضی‌الله‌عنهما چندان‌کاری از پیش‌نرفت‌ودرسنهٔ‌سته واربعین ومائه‌منصورنوبت دیگر تکمیل آن عمارت‌را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم‌کاره بود که از مدینهٔ هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی ازفضلاء دروجه تسمیهٔ آن بلده گفته‌اند کـه در ازمنهٔ سابقه درآن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند وزمرهٔ گویند که بغ نام صنمی است وداد عبارت از بخشش اوست وبرین تقدیر لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة‌الصنم والله تعالی اعلم و ستهٔ مذکوره یعنی سنهٔ سته واربعین ومائه محمدبن‌السائب بن بشیرالکلبی که درعلم‌تفسیر واخبار وانساب مرجع ومآب علماء افادت انتساب بود درکوفه از عالم انتقال فرمود و همدرین سال ابوالمنذرهشام بن عروة‌بن الزبیر که ازجملهٔ اعاظم فقهاء وروات حدیثست وبصحبت جابربن عبدالله الانصاری رضی‌الله عنه وعم خود عبدالله‌بن‌الزبیر و بعضی دیگر ازصحابه رسیده بود ودربغداد وفات یافت وابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را درمقبرهٔ خیزران مدفون گردانید و درسنهٔ سبع واربعین و مائه منصور بمبالغهٔ تمام پسرعم خویش عیسی‌بن موسی راکه ولی عهدش‌بود برآن داشت که خودرا ازآن‌منصب خلع کرد وولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد ودرین سال رویة‌بن العجاج‌المصری التیمی‌السعدی که او و پدر او از جملهٔ مشاهیر راجزانند وهریك درآن باب دیوانی دارند وفات یافتند ورویه درعلم‌لغت مهارت‌کامل حاصل داشت ودر بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم‌بن عبدالله رضی‌الله عنهما درآن ولایت دست داد ومیان‌آنجناب وسپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رویه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد وقبل از وصول بمقصد بتقدیر سرمدعازم عالم آخرت شد و در همین سال ابوعثمان عبیدالله‌بن عمربن عاصم‌بن عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنهم که بعلم وصلاح مشهور بود ازجهان‌گذران انتقال فرمود و درسنهٔ ثمان واربعین ومائه ابومحمد سلیمان‌بن مهران الاسدی‌الکاهلی که مشهور بودبه‌اعمش ودرسلك اکابر علماء ومحدثین انتظام داشت وفات یافت درتاریخ امام یافعی از ابومعاویه ضریر مرویست که گفت هشام‌بن عبدالملك مکتوبی مصحوب قاصدی نزداعمش فرستاد مضمون‌آنکه مناقب عثمان‌ابن‌عفان رضی‌الله عنه ومساوی حضرت مرتضوی راکرم‌الله وجهه برای من بنویس واعمش‌آن رقعه را دردهان‌گوسفندی که نزدیك اوبود نهاد تا بخائید و رسول هشام را گفت جواب تواینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگـر جواب این کتابت را بنو

نرسانم وشرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که (بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت بعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتك ولو كان لعلی مساوی اهل الارض ماضرتك) مدة عمر اعمش هشتاد وهشت سال بود وهمدرین سال ابوعبدالرحمن بن محمدبن عبدالرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود ومدت سی سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال مینمود درگذشت وسجل حیاتش باقتضاء باری تعالی مختوم گشت و درسنه تسع واربعین و مائه ابوعمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطوراست که ابوعمرو درعلم نحو کتابی جامع تألیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده ومبسوط گردانید بخود نسبت داد وهمین کتابست که بتألیف سیبویه اشتهار یافته و درسنهٔ خمسین ومائه ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجلهٔ مشاهیر مفسرانست جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق و مقتداء اکثر اهل سنت وجماعت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه (رض) بروایت بعضی ازعلماء ثقه از صحابه باچهار کس صحبت داشته بود باانس بن مالك دربصره وباعبدالله ابن ابی اوفی درکوفه و با سهل بن سعدالساعدی در مدینه و باعامر بن وائله درمکه وجمعی کثیر ازعلماء تابعین را ملازمت کرده باستفادهٔ فقه قیام نموده بود ویزیدبن عمرو بن هبیره دز وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند واواز تقلد آنمنصب ابـا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه راده تازیانه زد تااطاعت فرمـانش بجای آورد و ابوحنیفه خوردن صدتازیانه راتحمل کرده بقبول آنمنصب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیزهرچند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید وبروایتی دوروز متعهد مهم قضاء گردید ودربعضی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هرشب هزار رکعت نماز میگذارد وامام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان دربارهٔ من خلاف واقع باشد بعدازآن مدة العمر هرشب باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود در تاریخ امـام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابو حنیفه رحمة الله باابـراهیم بن عبدالله بن حسن درمخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابرآن ابوجعفر اورا زهرداد تاازپای درافتاد واین دوبیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت ومدت عمر وسال وفات ابوحنیفه رحمة الله اخبار مینماید **نظم** سال هشتاد ابوحنیفه بزاد ✿ درجهان داد علم فقه بداد سال عمرش کشید تاهفتاد ✿ درصد وپنجهش وفات افتاد و بروایتی درهمین سال ابو الولید عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریح القرشی المالکی که یکی ازمشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد وبقول بعضی ازمورخان عبدالملك اول کسی است که دراسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و درسنهٔ احدی و خمسین و مائه محمدبن اسحق بن المطلی المدنی که

درانواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت در گذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تألیف کتاب سیر ومغازی گشت وفاتش دربغداد اتفاق افتاد ودر مقبرهٔ خیزران مدفون شد ودرهمین سال معن بن زایدة الشیبانی که درعدل وشجاعت بسان رستم بی بدل بود ودرجود وسخاوت مانندحاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید ومعن درایام ایالت بنی مروان مدتی مدید دربعضی ازولایات عراق عجم وآذربیجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان درزمان امارت خود اعلام نصفت واحسان می افراشت وبعد ازظهور ابومسلم وفرار نصربن سیارمعن را نیز درآن ولایات مجال قرار نمانده بیزیدبن هبیره پیوست ودروقتی که ابو جعفر منصور بریزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته مدتی در زوایاء اختفا روزگار میگذرانید وچنانچه سابقاً مسطورشد درآنروزکه راوندیه برمنصور خروج کردند معن ازکنج کاشانه بیرون آمده دردفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابرآن منصور او را مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت وپس ازچند گاه که معن درآن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت ودرسیستان روزی درسرابستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع درنظراو بکارخودمشغول بودند که ناگاه جمعی ازمردم شریر باتیغ تیزدرآمده آن حاکم عادل بادل رابقتل رسانیدند وبیرون رفتند وبرادرزاده معن یزیدبن زایده آن قوم ناپاك را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید وازمعن بن زایده حکایات پرفایده در باب جود وکرم و سایر محاسن شیم بین المورخین مشهور است و درکتب متقدمین بتفصیل مسطور ازجمله آنکه روزی معن برمسند حکومت نشسته بود وباامراء ووزراء وندماء ازهر جانبی حرف درپیوسته که ناگاه اعرابی درآمد ودربرابر اوایستاد وزبان بگفتن این بیت بگشاد **شعر** اتعرف اذ قمیصك جلد کبش ٭ و اذنعلاك من جلدالبعیر معن گفت آری میدانم اعرابی بازگفت که (فسبحان الذی اعطاك ملکا وعلمك الجلوس علی السریر) معن فرمود که الحمدلله اعرابی بار دیگر برزبان آورد که **شعر** فاقسم لاحییك اللیالی ٭ مدتی عمری بتسلیم الامیر معن گفت ازینجهت ترا باکی نیست اعرابی گفت که (ولااتی بلادانت فیها ولو خرت الشام مع الشعور) معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجاتوانی بودعرب گفت که **شعر** فمرنی یابن زایدة بمال ٭ وزاد اوعزمت علی المسیر معن یکی ازغلامان خود رامخاطب گردانیده گفت هزار درم باوده عرب گفت که **شعر** قلیل ماامرت بهوانی ٭ لاطمع منك بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر زیاده کن عرب گفت که **شعر** کانك اذا ملك الملك زرقا ٭ بلاعقل ولاجاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درم دیگر برآن بیفزای عرب گفت که **شعر** ملك الجود والافضال جمعاً فبذل ٭ یدیك کالبحر العزیز معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درم را مضاعف گردان واعرابی شش هزاردرم ستانده دعاگوو ثنا

خوان ازمجلس آن منبع جود واحسان بیرون رفت دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عباد مرویست که گفت دراخبار معن بن زایده خوانده ام که روزی پیادهٔ از اهل طمع بملازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن شتری واستری واسبی ودراز گوشی و کنیزکی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بر آن نیز سوار میساختم وایضاً وجبه و کرته وعمامه ودراعه وازاری ومندیلی و مطرفی و ردائی وکسائی و جوربی ازخز بوی انعام نموده گفت اگر اتخاذ لباسی دیگر ازخز میسر بودی هرآینه ازآن نیز بتو میدادم دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت دروقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی بمن حکایت کرد که درآن اوان که ابوجعفر منصور درطلب من جد موفور بظهور میرسانید ومن در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا باز یابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن شوم هیأت خود را متغیر ساخته برشتری نشستم وعنان بدانصوب انعطاف دادم و چون ازدروازهٔ حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم وازپیش راه داران درگذشتم شخصی سیاه جرده که شمشیری حمایل داشت دست درزمام شترمن زد وشتر مرا خوابانیده دستهای مرا بگرفت من متوهم شده گفتم چیست تراگفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می طلبیده گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم بپرهیز ازخدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن باز دار من ترا بهتر ازآن میشناسم که توخود را و چون باین مرتبه ازوی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آورده بوی دادم وگفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی است که بسبب وجدان من منصور بتودهد این را بگیر وچنان مکن که بواسطه تو خون من ریخته شود وآن سیاه برآن جواهر زواهر نظر انداخته پس ازآنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت اکنون ازتو چیزی می پرسم اگر موافق واقع جواب گوئی دست ازتو باز میدارم والا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود وسخاوت موصوف میدهند خبرده مرا که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیدهٔ گفتم نی گفت نصفی راهبه کردهٔ گفتم نی وهمچنین سؤال میکرد تابعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم هرگز عشراموال خود را نیز نبخشیده‌ام لاجرم برزبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من پیاده‌ام ومنصور مرادرماهی بیست درم علوفه میدهد وقیمت این جواهر چندین هزار دیناراست اکنون من این را بتو بخشیدم تابدانی که درعالم کسی هست که سخاوتش ازتو بیشتراست وبجود خود معجب نباشی آنگاه عقدرادر کنارمن انداخته وزمام جمل راگذاشته بازگشت ومن او را نداکردم که والله نزد من کشته شدن آسان تراست ازآنچه تو کردی وآنچه بتومیدهم بستان که مرا ایزد تعالی ازآن بی نیاز گردانیده است واو درخنده شده گفت میخواهی که مرادروغگو سازی درآنچه گفتم که جود من زیاده‌از تست والله که هرگز آنرا نگیرم ومدة العمر جهت ارتکاب اعمال خیر مزد نستانم واز نظرم غائب گشت وپس ازآنکه

من از کنج خمول بیرون‌آمده بفرقبول رسیدم هرچندآن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم‌پوشیده نماندکه امثال این مقال ازابن زایده بسیار منقولست وابن مختصر گنجایش‌ایرادتمامی‌آن ندارد لاجرم خامهٔ خوشخرام عنان* بیانرا بصوب دیگرگردانیده باز مینمایدکه درسنهٔ اثنی و خمسین ومائه عبادبن منصورکه از عکرمه روایت داشت و یونس‌بن یزیدکه بصحبت زهری و قاسم‌بن محمد و سالم‌بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و درسنهٔ ثلث و خمسین ومائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماندکه این طایفه منسوبند بعبدالله‌بن اباض و او درزمان حکومت مروان حمار خروج کرده بردست عبدالله‌بن محمدبن عطیه کشته گشته بود واتباع او دراطراف عالم متفرق شده بودند ودرسنهٔ مذکوره ازآن طبقه قرب صدوبیست هزار سوار دردیار مغرب‌فراهم آمده باعمربن حفص‌الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت حرب نمودند وعمر بقتل رسیده خوارج‌آن مملکت را متصرف شدند و درهمین سال مدة عمر معمربن راشد الازدی البصری که از جملهٔ محدثان زمان خود بود وکتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده‌بنهایت رسید وایضاً هشام‌بن عبدالله الدستوانی البصری که ازعظماء محدثان‌زمان خود بود در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و درسنهٔ اربع وخمسین و مائه منصور مبلغ سی‌وسه هزار درم درتجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوارمکمل‌گردانید ویزیدبن حاتم را برایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه وتسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد ویزید بدانجانب شتافته وباخوارج مقاتله نموده کلانتران ایشانرا بقتل‌آورد ودر آن مملکت بحکومت مشغول‌گشت‌وهمدرین‌سال‌ابوعمروبن العلاءبن عمارالتیمی‌المازنی البصری که یکی ازقراء سبعه‌است فوت‌شد وابوعمرو بروایت اصح ریان نام‌داشت‌وبوفور علم وصلاح مشهور بود و مدت هشتاد وچهار سال دردار ملال زندگانی نمود و درسنهٔ خمس وخمسین و مائه حمادبن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود درعلم اخبار واشعار وانساب اعراب وفات یافت ودرسنه سته وخمسین ومائه شیخ بصره ابوالنضر سعیدبن عروبة العدوی‌بعالم اخروی شتافت واواول‌کسیست که دربصره بتدوین علوم مشغولی کرد ودرین سال قاری کوفه ابوعماره حمزة‌بن حبیب‌التیمی که یکی‌ازقراء سبعه است درحلوان روی بجهان جاودان‌آورد از وی منقولست که میگفت قرآن سیصد وهفتاد وسه هزار ودویست حرف است ودرسنهٔ سبع وخمسین ومائه ابوعمرو عبدالرحمن ابن عمرو الاوزاعی که صاحب علم وعمل و درتکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که‌گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی‌گفت که در شب گذشته بخواب دیدم‌که در ناحیهٔ مغرب ریحانه ای بجانب آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان‌گفت اگر راست‌میگوئی‌روح‌اوزاعی‌بعالم‌بالارفته‌است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان و

خمسین و مائه زفربن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور دوا نیقی بعالم آخرت شتافت

ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر

در بسیاری از کتب علماء دانش ور بنظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابوجعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که **شعر** ابا جعفر جائت و فاتك و انقضت ٭ سنوك وامرالله لابد واقع اباجعفر هل کاهن او منجم ٭ لك الیوم من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت ودر اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاك ممات انباشته شد و این صورت در شب ششم ذی‌حجه‌حجة مذکوره اتفاق افتاد آنشب موت او را پنهان داشتند وصباح روز دیگر که امراء واشراف اطراف بدستور معهود بدر سرا پرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشانرا بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود و دعوت نمود و چون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرك ابوجعفر شیوع یافت و او راتجهیزو تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر که ازام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودو جعفر پیش از پدروفات یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلك احفاد طلحة بن عبیدالله منتظم بود در وجود آمده بودند جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود صالح که والده‌اش رومیه بود قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور را از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوك بنی امیه اتصال می یافته و العلم عندالله تعالی

ذکر خلافت محمدبن ابوجعفر الملقب بالمهدی

چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق رالبیك اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبدالله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمانفرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب وفور عدل و انصاف راحت و سرور رفور بقلوب خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطرا صاغرو اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفهٔ راکه‌جهت سفك دمأیا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تاکتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین برمعاندین

غلبه کردند و خروج حکیم بن عطاء که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین ومائه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کردوچندسال‌معاویة بن‌عبدالله الا شعری روی بتمشیت آنمهم آورد

گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطاء و ذکر وفات زمره‌ای از اشراف

برایا حکیم بن عطاء ساحر ماهر و مشعبد فاجر بود و بقصر قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنا بر آنکه طوائف انسان صورت اورا نه بینند چهرهٔ ازطلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز ار جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخرالامر بماوراءالنهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشانرا سفید جامکان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عزو علا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکهٔ پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکماء و احکام متصور میشد تانوبت بابومسلم رسید و حالا درمن حلول نموده تعالی‌الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت‌درسحرو شعبده آنقدر مهارت داشت که مدة دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خروج آن بداختر ابوسعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهرفرستاد و ابو سعید آن لعین را در قلعه مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزدمقنع بوضوح پیوست که آنحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهـد آمـد اصحاب و احباب خود راحتی النسوان و الصبیان زهر داد تا روی بشهرستان‌عدم‌نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکندوجمیع اعضاء و اجزایش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زیر تیزاب بماند و بعد از وقوع این صورت جاریهٔ که از مقنع گریخته‌در گوشهٔ خزیده بود بیرون آمد و بربام قلعه‌رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان‌میدهید و متعرض جهات من‌نمیشوید در حصن‌را میگشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزك در حصار بگشاد ومسلمانان بدانجا در آمده هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزك معلوم کرده‌از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیدجامگان مدتی مدید بر ین عقیده بودند چه مقنع باتفاق یاران بآسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد وخروج مقنع بروایت بعضی از

مورخان در سنهٔ تسع و خمسین و مائه دست داده وانهدام بناء حیات اودرسنه ثلث وستین ومائه اتفاق افتاد و در سنهٔ ستین ومائه مهدی عیسی بن موسی راکه بموجب وصیت ابوجعفر بعدازوی خلافت بد ومیرسیدتکلیف نمود تاخود را از ولایت‌عهد خلع کردانگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و همدرین سال مهدی عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیرالانام علیه الصلوة و السلام فرموده‌فرمان دادتابرپانصد شتر برف و یخ بارکردند و چندین هزار پیاده رازاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسك حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن‌منبع‌جود و کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانهٔ کعبه گرانبارشده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنا بر آن مهدی فرمود تا آن اثواب را فروگرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامهٔ زربفت در خانه پوشانید و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرمودم مجاوران روضهٔ منورهٔخیرالانام‌علیه‌الصلوة و السلام رابصلات و صدقات‌خوشدل و مسرورساخت‌وبروایت‌امام یافعی عطایا مهدی در حرمین الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید ودر همین سال ابوبسطام‌شعبه‌بن الحجاج بن الوردالواسطی البصری‌که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود وهمدرین سال مسعودی عبدالرحمن‌بن عبدالله‌بن عتبة‌بن مسعود الکوفی‌که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنهٔ احدی وستین ومائه ابودلامه زندبن‌الجون که از جملهٔ مشاهیر شعرا و ندماء خلفا بود وفات یافت‌ودر شعبان این سال ابو عبدالله سفیان‌بن سعیدبن مسروق الثوری‌که در سلك اعاظم علما و مشایخ‌انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنهٔ خمس و تسعین از هجرة سیدالمرسلین‌روی نموده و او در خدمت اکابر تابعین‌مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده وابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایا اختفا اوقات میگذرانید وچون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست‌روزی سفیان بدارالخلافه در آمد و بروی بخلافة سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم‌را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری بتو رسانیم و ما بر توقدرت یافته‌ایم چون می بینی اگر بمقتضاءرأی خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب دادکه اگر تو برمن حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقست میان حق وباطل برتو حکم نماید ربیع حاجب که در آنزمان بربالای سر مهدی ایستاده بودگفت یا امیرالمؤمنین چرا با این جاهل سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا کردنش را ازبارسرسبك سازم مهدی گفت‌خواموش باش که‌قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است‌آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه‌را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت‌انصراف

ارزانی داشت و سفیان رحمةالله آن نشانرا در دجله انداخته بگریخت چنانچه هر چند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت وشش سال و بعقیدهٔ زمرهٔ از ارباب اخبار در همین سال ابوبشر عمروبن عثمان المعروف بسیبویه که مقتداء نحویانست از جهان گذران بعالم‌جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حزبی منقولست که گفت دو رخسارهٔ سیبویه در رنك و صفامانند دو سیب بود بنابر آن باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته‌اند که هو لقب فارسی معناه باالعربی‌رایحة التفاح مدة عمر سیبویه بروایت‌ابن‌جوزی‌سی‌و دو سال بود و در سنهٔ اثنین وستین ومائه شیخ مکرم مقرب ابواسحاق ابراهیم ادهم که ازغایت اشتهاربین الامم از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم‌بن سلیمان‌بن‌منصورالبلخی‌و اوازابناء ملوك بود ودرجوانی تایب کشته بسلوك اشتغال‌نمود وهمدرین‌سال داودبن نصرالطائی الکوفی که بصفت زهدوعبادت وعلم و افادهٔ مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفـات داود درسنهٔ خمس وستین ومائه روی نمود ودرسنهٔ مذکوره قاضی عراق ابوبکرعبدالله بن‌شبرةالقرشی‌العامری‌المدنی متوجه منزل‌جاودانی گردیدوقضاء آن مملکت‌به‌قاضی‌ابو یوسف‌رسیدودرسنهٔ ثلث‌وستین‌ومائه‌عیسی‌بن علی که‌عم سفاح وابوجعفرمنصور بود فوت‌شد ودرسنهٔ اربع وستین و مائه ابویوسف یعقوب الـماجشون که صفت علم وزهـدش ازحد بیرونست وفات یافت و درسنهٔ خمس وستین ومائه مهدی لشکری عظیم تـرتیب نموده باپسر خورد خود هارون که هنوز درصغرسن بود بغزو روم فرستاد وآن سپـاه تاخلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل وغارت نصاری برآوردند وآنمقدارغنیمت گرفتندکه درمعسکر اسـلام بهای اسبی بیکدرم‌رسیدوکس‌نمیخرید وبالاخره‌مهم‌ایشان وقیصر بصلح‌انجامید ودرسنهٔ ستةوستین ومائه مهدی مقرر کرد که‌بعدازموسی هادی‌پسردیگرش‌هارون برمسند خلافت نشیندواورا برشید ملقب گردانید

ذکر شمهٔ ازحال یعقوب‌بن داود وبیان‌آنکه سبب حبس وقید اوچه بود

نقلهٔ اخبار متقدمین چنین‌آورده اندکه داودبن طهمـان در سلك دبیران نصربن سیار انتظام داشت وضمنا نسبت بایحیی‌بن زیدبن زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت‌طاهرهٔ خیرالانام صلی‌الله علیه وآله العظام درطریق اخلاص ومحبت‌سلوك میکرد وچون یحیی رضی‌الله عنه‌شهیدشد وابومسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب‌آورد داود بخدمت صاحب الدعوة شتافت اماچندان التفاتی نیافت وپس ازفوت داود اولادش‌که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمهٔ احفاد امام حسن سلام‌الله علیه مبادرت

نمود ودر وقتی که ابراهیم بن عبدالله رضی‌الله عنه برابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب درخدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته محبوس شد وچون مهدی برمسند خلافت نشست اورا اززندان بیرون‌آورده درسلك ملازمان انتظام داد و بنابرآنکه یعقوب مردی ندیم شیوهٔ شیرین سخن بود باندك زمانی صاحب دیوان شده ازغایت تقرب محسود اماثل واقران گشت دراین اثنا از دست برد قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست وروزی چند از ملازمت محروم مانده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ سته وستین و مائه بود اربـاب حسد کیفیت اخلاص ومحبت یعقوب‌بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطرمهدی را بروی متغیر گردانیدند علی‌بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون پای من نیك‌شد روزی مهدی مرا طلبید ومن بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم درغایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیك بمهدی نشسته است وخلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظرتوچون مینماید گفتم امیرالمؤمنین را بقاباد بخوبی این‌مجلس درعالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را بافرش و اوانی کنیزك بتوبخشیدم بار دیگر زبان بدعاء خلیفه گشاده مهدی فرمود که مرا بتوحاجتی است ومن برخواسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حدآن باشد کـه باین عبارت بخدمت مأمور شود هرحکمی که صادر گردد منت برجان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست برسرمن نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صدهزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی رابقتل‌رسانی ومرااز دغدغه مخالفتش برهانی ومن کنیزك را بااسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم واورا مرد خردمند سنجیده گوئی یافتم و دراثنـاء محاوره بامن گفت که‌ای یعقوب توروا میداری که‌درروزقیامت‌بخون‌پسر دختر پیغمبر خود ماخوذ کردی گفتم‌لاوالله اما بگوی که چه‌باید کرد گفت دست ازمن بازدار تادرنیم‌شب بطرفی بیرون روم وازخوف هلاکت ایمن شوم و بامن شرط و پیمان درمیان‌آورد که برمهدی خروج نکندآنگاه اورا بادورفیق‌گسیل نمودم وآن کنیزك ازصورت واقعه‌آگاهی یافته فی‌الحال نهانی‌کس پیش مهدی فرستاد واورا برین حال اطلاع داد و مهـدی همدرآن شب جمعی را روان ساخت تاعلویرا بارفیقانش‌گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علویرا چه‌کردی جواب دادم کـه خاطر امیرالمؤمنین را ازوی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم‌آری فرمود که بخدای که‌چنین است گفتم بلی گفت دست‌برسرمن‌نه وسوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعدازآن مهدی‌آواز برکشید که ای غلام مردمی راکه در اینخانه اند بیرون‌آر و غـلام در خانه گشاده‌علویرا بارفیقانش‌بمجلس آورد ومن‌غرق عرق‌خجالت‌گشته از پای در افتادم پس مهدی‌اشارت کردتامرا بزندان‌برده‌درتك‌چاه‌تاریك انداختندومن‌مدتی درآنموضع‌موحش مانده قوت چشم من‌نقصان پذیرفت‌وموی اندام من مانند موی چهار پایان بلند ودرشت

گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت برامیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیرالمؤمنین سلام کردی گفتم برمهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم برهادی گفت او نیز نمانده گفتم برهارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که درمکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کارمن از آن گذشته است که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب درزندان شانزده سال بود وچون بمکه رسید پس از اندك فرصتی از عالم انتقال نمود ودرسنهٔ سبع وستین و مائه مهدی بسیاری از منازل راکه متصل بمسجدالحرام بود خریده آنمقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و درهمین سال حمادبن سلمه بصری که درعلم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید وهمدرین سال بشاربن بردالعقیلی که ازجملهٔ اجلهٔ شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلك نظم حیاتش ازهم بگسیخت و کشته گشته بخاك راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی ازاهل حسد آنشاعر همام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند ومهدی فرمود تااورا هفتاد تازیانه زدند وآن معنی سبب فوتش شد وزمرهٔ برآن رفته اند که بشاریکی ازاعیان روزگاررا هجونموده وبدان جهة بقتل رسیده مدت عمرش ازنود سال زیاده بود واین دوبیت ازجمله اشعار بشاراست که **شعر** یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقه ☆ والاذن تعشق قبل العین احیانا فالمن لاتری تهوی فقلت ☆ لهم الاذن کالعین توتی القلب ماکانا ودرسنهٔ ثمان وستین ومائه افتخار العترة الطاهرة ابومحمد حسن بن زیدبن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام درسن هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملك العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابوجعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه اشتغال نمود آخرالامر منصور ازآنجناب خائف گشته او را حبس کرد وچون منصورروی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را ازقیدنجات داده مقرب خویش گردانید ازفرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است ومزار بزرگوارش درمصر مطاف جمهور نزدیك ودور

ذکر فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثراهل خبردرماه محرم الحرام سنه تسع وستین و مائه مهدی درقریهٔ صیدگاه سپندان ازعقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابهٔ گریخته مهدی اسب درآن ویرانه راند وپشتش بشدة هرچه تمامتر بدربند رسیده بشکست وهمان لحظه رخت سفرآخرت بربست وبعضی ازمورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی ازجواری اوطبقی امرود بدیگری ازمستورات دارالخلافت فرستاد ودرامرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد وچشم مهدی از منظری برآن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد ودرهمانروز بمرد ازاولاد مهدی هادی وهارون وابراهیم مشهورندو اسامی سایراولادش در کتب متداوله غیرمذکورانه هوالعفوالغفور

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

هادی که ابومحمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی درجرجان بود و چون ازآن حادثه خبریافت برجناح استعجال ببغداد شتافته برمسند خلافت نشست واو برظلم وسفك دماء حرصی تمام داشت ودرزمان فرمان فرمائی خودهیچ مجرمی رالحظهٔ زنده نگذاشت وهرگاه که هادی سوار میشد پیادها شمشیر های برهنه و عمودها وکمانها پیش پیش میرفتند وپیش ازو درپیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید وقتل عبدالله بن المقفع و اتباع او نیز همدرآن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه وچند روز قدم برمسند حکومت نهاده مدت حیاتش بیست وشش سال بود بوزارتش عمروبن تبع بن یونس قیام مینمود

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالك مسالك بیدادی

دراوائل ایام تعدی هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه وحاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود وچون جمعی قدم در دایرهٔ مبایعت و متابعتش نهادند خروج کرد وآنجناب را باعمر بن عبدالعزیزچند نوبت محاربه دست داده درکرهٔ اخیر حسین رضی الله عنه بفتح وظفر اختصاص یافت وپس ازیازده روزکه درمدینه اقامت نمود دربیست وسیم ذیقعده سنه تسع وستین و مائه بجانب مکه شتافت وبحوالی حرم رسیده فرمود تامنادی کردند که هر بندهٔ که بملازمت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشدو بدین سبب بسیاری ازممالیك بملازمهٔ آنجناب رفته کمر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را بافوجی از سپاه جهة دفع حسین (رض) بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکهٔ هیجاارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد ودرآن اثناء حسین رضی الله عنه شهید شده اصحابش فرار برقراراختیار کردند وشخصی ازتوابع آل عباس آنجناب را درمعرکه کشته یافته سرمبارکش را ازتن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد ومحمد آن سررا ببغداد فرستاد نقلست که درسنهٔ مذکوره کارزنادقه قوت گرفت وآنجماعت دراقدام برارکان اسلام مثل نماز وروزه وحج استهزاء میکردند ویکی از آنطایفهٔ بی ایمان عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر مینمود وکتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کردگویند که نوبتی زنادقه بایکدیگر گفتند که مدار کارمتابعان ملت محمدی برقرآنست وهرگاه که مادر برابر آن

کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما ازپیش رود پس باتفاق ابن مقفع راگفتند که ترا بانشاء لغات بلیغه و انشادکلمات فصیحه اشتغال باید نمود ونخست دربرابر آیة(قیل یاارض ابلعی ماءك الایة) کلمهٔ چندمرتب باید ساخت چه‌هرگاه که از عهدهٔ این‌آیه بیرون آئی باقی‌آن امر سمت سهولت خواهد یافت وابن مقفع متعهد این‌کار گشته زنادقه‌اسباب فراغت او را مهیاگردانیدند و آن ابله مدة شش ماه درخانهٔ تنها نشسته ورنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندك مشابهتی داشته باشد وچون یارانش بآن خانه درآمده مسودات اورا مطالعه نمودند گفتند که دست ازین‌کار بازدارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبهٔ انسانیست در خلال آن احوال هادی برعقیدهٔ فاسدهٔ اصحاب ظلال وقوف یافته همهٔ ایشانرا بقتل رسانید وهمدرین سال ابوعبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم‌اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت‌گردید و در سنهٔ سبعین ومائه ابو معرالسدی که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر فاضل‌کامل معاویة بن عبدالله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و همدرین سال بهار حیات ربیع‌بن یونس‌الحاجب بخزان‌ممات‌مبدل‌شد و درهمین‌سال مقتداء اصحاب نحو ولغت خلیل‌بن احمد الفراهیدی‌الازدی بعالم ابدی انتقال نموده‌وعلم‌عروض‌ازمستنبطات‌خلیل‌است‌او پانزده‌بحر استخراج‌کرد واخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل ابن احمد اول‌کسی است که که جمیع حروف تهجی را دریك بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصدکردکه هارون را ازولایت عهد خلع نموده پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند وهارون درین باب بایحیی‌بن خالد برمکی که باصابت عقل وتدبیر محتاج الیه برناوپیربود مشاورة‌کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم‌نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس‌گردانید محمدبن یحیی ازپدرخویش روایت‌کند که گفت درآنزمانکه درزندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم‌که مرا درخلوتی طلب فرمای‌که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم‌که یاامیرالمؤمنین اگر دراین اوقات ترا حادثهٔ‌که چشم من‌آنرا مبیناد پیش‌آید آیا طبقات خلایق جعفرراکه هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمودکه مرا دریمعنی ترددیست‌گفتم‌که می‌تواند بودکه جمعی ازاکابر بنی‌هاشم مثل فلان وفلان درین امردخل‌کنند وزمام خلافت ازدست اولاد مهدی بیرون رود هادی سردرپیش‌انداخته متفکرشد ومن نوبت دیگر جرات نموده گفتم‌یاامیرالمؤمنین مصلحت آنست‌که حالا رشید را برخلع تکلیف نکنی و من قبول‌کردم‌که چون جعفربالغ شود هارون را بیاورم تاباوی بیعت نماید وهادی رااین رای معقول‌افتاده مرااجازت مراجعت دادآورده‌اند‌که باوجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر داشت چنانچه‌ازسیاق کلام‌آینده‌بوضوح‌خواهد پیوست نقلست‌که دراوائل‌ایام فرمان‌فرمائی‌هادی

مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امراء و اعیان هرصباح بملازمتش میرفتند وهادی نیز چندگاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخرالامر بسبب مهمی در میان مادروپسر کدورت و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را ازملازمۀ خیزران منع کرد وخیزران از پسر رنجیده سوگند خوردکه مدةالعمر باوی سخن نکند عداوت بین‌الجانبین بجائی رسیدکه بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بردهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمةبن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرائی طلب نمود و چون بآن خانه درآمدم فرمودکه درزا به‌بند وبنشین ومن خوفناك شده بموجب فرموده بسدابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می‌بینی که این سك ملحد یعنی یحیی‌ابن خالد باین نوع معاش میکند ودل مردم را بمحبت هارون مایل‌میگرداندباید که‌امشب‌سرهارون را نزد من‌آوری هرثمه‌گویدکه بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضاء من افتاده در غایت تضرع بعرض رسانیدم‌که یا امیرالمؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی اورا بقتل رسانم در دنیا وآخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم‌کردم جواب دادکه اگر همچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول‌گشاده هادی‌گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هرکس از آل ابو طالب‌که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن‌گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در اینمقام توقف کن و هرگاه تراآگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم‌که ظاهرا هادی ازآن کراهت دربشرۀمن مشاهده‌کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس بازآمده مرا بکشد وبا خود جزم نمودم‌که اگر ازآن سراسر بسلامت بیرون برم پای در بادیۀ سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم وچون نصفی از شب درگذشت خادمی آمده گفت امیرالمومنین ترا میخواند ومن‌کلمۀ شهادة برزبان رانده روان‌گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم‌که تاآواز امیرالمؤمنین رانشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم دراین اثناءاوازعورتی استماع نمودم‌که گفت ویلك یاهرثمه منم خیزران بیاببین‌که مارا چه پیش‌آمده ومن بخانه دررفته خیزران از پس پرده‌گفت که وی بمرد وخدایتعالی ترا وکافۀ برایا را ازظلم اونجات داد برخیز و دروی نگر و من بالاپوش ازروی هادی برداشته اورا مرده یافتم وخیزران‌گفت‌که چون هادی باین خانه درآمد من مقنعه از سرباز‌کرده خون هارون ازوی درخواست نمودم واوسخن مرا ردکرده ناگاه بسرفید سرفیدنی در غایت شدة آب آشامید فایدۀ بر شرب آن مترتب نگشت وفی‌الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی‌بن خالد را ازکیفیت واقعه اعلام‌کن

تا بیعت رشید را تمام‌سازد ومن بتعجیل نزد یحیی رفته وصورت حادثه را درمیان‌آورده همدرآن شب خلافت برهارون مقررشد وتولد مامون نیز درآن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار یافت زیراکه خلیفهٔ بمرد وخلیفهٔ برسریر حکومت نشست وتولد خلیفهٔ بوقوع پیوست و درباب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که درایرادآن چندان فایدهٔمتصور نیستوبرهرتقدیرآن واقعه درسنهٔ سبعین و مائه بقریهٔ عیسی‌آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون‌الرشید بروی نمازگذارده جسدش را در خاك نهاد درتاریخ حافظ ابرومسطوراست‌که از هادی هفت پسر و یکدختر ماند برینموجب جعفرعباس عبدالله اسحاق اسماعیل سلیمان موسی ام‌عباس

ذکر خلافت هارون‌الرشید

کنیت هارون‌بن مهدی ابوجعفر بود ولادتش درولایت‌ری‌فی‌شهورسنهٔ ثمان‌واربعین ومائه روی نمود وچون بیست ودوسال ازعمراودرگذشت درسنه سبعین ومـائه متصدی امورخلافت‌گشت وازغرایب اتفاق‌آنکه عم هارون سلیمن‌بن منصور دوانیقی وعم پدرش عباس‌بن محمدالامام وعم‌جدش عبدالصمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس بارشید بیعت‌کردند وشرط متابعتش بجای‌آوردندوظهوریحیی بن عبدالله‌بن حسن‌بن امام حسن‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام درایام ایالت رشید واقع شد ونیر دولت واقبال بر امکه باوج‌کمال وهبوط کوکب طالع ایشان بحضیض نکبت وادبار وخروج رافع‌ابن لیث‌بن نصربن سیار درایام اقتدار رشید بوقوع انجامید وهارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارة بیت‌الله مشرف‌گردیدی وسالی مراسم غزا وجهاد بجای آوردی واو نخستین خلیفه‌ایست‌کـه در میدان‌گوی باخت وبلعب شطرنج‌پرداخت و شطرنجیان را علوفه ومرسوم داد وچون هارون را بصحبت اهل فضل ودانش رغبت تمام بود در سفر وحضرجمعی‌کثیر از فضلاء و شعرا ملازمتش مینمودند و بجوایز و صلات‌کرامندمحظوظ میشدند وفات هارون‌الرشید درجمادی‌الاولی‌سنهٔ ثلاث‌وتسعین ومائه‌دربلدهٔطوس‌اتفاق‌افتاد ودرگنبدی‌که حالا روضهٔ منورهٔ رضویه‌است مدفون‌گشت مدة سلطنتش بیست وسه‌سال بود واوقات حیوتش چهل وپنج سال امروزارتش دراوایل حال تعلق به برمکیان داشت ودراواخرفضل‌بن‌الربیع رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش

محمد امین و عبدالله مامون باتفاق مورخان صاحب تائید هارون الرشید پس از فوت‌برادر از عیسی‌آباد بیغداد شتافته پای برمسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خـالد برمکی را در سر انجـام مهـام ملکی و مالی قوی گردانیده

خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی ورعیت بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام پذیرفت وچون هفت ماه وبیست روز اززمان ایالت هارون درگذشت محمدامین که اعز اولادش بود متولد شد ودرشهورسنهٔ احدی وسبعین ومائه ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمربن حفص بن عاصم العمری ازعالم انتقال نمود واودرسلك اهل صلاح واصحاب حدیث منتظم بود ودرسنهٔ اثنی وسبعین ومائه پسر عم ابوجعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که دردمشق بفرمانفرمائی اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرسنهٔ ثلث وسبعین ومائه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد ودرهمین سال عبدالرحمن بن ابی الموالی المدنی که ازجملهٔ شیعهٔ آل امیرالمؤمنین علی بود روی برياض رضوان آورد و عبدالرحمن محدثی عالم فاضل بود واز امام عالی مقام ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیهم السلام وبعضی دیگر ازعلماء اعلام روایت مینمود ودرسنهٔ اربع وسبعین ومائه حافظ ابوعبدالرحمن عبدالله بن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت ودرسنهٔ خمس وسبعین ومائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت ولیث اصفهانی الاصل بود و ازعطاء ابن ملکیة و ازجمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود ودرتاریخ امام یافعی مسطوراست که دخل لیث درسالی بهشتاد هزاردینار میرسید وسخاوتش بمرتبه بودکه هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید واودرهیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تاوقتی که سیصدوشصت مسکین را طعام نمیداد وفاتش در منتصف شعبان سنهٔ مذکوره بمصر روی نمود و درقرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد ویك سال بود ودرسال مذکورهارون محمد امین راکه درآن وقت پنج ساله بود ولی عهد ساخت وفضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد وفضل درآن مملکت دست بانعام و احسان اشراف طوایف انسان گشاده ازتمامی ایشان بیعت بنام محمدامین بستاند ودرسنهٔ سته وسبعین ومائه یحیی بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهم درمیان دیالمه خروج کرده جمعی کثیر درظل رایتش مجتمع گشتند وچون رشید اینخبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید وفضل باپنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل برتحذیر از مخالفت هارون ومبنی برموافقت اونزد یحیی رضی الله عنه فرستاد وآنجناب مایل بمصالحه گشته پیغام دادکه اگر بخط هارون امان نامهٔ محتوی برشروط کذا جهة من بستانی همراه توببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید وفی الحال وثیقهٔ برطبق مدعاء یحیی درقلم آورده ارسال داشت وچون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید وهارون نسبت بآن زبدهٔ خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبهٔ فضل بسبب آن نیکو خدمتی بلندگردید و درسنهٔ مذکوره قاضی بغداد ابوعبدالله سعیدبن عبدالرحمن الجمحی المدنی که درسلك اهل علم وصلاح منتظم بود وفات یافت وهمدرین سال حمادبن

ابی حنیفه کوفی بعالم آخرت شتافت و درسنهٔ سبع و سبعین و مائه قاضی کوفه شریك بن عبدالله النخعی که درسلك علماء اعلام انتظام داشت ازعالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد وچند سال بود ودرسنهٔ ثمان وسبعین ومائه بقول بعضی ازمورخین خالدبن عبدالله الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و درسنهٔ تسع وسبعین ومائه وفات ابو عبدالله مالك بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنت است درمدینه بوقوع پیوست و مالك ببطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنهٔ اربع و تسعین اتفاق افتاد وقیل فی سنهٔ خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد(۱)

وقال الواقدی مات وله مائه سنة وازمصنفات مالك موطأ درمیان فرق برایا اشتهار داشت ودرماه مبارك رمضان سنهٔ مذکور مقتدای اهل بصره ابواسمعیل حمادبن یزیدبن درهم الازدی ازعالم فنا بدار بقا رفت ودرسنهٔ ثمان ومائه هرون زمام ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت درآمده طاهر بن حسین را ازقبل خود بهفوشنج فرستاد ودرین سال حفص بن سلیمان که درکوفه از جملهٔ قراء عظیم الشأن بود بدار جزا انتقال نمود و اوازشاگردان عاصم است و نود سال عمر داشت وهمدرین سال برادرسفیان ثوری مبارك بن سعید متوجه عالم آخرت گردیدودرسنهٔ احدی وثمانین ومائه محدث شام اسمعیل بن عباس العبسی را مدت عیش بسرآمده فوت شد و همدرین سال قاضی مصر ابومعاویه مفضل بن فضاله العتبانی جهان فانی را بدرود کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارك الحنظلی المروزی که ازمشاهیر علماء کبار ومشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبدالله دربلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود وزمرهٔ گفته اند که چون جاه وجلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد ودربعضی از بیابانها رخت بقا بباد فناداد ودر سنهٔ اثنی وثمانین ومائه هارون فرمان فرمود تاخلایق بعبدالله مأمون بیعت کردند که بعداز محمدامین خلیفه باشد و اورا بجعفربن یحیی برمکی سپرد و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعدالکوفی که از جمله تلامذه ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد وابویوسف اول کسی است که اورا قاضی القضاة گفتند واو درزمان سه کس از خلفاء بامرقضا اشتغال داشت مهدی وهادی و رشید اوقات حیاتش بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود وبروایت بعضی دیگر ازمورخان نزدیك بهفتاد سال حمدالله مستوفی گوید که ازجملهٔ متروکات ابویوسف چهار هزار همیان بود که بربند هریك یك

(۱) درتاریخ ابن خلکان بنظر این ذرهٔ احقر رسیده که وقال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمدتقی الشوشتری

اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس‌بن حبیب‌النحوی فوت شد مدت عمرش صدوشصت‌سال بود وهمدرین سال هارون‌بن ابی‌حفصه که ازجملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقاشتافت واو درزمان خلفا ازیمامه که مولدش بود ببغدادآمده پیوسته درمدح مهدی و رشید قصاید درسلك نظم‌میکشید ودرهمین سال محمدبن سماك مذکر که‌ازجملهٔ‌مشاهیر واعظان وعظماء بنی‌عجل بود از عالم خاك بجهان پاك انتقال نمود وهمدرین سال‌شیخ وعالم اصفهان ابوالمنذر نعمان‌بن عبدالسلم که نسبش بتیم‌الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفرآخرت بربست درتاریخ امام یافعی مسطوراست که(وکان‌ابوالمنذرفقیها عابدا)صاحب تصانیف ودرسنهٔ اربع‌وثمانین ومائه بروایت بعضی ازمورخین سجل حیات قاضی‌ومحدث دمشق ابوعبدالرحمن یحیی‌بن حمزة الحضرمی مختوم‌گشت مدت عمرش هشتاد سال بود ودرسنهٔ خمس وثمانین ومائه عبدالصمدبن علی بن عبدالله‌بن عباس از لباس حیات عـاری گشته اساس‌زندگانی اواندراس یافت‌درتاریخ امام یافعی ازابوالفرج‌بن جوزی‌مرویست که‌درباب‌عبدالصمد امور عجیبه بظهورپیوسته‌از جمله‌آنکه‌اودرسنهٔ‌اربع ومائه‌متولد شد وبرادرش‌محمد که پدرسفاح‌ومنصوراست درسنهٔ‌ستین بوجودآمدچنانچه بین‌الولادتین‌پنجاه‌و شش‌سال واسطه باشد دیگرآنکه محمد برادر او درسنهٔ سته وعشرین و مائه فوت شد وعبدالصمد درسنهٔ خمس وثمانین و مائه چنانچه زمان وفات میان‌آن دوبرادر پنجاه ونه سال بود دیگرآنکه‌ساکن‌زاویه‌هاویه‌یزیدبن‌معاویه درسنهٔ خمسین‌حج‌گذاردو عبدالصمد درسنهٔ‌خمسین ومائه بطواف رکن ومقام قیام نمود و حال‌آنکه نسبت عبدالصمد ویزید بعبدمناف سمت‌تساوی دارد واودراك زمان حکومت برادر زادگانش سفاح ومنصوربود وبعد ازآن خلافت مهدی را نیزدریافت وحال‌آنکه اوعم پدرش بود پس ازآن هادی‌را نیزحاکم مشاهده‌کرد واوعم جدش بودآنگاه رشید را نیز برمسند خلافت دید ودروقت دولت رشید بعالم‌آخرت خرامید (وقال‌یوما للرشید هذا ،جلس جلس فیه امیرالمؤمنین وعمه وعم عمه وعم‌عم عمه وذلك‌ان سلیمان‌بن ابی‌جعفر هوعم الرشید والعباس عم‌سلیمان وعبدالصمدعم‌العباس) دیگرآنکه عبدالصمد بهمان دندان‌که در طفولیت برآورده بود ازعالم انتقال نمود درتاریخ حافظ ابرو مسطور است‌که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت وکبرسن‌آن بودکه تمامی دندانهای بالایش یك قطعه بود و دنـدانهای پایانش قطعهٔ دیگر و درهمین سال ابوخالد یزیدبن حاتم‌بن قبیصه‌بن المهلب‌بن ابی صفره سفرآخرت اختیارکرد ویزید را ابوجعفر منصور درسنهٔ ثلث واربعین ومائه والی مصرگردانیده بود درسنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت‌المقدس را نیزبرآن منصب افزود واو ازبیت المقدس بجانب افریقیه لشکرکشیده وخوارج را مندفع‌گردانید وهم درآن ولایت فوت شد وهمدرین سال یزیدبن مزید‌که برادر زادهٔ معن‌بن زایده بود بعالم‌عقبی انتقال نمود و درسنهٔ سته و ثمانین و مائه هارون الرشید عازم حج شده امین ومأمونرا همراه برد وچون بمدینه رسید ساکنان‌آن بلده طیبه‌را سه‌نوبت عطاداد یکنوبت باسم

خود ودو کرت باسم امین ومأمون واز آنجا بمکهٔ مکرمه رفته بامتوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام واحسان بجاآورد گویند که انعامات رشید در آن یورش بهزارهزار دینار وپنجاه هزار دینار رسید وهارون در آن وقت که درمکه بود ولایات ربع مسکون را درمیان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوانرا که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند وقم وکاشان واصفهان وفارس وکرمان‌وری وقومس وطبرستان وخراسان‌وزابل وکابل وهندوستان وماوراء النهررا بعبدالله مأمون داد وواسط وکوفه وبصره و شامات وسواد عراق و موصل و جزیره و حجاز ویمن و مصر را تانهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهد نامهٔ نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقـامت نمـاید ومأمون درمرو ساکن باشد و هریك از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او ازآن دیگـری باشد و رشید را پسردیگـر بود قاسم نام کـه عبدالملك بن صالح عباسی او را تربیت میکرد وچون عبدالملك شنید که هارون ممالك ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابر آن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته اورا بمؤتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را درخانه کعبه‌سوگند داد که بایکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف رابرین معنی گواه‌گرفت و درین باب وثیقهٔ نوشته شخصی را فرمود که برآستانهٔ کعبه ایستاده آنرا بآواز بلند خواند آنگاه گفت که‌آن عهد نامه را از در خانه بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست او بریده افتاد خلق را وقوع آنحـال بفال بـدآمـد وگفتند مـوافقت اخوین‌را بقائی نخواهـد بـود بعد ازان هـارون از مکـه مراجعت نموده در رقـه نزول فرمود

ذکر وصول نیر جاه و جلال بر مکیان باوج کمال رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمك عبارت ازوست بملوك فرس می پیوندد و او دراوایل‌حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقهٔ عنایت ازلی شعلهٔ انوار من یهدی‌الله فلامضل‌له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت وجمال حالش بحلیهٔ ایمان و زیور اسلام زیب‌وزینت پذیرفت وعیال واطفال وجهات و اموال که داشت بر داشته بجانب دمشق که دارالملك حکام بنی‌امیه بود توجه نمود در جامع التواریخ جلالی مذکور است که وصول جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملك بن مروان بوقوع‌انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبدالملك بدارالملك شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب مینماید راقم حروف نسخ برقول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببلدار

گاه سلیمان بن عبدالملك در آمد رنك او متغیر گشته اشارت کرد تا اورا ازمجلس بیرون برند خواص وندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمن گفت این شخص زهر همراه داردبنا بر آن اورا بیرون فرستادمزیراکه بربازوی من دو مهره بسته‌است که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهر است گفت بچه‌جهت آنرا نگاه میداری گفت بجهة آنکه در وقت شدت برمکم بنابرین سخن جعفر ببرمك ملقب شد و بعد ازین گفت و شنیدسلیمان جعفر راباز بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی داشت وآن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت رابعین الیقین دیدند آنگاه از برمك پرسیدکه تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نمودهٔ جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی که چه دیدهٔ گفت روزی حاکم نخشب برکنار رودی نشسته بود ویاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار اظهار تاسف کرده ملك گفت هیچ غم نیست وخازن راگفت که‌فلان صندوقچه را حاضر ساز و اوبموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی‌الحال آن پیکر قطعهٔ یاقوت‌را در دهان گرفته از آب بیرون‌آمد سلیمان از شنیدن این سخنان تعجب نموده‌اشارةفرمود تا بنام والی نخشب درباب‌طلب‌آن‌ماهی کتابتی در قلم‌آوردند و بعد از زمانی قاصدباز گشته آن ماهی‌را باطبلی بنظر سلیمان‌رسانید وسلیمان‌همان زمان بامتحان‌ماهی‌اشتغال نمود صدق مقال برمك بروی ظاهر شد ودر آن اثنا کسی دست بر طبل زده بادی از وی صادرگشت حاضران در خنده افتادند برمك گفت این طبل علاج قولنج‌است‌وبرمك و اولادش در زمان بنی امیه‌معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بـایشان الطـاف مینمودند وچون بساط حکومت مروانیه‌منطوی گشت و صدای طبل خلاف عباسیه‌ازایوان کیوان درگذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند وبقول صاحب‌گزیده اول کسی از برمکیان که بر مسندوزارت نشست برمکست و او درزمان سفاح بتکفل آن منصب سر افراز شد اما یافعی گوید که(اول من و زرمن آل برمك خالدبن برمك لابی العباس السفاح) وخالد تاآخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت وچون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب سر افراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی درآن امر استقلال پیداکرده خالد مواخذ و معزول شد وتولد خالد در سنهٔ تسعین‌هجری‌دست‌داده بود و فوتش درسنهٔ‌خمس و ستین و مائه اتفاق افتاد ودر هیچ یك از کتب تاریخ بنظر در نیامده که ازخالدغیر یحیی پسری مانده باشدوجمال حال یحیی بحلیهٔ وسخاوت و بذل و سماحت آراسته‌بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع‌الحکایات مذکور است

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی وعبدالله بن مالک خزاعی قواهد نزاع وخلاف مشید گردید وخلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بناء عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسیدو هارون الرشیداورا بایالت ولایت ارمنیه سر افراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی ازعمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری وعدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوك مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بر عبدالله عرض کرد عبدالله چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهة جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده وبامید فریب آن راه درازپیموده لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی تمشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد **مثنوی** کی رود از پیش حدیث دروغ ✿ چندبود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گر ازشیشه کند لعل فام ✿ طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلك احیاء انتظام دارد چون کسی متوجه دارالخلافه باشد کیفیت واقعه را نویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد وعبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد وچون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال برچه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و تزویر نامهٔ بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن وپردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف وکرم نیست بیچارهٔ که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب مارا سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون در بین ولاغبار نقار آنجناب را از خاطر رفع نموده ایم وکدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند موجب منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم ودو تخته جامه و دو سراسپ و ده استر و پنج شتر وپنج غلام بآن عامل بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی راایزد سبحانه وتعالی چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصراع بهم یحیی رسوم الفضل والجود بریشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی امافضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد ولیکن نسبت بابناء روز گار لوازم تواضع وحلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب چیست که شیوهٔ ناستوده نخوت را باشیمهٔ مرضیهٔ سخاوت جمع فرمودهٔ جواب داد که این دو صفت رامعاً درذات عمارة بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوائل

حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باوداشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت رابروی حواله فرمود ومحصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زرلوازم تشدد بجای آوردندتاهرچه دست مکنت او بدان میرسدبدایشان دادوسه هزارهزاردرم بروی باقی ماند وپدرمازسر انجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیرعمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عمارة از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بودومیان اوویحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مراکه درسن صبی بودم گفت که برو نزد عماره وازمن سلام رسانیده ضرورتی که دارم بروعرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر توروشن است که عداوت عماره باما درچه درجه است ومن چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد اوروم وحال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترامیکشد گفت ناچارپیش اومی باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی دردلش اندازد تا این مهم رابکفایت مقرون سازدومن بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم واستیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم دیدم اورا که برصدرایوان خویش برمفارش بتکلف تکیه زده وموی سر ولحیه خود را بمشك معطر ساخته وازغایت نخوت روی بجانب دیوار کرده ومن درپایان صفه ایستاده بروسلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود درامعروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی تنظرومن نومیدو نادم بازگشته ازغایت خشم وملال ساعتی بخانه نرفتم وچون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استربار دار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استریان پرسیدم که این چیست جواب داد که وجهیست که ازعماره طلب نموده بودی ومن درغایت مسرت نزد پدر درآمده از وصول آن مبلغ او را خبردادم ویحیی آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعدازآنکه ببغداد بازآمد سه هزار هزار درم عماره را بمن سپرد تابدو رسانم ومن بار دیگر بملازمة عماره شتافته او را بدستور اول برمسند جلالت یافتم وزبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم شکرگذاری بتقدیم رسانیده او را بسر آوردن وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت (ویحك اقسطار کنت لابیك) یعنی من صراف پدر تو بودم (اخرج عنی لابارك الله فیك) ومن بازگشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال بازگفتم واز کمال جودو کبرعماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزارهزاردرم بمن بخشید و باقی راجهت خاصهٔ خودمصرف گردانید اما جعفر بن یحیی باوجودوفورجودوسخا بغایت متواضع بود ودرصنعت انشاوکتابت یدبیضامینمود ومنصب وزارت رشیدتعلق بوی میداشت وزیاده برسایر اخوان رایت نیابت وتقرب می افراشت ازاسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تااورا ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصدمراجعت نمودم درآن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز بامن موافقت کنی

تادرخلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح افراح آریم ومن اینمعنی را قبول نموده جعفرمرا بخلوتخانهٔ خاص درآورد ومجلسی درغایت زیب‌وزینت ترتیب کرد **بیت** مجلسی آراست بسان بهشت ✿ خاك وی‌ازغالیه عنبرسرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید ومراهم ازآن جنس جامهٔ پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب‌را فرمود که غیرازعبدالملك هیچکس را بارندهی وحال‌آنکه‌این‌عبدالملك از جملهٔ ندیمان خاص جعفر بود وبمزیدمحرمیت اختصاص داشت‌اسحق گوید که‌چون‌دوری چند بگذشت‌واز نشائه‌شراب‌ناب‌دماغها گرم گشت‌بیك ناگاه عبدالملك‌بن‌صالح‌هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام هرون‌بود وازغایت جلالت هرگز بمنادمت ومصاحبت خلیفه میل‌نمینمود ازدرآنخانه درآمد زیرا که حاجب این عبدالملك را بدان عبدالملك که ندیم جعفر بود غلط کرده بود وچون‌جعفرراچشم برعبدالملك‌بن صالح‌افتاد عظیم متغیر گشت‌وعبدالملك آثار تغیردربشرهٔ اومشاهده کرده فی‌الحال‌آغاز انبساط فرمود وطعام طلبیده چون‌لقمه چند تناول کرد باآنکه هرگز درمجلس‌خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت وفروکشید ومانند ماجامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفراطمینان یافته دست عبدالملك را ببوسید و برزبان‌آورد که عنایت فرمودهٔ بگوی که چه خدمت بوده که ببنده خانه تشریف‌آوردهٔ تادرسر انجام مهمی‌که روی نموده **بیت** کمری برمیان جان بندم ✿ جان‌کمروار برمیان بندم عبدالملك جواب داد که این مجلس مقتضی‌آن نیست که‌زبان ببیان ملتمسات بگشایم وآنچه مدعا دارم تقریر نمایم **بیت** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم ✿ حیف‌باشدکه برآن خاطر خرم‌گذرد وجعفر مبالغه بسیار نموده عبدالملك گفت ظاهرا مزاج خلیفه برمن متغیر گشته میخواهم که‌آن‌کدورت بصفا تبدیل یابد جعفرفرمود که اینمعنی تیسیر پذیرفت خدمت دیگر فرمای‌گفت چهار هزار درم قرض دارم وادای آن را ازکرم خلیفه امیدوارم جعفر گفت این‌مبلغ مهیا است اما مرا حدآن نیست که فی‌الحال‌مال راحاضرساخته دربارهٔ توانعام نمایم فردا بعد قضاءالله تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبدالملك گفت برتو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق تربیت دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیرالمؤمنین مخدوم زاده راشمول نظرشفقت گردانید وایالت مملکت مصربوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را بااودرسلك ازدواج کشید اسحق گوید که من باخود اندیشیدم که جعفر ازسرمستی سخن میگوید وسرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت‌پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون بوجود علماء و ائمه مشحون‌ست وهمان لحظه عبدالملك بدان محفل درآمده خلیفه باوی اظهارلطف‌وملایمت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت درآوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند ومن از شنیدن این

مقالات ومشاهدهٔ این حالات متعجب شده وچون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم وکیفیت سرانجام آنمهام را ازوی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیرالمؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بودم برلوح خاطرش نگاشتم فرمودکه جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر واعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم وچنانچه مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیرالمؤمنین را برروی عبدالملك مفتوح گردانید اما محمدبن یحیی بصفت علوهمت و میل باستیفاء سرور ولذت موصوف ومعروف بود وموسی بن یحیی درشجاعت وجلادت بی‌شبه ونظیر مینمود و ازاول زمان ایالت رشید تااوائل‌شهورسنهٔ سبع وثمانین ومائه که مزاج‌هارون بربرامکه متغیر گشت زمام رتق وفتق وحل‌وعقد وقبض وبسط امور ممالك عالم درقبضهٔ اختیار یحیی واولاد نامدارش بود واسباب‌تغیرمزاج خلیفه بربرامکه بسیار است ازجمله یکی آنکه چون فضل‌بن یحیی یحیی‌بن عبدالله رابعهد ومیثاق نزد هارون‌آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اماآخر الامرآنجنابراگرفته بجعفر سپرد ودرباب محافظتش مبالغه کرد ودرآن اوقات که یحیی رضی‌الله درمحبس روزگار میگذرانید بنابرآنکه میدانست که هارون‌قاصد جان اوست نوبتی باجعفر گفت که‌ازخدای بترس وخود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم در قیامت باایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان درجعفر اثرکرده فرمود تاجمعی ازنوکرانش یحیی‌را بمأمنی رسانیدند وصورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی ازجعفر پرسیدکه حال یحیی‌چیست جواب دادکه‌درخانهٔ تنك وتاریك مقید است رشیدگفت بسروجان من‌چنین است جعفرازکمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسروجان توکه چنین نیست اماچون‌دانستم که یحیی پیر وضعیف شده و از او امری‌که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور نخواهد یافت اوراگذاشتم واینمعنی برخاطر هارون گران‌آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی ودر وقتی که جعفرپشت‌گردانیده ازمجلس بیرون میرفت آهسته برزبان‌آوردکه خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیهٔ غریبهٔ عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام‌داشت وبدوام اختلاط جعفر برمکی وخواهر خود عباسه که هریك‌بلطف طبع وحدت ذهن یگانهٔ روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنابرآن درباب اجتماع آن دوتن دریك مجلس چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده باجعفرگفت که مرا بدیدار توشعف بسیار است و باعباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که شما هردورا دریك مجلس جمع سازم تابجمعیت خاطر دربزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را باتوعقد میکنم تاهردو بحسب شرع شریف درصحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه

درغیرحضورمن باهم ننشینید وجعفر نخست ازقبول این امرخطیرابا نموده بالاخره سررضا بجنبانید و رشید عباسه را بعقداو درآورد وآنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی درمجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت وشنود مینمودند وچون جعفرجوانی خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندك زمانی عباسه شیفتهٔ اوشده طالب وصال گشت ورقعهٔ مبنی ازتعلق خاطر خویش درقلم آورده مصحوب محرمی نزد جعفرفرستاد وجعفرآورنده صحیفهٔ محبت را منزجر گردانیده عباسه باردیگر باظهار مافی الضمیر پرداخت وجعفر بیشتر ازپیشتر قاصد را متأذی ساخت وعباسه ازجعفر مأیوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود وجواهر نفیسه نزد اوفرستاده درحصول مقصود ازو استمداد فرمود وعتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که‌چنان شنیده‌ام که جاریهٔ که بصباحت رخسار وملاحت گفتارموصوف است و درخاندان کرام نشو ونما یافته بمعرض بیع درآورده اند ومرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمرطلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریهٔ موصوف گشته والدهٔ‌را گفت که بزودی اورا بنظر می باید رسانیدوام‌جعفر قبول نموداماتااشتیاق پسردرجه کمال یابد دراحضارآن خورشید عذار طریق تغافل واهمال مسلوك میداشت و هرروز بهانهٔ پیش می‌آورد وچون جعفرعنان مصابرت ازدست داده مبالغه ازحد اعتدال درگذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزك راپیش توخواهم فرستادآنگاه عباسه راتنبیه نمود که درشب موعودتشریف‌حضور ارزانی دارد ودرآن شب دروقتی که جعفردرمجلس هارون از شراب انگور بی‌شعور شده بخانهٔ خود آمد و ازمادر طلب وفاء وعده نمود عتابه عباسه راکه انتظار میکشید بازیب و زینتی هرچه تمامتر بحجلهٔ جعفر فرستاد در تاریخ امام یافعی مسطوراست که عتابه هرشب جمعه‌جاریهٔ باکره نزدپسرارسال‌میداشت ودرآن شب عوض‌آن جاریه عباسه بخلوتخانهٔ جعفر درآمد وآن مست شراب شهوت او را نشناخته امریکه مقتضاء طبیعت بشریتست بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که(کیف رایت خدیعة بنات‌الملوك)جعفر گفت فریب چیست و دختر پادشاه کیست عباسه گفت (انامولا تك‌عباسه) و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت وگفت مرابغایت ارزان فروختی منتظرو خامت مآل این‌حال‌باش و چون قضاکار خود کرده‌بودفایدهٔ‌برعتاب‌عتابه ترتب نیافت وعباسه از جعفر حامله‌شده بعد از قضاء مدة حمل پسر قمر منظر ازوی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثناء میان زبیده زوجهٔ‌هارون الرشید و یحیی بن خالد غبارنقارارتفاع یافت زیراکه‌ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت واو نمازدیگردروب را مقفل‌ساخته‌بعضی از خدام و خواجه‌سرایانرا از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزدهارون ازیحیی‌شکایت نموده رشید گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و امریکه نمیباید در وجود نمی آیدزبیده گفت چون حال‌برین منوالست چراپسر خودرا

از جراتی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصله جعفر وعباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمودرشید عظیم‌متغیرشده گفت‌دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت‌هیچ برهانی از ولد روشن تر نمی‌تواندبود رشیدباز پرسید که پسر کجاست گفت‌حالادرمکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف داردزبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارندوچون سخن بدینجا رسید رشید دم‌در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی هم عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستادتا پسر اورااز آنجا بیمن برند وچون رشید بمکه‌رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر بر استیصال برامکه‌قرار داده‌بعد از فراغ از مناسك‌حج بجانب بغداد مراجعت‌نمود و چند روزدرآن خطه گذرانیده متوجه‌انبار شد و جعفر بن‌یحیی را همراه برده سندی‌بن شاهك راکه از جملهٔ معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دارالسلام بگذاشت ورشید در انبار بتاریخ غرهٔ صفر سنهٔ سبع وثمانین و مائه مجلسی آراست که هر گز دیدهٔ زهره خنیاگر برمثل آن محفل نیفتاده بود ودر آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف‌مبذول داشته نمازدیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود وجعفر ابوزکاء سازنده وابن ابی‌شیخ‌را که کاتبش‌بود مجاهدبرده بتجرع اقداح‌افراح‌اشتغال نمودامارشیدبعداز تفرق مردم اسباب مناهی وملاهی را از صحبت‌برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت‌ترا خدمتی فرمایم باید که‌فی‌الحال بموجب فرموده‌عمل نمائی والا اثرغضب‌من‌بتوسرایت کندیاسر گفت یا امیرالمؤمنین آنچه‌فرمان تو باشد آن کنم‌رشید گفت برو وسرجعفر برمکی‌را بنظرمن‌رسان‌یاسراز شنیدن این‌سخن‌در لرزه افتاده سردر پیش‌انداخت وهارون باردیگر مبالغه نموده گفت اگرچنین‌نکنی‌بقهر و سخط مبتلا گردی‌آنگاه یاسرمتوجه منزل‌جعفرشده بی‌استیذان بمجلس درآمده وجعفر خائف‌گشته ازسبب آن جرأت‌پرسیدیاسر فرمان‌خلیفه را بدو رسانیده جعفر گفت‌غالباًاز سر مستی سخنی بر زبان امیرالمؤمنین گذشته اکنون بازگرد وعرض کن‌که جعفر را کشتم اگر صباح اورا پشیمان یابی فهوالمطلوب والابآنچه مامورگشتهٔ قیام نمای‌یاسر از قبول‌این‌ملتمس‌سرباز زده‌جعفر همراه او تانزدیك سراپردهٔ رشید رفت‌و یاسررا گفت نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو شاید‌که از آن حکم‌پشیمان شده باشد ویاسر درون رفته رشید پرسید که‌چه کردی گفت سرجعفر راآورده‌در بیرون نهاده‌ام هارون گفت زود بیار والا گردنت را از بارسر سبك‌سازم‌آنگاه یاسر بازگشته سرآن سردفتر اهل‌فضل و هنر را از بدن جداساخت ونزد رشید برده در پایش انداخت‌پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان وچون آنجماعت بملازمت رشید رسیدندفرمود که یاسر را بکشید که من تحمل‌دیدن قاتل جعفر ندارم وایشان بموجب‌فرموده عمل نمودند مدت‌عمرجعفر سی وهفت‌سال‌بود وزمان‌عظمت‌ونیابتش‌هفده سال‌و کسری درمرآة‌الجنان از سندی‌بن شاهك مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد بود

جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامهٔ مصبوغ بمعصفر پوشیده‌واین دو بیت‌رامیخواند که **شعر** کان‌لم‌یکن‌بین‌الحجون الی‌الصفا ✿ انیس ولم‌یسمر بمکة‌سامر بل‌نحن کنا اهلها فابادنا ✿ صروف‌اللیالی والجدود العدایر پس بیدارشدم‌فرحناك وکیفیت واقعه‌را بایکی از خواص خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است وتعبیر ندارد ومن باز میل‌خواب کرده هنوز چشمم گرم نشده بود که آوازمردم‌وکوفتن‌درغرفه بگوش من رسید لاجرم بر جسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جملهٔ خدام رشید بود وپیوسته بسرانجام مهام کلیه مامورمیشد بالا آمدو بمجرد دیدن‌اولرزه برمن افتاده گمان‌بردم که در بارهٔمن‌حکمی‌صدوریافته‌وسلام‌نشسته‌مکتوبی‌مختوم‌بخاتمی که هارون در انگشت‌داشت بمن داد مضمون‌آنکه چون این کتابت بتورسید فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای و او را گرفته‌در محبسی که‌منصور زنادقه را بازداشته بود محبوس‌گردان و بهمین دستور بادام بن عبدالله را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور ساز واز بعد آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد واخوان‌وقرابتان ایشان امرکن راوی گوید که چون سندی‌بن شاهك برفحوای کتابت رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی وفضل و اولاد و اتباع برامکه رامقید ومحبوس گردانید ویحیی قرب دوسال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده درسنهٔ تسعین و مائه متوجه محبس‌لحدگردیدوفضل‌چندگاه‌دیگر بعداز پدرزنده مانده‌عمراو نیزدرزندان فی‌سنه‌اثنی‌وتسعین‌ومائه بنهایت رسید وتولد فضل بروایت امام یافعی‌در بیست‌وسیم‌ذی‌حجه سنهٔ تسع واربعین ومائه دست‌داده‌بودمدت‌عمرش بدین‌روایت‌چهل وسه‌سال باشد وبرین قیاس اوقات دولت وزندگانی سایر برمکیان ومتعلقان ایشان باختتام‌پیوست وهیچ یك از ایشان ازشدت‌آن‌بلیه سالم تنشست گویند که‌جثهٔ‌جعفر را بموجب حکم‌رشید از انبار ببغداد برده‌برسرجسر آویختند ودروقتی که رشید متوجه خراسان بودبسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایاء برامکه آورده‌اند آنکه شخصی از اهل‌قلم‌گوید که‌دفتر اخراجات هارون الرشیدروزی‌بنظر من‌رسید درورقی نوشته دیدم که‌درفلان روز بفرمان امیرالمؤمنین برسبیل انعام‌زرچندین‌وسیم وکسوت‌وفرش وعطر چندین تسلیم ابوالفضل جعفربن یحیی ادام‌الله کرامت کرده شد و من آن‌دفعات رامیزان کردم‌سی‌هزارهزار درم برآمدودرورقی دیگر نوشته دیدم که‌بهای نفط وبوریا که‌جعفربن یحیی را بآن سوختند چهار درم ونیم دانك بود دیگر آنکه‌درتاریخ امام یافعی‌ازمحمدبن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که گفت شبی، فضل‌بن یحیی برمکی مراطلبیده گفت امشب‌ایزد تعالی مراپسری کرامت کرده وجمعی‌ازشعرادر تهنیت‌آن‌مولوداشعاردرسلك‌نظم کشیده برمن خواندند اما هیچ‌یك‌ازابیات مستحسن نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو درآن‌باب نظمی بشنوم جواب دادم که‌شکوه‌مجلس‌تومرا ازگفتن شعرمانع‌است‌گفت ناچارچیزی‌می‌باید گفت اگر همه یك بیت‌باشدومن‌تأمل‌نموده این‌دوبیت گفتم که **شعر** ویفرح بالمولود من آل برمك ✿

ولاسیما ان کان من ولد الفضل و یعرف فیه الخیر عند ولادة ✲ ببذل الندی والجود والمجد والفضل
وچون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج ومسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد ومن از آن
اموال ضیاع وعقار خریده مکنت تمام و ثروت لاکلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمك
بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست وحمامی پسری صبیح
الوجه ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل وافضال برامکه
برضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم وآن پسر از شنیدن آن متغیر گشته وغش کرده
بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که
مصروعی فرستادهٔ که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد
وهرگز اثر جنون وصرع در وی مشاهده نکردم ومن لحظه‌ای تحمل و تأمل نموده چون آن
پسر افاقت یافت اورا طلبیدم واز سبب عروض آن حالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر
زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی
گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم لاجرم
بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده وعالم برمن تنك شده مدهوش گشتم
محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر والله که کبر سن مرا در یافته
است و اصلا وارث ندارم وآنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد
شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملك دارم ملك تست و بعاریت در دست منست پس
آب درچشمهای او گشته گفت والله که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هرچند محتاج
باشم ومن مبالغهٔ تمام نمودم که برآن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی
نرسید وهیچ چیزی از من نستاند وایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید
که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه کهنه پوشیده بود نزدیك بوالدهٔ من نشسته
است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشانرا می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که مشاهده فرموده‌ای شمه‌ای بگوی
جواب داد که ای پسر عیدی برمن گذشت که چهارصد کنیزك برزبر سر من ایستاده بودند ومع ذلك
ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم ودر بن عید غیر دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را
بالاپوش تمنـا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم
نزدیك بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم** ای طفل دهر گر توز پستان
حرص و آز ✲ روزی دوشیر دولت واقبال برمکی درمهد عهد غره مشو از کمال خویش
✲ یادآور از زمان بزرگان برمکی (۱)

(۱) برمطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه
در نسخه مرغوبه فرج بعد الشدة این حکایت را باتفاوتی فاحش از مسرور خادم روایت
فرموده و وقوع آنرا درزمان مأمون الرشید پنداشته وحضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را ✲

درجامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعداز استیصال آل برمك حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح وثناء برمکیان برزبان نیاردونقوش لطف و عطای ایشان برالواح خاطر ننگارد بعدازچندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هرشب درمنازل آل برمك برزبر کوی می نشیند و شرح فضایل وکمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان بران همان لحظه آن پیررا بنظرخلیفه رسانیدند ازموقف سیاست حکم بقتل اوصادر گشت پیرفقیر گفت یاامیر المؤمنین امید وارم که مراآنمقدار مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم آنگاه بهرچه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند وآبا و اجداد من درسلك اکابر شام انتظام داشتند وبسبب صنوف حوادث روزگار ونوایب لیل ونهارروز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار باعیال واطفال جلاء وطن اختیار کرده بعداز احتمال انواع محن خودرا ببغداد رسانیدم وعیال و اطفال را درمسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامیدآنکه شاید کسی را یابم که مرا درجوار خود پناه دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر ومعارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند باخودگفتم بیشك بدعوتی میروند وبنابرآنکه بمرتبهٔ گرسنه بودم که مجال مصابرة نداشتم ازعقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت ومرا بطفیل آن مردم درون گذاشت ومن بدان سرادرآمده درگوشهٔ نشستم وازشخصی که درپهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست وسبب جمعیت چیست جواب داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقدنکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زرآوردند وپیش هرکسی طبقی نهادند ومرانیزیك طبق دادند بعدازآن تمسکات ضیاع وعقار نثار کردند تاهرکسی که قبالهٔ بگیردآن مزرعه از وی باشد دوسه تمسك بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مراگرفته بازگردانید با خود جزم کردم که زرها وتمسکات را میخواهد که ازمن بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد وفضل شرط تعظیم بجای آورد گفت ترا درمیان این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که ازکجا می‌آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پرغصه خود ازاول تاآخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان توکجا توطن دارند گفتم درفلان مسجد فرمود که خاطرجمع دارکه ما اسباب فراغ ترا مهیاگردانیم پس غلامی را پیش طلبید ودرگوش اوسخنی گفت وتشریفی فاخر درمن پوشانید و آنروز بمبالغهٔ تمام مرا

☆درمجلس یحیی بن خالد دراوانیکه عقد دخترش عایشه باپسرعمش می بستند ذکر نموده وانعامی که در باره منذر مذکور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری

نگاه داشت و شب هرچند از توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه‌اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت وچون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده مارا بدین منزل آوردند وانواع طعامها وجامه‌ها پیش‌ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن پیوسته ملازمة برمکیان میکردم واز تواتر انعام واحسان ایشان می‌آسودم اکنون ای امیرالمؤمنین اگر مدح وثناء آنجماعت برزبان نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا وآخرت است منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشك از قوارهٔ دیده روان گردانید وهزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت(یا امیرالمؤمنین هذا من برکات البرامکه) **نظم** هر آنکس که دردست فرمان او ✿ زمام خلایق نهد کردگار ✿ همان به که کوشد بجود و کرم ✿ که آن ماند از سروران یادگار درسال مؤاخذه برامکه یعنی سنهٔ سبع وثمانین ومائه بروایت امام یافعی ابوعلی فضیل بن عیاض که درسلك مشاهیر منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است وبعضی گفته‌اند که مروی الاصل بود وطایفه‌ای راعقیده آنکه بسمرقند تولد نمود و درابیوردنشو و نما یافت وفضیل را پسری بود درفضل و عبادت ازوی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجدالحرام نزدیك بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیة میخوانند که (یوم‌القیمة تری المجرمین) صعقهٔ زده فوت شد و درسنهٔ ثمان وثمانین ومائه ابواسحق ابراهیم بن (۱) هامان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت و او در فن موسیقی و اختراع الحان درآن زمان عدیل و نظیر نداشت و درسنه تسع وثمانین مائه ابوالحسن علی بن حمزةالاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است و درعلم نحو سرآمد علماء بود در ولایت ری فوت شد و او راکسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی برخود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتیکه کسائی بردوش داشت احرام حج بست بنابرآن باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب و معلم امین بن رشید بود وبقول حمدالله مستوفی بتعلیم مامون قیام مینمود کتاب معانی‌القرآن والاثار از نتایج کلك بلاغت دثار کسائی است وایضاً در روز فوت کسائی قاضی‌القضات محمد بن حسن‌الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است‌از جهان فانی نقل کرده‌ومحمد دمشقی‌الاصل بود وپدرش از شام بعراق افتاده و در واسط مقیم شده محمد درآن بلده

(۱) واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدرابراهیم‌را ماهان رقم نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی الشوشتری

تولد نمود ودر کوفه نشو ونما یافت واو پسرخالهٔ فراء است ودرسنهٔ تسعین ومائه‌عبیدة بن‌الحمید الکوفی که درسلك علماء فن حدیث وقراءة انتظام داشت وبعد ازفوت کسائی بتعلیم امین می‌پرداخت عالم‌آخرت را منزل ساخت وهمدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابوعلی شقیق‌بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما درنفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ‌آورده‌اند که شقیق درسنهٔاربع وتسعین ومائه درولایت ختلان بسعادةشهادة رسید والعلم عندالله‌الحمید المجید

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصربن سیار و بیان رفتن هارون بجانب روم باسپاه بسیار

علماء اخبار آورده‌اندکه یحیی‌بن اشعث‌بن یحیی الطائی که در سلك اعیان ماوراءالنهر انتظام داشت دخترعم خویش راکه عورت جمیلهٔ مالدار بود عقد فرمود و بنابر ضرورتی‌آن مستوره را در سمرقندگذاشته عزیمت بغداد نموده زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحهٔ مذکوره داعیه کردکه از وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بکوی مقصود تواند بود نمی‌یافت ورافع‌بن لیث‌بن نصربن سیار ازین معنی واقف‌گشته قوهٔ طامعه‌اش در حرکت‌آمده بدان ضعیفه پیغام فرستادکه مصلحت آنست‌که تو مشرك شوی تا عقد نکاح میان تو‌ویحیی‌انفساخ یابدآنگاه بازایمان‌آورده شوهرکنی وآن مکاره برینموجب عمل نموده رافع اورا بخواست وچون این خبربسمع یحیی رسید نزد رشید رفته‌کیفیت واقعه را معروض‌گردانید و هارون متغیر شده نامهٔ بحاکم خراسان علی‌بن عیسی‌بن ماهان در قلم آوردکه منکوحه را ازرافع بستاند و رافع راحد زده‌گرداسواق بگرداند وعلی این مهم را بسلیمان‌بن حمید ازدی‌که عامل سمرقند بود فرمود وسلیمان حسب‌الحکم بتقدیم رسانیده آینمعنی موجب‌آن شدکه رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علم مخالفت خلیفه را بر افراخته درسنهٔ تسعین و مائه سلیمانرا‌گرفت وبقتل‌رسانید وعلی‌بن عیسی پسرخود عیسی را بجنك رافع فرستاده او نیز درمعرکهٔ هیجاکشته‌گشت وکار رافع بالاگرفته رایت طغیان او از اوج ثریا در گذشت وهمدرین سال هارون‌الرشید با صدوسی وچند هزار مرد جرار غزو روم راپیش نهاد همت ساخته درآن دیارآتش نهب وتاراج مشتعل‌گردانید وبلدهٔ هرقله‌رافتح‌کرده بسیاری ازنسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی ازآنجمله اسقف قبرس بودکه نفس خودرا بهزار دینار باز خرید وبالاخرءمیان رشیدوقیصرکه‌تقفورنام داشت‌مهم‌بصلح انجامید وتقفورعجالةالوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود و بموجب مدعاء رشید قبول کردکه بعد ازآن هرساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانهٔ عامرهٔ بغداد فرستد و هرقله راکه اهل اسلام خراب‌کرده بودند تعمیر نمایدآنگاه رشید سالماً غانماً ازآن سفربازگشته بیغداد

رفت ودر سنهٔ احدی وتسعین و مائه هارون علی بن عیسی بن ماهانرا بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو که مقرعزعلی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانید اموال وجهات ایشانرا بگرفت وعلی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت

ذکر خوابی که هارون الرشید دید و بیان فوت او که در خراسان واقع گردیده

جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که درشهور سنهٔ اثنی وتسعین ومائه که من درمنزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایهٔ سریرخلافة شتافه خلیفه رابغایت متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیرالمؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگرسبب ملالت عارضهٔ بدنیست بیان فرمای تابقدرامکان درتدارك آن سعی نمایم واگر حادثهٔ ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگارشر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یك ازاینها واقع نیست بلکه دوش واقعهٔ مهیب دیدم واز تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه رابیوسیدم و گفتم بجهة خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشدغم خوردن فایدهٔ ندارد گفت یاجبرائیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیرسرمن دستی بیرون آمد که مقداری خاك سرخ بر کف داشت ودرآن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعداز آن دست ناپدید گشت ومن بیدار شدم جبرائیل گوید گفتم یاسیدی این خوابی شوریده است وتعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بودهٔ فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش وطرب بگذران تانقش این اندیشه از لوح خاطر محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشارة فرموده باندك زمانی از آن واقعه فراموش کرد و در آن اثنا خبراستعلاء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت ویراق سفر کرده در شهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بالشکرفراوان روی بصوب خراسان آورد در اثناء راه مرضی بروی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت وجهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل درحرکت آمده چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمة بن اعین بارافع محاربه نموده اورا گریزانیده است وبرادرش بشیررا اسیر ساخته فرستاده است ورشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبیدواشارت کردتادرمجلس اوراقطعه قطعه گردانید جبرائیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادررافع رشید بیهوش گشت وپس از لحظهٔ افاقت یافته مراگفت یاجبرائیل خوابی را که دررقه دیده بودم بیادداری اینك طوس وآن خاك که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم راگفت قدری ازخاك این سرزمین بیاور مسرور کف خاك بنظر آورده درآن حین که بهارون مینمود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف

وهمان‌خاك‌وهمان‌ذراعست که‌درخواب‌بمن‌نموده‌بودندواضطرابش‌ازپیشتر‌بیشتر گشته‌بعداز سه روز درجمادی الاول سنهٔ ثلث وتسعین‌ومائه وفات یافت و او را در موضعی که‌حالا روضهٔ طیبهٔ علی‌بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما درآن مقام است بخاك سپردند و تفصیل ازواج واولاد هارون الرشید بر بن موجب است که نوشته میشود بزرك‌ترین خواتین او زبیده بود بنت‌جعفر بن منصور دوانیقی ومحمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت ازآن ضعیفه بوجود آمد ومنکوحهٔ‌دیگر هارون‌امة‌العزیز‌نام‌داشت‌و ازو‌پسری‌تولدکرده موسوم بعلی‌گشت وام محمد بنت صالح المسکین وعباسه بنت سلیمان‌بن منصور وعزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی‌الله عنه می پیوست ایضا از جملهٔ ازواج‌هارون‌بودندوهارون‌الرشیدرااز‌امهات‌اولادیازده پسردیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران‌اینست عبدالله مامون قاسم‌مؤتمن محمدالمعتصم صالح‌محمدابویعقوب ابوالیاس ابوسلیمان ابوعلی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام‌حبیبه اروی ام‌الحسن ام محمد فاطمه ام‌سلمه خدیجـه ام‌القاسـم ایلـه ام‌جعفر ام‌علی عالیه ربطه

ذکر خلافت محمدبن هارون

تولد محمد که ملقب بامین ومکنی بابوعبدالله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد وهفتاد روی نمود وچون مدت پنج سال ازعمرش‌درگذشت فی اواخر سنهٔ خمس وسبعین ومائه بمنصب ولایت عهد سر افرازگشت ودراواسط جمادی الاخری سنهٔ ثلث وتسعین ومائه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دارالسلام بتجدید بیعت امین پرداختند واو برمسند خلافت نشسته بعیش وطرب ولهو ولعب مشغول شد و اصلاپروای ضبط ملك ومال نکرد بنابر آن باندك زمانی میان او ومامون‌مهم‌بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسرآمد ودر اواخر محرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین ومائه بدست طاهر ذوالیمینین‌که ازقبل مامون بمحاصرهٔ بغداد اشتغال‌داشت افتاده‌رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهارسال وهشت ماه بودواوقات حیاتش‌بیست وهفت سال وکسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام‌مینمود وغیرازامین‌مادرهیچ‌یك ازخلفاء عباسیه‌از‌بنی‌عباس‌نبود

گفتار دربیان مخالفت و منازعت امین‌ومامون و ذکر کشته شدن‌علی بن‌عیسی‌بتقدیر قادر بیچون

باتفاق نقلهٔ اخبار درزمان وفات هارون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مروبودو چون خبرفوت پدر خود استماع‌کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین‌اقدام

نمودند روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسکوك بوده بالاخره غبار نزاع بروجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیك اندیشان فرو ننشست ویکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات رشید وصیت کرده بود که آنچه از اموال وجهات همراه منست تسلیم عبدالله مامون نمایند و ببغداد نبرند وبعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمك بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمدامین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید راهمراه برداشته متوجه بغداد شد وچون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر ومشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود ورسول در نیشاپور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین برعهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که دراول حال وصیت رشیدبرا اعتبار نه نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل وداد نوید داده در استمالت خواطر واسترضاء ضمایر مراسم سعی و اهتمام مبذول داری وآهر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر جایگیر شود و مامون برینموجب عمل نموده زمام رتق وفتق مهام ملك ومال را درکف کفایت فضل بن سهل ذوالریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت ومباشرت واسب تاختن وگوی باختن مصروف میدارد وپروای سرانجام امور مملکت ورعایت احوال سپاهی ورعیت ندارد لاجرم برخاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان گذران باشد باندك زمانی مامون در خلافت استقلال یابد واز من انتقام کشد تقریبات انگیخته بامین گفت که مصلحت در آنست که مأمون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسرخود موسی راولی عهد گردانی وازمردم بیعت بنام اوبستانی و علی بن عیسی وبعضی دیگر از امرادرین امر بافضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق ترغیب نمودند ومحمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوائل سنهٔ اربع وتسعین ومائه قاسم مؤتمن را از جزیره بغداد طلبیدو حکومت آن مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید وپسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تاخطبا زبان بدعاء او بگشایند در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است که چون امین خاطر برخلع مامون قرار داددرآن باب باکاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین ازسر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیرالمؤمنین برینصورت قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح درآن مینماید که مافی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامهٔ نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند که مراجهت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاجست باید که بی توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاوررت

یکدیگر مهمات ملکی ومالی را فیصل دهیم وچون مامون ببغداد آید واز متابعان‌خود دور افتد آنچه درباره او صواب‌دانی بتقدیم رسانی وامین این سخنان را بسمع قبول جاداده رقعهٔ مشتمل بر امثال این مقال درقلم آورده ومصحوب عباس‌بن موسی بن‌عیسی وصالح‌بن عبدالملك صاحب مصلی ومحمدبن عیسی‌بن نهیك نزد مامون فرستادوایشانرا گفت که در آوردن او بقدرامکان‌سعی نمایند ورسولان در مروشاهجـان‌بملازمت‌مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند ودر باب نهضت او بجانب دارالسلام شرایـط مبالغه‌بجای آوردند ومامون باردیگر بافضل‌بن سهل طریـق مشورت مسلـوك داشته نوالریاستین گفت که ازاوضاع کواکب ودلائل علم نجوم‌مراچنان‌معلوم‌شده که توبرامین غلبه‌کرده از روی استقلال بضبط ملك ومال خواهی پرداخت اکنون بایدکه‌سکون را برحرکت مرجح دانی ورسولان را بهربهانهٔ که توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانسته بافرستادگان گفت که‌پدرم بنابرآن ولایت خراسان را بمن‌سپرد که مبادا بیگانهٔ برین سرزمین استیلاء یابدواگر من ازین مصلحت غـافل بوده‌درینولا ببغـداد شتابم یمکن که‌فتنهٔ‌حادث گردد که ضرر آن با میرالمؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام‌واحسان‌نوازش نموده رخصت معاودت ارزانی‌داشت وچون آنجماعت ببغدادرسیدند وامتناع مامون را ازآمدن بعرض رسانیدند امین بعداز تقدیم مشورت باظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند واز متوطنان‌عراق عرب‌بیعت بنام‌پسرخود موسی بستاند ودر سنهٔ خمس و تسعین وماته شصت هزار سوار آراسته و مرتب ساخته علی‌بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید واوراگفت می بایدکه بخراسان رفته سه روز مامون‌را مهلت دهی‌تایراق‌سفر کند آنگاه‌برسبیل‌تعجیل‌اورا بدینجانب آوری‌وزبیده‌مادر امین باعلی‌بن عیسی گفت‌عبدالله مرا بمثابهٔ فرزندحقیقی‌است‌بایدکه‌مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدینطرفـروانه‌گردانی و علی‌بن عیسی این و صایا را بسمع قبول جاداده بغرورهرچه تمامتر باآن‌لشکرجوشن‌پوش‌درحرکت‌آمدوحال‌آنکه‌درآن‌اوقات‌طاهربن‌حسین‌بن‌مصعب خزاعی که بذوالیمینین‌اشتهاردارد‌باچندهزارسوار جراربنابرفرمان‌مامون‌بری‌آمده بود جاسوسان باطراف وجوانب‌فرستاده‌درکمال‌احتیاط‌سلوك‌مینمودوعلی‌بن‌عیسی که‌درغایت عجب‌وغفلت‌طی‌مسافت‌میکرد‌درپنج‌فرسخی‌ری‌تلاقی‌فریقین‌دست‌داده ازسم‌بادپایان‌شیران‌بیشه وغاغبار معرکهٔ هیجاروی بعالم بالا نهاد وحرب صعب روی نموده درآن اثنا تیری از شصت تقدیرگشاد یافته بمقتل علی‌بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند وعنان فرار بجانب دارالسلام تافتند درتاریخ حافظ ابرو مسطوراست که درنمازدیگرآنروز که طاهر بفتح وظفر مخصوص‌شدبرکاغذپارهٔ نوشت که این نامه نوشتم درحالتی که سرعلی‌بن عیسی درپیش من بود و خاتم او درانگشت من‌والسلام واین مکتوب را بمسرعی‌داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید

وقاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمأمون رسانید و درآن روز اعیان واشراف خراسان بخلافت بروی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم درکنار دجله شست درآب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی راآغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان بازدار که کوثر دوماهی گرفته ومن تاغایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذو الیمینین روان ساخت

ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنك وشین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین

ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله بفرمودهٔ امین باسی هزار مرد خنجر گذار کمر محاربت طاهر برمیان بست ودرنواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ وسنان برند پشت برمعرکه کرده بشهردرآمدند وطاهرآن بلده را محاصره کرده بعداز انقضاء یکماه عبدالرحمن باامان بیرون آمد وبا طاهر شرط و پیمان در میدان آورده بااتباع خویش بریك جانب معسکر خراسانیان منزل گزید وپس ازروزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط بساط غدر قیام نموده شبی بی‌خبر برسر طاهر تاخت و لواء کشش و کوشش مرتفع ساخت وبا وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن باجمعی ازدلیران کشته گشت واینخبر ببغداد رسیده امین لشکردیگر بدفع طاهر روانه گردانید وآنجماعت قبل ازملاقات باذوالیمینین طالب طریق سلامت شده بدارالسلام مراجعت نمودند ودرخلال این احوال هرثمة بن اعین برسم مدد ازجانب خراسان بعراق آمده درحلوان بطاهر پیوست وجراة طاهر پس از وصول آن سپاه ازپیشتر بیشترشده بطرف اهواز وبصره شتافت وبهردیارکه رسید عمال امین را بیرون کرده گماشتهٔ خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنهٔ سته و تسعین ومایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هوا داری مامون کرده جمعی‌را باخود متفق ساخت ورقم خلع برصحیفهٔ حال امین کشید وروز دیگر اعیان لشکر ازحسین ارزاق طلبیده آن بوالفضول ازسر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجزشد وبسعی محمدبن خالد نوبت دیگرامین برمسند خلافت نشسته ازسر جریمهٔ حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند ودرین سال چندنوبت امین بتجهیزجنود اقدام فرموده بحرب

طاهر وهرثمه فرستاد ودرجمیع آن معارك هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و درسنهٔ سبع وتسعین و مائه امراءخراسان باسپاه فراوان براطراف دارالسلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند وزمان دربندان امتداد یافته متعاقب ومتواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می‌شدند وبطاهر می‌پیوستند تاکار بجائی رسید که فضل بن ربیع نیز گریخته درگوشهٔ خزید وچون خزانهٔ امین ازنقود واستانهٔ اوازجنود خالی گشت آلات و ادوات زرین وسیمین را درم ودینار زده وامتعه واقمشهٔ نفیسه‌را بنیمه بها فروخته بعیاران ولوندان میداد تابدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سربغارت و تاراج برآورده بربغداد استیلا یافتند و مردم شریر برغنی و فقیر چنان غلبه کردند که درهیچ عصرکسی مانندآن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین که برجانب اوفی‌الجمله اعتمادی داشت فرستاد وپیغام دادکه من‌ترك خلافت گفته بامأمون بیعت‌میکنم امیدآنکه دراصلاح این‌مهم سعی نمائی هرثمه جواب‌داد که مناسب آنست که‌تودرشب پیش من‌آئی تاقاصدی بمرو فرستاده ازامیرالمؤمنین‌مأمون جهة تو امان بستانم و امین از غایت عجز اینمعنی را قبول نموده نیم شبی بافوجی از مخصوصان درزورقی نشست تاازدجله عبور نموده بهرثمه‌پیونددکه ناگاه‌کشتی حیاتش درغرقاب ممات افتاد تبیین این‌مقال‌آنکه طاهر ذوالیمینین ازمواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته باجمعی از بیباکان درکمین‌گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب‌آب رسید از اطراف و جوانبش درآمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین‌راکشته روزدیگرطاهرسرآن‌جوان‌نادان‌را بطرف مــرو ارسال نمود وکان ذلك فی‌اواخرمحرم الحرام سنهٔ‌ثمان وتسعین‌ومائه نزدبعضی‌ازمورخان آگاه ازمحمدامین دوپسرماند موسی وعبدالله والعلم‌عندالله

ذکربعضی از اصحاب رشد ورشادکه فوت ایشان در زمان خلافت محمدامین اتفاق افتاد

درشهورسنهٔ ثلث وتسعین ومائه بروایت بعضی ازاهل خبر محمدبن محمدبن جعفر که اورا غندر میگفتند و درسلك اکابر علماء و محدثین منتظم بود ازعالم انتقال نمود واومدت پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید وروزی افطار میکرد ودرسنهٔ ستەوتسعین ومائه ابونواس حسن‌بن هانی که درسلك افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآةالجنان بیان‌کرده‌که پدر ابونواس از جملهٔ متجندهٔ مروان‌بن محمدبن‌مروان بود دراوایل حال ببلدهٔ دمشق اقامت میفرمود وبالاخره ازآنجا باهواز شتافته مستوره‌ای بحبالهٔ نکاح درآورد واو را ازاهوازیه چند پسرمتولد گشت ازآنجمله ابونواس و ابومعاذ اشتهار دارند و ابو نواس را بامادرش ببعضی از عطاران سپرد وابواسامة بن الخباب او را دردکان عطاری دیده بنور فراست درجبینش

آثار کیاست مشاهده کرد دروقتی که تنها بود باوی گفت که دربشرهٔ توعلامت قابلیت بی نهایت است حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامة بن الخباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت تراشنیده بودم و میخواستم که جهت ادراك ملاقات تو بکونه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابواسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس درعراق نشو ونما یافته سرامد شعراء دوران شد وپیوسته ملازمة هارون الرشید نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع می‌انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی درگرد قصرخود میگشت ناگاه یکی ازجواری جمیله رامست افتاده دید وحال آنکه پیش ازاین نوبتی ازآن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاد لاجرم درآن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و بندازار اورا بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه معجر ازمنکبین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یاامیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تافردا ترا بمقصود رسانم وهارون دست ازوباز داشته صباح محرمی پیش آن عیاره فرستاد وطلب وفاء وعده نمود جاریه قاصد راگفت امیرالمؤمنین رابگوی که (کلام اللیل یمحوه النهار) وقاصد بازگشته و این مصراع را برهارون خوانده رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست آنشخص احتیاط کرده بازآمد وگفت رقاشی و ابومصعب و ابونواس حاضرند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هریك قطعهٔ درسلك نظم کشید که مصراع اخیرآن این باشد که **مصراع** کلام اللیل یمحوه النهار وشعراء این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت که **شعر** متی تصحواوقلبك مستطار ✿ وقد منع القرار فلاقرار وقد ترکتك صبا مستهاما ✿ فتاه لاتزور ولا تزار اذا وعدتك صدت ثم قالت ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابومصعب گفت که **شعر** اما والله لوتجدین وجدی ✿ لما وسعتك فی بغداد دار فکیف وقدترکت العین عبری ✿ وفی الاحشاء من ذکراك نار فقالت انت مغرور بوعدی ✿ کلام اللیل یمحوه النهار و ابونواس گفت که **شعر** ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار ✿ وهذالریح اردافا ثقالا وغضافیه رمان صغار ✿ فقد سقط الردی عن منکبیها من التجمیش والخیل الازار ✿ مددت یدی لهاابغی التماسا فقالت فی غدمنك المزار ✿ فقلت الوعدسیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار وهارون الرشید ازشنیدن اشعار ابونواس متغیر شده هریك ازآن دوشاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابونواس گفت یاامیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهراً تودرشب گذشته درقصر من بودهٔ وکیفیت واقعهٔ مرا مشاهده نموده‌ای ابونواس گفت والله که من دوش درخانهٔ خود خواب کرده‌ام اما بنورفراست بدانچه واقع بوده پی بردم واین قطعه بنظم آوردم هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید ودرسنهٔ تسع وتسعین ومائه ابوسفیان وکیع بن الجراح که ازجمله علماء و

زهاد زمان بود ازعالـم انتقال نمود ویحیی بن اکثـم که یکی از مصاحبان وکیع اسـت روایت کند که وکیع صائم‌الدهر بود وهر شب یك‌ختم‌قرآن میکرد وهمدرین‌سال‌عبدالله‌بن وهب الفهری المالکی المصری که درسلك اهل علم و حدیث انتظـام داشت وفات یافت درتاریخ‌امام‌یافعی‌مسطوراستکه‌وله‌تصانیف‌معروفة وحدث‌مائة الف حدیث‌ودرماه‌صفرسنهٔ ثمان‌وتسعین ومائه‌شیخ حجازابواحمد سفیان‌بن‌عیینة الهلالی‌الکوفی که ازجملهٔ اهل‌حدیث بود در مکه‌جهان‌گذرانرا وداع نمود گویند که‌او هفتاد حج گذارده بودو نود ویك‌سال عمر داشت ودرماه‌رجب همین‌سال ابوسعیدیحیی‌بن سعید القطان البصری که‌جمال حالش بصفت‌علم وتقوی‌مزین‌بودفوت‌شد گویند که‌مدت‌بیست‌سال‌یحیی‌هرشب یکختم قرآن‌میکرد وچهل‌سال‌قبل‌اززوال‌درمسجدحاضرمیشد

ذکر عبدالله‌بن هارون المشهور بمأمون

ولادت مأمون فی‌سنهٔ سبعین ومائه درمدینهٔ هاشمیه روی‌نمود اومکنی بابوالعباس بود چون ابوالعباس دوازده ساله شد وآثار اقبال‌از بشرهٔاولایح گشت هارون‌فی‌سنهٔ‌اثنی و ثمانین ومائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهدامرخلافت باشد واز مردم‌براین‌موجب بیعت بستد و در سنهٔ سته وثمانین ومائه هارون ایالت ولایت‌عراق‌عجم وکرمان‌وفارس وطبرستان وخراسان وکابلستان وهندوستان‌وماوراءالنهر را نامزد مامون کردودراوایل سنهٔ ثلث وتسعین ومائه مأمون بمرو شتافته روی بضبط مملکـت آورد وبعداز مـرك هارون میان او وامین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنهٔ ثمان وتسعین‌ومائه که امین کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت وخروج محمد بن ابراهیم الطباطبا رضی‌الله عنهم بامداد ابوالسرایا وبیعت امام علی‌بن موسی الرضا سلام‌الله علیهما و قتل فضـل ذوالریاستین وخروج ابراهیم بن مهدی ونصربن شبیب وبابك خرم دیـن در ایام دولت او واقع شد ومامون درسنهٔ ثلث وماتین از مرومتوجه بغدادگشته در اوایل سنهٔ اربع وماتین بدارالملك آباء خود رسید واوبوفور جودوسخاوت وکثرت علم وفضیلت‌از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود وپیوسته با علماء و دانشمندان‌صحبت داشته مباحثه مینمود ومامون فرمود تاکتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردندواو اول کسی‌است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند ودرسنهٔ ثمان عشر وماتین بغزوروم رفت ودر وقت مراجعت ازآن سفردر ماه‌رجب سنهٔ مذکوره برکنار چشمهٔ بذبذون وفات یافت وبرادرش معتصم بروی نماز گـذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید اوقات‌حیاتش چهل وهشت سال بود و زمان‌حکومتش‌باستقلال بیست سال وپنج ماه وکسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل بن‌سهل‌میداشت‌وبعد از قتل فضل‌احمدبن‌ابی خالدرایت وزارت بر افراشت

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون

کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده درخلافت استقلال یافت ومتوطنان عراقین وفارس ویمن وحجاز وخراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال همکنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی بـاجمعی کثیر از سالکان مسالك یکدلی اظهار مخالفت نمود ومامون بعد از استماع آن خبر امارت عـراقین و فارس ویمن وحجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود وفرمود که طاهر ذوالیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمة بن اعین بجانب خراسان باز گشته ملازمة پایهٔ سریر خلافت مصیر فرماید ودر سنهٔ تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سر انجام امور ملك ومال گردید وچون عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود ونصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء باخلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی ومالی را فیصل میدهد بنابر این اعیان بنی هاشم وغیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشهٔ فتنهٔ پدید آمد واول کسی که ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابوالسرایا که درسلك سرهنگان هرثمة بن اعین انتظام داشت بواسطهٔ عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت واز جملهٔ خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت وحسن بن سهل زهیر بن مسیب را باده هزار کس ازسپاه عجم وعرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجناب ابوالسرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابوالسرایا در اهتزاز آمده زهیر بگریخت اماروز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد وچون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابوالسرایا بالاگرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابوالسرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده باسپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود بسان برق وباد توجه نمود وبین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابوالسرایا برخاك هلاك ریخت و او پشت بر معرکه گردانیده

بقصر ابن هبیره گریخت وهر ثمه ازعقب روان‌شده نوبت‌دیگر محاربه دست داده بازشکست بر ابو السرایا افتاد وببلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمدالعلوی رضی‌الله عنه روی بسوی سوس نهاد و حسین بن علی الباد غیسی از قبل هرثمه اورا تعاقب نموده پس از کوشش وکشش بسیار محمد وابوالسرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا نزد حسن بن سهل برده حسن ابوالسر ابا راگردن‌زدومحمد را پیش مامون فرستاد مدت فتنهٔ درخاطر ابوالسرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابوالسرایا فراغت یافت بخلافت رضاء حسن فی سنهٔ مأتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت ودرنظرداشت، بعرض مامون برساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه‌می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد وحسن اینمعنی را فهم کرده درباب التماس دفع شرهر ثمه ببرادرخود فضل فصلی نوشت وآن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستادوچون فضل برمضمون آن رقعه مطلع شد نزد مامون آغازخباثت کرده خاطرنشان نمود که مخالفت ابوالسرایا بنابر تحریك هرثمه بود لاجرم مزاج مامون برهر ثمهٔ بیچاره متغیر گشت بمرتبهٔ که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقیدش‌حکم‌فرمود وفضل باین‌اکتفانکرده دست ازهرثمه باز نداشت تاوقتی که‌مامون‌او رابقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالك عرب بیشتر از بیشتر باختلال انجامید وابراهیم‌بن موسی بن جعفرالصادق علیهم السلام دریمن ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی برمکه استیلا یافت ومحمدبن جعفرالصادق را علیهم السلام طوعاً وکرهاً برمسند خلافت نشانده اتباع اوبنیاد ظلم وتعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند واز جانب بغداد بروایتی اسحق‌بن موسی العباسی بجنك سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار برایشان ظفریافت ومحمدبن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی دیار جهینه شتافت وپس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد اماحسن‌بن سهل بعداز رفتن هر ثمه‌بجانب مرو از بغدادیان‌خایف شده‌آن بلده را بازگذاشت وبمداین رفته رایت اقامت بر افراشت ودرسنهٔ مذکوره‌ابو محفوظ معروف الکرخی که‌درسلك‌خدام علی بن موسی الرضا سلام‌الله‌علیهمامنتظم بود ازجهان‌گذران انتقال‌نموددر تاریخ امام‌یافعی مسطوراست که‌پدر ومادر معروف‌نصرانی بودند واورا درسن‌صبی بمؤدبی که‌همان مذهب داشت‌سپردند وچون بنابرسابقهٔ عنایت نا متناهی آئینهٔ دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود دروقتی که مودب‌اورا گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که‌بل‌هوالله الواحد القهار ومؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف ازوی‌بگریخت وبملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بردست‌حق پرست امام‌علی بن موسی‌الرضاعلیهماالسلام‌ایمان آورد وپدر ومادر او در ایام هجرتش روزی برزبان آوردند که‌کاشکی‌معروف برهرملتی که خواهد بازآید تا نیز بااوموافقت

نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت وحلقه بردر زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمدهٔ گفت بر دین اسلام وپدر ومادر را نیز طریق اتفاق مسلوك داشته مسلمان شدند ومعروف مستجاب الدعوة بود وقبرش را در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه وهم درین سال ابو اسحق البختری وهب بن وهب القرشی المدنی ازعالم فانی در گذشت واو بشرف ملازمت ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود ومادرش درسلك زوجات طاهرات آن امام عالی مقام منتظم بود وابو اسحق مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه ودیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت بر افراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان فقیها اخبار یا نسابه جواد أوله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار

ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولاء دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمدائن بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند ودرسنهٔ احدی ومأتین منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند وحسن بن سهل ازین معنی اندیشناك شده ازمداین بواسط رفت ودرآن سال چند نوبت میان او وسپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد واین اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید وفضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون نمی رسانید اما میگفت که درهر بلدهٔ از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده واگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالك باختلال میانجامد و مأمون بعد از تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه درجزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرو طلبیده ولی عهد گردانید واین معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعهٔ عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند وآن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیه السلام شنیدند برمأمون انکار عظیم نمودند وگفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود برمسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند وابراهیم درروز جمعه چهارم محرم سنهٔ اثنی ومأتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت وچند نوبت میان او وحسن بن سهل جنگ واقع شده درجمیع معارك ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت وخبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت اماهم درآن ایام امام عالی مقام علی بن موسی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق وحجاز را بتفصیل بامأمون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تاغایت درکتمان این امور کوشیده و وقایع آنجائی را برسبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب

نهضت نمود وچون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین بحمام درآمد وبنابرآن که ازعلم نجوم دانسته بود که درآن روز خونش در میان‌آب وآتش ریخته گردد قصد فصد کرد و پنداشت که تقدیرآسمانی را بتدبیر انسانی مندفع میتوان ساخت و همان زمان که ازآن کار فارغ گشت غالب‌بن اسود مسعودی وقسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی باتیغهای کشیده بسروقتش رسیده‌واورا بقتل رسانیده بگریختند ومامون اظهار اضطراب کرده به‌پیدا ساختن‌قاتلان فرمان داد وابوالعباس دینوری‌آنجماعت راگرفته نزدمامون بردگویند که مامون ازیشان پرسید که چرا بسربن حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یاامیرالمؤمنین ازخدای بترس این امر بفرمان توازما صادرشد ومامون‌التفات بدین سخن نکرده وآن چهار شخص را بقتل‌آورده سرهای ایشانرا پیش حسن‌بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل‌بن سهل بوفورفضل وحکمت وکمال عقل وفطنت ووقوف بردقایق علم نجوم واطلاع برحقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و دربلدهٔ مرو بخدمت مامون رسیده و طریقه ملازمت‌گزیده درمنصب وزارت شروع نموده و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعت بساعت پرتو عنایت مامون بروجنات احوالش می‌تافت تادرشغل امارت نیز دخل کرده ذوالریاستین لقب یافت و مهارت فضل دردفن تنجیم بمثابهٔ بود که امام‌یافعی درمرآة الجنان‌آورده که دروقتی که مامون طاهربن الحسین رابجانب بغداد میفرستاد فضل‌بن سهل ساعتی اختیار کرده‌علمی منعقدساخت وآنرا بدست طاهر داده گفت این لواءرا برای تودرساعتی بستم که‌تاانقضاء شصت وپنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت واین حکم مطابق اقتضاء قضا افتاده طاهر بربغداد مستولی گشت وآن رایت تازمان استیلاء یعقوب‌بن لیث صفار برخراسان درمیان طاهریان بود و ایضاً درکتاب مذکور مزبور است که مامون بعداز قتل فضل‌بن سهل‌کس نزد مادرش فرستاده پیغام دادکه از متروکات فضل‌آنچه مناسب دانی جهت‌ما ارسال نمای و مادرفضل صندوقی مختوم ومقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق بازکرد درآنجا صندوقچه یافت که‌آن نیز مختوم بود ودرآن صندوقچه درجی دید و ازآن درج حریر پارهٔ بیرون‌آمد که فضل برآن نوشته بود که بسم‌الله الرحمن الرحیم (هذا ماقضی الفضل‌بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم‌یقتل بین ماء و نار) مامون وحضار مجلس ازین حکم متعجب‌گشته برکمال دانش اوآفرین کردند وهم‌درین سال مؤدب مامون یحیی بن المبارك العدوی المعروف‌بالیزیدی‌بصحبت یزیدبن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود واورا درعلم نحوولغت‌تصانیف بود القصه مامون بعدازکشتن فضل‌بن سهل ازسرخس بطوس رفت و روزی چند درآن سرزمین توقف کرده درآن ایام که داخل شهورسنهٔ ثلثه ومائتین بود امام واجب‌الاحترام ابوالحسن علی بن موسی‌الرضا علیهماالسلام‌بروجهی که سبق ذکریافت بریاض‌دارالسلام انتقال فرمود ومامون‌بعداز اقامت مراسم تعزیت طبل‌رحیل‌کوفته راه بغداد پیش‌گرفت

وهمدرین سال ابواحمد الزبیری محمدبن عبدالله الاسدی الکوفی که درسلك عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت ودرهمین سال ابوالحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که درفن حدیث وفقه ولغت ونحو سرآمد علماء بصره بود جهان گذرانرا بدرود نمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که دروقتی نضربن شمیل دربصره اوقات میگذرانید ازقلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد وسه هزار کس ازعلماء آن دیار بمشایعة اوروان گشته چون نضردرمنزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره والله که مفارقت شما برمن دشوار است واگرمن درروزی یك کلیچهٔ باقلا درین ولایت می‌یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچکس از آن جمع کثیر راآن قدر همت نبود که متعهدآن مؤنت قلیل شده او را بازگرداند و نضر بخراسان شتافته درمرومقیم گشت واورا اموال بسیار جمع آمد وهم درین سال ازهر بن سعدالباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت **نقلست** که قبل‌ازآنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر بااو مصاحبت مینمود وچون منصور برمسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب اورا بارنداد واودرمکمن انتظار ایستاده وروزی که بارعام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون اورا دید ازسبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام ابوجعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن وازهر بازگشته سال دیگر درهمچنان روزی باز خود را بمنصور نمود و چون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده‌ای گفت شنیدم که تومریض شده‌ای آمده‌ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار بوی داده گفت وظیفهٔ عیادت مرعی داشتی اکنون بازگرد و دیگر مارا تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز ببارگاه خلافت شتافت منصور ازو پرسید که باز بچه کار آمده‌ای جواب داد که ازتودعائی شنیده‌ام وآمده‌ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد از برای آنکه هربار که تومی آئی من آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیگر تراتوفیق ندهد که نزد من آئی وآن سؤال باجابت مقرون نمیشود و توباز تشریف می آوری امام یافعی گوید که ازکمال خست و سطوت منصور دوانقی این مقدار انعام وتحمل درغایت غرابت است والعلم عندالله تعالی

ذکر وصول مأمون بدار السلام وبیان بعضی دیگر ازوقایع شهور واعوام

افاضل انام باقلام اهتمام برلوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبرقتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش بیوفائی محو کرده مائل بخدمت مامون گشتند وابراهیم این معنی را فهم نموده درروز دوم عیداضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث وماتین بود

دربغداد مختفی شد مدت حکومتش یکسال و یازده ماه ودوازده روز بود ودراوایل سنهٔ اربع و ماتین مامون بدار السلام درآمده فتنها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بروجنات احوال فرق انام تافت وهمدرآن ایام طاهر ذوالیمینین که دررقه اقامت داشت یکی از اولاد خود رابدفع نصربن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت درگـاه خلافت رفت ومامون اورا باصناف الطاف اختصاص داده هرالتماسی که کرد باجابت مقرون نساخت از آن جمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر باثواب ورایات اسود تغییر فرمود ودرین سال محمدبن ادریس الشافعی رضی‌الله‌عنه که یکی ازائمه اربعه اهل سنت وجماعت است ازعالم انتقال نمود وهو ابوعبدالله محمدبن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبیدبن عبد یزیدبن هاشم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبدالمطلب است وعبدالمطلب جدشرف دودمان لؤی بن غالب صلی‌الله‌علیه وسلم بنابر آن امام شافعی راابن‌عم النبی گویندوامام شافعی ازطرف امهات آباء خودنیزهاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اندکه مادر سائب شفابود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف و مادر شفا خلیده است بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف و ایضاً مادر عبدیزیدکه شفا نام داشت دخترهاشم بن عبدمناف بود وبرین تقدیر شافعی ابن‌عمهٔ حضرت نبی‌رحمة وشفیع الامة صلی‌الله علیه الی یوم‌القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت‌هاشم‌خواهر عبدالمطلب است وعمهٔ عبدالله که پدر حضرت رسالت پناه است وامام شافعی درسنهٔ خمسین ومائه متولدگشت وبسیاری ازمورخان برآن رفته اندکه درهمان روزکه امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم ازکتم عـدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پـدر او را دردو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نمـا یافت وبقـرائت قرآن مجید و کسب علوم قیـام نمود آنگـاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت کرد وکتب قدیمهٔ خود را درسلك تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت دیگر ازآنجا ببغداد خرامید ویکماه ونیم درآن بلده بوده بمصرشتافت وکتب جدیده درآن خطه تصنیف نمود وهم درآن دیارساکن بود تا در روز جمعه آخرماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد وبعد از عصر در قرافه مدفون گشت قدوة المتبحرین امام فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خودآورده که (انه اول من صنف فی اصول الفقه والله تعالی اعلم بصحته) ودرسنهٔ خمس ومأتین مأمون طاهر ذوالیمینین را بنابرسببی که دراوائل جزوچهارم ازین مجلد مرقوم خواهدگشت بامارت ولایت خراسان فرستاد ودرسنهٔ سته مأتین فضل بن‌الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویه اختفا بسرمی‌برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بعرصهٔ ظهورآمد یکی از سرهنگان مامون شاهك نام که بگرفتنش مامور بود او را درخانه تاجری یافته بپارگاه خلافت آوردگویندکـه چون چشم مأمون برفضل بن‌الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نمازگذارد وگفت ای فضل این نماز را بشکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور بنظر من رساند و مرا توفیق

داد که طریق عفو مسلوك داشته ازسرجرایم تو گذشتم اکنون ازغرایب وقایع که درایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل گفت در اوقات گریز در هرچند روز بمنزلی می بودم تاکسی مرا باز نیابد و نوبتی درنیم روز هیأت خود را مشابه ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی برآوردم ناگاه دریکی از محلات بغداد پیاده وسواری بمن دوچارخوردند و پیاده مرا شناخته سوار راآگاه ساخت وسوارقصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت وچون نزدیك رسیدجوالی راکه بر پشت داشتم درحرکت آوردم واسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد ومن فرصت غنیمت دانسته وبسرعت برق وباد در دویدن آمده درآن اثناء عجوزهٔ بردر سرائی ایستاده دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دوسه روزی درخانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برد ودر بالا خانه نشاند وهمان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای درآمده پیر زن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد وچون خواستم که او را بچنك آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنابر آن فضل مجال فرار یافت والا امیرالمؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیك بدان رسید که ازغایت وهم بمیرم ودرآنحال عطسهٔ زدم وآنشخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسید که دراین بالاخانه کیست جواب داد که برادر زادهٔ من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است وچون دریکی ازمنازل قطاع الطریق او را غارتیده‌اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیك تو آید آن شخص گفت جامهٔ مرا دروی بپوشان وبگو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده وازغایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشترین مرا ببازار ببر و رهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشترین را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته توئی گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش ومن از آنجا درغایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه مقصدی معین داشته باشم درمحلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش لحظه‌ای آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهك بود و همانساعت شاهك پیدا شده صید مطلوب را دردام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید وشاهك آغاز ترحم و تلطف کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل ومرحمت وبعد ازآنکه سه روزشاهك مرانگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که ازمن در زمان اعتبار نفع بسیاری بدورسیده بود رفتم و بازرگان مرا درجای مناسب نشانده فی الحال بدرگاه

خلافت پناه شتافت و شاهك را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد مامون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن وشاهك را مستحسن داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد وزبان بستایش شاهك بگشاد وبازرگانرا نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت بابهجت عفو پوشید در دارالسلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید ودرشب سیزدهم جمادی الاخری سنهٔ سبع ومأتین بروایتی که در روضة الصفا مسطوراست عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی راکه درکسوت نسوان بادوعورت از منزلی میگریخت شناخته بگرفتند وپیش مأمون بردند وابراهیم فصلی درباب فضیلت عفوواغماض تقریر کرده مامون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرمود اما اورا درهمان لباس با امراء وارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد ازوصول ببغداد درباب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهرساخته گفت هرکس ابراهیم را نزد من آورد صدهزار درم بوی میدهم واین خبر بسمع ابراهیم رسیده درغایت ترس وبیم هرروز بمنزلی وهرشب جای میگذرانید ودرآن اوقات اورا امور غریبه پیش آمد ازجمله اینحکایت مشهوراست که ابراهیم گفت نوبتی درنیم روزکه حرارت برهوااستیلا داشت بنا بر توهمی که روی نمود هیأت خود را تغییر دادهازکنج اختفا بیرون آمدم تا زاویهٔ دیگر پیدا کنم دراثناء راه بکوچهٔ پیش بسته رسیدم وبر درسرائی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم بااو گفتم که توانی که مرا ساعتی درمنزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه درآی وچون بقول اوعمل نمودم درخانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم ازآنچه اندیشه داشتم پیش آمد وظاهراً این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداندااما بعد از لحظهٔ آنشخص باز آمده قطعهٔ گوشت ونان و دیگ وکاسه و کوزه نو وفرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می برم که توازاشیاء معموله من متنفرباشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیرمعموله بدست آوردم ابراهیم گوید ازکیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم وطعامی لذیذ پختم وبعداز استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگرمیل داری مقداری شراب حاضرسازم ودرخدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانم گفتم اختیار پیش تست وحجام شیشهٔ بادهٔ لعل فام بحضورآورده چون هرکدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهرساخت وگفت هرچندگستاخی میشود میخواهم که بندهٔ خودرا باستماع غنا وسرود مسرورگردانی گفتم تراازکجا معلوم شدکه مرا ازین فن نصیبی هست گفت تومشهورتر ازآنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که بکسی که او را ازتو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام ازحجام شنیدم عود را برکنار نهادم وخواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرود گویم وصوتهائی راکه درعمل آورده باشم توآنها را بگوئی ومن متوجه اوگشته حجام عملی چندگفت که حیرت نمودم وپرسیدم کهاین فن راازکه آموختهای

جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم واین هنررا از وی یادگرفتم وچون آنروز بشب رسید وقصد کردم که بمنزلی دیگر روم صرهٔ دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثارتو نمایم وتو داعیه‌داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگزاین امر تمشیت نپذیرد و هرچند مبالغه کردم فلسی ازمن قبول ننمود ومرا ازآن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تاآنزمان که ایزد تعالی فرج دادوهم‌درین‌سال یعنی سنهٔ سبع ومأتین واقدی ابوعبدالله محمدبن واقدالاسلمی المدنی که ازمشاهیرعلماء کبار واعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت واو مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد وهشت سال عمر یافته درایام حیات درهرباب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب ازآنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت‌من دو دوست داشتم ویکی ازآن دو صدیق هاشمی بود و قاعدهٔ اتحاد درمیان مابمثابهٔ مؤکد بود که هرسه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجهٔ کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد بامن گفت که مادر شدت وعسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس‌ایشان‌دراین‌عیداثواب رنگین خواهند پوشید واین مستمندان بااثواب کهنه خواهند بود اگرمیتوانی تدبیری کن‌تامحقری بدست‌آید ودربهاء کسوت جگرگوشگان‌مصروف گردد واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعهٔ بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی مارامدد فرمای‌که احتیاج بسیارداریم واو کیسهٔ سربمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزاردرم است وهنوزسرآنرا نگشاده بودم که شخصی ازدوست دیگرمن نوشتهٔ آورد بهمان مضمون که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم ومن کیسهٔ زررا بتمام نزد اوفرستادم وازشرمندگی والدهٔ فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم وروز دیگر که بآن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرابرنجانید و سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیأت سابق نزد من‌آورده گفت بگوی وجهی را که بتوفرستاده بودم چه کردی ومن صورت واقعه را بزبان‌راستی درمیان‌آورده‌دوست هاشمی گفت که‌چون‌نوشته تو بمن رسیدباآنکه غیراین هزاردرم‌هیچ نداشتم‌مروت چنان‌اقتضا کرد که‌آن‌وجه را بتمام نزدتوفرستادم وچون مرا نیزاخراجات ضروریه واقع بود چاره‌منحصر درآن دانستم که نزد فلان‌دوست که‌دوست‌من‌وتست‌رقعهٔ نوشته التماس کردم که بدانچه‌توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسالداشت لاجرم در تعجب افتاده قدم‌درراه نهادم تاحقیقت حال را ازتو استفسار نمایم واقدای گوید که بعد از آن گفت وشنید آن دوست را بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صددرم جدا کردم ونزد والدهٔ اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصددرم‌باقی راسه‌حصه کرده هریك سیصد درم برداشتیم واین حدیث اشتهار یافته بسمع مامون‌رسید

ومرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت ازین مبلغ هزار دینار بوالده فرزندان خود تسلیم نمای وشش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید ودر همین سال ابوعلی یحیی بن زیاد الفراء النحوی الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد وهشت سال بود در سنهٔ ثمان ومائتین بهار حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابوعبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت وحوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ تسع و مائتین بروایتی که در نفحات مسطور است (۱) شیخ ممشاد دینوری که ازاکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمودوهم درین سال نصر بن شبیب از عبدالله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت وعبدالله اورا پیش مامون فرستاده خلیفه رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ نصر کشید وهم درین سال مامون پوران دخت بنت حسن بن سهل را درفم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود بحبالهٔ نکاح درآورد وحسن در حسن جشن واحسان وانعام خاص وعام بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود واز جمله تکلفات یکی آنکه حسن فرمود که بنادق مشك مشتمل بر کاغذپارها که در آن ها اسامی ضیاع ونامهای جواری واوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امراء اعاظم نثار کردند وهر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند وبرین قیاس بر سایر مردم نافهای مشك ازفر و بیضهای عنبر پاشید ودر شب زفاف هزار دردانه هر یك مانند بیضهٔ عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند و بر سر پوران دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون وپوران فرشی بود زربفت وچون دربر زبر آن فرش منتشر گشت مامون گفت قاتل الله ابو نواس که گوئیا درصفت این مجلس گفته که (حصباء درعلی ارض من الذهب) وتا مامون درفم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را ازطعام طبقات انسان و علیق چهار پایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید ومامون خراج یك سالهٔ ولایت فارس واهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعراء عرب درباب این جشن و تهنیت مامون واستحسان حسن اشعار غرا درسلك نظم کشیدند وبخلع وصلات کرامند محظوظ وبهره ور گردیدند ودرسنهٔ عشر ومائتین بابك

(۱) بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذره احقر درنفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنهٔ تسع وتسعین ومائتین مرقوم دیده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمدتقی الشوشتری

خرم‌دین که اورا بابك خرمی نیز گویند خروج نمود این بابك مردی ملحد پیشه بودو دین مزدك داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل‌مباشرت بامحارم حلال بودواو درولایت اذربیجان و بیلقان خروج کرده هر کس را از اهل‌اسلام میدید‌بقتل میرسانیدوجمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع ومواضع حصین بردند وهرلشکری که مامون بجنك او فرستاد منهزم باز آمدند ودر سنهٔ اثنی عشر وماتین مامون علماءزمان خودراتکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند وهم‌درین‌سال محمدبن حمیدالطوسی رابحرب‌بابك خرم‌دین ارسالداشت ومحمدزیاده بریك سال سر درعقب بابك نهاده چند نوبت باوی محاربه کرددرسنهٔ اربع عشر وماتین بردست‌او کشته گشت‌ومهم بابك‌قوی شدودرسنهٔ‌ست عشر وماتین حبان‌بن هلال‌البصری المحدث‌وعبدالملك‌الاصمعی اللغوی مزخرفات‌دنیویرا وداع نموده روی بعالم اخروی‌آوردند ودر سنهٔ سبع عشر و ماتین مامون برادر خود ابواسحق محمدالمعتصم را ولی‌عهد گردانید ومناشیر باطراف ممالك فرستاده خلایق را به بیعت‌اوماموروساخت

ذکرفوت مأمون‌در نواحی چشمهٔ بذبذون

بثبوت پیوسته که‌دراواخر ایام ایالت مامون عبدوس درحدود مصر کوس مخالفت فرو کوفت ومامون بنفس خویش متوجه آن صوب شد بعد از دفع شرعبدوس متوجه‌غزو روم‌گشت‌وچهارده قلعه از قلاع‌آن مرز وبوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده درکنارچشمهٔ بذبذون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند ودرنواحی طرسوس بود نزول نموده جهت‌مصلحت‌ملکی عزم جزم کرد که‌روزی چندآنجارحل‌اقامت اندازد در روضةالصفا ازمروج‌الذهب منقولست که‌آب آن چشمه‌از برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ‌درآنجا نشیند و صفایش بمثابه بود که نقش‌تنکه‌ازته‌آب می نمود القصه شبی مامون‌باجمعی ازندماء برکنارآن چشمه‌نشسته بود و از هر جانبی حکایت‌درپیوسته‌درآن‌اثناء حافظ سعیدعلاف را مخاطب‌ساخته گفت‌آیاچه‌چیزخوشتر‌باشد که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب دادکه امیرالمؤمنین بهتر داند مامون‌گفت‌رطب آزادمناسب است وهنوز این سخن درمیان بودکه آوازدرای شتربرآمد مامون خادمی راگفت معلوم کن که چه‌چیز آورده‌اند اگر رطب ازادباشد مقداری بیاور خادم‌برفت وفی‌الحال سلهٔ رطب بنظررسانید مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همانساعت او را تب گرفته بربستر ناتوانی افتاد ودر ایام مرض یکی از اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بودچیست گفت که (مد رجلیك) یعنی در ازکن هردو پای خود را ومامون‌را این سخن بفال‌بدآمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقه وحال آنکه‌در

زایجه طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد و از ینجهت هرگز در بلدهٔ رقه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود وچون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا گزیر نیست ودل برمرك نهاده درهمان چند روز درگذشت وبعد از تقدیم لوازم تجهیز وتکفین در طرسوس مدفون گشت

ذکر معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون

باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم درسنهٔ ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است از اولاد عباس رضی‌الله عنه وثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشت ملك زاده از ابناء ملوك عجم در خدمتش کمر بستند وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرد ودر زمان جهانبانی هشت قصر بنانمود وچهل وهشت سال دردار دنیا بسر برد وهشت پسر وهشت دختر داشت وهشت هزارهزار دینار وهژده هزارهزار درم وهشتاد هزار اسب و هشتاد هزار استر وهشت هزار غلام وهشت هزار جاریه ازوی باز ماند بنا براین جهات او را خلیفهٔ ثمن می گفتند واگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است ومعتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت ومهابت وآن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدودست خود گرفته نگاه میداشت تاسلخ میکردند و شهر سر من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست واو اول خلیفه است که غلامان ترك خریده ایشانرا معتبر ساخت وبدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داددرتاریخ گزیده مذکوراست که در زمان خلافت معتصم مومنهٔ در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی برزبان آورد که معتصم را بگوی تابر اسب ابلق خود سوارشده بیاید و ترا از چنك ماخلاص سازد ومنهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تابفریادآن عورت نرسد به بسط بساط نشاط نپردازدآنگاه درقلب زمستان باسپاه فراوان بجانب روم شتافت وبر قیصر ظفر یافته آن مؤمنه را پیدا کرد وازاسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنك براسبان ابلق سوار شده بودند وعدد آن سپاه بصد وسی هزار می رسید ودفع شر بابك خرم‌دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید ومعتصم در ماه محرم سنهٔ سبع وعشرین وماتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پر ملال انتقال نموده و بوزارتش محمد بن عبدالملك الزیات اشتغال داشت وفضل بن مروان نیز در سلك وزراء معتصم منتظم بود

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم وذکر گرفتار شدن بابك بعقوبت جبار منتقم

ناظمان مناظم اخبارجواهر سخن را دررشتهٔ بیان چنان منتظم گردانیده‌اند که‌چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امراء وارکان دولت او مفترق بدوفرقه شدند طایفهٔ بتجدید بیعت معتصم پرداختند وزمرهٔ هوا داری عباس‌بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امتثال امر کرده با هوا خواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترك فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان‌عشر و ماتین ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت واسحق بن ابراهیم‌بن‌مصعب را جهة گوشمال طبقهٔ از مردم‌اصفهان و همدان که دم از محبت بابك خرم‌دین میزدند روان ساخت واسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید ودر سنهٔ تسع عشر وماتین عبدالملك‌بن هاشم‌النحوی که از علم اخبار ومغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و در سنهٔ عشرین وماتین فتح بن علی الموصلی که‌در سلك مشایخ کبار انتظام دارد فوت‌شد وهم درین‌سال‌معتصم بنباء سرمن‌رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمودوسبب‌این‌معنی آن‌بود که‌چون‌معتصم‌جمعی کثیر ازغلامان‌ترك‌را تربیت کرد بغدادیان‌ازحرکات ناپسندیدهٔ ایشان بتنك آمدندوروزی‌یکی ازعوام‌سرراه برمعتصم گرفته گفت‌یاابااسحق ازشهرما بیرون‌رووالا باتو حرب کنیم‌معتصم پرسید که بکدام‌استطاعت بامن محاربت‌خواهی نمودجواب‌داد که‌بانگشت درشت خویش دردل شب وخلیفهٔ هشتم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت وچون‌آن بناء باتمام رسیدآنرادارالملك ساخته‌سرمن رای نام نهاد ومعنی این لفظ‌آنست که‌هرکس‌آنرا ببیند‌مسرور گردد وبنابر کثرت استعمال کلمهٔ سرمن رای بسامره تبدیل یافت وهم درین سال معتصم حیدربن کاوس راکه از بزرك زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت باسپاهی سنگین بدفع بابك خرم دین نامزد فرمود وافشین در اوایل جمادی الاخری بجانب‌آذربیجان روان شده دردوسال چند نوبت میان اووبابك قتال اتفاق افتاد و ازجانبین خلقی بی‌نهایت کشته گشته بالاخره درسنهٔ اثنـی و عشرین وماتین بابك شکستی فاحش یافت وبا معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت ودر آن نواحی قلعهٔ بود ویکی ازرومیان موسوم به سهل‌بن سنباط درآنجا بحکومت‌اشتغال مینمودوچون سهل شنید که بابك درآن حوالی فرودآمده باجمعی ازملازمان نزداورفت وگفت ایهاالملك خاطـر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف‌آوردی و بابك بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه‌شتافت وسهل او را درقصر امارت برتخت نشانده درمقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند نشسته باوی‌آغاز طعام خوردن کرد بابك از کمال نخوت

گفت ای سهل ترا میرسد که بامن دریك طبق طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملك خطا کردم مرا چه حد آن باشد که باملوك چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملك پای دراز کن تا استاد بندی گران بر آن نهد وحداد بابك را مقید گردانیده افشین از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی باچهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابك را نزد او آوردند و در بارهٔ سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابك را با بابك برادر وجمعی از متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد ومعتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابك را برفیل وبرادرش را برشتر نشانده بسامره در آوردند و چون بابك بآستان خلافت آشیان رسید ازمعتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون اودر گذرد اما مقبول نیفتاد واز موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را ازمفصل جدا ساخته گردنش از بار سر سبك گردانند نقلست که چون یکدست بابك را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته برروی خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم رنگ من زرد شود ومردم حمل برجزع کنند وبعد از آنکه مهم بابك فیصل یافت جثهٔ او را آویخته سرش را بابرادرش عبدالله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بدستور بابك کشت وقتل بابك وبرادرش درسنهٔ ثلث وعشرین ومأتین روی نمود و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود و همدرین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت وبسیاری از مسلمانانرا اسیر ساخت ومعتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را درمقدمه روانه گردانید ومیان افشین و رومیان محاربهٔ عظیم دست داده سپاه بغداد ظفر یافتند وجمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند ومقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه راپیش نهاد همت ساختند وبعد ازروزی چند که آن بلده رامحاصره نمودند صورت فتح وظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که ساطس نام داشت درپنجه تقدیر اسیر ودستگیر گشته مسلمانان چهار روز درآن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند ودر آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد ومعتصم بعد ازفراغ ازمهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما درخلال آن احوال شنود که فوجی ازسرهنگان سپاه مثل عجیف بن عتیبه وعمر فرغانه وحارث سمرقندی واحمد بن خلیل ازافشین واسباش که درسلك امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر برخلافت عباس بن مامون قرار داده اندلاجرم عنان عزیمت منعطف گردانید وجماعت مذکوره رامقید ومؤاخذ ساخته پس ازثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد و از شرب آب منع کرد تاروی بعالم عقبی آورد ودرسنهٔ اربع وعشرین ومأتین مازیار بن قارن سوخرائی که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تاعبدالله بن طاهر بفراغت در آن

مملکت باشد این مدعا بحصول نه پیوندد بنابرآن ملك طبرستان را بفریفت تا باعبدالله اظهار خلافت کرده مال مقرر را که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت بازگرفت وعبدالله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانیده حسن بعد از کشش و کوشش بسیار برمازیار ظفریافت واورا اسیر کرده بسامره فرستاد ومازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغواء افشین بودومعتصم حاکم طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و درسنهٔ ست و عشرین ومأتین او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار بیاویخت وبالاخره بسوخت و درسنه سبع و عشرین ابونصر بشربن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروی که در سلك اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود ودرهمین سال معتصم نیز درسامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت

ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم

درهمانروز که معتصم ازعالم نقل کرد واثق روی بنظم امورمملکت آوردواوخلیفهٔ بود بعدل وداد موصوف وبوفور جود وسخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و درباب عمارت و زراعت وآبادانی شهر وولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند وواثق درتعظیم سادات مبالغهٔ تمام می نمود وباعلماء وحکماء واطباء مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود واو درزمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقراء ومساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج درآن دوبلده طیبه ازسؤال بی نیاز گشتند و واثق درمذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنابرآن احمدبن نصربن مالك بن هثیم خزاعی که سنی مذهب بود بروخروج کرده کشته شد ووفات واثق دراواخر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومأتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه وکسری بود و بقولی پنج سال ونه ماه و سیزده روزو اوقات حیاتش راحافظ ابروسی وشش سال اعتقاددارد ومسعودی سی وهفت سال ومنصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمدبن عبدالملك الزیات داشت

گفتار دربیان خروج احمدبن نصربن مالك بن هثیم وذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم

درکتب علماء خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هرکس راکه بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب میگردانید طایفهٔ ازاهل سنت و جماعت دربلدهٔ بغداد بااحمدبن نصربن مالك که که درسلك اهل حدیث انتظام داشت ودرزمان مامون چندگاهی بلوازم امر معروف و

نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط مبایعت بجای‌آورده او را برخروج باعث گشتند وبعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیزدست بیعت بوی داده احمدبن نصر بااتباع خویش مقرر ساخت که درفلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق‌از بیعتیان‌درشبی که‌ازشرب‌شراب‌انگور بی‌شعور بودند قبل ازمیعـاد طبل ناهنگام زدند وهوشیاران ازخانه بیرون نیامده شحنهٔ بغدادآغاز تفحص حقیقت‌آن امر نمود بعضی ازمردم بعرض رسانیدند که عیسی حمـامی از کیفیت واقعه وقوف دارد وشحنه عیسی را گرفته بعداز تخویف و تهدید ازو اقرار کشید که کدام طایفه بااحمدبن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد را باروٴساء اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق درمجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل‌سنت و اعتراف بخلق قرآن وعدم روٴیت یزدان جل‌جناب جلاله دعوت نمود و احمد برمذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی براحمد زد ویکی ازسرهنگان سرش را ازتن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق‌آن سررا بدارالسلام برد و درسنهٔ اثنین و ثلثین و مأتین خواجه ابوالولید احمدبن ابی‌الرجاء که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن‌آرایش داشت و درعلم حدیث رایت مهـارت می افراشت دربلدهٔ فاخره هراة وفات یافت و در قریهٔ ازادان مدفون گشت و درهمین سال واثق خلیفه درگذشت ودرروضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه برکثرت اکل‌شرهی تمام داشت واکثر اوقات بی‌رغبت طعام میخورد وبنابرآن درایام جوانی بمرض استسقا مبتلاشد و طبیبی تنوری تافته واخگرها ازآن بیـرون‌آورده واثق را در تنور نشاند و چندگاه ازاغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تاصحت یافت وواثق نوبت دیگر درخوردن اطعمه مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تابـار دیگر تنوری راگرم‌کردند ودرآنجا نشست امـا بعداز لحظهٔ ازکثرت حرارت بی طاقت شده اشارة نمود تااو را بیرون‌آوردند ودر همانروز اوقات حیاتش بنهایت رسید وبرادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

ذکر المتوکل علی‌الله ابوالفضل جعفر بن‌المعتصم

چون واثق فوت‌شد احمدبن ابی دواد که درآن‌زمان بزرگترین ارکان دولت‌واثق بود باتفاق محمدبن‌عبدالملک الزیات قصدنمود که محمدبن واثق را برمسند خلافت نشاند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که‌شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که درعقب اونماز توان‌گذارد واین سخن موٴثرافتاده خلعت خلافت را درقامت جعفر بن المعتصم‌پوشانیدندواورا بالمتوکل علی‌الله ملقب گردانیدندومتوکل باسأتت‌خلق وشرارت نفس موصوف بود وپیوسته بارتکاب اعمال‌دنیّه واشتغال بافعال ردیـه جسارت می نمود وباسادات صاحب سعادات معادات میورزید و هرکس که بطواف مشاهد فایض الانوار

ائمه بزرگوار علیهم‌السلام میرفت ازوی متأذی میگردید ودرمجلس اوسخنان هزل‌آمیز بسیار میگذشت و هرکس درتمسخر بیشتر مبالغه مینمود در خدمتش مقرب تر میگشت درایام‌دولت متوکل دراطراف عالم امور غریبه وحالات عجیبه دست داد وقتلش‌باشارت منتصروضرب شمشیر باغرفی رابع شوال سنهٔ سبع واربعین و مأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش‌بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود واوقات حیاتش چهل‌وچهار سال‌و بعضی ازمورخین‌چهل‌سال گفته‌اند وزارتش بعقیدهٔ بناکتی تعلق‌بابوالوزیرمیداشت امابا تفاق اکابرعلماء اخباردرزمان ایالت متوکل فتح‌بن خاقان علم اختیار درسرانجام امورملك ومال برمی‌افراشت

گفتار درذکر بعضی ازوقایع حکومت متوکل‌بن معتصم

وبیان وفات طایفهٔ ازاکابر واعاظم

ناظمان مناظم اخبارآورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمدبن عبدالملك الزیات راکه ازوی نقاری درخاطر داشت فی‌سنهٔ ثلث وثلثین ومأتین بکشت و محمدبن عبدالملك بعقیدهٔ امام یافعی وزیر عالم فاضل بود وپدر عبدالملك ابان نام داشت وروغن‌زیت ببغدادآورده‌میفروخت بنابرآن محمد را ابن‌الزیات‌میگفتند وبروایتی درسنهٔ اربع وثلثین ومأتین شیخ ابویزید طیفوربن عیسی بسطامی که ازغایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم‌سخن‌گذاران‌ندارد ازدار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود وقبرش دربلدهٔ بسطام مطاف طوائف انام است و درسنهٔ خمس وثلثین و مأتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود ونصاری زناربندند و زنان ایشان نشان برازار دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشانرا نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای دررکاب چوبین کنند وهم درین سال متوکل حکم کرد که باسه پسر اومنتصر ومعتز ومؤید علی‌الترتیب بیعت کردند ودوپسر دیگر را که‌ملقب‌بمعتمد وموفق‌بودنددرحساب نیاورد اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر ومعتز امتدادی‌نیافت ومؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید ومعتمدسالها برمسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تاآخر ایام دولت عباسیه امر ایالت درمیان ایشان بماند و درسنهٔ ست وثلثین و مأتین فتح‌بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته درتمشیت امورملك ومال باستقلال‌دخل نمود وهمدرین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض الانوار حیدرکرار واولاد بزرگوارش علیهم‌السلام منع کنند وفرمودتاروضهٔ‌امام حسین و شهداء کربلاء را هموار ساخته جهت زراعت‌آب درآن بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران آن سرخیل اهل عصیان سعی‌نمودندآب در مواضع قبرمعطرآن امام عالی گهر وسایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیرالبشر جریان نیافت واین

معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب‌بن عبدالله بن مصعب‌الزبیری النسابه وفات یافت ودرسنهٔ تسع وثلثین ومأتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری براسب سوار نشوند وازمراکب باستر وخر اکتفا نمایند ودرین سال عثمان‌بن محمدبن ابی شیبه که درعلم تفسیر وحدیث درجهٔ علیاداشت و درآن باب تصانیف درسلك تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید ودرسنهٔ اربعین ومأتین سیدقاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن حسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی‌الله عنهم درمصر وفات یافت وآنجناب ازجمله ائمه زیدیه بود و درعلم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود ودرزهد وعبادت درجهٔ علیا داشت وگاهی اشعار فصاحت اشعار برصحیفهٔ روزگار می‌نگاشت مدت حیاتش بهشصت وپنج سال رسید علیه‌الرحمة من‌الله الغفور الحمید وهم درین سال شیخ ابوحامد سلطان احمد خضرویه که درجهٔ او درزهد وعبادت و اظهار کرامت وخوارق عادت درغایت رفعت بود درقبة الاسلام بلخ ازعالم انتقال نمود وقبر آنجناب درظاهر بلده مذکوره مشهور است ومطاف طواف جمهور نزدیك ودور مدت عمرش نود وپنج سال بود ودر روزجمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه‌احدی‌واربعین‌ومأتین ابوعبدالله احمدبن محمدبن حنبل الشیبانی المروزی رحمةالله‌علیه که یکی‌ازائمه اربعهٔ اهل‌سنت‌وجماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمدبن حنبل دربغداد فی‌سنهٔ اربع وستین و مائه اتفاق افتاد و اوهم درآن بلده نشوونما یافته ازشیوخ دارالسلام استماع حدیث نمود وازآنجا بکوفه وبصره ومکه ومدینه ویمن وشام شتافت و ازعلماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود درتاریخ امام یافعی مسطور است که احمدحنبل ازخواص اصحاب امام شافعی بود وبقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت وزمرهٔ ازکبار محدثین مانند محمدبن اسمعیل البخاری و مسلم‌بن الحجاج النشابوری ازوی نقل حدیث نموده اند وعظم شأن احمد درمیان بغدادیان بمثابهٔ بود که بحسب‌حزر وتخمین ششصد هزارکس از رجال وشصت هزار نفر ازنسوان مشایعهٔ جنازهٔ اوکردند مدت حیاتش هفتاد وهشت سال بود و مدفنش بباب حرب است و درسنهٔ اثنین و اربعین ومأتین ابوالحسن محمدبن اسلم الطوسی که ازجملهٔ زهاد اهل حدیث بود و درآن‌باب مسندی مصحح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود ودرهمین سال ابوجعفر محمدبن عبدالله‌بن عمار الموصلی که درفن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و درآن باب کتابی برصحایف روزگار نگاشت وفات یافت و همدراین سال قاضی بغداد یحیی‌بن اکثم که ازجملهٔ مشاهیراهل علم است روی بعالم آخرت نهاد ودرسنهٔ ثلث واربعین ومأتین‌صاحب مسند محمدبن‌یحیی بن ابی عمرالعدنی ویحیی‌بن جعفربن اعین البیکندی که شیخ‌محمدبن اسمعیل‌البخاری‌است‌فوت شدندودرسنهٔ اربع واربعین ومأتین‌ابوجعفر احمدبن‌منیع‌البغوی که درعلم حدیث ماهر بود و درآن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی

که او نیز محدثی است مشهور از عالـم پرغرور نقل کردند و درسنهٔ خمس و اربعین و مأتین شیخ ذوالنون مصری رحمة الله علیه وفات یافت وهو ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم وابراهیم از بلاد نوبه بود و درسلك موالی قریش انتظام داشت ودر نفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذوالنون را برداشتند گروهی مرغان برزبر جنازهٔ وی پردر پر بافتندچنانچه همه خلق را بسایهٔ اجنحهٔ خود بپوشیدند و درهمین سال شیخ ابوتراب علی بن حصین نخشبی رحمه‌الله در بادیهٔ بصره ببیابان عدم شتافت واز نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بوده نه علی والعلم عندالله تعالی وهم درین سال ابوالحسن احمدبن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شدودر تاریخ گزیده مسطوراست که عدد مؤلفات راوندی بصدوهشتاد وچهار کتاب رسید ودرسنه سبع واربعین ومأتین ابراهیم بن سعیدالجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبدا نتقال نمودوهوالغفورالودود

ذکر بعضی ازغرایب روزگار وشمهٔ ازعجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی درتلقیح از محمدبن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه ازساکنان آن قری زیاده ازچهل و دو کس نجات نیافتند ودرسنهٔ اثنین واربعین و مأتین دردامغان زلزلهٔ واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران گشت وثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد ودرری وجرجان ونیشابور واصفهان نیزاین حادثه دست داد و دریکی ازقری قومس نیز زمین درجنبش آمده مردم ازدیه بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل واعوذ بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که درجبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد وازجملهٔ عجایب دیگری آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که دربعضی ازقلم رومتوکل طایری بزرگتر ازغراب بردرختی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله وچهل نوبت این کلمه را تکرار کرده برپرید و روز دیگر بازآمده چهل کرة دیگر همان سخن گفت ومنهی محضری مشتمل برشهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدارالخلافه ارسال داشت دیگر آنکه از ابن ابی الجلاء مرویست که در ایام حکومت متوکل دربعضی ازقری اهواز وخوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ اورابرگرفتند مرغی برآن نشست وبزبان خوزی گفت که ایزدتعالی این میت را وهرکه بجنازهٔ اوحاضر گشته همه‌را بیامرزید والعلم عندالله الحمیدالمجید

ذکر بعضی ازافعال ناهموار متوکل وکیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانگسل

افاضل خجسته شمایل باناملِ وافر فضایل مثبت گردانیده اند که متوکل درمحفل بزم بامصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی وگاه فرمودی که شیر را در مجلس

یله کردندی واحیاناً ماری درآستین بیچارهٔ افکندیوچون اورا زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودهٔ او سبوهای پر کژدم بصحبت آورده میشکستند وآن جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام ازظلم وحرکات ناپسند متوکل نزدیك شد بعضی ازمزارع وصیف ترك را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بیجهة ازوی ستانده بفتح بن خاقان بخشید وبدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را درخاطر مخمر گردانید و بنابرآنکه متوکل منتصررا که پسر وولی عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر می باید خواند زیرا که انتظارمرك منمیکشی وگاهی اورا بشراب بسیار بیخود ساختی وبسیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر درسینه جای داده ترکانرا برکشتن اواغوا نمود بختری که درسلك ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزیشخصی بعرض متوکل رسانید که فلانکس دربصره شمشیری بیمثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیك میل مفرط داشت فیالحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغرا بیع نموده بفرستد والی بصره درجواب قلمی کرد که قبل ازوصول مثال لازم الامتثال آنشمشیررا شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تاآن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد ومتوکل نظر برآن تیغ انداخته وآنرا درغایت جودت دیده خوش وقت شده و با فتح بن خاقان گفت غلام ترك بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثناء باغر در آمده فتح بعرض رسانید که یاامیرالمؤمنین باغرقابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را بباغر سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست در هم داد بروایت اکثر درشب چهارم شوال سنهٔ سبع و اربعین وماتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود ومست گشته بوقاء الصغیر و موسی بن بوقاء الکبیر وباغر و بلغور وغیر هم از اتراك عربده ناك باشمشیر های برهنه بدارالخلافة در آمدند ویکی از ندماء این صورت را هزل پنداشت گفت یاامیرالمؤمنین نوبت مار وشیر گذشت اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باغر باشخصی دیگر مهمش را تمام کردند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را درموضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود وآن منزل را ماحوریه میگفتند و متوکل درآن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخوانند و منتصر بعداز قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد وبتخریب آن بنا فرمان داد

ذکر المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل

فضلاء حمیده ماثر و علماء و افر مفاخر آورده‌اند که منتصر بوفور حلم وحیاو

کثرت جود موصوف بود بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته دربارهٔ ایشان انعامات فرمود وچون او برمسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمدبن الخصیب مسلم داشت واحمد بابوقاء صغیر و بعضی دیگر از ترکان شریر گفت که اگر منتصر بمیرد وخلافت بمعتز رسد ازقاتلان پدر خود یك نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکانرا این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه والحاح تمام اورا برخلع برادران تکلیف نمودندو منتصر بضرورت معتزومؤید را طلبیده این حدیث راباایشان درمیان نهاد ومؤیدعلی الفور برین معنی راضی شده معتز نخست ابانمود و بالاخره باستصواب مؤیداو نیز خود را خلع کرد در بعضی از کتب مسطوراست که منتصر بعداز قتل پدرشبی در خواب دید که باامیگوید که یامحمدمرا بظلم کشتی بخدا که ازخلافت تمتع نیابی الاروزی چندومنتصرازین جهت بغایت ملول ومحزون میبود تا ازعالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده درکتب تاریخ ورودیافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمرهٔ گفته‌اند که بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد وطایفهٔ برآن رفته‌اند که اتراك ازوی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تابه نیش زهر آلود اورا فصدنمود واین حرکت سبب وفات او بود در روضة الصفا از احمدبن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلك عمال احمدبن الخصیب الوزیر انتظام‌داشت ومیان‌ایشان نقاری پیداشده روزی یکی از خدام‌دارالخلافه بامن گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلانکس مفوض ساخت وفرمودکه اوراگرفته‌بمالی عظیم مصادره نمایند ومن‌نزد پدر شتافته آنچه شنوده‌بودم عرض کردم‌پدرم از غایت ملالت سر بروساده نهاده بخواب رفت وفرحناك بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمدبن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مردمن‌گفتم منتصر پیش ازین بساعتی‌در میدان‌گوی می باخت‌آنگاه با کل طعام مشغول‌گشتیم وهنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که‌شخصی‌ازاعیان‌درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم وازوی سبب تغیر را پرسیدم جواب دادکه امیرالمؤمنین بعدازگوی باختن بحمام رفت وازآنجا بیرون‌آمده در بادگیرخانه خواب کرد وهوا اورا دریافته اکنون تبی‌محرق دارد ومن برسر بالین او رفته معروض‌داشتم که بعد ازکثرت تعب امیرالمؤمنین حمام‌اختیار فرموده گرم بیرون آمده‌است‌ودرممر باد تکیه‌کرده وازهوا در بدن مبارکش تأثیر واقع شده‌ازین عارضه‌محزون‌نباید‌بودمنتصر گفت ای احمد ازموت‌خائفم زیرا که‌دوش‌درخواب دیدم که‌شخصی مراگفت مدت‌حیات توبیست وپنج سالست وفات منتصردر پنجم ربیع الاول سنهٔ ثمان واربعین ومأتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ونیم و العلم عندالله العلی العظیم

ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید

بعد از فوت منتصر بسعی اتراك امراء و اعیان با مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوقاء کبیر بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بوقاء وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و درهمین سال رفاعی قاضی ابوهشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنهٔ تسع واربعین ومأتین ابوعلی الحسن بن الصباح السرار که در سلك فضلاء کبار انتظام داشت وعبدالرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر وحدیث تصانیف بر صحائف روزگار نگاشت وفات یافتند و در سنهٔ خمسین وماتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود وجاحظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و درهمین سال وفات فضل بن مروان که چندسال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و ایضاً درین سال ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهریست و دیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم درین سال یحیی بن عمرو بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطهٔ کمال افلاس در کوفه مردم را ببیعت خود دعوت نمود وچون جمعی شرط مبایعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را باامراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاده آخرالامر مغلوب گشته شهادتش بسعی محمد بن عبدالله بن طاهر دست داد و درهمین سال حسن بن الزید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورد وزمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قائم‌مقام شد وهژده سال پادشاهی نمود وبالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت و در سنهٔ احدی وخمسین ومأتین بجهة قتل باغر بعضی ازاتراك بی باك لوح دل از محبت مستعین پاك ساخته درمخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلافت برداشتند وباتفاق موفق او بظاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد و درسنهٔ اثنی وخمسین قدوة المحدثین ابوهاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب بشغبه صغیر بود و ابوبکر محمد بن بشار البصری که اورا بندار میگفتند ازعالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقاء صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد وبحکم معتز کشته گشته روی بجهان جاودانی آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود وزمان ایالتش سه سال و نه ماه و در زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای برمسند وزارت نهاد

گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراك و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفهٔ بی باك

در سنهٔ احدی وخمسین و مأتین برسر مزرعهٔ میان‌وصیف و باغرغبار نزاع ارتفاع یافت وچون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب‌وصیف گرفت و باغر بازمزهٔ از دوستان خود گفت که‌وصیف‌و بوقا بعنایت‌صاحب وجودشده‌اند وازماچندان‌حسابی بر نمیدارند باید که ممد ومعاون من باشید تا مستعین رابا این دوشخص بکشیم وکسی دیگر برمسند خلافت نشانیم وآن جماعت اظهارموافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید وباغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید وهواداران باغر ازملاحظهٔ‌این حرکت بی‌طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند ودست بغارت وتاراج برآوردند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای در آید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود وخشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین باتفاق وصیف وبوقاوشاهك از سامره بغداد گریخت ودر خانهٔ محمدبن عبدالله‌بن طاهر نزول نمود ومخالفان جمعی از رؤساء خود را بابرد وقضیب حضرت رسول که مخصوص‌بخلفاء بود بیغداد فرستادند وبرجرأت خویش اظهارندامت کرده‌التماس مراجعت مستعین‌نمودند ومحمدبن‌طاهرایشانرا اهانت‌کرده بخواری بازگردانید وآن جماعت چون‌بسامره‌رسیدند وکیفیت‌حال‌بعرض یاران خود رسانیدند متفق‌شده معتزو مؤیدرا از زندان‌بیرون‌آوردند و معتز را بتکفل منصب‌خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند وابواحمد موفق بموافقت‌اتراك وفوجی از مردم بی‌باك بظاهرآن بلده شتافته بین‌الجانبین‌آتش محاربه‌ومحاصره‌اشتعال‌یافت وبعدازکوشش وکشش‌بسیار آثار عجزوانکسار برصفحات روزگار مستعین پیدا شده‌وصیف وبوقاء صغیر ومحمدبن عبدالله نیز دفتر عهدوپیمان او را برطاق نسیان‌نهادندومحمدایلچیان پیش معتزفرستاده پیغام دادکه من سعی می نمایم‌که مستعین ترك خلافت‌گفته‌باتوبیعت‌کند مشروط‌به‌آنکه امارت بغداد بدستورسابق‌بمن‌متعلق‌باشدومستعین‌اجازت‌گذاردن حج یافته بعدازمراجعت در واسط مقیم گردد و معتزاین ملتمساترابسمع رضا اصغا نموده موافق مدعاء محمدبن عبدالله وبوقاووصیف مستعین راتکلف کردند تاخودرا ازخلافت خلع نمود واورابسرای حسن‌بن سهل‌حبس‌فرموده احمد بن طولون‌رابروی موکل ساختند وبعد از چندگاه معتز مستعین‌رابسامره‌طلب‌داشت‌وامراءبغداداورابدانجانب‌روان‌ساخته‌شاهك خادم‌گوید که‌من در آن‌سفر بعماری‌مستعین‌درآمده عدیل‌وی‌گشتم وچون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران‌پیداشدندمستعین‌گفت‌ایشاهك نظرکن‌که‌سردارازآنجماعت کیست‌اگر سعیدحاجب است بدانکه بکشتن‌من میآید شاهك گوید چون احتیاط کردم سعید را درآن میان‌دیدم

گفتم والله که سعیدر سیدمستعین گفت اناللهوانا الیه‌راجعون ایام‌حیات‌من بنهایت انجامیدوسعید فی‌الحال نزدیك آمد ومستعین را ازعماری بیرون آورد وتازیانه برسرش‌زدآنگاه او را برقفا انداخته سرش‌ازتن جدا کرد

ذکر المعتز بالله ابوعبدالله‌بن‌المتوکل

اکثرمورخان برآنندکه معتزموسوم بوده بزبیر وزمرهٔ نامش را محمدگفته‌اند و چون معتز بتکفل منصب خلافت عزیزگشت محمدبن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت وامارت بغداد را حسب‌الوعده بمحمدبن عبدالله مسلم داشت و دراوائل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمدبن عبدالله ازسر جریمهٔ ایشان درگذشت آنگاه اتراك بعرض معتزرسانیدندکه وصیف وبوقا مدتی مدید برپاست ماقیام نموده اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی ومعتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوك داشت اماچون الحاح اتراك ازحد اعتدال تجاوز نمودآن‌عزیزرا بسامره‌آورد ومناصبی راکه درزمان مستعین داشتند بدیشان تفویض‌کرد درخلال این احوال عیسی‌بن فرحانشاه‌که ازجملهٔ نواب معتز بود معروض داشت‌که بسیاری ازمردم دم از مودت مؤید میزنند وتحف وهدایا نزد او میفرستند ومعتز بربرادر متغیر شده مبلغ پنجهزار درم‌که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند ومؤید پیش موفق ازعیسی شکایت‌کرده موفق ترکانرا برقتل عیسی تحریص نمود وعیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتزهردو برادر را محبوس گردانید وبعد ازروزی‌چند فرمانفرمود تامؤید را دست وپابسته درمیان برف انداختند وآب خنك بروی میریختند تارخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور در وی پوشانیده بعلماء وزهاد نمود وگفت برادرم باجل طبیعی درگذشته ودرایام ایالت معتزوصیف بزخم تبرزین بعضی ازاتراك مقتول شده بوقاء صغیرکه اورا شرانی میگفتندبحکم معتزشربت فناءآشامید و این معنی موجب خلاف بقیهٔ امراء ترك‌گشته ترك متابعت معتزگفتند و اورا درسنهٔ خمس‌و خمسین و مأتین از حکومت خلع نموده محمدبن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعدازخلع مستعین سه‌سال وشش ماه وبیست وسه روز واول خلیفه ایست‌که برزین مذهب‌نشست

گفتار درذکر کشته شدن وصیف وبوقا وبیان کیفیت انتقال معتز ازعالم فنابجهان‌بقا

فضلاء مورخین‌چنین آورده‌اندکه در ایام دولت معتز روزی‌فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب‌علوفه چهار ماه‌آغازغوغاکردندووصیف باایشان درشتی نموده‌گفت خاك خوریدکه حالا زرموجود نیست‌وبوقاء باتفاق سیمانزد

معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف گشته اورا دوزخم زدند و یکی از از مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خودبرد وبوقا وسیمادیر تر از دارالخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند که بتهیهٔ اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند وبعد از آن حرب بوقا را پیش نهادهمت گردانند وفی الحال بخانهٔ که وصیف آنجابود شتافته نخست بزخم تبرزین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را از تن جداساختند وبوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیرمی یافت چون این جرات اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته درسنهٔ اربع وخمسین و مأتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت وغلامان معتز سرای او را غارت کرده بعداز انتشار این خبر بمعتز لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند وبوقاء در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت ویحك سر اورا بیاور وولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی برخاطر ترکان گران آمد وصالح بن وصیف را سر دارخود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل وزیر وجمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند وچون از یشان چیزی معتدبه حاصل نشد بدارالخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند ومعتز از انجاح مطلوب آنجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف ومحمدبن بوقا بافوجی ازامراء پای خلیفه راگرفته از دارالخلافه بیرون کشیدند ودر آفتاب نگاهداشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تامحمدبن واثق را بسامره آوردند وامراء ترك نزد محمد رفته خواستند که بااو بیعت کنند گفت تامن معتز رانه بینم باین معنی هم داستان نشوم ومعتز را باپیراهنی چرکین ومندیلی بر سر پیش محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخاسته وشرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم آمدمحمد گفت اگر میخواهی من میان تو واتراك طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست ویقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمدروی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان بامحمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند ودرآن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند وآب ازوی باز گرفتند تارخت بزندان فراموشان کشید وهم درین سال یعنی سنهٔ خمس وخمسین ومائتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی درسنهٔ احدی وثمانین ومائه اتفاق افتاد واورا در علم حدیث آن مرتبه دست دادکه در پانزده حدیث میان او وحضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش بلدهٔ فاخره سمرقند

ذکر المهتدی بالله ابوعبدالله محمدبن الواثق

چون مهتدی برمسند خلافت نشست اظهار زهد وصلاح کرده ابواب فسق وفساد بربست و تقلید عمر بن‌عبدالعزیز فرموده در امر معروف ونهی از منکر مبالغه نمود واوانی طلا ونقره را که درخزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا وشراب منع فرمود وگنبدی عالی مبنی برچهار در عمارت کرده آنرا قبةالمظالم نام نهاد و هرروز بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلایق‌را فیصل میداد ودر ایام ایالت او منصب امیرالامرائی بر موسی بن بوقاءالکبیر قرار یافت وصالح‌بن وصیف کشته گشته بعالم آخرت‌شتافت و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی‌بن محمدبن احمدالعلوی که اورا صاحب‌الزنج گویند در ایام حکومت مهتدی واقع گردید وخلع‌وقتل‌مهتدی‌بسبب‌مخالفت اتراک‌درماه رجب‌سنهٔ‌ست‌وخمسین‌ومأتین‌بوقوع‌انجامید‌مدت‌حیات‌مهتدی‌بقولی‌سی‌و‌نه‌سال بودوزمان‌فرمان‌فرمائی‌او‌یازده‌ماه و هفده روز

گفتار در بیان‌وصول‌موسی‌بن‌بوقاءالکبیر بسرمن‌رای وذکر کیفیت انتقال صالح‌بن وصیف ومهتدی بسرای‌عقبی

جمعی کثیر از مورخان نحریر تحریر فرموده‌اند که موسی بن بوقاءالکبیر که‌در زمان معتز بالشکری‌گران از بغداد بجنگ حسین‌بن زیدالعلوی رفته بود در طبرستان باستعمال‌تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع وفوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب وصول اوصالح‌بن وصیف از انتقام اندیشیده درگوشهٔ مخفی گردید وموسی بعظمت هرچه تمامتر بدارالخلافه درآمده و با خلیفه بیعت نموده جاسوسان برگماشت تاصالح‌بن وصیف راپیدا کردندودرآن زمان که او را از زاویهٔ اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می‌بردند جمعی باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند ودر ایام دولت مهتدی فی‌اواخر سنهٔ خمس‌وخمسین ومأتین‌زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل‌بصره‌بودند باهم اتفاق نموده رقبهٔ ازربقهٔ رقیت خواجگان خود بیرون‌آوردند وعلی‌بن محمدبن احمدالعلوی را بخلافت برداشته خروج نمودندوبر بصره وابلة وبعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلاء یافته فتنهٔ ایشان مدت چهارده سال ممتدگشت ومهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق از هم‌گذشت نقلست که‌مهتدی بنابرکمال صلاح ومیل‌بتمهید بساط‌عدل وانصاف میخواست که برشحات سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکانرا منطفی‌گرداند واتراک این معنی رافهم کرده‌درماه رجب سنهٔ ست خمسین ومأتین باغواء اولاد متوکل‌مسلح ومکمل‌گشتند تا خلیفه را از میان بردارند ومهتدی باجمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند

نفرازایشان را قتیل گردانید امابالاخره اسیر ودستگیرشده بنابر تکلیف امراء ترك ترك خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم درین سال در شب عید فطر ابوعبدالله محمدبن اسمعیل البخاری وفات یافت وهو محمدبن اسمعیل بن ابراهیم بن یزدربة بن المغیرة بن الاحنف الجعفی درتصحیح المصابیح مسطوراست که ولادت بخاری در روز سیزدهم شوال سنهٔ اربع وتسعین ومائه روی نمود وجداعلی اومغیرهٔ مجوسی بود و بردست یمان الجعفی که دربخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت وبدو منسوب شد و محمدبن اسمعیل درده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندك زمانی بمزید دانش از اکثرعلما امتیازیافت وجهت سماع حدیث بخراسان وعراقین ومصر وشام وحجاز شتافت ازوی منقولست که گفت صدهزارحدیث صحیح ودویست هزار حدیث غیر صحیح یادگرفتم وصحیح خودرا درشانزده سال تصنیف کردم ونتوشتم حدیثی مگرآنکه پیش ازآن غسل نمودم ودورکعت نماز گذاردم ازغرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده بدست چپ نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمدبن اسمعیل در شب عید فطر سنهٔ مذکوره فوت گشت و در روزعید فطر که شنبه بود درخرتنك که قریه‌ایست در دوفرسخی سمرقند مدفون شد واو را بیست ودو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار ودویست وپنج است ودرسنهٔ سبع وخمسین وماتین شیخ ابوالحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود مدت عمرش نودوهشت سال بود

ذکر المعتمد علی الله ابوالعباس احمدبن المتوکل

اتراك بی باك پس ازآنکه مهتدیرادفین مطمورهٔ خاك ساختند ودست بیعت باحمدبن متوکل داده اورا المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد برمسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغدادرا دارالخلافه گردانیده ازسامره باز پرداخت وجمیع مهمات ملك ومالرا برای برادرخودموفق مفوض ساخت ودرایام حکومت معتمد رواج ورونقی درامورمملکت پیدا شدوترکان بدستوربیشترمجال استیلانیافتند واوخلیفه‌ای بود بعیش وعشرت معشوق وبوقوف درعلم موسیقی موصوف اکثر اوقات بااهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت برترتیب اصناف خمور ومسکرات گماشتی و اورا ازمنصب خلافت جزنامی نبود وکلیات وجزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان وسجستان در زمان دولت او بوقوع انجامیدو کشته‌شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او واقع گردید و درماه رجب سنهٔ تسع وسبعین وماتین علت خناق برمعتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال وشش ماه بود واوقات حکومتش بیست‌وسه‌سال وعبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد وسلیمان بن وهب وصاعدبن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند وکماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند

گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی‌الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت پناه

چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب‌الزنج مکرراً ببغداد رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین ومأتین معتمد برادر خود موفق را بامفتح ترك بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین‌الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد ومفتح درمعرکه کشته گشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا بهر بوالاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنك گرك اجل گرفتار گشتند وموفق باوجود آن حال‌باردیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت وباز منهزم شده بموضع بادآورد رفت و در بادآورد آتش در معسکر اوافتاده جهات بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم‌موفق از راه واسط بدارالخلافه مراجعت کرد وهم درین سال احمدبن سنان القطان‌الواسطی صاحب مسند وابومسعود واحمدبن‌الفرات الرازی‌که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزارهزار وپانصد هزار حدیث بقید کتابت‌در آورده بود وفات یافتند وهم درین سال‌یحیی بن معاذالرازی که از مشاهیر مشایخ‌اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض‌دارالسلام خرامید و آن جناب دروعظ‌مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف‌بن حسین رازی گفته‌است‌که در صدو بیست بلده بخدمت علماء و حکماء ومشایخ‌رسیده هیچ‌کس راقادر تر بر سخن از یحیی‌بن معاذرازی ندیدم ودرسنهٔ تسع وخمسین وماتین ابراهیم‌بن یعقوب‌الجرجانی و محمودبن ابراهیم‌بن سمیع‌الدمشقی که هریك از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنهٔ احدی و ستین و ماتین مسلم‌بن‌الحجاج‌القشیری‌النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمودوهوابوالحسن‌مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم‌بن وردبن‌کوشادالقشیری در تصحیح‌المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنهٔ اربع‌ومأتین روی نمود وبعضی در سنهٔ ست ومأتین‌گفته‌اند واو درخراسان از یحیی‌بن یحیی واسحق‌بن راهویه استماع حدیث‌کردودرری ازمحمدبن مهران‌الجمال و در عراق از احمدبن‌حنبل و درحجاز ازسعیدبن‌منصورودر مصرازعمروبن‌شوار واعلی ماوقع له اسنادان‌بینه وبین‌النبی صلی‌الله علیه‌وسلم اربعة رجال وذلك فی‌نیف و ثمانین حدیثاً توفی عشیة یوم‌الاحدودفن یوم‌الاثنین فی‌خمس والعشرین من شهر رجب فی‌السنة المذکوره بظاهر مدینه‌نیسابور) در تاریخ امام یافعی مذکوراست که‌مسلم صحیح‌خودرا از سیصد هزارحدیث مسموعه تصنیف نمود ومیان علماء اهل سنت درباب تفضیل‌صحیح بخاری ومسلم اختلافست ومشهور آنست که‌کتاب البخاری افقه وکتاب مسلم‌احسن‌سیاق للروایات والله تعالی اعلم وهم درین سال ابوالحسن احمدبن سلیمان الزهادی‌که در سلك اعاظم علماء انتظام داشت دست از مزخرفات دنیوی بریده بمنزهات‌اخروی‌پیوست

ودرهمین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد واورا ملقب بالناصر الدین الموفق گردانید ودر سنهٔ اثنین وستین وماتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت وموفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ قاطول بین الجانبین قتال دست دادوهزیمت بطرف یعقوب افتاد وهم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلك علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته ازعالم رحلت فرمودودر سنهٔ اربع وستین وماتین ابوالعباس بن الموفق بادوهزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمدو در نواحی واسط سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هربار نسیم نصرت بر پرچم علم ابوالعباس وزید و خلقی کثیر در آن معارك برخاك هلاك افتادندوبعدازان صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته مسرعان باطراف وجوانب فرستاد تاسپاه او را مجتمع گردانند واین خبر بسمع موفق رسیده بحمایت پسر از بغداد متوجه واسط گشت ودریك فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرامنیعه نام نهاده بود رفتند و بعد از محاصره قهراً قسراً منیعه رامسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند واز زنگیان زمرهٔ خود را درآب انداخته طایفهٔ به بیشها گریخته و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قرب پنج هزار در منیعه تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رساند القصه مدتی مدید میان موفق وصاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت وبالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست و سبعین وماتین صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم همچنان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانیدوهر چند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تاوقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد وشخصی از بغدادیان سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسربدارالسلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطوراست که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی روستائی بچه بود ودر صغرسن پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات بحبالهٔ خویش در آورد بنابرآن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عندالله تعالی ودر همین سال ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابراصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابوابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس وستین وماتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم اخبارمهارت بسیارداشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست وستین وماتین شیخ ابوحفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت وقبرش در آن ولایت بغایت مشهور است ودر سنهٔ ثمان و ستین وماتین صاحب تاریخ مروابوالحسن احمدبن سیارالمروزی وفات یافت و در سنهٔ تسع وستین

وماتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث وفقه شافعی بغایت ماهر بود وفقه را از اسحق بن راهویه وابی ثور اخذ فرمود ودر زهد درجهٔ کمال داشت ودر فضایل امام شافعی رضی الله عنه دورساله بر صحائف روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدارالقرار شتافت و در سنهٔ اثنین و سبعین و ماتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث وسبعین وماتین ابن ماجه که مؤلف یکی ازصحاح سته است بعالم آخرت پیوست وهوابوعبدالله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت تصریح پذیرفته ماجه لقب یزیداست وابن ماجه درسنهٔ خمس وماتین متولد شد وچون بسن رشد وتمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق گشته در آن مساعی باب جمیله بتقدیم رسانید واورا استماع احادیثی که میان او وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه‌اند میسر شد وبعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند وبروایتی در همین سال شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات ازدی منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن احال خود محمد بن سوّار می نگریستم والله تعالی اعلم ودرسنهٔ خمس و سبعین وماتین ابوداود که یکی از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابوداود در سنهٔ اثنین و مأتین اتفاق افتاد واو در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف وصحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین وجزیره وشام ومصر وحجاز استماع حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابوبکر بن محمدواسر مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه وسلم پانصد هزار حدیث واز آنجا چهار هزار وهشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم ودرسنهٔ سته و سبعین و مأتین ابوعبدالرحمن تقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر وحدیث است ودراین باب تالیفات دارد وفات یافت وهم درین سال صاحب تصانیف ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ سبع و سبعین وماتین سفیان النسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود ودرهمین سال ابوعبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بوداز منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود ومزارفیض آثارش سبز خیابان هراتست ومردم روزهای سه شنبه بزیارت آن مرقدمنورفایض میگردند ودرسنه ثمان وسبعین ومأتین ابواحمد موفق بن متوکل درسن چهل وهفت سالگی ازعالم رحلت فرمود واهالی دار السلام بنا بر اشارت معتمد با ابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعدازمفوض بن معتمد امر خلافت با ومفوض باشد واورا المعتضد بالله لقب دادند ودرسنهٔ تسع وسبعین ومأتین ابوبکر احمد بن ابی خثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد وشب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینة الرجال وفات ابوعیسی محمد بن عیسی بن سودة بن موسی بن الضحاك الترمذی الضریر که درسلك جماهیر اهل حدیث انتظام دارد وجامع او داخل صحاح سته

است اتفاق افتاد درتصحیح المصابیح مسطوراست که (واعلی ماوقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه وبین النبی صلی الله علیه وسلم ثلثة رجال) وهم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علماء وقضاة وارکان دولت رااحضار فرمود وبسرخویش مفوض راگفت تاخود را ازولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد گردانید و درماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط دراکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة درگذشت والعلم عندالله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابوالعباس احمدبن الموفق ابن المتوکل

بروایت معتمد معتضد درایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی وچون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی درآن اثنا آنشخص از معتضد پرسید که مرا می‌شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتورسد درحق اولاد من نیکوئی کنی بناء علی هذا چون معتضد برسریرحکومت نشست سادات عظام را مشمول نظرانعام و احسان گردانید ودر بارهٔ ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد بن زیدالعلوی هرسال سی‌هزار دینار ببغداد نزد تاجری می‌فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد ازاین معنی وقوف یافته آن وجه را ازقاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی برسرآن جسر نماز می‌گذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم رااز عبورمانع خواهد شد وچون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و اوبیلی بمن داده گفت خاك این زمین را بر کن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی‌طالبم و بعددهربیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو خلافت‌خواهند کرد می‌باید که رنج باولاد من نرسانی وفرزندان خود راوصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت وجلادت اتصاف داشت وبرسفك دماء حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمی‌گذاشت وبقدر امکان‌بخل وامساك می‌ورزید ودرهیچ وقتی رحم ورافت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه‌کارانرا بعقوبات متنوعه قتل می‌نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود وخروج ابوسعید جبائی و قرمطیان درایام دولتش بوقوع انجامید وفوتش در اواخر سنه تسع وثمانین ومأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل ونه سال بود وزمان اقبالش نه سال ونه ماه وکسری بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت وآن وزیر درایام اختیار نقش رعیت پروری برلوح ضمیر می نگاشت

گفتار در بیان شمهٔ از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابوسعید جبائی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة‌الصفا از مروج‌الذهب منقولست که درسنه ثلث وثمانین ومأتین شخصی مصور بصورمختلفه در اوقاتی که ابواب دارالخلافه مسدود می‌بود برمعتضد ظاهر میشدگاهی در لباس رهبانان بامحاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی درکسوت تجار وکرتی درزی شجعان جلادت آثار وهرگاه آن پیکر جلوه‌گر می‌گشت خدام دارالخلافه را میرنجانید واین معنی موجب تحیر معتضدگشت وچون این قضیهٔ غریبه شهرت یافت هرکس درآن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردندکه آن شخص شیطانی است بارد قاصد ایذاء واضرار معتضد وبعضی گفتند جنی است مؤمن‌که خودرا باین صور می‌نماید تاخلیفه ترسیده ازاعمال نکوهیده توبه فرماید وزمرهٔ اظهار کردندکه یکی از خدام معتضد معتقد ومتعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است وآن خادم دست درنیرنجات وطلسمات حکما زده بآن هیئت برمی‌آید و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و قاصد جان فوجی ازکنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ آبدار بگذرانید وبعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید ودر همین سال احمدبن عمروبن‌الضحاك البصری‌که در اصفهان قاضی بود ودر اصناف علوم تصنیفات نمود ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ اربع وثمانین ومأتین معتضد قصدکرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبدالله بن سلیمان‌که منصب وزارت داشت بعرض رسانیدکه اگر بررؤس منابرمعاویه را لعنت‌کنند عوام‌الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج‌فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفهٔ راکه مأمون درمعایب معاویه قلمی‌کرده بود حاضرساختند و فرمودکه آنرا بر مردم خوانند وزیربا یوسف‌بن یعقوب قاضی گفت‌که خلیفه را ازین اندیشه بگذران‌که مبادا غبارآشوب ارتفاع یابد وقاضی معتضد راگفت‌که اگر عوام برمضمون این صحیفه مطلع شوند ومکنون خاطرخطیرامیرالمؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند درحرکت آیند معتضد جواب دادکه من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی‌گفت با آل ابی‌طالب چه خواهی‌کردکه درین صحیفه مناقب ومفاخرآن طایفه مسطور است وچون‌آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند وآن قوم دلیرگشته طالب‌خلافت گردند وازینجهت اختلال‌باحوال‌مملکت‌راه‌یابدواین سخن مؤثر افتاده معتضدازسر داعیهٔ که داشت درگذشت وبروایتی درسنهٔ خمس وثمانین ومأتین شیخ ابوسعید خراز متوجه عالم‌آخرت‌گشت نام شیخ ابوسعید احمدبن عیسی است واوبغدادی‌الاصل بود نوبتی‌موزه میدوخت وبازمیگشادگفتند چرا چنین میکنی جواب دادکه نفس خود را مشغول میکنم پیش ازآنکه اومرا مشغول‌گرداند وچون خرز درلغت دوختن موزه است بخراز ملقب

گشت و درسنه سته وثمانین ومأتین ابوسعید جبائی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هرکس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد تبیین این احوال را کلك شیر بن مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامط جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند وبامامت محمدبن اسمعیل بن جعفرالصادق رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیرالعباد ومحض الحاد است زیرا که قرمطیان مانندملحدان اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند وگویند زکوة کنایت از آنکه خمس بامام دهند ونگاهداشتن اسرار راصوم خوانند وافشاء راز را زنا دانند ومع ذلك دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اندوجنیان مخالفان ما وچون دربدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط رامقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت وبروایتی که در تحفةالملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبدالله بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمدبن اسمعیل ام بسیاری ازخلایق را اضلال نمود وقرمطیان درزمان هارون الرشید یامأمون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجای آوردند ودرسنه احدی وثمانین ومأتین یکی ازاعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویة بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته درمنزل علی بن معلی که کلانتر آن دیار بود نزول نمود واظهار کرد که مراامام محمد مهدی برسالت فرستاده وزمان ظهور آنحضرت نزدیك است وجمعی کثیر ازمردم قطیف وبحرین سربحیزمطاوعت یحیی در آوردند و ازجملهٔ آن طایفه یکی ابوسعید جبائی بود و جبائه کنایت از قریه‌ایست که برساحل بحر فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی درگوشهٔ پنهان شد وباردیگرظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما ومضمون آن خط مزور این بود که دست ازدامان متابعت یحیی بازمدارید وهریك شش دینار وچهاردانك نزد ما فرستید ویحیی آن وجه را بحصول موصل گردانیده کرت دیگرغیبت نمود وپس از چندگاه بازپیداشده رقعهٔ دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانهٔ ابوسعید جبائی رفت وابوسعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحهٔ خویش را بخلوتخانه او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبریافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابوسعید ویحیی ازآن ولایت بیرون رفته یحیی ببنی کلاب خرامید وابوسعیدجمعی کثیرازقرامطه را تابع خودگردانیده درسنهٔ مذکوره لشکر بقطیف کشید وآن دیار را قهراقسراً گرفته بسیاری ازاهل اسلام بکشت ودراوائل ربیع الاول سنهٔ سبع وثمانین وماتین بنواحی هجرتاخته ازمراسم قتل وغارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت وچون این خبر بسمع معتضد رسیدعباس بن عمرالغنوی را بافوجی ازسپاه بغداد بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد

نفر اسیر گشته ابوسعیداو را ازسخط خویش ایمن گردانید وسایر اسیرانرا بتیغ بگذرانید عبدالواحدهاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دست گیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم وابوسعید مرا محبوس گردانیده پس ازروزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی آنچه باتو بگویم بی زیادەو نقصان بسمع معتضدرسانی ترا میگذارم والامیکشم عباس گوید که سوگند برزبان آوردم کەهرچەفرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت بامعتضد بگوی که من مردیام در بیابان نشسته وباندك چیزی قناعت کردەشهری از تو نگرفتهام ودر ملك تونقصی پیدا نکرده بخداسوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنك من فرستی برایشان غالب آیمزیرا که لشکریان من بمحنت وبلاخو کردەاند وسپاه تو درغایتتنعم‌وروزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرمودهٔ توقطع صحرا وبیابان‌نموده در نهایت ماندگی بمن‌رسندزودمنهزم شوند بلکهاکثراز دستمن جان نبرندوبرتقدیری که بسیار باشند ونگریزند من در ابتداء از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم شبیخون برسر آن طایفه برم غرض‌آنکه در منازعتی کەبامن میکنی و لشکر میفرستی ترانفعی نیست بلکه ضرر مقرر است بایدکه من‌بعد در قصد عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بیفایده بازداری عباس گوید کەچون ابوسعید سخن تمام کردمرا اجازت داد ومن بیغدادرفتهسخنان‌او رابی زیاده و نقصان بعرض‌معتضد رسانیدم ومعتضد بعد ازآن‌نام قرمطیان نبرد مگر در اوائل سنه تسع وثمانین و مأتین که شنید کەفوجی از ایشان درسواد کوفه باضلال خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را بجنك آنجماعت فرستاد و آن سرهنك قرمیطان راگریزانید ویکی از رؤساء ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی کەمتعلق بتو نیست خلیفه گفت آن‌امر کدامست جواب‌داد کەرسول‌صلی‌الله علیه و سلم بداربقا خرامید جدت عباس‌دعوی خلافت نکرد ومردم بابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بیعت کردند وبعداز وی امیرالمؤمنین‌عمر خلیفه شد و او درحین سکرات‌مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی‌ندادبنابر آن اعتقاد ماآنست کەترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هر چه تمامتر بکشت ودر سنهٔمذکوره ابوعلی حسین‌بن محمدالقبائی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیزمسندی دارد وفات یافت ودر ربیع الاخرهمین‌سال‌معتضدولدخودعلی‌راکه مکتفی‌لقب داشت ولی‌عهدکرده بعالم آخرت شتافت

ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی‌بن المعتضد

در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعهٔ پدر را شنود ببغداد آمده خلایق بااو بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی

حسین بن ذکرویهٔ قرمطی که ملقب است بصاحب‌الشامه بر بعضی از بلادشام استیلا یافت و بلوازم قتل وغارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت و بعداز قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه‌مکهٔ مبارکه آغاز فتنه و فسادکردند و ایضاً بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم ذکرویه بکفایت اقتران یافت‌ودرذی قعدهٔ سنهٔخمس وتسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی وسه سال بود و زمان ایالتش شش سال و شش ماه وقاسم بن عبیدالله وزارتش‌می نمود

گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام وذکروقوع‌قتل وغارت‌دردیارشام

چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت وآن‌قبیله را بمذهب قرامطه دعوت نمود فرقهٔ از آنجماعت متابعتش اختیار کردند وباتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد همت‌ساخته درسنه تسعین ومأتین‌سپاهی بدانجانب‌فرستادو بین‌الجانبین‌محاربات بوقوع انجامیده در بعضی‌از آن معارك یحیی از لباس حیات‌عاری گشت‌وقرمطیان برادرش حسین‌را بریاست برداشتندوحسین دعوی کرد که‌من ازاولادعبدالله بن‌محمد بن‌اسمعیل بن‌جعفر صادق‌ام‌وابن عم خویش‌عیسی را مدثر نام نهاد میگفت‌مدثر که در قرآن وارداست کنایت از عیسی‌است ویکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که اورا امیرالمؤمنین گویند ومقصود از صاحب‌الشامه در کلام ارباب اخبار حسین‌بن ذکرویه است و صاحب‌الشامه یکی از امراء خود را صاحب‌الحال نام نهاده بجانب‌بعلبك فرستاد و صاحب‌الحال بعلبك راگرفته در آن دیار قتل عام‌کرد و همچنین بدیگر ثغورشام شتافته برهرجامستولی شد همان فعل‌بجای‌آوردودرطبریه در آن امر بمرتبهٔ مبالغه نمودکه زنان وکودکان‌شیر خواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق ومسالك مسدود شده نفیرعام‌بعوج فلك فیرزه فام رسید وچون کیفیت حال‌رامکتفی شنید دردوم رمضان سال مذکور باقریب صد هزارکس از راه موصل متوجه شام‌گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمدبن سلیمانرا باسپاه گران در مقدمه روان‌کرد و محمد در دوازده فرسخی حماة بصاحب‌الشامه رسید و او را منهزم‌گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از جست وجوی‌وتك وپوی دریکی از اعمال فرات‌صاحب الشامه را باسیصد و شصت‌کس‌که مدثر ومطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و خلیفه فی سنه احدی و تسعین ومأتین همه راگردن‌زده ببغداد مراجعت‌نمود وبقیهٔ قرامطه پیش‌ذکرویه پدرصاحب‌الشامه رفته او را بسر داری قبول‌کردندباردیگر روی باشتعال آتش ظلم وضلال آوردند ودر همین سال شیخ‌ابواسحق ابراهیم‌بن احمد

الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت وپدر ابواسحق ازال بود و او در بغداد اقامت می نمود ودر سنه اثنین و تسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شدو هم درین سال ابو بکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علماء بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنهٔ ثلث و تسعین ومأتین ذکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل وغارت کرد ومکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند وبسیاری کشته گشتند و در محرم سنهٔ سبع وتسعین ذکرویه ببادیهٔ در آمده سر راه برحاجیان گرفت وقوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد ومکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده و صیف تارکی را بافوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت وصیف در اواخر ربیع الاول سنهٔ مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین محاربهٔ در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه در آن معرکه از پای در آمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند وبقیة السیف فرار برقرار اختیار نمودند و در سنهٔ خمس و تسعین و مأتین نسیف بن ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند وتفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند وهم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند واصل او از بغشور است که بلده ای بوده درمیان هر دو هراة هکذا قال صاحب النفحات ودر ذی قعدهٔ همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد

ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد

چون مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنهٔ خمس وتسعین ومأتین باهتمام عباس بن حسین که درسلك اعاظم وزراء انتظام داشت امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت وچون او در صغر سن بود رتق وفتق امور مملکت وحل وعقد مهام سلطنت بوزراء و جواری ونساء تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست وفقهاء وعلماء هرگاه جهت فیصل قضایاء شرعیه بدیوان می آمدند بآن کنیز بریك فرش منزل گزیده گفتو شنود مینمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش وعشرت بسیار اشتغال می فرمود وقتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علماء او را از جملهٔ مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد واستعلاء لواء اقبال ابوطاهر ولد ابوسعید جبائی قرامطی وکندن او حجرالاسود راهم در آن ولا اتفاق افتاد ومقتدر در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بعزل ونصب وزراء پرداخت چنانچه خامهٔ مشکین عمامه اسامی وزراء اورا درین اوراق مذکوره خواهد ساخت وقتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم درسنهٔ عشرین وثلثمائه روی نمود ومدت دولتش بیست وچهار سال ویازده ماه

وشانزده‌روز بوداوقات‌حیاتش راسی وهشت‌سال‌وپنج‌ماه گفته‌اندونقش خاتمش‌را الحمدلله الذی‌لیس کمثله‌شیئی وهو خالق کل شیئی نوشته‌اند

گفتار در ذکر بعضی‌ازوقایع که دراوایل‌ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین‌بن منصور حلاج چه بود

ارباب اخبار آورده‌اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشیدلاجرم اهل عالم آغاز قیل‌وقال کرده زبان عیب‌جویان دراز گردید وعباس‌بن حسین‌از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمدبن المعتمد را برمسندخلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت‌شد آنگـاه عباس داعیه کـرد که یکی از اولاد متوکل راکه ابوالحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضـا را آن شخص نیز از عقب‌محمد روی‌بملك‌ابدآورد و امرفرماندهی باراده‌الملك‌القادر برمقتدرقرار یافته‌درسنهٔ ست وتسعین ومأتین حسین‌بن حمدان بسعی طاهر عباس‌بن حسین را بکشت وباتفاق‌بعضی ازامراء عبدالله‌بن معتزرا بخلافت برداشت و اورا المرتضی بالله لقب نهاده همت بردفع مقتدرگماشت و مقتدر باتفاق مونس خادم و بعضی دیگر از مخصوصان باحسین محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وحسین بااکثر اتباع پسر معتزگـرفتار گشته عنان بطرف ملك‌آخرت تافت والمرتضی بالله‌آنروز ازمعرکه‌گریخته‌آخرالامر اونیز بدست افتاد ورخت هستی ببادفنا دادآنگاه مقتدر منصب وزارت را بابوالحسن علی‌بن محمدبن الفرات ارزانی داشت ودرسنهٔ مذکوره حافظ ابوالحسن محمدبن‌الحسن‌بن حبیب‌القاضی الوداعی که درعلـم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراشت وهم درین سال محمدبن داودبن الجراح الاخبـاری وفات یافت ودرسنه سبع وتسعین و مأتین یوسف‌بن اسحاق القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت وهم دراین سال ابومحمد داودبن علی‌بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال‌کرد‌کتاب الوصول فی‌معرفةالاصول وکتاب‌انذار واعذار ازجملهٔ مصنفات اوست ودرهمین سال سیدالطائفه شیخ ابوالقاسم جنیدبن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری و زجاج وخزاز استآنجناب را قواریری و زجاج ازآن‌گویند‌که پدروی‌آبگینه فروختی وچنانچه درتاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خزمشغولی می‌نمود بنابرآن بخزازملقب‌گشت وشیخ جنید‌گاهی بوعظ اشتغال می‌نمود وبصیقل نصایح زنگ‌ضلال از مرآت خواطر اکابرواصاغر میزدودودرسنهٔ ثمان وتسعین ومأتین سید یحیی ولدحسین‌بن قاسم‌بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال‌کرد وآنجناب هادی لقب داشت و درعلم‌وزهد ودرجهٔ‌کمال یافته امام ومقتداء طایفهٔ زیدیه شد درتحفةالملکیه مسطوراست که قوت وشجاعت سیدیحیی بمرتبهٔ بود‌که نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود

ودریکی ازمحاربات شخصی را بیك ضربت دونیم ساخت ودیگری را بسر نیزه ازخانهٔ زین برگرفت و بینداخت وآنجنابرا درفقه کتابیست احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه وایضاً درتحفة الملکیه مذکور است که درسنهٔ ثمانین ومأتین سیدیحیی دریمن خروج فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیردرآورد و مدت هژده سال حکومت کرد وازآنجمله هفت سال درمکهٔ مبارکه خطبه بنام اوخواندند و بعدازفوتش پسرش ابوالقاسم محمدالمرتضی قائم مقام شد وپس ازابوالقاسم برادرش احمدالناصر و مدتی مدید امامت زیدیه درنسل ایشان بماند والله تعالی اعلم وهم درین سال شیخ ابوعثمان سعیدبن اسمعیل الحری در بلدهٔ نیشابور متوفی گشت قبرش درآن ولایت است ودرسنهٔ تسع وتسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله محمدبن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صدوبیست وشش سال بود وهمدرین سال ابن فرات از منصب وزارت معزول شد و ابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اماچنانچه می باید ازعهدهٔ تمشیت آن امر بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل برورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی دادودرسنهٔ ثلاثمائه علی بن سعیدالعسکری که بواسطهٔ وفورعلم بربسیاری ازاهل حدیث رتبهٔ سروری داشت فوت شد وهم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و درهمین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی وشیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودرسنه احدی وثلثمائه غلامی صقلبی جبائی راکه قرمطیان سید میگفتند دردرون حمام بکشت وبیرون آمده یك یك ازاکابر اصحاب اورا میگفت که سید ترا می طلبد وچون آنکس بحمام درمیرفت آن غلام اورا نیز زحمیم مرك می چشانید تاچهار نفردیگررا بگلخن سقر فرستادآنگاه سایر نوکران ابوسعید برآن حادثه اطلاع یافته غلام رابکشتند وپسر ابوسعید ابوطاهرراکه درسن هفت سالگی بود مطیع ومنقادگشتند وهم درین سال ابوبکر جعفربن محمدالفریابی صاحب تصانیف ومحمدبن اسحق ابن برده که درعلم حدیث ماهربود وفات یافتند ودرسنه ثلث وثلثمائه ابوعبد الرحمن احمدبن شعیب النسائی که یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود درتصحیح المصابیح مسطوراست که نسائی دراول کتابی مبسوط درعلم حدیث تألیف کرده آنرا سنن کبری نام نهاد وبعد ازاتمام آن نسخه روزی بعضی ازامراء ازوی پرسیدند که جمیع احادیثی که دراین کتاب نوشتهٔ صحیح است جواب داد که نی گفتند که پس برای ماکتابی درسلك تحریر منتظم گردان که احادیث آن بتمام صحیح باشد آنگاه صحاحی راکه حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتنی گردانید و غرض علماء هرگاه نویسندکه (رواه النسائی اواخرجه النسائی) حدیثی است که درمجتنی مکتوبست و دربعضی ازنسخ بنظردرآمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی ازمتعصبان آن بلده نزد اومجتمع گشتند والتماس نمودند که حدیثی درباب فضایل معاویه برای ماروایت کن نسائی گفت که آیامعاویه باما سر بسرهم راضی نیست وآنمردم ازشنیدن این سخن خشمناك

شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند وفات نسائی دروقتی که ازمصر بدمشق میرفت در بلدهٔ رمله اتفاق افتاده.درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النصر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند وابو العباس حسن بن سفیان الشیبانی النسوی که درسلك علماء حدیث انتظام دارد وشیخ ابومحمد رویم بغدادی دست داد ودرسنهٔ خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات برمسند وزارت نشست ودرسنهٔ ست وثلثمائه بازابن فرات معزول شده حامدبن عباس لباس وزارت پوشید وهم درین سال ابومحمد عبدالله بن احمدبن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیسازی منتقل گردید لقبش عبدان بود و عبدان دراوان زندگانی درعلوم دین تصانیف ترتیب نمود وایضاً درین سال قاضی ابوالعباس احمدبن عمر بن شریح دربغداد ازجهان پرفتنه وفساد نقل کرد واوازاکابر شافعیه بود وچهارصد کتاب تصنیف نمود ودرهمین سال قاضی ابو بکر محمدبن خلف بن وکیع الاخباری صاحب مؤلفات وفات یافت ودرسنه سبع وثلثمائه ابوعلی احمدبن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابوبکر محمدبن هارون الرویانی صاحب المسند بعالم سرمد انتقال کردند و درسنه تسع و ثلثمائه محمدبن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت ودرهمین سال حسین بن منصور حلاج بسعی حامد وزیر مؤاخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعـد ازآنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده بصحبت سهل بن عبدالله تستری وجنید بغدادی و ابوالحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهراً تکلم بآن مجوز نبود متکلم گشت وکیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی ازمریدان حلاج فرمان داد وآنجماعت بعدازتخویف وتهدید گفتند که ماداعیان حسین بن منصوریم ونزدما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و اوبراحیاء اموات قدرت دارد وچون حسین را بمجلس وزیر برده ازوی پرسیدند که این چه دعاوی باطل است که از تونقل میکنند انکار نموده گفت اعوذبالله که من دعوی الوهیت کنم ومن پیوسته بصیام نهار وقیام لیل گذرانیده بغیرارتکاب اعمال خیرشغلی ندارم حامد درباب تجویزقتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تاجریمه بروی ثابت نشود مافتوی ندهیم ومقتدر این قیل وقال شنیده علی بن عیسی را فرمود تاباحسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمهٔ میفزای والا زمین را بگویم که ترا فروبرد عیسی توهم کرده ازمعارضهٔ اواستغفار نمود وحامد وزیرحسین را محفوظ ساخته بجدتمام درتفتیش معایب اواهتمام فرمود درآن اثنا عورتی جمیلهٔ خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب اسرار حلاج بودم وسخنی چند ازوی نقل کرد که باعقیدهٔ اهل اسلام منافات تمام داشت اماباوجود آن حال اهل علم وکمال حکم بقتل اونکردند وسبب کشتن حسین آن شد که سطری چندبخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هرکراآرزوی حج پیدا شود وزاد وراحله نداشته باشد اگر میسر گردد درسرای خود مربع سازد وآنرا ازنجاسات

نگاهدارد و هیچکس را بدانجا درنیاورد ودرایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است مناسك زیارت بیت‌الله بجای‌آرد بعدازآن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دست آنجماعت را بشوید وهریك ازایشان‌را پیراهنی پوشانیده‌هفت درم بخشد این‌عمل اوقائم مقام‌حج باشد وچون حامد این نوشته را دید فرمود تاعلماء وفقهاءوقضاة را حاضرساختند واین‌صحیفه را بریشان خواند ابوعمرو قاضی ازحلاج پرسیدکه این کلمات را ازکجا نوشته حلاج جواب دادکه ازکتاب اخلاص‌که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت‌که ازکتابی که مؤلف ابوعمروعثمان مکی است وعلی ای التقدیرین ابوعمرو قاضی گفت ای کشتنی ماآن‌کتاب را دیده ایم واین سخن درآنجانیست و چون حامد این مقال را از ابوعمرو شنید باقاضی خطاب کردکه‌آنچه گفتی بنویس وابوعمرو اهمال نموده حامدگفت اگراو کشتنی نیست چراگفتی وقاضی عاجزشده نتوانست‌که مخالفت وزیرکند لاجرم باباحت خون حسین فتوی بنشست وسایرعلماء متابعت قاضی نمودند درروضة الصفا مسطوراست که‌آنچه بعضی ازمورخان‌گفته اندکه شیخ‌جنید نوشت‌که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می‌نماید زیراکه خواجه محمد پارسا وبسیاری از علماء اخبار نموده اندکه پیش‌ازقتل حسین‌بن‌منصور بنوزده‌سال شیخ‌جنید فوت‌شده بود القصه‌چون‌فتوی‌اباحت‌خون حسین مکمل‌گشت کیفیت حال‌بعرض مقتدر رسیده فرمان دادکه حسب‌الشرع اورابکشند وحامد باشحنه‌گفت‌که فردا حلاج را برسرجسر دجله برده هزار تازیانه بزن و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را بریده سرش را از بدن جداگردانیده بردارکن و کالبدش را سوخته دردجله افکن واصلاگوش بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق‌بسیاربرسرجسر گرد آمده وچون سیاط ششصد تازیانه برحلاج زد حلاج شحنه راگفت‌که نصیحتی دارم‌که اگرآنرا باامیرالمؤمنین‌گویم‌بافتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنا بر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید واصلا حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشیدآنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده وجثه‌اش را سوخته خاکسترش درشط انداخت بعد از آن آب دجله زیاد شده مریدان حلاج این معنی را حمل برکرامت حلاج‌کردند و برضمیر اذکیا پوشیده نماندکه علماء ومشایخ درباب ردوقبول حسین‌بن منصور خلاف نموده‌اند واکثرآن طایفه بعلومرتبهٔ او قایل‌گشته سخنانش را تاویل فرموده‌اند و درسنهٔ عشر و ثلاثمائه ابوجعفر محمدبن جریرالطبری‌که درعلم تفسیر وحدیث وفقه وتاریخ ماهربود وتفسیر وتاریخی‌که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت‌درتحفةالملکیه مذکوراست‌که قوت‌کتابت محمدبن جریر بمرتبهٔ بودکه هرروز چهل ورق تحریرمی‌نمود وبعضی ازمصاحبانش بعد ازآنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تاهنگام ارتحال از دارملال روزی بچهارده ورق رسید ومدت عمرش هشتاد وچهار سال بود و همدرین سال صاحب

التصانیف ابو بشر محمد دولابی الرازی وشیخ ابوالحسین واسطی ومؤلف تفسیر ومسند ابوالعباس الولیدبن ابان جهان گذرانرا وداع کردند و مسکن ابوالعباس بلدهٔ اصفهان بود وهم آنجا فوت شده مدفون گشت ودرسنهٔ احدی عشر وثلاثمائه صاحب صحیح وتفسیر عمر بن محمدالبخاری ومؤلف صحیح ومرتب تصانیف محمدبن اسحق بن خزیمة النیشابوری وفات یافتند ودرهمین سال حامد وزیر مؤاخذ ومعاتب گشته باردیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و درسنهٔ اثنی عشر وثلاثمائه وفات ابوبکر محمدبن محمدبن سلیمان النساغندی که یکی ازمشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابوالفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابوطاهر بعد ازفوت پدر درسن هفت سالگی مقتداء قرامطه گشت وروز بروز مهم او در ترقی بود تاکار بجائی رسید که درسنه احدی عشر وثلاثمائه باهزار وهفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان برباره نهاده خودرا درشهر انداخت وبناء حیات حاکم آن بلده را باجمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت وبعد از آنکه مدت هفده روز درآن دیار قتل و غارت و مراسم حرق وتخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد ودرسنهٔ اثنی عشر و ثلاثمائه سرراه برقافلهٔ مکهٔ مبارکه گرفته ابوالهیجاء بن حمدان راکه امیر حاجیان بود با دوهزار ودویست مرد وپانصد زن اسیر ساخت وهزار ودویست نفر ازرجال وسیصد کس ازنسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب وتاراج گردانید و چون این خبرخشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص وعوام دارالسلام راه یافت ومقتدر بتهیه اسباب عساکر انتقال نموده ابوطاهر بترسید و ابن حمدان را باسایراسیران مطلق العنان ساخت وایلچیان بدارالخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابوطاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف داد ودرین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول ومقید شده وزارت مقتدر بابوالقاسم عبدالله بن محمدالخاقانی تعلق گرفت ومونس خادم آن وزیر فاضل نیك نفس را بطمع مزخرفات دنیوی درشکنجه کشیده مبلغ ده هزاردینار ازوحاصل گردانید آنگاه اورا باپسرش بقتل رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد و یك سال بود واوسه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود ودرسنهٔ ثلاثه عشر وثلاثمائه مقتدرخاقانی را نیز ازآن امر معاف داشته ابوالعباس احمدبن عبیدالله الحصیبی رایت وزارت برافراشت ودرین سال صاحب مسند ابو قریش محمدبن جعفر بن خلف القهستانی و ابوالعباس محمدبن اسحق السراج که ازجمله زهاد علماء بود ازعالم انتقال نمودند درتصحیح المصابیح ازابوالعباس منقولست که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده هزار ختم قرآن

کرده‌ام ودوازده هزارقربانی بجای‌آورده‌ام ودرسنهٔ اربع عشر وثلثمائه صاحب‌تصانیف ابوبکراحمدبن علی‌بن‌الحسن‌بن شهریارالرازی وشیخ نیشابور محمدبن مسیب‌الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح‌المصابیح از محمدبن مسیب مرویست که گفت نمی‌دانم که منبری ازمنابراسلام باقی مانده باشدکه من جهت‌سماع حدیث بدانجانرفته باشم‌گویند که نوبتی محمدبن مسیب بمصرمیرفت ودرآستین خود صد جزو داشت که در هریك ازآن اجزاء هزارحدیث نوشته بود و درسنه خمس عشر وثلاثمائه‌عالم ربانی ابو بکرعبدالله‌بن ابی داودالسجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزارکس یازیاده‌بروی نماز گذاردند وهم درین سال‌صاحب تاریخ ومسندمحمدبن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب‌بن اسحق‌بن ابوعوانة الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را مؤاخذه کرده نوبت دیگر علی‌بن عیسی برمسند وزارت نشست وهم درین سال‌کرت دیگر ابوطاهرقرمطی بقتل و تاراج قافلهٔ حجاج دلیری نموده تاکوفه عنان یکران بازنکشید وبغدادیادن از شنیدن‌آن خبر دربحراضطراب افتاده مقتدر یوسف‌بن ابی‌الساج راکه یکی از امراء معتبر بود بحرب ابوطاهرنامزد نمود ومال بسیار بلشکریان بذل فرمود ویوسف باسی‌هزار مردآراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابوطاهرفرستاد واورا باطاعت‌خلیفه دعوت‌کرد ابوطاهر ازآنشخص‌پرسید که یوسف چه مقدارلشکرداردجواب‌داد که‌سی هزار گفت حقیقة سه کس ندارد آنگاه یکی‌ازاصحاب خود راگفت شکم‌خود راپاره‌سازآن شخص درساعت برآن موجب عمل نمود ودیگریراگفت بر بالای‌آن دیوار برآی وخود را پایان انداز وآن بدبخت نیزچنان‌کردآنگاه ابوطاهرایلچی راگفت یوسف‌باسپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه محاربه تواندکرد انشاء الله تعالی فردا او را با این سك که می‌بینی دریك ریسمان خواهم بست وقاصد بازگشت آن سخنان را بیوسف‌بن ابی‌الساج گفته یوسف ازمصالحه نومیدگشت وبجانب میدان‌مقاتله روان شد وبعد ازوقوع‌محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد وبعضی از لشکریان اوکشته‌گشته بقیهٔ ایشان روی هزیمت ببغداد نهادند وابوطاهر باسیصد مرد جلادت اثربر فرات عبور نموده بلدهٔ انبار را بحیطهٔ تصرف درآورد وچون این خبرببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد ازآن ابونصر حاجب و ابوالهیجان‌بن حمدان با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطیان شدند وبرساحل نهرعقرقوف نزول کرده ابوالهیجاء بتخریب جسرامر نمود و دریازدهم ذیقعده سنهٔ مذکوره ابوطاهر بدانجا رسیده کرة بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون‌جسرویران بود ابوطاهر ایشان را تعاقب نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده بلیق باشش هزارکس خودرا بوی رسانید و بین‌الجانبین نایرهٔ جنگ وشین اشتعال یافته بار دیگرکوکب طالع ابوطاهربا اخترظفرمقارنه نمود ودر آنروز ازغایت شرارت نفس نقش وجود یوسف‌بن ابی‌الساج وسایر اسیرانرا از لوح

هستی حك فرمود ودر اول محرم سنهٔ ستة عشروثلاثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را رخنه در قصرحیات انداخت و اهل‌قرقیسیارا امان داده جمعی از لشکریانرا بصوب جزیره روان ساخت تاموطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هرخاندانی درسالی یکدینار بخزانهٔ ابوطاهر رسانند ودرهمین سال علی‌بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابوعلی محمدبن علی بن حسن‌بن مقله وزیر مقتدر شد و درسنه سبع عشروثلاثمائه فوجی‌از اعاظم امراء مثل‌ابوالهیجاءبن همدان وبازوك وغیرهما بسبب دخل جواری ونساء درامورمملکت با مقتدر آغازمخالفت کرده متوجه دارالخلافه شدند ومونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود بیشترنزد خلیفه رفته او را باخواهر ومادر واهل وعیال بسرای خودفرستاد وامراء عاصی‌محمدبن معتضد را بخلافت برداشته‌القاهر بالله لقب دادند ومقارن آن حال بازوك بعضی ازحاجبان و مقیمان آستان خلافت را از دارالخلافه عذرخواسته این معنی برخاطر ایشان‌گران‌آمد ومکمل ومسلح بصحن سرای قاهرشتافته بخشونتی هرچه تمامترمرسوم طلبیدند وبازوك وابن حمدان راکشته بسرای مونس رفتند ومقتدر را بردوش گرفته بدارالخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند و قاهررامحبوس‌ساختند ودرششم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره که عبارتست‌ازروز ترویه‌ابوطاه قرمطی بیك‌ناگاه درمکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد وقرب سی‌هزارکس از مقیمان حرم وحاجیان راکشته حجرالاسود را برکند وآن قدرویرانی وفساد که در متخیلهٔ‌گنجد ازآن ملعون درمکه سمت ظهور یافت وحجرالاسود را بدیارخود برده بروایتی بموجب نوشتهٔ که ازوالی‌افریقیه ابومحمد عبدالله‌بن اسماعیل بدو رسید آن سنك متبرك را باز فرستاد وقولی‌آنکه مدت بیست ودوسال قرمطیان حجرالاسود را نگاه داشتند و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه که المطیع‌لله‌خلیفه‌بودآنرابکوفه برده برستون مسجد جامع‌بستند وگفتند بفرمان برده بودیم وبفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرك را بمکه رسانیده بجایش‌استوارساختنددرتاریخ‌گزیده‌مزبوراست که‌درمحلی که‌قرامطه‌حجرالاسود رابدیارخود می‌بردندچهل‌شتردرزیربار آن‌سقط شد وچون‌اهل‌اسلام‌آنرابمکه می‌آوردند شتریکه‌درزیربارش بودبغایت‌فربه‌گشت ودرسنه‌ثمان‌عشروثلثمائه‌ابن مقله‌ازوزارت‌مقتدر معزول شده سلیمان‌بن حسن بجایش نشست ودرسنهٔ تسع عشروثلاثمائه‌سلیمان نیز مؤاخذ گشته ابوالقاسم کلوادانی پای برمسند وزارت نهاد وبعد ازروزی چند اونیزحکم‌وزراء سابق‌گرفته‌حسین‌بن قاسم درآن امردخل نمود وپس ازانقضاء هفت‌ماه حسین هم درقید بلاافتاده بقول بعضی از مورخان ابوالفتح فضل‌بن جعفربن محمدبن الفرات‌آن منصب را قبول فرمود وهم دربن سال شیخ ابوعبدالله محمدبن فضل بلخی درسمـرقند بشهرستان عدم رفت ودرسنهٔ عشرین وثلاثمائه‌شیخ ابوعلی احمدبن محمد رودباری درمصرراه سفر آخرت پیش‌گرفت وهم دربن سال جمعی ازاهل فساد بسمع مونس خـادم رسانیدندکه مقتدر قصدقتل تودارد لاجرم بی‌رخصت خلیفه بصوب موصل درحرکت‌آمد وحکام موصل

که اولاد حمدان بودند سی هزار کس درهم کشیده بامونس که سپاه اوزیاده ازهشتصد نفرنبودند حرب نمودند اما برطبق کلمهٔ (کم من‌فئة قلیله غلبت فئة کثیرة باذن‌الله) مونس غالب آمده داودبن حمدان درمعرکه کشته‌شد و اخوان فرار برقرار اختیار کرده مونس مدت هفت مـاه درموصل توقف نمودآنگاه باسپاهی آراسته متوجه بغداد گشت ومقتدر بالشکر دارالسلام اورا استقبال فرموده بعداز وقوع قتال انهزام یافت و دراثنـاء گریز فوجی ازمغربیان که ازجملهٔ متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سراورا ازتن جدا کردند ونزد مونس بـردند و مونس را چون چشم برآن سرافتاد رقت فرموده کشندگان اورا سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی ودرسنهٔ احدی وعشرین وثلاثمائه ابوجعفربن محمدبن سلامه الطحاوی از مزخرفات دنیوی رشتهٔ امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست ولادتش درسنهٔ ثمان وثلثین وقوع یافته بود واو در اوایل حال تبلیغ مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه می‌نمود و نزد ابوابـراهیم المزنی فقه میخواندردر آن‌اثناء روزی ابراهیم‌اورا گفت که والله از توچیزی ظاهـر نگردد و ابوجعفـر ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفربن ابی عمران‌الحنفی رفت و بمـذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجهٔ کمال رسیده کتابی‌مختصر تصنیف نموده بعداز اتمام روزی برزبان راندکه‌خدای تعالی برابـــراهیم‌رحمت کنادکه اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه‌می فرمود سوگندخود راکفارت میداد

ذکر القاهر بالله ابومنصور محمدبن المعتضد

چون مونس خادم مقتدر راکشته ببغداد رسید داعیه کردکه پسرش ابوالعباس را لباس خلافت پوشاند ابویعقوب اسحق‌بن اسمعیل که یکی ازاهل اختیار بودگفت اکنون که ایزد تعالی مارا ازخلیفهٔ که زمام امورمملکت را دردست مادر وخاله وجواری خود نهاده‌بود نجات داد باولد اوکه همان نوع معاش خواهدکرد بیعت نکنیم وبخداسوگند که رضا ندهیم مگربخلافت کسیکه بوفورعقل وتدبیر موصوف بوده مارا نیزدرسرانجام امور دخل دهدآنگاه‌خواطر برخلافت قاهر قرار یافته مونس باوی عهد وپیمان درمیان آوردکه درشان اووبلیق حاجب وپسربلیق علی بدی نیندیشد ودرین باب عهدنامه‌ازوی ستاندآنگاه لوازم مبایعت بجای‌آورد وچون قاهر برمسند خلافت نشست ابن‌مقله را از فارس طلبیده وزیرگردانید ومنصب حجابت را بعلی‌بن بلیق ارزانی داشت وبنابرکمال شرارت‌نفس اولاد ومتعلقان مقتدررا گرفته درتعذیب وشکنجه کشید ومادرش را باآنکه بعلت استسقاء مبتلاء بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنابرآن مونس‌خادم وبلیق‌وابن مقله وبعضی دیگر از امراء خاطر برمخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس وبلیق وعلی رابقتل رسانید درتاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبهٔ بودکه بعدازقتلش جهت امتحان مغزسراورا بیرون‌آوردند و برکشیدند

بسنگ بغداد شش رطل برآمد بثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعهٔ مونس بگوشهٔ گریخته درزی اختفا گاهی باامرا ملاقات میکرد وایشانرا برخلع قاهر دلیر میگردانید ودرآن اثناء مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تاباسیما که مقدم اتراك بودگفت که اوضاع نجومی دلالت برآن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد وسیما برقاهر متغیر گشته‌اسباب محنت اودست درهم داد وسیما بموافقت سایر امراءآن خلیفه قاهررا گرفته میل کشید و قاهر تازمان خلافت المطیع‌لله زنده مانده ازکمال فقر وفاقه درایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهیدکسی‌را که دیروز خلیفهٔ شما بود و امروز بشما احتیاج دارد وخلع قاهر درسنهٔ اثنی وعشرین وثلثمائه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه وکسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دوسال ابن مقله ومحمدبن القاسم و احمدبن عبدالله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند

ذکر الراضی باللهابوالعباس محمدبن‌المقتدر

مورخان ستوده مآثرآورده اند که چون عظماء بغداد برخلع قاهر قادر شدند محمدبن‌المقتدررا ازمحبس بیرون‌آورده برمسند جهانبانی نشاندند و اورا الراضی بالله خواندند وراضی خلایق را بعدل ودادنوید داده‌منصب وزارت را بابن‌مقله مفوض گردانید ودرباب استمالت خواطر اکابر واصاغر مراسم سعی واهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیورعدل وانصاف‌وفضل وبذل‌آراسته‌بود وپیوسته علماء وفضلاء وندماء رامنظور نظرالتفات ساخته در بارهٔ ایشان انعام و احسان مینمود وعلم اخبار و انساب را نیکو میدانست ونظم‌کردن اشعاربلیغ می‌توانست واوآخرین خلیفه ایست‌که منظومات او را مدون ساختند وبعد ازوی هیچیك ازخلفاء درجمعات واعیاد برمنبر نرفت وخطبه نخواند وبااهل‌طبع صحبت نداشت قطع‌ید ابن مقله‌که از جملهٔ افاضل وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست وهم درآن اوان یحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته برمسند امیر الامرائی نشست وفات راضی درمنتصف ربیع الاول سنهٔ‌تسع وعشر وثلاثمائه روی نمود واودرآن وقت سی ودوساله بود مدت خلافتش را مورخان شش‌سال ودوماه وچند روز درقلم‌آورده‌اند وابن‌مقله وعبدالرحمن‌بن عیسی ومحمدبن قاسم‌الکرخی‌وسلیمان‌بن‌حسن رادرسلك وزرایش شمرده‌اند

گفتار دربیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبهٔ یحکم

درسال اول ازخلافت راضی که سنهٔ‌اثنی و عشرین و ثلاثمائه‌بود کسوت حیات خیر

نساج بی‌تاروپودگشت وهوابوالحسن محمدبن اسمعیل اهل جراز سامره است اما ببغداد نشستی وباابوحمزهٔ بغدادی صحبت داشتی ازجعفرخلدی مرویست که گفت‌ازنساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویندگفت بایزد تعالی عهدکرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس برمن‌غلبه کرده بود ویك رطب خوردم وهمان لحظه شخصی بمن درنگریست‌وگفت ای گریزپای ای‌خیر واورا غلامی بوده خیرنام که ازوی گریخته بود وشبه او برمن‌افتاده پس مردم گردآمدند وگفتند والله که این غلام تست خیر گوید من‌حیران ماندم ودانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی بردکه غلامان او نساجی میکردند وگفت درآی وهمان کارکه میکردی میکن ومن چون پای خود را درکارگاه جُولاهی آویختم آغازکرباس بافتن‌کردم چنانکه‌گوئیا سالهاآن کارکرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضوساختم ودرسجده افتادم وگفتم بار خدایا دیگرباز نگردم بآنچه‌کردم چون بامدادشد شبه‌آن غلام ازمن برفت وبصورت اصل معاودت نموده نجات یافتم مدت عمرخیر نساج صدوبیست سال بودوهم درین سال ابوجعفر محمدبن عمروبن موسی‌العقیلی صاحب‌الجرح والتعدیل وفات یافت ودرسنه ثلث وعشرین وثلثمائه ابوطاهر قرمطی بار دیگر بسرراه قافله مکه شتافت اما بنابرشفاعت بعضی ازسادات‌کوفه دست ازقتل‌وغارت کشیده داشته‌آن طایفه را از سلوك طریق بیت‌الحرام منع کرده بطرف دارالسلام باز گردانیدوهم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهزم‌گردید ودرسنه اربع وعشرین صاحب مصنفات ابوالحسن علی‌بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل برصحیفه احوالش‌کشید و عبدالرحمن‌بن عیسی را وزیر ساخته بعدازروزی چند او را نیز معزول‌گردانید ومنصب وزارت نصیب ابوجعفر محمدبن قاسم الکرخی‌شد ومحمد نیزباندك فرصتی حکم یاران سابق‌گرفته سلیمان‌بن حسن بجایش بنشست ودرسنهٔ خمس وعشرین و ثلاثمائه ابن راتق که راتق امورمملکت راضی بود ازابوطاهر قرمطی قبول نمودکه هرسال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ ازمال بغداد نزد اوفرستد مشروط بآنکه من‌بعد متعرض قوافل‌مکه نگردد و بدین واسطه فتنه وفساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابوحامد محمدبن الحسن‌الشرقی المورخ بعالم‌آخرت شتافت ودرسنهٔ ست وعشرین وثلاثمائه‌ابن‌مقله نوبت دیگر بمرتبهٔ بلند وزارت رسید وبا ابن راتق‌که در عزلش دخلی داشت‌آغاز عنادکرده ببجکم ماکانی غلام پادشاه دیالمه که مرد او یجةبن زیاد بود وبعد ازقتل‌خواجه خود بربعضی ازبلاد اعراب‌استیلایافته بود نامه نوشت واورا ببغداد طلبید واین‌خبر بگوش‌ابن راتق رسید وکیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن‌مقله را مخاطب‌گردانیدکه چرا بی‌حکم ببجکم کتابت نوشتی وابن مقله منکر شده بحسب تقدیر آن‌مکتوب بعرصهٔ‌ظهورآمدوخلیفه بقطع ید ابن‌مقله حکم‌فرمود واوهرچند اضطراب نمودکه‌دستی‌راکه واضع خط است وچندین مصحف نوشته چرا می برید بجائی

نرسید دربعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعداز وقوع آن امر پشیمان گشته اطبارا بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم رابرساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن راتق برداعیهٔ اواطلاع یافت فرمودتازبان او رانیز بریده بزندانش بردند وابن مقلا در حبس بسرمی برد تادر سنهٔ سبع وعشرین وثلاثمائه ازعالم رحلت کرد و او درسلك مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال واوان وزارت واستقلال رایت جود و سخاوت بر افراشت خطی که از مشاهدهٔ صورتش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلك اختراع منتظم گردانید وبقلم گوهر بارسحر آثار رقم نسخ برخطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد ودر ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد ودر سنهٔ مذکوره بجکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده ابن راتق بگریخت بجکم سر انجام کلیات وجزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیرالامرائی یافت وهم درین سال عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت ودر سنهٔ ثمان وعشرین وثلاثمائه راضی مبلغ پنجاه هزاردینار نزد ابوطاهر قرمطی فرستاد تابدرقه حاجیان شود وآن طایفه رابمکه متبرکه رسانند و او بموجب فرموده عمل نمود وهم درین سال صاحب مصنفات ابوبکر محمد بن بشارالانباری و شیخ ابومرتعش نیشاپوری بوادی مهجوری انتقال کردندنام ابومرتعش عبدالله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی در بلدهٔ نیشاپور بجوارمغفرت حی غفور شتافت ودرسنهٔ تسع وعشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت

ذکر المتقی لله ابواسحق ابراهیم بن المقتدر بالله

مورخان فضایل پناه آورده‌اند که در وقت راضی بجکم در واسط بود و چون خبرفوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم بایکی از اولاد عباس که شایستهٔ منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دارالسلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را برسریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بجکم بحکم خالق بلاد وعباد واستیلاء ابوعبدالله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد ومتقی رادرسنهٔ ثلث وثلثین وثلاثمائه توزون را که ازامراء بجکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود وزمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبدالله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی بنوبت رایت وزارت برافراختندومهمات سرکارخلافت رادرسلك نظام منتظم ساختند

گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حاویان فضایل نفسانی آورده‌اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم بجکم فوجی از ملازمان او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسبان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعهٔ گران بهاودیگراشیاء جهة خاصه اوبحیطهٔ ضبط در آوردند و این حرکت بروی مبارك نیامد زیرا که هم در آن اوان بامردمی اندك وامید فراوان عزیمت شکار کرد ودر اثناء راه شنود که جمعی از اکراد و افراستعداد در آن نواحی منزل گزیده‌اند وحرص جمع اموال او رابرآن داشت که آن طایفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بجکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و بجکم تعاقب نموده در آن اثناء بکردی نزدیك رسیده دو تیربجانب اوانداخته هردوخطاشد وازغایت غضب‌ازعقب او تاخته درآن حال غلامی ازآن زمره نیزهٔ برتهیگاهش زد وبجکم‌از پشت زین‌بروی زمین افتاده غلام باتمام مهم‌او پرداخت و بعد از این واقعه حاکم بصره‌ابوعبدالله بریدی بطمع امیرالامرائی روی توجه ببغداد نهاد ومیان او وبعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما درسنهٔ ثلثین وثلاثمائه نوبت دیگر علم طغیان‌افراشته بردارالسلام مستولی گشت و از مراسم قتل وغارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت ومتقی پوشیده وپنهان بافوجی از مخصوصان بموصل رفته‌از ناصرالدوله وسیف‌الدوله پسران‌عبدالله‌بن حمدان که والی موصل وشام بودند مدد خواست وایشان انگشت قبول بردیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند وبریدی از مقاومت آن لشکر عاجزشده‌بطرف واسط گریخت ومتقی بدارالسلام در آمد ناصرالدوله بریدی‌را تعاقب نمود ودر حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این‌سال ابوعبدالله الحسین‌بن اسمعیل المخاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت وآن جناب مدت شصت سال درکوفه بمنصب قضامنصوب بود و چندگاهی بفیصل قضایاء فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات ازآن‌شغل استعفا فرمود در تصحیح‌المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابوعبدالله ده هزارکس حاضر میشدند و در همین سال محمدبن عبدالملك‌بن فرج‌القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت ودر سنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه منصب امیرالامرائی بغداد برتوزون که ازجمله امراء مقرب بجکم بود قرارگرفت و در سنهٔ اثنی‌وثلثین وثلاثمائه بسببی‌از اسباب میان متقی وتوزون غبارکدورت ارتفاع یافته خلیفه پس از قتال‌بطرف رقه‌گریخت واز اخشید که درآن زمان حاکم مصربود مدد طلبید وآخشید برقه‌رسیده متقی راگفت مناسب آنست که مصررا بقدوم شریف مشرف‌گردانی تالشکربسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی‌این نصیحت را بسمع قبول

نشنود ورسولی نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت بامیرالمؤمنین در مقام اطاعت وانقیاد باشم ودر حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهد نامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید وهرچند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درهمین سال حافظ احمدبن محمدبن سعیدبن عقدةالکوفی که شیعی مذهب بود ودر سلك اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ودرماه رمضان همین سال ابوطاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات عاری شد و قرمطیان پسرش شاپور را کشته برادرش سعید را مطیع گشتند ودر سنهٔ ثلث و ثلثین وثلاثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود به نهرعیسی رسیده توزون شرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا همان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه در آمد توزون متقی را گرفت میل کشید ومتقی پس از ابتلاء کوری بروایتی بیست وپنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت شصت سال درعالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی

ولادت مستکفی در سنهٔ اثنین و تسعین و مأتین اتفاق افتاد و او چهل ساله شده فی سنهٔ ثلثه وثلثین و ثلاثمائه بسعی توزون بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاثمائه احمدبن بویه بر بغداد استیلا یافته همدر آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلاثمائه از عالم انتقال فرمود اوقات خلافتش یکسال وچهار ماه بود و بوزارتش ابوالفرج محمدبن علی قیام می نمود

گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمدبن بویه بر دارالسلام بغداد

درماه محرم الحرام سنهٔ اربع وثلثین وثلاثمائه که مستکفی بر سریر خلافت متمکن بود شآمت نقض عهد شامل حال توزون شده بدارجزاء انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان پریشان گشت واین خبر بسمع احمدبن بویه که در آن زمان بربلا داهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد حدود واسط را مضرب خیام گردانید و ابن شیرزاد واتراك بغداد از مهابت احمد اندیشیده هریك بگوشهٔ گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت واحمد بی مانعی بدارالسلام شتافته بعد از وصول او مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط

فرموده گفت از ترکان توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد واحمدبا مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورد و معزالدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله هر روز جهة اخراجات خلیفه پنجزار دینارمقرر نموده باقی اموال دارالسلام بغداد وولایات رامتصرف شد وروزی چند میان مستکفی ومعزالدوله طریقهٔ مودت مرعی بوده بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتباری تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت ومعزالدوله و رؤساء و امراء او را طلب نمود ومعزالدوله گمان برد که میخواهند که دراثناء طوی با او مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خودسلاح پوشیده بدارالخلافه در آمد و بمجلس خلیفه رفته طایفهٔ از اتباع او بمستکفی نزدیکتر رفتندچنانچه گمان شد که آن جماعت هوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابر آن دست دراز کرد و ایشان اورا از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند و معزالدوله ازمجلس بر خواست ومردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند ونوکران معزالدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدندو قهرمانه راگرفته زبانش ببریدندوهم درین سال یعنی سنهٔ اربع و ثلثین وثلاثمائه علی بن عیسی بن داودالجراح البغدادی که چند کرت درزمان دولت مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت(قال الیافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثاعالمأمتدینا حبراعالی الاسناد) وهم درین سال فوت شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکوراست که بقولی نام وی جعفر بن یونس است(وقیل دلف بن جعفر وقیل دلف بن محمد) و برقبروی که در بغداد است نوشته‌اند که (جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشأة و المولد وقیل اصله من اسروشنه) ودر تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب امام مالك قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوك مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت عمرش هشتادوهفت سال بود وهم درین سال ابوعلی محمدبن‌سعیدالقشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید

ذکر المطیع لله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که درمیان مستکفی ومطیع قبل ازتلبس لباس خلافت بسبب کبوتر بازی وبعضی دیگر از ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابر آن دراوان دولت مستکفی مطیع درگوشه‌ای مختفی بود و چون معزالدوله ببغداد رسید مطیع بدوملتجی گردید و بعد ازمیل کشیدن مکتفی معزالدوله اورا بخلافة برداشته مکتفی را بمجلس درآورد تاباوی بیعت نمود ومردم راگواه گرفت که من خود را از این امر خلع

کردم آنگاه معزالدوله کاتبی تعیین فرمود تامفضل دخل وخرج خلیفه را نگاه دارد ودر ایام دولت معزالدوله وسایر ملوك دیالمه خلفاء عباسیه بغایت بی‌اعتبار بودند زیراکه معزالدوله متشبث بمذهب امامیه بود ومیدانست که خلافت حق سادات صاحب سعاداتست ودرسیزدهم ربیع الآخر سنهٔ ست وخمسین وثلثمائه معزالدوله بعالم آخرت پیوست وپسرش عزالدوله بختیار بجایش نشست و درسیزدهم ذی‌القعده سنهٔ ثلث وستین وثلاثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خودرا از خلافت معاف داشته آن مهم‌را بپسر خویش عبدالکریم که ملقب بطایع بود بازگذاشت مدت حکومتش بیست‌ونه سال وپنج ماه بود واحمدبن فضل بن عبدالرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود

ذکر بعضی ازاصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع‌لله اتفاق افتاد

درتصحیح المصابیح تصریح یافته که درسنهٔ خمس وثلثین وثلاثمائه صاحب مسند ابوسعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه ابوالقاسم حفص بن عمرالاردبیلی که درولایت آذربیجان ازجملهٔ اعیان محدثان بود ودرعلوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و درهمین سال سید ابوالحسین محمدالاقطبی درنیشاپور از دار غرور بسرای سرورنقل فرمود وآن جناب بصفت زهد و دانش موصوف ومعروف بود و از نیشابور مردم را بخلافت خود دعوت نمود وچون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابوعلی ازکیفیت حال وقوف یافت وآن جناب راگرفته بحمویة بن علی که ازجملهٔ امراء نصربن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابوالحسین را ببخارا فرستاد تامحبوس کردند وبعد از انقضاء یك سال آن سید حمیده خصال از حبس نجاة یافته باردیگر به نیشابور آمد و تاآخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و درسنهٔ اربعین و ثلاثمائه فوت شیخ ابوالعباس دینوری واقع بود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ثلاثمائه احمدبن محمدبن ابراهیم الخطابی که مقام السنن درشرح صحیح ترمذی واعلام السنن درشرح صحیح بخاری وغریب الحدیث ازجمله مؤلفات اوست وفات یافت ودرسنهٔ ثلث واربعین وثلاثمائه ابونصر فارابی که ازمشاهیر حکمساء اسلام است وشیخ ابوعلی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیارترکستان وبقول صاحب لباب شهریست دربالای شاش نزدیك ببلاساغون و نام ابونصر محمد ترخان بود ولقبش معلم‌ثانی و مهارت معلم ثانی درفنون حکمت وکمالات نفسانی بمثابهٔ بود که عقل علماء کامل کیاست مافوق آن‌درجه تصور نمی نمود دربعضی ازتواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابونصر فارابی را برولایات شام عبور افتاد وبمجلس سیف‌الدوله بن حمدان که درآن اوان حاکم آن دیار بود رفت وبحسب اتفاق درآن روز جمعی کثیر ازعلما وفضلاء درآن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند وحکیم ابونصر

در برابر سیف‌الدوله آمد سیف‌الدوله اورا گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داددرهر موضع که قابل جلوس تو باشد ابونصر بعدازشنیدن این سخن پای برمسندسلطنت نهاده پهلوی سیف‌الدوله نشست وعرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصهٔ ایشان بود گفت که این ترك ترك ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابونصر فرمود که‌ایها الامیر (اصبر فان الامور بعواقبها) سیف‌الدوله متعجب شد و گفت توچه دانستی که من بااین غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمهٔ لغات عارفم بعدازآن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده برهمه فایق گشت وهم درآن مجلس مهسم بدانجا انجامید که هرچه علمـاء از ابونصر شنیدند درسلك تحریر کشیدند تابهنگام حاجت حجت باشد وبعد ازتفرق خلایق سیف‌الدوله ابونصر را نگاهداشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید واهل ساز وآوازرا طلبیده فرمود که سرود گفتند و ابونصر برآن جماعت اعتراضات فرموده سیف‌الدولة ازوی پرسید که شمارا برعملی این علم وقوفی هست گفت بلی وازمیان خود خریطهٔ بگشاد و ازآنجا چند قطعه ازآلات غنا بیرون آورد وآنها را بریك دیگر ترکیب کرده بروجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد ازآن همان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار بیکبار گریان شدند ونوبت سیوم بطریقهٔ آغاز ساز کرد که همگنانرا خواب درربود وسیف‌الدولة مشعوف صحبت ابونصرشده التماس فرمود که چندگاهی درآن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف‌الدوله گفت هرگاه خاطر خواهد پیش‌مـا آی وحالا آنچه محتاج الیه‌تست بازنمای ابونصر گفت مرا روزی چهار درم‌کافی است سیف‌الدوله خازنان راگفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و اوهـرگز روزی زیاده ازچهـار درم نگرفت وبعد ازچندگاه ازدمشق متوجه عسقلان شده دراثناء راه بردست جمعی ازقطاع الطریق شربت شهادت چشید وسیف‌الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تاملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند وهمه را از دار اعتبار بیاویختند و درسنهٔ خمس واربعین وثلاثمائه ابوالفرج محمدبن علی که‌چندگاه بوزارت‌مستکفی‌مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمدبن علی درایام حیات خودصدهزار برده آزادکرد والعلم عندالله تعالی ودرسنهٔ سبع واربعین وثلثمائه ابوسعیدعبدالرحمن بن احمدبن یونس المصری که تاریخ مصر تألیف اوست فوت شد و درسنهٔ ثمان و اربعین و ثلاثمائه‌شیخ ابوالحسن علی‌بن سهل فوشنجی بعالم‌آخرت شتافت ودرسنهٔ اثنی و ثلثمائه ابوالقاسم خالدبن سعید که دراندلس ازجمله اعاظم محدثان بود ازعالم فنا رحلت نمود ودرسنهٔ ثلث وخمسین وثلاثمائه احمدبن ابی‌بکرمحمدبن ابی عثمان سعیدالجزری صاحب تفسیر کبیر وصحیح وفات یافت وهم دراین سال صاحب مصنفات سعیدبن عثمان‌بن‌ابوعلی

سعیدالمصری بجهان جاودان شتافت و درسنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه ابوحاتم محمدبن جان البستی صاحب صحیح ودیگر مؤلفات گلشن حیات بدرود کرد ودرسنهٔ خمس وخمسین وثلاثمائه خواجه احمدابدال چشتی حسینی رضی‌الله عنه روی به ریاض رضوان آورد وچنانچه در نفحات مذکور گشته آن سیدحمیده صفات پسرسلطان فرسنافه است وسلطان فرسنافه را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابواسحق شامی ویراگفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادرکنی که درایام حمل لقمه‌مشبهه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رسته بفروختی وازآن ممر مایحتاج زن برادررا سرانجام کردی تادرسنه ستین و مأتین خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال ازعمر عزیزش درگذشت روزی باپدر خودکه حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت ودر اثناء صید ازپدرجدا افتاده درمیان کوهی دیدکه چهل تن ازرجال‌الله برسرسنگی ایستاده‌اند وشیخ ابواسحق شامی در میان ایشان است حال بروی متغیر گشت و ازاسب پیاده شده درپای شیخ افتاد وپشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود اورا بازنتوانست آورد بالاخره پدرنیز بردست وی توبه کرد وخواجه احمد راولدی بود محمدنام وسیدمحمد درسن بیست وچهارسالگی تکمیل علوم دینی ومعارف یقینی نمود ودرسنهٔ احدی عشروار بعمائه ازعالم انتقال فرمود ودرسال مذکوریعنی خمس وخمسین و ثلاثمائه ابوبکر محمدبن عمربن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد درتصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهارصد هزار حدیث یادداشت وششصدهزار حدیث مذاکره می‌نمود ودرسنهٔ سته وخمسین وثلاثمائه صاحب التصانیف ابوعلی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و درذی قعده سنهٔ ستین وثلاثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفربن فلاح را راح مرگ چشانیدند و درآن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادر زادهٔ ابوسعید جبائی بود ودرسنهٔ احدی وستین وثلاثمائه سعیدبن ابوطاهر نجس ازعالم رفته برادرش ابویعقوب قایم مقام شد و همدرین سال حافظ محمدبن الحارث بن اسدالقیروانی که مصنف تاریخ اندلس بودودرقرطبه اقامت داشت وفات یافت

ذکر خلافت الطایع لله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع وبیان آنچه درایام دولت او واقع شد ازگردش فلک منیع

درهمانروز که المطیع‌لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع‌لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت بجای آوردند وهم درآن ایام میان اتراک وعزالدوله بختیارمهم بنزاع و جدال انجامید عزالدوله فرار برقرار اختیار کرد وبطرف واسط رفته از ابن عم خویش عضدالدوله که فرمان فرمای ممالک فارس

بود استمداد فرمود و اتراك بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند وچند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر یافتندودرسنهٔ اربع وستین و ثلاثمائه عضدالدوله جهة معاونت عزالدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیك بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضدالدوله درمصاحبت عزالدوله ایشانرا تعاقب نموده بدارالسلام درآمد ونسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوك داشته عزالدوله را برامارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود ودرسنهٔ ست وستین و ثلاثمائه ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفر ازذریت ابوسعید جبائی درمیان قرمطیان زمام فرمان فرمائی بدست آوردند و بمشارکت یکدیگر حکومت کردند و درین سال میان عضدالدوله و عزالدوله نقاری پیدا شده عضدالدوله لشکر ببغداد کشید وبعد ازمحاربات بسیار درسنه سبع وستین وثلاثمائه عزالدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغدادشد وعضد الدوله باستقبال شتافته درنواحی تکریت هردوسپاه بهم رسیدند وعزالدوله گرفتار گشته کشته شد ودرماه رجب سنهٔ ثمان وستین وثلاثمائه ابوسعید حسن بن عبدالله السیرافی که درعلم نحو ولغت وفقه ماهر بود وشرح کتاب سیبویه تصنیف اوست ازعالم انتقال نمود واودربعضی از توابع بغداد چندگاه بامر قضااشتغال فرموده بود درتحفةالملکیه مسطوراست که زهد ابوسعید آن درجه داشت که هرروزقبل ازآنکه بفیصل قضایا پردازد دوازده ورق کتابت میکرد وده آقچه اجرت میگرفت وماکول ومشروب وملبوس خود را ازآن ممر ترتیب مینمود و دروقتی که فوت شد ازتألیف کتاب اقناع فارغ نشده بود وولدش آن نسخه‌را تمام کرد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاثمائه عضدالدوله وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست ودر سنهٔ ثلث وسبعین وثلاثمائه طایفه‌ازقرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندك مالی ازکوفیان گرفته بصلح بازگشتند ودرسنهٔ اربع وسبعین وثلاثمائه باعتقاد جمهور مورخان ازدریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون‌آمده بر بالای پشته رفت وسه نوبت بزبان فصیح گفت قدقرب و بدریا درآمد واین صورت سه‌روز پی درپی تکرار یافته‌دیگر کسی آن حیوان را ندید ودرسنهٔ سبعین وثلاثمائه شرف‌الدوله بن عضدالدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید وصمصام‌الدوله بامید مرحمت پیش‌اورفت وشرف‌الدوله ببغداد درآمده درتعظیم طایع شرط مبالغه بجای‌آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام‌نمود ودرسنهٔ خمس‌وسبعین وثلاثمائه قرمطیان بی‌ایمان کوفه راگرفته خطبه بنام شرف الدوله‌بن بویه خواندند و خلیفه ازبغداد لشکری فرستاد تاایشانرا گریزانیدند وتعاقب‌نموده و مستأصل گردانیدند ودیگر آن‌جماعت را اجتماعی معتدبه‌دست نداد بلکه بناء دولت ایشان‌از بنیاد برانداخت‌ودر سنهٔ‌سبع وسبعین و ثلاثمائه ابوعلی‌حسن‌بن احمدبن عبدالغفار الفارسی که از اکابر نحات بود ازعالم انتقال نمود واو دراوایل حال درملازمت سیف‌الدوله‌بن حمدان بسرمیبرد و دراواخر بخدمت عضدالدوله دیلمی رسیده عضدالدوله نحو پیش اوخواند و درمجلس او

بادب می نشست وابوعلی را درعلوم تصانیف است ودرسنهٔ ثمان وسبعین وثلاثمائه محمدبن احمد ابواحمد الحاکم النیسابوری صاحب التصانیف ازعالم انتقال فرمود و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه شرف الدوله وفات یافت وبرادرش ابونصرفیروزخسروقایم مقام شدوملقب ببهاءالدوله گشت ودرسنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه بهاءالدوله طمع دراموال طایع بسته پس از استخاره بقصرخلافت درآمد وبدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چندنفر از امراء دیلم پیش رفتند خلیفه بتصورآنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد وآن جماعت دست طایع راگرفته پایان کشیدند واورا ازآنجا بموضع دیگر بردند وبهاءالدوله اموال وجهات خلیفه را ضبط نمود ومسرعان جهة طلب احمدبن اسحق بن المقتدر بیطیحه فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال ونه ماه وکسری بود صاحب گزیده گوید که طایع بعدازخلع سالها بزیست وپیوسته باقادرصحبت می‌داشت وچون عمرش بشصت‌ونه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر

درروضة الصفا مسطور است که احمدبن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع ازوی توهم نموده بطریق فرار ازبغداد ببطیحه رفت ودرپناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله بسرمیبرد وچون بهاءالدوله طایع را مؤاخذگردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود ازهبةالله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست که گفت درآن ایام که احمدبن اسحق دربطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که برگرد این بطیحه است بسیار شده وجسری برآن بسته‌اند ومن در دریای حیرت افتادم دراین اثنا شخصی ازآن جانب جسرآواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری واودست خود درازساخته‌وبدست من رسانیده مرا بگذرانید وتعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم که توکیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتومیرسد باید که بااولاد وشیعهٔ من نیکوئی کنی هبةالله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آوازمردم شنیدم که ازبغداد بطلبش آمده بودند ومهذب الدوله اورابیراق تمام بجانب دارالسلام گسیل کرد و چون احمدبن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله بااکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده باوی بیعت نمودند واورا القادربالله لقب نهادند وقادر درسیزدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی و ثمانین وثلاث مائه بدارالسلام درآمده مهام خلافت رانظام وانتظامی پیداشد وملوك دیالمه رابدستور پیشترمجال تسلط وتغلب نماند وقادر بصفات حمیده وسمات پسندیده موصوف‌ومعروف بود ودرایام اقتداروإختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال گذرانید درماه ذی حجه سنهٔ اثنی و عشرین وار بعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات

حیاتش بروایتی هشتادوشش سال بود وبقولی نودوسه‌سال وزارتش تعلق بابوالفضل صاحب نعمان داشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمدبن اسحق وبیان انتقال طایفهٔ ازعلما وامراء بااستحقاق

درتصحیح المصابیح مسطوراست که درسنهٔ اربع وثمانین وثلاثمائه کسوت زندگانی ابوالحسن(۱) علی بن عمر الدارقطنی مندرس گشته ازجهان گذران انتقال نمودواویکی از عظماءعلماءمحدث بودودرسنهٔ احدی وتسعین وثلاثمائه شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی ازعالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صد وچهارده سال وبقولی صد وبیست وچهار سال بود درتاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوعبدالله در تمامی عمرخود یك بیت گفت وآن اینست بیت هر کسی باکار خویش و هر کسی بایار خویش ☆ صیرفی بهترشناسد قیمت دینار خویش وازنفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب درسنهٔ احدی وثلثین و ثلاثمائه واقع بوده والعلم عندالله تعالی و درسنهٔ ثلث وتسعین و ثلاثمائه ابونصر اسماعیل بن حمادالجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت و اونیشابوری الاصل بود وخطوط را بغایت خوب می‌نوشت و درعلم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت وچون تحقیق لغت عرب برضمیرش استیلا یافت قدم درطریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه ومضر شتافت و درآن علم سرآمد علماء اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد وبتصنیف و تعلیم کتابت مصحف قیام می‌نمود تاوقتی که ازجهان گذران رحلت فرمود ودرسنهٔ ثمان وتسعین وثلاثمائه بدیع همدانی ابوالفضل احمدبن الحسین بعالم جاودانی انتقال نمود و چنانچه درتحفة الملکیه مذکور است بدیع ازعجائب زمان خود بود قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده‌ٔرا بیك خواندن یاد میگرفت وهرانشائی که باومیفرمودند دربدیهه می نوشت دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنهٔ ثلث و اربعمائه قاضی ابوبکر الباقلانی که در فضل وکمال بی‌مثل بود روضه‌زندگانی را وداع نمود و در همین سال بهاءالدوله دربغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و درسنهٔ خمس و اربعمائه شیخ ابوعلی دقاق درنیشابور فوت‌شد واوگاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود ونامش حسن بن محمد بود ودرسنهٔ ست و اربعمائه نقیب الاشراف ومظهر محاسن اوصاف السیدالشریف الرضی رضی‌الله‌عنه بریاض‌رضوان شتافت وهوابوالحسن محمدبن الحسین بن موسی بن محمدبن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه‌السلام بود وآن جناب درنظم اشعار وعلم نحو ولغت مهارت بی‌نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر

(۱) واضح باد که درتاریخ ابن‌خلکان فوت ابوالحسن مذکور فی‌سنهٔ خمس وثمانین وثلاثمائه بنظررسیده حرره محمدتقی التستری

بگویم که سیدرضی اشمرقریش است دورازکار نیست درتاریخ امام یافعی مسطور است که سیدرضی دراندك زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و دربیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمودکه مانندآن تألیفی نتوان یافت و درسنهٔ تسع و اربعمائه حافظ ابومحمد عبدالغنی بن سعیدالمصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف‌الدوله بن بهاءالدوله برعراق عرب استیلایافته منصب امارت بغدادتعلق بوی گرفت ودرسنهٔ اثنی عشر واربعمائه صاحب تاریخ بخاری محمدبن احمدالبخاری و صاحب مؤلفات ابوالفتح محمدبن احمدبن فارس‌البغدادی فوت شدند و درسنهٔ ثلث عشر واربعمائه دانشمند سعید شیخ‌مفیدکه ازجملهٔ اعاظم علماء مذهب امامیه بود وعضدالدوله دیلمی پیوسته‌ملازمتش می‌نمود وفات یافت ودرتاریخ امام یافعی مسطور است که (وکان الشیخ کثیرالصدقات عظیم‌الخشوع کثیرالصلوةوالصوم خشن‌اللباس عاش‌سته وسبعین‌سنه وله اکثر من مأتی مصنف و کانت صارتیه مشهودة و شیعته ثمانون الفاً) و درجمادی الاولی همین‌سال ابوالحسن علی بن هلال‌که معروفست به‌ابن بواب خطاط دربغداد فوت شد ودرجوار قبرامام احمدبن حنبل مدفون گشت ودرسنهٔ اربع عشرواربعمائه نقش‌وجود صاحب تصانیف ابوسعید محمدبن علی بن عمرالنقاش از لوح هستی سترده شدو درغرهٔ صفرسنه سته عشرواربعمائه شیخ ابوعبدالله طافی ببهشت جاودانی انتقال نمود وآنجناب بمحمدبن فضل بن محمد موسوم بود و درعلوم ظاهری و باطنی مهارت داشت بمرتبهٔ‌که خواجه عبدالله انصاری درصحبت اونقش تلمذ برصحیفهٔ خاطر می‌نگاشت و درهمین سال قادر پسرخود عبدالله را ولیعهدکرده القایم بامرالله لقب‌دادودرهمین سال مشرف الدوله بعالم‌آخرت تشریف برد وجلال الدوله‌بن بهاء الدوله دربغداد امیر الامرا شد و درسنهٔ سبع عشرواربعمائه ابوبکر القفال المروزی‌که یکی ازمجتهدان مذهب امام‌شافعی‌است درگذشت ودرسنهٔ ثمان‌عشرواربعمائه‌ابواسحق‌الثعلبی که یکی‌ازاعاظم مفسرانست‌وکتاب عرایس تألیف‌اوست‌متوجه حجله آخرت گشت

ذکر القائم بامرالله ابوجعفر عبدالله‌بن القادر بالله

درهمانروزکه اوقات حیات قادرآخر شد اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند واودرسلك صلحاء خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیهٔ فضل وفصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می‌نمود و درتمهید بساط معدلت اهتمام تمام میفرمود درایام‌خلافت اودولت ملوك دیالمه انقراض یافت وطغرل بیك سلجوقی براکثر معمورهٔ آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت فتنهٔ بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد وکشته‌شدن اوهم درآن ایام بسعی‌طغرل‌بیك اتفاق افتاد وقائم در سنهٔ سبع وستین واربعمائه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد وشش سال وسه ماه و پنج روز بود و مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده

روز ابوالفتح منصورالشیرازی وابونصر محمدالموصلی در زمان قائم بمرتبهٔ وزارت رسیدند و لوازم کفایت وکاردانی بتقدیم رسانیدند

گفتار درذکر بعضی از وقایع ایام دولت قائم وبیان وفات زمرهٔ از اکابر و اعاظم

در اواخر ذی حجه سنهٔ خمس و عشرین واربعمائه القایم بامرالله برمسند خلافت نشست ودر شب عاشورا سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابوالحسن خرقانی بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود وبکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه صاحب قدوری ابوالحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بر بست و در سنهٔ ثلثین و اربعمائه حافظ ابونعیم احمدبن عبدالله الاصفهانی روضهٔ زندگانی را وداع کرد واو در ایام حیات خود مؤلفات در سلك تحریر آورد و بروایتی در سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه محدث ماوراء النهرحافظ ابوالعباس جعفربن محمدالمستغفری که از جملهٔ مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه ومدینه از علماء استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از شصت سال زیاده گفته اند ودر ماه شعبان سنهٔ خمس وثلثین واربعمائه امیرالامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابوکالیجاربن سلطان الدوله از فارس متوجه دارالسلام شد ودر سنهٔ سته وثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیرالامراء گشت و در همین سال برادر سید رضی الموسوی ابوالقاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود وآن جناب از سایر علماء وادباء زمان خودبمزید علم و دانش امتیاز داشت و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت درتاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در مذهب شیعه ومقاله ایست دراصول دین ودیوانیست کبیر در شعر ودیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر (وهو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها عن النحو واللغة و غیرذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسیع فی الاطلاع علی العلوم) واختلاف است در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سیدمرتضی است یابرادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهماوعن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة الطاهرین والطیبین ودر شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربع مائه شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن جناب مرید شیخ ابوالفضل حسن سرخی بود مدت عمر عزیزش بروایت حمدالله مستولی هشتاد و نه سال و چهارماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است **رباعی** چشمی دارم همه پراز صورت دوست☆

باچشم مرا خوشست تادوست دروست ☆ از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست ☆ یا اوست بجای دیده یادیده هم اوست ☆ وجناب افضل الانام مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده‌اند والله تعالی اعلم وهم درین سال ابوکالیجار بدارالقرارخرامید و پسرش ملك رحیم بجای پدر نشست و درسنهٔ سته‌واربعین و اربعمائه حافظ‌خلیل بن عبدالله الحنبلی که یکی ازعلماءفن حدیث است از عالم‌فانی نقل کردو در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قائم خلیفه بودو بساسیری که در سلك امراء دیلم‌انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست بغارت وتاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصرعلوی استمدادنمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر بسمع‌طغرل بیك سلجوقی که درآن اوان درممالك خراسان وعراق عجم وآذربیجان فرمان فرمابود رسید عازم دارالخلافه گشت ودر روز دو شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور باعظمت وابهت موفور بباب شماسیه نزول نمود وهم درآن‌ماه میان‌لشکریان طغرل بیك و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را سنگباران کردند ومواد فتنه و فساد روی درازدیادنهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد وطغرل بیك ملك رحیم را باعث این وحشت دانسته بخلیفه پیغام دادکه اگر این قضیه بانگیز ملك رحیم نبوده او را نزدما بایدآمد وملك رحیم‌نزد طغرل رفته همان زمان مقید شد ودرسنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را مسخر گردانید و طغرل بیك‌لشکر بدانجانب کشیده‌واو رامنهزم ساخت‌ودر سنهٔ تسع واربعین واربعمائه شارح‌صحیح بخاری‌ابوالحسین علی بن خلف‌بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم‌آخرت بر افراخت و در سنهٔ خمسین واربعمائه ابوابراهیم اسحق‌بن ابراهیم الفارابی‌که خال اسمعیل جوهری بود وکتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود ودر همین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام‌عصیان آمده همدان را بتحت تصرف در آورد وطغرل‌بیك متوجه دفع اوگشت وچون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب‌بغداد شتافت و در هشتم ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره بدان‌بلده‌رسیده قائم خلیفه را حبس کرد ورئیس‌الرؤسا را باجمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده درگرد بازارها بگردانید آنگاه همه راکشته خلیفه رابمهارش عجلی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند و قائم ازمحبس رقعه‌ای مصحوب‌معتمدی نزدطغرل بیك روان کردمضمون آنکه‌شمار قرامطه ظاهر شده بناء اسلام روی بانهدام داردواگر توانی بی‌تأنی بدینجانب شتاب‌طغرل‌بیك صفی‌الدین ابوالعلاء منشی را گفت که‌سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه برظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت‌که (ارجع‌الیهم فلنأ تینهم بجنود لاقبل لهم بهاو لنخرجنهم‌منهااذلةوهم‌صاغرون) وسلطان چشم برآن‌نوشته انداخته‌منشی راتحسین کردو

گفت امیداست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد ازآنکه خاطر طغرل بیك از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد وبساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیارکرد و مهارش عجلی قائم خلیفه‌را باستقبال طغرل بیك برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورد وپیاده در جلورکابش روان شد قائم گفت ارکب یارکن‌الدین ومنشیان بعدازان این لفظ را القاب طغرل نیك کردند ودر آخر ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیك ببغداد در آمده درهمین سال سلطان متوجه بساسیری گشت ومقدمه لشکرش درکوفه ببساسیری رسیده او را بگرفتند و سرش از تن جدا کردند درروضة‌الصفا مسطوراست که بساسیری غلام بهاءالدوله‌دیلمی بود موسوم بارسلان‌ومکنی بابوالحارث‌و بنابرآنکه از بسای شیراز بود اورا بساسیری میگفتندودرسنهٔ اثنی‌وخمسین‌واربعمائه قائم فرزندخویش‌عبدالله راولی‌عهد گردانیده‌اورا المقتدی بالله لقب داد ودرسنهٔ‌ثلث وخمسین‌واربعمائه حاکم دیار بکر نصیرالدوله‌احمدبن مروان‌الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود واو بعداز قتل برادر خودمنصوربن مروان‌در آن ولایت‌حاکم شده بود در تاریخ امام یافعی‌مسطوراست که نصیرالدوله بعلو همت و حسن سیاست ووفور حزم‌و کثرت‌عدالت اتصاف داشت‌و در مدت دولت‌خود زیاده از یك شخص‌رامصادره نکرد وباوجود آنکه بتمهید بساط عیش ونشاط واستیفاء لذات‌مشعوف بود هرگز نماز صبح ازوی فوت‌نشداز عجایب‌آنکه نصیرالدوله بعدادایام سال سیصدو شصت‌سریت‌گرفته بودو هرشب بایکی از ایشان مباشرت‌می نمود و دیگر باآن کنیزك خلوت نمیگزید مگردر سال‌دیگر نوبت بوی می رسیدودر سنهٔ خمس‌وخمسین واربعمائه طغرل بیك وفات یافته سلطان‌الب ارسلان‌قائم مقام گشت والپتکین‌سلیمانی‌را بشحنگی بغداد فرستاد ودرسنه سته وخمسین واربعمائه صاحب‌تصانیف ابومحمدعلی بن احمدبن‌حزم الظاهری‌القرطبی‌روی بعالم‌عقبی نهادودرسنهٔ‌سبع‌وخمسین‌واربعمائه‌صاحب المؤلفات حافظ ابوبکراحمدبن‌الحسین‌علی‌البیهقی‌ومؤلف‌محکم‌ابوالحسین‌بن اسمعیل‌اللغوی‌از مزخرفات دنیوی بمنزهات اخروی پیوستند و در سنهٔ ثمان و خمسین واربع مائه در بغداد دختری متولد شدکه اورا دوگردن‌ودوسرودوزو بودکه بریك بدن‌ظاهر اتصاف‌داشت‌ودرسنهٔ تسع وخمسین‌واربعمائه خواجه یوسف‌بن‌محمدبن‌السمعانی‌ازعالم‌فانی بجهان‌جاودانی شتافت و او خواهر زاده خواجه محمدبن‌خواجه احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتادوچهار سال‌بود ودرسنهٔ‌اربع وستین واربعمائه‌الپ‌تکین‌از شحنگی بغداد معزول‌گشته‌سعدالدوله گوهرآئین بجایش نشست ودر سنهٔ‌خمس وستین واربع‌مائه سلطان الب ارسلان بدرجهٔ شهادت‌رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و درسنهٔ سبع وستین و اربعمائه‌زمان حیات قائم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله‌خلیفه گردید

ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبدالله

بعضی از مورخان مقتدیرا پسر صلبی قائم شمرده‌اند و برخی نبیرهٔ پسری او گمان برده‌اند گفته اند که پدرش ذخیرالدین محمدنام داشته وعلی ای‌التقدیر بن همانروز که القائم بامرالله فوت‌شدالمقتدی بالله برمسند خلافت برآمد اکابر واعیان‌بغداد دست‌بیعت بدودادندومقتدی‌درایام‌دولت‌خود درغایت عدالت سلوك‌نمودوظاهرشرع‌شریف‌را رعایت کرده‌بلوازم‌امرمعروف‌ونهی‌ازمنکراقدام‌فرمودجواری‌مغنیه راازآمدشدمجالس‌بازداشت ونگذاشت که هیچ کس بی فوطه بحمام درآید و رسم کبوتر بازی را برانداخت وگفت که‌آبهای حماماترا نگذارند که در دجله ریزد و ملاحانرا از آنکه رجال و نسوانرا در یك کشتی نشانند منع کرد از سلاطین حشمت آئین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود وفات مقتدی فی سنهٔ سبع و ثمانین و اربع مائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه وکسری بودوزمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابونصر محمدبن محمد الموصلی و ابوشجاع محمدبن الحسین‌بنوبت درامروزارت مقتدی دخل کردند ودرایام شروع خود لوازم نصفت ورعیت پروری بجای‌آورند

گفتار دربیان بعضی ازوقایع ایام خلافت مقتدی‌وذکر کیفیت انتقال اوبعالم سرمدی

چون مقتدی برتخت خلافت نشست اکابر واعیان دارالسلام اقتدا بدوکردندسلطان ملکشاه سلجوقی که درآن زمان فرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدارالخلافه ارسال داشته‌میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت واتحاد سمت‌اشتداد یافت و سلطان یکی از مخدرات سرا پردهٔ جلالت را نامزد خلیفه‌گردانیده باوی عقد فرمود درسنهٔ احدی وسبعین واربعمائه صاحب‌التصانیف ابوبکر عبدالغافربن عبدالرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی‌آورد و درسنه ثمان وسبعین و اربعمائه ابوالمعالی عبدالملك‌بن ابی محمدبن ابی یعقوب‌بن عبدالله‌بن یوسف الجوینی که او را امام‌الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابوالمعالی درفقه نهایت مشهور است ودرکلام شامل ودرسنه تسع وسبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه درغایت تعظیم وحرمت زندگانی فرمود ودرماه صفرسنهٔ ثمانین واربعمائه‌بجانب دارالملك خویش مراجعت نمود وهم دربن‌سال دختر خود راکه سابقاً بحباله نکاح‌مقتدی درآورده بود بتجمل و حشمتی که دیدهٔ گردون پیر هرگزشبیه و نظیرآن ندیده بود بدارالخلافه روان فرمود درروضة الصفا مسطور است‌که ملك شاه مصحوب دختر نیك اخترصدوسی قطار شترنمود که بارآن شتران زرونقره واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه بود

وهمه را بدیبای رومی پوشیده بودند وهفتاد وچهار استر باجرسها و قلاید زرین همراه داشت و برشش استر ازآن بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند وسی سراسب مزین بزینهاء مطلاء مرصع پیش‌پیش محفهٔ دختر ملکشاه میکشیدند وچون آن دختر بدین‌عظمت وحشمت بدارالسلام بغداد رسید غنی وفقیرو برنا وپیرصغیر و کبیر ازدارالسلام بیرون رفتند ومقتدی‌یکی ازوزراء خود را باسیصدجنیبت وسیصد مشعله پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد وبیغام دادکه (ان‌الله‌یأمرکم ان تؤد والامانات الی اهلها) خاتون گفت بالسمع‌والطاعة اشارت کرد تادختر را بدالخلافه بردند و درآن شب که عروس را بشهر در میآوردند نظام‌الملك وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که درملازمت مهد علیا بودند چندان شمع ومشعله همراه داشتند که‌شهردرچشم‌آدمیان ازروز روشن ترمی‌نمود ودرگردمحفه دخترسیصدکنیزك پری پیکر بودند و خواجه سرایانی‌که درپیش محفه وعقب‌آن میرفتند ازغایت‌کثرت بشمار نمی‌آمد ودربغداد هیچکس مثل‌آن شیئی نشان نمی‌دهد وروزدیگر مقتدی خلیفه طوئی ترتیب نمودکه چهل هزارمن شکردرآن صرف‌شد باقی اشیارابدین قیاس بایدکرد ودر روز جشن خلیفه هریك از ارکان دولت سلطانرا بخلعتی شایسته و انعامی‌لایق سرافراز ساخت وباوجود این‌همه اظهارمیل ومحبت ازجانبین باندك زمانی میان خلیفه ودختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان‌که دارالملك پدرش بود مراجعت نمود وهمانجا فوت‌شد ودرهمین سال ذوالشرقین السید المرتضی‌ابوالمعالی محمدبن زیدالعلوی الحسینی بردست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید **بیت** دربن صندل سرای‌آبنوسی ✿ گهی ماتم بودگاهی عروسی در تاریخ امام یافعی مسطور است‌که سیدابوالمعالی رحمة‌الله‌علیه‌ازابوعلی بن شاذان‌حدیث‌روایت میفرمود و دراوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود وآن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هرسال‌مبلغ دوهزار دینار اززکوة جهات خود بفقرا ومستحقان میرسانید (وکان مقبولا معظماً وافرالحشمة حدث بسمرقند واصفهان وبغداد علیه‌الرحمة والرضوان من‌خالق‌البلاد والعباد) ودرسنه‌احدی وثمانین‌واربعمائه وفات شیخ‌الاسلام وقدوهٔ اتقیاء انام ابواسمعیل خواجه عبدالله الانصاری اتفاق افتاد وآن جناب ولد ابومنصور محمدالانصاری است و ابومنصور از اولاد مت انصاری بود ومت پسرابو ایوب رضی‌الله عنه صاحب رحل‌رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرة آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد ومت‌درزمان خلافت‌عثمان‌ذوالنور بن‌رضی‌الله عنه‌درمصاحبت احنف‌بن قیس بخراسان‌شتافته دربلدهٔ فاخرهٔ هرات ساکن‌گشت ولادت خواجه عبدالله قدس سره درآخرروزجمعه دوم ماه شعبان بسنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه بقهندز مصرخ روی نمود و درآن روزآفتاب در هفدهم درجه ثور بوددرنفحات ازآن جناب منقولست که‌گفت‌دراول حال مرا بدبیرستان زنی فرستادند بعضی ازمردم این معنی‌را نپسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب

مالینی روان کردند بعداز آن که نه‌سال گشتم املانوشتم وهنوز خورد بودم که شعرمیگفتم چنانکه دیگران برمن حسد میبردند وکودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابواحمد نام مرا گفتند برای وی چیزی بگوی که این بیت گفتم که شعر لابی احمد وجه قمراللیل غلامه ٭ وله لحظ غزال‌رشق القلب سهامه وهم از خواجه عبدالله روایتست که گفت حق‌سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه برقلم من بگذشتی مرا یاد شدی ومن سیصد هزارحدیث باهزار هزاراسنادیاددارم وفرمود که من‌وقتی قیاس کردم که چند بیت‌یاد دارم ازاشعار عرب زیاده برهفتاد هزار یاد داشتم وهم ازوی منقولست که گفت هربامداد بگاه بمقری می‌شدم بقرآن خواندن وچون باز میآمدم بدرس رفته شش روی ورق می‌نوشتم و ازبر میکردم وبعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله درگازرگاه هرات استو صفاءآن منزل نزاهت‌صفات زیاده از آن است که بیان بنان پیرامن تفصیل آن تواند گشت بنابرآن‌خامهٔ دوزبان ازمقام اطناب درآن باب درگذشت ودرسنه اربع وثمانین واربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب الفرج بعدالشدة قاضی ابوعلی محسن‌بن علی‌التنوخی ازشدت‌محف دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابوالفضل‌یحیی بن عبدالله الحکاك وشارح صحیح بخاری محمدبن خلف‌المرابط الاندلسی وفات یافتند ودرسنهٔ سبع وثمانین واربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی‌بن هبةالله‌بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود ودرهمین سال روزی مقتدی باجمعی از خواص برسفره نشسته طعام خورد وچون دست بشست واکثر مردم متفرق شدند وغیر قهرمانه وشمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار راگفت این مردم چه‌کسانند که بی رخصت من درآمده اند شمس النهار باز پس نگریسته هیچ‌آفریده ندید وهمان لحظه دست و پای مقتدی ازکار وکار از دست رفت و روزگار حیاتش بسرآمده فوت شد

ذکر خلافت المستظهربالله ابوالعباس احمدبن‌المقتدی بالله

بعداز وفات المقتدی بالله پسرش ابوالعباس‌احمد بنابر استصواب سلطان‌برکیارق سلجوقی که درآن‌وقت دربغداد بود برمسند خلافت صعود نمود والمستظهربالله لقب‌یافت ومستظهرخلیفهٔ بود بعدل وانصاف موصوف وبحسن ومکارم‌آداب‌معروف شعرنیکو گفتی وخط خوب نوشتی ودرایام‌دولت اوازسبعهٔ سیاره شش کوکب درحوت جمع گشته‌منجمان برزبان‌آوردند که امسال طوفانی بسان طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این‌معنی را ازابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت درزمان نوح سبعهٔ سیاره‌بتمام درسرطان‌مجتمع گشته‌بودند وحالاشش کوکب درحوت‌جمع آمده‌اند و زحل باایشان‌نیست

بنابر آن گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه درقطری ازاقطارعالم جمعی کثیر ازطوایف خلایق که ازهر جانب اجتماع نموده باشد بسبب سیلان آب فراوان غریق بحرفنا گردندو بحسب اتفاق درآن سال زیاده ازدویست هزار کس رقوافل حجاج دررودخانه فرودآمدند وبیکناگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد واندکی از ایشان پناه برؤس جبال برده خلاص شدند و جمهورآن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند ومستظهراین واقعه را شنوده ابن‌عیسی را منظور نظر انعام واحسان گردانید و درسنهٔ اثنی عشروخمسمائه مستظهرمریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل ویکسال وشش ماه وچند روز بود و زمـــان خلافتش بیست وپنج سال وکسری وزارت مستظهـــر در اوایل تعلق بعمیدالدوله محمدبن فخرالدوله می‌داشت ودراواسط برادر عمیدالدوله فخرالدوله رایت وزارت برافراشت و دراوخر هبةالله محمدبن علی‌المعروف باابن‌المطلب درآن‌امر شروع نمود

گفتار درذکر شمهٔ از وقایع ایام خلافت مستظهر وبیان انتقال جمعی از علماء واشراف بجوار مغفـــرت حضرت قـــادر

بصحت پیوسته که دراوایل ایام دولت مستظهرفی سنه ثمان و ثمانین و اربعمـــائه صاحب مصنفات ابوعبدالله محمدبن ابی نصرالحمید الاندلسی وفات یافت و درهمین سال عبدالسلام محمدالقزوینی بجهان جاودانی شتافت واواز اعاظم علماء معتزله بود وتفسیر کبیررا درسیصد مجلد تألیف نمود ودرهمین سال ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن‌الحسین که مدتی درزمان المقتدی بالله بسرانجام مهام وزارت اشتغال داشت ومؤیدالدوله صفی امیرالمؤمنین لقب‌یافته بود از عالم انتقال فرمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل وفراست وکثرت فهم وکیاست وعلونسب و سموحسب سرآمد وزراء کفایت نمای بود اماصفت بخل و امساك بمثابهٔ برطبیعتش استیلا داشت که صائم‌الدهر گشت وشب درخانهٔ تنك وتاریك تنها افطار می کرد ودربعضی دیگر ازکتب بنظردرآمده که ابوشجاع چون ازشغل وزارت معاف داشته شد بمدینهٔ طیبه رفت ومقیم گشته اکثراوقات‌را بطاعت وعبادت میگذرانید تاوفات یافت ودرمشهد ابراهیم‌بن‌النبی صلوات‌الله علیه وآله مدفون‌گردید و درماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنـــام پسرش ملکشاه خواندند و درآخـــر جمادی الاول همین سال سلطان محمدبن ملکشاه ببغداد رسیده عوض ملك شاه برکیارق نام او در خطبه مندرج کـــردند و درسنهٔ خمسمائه ابونصربن ابـــی جعفر بن ابی اسحق الهـــروی از منـــازل دنیوی بمنزهـــات اخروی انتقـــال نمـــود و او از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره و ربود در نفحات مسطوراست که‌ابونصر

بخدمت سیصد پیر رسید وبصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز گردیده بمکه ومدینه‌و بیت‌المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصر وفداشت و چون از آن‌سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد مرقد منورش در خانجه باد نزدیك بقبر امیرعبدالواحدبن مسلم است ودر چهاردهم جمادی الاخری‌سنهٔ‌خمس‌وخمسمایه‌حجة‌الاسلام ابوحامدزین الدین محمدبن محمدالغزالی‌الطوسی وفات یافت در نفحات مسطوراست که غزالی دراوایل حال در طوس ونیشاپوربتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت و بعداز آن باوزیر سلطان ملکشاه سلجوقی‌خواجه نظام‌الملك ملاقات کرده منظور نظر عاطفت‌شدوبابعضی علماء وافاضل که‌ملازم‌مجلس نظام‌الملك بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت ودر سنهٔ اربع و ثمانین واربعمائه بدارالسلام شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید ومعتقد خود ساخت آنگاه باختیار ترك آن منصب داده در سنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه متوجه حرمین شریفین گشت وبگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه‌خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام مشرف شد واز حجازبشام رفته ازآنجا بمصرواز مصرباسکندریه‌خرامید وازاسکندریه باردیگربشام‌شتافته‌ازشام‌روی بوطن‌اصلی آورد و آغاز تصنیف وتالیف کرد و احیاءالعلوم وکیمیاء سعادت وبسیط ووسیط ووجیزونصائح الملوك وجواهرالقران و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوارو قواعدالعقاید از جملهٔ مولفات اوست وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود ونه کتاب در سلك انشاکشید وچون اجل موعود آن امام والامقام‌دررسید در طوس متوجه عالم بقاگردید و در سنهٔ سبع وخمس مائه ابوالفضل محمدبن طاهرالمقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابوالمعالی‌النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابوالمعالی بانواع‌فضل وادب محلی بود ودر فن‌استیفا و سیاق ید بیضامی نمود و او در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت و بعد ازان بدرگاه صاحب‌حله سیف‌الدوله صدقه شتافته‌بنابر امداد وزیر مستظهر شد اما پس از انقضاء یك ماه از دخل درآن منصب بواسطهٔ‌کمال خست و امساك که جلیس سرکور بود ارکان دولت خلیفه باابوالمعالی در مقام عداوت آمدند واو را بفرمان مستظهر مقید گردانیده مؤاخذه کردند و ابوالمعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار میگذرانید تا در سنهٔ‌ثمان وخمس مائه مجیرالدوله ابوالقاسم‌علی‌بن فخرالدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنهٔ تسع‌واربعمائه‌منظورنظرالتفات مستظهر خلیفه گشته خلعت‌وزارت پوشیده بودوقرب نه سال بآن امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقاگردید و بعد از فوت‌مجیرالدوله‌هبة‌الله‌محمدبن‌علی المعروف بابن‌المطلب‌متصدی‌امروزارت‌شدوولی‌الدوله

لقب یافت ودر سنهٔ تسع وخمسمائه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم مخلد انتقال نموده پسرش سلطان محمود قائم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر خلیفه نیز در گذشت

ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله

در روز وفات مستظهر اکابر واصاغر بغداد برخلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المستر شد بالله لقب دادند مسترشد بصفت فصاحت وبلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندك لفظی برلوح بیان می نگاشت و بتکبر موصوف بود و به مهابت وسیاست معروف لاجرم ازدبیس بن صدقه صاحب حله وسلاطین سلجوقی چندان حسابی بر نگرفت ومیان ایشان مخالفت و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت وسلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان بروی گماشت و هم درآن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجری جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تاجسد او را بمراغهٔ تبریز برده در مقبرهٔ یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل وسه سال وزارتش دراوایل تعلق بجلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه میداشت ودر اواخر ابوالقاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت

گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علماء فضایل دستگاه

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابوالحسن از بغداد گریختند بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد صاحب حله جواب داد که چون ابوالحسن التجا بما نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروتست لاجرم نقیب النقبا مأیوس بازگشت و ابوالحسن بعد از روزی چند از حله بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابوالحسن روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن رابیغداد فرستاد و بقولی مسترشد از برادر عفو فرمود واورا نوازش نمود وروایتی آنکه اشارت کرد تاجامهٔ سرخ دربر ابوالحسن پوشانیدند و قلادهٔ از خرمهره درگردنش آویخته او را برشتری نشاندند وغلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابوالحسن را درگرد اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره برپشتش میزد ودر مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنهٔ ثلث عشر

وخمس مائه‌قبر ابراهیم خلیل و اسحق‌و یعقوب‌علیه السلام‌ظاهر گشته جمعی از اهل‌اسلام برؤیت‌اجساد‌آن انبیا بزرگوار مشرف شدند وملاحظه نمودند که اصلا تغییر بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و درآن‌مغازه قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنهٔ‌ستة عشرو خمسمائه امام محی‌السنة ابومحمدحسین‌بن مسعود البغوی ازدار فنا بعالم بقاءانتقال نموده و او در سلك اعاظم علماء و زهاد انتظام داشت و درکمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف وتصنیف میگماشت درتصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابوالحسن‌عبدالرحمن بن محمدالداودی و بعضی‌دیگر از اقران اواستماع‌حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابومحمد توفیق تالیف شرح السنة یافت رسول‌راصلی‌الله علیه‌وآله وسلم در خواب دید که‌گفت (احیاك‌الله کمااحییت سنتی) بنابرآن ملقب بمحی السنه‌گشت کتاب تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم‌التنزیل‌و مصابیح وکفایت وجمع الجامعین وفتاوی از جملهٔ مؤلفات محی‌السنة است وفاتش در شهر شوال سنهٔ مذکوره بقصبهٔ مرورود اتفاق افتاد وهم آنجا نزدیك شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات حیاتش ازهشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابومحمد قاسم‌بن علی‌بن محمدالبصری‌الحریری صاحب مقامات‌وفات یافت در تحفة‌الملکیه‌مسطور است که‌حریری‌در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات‌فارغ‌شد و بعداز اتمام‌چهل مقام‌را ببغداد آورده بعلماء نمود وتحسین یافت خلیفه امرانشارابوی تفویض‌کرد و چون‌فرمود که مکتوبی نویسدقاسم‌دست در محاسن خود زده در فکر افتاد واصلا نتوانست‌که‌کلمه در قلم آورد ابن خشاب گفت‌اومرداین مقام نیست در خانهٔ خودمی تواند‌که قصه‌ترتیب کرده بنویسد وبعضی گفتند که مقامات را حریری تحریر ننموده و او از بغداد ببصره رفته ده مقام راکه ظاهر نساخته بود ارسال فرمودمدت عمرش هفتاد سال بود و درسنهٔ سبع عشروخمسمائه در بلدهٔ قزوین شیخ (۱) احمد غزالی برادر حجة‌الاسلام محمدغزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار فصاحت آثارکثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری‌رخ بختم سیاه باد ✿ بافقراگر بود هوس ملك سنجرم تایافت جان‌من خبراز ذوق نیمشب ✿صدملك نیمروز بیکجونمی‌خرم قبرشیخ‌احمد در قزوین است ودرهمین سال میان‌مسترشد خلیفه و دبیس‌بن صدقه غبارکدووت ونزاع ارتفاع یافته به قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاد خلیفه را فتح‌و نصرت دست داده مسترشدببغداد بازگشته دبیس‌پیش سلطان طغرل‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی رفت واو را بران داشت که درسنهٔ تسع عشروخمسمائه بعزم تسخیر بغدادتوجه کرد وخلیفه نیزسپاهی فراهم‌آورده روی بوی‌نهاد وطغرل‌ودبیس از نهضت مسترشدخبر

(۱)واضح بادکه صاحب تاریخ مرآت‌الصفا وفات شیخ‌احمدغزالی رافی‌سنهٔ اربع وخمس‌مائه نگاشته‌حرره‌محمدتقی‌التستری

یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود دبیس خوابت که در برابر لشکر خلیفه درآید درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق برذات طغرل عارض گشته بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند ودبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید ازغرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوك داشته پراکنده گشتندومسترشد در وقت گریز بامعدودی از جنود بسردبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود رسید و دبیس سراسیمه برجست وروی نیاز برزمین نهاد وخلیفه ازوی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت ودرسنهٔ اثنی و عشرین وخمس مائه جلال الدین ابوعلی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود ودر مضمار سیاق واستیفا قصب السبق از امثال واقران میربود وفات یافت واو درشهور سنهٔ ثلث عشرو خمسمائه بحکم مسترشد مستند مسند وزارت گشت ومدتی در کمال اختیار بدان امرخطیر اشتغال نموده درسنهٔ مذکوره درگذشت ودرسنهٔ ستهوعشرین وخمسمائه سلطان محمود بن محمدشاه بن ملکشاه وفات یافت درسنهٔ عشرین وخمس مائه دردارالسلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند ودرسنهٔ سبع وعشرین وخمس مائه خواجه مودود چشتی فوت شدوخواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمدسمعانی بودودرسن هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغولی نمودوچون خواجه بیست وشش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ وبخارا رفت ومدت چهارسال درآن بلاد بقدر وسع درتحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه وکرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید وتاآخر ایام حیات هدران دیار اوقات گذرانید و درسنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه امیرحله ابو الاعزدبیس بن صدقة بن منصور ازجهان برغرور انتقال نمود واوبصفت شجاعت وجلادت موصوف بود درتاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر ازدیار عرب بموجب فرمان خلفاء بنی عبـاس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی می داشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی بر افراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او درسنهٔ احدی و خمسین وخمس مـایه باسلطان محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید ودبیس بجای پدرنشست وبعد ازآنکه بیست وهشت سال فرمان فرمائی کرد درسنهٔ مذکوره روی بعالم عقبی آورد وهم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافرالفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست وهم درین سال طایفهٔ ازامراء سلطان مسعود سلجوقی ازوی متوهم شده ببغداد گریختند ومستر شد باغواء آن طایفه نام سلطان را ازخطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود وسلطان مسعود باجنود نامعدود دربرابرآمده شکست برلشکر بغداد افتاد

ومسترشد دریك دست مصحف وبدست دیگر شمشیری برداشته باوزیر خویش ابوالقاسم علی زینبی ثبات قدم نمود وسلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تااورا باوزیر واقضی القضات بغداد وصاحب المخزن بگرفتند ودرخیمه باز داشتند و در آن اثنا مسعود بواسطهٔ استماع خبرمخالفت داودبن محمدبن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مقرر آنکه مسترشد هرسال از اموال دارالسلام چهارصد هزار دینار بخزانهٔ سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذراند ودرآن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی ازفدائیان ملاحده بخیمه مسترشد درآمدند واورا شهید کردند وبعضی ازمورخان رااعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود وعلی ای التقدیرین بعدازوقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوارشد وقاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص رسانیده خواص وعوام سرها برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند وعلماء و قضاة تابوتش را برداشته درمدرسهٔ مراغه بخاك سپردند

ذکر خلافت الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد بالله

مسترشد قبل ازانقضاء اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولی‌عهد ساخته ازمردم بنام او بیعت ستانده بود وچون خبراسر وقتل مسترشد ببغداد رسید درروز دوشنبه بیست وهفتم ذی‌قعده سنهٔ تسع وعشرین وخمس مائه اکابر و اشراف دارالسلام بتجدید باراشد بیعت کرده او را برسریر خلافت نشاندند و شحنهٔ بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود ودرسنه ثلثین وخمس مائه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی راکه مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود وراشد ازاداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد باامرا ولشکریان سلطان مسعود که دردارالسلام بودند درمقام قتال آمدند وسلجوقیان ازشهر گریختند درآن اثنا داودبن محمد بن ملکشاه ازآذربیجان وعمادالدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود درخطبه مندرج ساخت وسلطان مسعود بعدازاستماع این اخبار باسپاه بسیار متوجه دارالسلام گشت وراشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود واتابك زنگی بعزم رزم مسعود روان شد وبعد ازتقارب فریقین بغدادیان ازمقاومت باسلجوقیان خود را عاجز دیده بدارالسلام بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روزامتداد یافت وبعد ازآن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد وراشدفرصت غنیمت دانسته هم‌عنان اتابك زنگی روی بصوب موصل آورد وداودبجانب آذربیجان رفت وراشد درموصل اززنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت ودرآن منزل کرت دیگر داود وبعضی ازامراء سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود ازجمعیت اعدا خبریافت متوجه مراغه شد وراشد مستعد قتال گشته درموضع پنج انگشت

بین الجانبین آتش جنگ وشین سمت اشتعال پذیرفت وهزیمت برجانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت وازخوزستان باصفهان شتافته در آن دیار شخصی ازملاحده آن خلیفهٔ سرگردانرا بزخم کاردی ازپای درآورد و ملازمان راشد آن فدائی راگرفته فی الحال بقتل رسانیدند وکالبد راشد را درظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال وکسری و اوقات حیاتش چهل وسه سال بود بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود

ذکر المقتفی لامرالله ابوعبدالله محمدبن احمد المستظهر

درآن ایام که راشد ازمستقر سریرخلافت فرار نموده بطرف موصل وآذربیجان رفت سلطان مسعود از نهروان بیغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمدبن احمد المستظهررا برمسند خلافت نشاند واورا المقتفی لامرالله لقب داد وبعد ازدوسه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که مایحتاج تو واتباع توروزی چه مبلغ میشود تاموضعی تعیین نمایم که وکیل توروز بروز آن وجه را ازآن ممر بستاند خلیفه جواب داد که هرروزچهل استرآب بدارالخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ماشخصی عالی شانرا برمسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شراو را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی ومالی را ازپیش خودگرفته مقتفی را درهیچ کار دخل نداد و سلطان مسعود درسنهٔ سبع و اربعین و خمس مائه وفات یافت وبعد ازآن رواجی درسرکار خلافت پیداشد ومقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد واو مردی کریم حلیم نیکوسیرت بود ودرایام اختیاراموال بسیارصرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود ومقتفی درسنه خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت مدت عمرش شصت وشش سال بود وزمان خلافتش بیست وچهارسال وسه ماه وبیست ویکروز وزارتش تعلق بعون الدین هبیره میداشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که درایام خلافت مقتفی دست داد وبیان لشکرکشیدن محمدبن محمود سلجوقی بجانب دارالسلام بغداد

درروضة الصفا مسطوراست که درایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزلهٔ عظیم بوقوع پیوست چنانچه ازاهل خمه هزار نفردرآن زلازل هایل هلاك شدند وآب شط بغداد بمثابهٔ روی در ازدیاد نهادکه بسیاری از محلات غریق گرداب فنا گشت واز اکثر عمارات نشان نماند و درسنهٔ خمس و ثلاثین وخمس مائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت وآن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابواسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و دراندك زمانی

برامثال واقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت وازعلماء آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورد و درمرو اقامت نمود و ازآنجا بهرات رفته بعد ازچندگاه بار دیگر عزیمت مرو فرمود و دراثناء راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختندو پس ازمدتی بمرو نقل کردند وحالا مزار آن جناب درظاهر آن بلده مشهور است وهم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابوالقاسم اسمعیل بن محمدالتیمی الاصفهانی ومؤلف تجرید الصحاح ابوالحسین زربن معاویه وفات یافتند و درسنهٔ سته و ثلثین و خمسمائه شیخ معین الدین ابونصر احمدبن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب بجریر بن عبدالله البجلی میرسیدواودرسنهٔ احدی واربعین واربعمائه تولدنموده بود ودرسن بیست ودوسالگی توفیق توبه یافته مدت هجده سال دریکی ازجبال بعبادت وریاضت اشتغال داشت وابواب علم لدنی بروی مفتوح شده درچهل سالگی بمیان خلق آمد وباآنکه امی بود درعلم توحید و معرفت و روش طریقت واسرار حقیقت تصنیفات کرد وازجمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السایرین است که سراچهٔ قلوب ارباب سیر وسلوك را روشن دارد وشیخ ظهیرالدین عیسی که یکی ازفرزندان آن قدوهٔ عارفان بود درکتاب رموزالحقایق آورده است که تاآخر عمر بردست پدرم شیخ الاسلام احمد ششصد هزارکس توبه کرده‌اند وازراه معصیت بطریق طاعت بازآمده ازغرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد اکمل خبر میدهد درنفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل ودو فرزند کرامت کرد وسی ونه پسروسه دختر وبعدازوفات آن جناب چهارده پسر بالتمام بصفت علم وعمل اتصاف‌داشتند واسامی ایشان اینست عبدالرشید جمال الدین ابوالفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیاقادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر ظهیرالدین عیسی فخرالدین ابوالحسن حمیدالدین عبدالله نجم الدین ابوبکر بدرالدین صاعد شهاب الدین اسماعیل عماد الدین عبدالرحیم وازین جمله از چهار پسرنیك اخترنسل باقی ماند ونامهای ایشان این است قطب الدین محمد ضیاقادر یوسف شمس الدین مظهر برهان الدین نصیر ودرسنه سبع و ثلاثین وخمس مائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابوحفص نجم الدین عمربن محمدبن احمدبن اسمعیل بن محمدبن علی بن نعمان النسفی بعالم آخرت شتافت ولادتش درسنه احدی وستین واربعمائه اتفاق افتاده بود وفوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره در بلدهٔ سمرقند روی نمود و درسنه ثمان و ثلاثین و خمس مائه صاحب کشاف جارالله العلامه ابوالقاسم محمودبن عمربن محمدبن عمرالزمخشری ازکسوت حیات عاری گشت ولادتش درماه رجب سنه سبع وستین واربعمائه درزمخشر که قریه‌ایست ازقری خوارزم اتفاق افتاده بود و اومذهب اعتزال داشت کتاب مفصل درنحو واساس البلاغة درلغت وربیع الابرار درفن اخبار مرقوم کلك بلاغت آثاراوست و تمامی مؤلفات جار الله سیما کشاف از تعریف بلغاء وصاف استغنا دارد و درسنهٔ اربع و اربعین وخمس

مائه‌الحافظ القاضی ابوالفضل‌بن موسی البستی که یکی ازعلماء اعلام بود ازعالم انتقال نمود وازمصنفات اوشفا درمیـان برایا مشهور است ودرسنهٔ ستة و اربعین وخمس مـائه آفتاب حیات مصنفات حافظ ابوبکر محمدبن عبدالله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و درسنه احدی و خمسین وخمس مائه سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه رسولی بدارالخلافه فرستاده ازمقتفی التماس نمود که نام او را درخطبه مندرج گرداند وخلیفه از قبول این ملتمس اباکرده سلطان محمد لشکـر ببغداد کشید ومقتفی اطراف دارالسلام‌را مضبوط ساخته متحصن‌شد ومدت محاصره امتداد یافته درآن اوقات‌بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته درآن اثنا از جانب‌آذربیجـان اخبار پریشان‌استماع نموده‌دست ازمحاصره دارالسلام بازداشته رایت مراجعت‌برافراشت وبعد ازآن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی‌کثیر وفـات یافتند و درسنهٔ اثنی و خمسین و خمس مائه المقتفی لامرالله فرمود تادری در غایت تکلف بجهت خـانه‌کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب‌آن جهة خود تابوتی ترتیب داد ودرسنهٔ خمس وخمسین وخمس‌مائه بمرض موت‌گرفتار شده روی بدارالقرار نهاد

ذکرالمستنجد بالله ابوالمظفر یوسف‌بن محمد و بیان‌آنچه درایام اقبال اوواقع‌شد ازنیک‌وبد

مقتضیان‌آثار سابقه ومستحفظان اخبار لاحقه‌آورده اندکه ولادت یوسف‌بن‌مقتفی درغره ماه ربیع الآخرسنهٔ عشر وخمس مائه اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدوداد واورا المستنجد بالله لقب‌نهاد اما دروقتی که‌مقتفی بسکرات موت‌گرفتار‌گشت پسردیگرش ابوعلی داعیهٔ خلافت نموده مادرآن پسرازامرا وارکان دولت رشوتها قبول‌کردکه بعداز وفات‌مقتفی ابوعلی را برمسند خلافت نشانند آن جماعت‌گفتندکه مادست بیعت بمستنجد داده‌ایم حالابچه تأویل نقض عهدنمائیم مادر ابوعلی‌گفت‌که چون مستنجد بدیدن پدرآید من‌خاطر ازممر اوفارغ‌گردانم‌آنگاه‌جمعی ازکنیزکان را کاردها داده درکمین نشاندکه چون مستنجد پای درآن خانه نهد دست بردی نمایند ویکی ازخواجه سرایان‌براین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه‌را معروض عضدالدین‌که اورا استادالدارمی گفتندی گردانید و عضدالدین مستنجد راتنبیه نموده اودرغایت احتیاط نزد پدررفت وچون مقتفی رخت سفرآخرت بربست ومستنجد برمسند خلافت نشست ابوعلی را بامادرش محبوس‌کرده مجموع آن‌کنیزکان را در دجله افکند ومستنجد بوفور فراست وکیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مقرر پیشه را همیشه منزجر می‌ساخت و هرگزگوش بجانب سخن ساعی ونمام نمی‌انداخت نقل است‌که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود وآن

شخص مدت مدید در زندان مانده مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد تقبل می نمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانهٔ عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره می داشت و عون الدین بمعاونت رای صایب ومظاهرت تدبیر ثاقب کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف وتمهید قواعد ملت منیف مهماامکن سعی میفرمود واودرسنه ستین وخمسمائه وفات یافت وشرف الدین ابوجعفر بن احمد برمسند وزارت نشست و درسنهٔ احدی وستین وخمس مائه شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی بجوار مغفرت سبحانی پیوست وهومحی الدین عبدالقادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبدالله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن الحسن ابن الامام حسن علیه السلام بود ومادرشیخ محی الدین عبدالقادر ام الخیر فاطمه دختر ابوعبدالله الصومعی الـزاهد بود و ابو عبدالله صومعی از جملهٔ مشایخ جیلان است بنابر آن شیخ محی الدین عبدالقادررا جیلانی گویند وتولد آن جناب در گیلان فی سنهٔ سبعین واربعمائه یاسنهٔ احدی وسبعین روی نمود و چون سن شریفش بهجده سالگی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بدرجهٔ فضل وکمال ترقی کرده از آن جناب کرامات وخوارق عادات بحیزظهور رسیدچنانچه در کتب مبسوطه مسطور است درنفحات از شیخ شهاب الدین سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبدالقادر میگفت (کل ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم ومارفع المصطفی صلی الله علیه وسلم قدما الاوضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدم الاان یکون قدماً منه من اقدام النبوة فانه لاسبیل الی ان یناله غیرنبی) ودرسنه اثنین وستین و خمس مائه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصورالسمعانی که محدث مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و درسنهٔ ثلث وستین وخمس مائه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی کـه نسبتش بدوازده واسطه بابوبکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثـر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد ودرسنهٔ سته وسبعین وخمس مائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال ویکماه بود واوقات حیاتش پنجاه وشش سال

ذکر المستضئی بنورالله ابومحمد حسن بن یوسف المستنجد

طلوع انوارطلعت مستضئی درسنهٔ سته وثلثین و خمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد واورا دراسم وکنیت باقرةالعین شاه ولایت امام حسن علیهماالسلام والتحیة سعادت موافقت دست داد وهیچیك ازخلفارا این دولت تیسیر نپذیرفت وهم درروز فوت مستنجد

مسند خلافت از نور وجود مستضئی صفت اضائت گرفت واودرآن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل واحسان و سماط برو امتنان مبسوط و ممهد گردانید طغیان قطب‌الدین قیماز وهلاکت‌اودرایام دولت مستضئی بوقوع پیوست ومستضیء درسنهٔ خمس وسبعین وخمس مائه رخت سفرآخرت بربست اوقات خلافتش نه‌سال‌وهشت ماه‌بودوزمان حیاتش سی‌ونه سال وزارتش دراوایل بعضدالدین رئیس‌الرؤساء ودراواخر بظهیرالدین ابی‌بکرالعطارتعلق داشت

گفتار در بیان عصیان و طغیان قطب‌الدین قیمار و ذکر انتقال بعضی ازاعزه واشراف ازعالم ناپایدار بدارالقرار

ارباب اخبار آورده اند که در اوایل ایام دولت المستضئی بنورالله قطب‌الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیرالامرائی درقبضهٔ اقتدار اوقرارگرفت وبطریقهٔ استقلال واستیلاء درکلیات وجزئیات مهام ملك ومال دخل نمود وبی‌مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد واگرحکمی مخالف مزاج اوازموقف خلافت صادرمیشد بسمع قبول نمی‌شنود وبمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود وبالاخره کاربجائی رسید که در سنهٔ سبعین وخمس مائه قیماز قصدگرفتن ظهیرالدین عطارکه درسلك مخصوصان خلیفه منتظم بودکرد وظهیرالدین بدارالخلافه گریخته قیمازآتش نهب وتاراج درخانه‌اش زد وبابعضی ازامرا وجمعی کثیر ازاهل غوغا وتماشا روی بقصر خلافت نهاد تاظهیر الدین را ازخلیفه بستاند و چون‌آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضئی رسید و دانست که منشأ آن فتنه کیست بربام کوشك رفته و خود را بمردم نموده فریاد زدکه ایها الناس قیماز پای ازحد خود فراترمی‌نهد اکنون اموالش ازشماست وخون او ازما مردم عام که این‌سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب‌الدین گشتند وقیماز خودرا بهزارحیله درسرا انداخته هرچند خواست که مردم را ازغارت مانع‌آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که‌بردرسرایش‌آمده بودند نتوانست‌که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ‌کرده‌بطرف موصل شتافت و در اثناء راه ازتشنگی و حرارت‌آفتاب بی‌تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت‌تافت نقل‌است‌که‌تجمل وحشمت قطب‌الدین قیماز بمرتبه‌ای رسیده بودکه‌درمستراح خانهٔ خویش زنجیری ازطلاآویخته بودکه بعداز قضاء حاجت چون برخاستی دست‌درآن زدی و درجی بزرك از طلاء مشبك مملوازمشك وعنبر درآنخانه نهاده بود تاازکثرت بوی خوش نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطور است که درآن روزکه مردم اموال قیماز غارت میکردند مفلوکی درآنخانه پنج‌خریطه زریافت وازوهم مردم‌باقوت که برسر راه بودند نتوانست‌که مال را بصریح بیرون برد بنابرآن متأمل‌گشته ناگاه چشمش بردیگهای‌آش‌افتادکه درمطبخ مهیابود فی‌الحال خریطها را دردیگی انداخته آنرا برسرنهاد وبیرون دوید خلایق که اورا بدانسان دیدند درخنده شدند واودررفتار

تعجیل نموده میگفت که من‌چیزی میبرم که بالفعل عیال واطفال من از آن محظوظ شوند وباین حیله آنهمه طلابیرون برده یکی ازاغنیاشد ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صاحب تفسیر وشارح‌صحیح نسائی ابوالحسن‌علی‌بن عبدالله‌بن خلف‌بن‌نعمة الاندلسی‌وفات یافت ودرسنه احدی و سبعین و خمس مائه محدث شام ابوالقاسم علی بن الحسن‌بن هبةالله‌بن عساکر بعالم‌آخرت شتافت درتصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی است درهفتاد ودومجلد که تالیف مثل‌آن کتابی فوق‌مرتبهٔ انسانیست

ذکر الناصرلدین الله ابوالعباس احمدبن‌المستضئی بنورالله

چون چراغ عمرمستضئی بسبب هبوب صرصراجل بی‌نورگشت ناصر برحسب‌وصیت برمسند خلافت نشست واوبحدت ذهن وجودت طبع ووفورفطنت وکثرت فضیلت اتصاف داشت ودقیقه‌ای‌ازدقایق‌امورمملکت دراحوال سپاهی ورعیت‌نامعلوم نمیگذاشت ودرایام دولت خود دررواج شریعت غراکوشیده اکثر نامشروعات را دربغداد برانداخت و در تعمیر وترویج بقاع‌خیرسعی نموده مساجد وخوانق ومدارس واربطه معمورساخت شبها به‌نفس خویش‌درگرد محلات ودوربغداد سیرمی‌نمود وبقدرمقدور استراق‌سمع‌واستفسار احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان‌اواطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات وجزئیات حالات‌سلاطین وحکام لوازم استعلام بجای‌می‌آوردند وناصراگرچه درعمارت‌و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ اغنیابغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هرتاجری‌که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی‌جهات ومتروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثهٔ میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزم شاه بجانب دارالسلام‌بنیت آنکه سید علاءالملك ترمذی را برمسند خلافت نشاند در اوقات‌فرماندهی ناصر بوقوع پیوست وهم درآن اوان از شوکت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزم شامیان در هم شکست ودر سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه ناصر مریض شده از جهان گذاران رحلت‌نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابروشصت ونه‌سال و دوماه و بیست روز بود وزمان خلافتش بچهل و شش سال وده ماه‌کشید وایام دولت هیچ‌یك از عباسیان این مقدار ممتد نگردید مؤیدالدین ابوعبدالله محمدبن‌علی که معروف است بابن‌قصاب‌وجلال‌الدین‌ابوالمظفرحلی هبةالله البخاری وابوالحسن‌ناصر بن مهدی‌بن حمزة الحسینی‌ومعزالدین‌بن‌ابی‌الحدید درسلك‌وزراء‌ناصر منتظم بودندودرطریق‌راستی‌وشیوهٔ کوتاه دستی‌سلوك می نمودند

گفتار در بیان شمهٔ از وقایع ایام خلافت الناصرلدین‌الله‌وذکر وفات زمره‌ای از ارباب علم واصحاب یقظه و انتباه

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اندکه چون ناصر خلیفه در امر

حکومت استقلال یافت وپرتو شعلهٔ مهابت و سیاست او بروجنات احوال ساکنان ولایات تافت ودرسنه تسعین وخمسمائه مؤیدالدین محمدبن قصاب راکه منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن مملکت را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنهٔ ثلث وستمائه‌سنجر که مملوک ناصر ومالك خوزستان بود بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرمود و در سنهٔ اربع وستمائه ناصر حکم کردکه دربیع وشراء اجناس و مواشی از هیچکس تمغانستانند وآن‌قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند ودر سنهٔ اربع‌عشر وستمائه سلطان‌محمد خوارزمشاه که ازناصر خلیفه رنجیده بود باسیصدهزارسوار خنجرگذاربصوب دارالسلام بغداد توجه فرمود بعزیمت‌آنکه مبانی دولت آل‌عباس را پست‌گرداند وسیدعلاءالملك ترمذی راکه از اجله سادات بود برمسند خلافت نشاند وچون این خبر در دارالسلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهة مصالحه روان گردانید وشیخ شهاب‌الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده کثرتی دید که در حوصلهٔ قوت متخیلهٔ اونمی گنجید و شیخ بعداز سعی و تردد بسیاررخصت‌حاصل کردکه باخوارزم شاه ملاقات نماید وباداء رسالت خلیفهٔ بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزم شاه بملاقات آمدسلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده وبر توشکی نشسته شیخ‌بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیزنفرمود و شیخ همچنان برپای ایستاده بلغت عربی‌خطبه بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانیده فضائل آن جماعت را تعدادکرد وناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمودکه مبنی بود بر ترك‌ایذاءآل عباس وترجمان مضمون این سخنان رابعرض‌سلطان رسانیده خوارزم شاه جواب دادکه آنچه این از اوصاف ناصربیان میکند غیر واقع است وچون من ببغدادرسم بزرگی راکه موصوف بدین‌صفات باشد برسر یرخلافت خواهم نشاند و آنچه این میگویدکه رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم از ایذاء ایشان نهی فرموده کسی‌آن قوم را رنجانیده‌که هم از ایشان بوده واکثر ذریت عباس در زندان متولدگشته‌اند و حال آنکه درآن زمان‌جمعی کثیرازعباسیان بفرمان ناصردر زندان بودندشیخ چون‌این‌جواب استماع‌نمودازخرگاه‌بیرون‌آمده ببغدادشتافت‌وکیفیت‌گفت وشنود رابعرض ناصررسانید ناصر متوهم وخائف‌گشته‌بترتیب‌اسباب قلعه داری مشغول شده سلطان محمدبقصبه‌حلوان رسیده در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکربردست بردی نمودکه دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار بازماند وبرف فراوان باریدهاکثر چهارپایان‌تلف شدند بنابرآن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف‌ساخت تاسال دیگر یراق لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام‌کشد اما بواسطهٔ مخالفت چنگیز خان وهجوم‌مغولان مجال نیافت چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاءالله

تعالی بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنهٔ سبع وسبعین وخمس مائه خواجه احمدبن خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنهٔ سبع و خمس مائه متولد شده بود وبعد ازوصول بسن رشدو تمیزدرقصبهٔ چشت قائم مقام پدربزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رابخواب دید که فرمود ای احمداگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم بنابر آن خواجه احمد سه یار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه آورد و بعدازطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام علیه السلام وگذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت ودرخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده و ظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و مبلغی برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد آن جناب جهة خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را برفقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنهٔ ثمان و سبعین وخمس مائه محدث و مورخ اندلس ابوالقاسم خلف بن عبدالملك القرطبی وسید عابد سیدی احمدبن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سیدی احمد رضی الله عنه از اولادامجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود وجمال حالش بکمالات صوری ومعنوی آرایش داشت ودر کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و در سنهٔ اربع وثمانین وخمسمائه ابوبکر محمدبن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت ودر سنهٔ سبع وثمانین و خمس مائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکور است که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حسن بود و او در حکمت مشائیان واشراقیان تبحر تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه نمود و بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده‌اند وحکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین باجماعتی ازدمشق بیرون آمد و برمهٔ رسید همراهانش گفتند مارا یکسر گوسفند ضرورتست وده درم بترکمانی که مالك گوسفندان بود داده گوسفندی بزرك گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خرد تر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید وگوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند وشیخ باترکمان آغاز مکالمه نموده درباب تسلی خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه ازعقب ایشان دردویدن آمد وترکمان نیز درپی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش رابگرفت وبکشید که کجا میروی آن دست از شانه جدا شد و دردست ترکمان بماند وخون از آن میرفت ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آنرا برداشته بیاران پیوست وحال آنکه مندیلی دردست وی بود وازآنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود درتاریخ امام یافعی مسطوراست که شیخ شهاب الدین درآخرعمر متهم شد بآنکه دراعتقاد موافق حکماء متقدمین است بنابر آن علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است

وحاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخرا منازعان بردار کشیدند وروایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تابمرد مدت عمرش سی وشش سال یاسی وهشت سال بود و درسنهٔ سبع و تسعین وخمس مائه ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن‌الجوزی فوت‌شد ونسب ابن الجوزی باميرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه میرسید واودرانواع فنون واصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ و اخبار وحیداد وارو فرید اعصار بود از مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار الاعیان درمیان طوایف انسان‌مشهور است ونکات آن کتب درمؤلفات علماوفضلاء منقول ومذکوردرتاریخ امام یافعی مسطور است که ابن جوزی ازصغرسن تاآخر عمردر بغداد بموعظه ونصیحت اشتغال می نمود وبر بالای منبرسؤالات مردم را جوابهای نادرمیگفت ازجمله آنکه نوبتی درباب تفضیل امیرالمؤمنین ابوبکر رضی‌الله عنه میان شیعیان وسنیان نزاع کلی بوقوع پیوست وبعد ازقیل وقال هردو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند و درمحلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس درآمده یکی ازایشان دربرابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم علی بن ابی‌طالب است یاابوبکر صدیق رضی‌الله عنهما وچون‌رعایت‌جانب‌فریقین‌در آن‌زمان‌لازم‌بودابن‌جوزی‌جواب‌دادکه(افضلهما من کانت ابنته)وفی‌الحال ازمنبر فرودآمد تابسبب اعادت سؤال کشف معنی این عبارت مبهم‌نباید کرد پس سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابوبکر افضل است‌زیرا که دختر اوعایشه رضی‌الله عنهما درخانه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم بود و شیعیان برزبان آوردندکه مقصود ابن جوزی ازآن عبارت آنست که امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام افضل است زیراکه دختر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درخانه اوبسرمیبرد وهم درین سال شاه سنجان که ملقب وموسوم‌است برکن الدین محمود ازعالم انتقال‌نمود ودرسنهٔ ستمائه‌ابوالمکارم فضل‌الله‌الذقانی که درحدیث شاگرد شیخ بخاری بودازجهان نقل فرمود واودرسال‌پانصد وسیزده بوجودآمده بود وبعد ازوصول بسن رشد وتمیز درتحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد,وهم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب التصنیفات ابومحمد عبدالغنی بن عبدالواحد المقدسی وابو محمد قاسم‌بن هبة‌الله العساکر بعالم‌آخرت رفتند و درسنهٔ اثنی و ستمائه ناصرمنصب وزارت خود را بسید ابوالحسن‌بن ناصرمهدی‌بن حمزةالحسینی تفویض نمود وآن جناب در اوایل حال ساکن خطهٔری بود ودروقتی که خوارزم شاه برآن ولایت‌استیلایافت بدارالسلام‌شتافت و در سنهٔ اثنی و تسعین وخمس‌مائه بمنصب نقیب‌النقبائی منصوب گشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی الآخرسنهٔ اربع و ستمائه ناصر رقم عزل برورق حالش کشیداما نسبت‌بآن‌جناب‌مراسم‌رعایت‌وعنایت‌مرعی‌میداشت‌وهمت‌برسرانجام‌وجه‌معاش ومایحتاجش‌می گماشت ودرمنتصف محرم‌الحرام سنهٔ سته‌وستمائه شیخ روزبهان‌الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هوابومحمدبن ابی نصرالبقلی و شیخ روزبهان در علوم

عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت ومدت پنجاه سال درجامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست وهم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة والدین الرازی که نزد اصحاب علم منطق وکلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت وهو ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنهٔ اربع و اربعین وخمس مائه یاسنهٔ ثلاث و اربعین وخمس مائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابر آن او را رازی گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والد اوفوت شد آنگاه بسجستان شتافته پیش کمال سجستانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد وبعداز مدتی بری باز گشته در سلك تلامذهٔ مجدجیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او وعلماء آن دیار درباب اختلاف مذهب مناظرات بوقوع پیوست وامام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او وعلما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت واز ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری دراکرام و احترام آن زبدهٔ علماء انام مبالغهٔ تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده درباب تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که مزیدی بر آن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود وهرگاه سوارمی شد قرب سیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده مــی رفتند و او را در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول وکتاب الاربعین و محصل وکتاب البیان والبرهان و مباحث شرقیه ومباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل وعیون المسائل وارشاد النظار الی لطایف الاسرار واجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبدة والمعالم و کتاب المحصول وملخص وشرح اشارات وجرح عیون الحکمة وشرح اسماء الله وشرح مفصل وشرح وجیز وشرح کلیات قانون وله مختصر فی علم الاعجاز ومؤاخذات جیدة علی النجاة ورسالة فی علم الفراسة وغیر ذلك من الکتب والرسایل وفات امام فخر الدین رازی درسنهٔ مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود ودر خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است وگشت گاه جمهور مردم نزدیك و دور و در همین سال ابــوالبقا عبدالله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او درنحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بــن عبدالباقی المعروف بــابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که ولم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه وکان الغالب علیه علم النحو وصنف فیه مصنفات مفیده منها شرح کتاب الایضاح لابی علی

الفارسی وشرح دیوان‌المتنبی واعراب‌القرآن‌الکریم وکتاب اعراب‌الحدیث‌وکتاب‌شرح اللمع لابن رضی وکتاب اللباب فی علل النحووشرح‌الحماسه‌وشرح المفضل لزمخشری و شرح المقامات الحریری ودر جمادی الاولی‌سنهٔ‌سبع‌عشر وستمائه سیدابوالحسن‌الحسینی که در جمادی‌الاخری سنهٔ اربع وستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود ودر روضهٔ طیبهٔ امام موسی‌کاظم رضی‌الله عنه مدفون گشت ودر سنهٔ ثمان‌و عشر وستمائه شیخ قطب الدین حیدرزاده که جماعت حیدریان بوی منسوب‌اند فوت‌شدو در قصبهٔ تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون گشت گویند شاه سنجان درحق او این رباعی نظم نموده‌که **رباعی** رندی دیدم نشسته برخشك زمین☆نی کفرونه اسلام و نه دنیا و نه دین نی‌حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین ☆ اندردوجهان کرا بود زهرهٔ این‌ودر سنهٔ‌عشرین‌وستمائه‌مؤلف‌مغنی‌ودیگر تصانیف‌عبدالله‌بن‌احمدبن‌محمدبن‌قدامة‌المقدسی بجوارمغفرت قدوسی‌انتقال‌نمود لقبش‌موفق بود

ذکر الظاهر بالله ابوالنصرمحمدبن الناصرلدین الله

علماء اخبار اخیار نموده اندکه ناصر در ابتداء حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسردیگر خود راکه علی نام داشت بولایت عهد تعیین‌نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگرکشیده باز محمد ولی عهدشد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید وچون ناصر وفات یافت اکابرو اصاغر از روی باطن وظاهر متفق‌گشته باوی بیعت‌کردند و او در آن وقت پنجاه‌و دو ساله بود ومیگفت دکانی‌که بقال نماز دیگر باز کند پیداست‌که چند سودانماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدارخویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی راکه جهة اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود وبخلاف پدر منهیانرا از افشاء اسرار منع کردوبعد ازعمربن عبدالعزیز رحمه‌الله بحسن‌سیرت او هیچ‌کس برمسند خلافت ننشست واز علماء وافاضل امام‌الدین ابوالقاسم عبدالکریم‌بن محمدالرافعی باظاهرمعاصربود واو باوجودصعودبرمعارج علم‌کمال وبنظم اشعارمشغولی‌می نموداین رباعی ازجملهٔ منظومات اوست‌که **رباعی** در جامه‌صوف بسته زنارچه‌سود☆درصومعه‌رفته‌دل‌ببازارچه‌سود زآزارکسان راحت‌خودمی‌طلبی ☆ یکراحت وصد هزارآزارچه سود محرر وتدوین وشرح‌کبیر و شرح صغیروجیز از جملهٔ‌مؤلفات رافعی است و او در سنهٔ ثلاث و عشرین وستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست ودرروز جمعه سیزدهم ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیزرخت سفرآخرت بربست‌زمان‌خلافتش نه‌ماه وچهارده‌روز بودومؤیدالدین‌قمی بوزارتش‌قیام می نمود

ذکر المستنصر بالله ابوجعفر منصور بن الظاهر

همان روز که ظاهر بارادهٔ ملك قادر وفات یافت اشراف واعیان بغدادبامستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت ورعیت پروری ولوای سخاوت ومرحمت گستری برافراشت در ترویج بقاع خیر وابواب البر مساعی جمیله بتقدیم‌رسانید ودر هر محلهٔ از محلات بغداد ضیافتخانه‌ها معمور گردانید ودر آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معدد ومهیابودی ودر لیالی ماه رمضان در اطعام وانعام فرق انام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین مدرسه که آنرا مستنصریه میگفتند در بغداد بنا کرد ودرآن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که درهر دری شصت ویك کس‌راازطلبه وظیفه دهند وجهة ایشان مأکول‌ومشروب و سایر مایحتاج‌معین‌گردانند و دارالشفاء و دارالقراءة نیزاحداث کرده مستقلات‌نقاع براین‌بقاع وقف‌نمودوتولیت آنرا برأی‌صوابنمای‌مؤیدالدین‌ابوطالب‌محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف‌مذکور است که روزی مستنصر با یکی‌از مخصوصان‌دربیوتات خزائن خویش سیرمی‌فرمود ناگاه بسر حوضی رسیدکه از دراهم و دنانیر مملو بود، گفت‌آیا مرا اجل چندان امان دهدکه این اموال را برطبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن متبسم‌گشته خلیفه از سبب خنده پرسیده جواب دادکه‌نوبتی در خدمت جدتو الناصرالدین الله بدین مقام رسیدم ومقدار دوشبرازین حوض خالی‌دیدم ناصر فرمود که آیاچندان مهلت یابم که‌آنچه ازین حوض خالی مانده‌پرگردانم‌اکنون بجهة استماع این دورأی مختلف مراخنده آمد در روضةالصفا مسطور است‌که روزی قریب بعیدمستنصر ببام دارالخلافه صعود نمود و مشاهده‌فرمودکه در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این حرکت را سؤال‌کرد جواب داد که مردم اثـواب خود شسته‌اند تادر روز عید پاك باشد مستنصر فرمودکه من نمیدانستم که اهل بغداد چنان مفلوك اندکه در روز عید جهة خود جامه نمیتوانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلامی ساختند وملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمـان گروهه نهاده بخانهٔ بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنهٔ اربعین و ستمائه روی نمـود اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهارماه وزمان خلافتش شانزده سال وده ماه و چند روز بود در ایام‌دولتش مؤیدالدین محمدالعلقمی و نصیرالدین‌محمد بن‌الناقد بنوبت‌بامر وزارت‌مشغولی کردند

ذکر بعضی از علماء واکابرکه معاصر بودند بامستنصر بن‌ظاهر

یکی از اهل فضل وکمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل خجسته مآل بود شیخ فریدالدین عطار نیشابوری‌است شمایم‌آثار معارف ومناقب‌آن شیخ‌بزرگوار

چندان بمشام طوایف انسان رسیده و میرسد کـه احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیرو دیوان غزلیات بغایت مشهور است واسرار توحید و مواجید که درآن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنهٔ سبع وعشرین وستمائه بردست کفار شهید شد مدت عمرش صـد و چهارده سال بودودیگری از افاضل زمان مستنصر ابوالحسن عزالدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقـامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تألیف میگماشت و ازجملهٔ مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت مشهوراست ونکات وحکایات آن درمؤلفات متاخرین منقول ومسطور وابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی راانتخاب کرده درآن منتخب براغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورد وآنچه ازابن سمعانی فوت شده بوده اضافه نمود وآن منتخب درسه مجلد است واصلش در هشت مجلد ودیگری ازمؤلفات ابن اثیر کتاب معرفة الصحابه است درشش مجلد وفاتش درسنهٔ ثلثین وستمائه اتفاق افتاد ودیگری ازآن جمله ابن فارض است وهوالشیخ العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی ونسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعد می پیوندد ومولدش بلدهٔ فاخره مصر است وفوت اونیز درآن دیـار اتفاق افتاد دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصاید کثیرة الفوایدش برالواح خواطر اکابر وافاضل مسطور وبسیاری ازعلماء اهل تصوف آن قصایدرا شرح نوشته اند ونکات ابیات فصاحت آیاتش را برصحیفهٔ بیان نگاشته وفات ابن فارض دردوم جمادی الاولی سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه روی نمود و دردامن جبلی از جبال مصرمدفون شد ودرسنهٔ مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمدالسهروردی روی بعالم آخرت نهاد واوازاولاد امیرالمؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود و درماه رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمس مائه تولد نمود و در اوایل سن رشد وتمیز تحصیل کرده بعد ازآن بعبادت و ریاضت مشغول گشت و در هرباب تصانیف مفیده بقلم درآورد کتاب عوارف ورشف النصایح واعلام ومشتمل ازآن جمله است حمدالله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی ازخلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دورکعت نماز یکنوبت ختم کلام حضرت عزت میکند وهرروز چهارختم وظیفه دارد خلیفه جهة امتحان شیخرا طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخرا گفت تابتلاوت اشتغال نماید وآن جناب درکمتر از ساعت قرآن را از اول تاآخر بروجهی قرائت کرد که مستحسن حفاظ افتاد این رباعی ازنتایج طبع شهاب الدین است **رباعی** بخشای برآنکه بخت یارش نبود ✿ جزخوردن اندوه توکارش نبود درعشق توحالتیش باشد که درآن ✿ هم باتو وهم بی توقرارش نبود وهم درین سال ابوعبدالله محمدبن سعدبن یحیی الواسطی المورخ وصاحب التاریخ ابوالبرکات مبارك بن احمدالمستوفی متوفی شدند ودرسنه ثلث وثلثین و ستمائه صاحب التصانیف حافظ ابوالخطاب عمربن حسن بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و درسنهٔ ثمان وثلثین و ستمائه مقتدای اهل تصوف شیخ محی الدین العربی

وفات یافت وهوابوبکر محمدبن علی بن محمدالطائی الحاتمی ولادت آن جناب درمرسیة ازبلاد اندلس درشب دوشنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔستین وخمس مائه دست داده بود وچون اوبسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعداز آن بدمشق شتافت و بقیه ایام حیات راآنجا بپایان رسانید ودربیست ودوم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره فوت شده در دامن جبل قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید وشیخ محی الدین را صوفیه بمعظم شأن و علومکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات اعتقاد دارند و اورا درسلك اکابر اولیا واعاظم اصحاب علم وتقوی می شمارند وطایفهٔ ازعلما وفقها بخلاف این عقیده نموده اند وبرمؤلفات اواعتراضات فرموده والله تعالی اعلم بحقیقة الحال در نفحات مسطوراست که یکی ازکبار مشایخ بغداددرمناقب شیخ محی الدین کتابی جمع کرده است ودرآنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ ازپانصد زیاده است و شیخ محی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رسالهٔ درباب فهرست مؤلفات خود نوشته است ودرآنجا زیاده ازدویست وپنجاه کتاب را نام برده بیشتردرتصوف واز آن جمله کتاب فتوحات وفصوص الحکم بغایت مشهوراست وسخنان آن دوکتاب برالسنه وافواه صوفیه مذکور(انه هوالعفوالغفور)

ذکر المستعصم باللهابواحمد عبداللهبن المستنصر بالله

بروایت طایفه‌ای‌ازاصاغر واعاظم مستعصم بیست وچهارم ولد است ازاولاد عباس رضی‌الله عنه برینموجب که المستعصم بالله ابـو احمد عبداللهبن المستنصر بالله منصوربن الظاهر بالله محمدبن الناصر لدین الله احمدبن المتقی بنورالله‌حسن بن المستنجد بالله‌یوسف ابن المقتضی‌لامر الله محمدبن المستظهر بالله احمدبن المقتدی بالله عبداللهبن القائم بامرالله عبداللهبن القادر بالله احمدبن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمدبن موفق بن المتوکل علی‌الله جعفر بن المعتصم بالله محمدبن الرشید بالله هـارون بن المهـدی بالله محمدبن المنصور بالله ابوجعفر عبداللهبن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس و بقول زمرهٔ دیگرکه المقتدی بالله را نبیرهٔ القائم بامرالله شمرده اند مستعصم ولد بیست وپنجم‌است از اولاد عبـاس و باتفـاق جمهور اربـاب اخبار خلیفه سی‌وهفتم است و اوبعد ازفوت پدرفی سنهٔ اربعین وستمائه برمسند خلافت نشسته رایت شوکت وعظمت برافراشت واین خبرباطراف بلاد واقطار امصار رسیده درممالك شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند وسلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان درمقام اطاعت وانقیادش آمدند ومستعصم از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر وتکبر و کثرت زروجواهروبسیاری رخوت گرانمایه وتنسوقات دیگر ممتاز ومستثنی بود چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند وبیست وچهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند وازملوك ایام وحکام انام و اشراف اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریدهٔ را درمجلس مستعصم باربوده و درآستانهٔ

دارالخلافة قطعهٔ سنك برنگ حجرالاسود انداخته بودند و از غرفهٔ طاق اطلسی سیاه بسان آستینی فروگذاشت هرکس بدانجا میرسید آستین راما نند جامه کعبه بردیده‌می نهاد وسنگ رابرنك حجرالاسود بوسه می‌داد ودراوائل دولت مستعصم درعراق عرب‌وبائی عظیم روی نمود ومستعصم دربارهٔ مرضی اشیاء لاتعد ولاتحصی تصدق وانعام فرمود و درسنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه نصرالدین محمدالناقد که‌وزارت‌مستنصرچندگاه‌تعلق‌بوی میداشت ودرزمان مستعصم نیزعلم وزارت می‌افراشت وفات یافت وابوطالب مؤیدالدین محمدبن احمدبن علی بن محمدالعلقمی وزیرمستعصم گشت ودرسنهٔ سبع واربعین و ستمائه آب دجله‌چنان طغیان کردکه اکثرعمارات بغداد روی بانهدام‌آورد بمثابهٔ که دردارالسلام زیاده ازسه مسجد آبـادان نماند ودرسنهٔ خمسین و ستمائه میان سنیان وشیعیان بغداد نایرهٔ نزاع وجدال‌التهاب واشتعال یافت وپسرمستعصم ابوبکر بحمایت اهل‌سنت‌متوطنان کرخ راکه شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس‌گردانید بنابراین ابن‌علقمی که بواسطهٔ مشارکت درمذهب جانب مردم‌کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظرانتقام می بود و ازغصه این قضیه شبی بفراغت بربستر استراحت نمی‌غنود ودرسنهٔ احدی وخمسین وستمائه هلاکوخان ازممالك شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی علم عزیمت برافراخت و دراواخرسنهٔ خمس وخمسین وستمائه ظاهر دارالسلام بغداد را مخیم سرادقات‌جاه‌وجلال ساخت ومدت‌دوماه مستعصم متحصن بود و لشکر مغول‌کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن‌علقمی ازشهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکوخان شتافته هم درآن ایام بقتل رسید اوقات حیاتش بقول صاحب‌گزیده چهل وشش سال وسه ماه بود ومدت خلافتش شانزده سال و چند مـاه یاقوت خطاط که رقم نسخ برخطوط تمام خوش نویسان جهـان کشیده درسلك خدام مستعصم انتظام داشت و درایام خلافت اورایت مهـارت درین فن برافراشت

ذکر بعضی ازعلما واعاظم که معاصر بودند بامستعصم

ازجملهٔ مشایخ و علماء زمان مستعصم یکی شیخ رضی‌الدین علی‌لالاالغزنوی است واو پسرشیخ سعیدبود و شیخ سعید پسرعم حکیم سنائی وشیخ رضی‌الدین علی بملازمت شیخ نجم‌الدین‌کبری و بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحـات مسطور است‌که ازصدوبیست وچهار شیخ‌کامل مکمل خرقه داشت وبعد ازفوت وی صد وسیزده خرقه‌باقی مانده بود وفاتش درسیم ماه ربیع‌الاول سنهٔ‌اثنی واربعین وستمائه دست‌داده واز منظوماتش این رباعی برخاطر بود ثبت‌افتاد **رباعی** هم جان بهـزار دل‌گرفتار تواست ✿ هم دل بهزار جان خریدار تواست اندرطلبت نه خواب ماند نه‌قـرار ✿ هرکس‌که درآرزوی دیدار تواست و ازآن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو عمرو

عثمان بن صلاح است و اودرسنه ثلث و اربعین وستمائه درمحروسهٔ دمشق وفات یافت و درسنهٔ خمس واربعین وستمائه صاحب کافیه ووافیه وعروض ابوعمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت ودرسنهٔ خمسین وستمائه جامع مشارق الانوار ومحرر مجمع البحرین وبعضی دیگر از مؤلفات افادت آثار ابوالفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و درهمین سال شیخ سعدالدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعدالدین درسلك مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و درعلوم ظاهری و باطنی مصنفات برصفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح ازآن جمله است در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین سخنان مرموز وکلمات مشکل و ارقام و اشکال ودوائر که نظرعقل وفکر ازکشف وحل آن عاجزاست بسیار است وهمانا که تادیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراك آن متعذراست ازمنظومات شیخ سعیدالدین این رباعی برخاطر بود ثبت افتاد رباعی کافر شوی ارزلف نگارم بینی ✿ مؤمن شوی ارعارض یارم بینی در کفر میاویزو درایمان منگر ✿ تاعزت یارو افتقارم بینی قبر شیخ سعدالدین درقصبهٔ بحرآباد است ودرسنهٔ اثنی وخمسین و ستمائه مؤلف مبتقی ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد ودرسنهٔ اربع وخمسین وستمائه سبط ابن جوزی العلامة المورخ ابوالمظفر یوسف بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان ازجملهٔ مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و درسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبدالله المحدث المفسر درگذشت ودرسنهٔ سته وخمسین وستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابوالعباس احمد بن عمر القرطبی وذوالتصانیف ابوعبدالله محمد بن ابی حمد الموصلی فوت شدند وهم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد والمعالی شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آن جناب بامام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید وآن قدوهٔ اولاد خیرالبریه دربلدهٔ اسکندریه اقامت داشت و درعلم وفضیلت و زهد وعبادت درجه‌ای یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و درایام سلوك و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و دروقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد درصحرائی که آبی شورداشت وچون جسد مطهرش رادفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت وبعضی ازمورخان فوت آن جناب را درسنهٔ اربع وخمسین وستمائه گفته‌اند والله تعالی اعلم

گفتار درذکر نهضت هلاکوخان ازجانب مغولستان باسپاه‌ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس خلافت خلفاء بنی عبـاس

واقفان عجایب‌حالات‌وعارفان‌غرایب مقالات‌آورده‌اند که چون‌منکوقاآن‌بن تولی خان‌بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی برسر نهاد تایجونویان را باسپاه بی کران بضبط ممالك ایران نامزد فرمود و تایجواز جیحون عبور نموده بعداز چندگاه عرضه داشتی مبنی ازشکایت مستعصم و ملاحدهٔ اسماعیله بپایهٔ سریرقاآن روان گردانید بنابرآن منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را باجمعی از لشکر چنگیزخـان بمحافظت مملکت ایران نامزدکرد وهلاکو بتاریخ دوم ربیع‌الاول سنهٔ‌احدی و خمسین وستمائه‌علم‌عزیمت‌برافراخت‌امادرسیر تأنی‌می نمودودرسنهٔ‌ثلث وخمسین‌وستمائه درمرغزار کان‌گل منزل ساخت و درذی حجه‌همان سال از جیحون‌گذشته درذی قعدهٔ سنهٔ اربع و خمسین وستمائه بساط حکومت ملاحده را درنوشت درآن اثناء خواجه نصیرالدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف نیست از قلعهٔ میمون ازمجلس ناصرالـدین محتشم که حاکم قهستان بود بیرون‌آمد وبخدمت ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت بیغایت شده در سلك مقربان انتظام یافت وهلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدانصوب انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می‌نمود وچون این اخبار بدارالسلام بغداد رسید وداعیهٔ هلاکوخان نزد هم‌گنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ تعصب مذهب درصدد استیصال‌آل عباس‌آمده‌آغاز مکروتزویر کرد ودرخلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته برزبان آورد که حالابعنایت الله تعالی سلاطین جهان وخواقین نافذ فرمان داغ اخلاص وعبودیت امیرالمؤمنین برجبین دارند و جمیع ملوك انام وتمامی حکام ایام خود را ازجملهٔ بندگان خدام دارالخلافه می‌شمارند بنابرین رای رزین وفکر دوربین چنان تقاضا میکندکه هرسال چندین مال بمرسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد وامیرالمؤمنین رخصت فرماید تابنده هریك ازایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تاخزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت بسیم وزرصلاح وفسادآن مهم را برای وزیر پرمکر وتزویر بازگذاشت وبنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برآفراشت و ابن علقمی باندك زمانی اکثر متجنده بغدادرا باطراف ولایات فرستاده قاصدی سخن‌دان نزدهلاکوخان ارسال‌فرمود واورا کیفیت‌دولت‌خواهی‌خویش اعلام‌کرده‌قصهٔ پریشانی لشکریانرا بازنمود هلاکوخان دربادی الرای‌آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضهٔ ارسال داشته پیغام دادکه من‌بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد ومرسومات لشکریان این بلاد چون سررشتهٔ حسن‌عهد واخلاص من‌نسبت‌بعباسیان منقطع ونابود خواهد بودوهلاکوخان‌دربن نوبت بتاریخ شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین و ستمائه ازالنك همدان در جنبش‌آمده

بصوب بغداد کوچ کرد وسوغونجاق وتابجورا بافوجی از سپاه جهان‌گشا برسم منغلااز پیش روان گردانیدوخود باسایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده‌متشمر جنك وجدال گردید معتبران درگاه خلافت ومقربان بارگاه جلالت بعداز تحقیق اینخبر هرچند خواستندکه خلیفه را از شراب غرور وخواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیراکه هرگاه که جناب خلافت پناه درین قضیه باابن علقمی مشورت می‌نمود وزیر صائب تدبیر بزبان فریب وتزویر بعرض میرسانیدکه لشکر مغول را چه زهره و یاراکه سپاه بغداد راآسیب رسانند اگرعورات واطفال ازبام خانها دشمنانرا سنگ‌باران کنند همه‌را درکوچها وبازارها ناچیزگردانند وبراین قیاس ابن‌علقمی بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل میساخت‌که ناگاه منهیان خبردادندکه سوغونجاق و تایجو بافوجی از سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه‌بغداد اند خلیفه فتح‌الدین و مجاهدالدین را باده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد وآن دوخیل درنواحی جبل بهم بازخورده بی‌محابا ومیل بریکدیگر تاختند وبباد حمله نایرهٔ قتال وآتش‌جدال مشتعل وملتهب ساختند وچون‌آن روزغالب از مغلوب متمیزنشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرودآمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار درشب تارآب فرات برسپاه خلیفه‌گشادند واحمال واثقال‌آن غافلان را ببادفنا و طوفان بلابردادند روز دیگر بیشترآن لشکر راآب تیغ ظفر پیکر بگردن رسید وطغیان سیل بی‌پا وسرازسرگذشت و مجاهدالدین باسه نفراز آن غرقاب جان بساحل نجات‌کشید و متوجه بغدادگشت مستعصم خلیفه چون حقیقت‌آن حالت را بگوش‌شنود سه‌نوبت بگفتن‌کلمهٔ الحمدلله علی سلامة مجاهدالدین زبان‌گشود وبروایت اکثر ارباب درایت در اواخرسنهٔ خمس و خمسین وستمائه هلاکوخان باسپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوارشهرمتحصن گردیدقرب‌دوماه‌هرروزازصباح‌تارواح‌از بیرون‌ودرون‌باشتعال‌آتش‌قتال قیام مینمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر از بیشتر درتضییق‌محصوران سعی‌می‌فرمودند وهرروز خلقی ازجانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند ودرمعرکهٔ جنك بهنگام تلاش نام وننك ازسرجان‌که متاعی است بس‌گران درمی‌گذشتند بالاخره‌آثار عجز و اضطرار بروجنات روزگار اهالی بغداد ظاهرشده خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست‌آشکار بود درباب‌گره‌گشائی آن واقعهٔ مشکل وراه‌نمائی‌آن زبانهٔ هایل رای صواب طلب‌نمود وزیر بتقریر دل پذیر بموقف عرض رسانیدکه لشکر قیامت اثر مغول راآسان باز نتوان‌گردانید و درشهر چندان سپاه نیست‌که دفع جنود نامعدود تتار توانندکرد و رعایا را نیزآنمقدار جرأت وجلادت نمانده که من‌بعد روی بمیدان پیکار توانندآورد مصلحت جوانب وامنیت عواقب را تدبیرآنست‌که خلیفهٔ اسلام ابواب دارالسلام را بدشمن بازنهد و ترك منازعت‌کرده برگ موافقت و مصالحت سازدهد وهرچند زودتر بی‌اندیشه و تردد بخدمت هلاکوخان

شتابد اولی‌تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی‌حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعداز تأکید قواعد موانست و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنارا برمصاهرت محکم توان‌ساخت ودختری ازحرم سرای‌خانیت جهت‌خلف صدق‌امیرالمؤمنین درحبالهٔ نکاح‌آورده رایات‌مباهات توان افراخت وشك نیست که باین سبب عرصهٔولایات زینت‌مشارکت‌گیرد ودرسلك سلطنت وحشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بودکه تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت وجهت نمی‌توانست نمود و چون ظاهر این‌کلمات برتقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترك منازعت‌کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضاء ایام بازگذاشت وروز یکشنبه چهارم صفرسنهٔ سته وخمسین و ستمائه بادو پسرابوبکر وعبدالرحمن و بسیاری ازعلویان ودانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان‌کرد ومیان خوف ورجا ازدروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت پناه‌آورد **شعر** آه من‌غربة بغیراباب ☆ آه من حسرة علی‌الاحباب چون‌بکریاس فلك مماس رسیدند خلیفه و پسران وسه خادم را بار داده باقی موقوف‌گردیدند وهم درآن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاساء ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب وغارت بصوب بغداد شتافتند صورت‌کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون‌کشتگان‌آب دجله رنگین‌گردید وحقیقة زلزلة الساعة یوم القیام‌آن ساعت درددارالسلام ظهور نمودوجواهر متکاثر ونقود نامعدود واوانی زرین وسیمین وتنسوقات روم ومصر وچین ونفایس امتعه واجناس‌که بدست‌آن لشکربی وهم وهراس افتاد بی‌حد وقیاس بود وهلاکوخان درباب‌فنا وابقاء خلیفه دوران باملازمان طریق مشورت‌مسلوك داشته‌آخرالامرهمه برقتل خلیفه متفق‌گردیدند ومستعصم را درنمد پیچیده‌برزمین‌مالیده بشدت صدمت بندهاء اعضاء اورا ازیکدیگر جداگردانیدند **بیت** ستم تنهانه برچون او کسی رفت ☆ درین پرده ازین بازی بسی رفت درتاریخ‌گزیده مسطور است‌که در آن واقعه ازمتوطنان بغداد هشتصدهزارکس‌کشته‌گشت وترکی‌تایجونام درخانه‌ای‌چهل وچند طفل رضیع یافته نامهٔ حیات همه‌رادرنوشت القصه شمع‌دولت‌عباسیان ازاهتزازنسیم اقبال‌هلاکوخان بی‌نور ماندوزبان حال‌بحسن مقال‌آیهٔ انتقال سلطنت ایشانرابرجهانیان خواند وبعد ازاین واقعه‌کسی ازایشان لواء خلافت مرتفع نگردانید وهلاکوخان درحل وعقد وقبض وبست امورممالك ایران منتقل‌گردید چنانچه مجملی ازوقایع اوقات‌سلطنت اودرجزواول‌ازجلدسیوم‌انتظام‌خواهدیافت وپرتوسعی واهتمام‌برتحریراحوال‌اولادواحفاد اوخواهد تافت والتوفیق من‌الله العلام وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی خیرالانام وآله‌العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام **مثنوی** شکرکز موهبت لم یزلی ☆ و زمدد کاری فیض ازلی شد سیم جزو ازین جلد تمام ☆ سلك ذکر خلفا یافت نظام که‌شود فیض‌رسان خامهٔمن ☆ که‌بانجام‌رسد

نامهٔمن که دلم را نبودآگاهی ✿ ازکـرمهای حبیب اللهـی آصف عادل صایب تدبیر ✿ مشتری‌حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحرشرف✿ ذات‌او در وجهانش چوصدف قبله اهل بصیرت رویش ✿ سرمهٔ دیده غبارکویش طلعتش مظهر آثارجلال ✿ طینتش مهبط انوارکمال لفظ پاکش‌همه پردرباشد ✿ ابر دستش زگهرپر باشد زان دررجمله جهان بهره‌برند ✿ زان‌گهراهل خردبهره‌ورند هست چون تقویت دین کامش✿ لقب ختم رسل شد نامش یارب این شمع شبستان جلال آفتاب افق فضل‌وکمال✿ بادازباد حوادث‌مأمون ✿ پرتومعدلتش روز افزون ظفرش همدم واقبال قرین ✿ خرم‌ازمکرمتش روی زمین

بعون‌الله‌تعالی تمام شدجزو سوم از جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد دوم

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت (قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء) نشان بقاو ثبات مملکت اوست جل شأنه وعظم سلطانه وعم احسانه وپس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه کریمه (انا فتحنا لك فتحاً مبینا) طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفاء بنی عباس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذوالیمینین لقب داشت واز طاهریان پنج کس درخراسان لواء عدل واحسان بر افراشت قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود **نظم** در خراسان زآل مصعب شاه ☆ طاهروطلحه بود وعبدالله بازطاهر دگر محمد آن☆ کو بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان درممالك خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف ومتکفلان تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته‌اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین راکه فتح دارالسلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بدمزاج گشت ودر آن اوقات درروزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه در آمد وحسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داد دران اثنا سیلاب اشك از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یاامیرالمؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد اما گریه چنان بروی

غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنابر آن خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد واورا بر آن دارد که‌از مأمون سبب گریه‌را معلوم نماید خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذوالیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون‌از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم‌تاامیرالمؤمنین موجب گریهٔ دیروزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه‌کارشرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه اندوهی است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته‌مأمون بعدازوصیت‌در کتمان آن‌امر فرمود که هر گاه‌چشم‌من بر طاهر می افتدقتل برادرم‌محمدامین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمیتوانم داشت وحسین کیفیت گفت و شنود را بذوالیمینین رسانیده طاهر با احمدبن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیرالمؤمنین مأمون مانم ووزیر انگشت قبول بردیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالك‌خراسان تعلق بویرانی دارد وغسان که والی آن مملکت هست از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواندآمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جوابداد که طاهر ذوالیمینین استحقاق آن کاردارد مأمون گفت که‌ازوی‌ایمن‌توان بود وزیر گفت‌هرمخالفت که‌ازطاهرظاهر گردد من‌بتدارك‌آن‌مهم قیام‌نمایم آنگاه‌مأمون تجویز این معنی نمود واحمدبن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذوالیمینین‌بآن ولایت شتافته باندك زمانی داعیه استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم‌بن هدم گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم ودرجمعهٔ از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعاخواند که (اللهم‌اصلح امةمحمد بمااصلحت‌به اولیائك و اکفهاشرمن بغی‌علیها وحسد بلم الشعث وحقن‌الدماء و اصلاح‌ذات البین) و من‌صورت‌حال رابی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته‌راهمان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگرقبل از طلوع آفتاب‌ازدارالاماره کس بطلب من‌آمد شهادت‌برزبان‌راندم وروان‌شدم‌چه گمان بردم که طاهراز نامهٔ‌من وقوف‌یافته‌وقصد قتل‌من نموده‌چون بدانجا رسیدم‌طلحة‌بن طاهراز خانه بیرون‌آمده گفت‌واقعه دی روزرا نوشتی گفتم بلی‌گفت امروز خبر مرك پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقل است که چون‌خبر اول بمامون رسیداحمدبن ابی خالد وزیر راگفت تو بمقتضای تقبلی که‌کرده بودی بجانب‌خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکار سازی‌لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمداز آن تکلیف رهائی یافت در روضةالصفا مسطور است که چون‌طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خودمراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود

مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود بنابرین که یك چشم ذوالیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را برلوح بیان نگاشت **شعر** یاذوالیمینین وعین واحدة ☆ نقصان عین و یمین زایدة طلحة بن طاهر درشهور سنهٔ تسع و مأتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنهٔ ثلث عشر ومأتین طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شدو در نواحی نیشابور باجمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبدالله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدوددینوراقامت داشت وبعداز استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت وچون به نیشابور رسید استیصال طایفهٔ را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همت ساخته باندك زمانی تخم ایشانرا برانداخت در روضة الصفا مسطور است که دروقت توجه عبدالله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود وپس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملك غفور مفتوح شده باران بسیار باریدو بلاء غلاء بخصب ورفاهت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید وعبدالله تازمان خلافت الواثق بالله درخراسان متصدی امرحکومت بود و در کمال عدالت ورعیت پروری وغایت سخاوت و مرحمت گستری با خلایق سلوك نمود و در سنهٔ ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود واوقات حیاتش چهل وهشت سال طاهر بن عبدالله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافت باجل طبیعی در گذشت محمد بن طاهر بن عبدالله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشیدوعامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دارالملك طاهریان بودبه نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهة طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد واین معنی ضمیمهٔ کدورت یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مأتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدارالاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازکیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان دید احمد گفت کسی می آید امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزدعبدالله سنجری رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد وبرادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبدالله بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبرتوجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیرالمؤمنین بکجا می آئی قاصدمحمد

این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیرمصلا بیرون آورد گفت حکم و نشان من این است وبعدازمراجعت قاصد مردم محمدبن‌طاهرمتفرق گشته ازخدمتش فرارنمودند و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته باصد وشصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد وقولی آنکه محمد بعد از استعلاء لواء شوکت یعقوب به بغداد شتافت وتا آخر عمر در آن دیار بفراغ روزگار گذرانیده علی‌ای‌التقادیردر سنهٔ مذکوره زمان‌دولت‌و اقبال طاهریه بنهایت‌انجامید وآفتاب استقلال‌صفاریه ازافق‌ولایات‌خراسان‌طالع گردید والحکم‌لله الحمیدالمجید

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار

در هیچ یك از کتب‌متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظراین‌ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریارمغفرت‌انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت‌سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی‌ولایت سیستان بود استماع افتاده که‌میگفت‌نسب من بلیث صفارمی‌پیوندد و نسب‌لیث با نوشیروان عادل‌ملحق میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده آورده است که‌لیث در ودگربچه بودکه در نفس خود نخوتی‌مشاهده نموده سربه‌آنکار فرود نیاورد و بابعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجار و مسافرانرا بتمام نبردی ودر آن اوقات شبی نقبی‌زده بخزانه‌درهم‌بن نصر بن‌رافع بن‌لیث بن نصر بن‌سیار که بتغلب برولایت سیستان استیلا یافته بود رفت وزر وجواهر بی شمار واقمشه‌وامتعه بسیاردرهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفاف یافته گوهری‌پنداشت و برداشته جهة امتحان زبان بران زد آن خود نمك نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمك بر اخذ اموال غالب آمده و آنچه درهم بسته بودگذاشته بمنزل خود شتافت علی‌الصباح خزانه چی متحیر گردید و نزد درهم رفته او رابرصورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردندکه هر کس که این‌حرکت کرده است از ملك ایمن است بایدکه بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص‌یابد و لیث صفاربدرگاه شهریار رفته درهم از وی‌سبب نابردن اموال خزانه را سؤال‌نمود جوابدادکه رعایت حق نمك مرا از تصرف در آن جهات مانع آمد واین ملاحظه مستحسن‌افتاده درهم اورا درسلك بساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز دررتبتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمرو علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قائم مقام گشته بالاخره بدرجهٔ سلطنت رسید

اما در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدر ودگری مصروف بود ویعقوب نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می‌نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی‌میداشت و باندك‌چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که‌حمدالله‌مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می‌نمود تا بمنصب امارت لشکر سر افراز گشت و متجند بدست اخلاص کمر خدمتکاری یعقوب برمیان بسته درهم را در هیچ‌کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله بر انگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد وقولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب درسرانجام امورملك‌ومال‌وفات‌یافت‌وباتفاق‌جمهورمورخان‌یعقوب درغیبت‌درهم دم‌ازاستقلال‌زده‌زمام سلطنت‌بقبضهٔ اقتدارا ودرآمد

ذکر یعقوب بن لیث

ارباب اخبار آورده‌اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست وغایت سخاوت موصوف بمقتضاء رای خود مهمات ملك ومال بفیصل میرسانید وهرگز هیچ آفریدهٔ را بر اسرار خودمطلع نمی‌گردانید وچون پای‌برمسند سروری نهادداعیهٔ‌استقلال‌پیدا کرده باندك زمانی ولایت‌سیستان و خراسان وطخارستان وفارس را بحیز تسخیردر آورد واو در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هریك را چماقی زرین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان‌آنها را در اعیاد وروزهای طوی بردوش می‌نهادند ودر نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند واکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملك او بود و از دیوان خودعلیق آنهارا تب می نمود ومدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت ودر زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کردودراثناء راه‌درچهاردهم‌شوال‌سنهٔ‌خمس‌وستین‌ومأتین‌برنج‌قولنج‌گرفتار گشته‌روی بعالم‌آخرت‌آورد

گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفه بغداد

چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالك کرده لشکر بجانب خراسان کشید اما در سال اول چندان کاری از پیش نبرد ودر سنهٔ ثلث و خمسین و مأتین باز بدان طرف رفته

هرات و فوشنج رادرحیز تسخیر آورد آنگاه ازراه بیابان بکرمان شتافته بیك ناگاه داروغه آن مملکت راکه نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنهٔ خمس وخمسین و مأتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیزاسیر کـرد وده بازسفید و ده باز ابلق و صدمن مشك با بعضی ازتحف دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان بازگشت ودرسنهٔ سبع وخمسین ومأتین باردیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد اوروان ساخت و پیغام داد که چون مامملکت فارس را بتوعنایت نکرده ایم بچه‌سبب هرسال بدانجا می آئی وابواب تعب برروی متوطنان آن ولایت میگشائی و برادرمعتمد موفق منشورایالت بلخ وطخارستان وسیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعدازآن یعقوب مراجعت نموده خطهٔ بلخرا بدست آورد و چنانچه مذکورشد درسنهٔ تسع وخمسین و مـأتین مهم محمدبن طاهـررا بفیصل رسانید ودرسنه ستین ومأتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما درطبرستان بارندگی و سرمـائی مفرط روی نموده قرب چهل هزارکس ازلشکریان اوتلف شدند بعدازآن معتمد خلیفه جهة تصرف یعقوب درولایت خراسان ازوی رنجیده بحاجیان مملکت پیغام فرستاد که مامن قبل یعقوب ابن لیث را بایالت سیستان سر افراز ساخته بودیم اکنون که علامـات عصیـان وطغیان بروجنات احوال اوظاهر گشته حکم میکنیم که بروی لعنت نمائید ویعقوب برفرمان معتمد مطلع شده درسنه احدی وستین ومأتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و برابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد وتمامت مملکت فارس درتحت تصرف او قرارگرفت و موفق برادرمعتمد باسپاهی مستعد قاصد محاربهٔ یعقوب گشته درحلوان تلاقی فریقین دست داد ودرین کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد وبروایتی درآن روز محمدبن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یـافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرد ودرسنهٔ خمس وستین ومأتین بازروی ببغداد آورد معتمد معتمدی برسالت نزد اوفرستاد وپیغام داد که درآن نوبت کمال قدرت حضرت عـزت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که ازمخالفت ماتوبه نموده روی بخراسان آوری وبسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درود گربچه‌ام وبقوت دولت‌زور وبازوکار خود باین درجه رسانیده‌ام وداعیه چنان دارم که تاخلیفه را مقهور نگردانم ازپای ننشینم اگر این مطلـوب تیسیر پذیرفت فبها والانان کشگین وحرفهٔ درودگری برقراراست وقاصد معتمد نومیدمراجعت نموده در همان ایام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبا مبـالغه کردند که علاج این مرض منحصردرحقنه است قبول نفرمود ووالی‌طبیعتش دست ازتصرف درامور بدن کوتاه ننمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعدازفوت یعقوب برادرش عمرومتکفل امر ایالت گشته ایلچی بدارالخلافه ارسال داشت واظهار اطاعت وانقیاد نموده ازجرأت یعقوب عذرخواست ومعتمد معتقد عمروشده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان وسیستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمروعلم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت وازقزوین بری رفته ازآنجاجهة مخالفت محمدبن لیث که درفارس نایب اوبودبجانب آن ولایت مراجعت نمود ومحمدبن لیث را گریزانیده مفتخر وسرافراز بدارالملك او درآمد ودرسنهٔ سبع وستین و ماتین درتمامت مملکت فارس و اصفهان داروغکان نشاند و بطـرف سیستان بازگشت ودرسنهٔ احدی و سبعین و مأتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل برناصیهٔ حال عمرو کشید وصاعدبن مخلد را بالشکری بحرب اونامزدگردانید وعمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعداز وقوع قتال منهزم بفارس رفت وموفق برادرمعتمدجهة استیصال اومتوجه شیراز گشت وعمرواز آنجا بکرمان شتافت و ازکرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه درآن اوان رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده خطبه بنام محمدبن زیدالعلوی میخواند و میان عمرو ورافع محاربات اتفاق افتاد ودرسنهٔ ثمانین ومأتین رافع بدست عمرو گرفتار شد وعمرو اورا بااصناف تحف وهدایا نزد معتضد فرستاد وازآن وقت معتضد بعمرودرمقام عنایت آمد ومنشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس وکرمان وسیستان را بنام اونوشته برقافلهٔ حاجیـان خراسان بخواند و درسنهٔ سبع وثمانین و مأتین امیر اسماعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یابنابر اقتضای رای خود بمقاتله ومقابلهٔ عمرو اقدام نمود وعمرو بردست اوگرفتار گشت و امیر اسمعیل او را مقید ببغـداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید واوقات حیات عمرو درآن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیك به بیست وسه سال امتداد یافت واویك چشم داشت وبغایت قتال وقهار بودو پیوسته دراموال مقربان خودطمع کرده آن طایفه را مؤاخذه می نمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیـر اسماعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جـاودانی

درین باب دوروایت درکتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته وپرتواهتمام فضلاء لازم الاحترام برتبیین آن تافته اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که ازموقف خلافت ایالت ماوراءالنهر مفوض برای ورویت اوشد محمدبن بشیر را که ازجملهٔ معتمدان خاص اوبود وبمزید تقرب اختصاص داشت باسپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامـزد کرد و محمدبن بشیر بجانب بخارا نهضت نمود وامیراسمعیل سامانی که درآن ولا برمملکت ماوراءالنهر

استیلا یافته بود ازجیحون گذشت ودربرابر محمدبن بشیرصف قتال بیاراست وبعد از کر وفر محمدبن بشیر کشته گشته لشگرش انهزام یافت وعمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالك الملك علی الاطلاق مملکتی وسیع بتوارزانی داشته ومن باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نمیکنم نباید که تو نیز بامن مقاومت نمائی واین طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود وازراه پنج آب روان شده اسمعیل نیز درحرکت آمده ازجیحون عبور کرده دربرابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه بسیار همراه داشت و معبرهای آنجا تنك بود نه پیش مـی توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد **مصراع** نی رای سفر کردن ونی روی اقامت و باندك فرصتی سپاه اوآغاز فرار کرده عمرو نیزعنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او درگل زاری افتاده جمعی ازسپاه ماوراء النهر بدانجا رسیدند وعمرورا گرفته نزد امیراسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابرمبالغهٔ معتضد خلیفه که کینهٔ عمرو درسینه داشت باده هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث ازآب آمویه عبور نمود وعمرو باهفتاد هزار سوار و استعداد بسیار دربرابر اوصف آرای گشته چون آواز نفیر وصدای کوس حربی برآمد اسب عمروآغاز توسنی کرد و او را بی اختیار بصف اعدا رسانید وامیر اسماعیل بی استعمال سیف وسنان غالب گشته عمرو را بگرفت و درخیمه محبوس گردانید نقل است که درآنروز نظر عمرو بریکی از شاگرد پیشه گانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده ازگرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعهٔ گوشت بهمرسانیده بنابرفقدان دیك آن را درسطل اسب انداخت وآتش افروخته بطلب حوایج رفت اتفاقاً سگی آمده سردرسطل کرد ودهانش ازحرارت شور باسوخته بتعجیل سربرآورد ودستهٔ سطل درگردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهدهٔ این صورت بدیع بخندید یکی ازحارسان برزبان آورده که چه‌جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من‌شکایت میکرد که سیصد شتر واسب مطبخ را بزحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یااولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح وظفر برپرچم علم امیراسمعیل وزید وعمرولیث محبوس گردید امیراسمعیل حاجبی جهة استمالت نزدعمرو فرستاد وپیغام داد که انشاءالله تعالی تورا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت وسعی خواهم نمود که اثرغضب امیرالمؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هرچند می‌دانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غایت مردیست امیراسماعیل بجای می‌آورد وکاغذی درهم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من وبرادرمن است بنظرامیر اسماعیل رسان واز زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکرخود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست ازخون من‌نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد وچون حاجب مفصل کنوز

اولاد لیث صفاررا پیش اسماعیل برد والتماس اورا عرض کرد امیراسمعیل بانك بروی زده گفت بازگرد واین نسخه را باوده وبگوی که تووبرادرت راگنج ازکجا باشد زیرا که شمادرودگر بچگانید ودوسه روزی که دولت شمارا مساعدت نمود دست بظلم وتعدی برآورده اموال رعایا وعجزه را بغیرحق تصرف کردید وحالاتو میخواهی که آن مظالم راکه اندوخته‌ای درگردن‌من کنی وحال آنکه من‌همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا برگردن گیرم اماآن‌التماس دیگرمبذولست‌زیراکه مرا برتوحق‌خون نیست که تورا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می‌فرستم حاجب بازگشته ومفصل گنجرا بعمرو بازداده سخنان امیراسماعیل را بدورسانید درروضة الصفا مسطور است که‌چون معتضد خلیفه ازگرفتاری عمرولیث وقوف یافت رسولان پیش امیراسماعیل سامانی فرستاد وعمرورا طلبیده واسماعیل اورا بجانب بغدادگسیل کرده چون ایلچیان دارالخلافه عمرورا نزدیك بغداد رسانیدند بنابرفرمانی که ازمعتضد بدیشان رسید اورا برشتری نشاندندوبدارالسلام‌درآوردندوچون‌چشم‌معتضد برعمروافتادگفت‌شکرآن‌خدای‌را که ترا بدست من‌گرفتارساخت وکفایت شغل توکردآنگاه فرمودکه بمحبسی بردند و درنهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است‌عقیدهٔ زمره‌ای‌آنکه معتضد در وقتی‌که بسکرات موت‌گرفتار بود سرهنگی فرستاد تااو را بکشت ومذهب فرقهٔ‌آنکه در وقت مرض معتضد هیچکس‌یادعمرو نکرد واودرمحبس‌ازگرسنگی بمرد وطایفه‌ای‌گفته اند که معتضد دروقت وفات امیرحرس را بقتل عمرو مأمورگردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه میمیرد دامن عصمت خودرا بخون اوملوث نساخت وبعد ازآنکه مکتفی برمسند ایالت نشست بنابر محبتی که باعمرو داشت پرسیدکه حالش چیست‌گفتند درقید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست‌که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهـدگشت و بنابر عداوتی‌که بـاوی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستـاد تاکارش را باتمـام رسانید و بمکتفی گفت‌که مامی پنداشتیم‌که عمرو در زمرهٔ احیاء است اما حالاچنان‌ظاهر گشت‌که مهم‌اوازوهم‌گذشته والله اعلم‌بحقایق‌الامور وهوعلیم بذات‌الصدور

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی ازاقبال وادبار بعضی دیگر ازآن حکام‌ذوی‌الاعتبار

چون اکابر واعیان سیستان‌ازگرفتاری عمروبن‌لیث وقوف یافتند طاهربن‌محمدبن عمرورا برسریر پادشاهی نشاندند واودرسنهٔ تسع وثمانین ومأتین لشکربفارس‌کشیده عامل خلیفه را ازآن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فـرمود اماقبل ازآنکه برمملکت تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیراسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان‌ولایت قانع گردید وبروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابرالتماس‌اسماعیل

سامانی بعضی ازولایات موروثی طاهر بن محمدرا بوی بازگذاشت ودرسنهٔ ثلث وتسعین ومأتین سنگری غلام عمروبن لیث برطاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد وسنگری غالب آمده طاهر وبرادرش یعقوب رااسیرساخت وبدارالخلافه فرستاد وبعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیم روز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت ودرسنهٔ ثلث مائه که احمدبن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن لیث صفار باتفاق جمعی ازخوارج سیستان خروج نمود ومنصوربن اسحق سامانی راکه داروغهٔ آن ولایت بودگرفته مقیدگردانید و احمدبن اسماعیل حسین بن علی مرو رودی را بدفع او نامزدگردانید وحسین برعمروبن یعقوب غالب آمد واوبایکی از نوابش که ملقب بابن صفار بودگریخته ببخارا رفت ونوبت دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان درآمد وتازمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمروبن لیث بود و مادرش بانونام داشت وبعضی دیگر از مورخان اورا نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی درقصیدهٔ لامیه خود خلف را بهردو پادشاه یعنی یعقوب و عمرولیث منسوب کرده و برتقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدرخلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه درهیچیک ازکتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسراحمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات نسب خلف را برینموجب درقلم آورده که خلف بن احمدبن محمدبن خلف بن ابی جعفربن لیث بن فرقدبن سلیمان بن ماهان بن کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسرو پرویزبن هرمزبن انوشیروان العادل وخلف در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضهٔ اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفورعلم وفضل معروف و درباب تربیت علما وفضلا مساعی جمیله مبذول میداشت واصحاب شعروانشاء را از موائد انعام واحسان خود محروم نمیگذاشت اما باوجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بودبمثابه‌ای که دوپسر خودرا بدست خود درایام حکومت قتل نمود وخلف درسنهٔ خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهربن حسین را درسیستان نایب خویش ساخت وشربت ریاست مزاج طاهرراخوشگوار آمده بعداز مراجعت خلف ببخارا رفته از منصوربن نوح سامانی استمداد فرمود وبا لشکری جرارروی بسیستان آورده طاهربن حسین بقلعهٔ اسفزارگریخت وخلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت وخلف باردیگر ببخارا رفته مدد طلبید ومنصور طایفهٔ ازجنود بنصرت اومأمورگردانید وخلف مقضی المرام بازگشت وقبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شد وحسین از مراجعت خلف

خبر یافته درشهر تحصن نمود وخلف سیستان را محاصره کرده ازطرفین جمعی کثیر کشته گشته وعاقبةالامر حسین آثار انکسار بروجنات روزگارخود مشاهده نموده عرضه‌داشتی نزد منصور سامانی فرستاد وامان طلبید ونشان منصور درآن باب بخلف رسیده حسین ازسیستان بیرون‌آمد وبصوب بخارا شتافت وخلف درآن ملك متمکن‌شد وبعد ازوقایع مذکوره خلف‌را باسلاطین سامانی و ملوك دیالمه وغزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه درضمن قضایاءآن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف دراواخرایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیرشده درقلعه جرجان محبوس گشت وچون مدت چهارسال درآن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلك خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف‌را ازآن قلعه بقلعهٔ دیگرفرستاد واوقات حیات خلف درمحبس ثانی بپایان رسید وبعد ازگرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوك بااستقلال تعلق میداشت واحیاناً درآن‌مملکت‌یکی ازاولاد صفاریه رایت حکومت می‌افراشت ودرتاریخ سنهٔثمان وعشرین وتسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمودبن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد ونسبت بخدام درگاه عالم‌پناه شاهی شرایط اخلاص‌ودولتخواهی بجای میآورد وذکرمجملی ازاحوال سایرحکام‌سیستان درضمن وقایع آینده تحریرخواهد یافت وپرتواهتمام برچگونگی زمان حکومت ایشان خواهدتافت انشاءالله‌تعالی وتقدس

ذکرشمهٔ ازاحوال مبادی ملوك سامانی تازمان‌جلوس ایشان برمسندجهان‌بانی

باتفاق مورخان نسب سامان‌که ملوك سامانیه بوی منسوب اند ببهرام چوبین می‌پیوست وپدر سامان بسبب نوایب روزگار ومصایب لیل ونهار چندگاه ساربان یکی ازاعیان بود اما سامانرا بنابر علوهمت سربآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیاری وقطع طریق نهاده چون اندك شوکتی پیداکرد شهر شاش را درتحت تصرف‌آورد و درزمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت واسد درمرو فوت شده در وقتی‌که مأمون عزیمت دارالسلام بغداد نمود ایالت ممالك خراسان و ماوراء النهررا بغسان‌بن عباد که عم زادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریاستین بود تفویض فرمود و او راگفت‌که اولاد اسدرا بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان برطبق فرمان نوح‌بن‌اسدرا والی سمرقندگردانید واحمدبن اسدرا بامارت فرغانه‌فرستاد وشاش واسروشنه را به‌یحیی‌بن اسد مسلم داشت و الیاس‌بن اسدرا لباس حکومت هراة پوشانید وبعد ازعزل غسان هر کس که حاکم‌خراسان‌شد اولاد اسدرا ازمناصب مذکوره معزول نکرد ودر زمان امارت طلحةبن طاهر ذوالیمینین نوح‌بن اسد بچنك گرك اجل

گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی واحمدنهادواین احمد مردی بود بغایت پرهیزکار وعدالتشعار وهفت پسرداشت نصریعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید وچون احمدبن اسد روزی چند درسمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت وبعد از خروج یعقوب بن لیث صفار وانقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهررا بنام نصربن احمدقلمی کرده ارسال داشت ونصر درسمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت ودروقتی که اسماعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه درخراسان خروج کرده میان او واسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت مؤکد گشت خبیثی بسمع نصررسانید که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست که بامداد اوترا ازماوراء النهراخراج نماید ونصر این سخن را باور کرده جهة محاربهٔ برادر بترتیب اسباب لشکرمشغول گشت واسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد وازاواستمداد نموده رافع بنفس خود روی بماوراء النهرآورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که اسماعیل را نیز دربخارا نگذارد لاجرم درخلوتی بارافع گفت ای امیرمصلحت تودرآن است که بیمن اهتمام تومیان برادران طریقهٔ صلح وصفامرعی باشدچه اگر تودرمقام محاربه بثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمناً باهم اتفاق نموده قصد تو کنند واین سخن مؤثرافتاده رافع ایلچیان پیش نصر واسماعیل فرستاد ودرباب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان درمقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسماعیل رفت وتدبیری که اندیشیده بود معروض داشت واسماعیل اوراتحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید وبعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح وصفا مسلوك بوده نوبت دیگربنابرافساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت ودرین کرت مهم بمحاربه انجامید واسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصررا اسیر کرده پیش اوآوردند و اسماعیل ازکمال سلامت نفس و غایت حسن خلق دراحترام برادر بزرگتر کوشیده اورا برتخت نشاند ودستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل باوی تمسخرمیکند آنگاه برادررا یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود ودروقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تودربخارا حاکم خواهم بود ودر اواخرسنه تسع وسبعین و مأتین نصروفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر ازروی استقلال تعلق بامیر اسماعیل گرفت وامیر اسماعیل اول ملوك سامانیه است وملوك سامانیه نه نفر بودندومدت سلطنت ایشان صدوده سال وکسری امتداد یافت چنانچه مبین می گردد

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی وواقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان به اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح وتفضیل داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل وکمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعداز فوت برادر افسر استقلال برسر نهاده در سنهٔ ثمانین و مأتین بالشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده درآن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتادکه از حد حساب و شمار درگذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرولیث را بفیصل رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات ماوراء النهر وخراسان و سیستان و مازندران وری و اصفهان از دارالخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمر و لیث مدت هفت سال دیگر درغایت اقبال بسر بزد و در منتصف‌صفر سنهٔ خمس وتسعین و مأتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال ووزیرش ابوالفضل البلعمی بود وکلك تقدیر بعدازفوت لقبش را امیرماضی تحریر نمود

گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیراسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پاد شاه بی عدیل

حضرت مخدوم مغفرت انتما درکتاب افادت انتساب روضة‌الصفا آن روایت راکه سابقا در باب گنج نامهٔ عمرولیث از تاریخ گزیده نقل‌کرده شد تضعیف نموده‌اندودر وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایاء خواجه نظام الملك‌طوسی رحمه‌الله ثبت فرموده‌اندکه چون عمروبن لیث اسیر بنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که‌آن اموال کجاست کس نزد عمروفرستاده پرسیدکه خزاین توچه شدعمرو جوابدادکه‌یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواندکه‌آنرا بهرات برده باشدوامیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال‌آنکه لشکریان اودر کمال عسرت اوقات میگذرانیدندبنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات وبلوکات بی تردد‌صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس بیکمثقال یا دومثقال زر لشکر را مددکند آنقدر مال حاصل

شود که سپاه از فقر وفاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تأویل از یشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مباد ابوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود وچون درمنزل اول نزول کردند کرت دیگر امراهمان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسب عمرولیث بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادراست براینکه بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده برموضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل را گوشت پارها پنداشته درربود وبعضی از ترکان سوارشده بهرجانب که موش گیر در پروازبودمی تاختند بحسب اتفاق حمایل از مخلب وچنکال غلیواز جدا شده درچاهی ازچاههای کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص نزدیك بآن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرولیث بود که سام درآن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیراسماعیل در آمد **بیت** از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد نقل است که امیراسماعیل محمد بن هرون را بنیات خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لواء مخالفت مرتفع ساخته روی بری آوردو گماشتهٔ مکتفی خلیفه را با برادر و پسرش قتل کرد امیراسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمدبن هرون بقزوین گریخت و امیراسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد بصحت رسیده که در وقتی که امیراسماعیل بقزوین درآمد باغات‌ازفواکه و انگورپر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کردو امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادر زادهٔ خود ابوصالح منصوربن اسحق داد و او مدت شش سال‌درآن مملکت باقبال گذرانید و محمدبن‌زکریا طبیب کتاب منصوری رابنام‌او تمام کرد وامیراسماعیل بعد از آنکه‌ازعراق مراجعت نمودو ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید وسالما غانما ببخارا بازگشت در روضة‌الصفا مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنك ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده‌است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد وچون تفحص نمود و دانست که آن سنك زیاده است اشارت فرمود تا زیاد تیرا اسقاط نمودند و سنك معدل رابری ارسال داشت وگفت تاآنچه درسنوات سابقه‌بواسطهٔ تفاوت سنك از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده بریشان حساب نمایند

رحمة‌الله علیه رحمة واسعة وافرة

ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل

احمد بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا قدم برمسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهة او عهد ولوا فرستاده تمامی ممالك اسماعیل را باو داد وخروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقاً مسطور گشت حسین بن علی مروروذی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از ممر عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی رابایالت آن‌مملکت نامزد کرد و در شهور سنهٔ احدی وثلثمائه روی توجه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت ازآنجا فرمود تاآتش‌درآن مرحله زدندوهمان لحظه از جانب جرجان‌خبر آمد که حسین بن علی الاطروش‌العلوی بر طبرستان استیلا یافته‌وصعلوك که درآن دیار نایب احمدبود فرار برقراراختیار کرده واحمد بشنودن این خبربرآشفته گفت‌الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرامرك ده آنگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت مبین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب‌فضل وکمال شعف تمام داشت واکثراوقات باآن زمرهٔ واجب‌التبجیل مجالست نموده غلامان رابه پیرامن خود نمی‌گذاشت‌بنا بران‌غلامان‌از سلطنتش متنفر شده قصد قتل او کردندو هر شب دو شیر بر دربارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس‌دلیر بدانجادرنتواند رفت اتفاقاً درشب‌پنج شنبه بیست وسیوم جمادی‌الاخری آن قاعده را مرعی نداشتندوغلامان فرصت یافتند و بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند ونعش او را ببخارا برده دفن کردند ومدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه وچندروز بود وبوزارتش ابوعبدالله‌محمدبن احمدقیام مینمود

ذکر امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعیل

در آن وقت که‌امیر شهید احمدبن اسمعیل شربت‌شهادت چشید ولدارشدش امیر نصرهشت ساله بود و شحنه‌بخارااحمدبن محمدبن لیث اورا بردوش گرفته مردم‌آن‌بلده بمبایعتش اقدام نمودند وساکنان سایر بلاد ماوراءالنهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقندبود میل کردند وبایکدیگر گفتند که باوجود اسحق که‌شیخ سامانیه است پیداست که ازین کودك‌چه‌آید اماعنایت‌الهی شامل‌حال امیرسعید گشته وسعادت‌نامتناهی مساعدت‌کرده مرتبهٔ او از مراتب آباء بزرگوارش درگذشت ودست تقدیر ملك قدیر روزنامه دولت مخالفانش رابانداك زمانی در نوشت واوپادشاهی بودبحلم‌وکرم معروف

وبعدل وسخا موصوف در ایام پادشاهی باوجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد وتقوی برافراشت ودر رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد وامصار مصروف داشت ودر اوایل سنهٔ احدی وثلثین وثلاثمائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت وآن جناب درایام مرض در دارالعباده‌ای که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت می نمود تادر ماه رجب سنهٔ مذکوره درگذشت مدت عمر عزیزش سی وهشت سال بود وزمان سلطنتش سی سال

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید

چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف ساخت ابوعبدالله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمات ملك ومال پرداخت وبعداز آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابلهٔ او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد وهر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرت اخیر اسحق در دارالسلطنهٔ سمرقند در گوشه‌ای مخفی گشت وحمویه بدان بلده در آمده درجست وجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد واسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت وبزبان نیاز امان خواست و حمویه او را بجان امان داده مقید ببخارا فرستاد وامیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید درروضة الصفا مسطوراست که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد وامیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنا برآن نقد اخلاص حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت واورا برمخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرمود وخطبه بنام خویش خواند وچون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویة بن علی رابدفع آن فتنه نامزد گردانید وحمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت وحسین بن علی از نیشابور بهرات شتافت در آن اثناء محمد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود ازامیر نصر متوهم شده بحسین پیوست وحسین ازاواستظهار تمام پیدا کرده باز به نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که درسلك امراء عظام انتظام داشت وخود را ازاولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت ازبخارا متوجه حرب حسین مرو رودی و محمد بن جنید گشت وهردورا بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را

دربخارا محبوس ساخته محمدبن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمدبن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید واز آنچه درباب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرئت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود واین ملتمس درجهٔ قبول یافته درنیشابور او را شوکت موفورپیدا شد و جرجانرا که درتصرف قراتکین بود درحیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مروانعطاف داد و درگردآن بلده سوری درکمال رضانت بنانهاد وامیر حمویه را بامارت خراسان سرافرازساخته بجنك احمدبن سهل نامزد فرمود و حمویه بااوجنك کرده غالب آمد و احمد اسیرشد و حمویه اورا مقید ببخارا ارسال داشت و احمد درحبس نصربن احمد وفات یافت ومقارن این احوال لیلی‌بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعداز تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاده میان اوو حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکربخارا منهزم گشت وحمویه ثبات قدم‌نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی‌بن نعمان اگرچه درآنروز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتارگشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است که حسین‌بن علی مرو رودی بعداز آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بازملازم بارگاه امیرنصر گشت ودرآن اثنا روزی‌امیرنصرآب طلبید ورکابدار درکوزهٔ که‌چندان صفائی نداشت آب آورد حسین‌بن علی علی‌بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است ودرآن دیارکوزهای خوب میباشد چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی‌بن حمویه جواب‌دادکه تحفهٔ که ازخراسان بدانجانب فرستند بایدکه مثل تواحمدبن سهل‌ولیلی‌بن نعمان‌باشد ازکوزه وامثال‌آن که گوید حسین منفعل‌گشته ازآن اعتراض ناموجه پشیمان شد ودرشهورسنهٔ ثلث‌عشروثلثمائه فاتك غلام یوسف‌بن ابی‌الساج بامقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری‌را مسخرکرد و مقتدر بامیر نصرپیغام نمودکه ماری را بتو ارزانی داشتیم بایدکه‌بنفس خود متوجه‌آن طرف شوی وامیر نصر بموجب فرموده بری رفت وفاتك‌بگوشه‌ای گریخت وامیرسعید بعداز دوماه که درآن ولایت بسربرد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت وچون ببخارا رسید سیمجوررا طلبیده محمدبن علی صعلوك را بجایش فرستاد و صعلوك بحکومت ری مشغول بود تادرسنهٔ عشر و ثلاثمائه پهلو بربستر ناتوانی نهاد و دراوان بیماری حسن‌بن قاسم‌بن حسن داعی و ماکان‌بن کاکی را ازطبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد وچون بدامغان رسید وفات یافت وبعد از روزی چندازین صورت حسن‌بن قاسم نیز سفرآخرت پیش‌گرفته اسفاربن شیرویه بری و طبرستان مستولی‌شد وخطبه بنام امیر نصرخواند واسفار درآن ولایت آغازظلم‌وتعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت‌نمود وامیرسعید این خبرشنیده مکتوبی نصیحت‌آمیز نزد اوروان‌گردانید واسفاربدان‌کتابت التفات نکرده بامیر نصرنیزباغی شد و درشهورسنهٔ سبع عشر وثلثمائه نصربن احمد از

بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان اوواسفار سفراء آمد شدنموده سخن صلح درمیان افتاد و امیرنصر خراج براسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدومسلم داشت وعلم عزیمت بصوب بخارا برافراشت ودرماوراء النهر بدفع فتنهٔ بعضی ازبرادران وخویشان خود که درغیبت اوباشتعال آتش شر وفساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایرهٔ بیدادرا بزلال معدلت تسکین داد چنانچه درتاریخ گزیده مسطور است که درشهور سنهٔ تسع وثلثین وثلاث‌مائه ماکان بن کاکی که ازمشاهیر امراء دیالمه بود ازحکام آن دیار متوهم گشته بالشکری جرار متوجه خراسان گشت تاآن ولایت را بحیز تسخیر درآورد ونصر بن احمد یکی ازسپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت اورا بسخن نگاهداشته درباب مقابله ومقاتله وصیتها برزبان میراند ودر آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته اورانیش میزد و اوتحمل نموده دربرابر نصر بایستاد تاسخن تمام شدآنگاه بیرون شتافت وجامه ازتن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت اوراکژدم نیش زده وصورت حال بامیر نصررسیده او را طلبید وپرسید که چرا دروقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر درحضور امیر اززخم کژدمی اضطراب نموده سخن‌پادشاهرا ناتمام بگذارم چگونه باستقبال شمشیروسنان رفته بااعدا قتال توانم کرد امیرنصراین جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سر افراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید برماکان‌بن کاکی ظفریافته اورا درمعرکه بقتل رسانید و بکاتب خودگفت که حال ماکان را بلفظ اندك ومعنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب درقلم‌آورد که واما ماکان صار کاسمه حمدالله مستوفی گوید که امیرنصر را دربلدهٔ هرات روزی نظر برجوانی افتاد که گل‌کاری میکرد وآثار اقبال درناصیهٔ احوال اومشاهده نموده اورا پیش خود طلبید و ازنام ونسبش پرسید جواب دادکه نام من‌احمد است ونسب من‌بنسب صفار می پیوندد و امیرنصررقت فرموده‌آن جوانرا بنوازش بیکران اختصاص داد ویکی ازاقربای‌خودرا بااودرسلك ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید وتاغایت‌امارت ملك نیمروز درنسل‌آن جوان است بثبوت پیوسته‌که امیر نصر شعرا و فضلا را مشمول انعام واحسان بیکران می‌ساخت و باآن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کماینبغی بترفیه حال ایشان می‌پرداخت و ازجملهٔ اعاظم شعرا رودکی باوی معاصر بود و درمدح‌آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم میفرمود دربهارستان مذکور است که رودکی ازبلاد ماوراء النهراست ونابینا ازمادر متولد شده اماحدت طبع وجودت ذهن اوبمثابهٔ بودکه درهشت سالگی قرآنرا بالتمام حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ‌حسن صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شدوامیرنصربمرتبه‌ای‌درتربیت‌او کوشید که ظاهراً بعدازو هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده‌گویندکه رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتربار بردار بود درترجمهٔ یمینی مسطور است که

عدد اشعار رودکی بهزار هزاروسیصد وبیست هزار رسید واین قطعه ازجملهٔ منظومات اوست که **نظم** زمانه پندی آزاده‌وار داد مرا ✿ زمانه را چونکو بنگری همه پنداست زروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار ✿ بسا کسا که بروز توآرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر از بخارا که دارالملك اوبود بمرو رفته مدتی مدیدآنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه درآن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت که مایل بقصور وبساتین بخارا بودند ازرودکی تقبلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا درسلك نظم کشد و در مقامی مناسب بآهنك عود بدان ابیات ترنم کند تاامیر نصر مایل بدارالملك گردد و رودکی درسحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته برآهنگ عود بخواند که **نظم** یاد جوی مولیان آید همی ✿ بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی ودرشتیهای او ✿ پای مارا پرنیان آید همی آب جیحون وشگرفیهای او ✿ خنك مارا تامیان آید همی ای بخارا شاد باش ودیرزی ✿ شاه نزدت میهمان آید همی شاه ماه است وبخارا آسمان ✿ ماه سوی آسمان آید همی گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تأثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر درایام دولت و اقبال منصب ولایت عهدرا بپسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود امابحسب تقدیر اسمعیل پیش ازپدربعالم آخرت انتقال فرمود وچون اوقات زندگانی نصرنیز بسرآمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح راکه امیرحمید لقب داشت برمسندایالت نشاندند وامیرحمید روی بسرانجام مهام ملك ومال آورده ابوالفضل محمدبن احمدالحاکم را وزیر ساخت وآن وزیر بی تدبیر باندك چیزی باامراء عظام مناقشه می نمود بنابرآن ابوعلی بن محمدبن محتاج وبعضی دیگرازاعیان ملك نسبت بامیر نوح درمقام مخالفت آمدند و میان امیرنوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیرنوح غالب گشت وقرب سیزده سال پادشاهی کرده درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین وثلاثمائه وفات یافت

گفتار دربیان بعضی ازوقایع که درزمان سلطنت امیرحمید بحیز ظهور رسید

درروضة الصفا مسطور است که امیرنوح دراواخرسنه ثلثین وثلاثمائه استماع نمود که رکن‌الدوله دیلمی خروج کرده ومملکت ری‌را درحیزتسخیر آورده بنابرآن ابوعلی ابن محمدبن محتاج را باسپاهی بلاانتها بدانجانب فرستاد و درسه فرسخی ری میان

رکن‌الدوله وابوعلی ملاقات اتفاق افتاد وجمعی از گردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن‌الدوله پیوستند وابوعلی انهزام یافته تانیشابور درهیچ مکان قرار نگرفت ودر نیشابور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطهٔ استیلاء حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پنـاه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابوعلی رسیده نشانی بدو رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد ووشمگیـر را برمسند ایالت بنشاند و ابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد ومیـان او وحسن حربی صعب اتفاق افتاد وابوعلی ووشمگیر فیروزی یافتند وحسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر برسریر ایالت نشست ودر ماه صفر سنهٔ ثلاث وثلاثین وثلاثمائه ابوعلی بجانب ولایت نیشابور باز گشت ومقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد ودر جمادی الاخری سنهٔ مذکور کرت دیگر ابوعلی را بجانب ری فرستاد ودرین نوبت ابوعلی بررکن الدوله غالب شده آن مملکت را بتحت تصرف در آورد وعمال باعمال جبال روان کرده امیر نوح چندماه در نیشابور بوده بخلاف متصور ابوعلی را ازحکومت خراسان معزول ساخت وزمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد وباغواء ابوالفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داد وچون ابوعلی خبر عزل خودرا ازمملکت خراسان شنید وضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که درموصل درملازمت ناصرالدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم بانود سوار متوجه عراق شده درهمدان بابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند وچون اینخبر بامیر نوح رسید باسپاه ماوراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد ودر آن بلده سران سپاه ومقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حـرکات ناشایستهٔ ابوالفضل ابوعلی کمر عصیان برمیان بسته است و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه اورا بما سپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته درجمادی الاولی سنهٔ خمس وثلاثین وثلاثمائه ابوالفضل را بامرا سپرد تابقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیك بمرو رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته باابراهیم پیوستند و نوح درکشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خـراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند و بعد ازروزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطهٔ سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت باابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت وابراهیم ازتدبیر امورملك عاجز آمد ونـوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد براینجمله که نوح پـادشاه باشد وابراهیم لشکر کش آنگاه هردو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابوعلی نهادند وابوعلی بضرب تیغ ایشانرا گریزانید وببخارا رفت وامیر نوح بار دیگر بدارالملك مراجعت کرده عم خود ابراهیم وطغان حاجب رابقتل رسانید و دو برادر خویش ابوجعفر

ومحمد را میل کشید و ایـالت ولایت خراسانرا بمنصوربن قراتکین مفوض گردانید و درسنهٔ تسع وثلثین وثلاثمائه میان امیر نوح وامیر ابوعلی رسل ورسایل آمـد شد نموده امیر نوح ازابوعلی عفوفرمود وابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصوربن قراتکین شیوع یافت وابوعلی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنهٔ اثنی واربعین وثلاثمائه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار مدافعهٔ رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت ورایت عزیمت بصوب ری بر افراخت ورکن الدوله درقلعه طبـرك تحصن نموده وشمگیـر و ابوعلی آغاز محـاصره نمودند وبعد از امتداد ایام در بندان بسعی عبدالرحمن خازن که درعلوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند وابوعلی ترك محاصره داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیـر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن الدوله رفته بود قادر بود امابنابرمحبتی که باوی دارد صلح کرد بنابر آن امیر نوح از ابوعلی رنجیده بـاز او را ازحکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید نـامی را بجایش فرستاد و ابوعلی نزد رکن الدوله رفته باصنـاف الطاف اختصاص یافت و درماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم بـاقی شتافت

ذکر ابوالفوارس عبدالملك

بعداز فوت امیر نوح بکربن مالك کمرسعی واهتمام برمیان بست تاامیرعبدالملك برمسند سلطنت نشست ودراوایل ایام دولت عبدالملك دربلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثرخلایق وفات یافتند وعبدالملك دراوان جهانبانی البتکین راکه ازمرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافرازساخت والپتکین درآن ولایت باندك زمانی مال وجهات بسیار وتوابع ولواحق بیشمار پیداکرد ودرسنهٔ خمسین وثلاثمائه امیرعبدالملك درحین گوی باختن ازاسب افتاده ازمرکب حیات پیاده شدمدت سلطنتش هفت سال وکسری بودواودرزمان پادشاهی مؤید میگفتند وبعدازوفات سدید خواندند

ذکر ابوصالح منصور

اکثرارباب اخبارمنصور را ولد نوح بن نصرشمرده اند اما ازکلام حمدالله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبدالملك بن نوح بود وبرهرتقدیر چون امیر عبدالملك هلك برملك اختیار نمود امراء بخاراقاصدی پیش الپتکین که در خراسان مکنت بی نهایت پیداکرده بودفرستادندتااستخراج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت ازاولادسامان کیست الپتکین رسول راگفت که منصور نوجوانست وسزاوار این کارعم اوست وقبل ازمراجعت قاصد امرا وارکان دولت برسلطنت امیرمنصوراتفاق نمودندوچون منصور برمسند فرمان

فرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا طلبداشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته باسه هزارنفر ازغلامان خاصهٔ خویش بصوب غزنین نهضت نمود وآن ولایت را بضرب شمشیرمسخر ساخت و چون خبرخلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسین محمدبن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت ودونوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد وهر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شده لشکرمنصور مقهور گشتند ودرسنه سته وخمسین وثلاثمائه والی کرمان ابوعلی بن الیاس ازملوك دیالمه گریخته ببخارا رفت وبعرض منصور رسانید که باندك اهتمامی ولایات دیالمه بحوزهٔ دیوان اعلی درمی آیدوقبل ازین وشمگیر نیزمثل این سخن بمنصور گفته بود بنابر آن امیرمنصورنامهٔ نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر براین قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعدومهیا باشید تا بآن سپاه همراهی نمائیدبعدازآن امیرالجیوش خراسان ابوالحسین سیمجور رانامزد ری کرده باومقررفرمود که ازاستصواب وشمگیر تجاوز ننمایند وچون این خبر بسمع رکن الدوله رسیدعیال واطفال را ازری باصفهان فرستاده بپسرخود عضدالدوله برسبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیرالجیوش بطرف ری آمده وعرصهٔ آن مملکت خالی مانده عضدالدوله بدانصوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و ازعقب وشمگیر و ابوالحسین سیمجور شتافته تادامغان درهیچ مکان توقف نکرد ورکن الدوله نیزاز ری متوجه خراسان گشت درآن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابوالحسین میان امیرمنصور ورکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقررآنکه رکن الدوله هرسال مبلغ صدوپنجاه هزاردینار بخزانه منصوررساند وجهة تشیید مبانی مصالحه دخترعضدالدوله بحبالهٔ نکاح امیرمنصور درآمد و در یازدهم رجب سنهٔ خمس وستین وثلاثمائه امیرمنصور بجوار مغفرت ملك غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود واورادرحین حیات امیر مؤید میگفتند وپس ازوفات ازوی باامیرسدید تعبیر میکردند وزیرامیر سدید ابوعلی محمدبن محمدبلعمی بود وتاریخ طبری را اوترجمه نمود

ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور

چون طایرروح منصوربن نوح بمرغزارعقبی پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصورروی بضبط حدودآن ممالک آورد منصب وزارت را بابوالحسین عتبی که باصناف فضل وهنرموصوف بود مسلم داشت ودراوایل ایام پادشاهی امیرنوح الپتکین درغزنین وفات یافت وغلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت ودرسنهٔ سته وستین وثلاثمائه ملك بیستون که بعدازوفات پدر خود وشمگیر درجرجان برتخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نموده و درایام سلطنت امیر نوح دراطراف ولایات ماوراء النهر وخراسان وسیستان وجرجان فتنه ها دست داد وابوالحسین عتبی کشته امیرنوح راباامخالفان چندین کرت محاربه ومقاومات اتفاق افتادو آخرالامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی ازفتن سمت تسکین پذیرفت ودرماه رجب

سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمائه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود واو قرب بیست ودو سال سلطنت نمود

گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر درزمان سلطنت نوح بن منصور وذکر استعلاء لواء دولت امیر سبکتکین درخراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه ابوالحسین سیمجوررا ازامارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابوالعباس تاش تعلق گرفت ومقررساخت که ابوالحسین بسیستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام نماید زیراکه خلف خلف وعده نموده مال دستوریرا ببخارا نمی فرستاد و ابوالحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف درقلعهٔ درك متحصن گشت و ابوالحسین درگرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخرالدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطه استیلاء مؤیدالدوله برولایت جرجان از دارالفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند وتاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور دراعزاز واحترام آن دومهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد وباتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت کرد ومؤیدالدوله درشهر متحصن گشته مدت دوماه از جانبین باشتعال آتش قتال پرداختندآخرالامر درماه رمضان سنهٔ مذکوره مؤیدالدوله وجرجانیان بهیأت اجتماعی ازچهار دیوار شهر بیرون آمده برسپاه خراسان تاختند وفایق که درسلك عظماء امراء امیرنوح انتظام داشت وازمؤید الدوله مبلغی برسبیل رشوت گرفته بود پشت برمعرکه کرده تابخارا عنان بازنکشید وسایر لشکریان نیزمتعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله وفخرالدوله و قابوس تانزدیك غروب در معرکه ایستادند وچون دیدندکه کار ازدست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و خبر این واقعهٔ منکر بامیر نوح رسیده مکتوبات در باب استمالت فخرالدوله و قابوس بنیشابور فرستاد ومقرر فرمودکه ابوالحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس نفیس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارك آن خلل شرایط اهتمام بجای آوردوابوالحسین انگشت قبول بردیده نهاد وامیر نوح او را خلعت امارت پوشانید و ابوالحسین شعار امارت بمنصب وزارت جمع ساخت بمقتضای کلام صدق انجام (اذاانتهی الامر الی الکمال عادالی الزوال)آن وزیر بی شبه ونظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشیدتبیین این مقال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابوالحسین عتبی میدانست وپیوسته در معایب او فصول بفایق می نوشت وفایق کینهٔ وزیر درسینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تاقتل ابوالحسین راپیش نهاد

همت گردانیدندومنتهز فرصت بودند تادرشبی که وزیر ازخانهٔ خودمتوجه‌دارالاماره گشت بزخمهای پیاپی آن‌جهان فضل و کمال را از پای درآوردند وعالمیان رااز افاضهٔ‌عدل‌و احسان همچنان وزیری که درهیچ‌مملکت مثل‌اوروشن ضمیری نبود محروم کردندوچون این خبر به نیشابور رسید سلك جمعیت فخرالدوله وقابوس که‌انتظار مقدم شریف جناب اصفی‌میکشیدند ازهم بگسیخت وحسام‌الدوله بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان‌ابوالحسین رابدست آورد ومثله کرد وابوالحسین قرنی رامتصدی منصب‌وزارت گردانید نقل است که چون ابوالحسین‌سیمجور در ظاهر قلعه‌درك‌شنید که‌حسام‌الدوله‌از خراسان ببخارارفته خفیه بخلف‌بن احمدپیغام‌فرستاد که مصلحت آنست که تو ازین حصار بقلعهٔ‌دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد وخلف ازارك درك‌بحصار طاق رفته ابوالحسین بدرك درآمد وجزئیاتی که آنجا یافت تصرف نموده بخراسان‌بازگشت و ازآن روز بازقصراقبال‌سامانیان‌اختلال پذیرفته امراکماینبغی‌اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلم روایشان طمع کردند وچون ابوالحسین سیمجور بخلاف حکم‌امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته بافایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید واورا برمخالفت حسام‌الدوله ترغیب نموده پیش‌خود طلبید وفایق بوی‌پیوسته آن دوسر دارمتفق گشته عمال حسام‌الدوله‌راکه در خراسان‌بودند مؤاخذه نمودند وتاش لشکر فراهم‌آورده از ماوراءالنهر متوجه‌خراسان گشت‌واز طرفین ایلچیان آغاز آمدشدکرده میان ایشان‌صلح گونه‌روی‌نمودبرینجمله که‌سرداری سپاه وفرمان‌فرمائی نیشابور تاش راباشد و بلخ‌فایق را وهرات ابوالحسین را در روضة‌الصفا مسطوراست که‌دروقتی که حسام‌الدوله‌از بخارا متوجه خراسان بودابوالحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبدالرحمن فارسی‌راکه ملازمش بود بجایش نصب‌نمود وچون تاش ازآب آمویه عبور کرد نوح‌بن منصوررقم عزل برناصیهٔ حال فارسی کشیدوعبدالله عزیزرا وزیر گردانید وبنابر آنکه عبدالله‌عزیز باحسام‌الدوله صفائی نداشت خاطر نشان‌امیر نوح کرد که مصلحت دولت‌واستقامت‌مملکت موقوف برآنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابوالحسین سیمجور منصوب شود ونوح برینموجب‌حکم فرموده ابوالحسین سیمجورمتوجه نیشابور شد وتاش درمقام مخالفت آمدوقاصدی نزدفخرالدوله‌دیلمی که‌درآن‌زمان‌سلطنت‌عراق تعلق بوی‌میداشت فرستاد واستمدادنمودوفخرالدوله‌چهارهزار سواربدودفعه ارسال داشته میان‌ابوالحسین وحسام‌الدوله دونوبت محاربت‌اتفاق افتاد وکرت‌اول‌تاش ظفریافته نوبت ثانی عنایت یزدانی‌شامل‌حال‌ابوالحسین گشت‌وتاش‌فرار برقراراختیار کرده بجرجان‌شتافت‌وفخرالدوله که درآن‌وقت درجرجان‌بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت‌باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت وسرای امارت را باتمامی جهات‌جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت وخود بری رفت وازآنجا نیز تحف وتبرکات وافرمتعاقب ومتواتر نزد حسام الدوله فرستاد وتاش درآن ولایت درپناه دولت فخرالدوله معزز ومحترم بسرمی برد

تادر شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلاث‌مائه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابوالحسین سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش ونشاط بایکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود ودراثناء آن‌حالت مرغ روح از آشیانهٔ بدنش رمیده آلت مباشرت ازکار افتاد وبمقتضاء فرمان امیر نوح امارت نیشابور بپسرش ابوعلی متعلق شده فایق‌درهرات رایت ایالت برافراشت ومیان ابوعلی و فایق مخالفت ومحاربت اتفاق‌افتاده ابوعلی ظفر یافت وفایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورد و بی‌رخصت امیر نوح‌عنان عزیمت بجانب بخارا تافت‌وامیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج وبکتوزون را بمدافعهٔ‌او نامزد فرمود وایشان‌بافایق‌مقاتله نموده ظفر یافتند وفایق ببلخ گریخت متوجه ترمذگشت ومکتوبات بپاد شاه‌ترکستان بوغراخان فرستاده او را برتسخیر ماوراءالنهر ترغیب کردومقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ ظلم وبیداد آورده وجمیع اموال‌آن بلادرا تصرف‌نموده در وجه علوفه وانعام ملازمان‌خود مجری داشت ونوح‌ابن منصور رسولی نزد اوفرستاده استدعا فرمودکه بعضی از دیار خراسان رابگماشتگان خاصه‌باز گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان اوسمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت‌وپیغام داد که‌اگرخان‌به‌جانب ماوراءالنهر نهضت فرماید من نیز ازین‌طرف درحرکت آیم‌مشروط‌بآنکه بعداز دفع‌امیر نوح‌بماوراءالنهر قناعت نموده حکومت‌خراسان من حیث‌الاستقلال بمن مفوض گرددو بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان‌شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت وایناناج باخان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهة کار نوح‌بن منصور باضطراب انجامیده فایقرا از ترمذطلبید ولشکری‌بوی‌داده بحکومت سمرقندروان گردانید وچون فایق بسمرقند رسید وشنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده باسپاهی که همراه داشت ازشهر بیرون‌خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف‌وسنان بپردازد بی‌جهتی گریخته ببخارا رفت‌تحیر واضطراب نوح‌ازپیشتر بیشتر شده در گوشهٔ‌متواری گشت وفایق‌به‌استقبال خان شتافته‌درسلك مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب‌تافت پس‌امیر نوح هیأت‌خود را متغیر گردانیده واز جیحون گذشته بایل شطرفت وبعضی ازلشکریان بوی پیوسته فی‌الجمله جمعیتی دست داد ومقارن آن‌حال بوغراخان مریض گشته روی‌بترکستان‌نهادو دراثناء‌راه سفر آخرت اختیار کردونوح‌بن منصور بعداز استماع اینخبر مبتهج‌ومسرور عنان بجانب‌بخارا منعطف گردانیده باردیگر بدرجهٔ بلندسلطنت‌رسید وابوعلی‌سیمجور ازمشاهدهٔ اینحال‌در بحر تحیر افتاده‌غریق‌طوفان تفکر گشت‌وداعیه‌نمود که‌ایلچیان‌سخن‌دان ببخارا فرستد وبکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش‌مراسم اعتذار بجای‌آورد که‌ناگاه‌فایق‌منافق‌ازصدمات‌لشکر امیر نوح گریخته باابوعلی پیوست وچندان وسوسه کرد که‌ابوعلی مضمون(سآوی‌الی جبل یعصمنی من‌الماء) بخاطر گذرانده‌نوبت‌دیگر در مقام‌عصیان‌آمد وامیر نوح‌بعداز تقدیم‌مشورت‌ابونصر فارسی‌را بغزنین فرستاد وازامیر

ناصرالدین سبکتکین مددطلبید باحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده بیخارا شتافت در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان بر گشاد امیر سبکتکین ومخصوصان او را خلع فاخره وتحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی وفایق گشته جهة یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود وچون این خبر بسمع ابوعلی وفایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند واز فخرالدوله دیلمی مددطلبیدند وفخرالدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته وابوعلی وفایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا درحرکت آمدند ومقارن آن حال فی سنهٔ اربع وثمانین وثلاث مائه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفراثر ودویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود وامیر نوح نیز باسپاه ماوراءالنهر از آب گذشته وشار حاکم غرجستان وابوالحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر میمنه ومیسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند وامیر سبکتکین بنفس باامیر نوح ومحمود در قلب سپاه بایستادند ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد ومیسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد وچون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصر بصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه ومیسره ابوعلی برجوانغار وبرانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند ونزدیك بود که چشم زخمی رسد در آن اثناء داراء بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابوعلی برامیر نوح حمله کرد و بعد از وصول بمیان صفین سپر برسر کشیده و بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنك ابوعلی آورد بنا بر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابوعلی وفایق بنیشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد وعنان بطرف جرجان انعطاف داده درسلك خواص فخرالدوله منتظم شدند وامیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصرالدین گردانید وسرداری سپاه امارت خراسان را بپسرش محمود ازرانی داشته او راسیف الدوله لقب نهاد وخود بجانب بخارا بازگشت وچون امیر ناصرالدین سبکتکین وسیف الدوله محمود روزی چند دربلدهٔ فاخره هرات آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید وسیف الدوله متوجه نیشابور گردید ودرسنهٔ خمس وثمانین ابوعلی وفایق درجرجان لشکر فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان درظاهر نیشابور برسر محمود غزنوی تاختند واورا منهزم گردانیده باردیگر علم استقلال برافراختند ومحمود بپدر پیوسته امیر ناصرالدین سبکتکین سپاهی افزون ازمرتبهٔ قیاس وتخمین بیرون فراهم آورد و باز متوجه خراسان گشته ابوعلی وفایق اورا استقبال نمودند و درنواحی طوس غبار معرکهٔ پیکار بسپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت برپرچم علم ناصرالدین وزیده بسیاری ازمخالفان کشته گشته ابوعلی وفایق بقلعه کلاة پناه بردند و بعد از روزی چند ازآنجا بیرون آمده در اطراف صحرا وبیابان سرگردان بودند عاقبت ازهم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلك خان رفت وابوعلی التجا بمأمون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل ازآنکه

بمأمون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه درهزار اسب اورا مقید گردانید ومأمون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیرساخته بقتل رسانید وابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود وملتمس او درجهٔ قبول یافت امابس ازاندك زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود وابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت وامیر ناصرالدین سبکتکین که درآن زمان درحدود مروبود ازحبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد واورا طلبداشت ونوح‌بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپردوآن کافر نعمت درمحبس امیر ناصرالدین فوت شد امافایق بوسوسهٔ بسیار ایلکخان رابرآن‌داشت که بجانب ماوراء النهر نهضت فرمودوامیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع اوگشته‌امیر نوح بنفس‌خوداز بخارا درحرکت نیامد بنابرآن‌غبار نقار برحاشیهٔ خاطر ناصرالدین نشسته درجنگ ایلکخان‌اهمال نمودومهم برصلح‌قرار یافت برینموجب که ایالت‌سمرقندرا بفایق‌تفویض نمایندودیگر ازجانبین‌طریق‌مخالفت نه‌بیمایندو بعدازین‌مصالحه امیر نوح بفراغبال روزگارمیگذرانید تادرسیزدهم رجب سنهٔ سبع وثمانین‌وثلاثمائه‌متوجه عالم عقبی گردید ازجمله‌شعرا دقیقی معاصر امیرنوح بود ودرمدح اواشعار نظم مینمود درتاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزاربیت درسلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که **بیت** دهان گربماند زخوردی تهی ✿ ازآن به که ناساز خوانی تهی ودر بهارستان مذکوراست که دوهزاربیت‌چیزی کم یابیش ازشاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است واین‌قطعه ازجملهٔ اشعار اوست **قطعه** یاری‌گزیدم از همه مردم پری نژاد ✿ زان شدزپیش‌چشم من امروزچون پری لشکربرفت وآن ت لشکرشکن برفت ✿ هرگز مبادکس که دهد دل بلشکری

ذکرابوالحارث منصوربن نوح‌بن منصور

جمهور اعیان بخارا بعداز وفات نوح‌بن منصور برسلطنت منصوربن نوح متفق گشته اورا برتخت سلطنت وجهانبانی نشاندند وامیرمنصور مال موفور برمتجنده‌قسمت کرده‌منصب‌سرداری‌سپاهرا به بکتوزون‌ارزانی‌داشت‌وچون‌ایلکخان‌خبرفوت نوح‌وسلطنت پسرش‌راشنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصوربن نوح ازشیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده ازآب‌آمویه بگذشت وفایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمك سامانیه بمعاونت امیر منصورآمده ام اکابر ومشایخ بخارا درین باب ازوی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصورفرستادند واورا طلب‌داشتند ومنصور بدارالملك بازگشته فایق سرانجام‌جمیع‌مهام را ازپیش‌خودگرفت وبکتوزون‌رابحکومت خراسان ارسال داشت درخلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود

رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود باز گشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمول را باتحف وتبرکات لاتعد ولاتحصی جهة سرانجام همان‌مهم نامزد کردوچون ابوالحسن ببخارا رسیدفایق و بعضی دیگر ازارکان دولت اورا بمنصب وزارت نوید دادند وابوالحسن بغرور موفوردرآنکار دخل کرده ازاداء رسالت یاد نیاورد ومحمود ازملاحظهٔ این اموربی‌تحمل گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون ازآن بلده گریخته چون اینخبر بعرض امیررسید بعزیمت محاربت سیف‌الدوله از بخارا بسرخس آمد وسیف‌الدوله ازملازمت‌مردم اندیشیده نیشابوررا بازگذاشت وعلم نهضت بطرف مرغاب برافراشت ومقارن‌آن‌حال بکتوزون وفایق ازخشونت خلق امیر منصور بایکدیگر حکایت گفته جمعی‌را درمخالفتش باخود متفق‌ساختند وبکتوزون دربلدهٔ مرو فی‌اواسط صفرسنهٔ سبع وثمانین‌وثلاثمائه طوئی‌طرح انداخته منصوررا بخانه طلبیدو بیك ناگاه آن‌شاهزاده‌ساده‌را گرفته‌میل کشیدمدت‌سلطنتش یکسال‌وهفت‌ماه بودو بروایت‌صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن عیسی قیام‌می نمود

ذکر سلطنت عبدالملك بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت‌آن طبقه بتقدیرحضرت‌سبحانی

چون دیدهٔ دولت‌منصوربمیل بی‌وفائی نابیناشدفایق وبکتوزون برادرش‌عبدالملك راکه درصغرسن‌بود بپادشاهی برداشتند ومحمود غزنوی ازشنودن‌آن حرکت ناشایسته باسپاهی وافرعزم انتقام نمود وفایق وبکتوزون ازعزیمت‌سیف‌الدوله خبریافته رسولان چرب زبان پیش اوفرستادند واظهـار اطاعت وانقیاد نموده از تقصیرات‌گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابرآنکه سیف‌الدوله غایت خدیعت ایشان را میدانست‌آن سخنان واهی رابسمع رضانشنود ودرسیر سرعت‌کرده درحدود مرو نزول فرمود وفایق وبکتوزون مضطرگشته عبدالملك را ازشهر بیرون‌آوردند و دربرابر معسکـر محمود فرودآمدند امـا چون یقین میدانستندکه تاب مقاتلهٔ سیف‌الدوله ندارند شفعاءانگیخته بتضرع ونیاز تمام طالب مصـالحه شدند وسلطان محمود ملتمس ایشانرا مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت وجمعی از سپاه عبدالملك ازعقب سیف‌الدوله درآمـده دست بتاراج درازکردند واینخبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف‌گردانید و مردمی راکه بنابرحرص غالب وطمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید ومیمنه ومیسره آراسته متوجه خصم‌گردید و مخالفان نیزبقدم اضطرار باحشری بیشمـار مستعد پیکار گشتند وبعد ازکشش وکوشش بسیار شئامت‌کفران نعمت شامل حال فایق وبکتوزون گشته محمودغزنوی ظفریافت وعبدالملك وفایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهـاد وکواکب اقبال سیف‌الدوله بذروهٔ‌کمال رسیده بلاد خراسانرا باستقلال متصرف شده و عبدالملك و فـایق حدود

ماوراء النهررا مضبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور بیخارا رفت درآن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت وایلکخان از پریشانی وبیسامانی ملك عبدالملك سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکری ظفراثر بطرف بخارا درحرکت آمد و بعبدالملك پیغـام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان نموده اند بنابرقرب جوار معاونت تو برمن لازم است لاجرم بیخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطرراه ندهی که غیر ازشفقت و مرحمت ازمن امری مشاهده نخواهی نمود و بخارائیان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصور کرده بکتوزون وینالتکین باجمعی ازقواد وامراء باستقبال خان شتافتند وچون ببارگاه پادشاه درآمدند همهٔ ایشان مؤاخذ ومقید گشتند وعبدالملك ازاستماع این خبر سراسیمه شده درگوشهٔ خزید وایلك روزسه شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع وثمانین وثلاثمائه بدار الملك آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تاعبدالملك را بدست آوردندواورا بندکرده باوزکند فرستاد وآن شاهزاده درآن ولایت رخت هستی بباد فناداد وایلکخان باخذ وقید سایر اولاد سامـان فرمان فرمود وبرادر عبدالملك ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی برسر کشید و ازمحبس گریخته بخانه عجوزه‌ای پنهان‌شدآنگاه‌در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت وبعضی از امرا ولشکریان بخارا از حال اووقوف یافته بدانجانب شتافتند ومنتصر بوجود ایشان مستظهر گشته برزین ملك ستانی نشست وطمع درتسخیر ممالك موروثی بست وچندسال دراطراف‌دیار ماوراء النهر وخراسان تك‌وپوی می نمود ودوسه‌نوبت بالشکریان ایلکخان وحکام‌خراسان محاربات فرمود ودرآن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت ودرسنهٔ اربع‌وتسعین وثلاثمائه بواسطهٔ دست برد خراسانیان‌بجانب ماوراء النهر روان شده ازآب آمویه گذشت وخبر وصول اودرآن دیـار اشتهار یافته پسرعلمدار که سپهسالار سمرقندبود باهزار مرد بخدمتش مبادرت نمود واعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامانرا رعایت کرده سیصد غلام ترك بامالی وافر نزد منتصر فرستادند وحشم غزان بدو پیوستند و ایلکخان ازجمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای دررکاب آورد ودرماه شعبان سال مذکور درحدود سمرقند بین‌الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلکخان افتاد وحشم غزان غنیمت بی نهـایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند وپس ازچندی ایلکخان دردارالملك خود ازجـدا شدن‌آن طایفه واقف شده‌بار دیگرمتوجه‌منتصر گشت وبعدازتقارب فئتین وتساوی صفین‌ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد درظل رایت اومجتمع بودند بامنتصر غدر نموده پیش ایلکخان رفت ومنتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام ازنیام برکشید وبسیاری ازاتباع او را بقتل رسانید ومنتصر بیل ازآب آمویه گذشته دراطراف ممالك خراسان سرگردان گشت وروی بهرطرف که آورد کاری از پیش نتوانست بردآخرالامر درماه ربیع الاولی سنه خمس وتسعین‌وثلاثمائه بطرف بخارا درحرکت آمد و درخیل خانه ابن‌نهج اعرابی نزول

نموده ماه روی نامی که قبل‌ازمحمود غزنوی سرور آن طایفه بود از تهییج فتنه‌اندیشیده اجلاف اعراب را برقتل آن شاهزادهٔ بی‌سامان تحریض کرد وچون زمانه لباس‌سوگواری بوشید بعضی از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و اینخبر بعرض سیف‌الدوله رسیده آن طایفه را بغارتید وماه روی را بتیغ تیز بگذرانید و ازاین واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالك الملك علی‌الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طایفه را درنوشت فسبحان‌الملك الدایم الذی لایزول‌ملکه

گفتار دربیان مبادی احوال ملوك غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات دنیویه

بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب‌تمامی‌سلاطین‌غزنین بامیر ناصرالدین‌سبکتکین غلام الپتکین میپیوندد و الپتکین در ایام دولت ملوك سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان‌دولت عبدالملك بن‌نوح بایالت ولایت خراسان‌سرافراز گشت ودر اوان جهان بانی منصوربن عبدالملك بنابر توهمی که از وی‌داشت خراسان را باز گذاشته علم‌عزیمت بصوب غزنین برافراشت‌وبرآن مملکت استیلا یافت وبروایت‌حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت واقبال گذرانید وچون الپتکین از جهان گذران‌انتقال نمود ولدش ابواسحق برمسند ایالت متمکن گردید وسرانجام امور ملك ومال رابرأی صوابنمای امیرسبکتکین که بوفور شجاعت وسخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض داشت وایام حیات ابواسحق پس از اندك زمانی بسر آمده در گذشت‌واعیان‌غزنین آثاررشد ونجابت‌وانوار یمن‌وسعادت در ناصیهٔ‌احوال امیرسبکتکین میدیدند وامیر درتمهید بساط‌عدل‌وانصاف مبالغه فرموده اساس ظلم واعتساف رامنهدم ساخت امراولشکریان واشراف‌واعیان را باصناف الطاف وانواع اعطاف بنواخت‌چند نوبت سپاه بحدود هندوستان بردواز اموال کفارغنایم بسیار بدست آورد ودر سنهٔ‌سبع وستین و ثلاثمائه او رافتح بست وقصداردست‌داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعاءامیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد وامیرسبکتکین در شعبان سنهٔ‌سبع و ثمانین‌وثلاث‌مائه دربلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود وپس از فوت وی چهارده کس‌از اولاد او را صورت جلوس برمسند سلطنة روی نمود مورخان ابتداء سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده‌اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده‌اند

ذکر کیفیت فتح بست وقصداروبیان وصول آستان‌اقبال‌امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضة‌الصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در

اوایل دولت امیرسبکتکین طغان نامی برحصار بست مستولی شده بود ودر آن زمان شخصی موسوم بپای توز کمر عداوت طغان برمیان بست وطغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را باردیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری وخراج گذاری بردوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم وامیرسبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر ببست کشید وپای توز رابضرب تیغ جانسوز وسنان آتش افروز منهزم گردانید وطغان بمقر دولت خویش رسیده درباب مواعیدی که بامیر ناصرالدین کرده بود تغافل وتساهل نمود وعلامت مکرو خدیعت از حرکات وسکناتش ظاهر گشته روزی در سرسواری امیرسبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بودازوی طلبید طغان زبان بجوابی ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برد ودست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصرالدین بهمان دست زخم رسیده تیغ برطغان زده خواست که بضربت دیگر مهم اورا باتمام رساند اما درآن حال ملازمان آن دو سرداردرهم آویخته گرد وغبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست بتحت تصرف امیرسبکتکین قرار گرفت واز جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که درانواع فنون خصوصا صنعت انشا وکتابت عدیل ونظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود وبعد ازاخراج بای توز از بست درگوشه‌ای پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشت وباحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف واعطاف بیاراست وفرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد وابوالفتح چند روزی جهت مصلحت وقت ازقبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی وکاتب امیرسبکتکین شد وتا ابتداء ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن ازمحمود برنجید وبترکستان گریخت ودرآن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت وبیك ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیرسرپنجهٔ تقدیر شد وامیرسبکتکین بمقتضاء مکرمت جبلی او را نوازش فرموده باردیگر والی قصدارساخت ومقرر کرد که هرسالچه مبلغ ازمال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر ازقلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد وجیپال که بزرك ترین حکام هندوستان بود از زوال ممالك موروث اندیشیده بالشکر بسیارروی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین سبکتکین او را استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد ودر اثناء اشتعال نایره جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که خاصیت آب آن چشمهٔ چنان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد وبرق ظاهر گشته برودتی عظیم برجوهر هوا استیلا یابد وچون فرمان بران امیر ناصرالدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بروجه اتم بحیز ظهور آمد وهندوان ازمقاومت

عاجز گشتند وقاصدان نزد امیر ناصرالدین سبکتکین فرستاده زبان بقبول فدیه‌وجزیه بگشادند وامیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از تقبل این معنی امتناع نمودو چون فرستادن رسل ورسایل تکرار یافت اونیز تن بصلح در داده مقرر شدکه جیپال برسبیل‌استعجال‌هزارهزار درم وپنجاه زنجیر فیل برسم فدیه‌تسلیم نماید وبعداز آن چند شهروقلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتکین گذارد و برینجمله مراسم عهدوپیمان درمیان‌آمده‌جیپال بعداز ارسال‌وجه‌مذکور واقبال چندکس‌ازمعارف لشکرخود بنوانزد سبکتکین فرستاد وسبکتکین‌نیزجمعی از اعیان‌آستان اقبال‌آشیان را همراه جیپال کرد تادر ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان‌مملکت خود رسید دفتر عهدوپیمان برطاق نسیان نهاد وآن جماعت را مقید ساخت‌وگفت هرگاه سبکتکین طایفه‌ای راکه‌بنوابرده بازفرستدمن این مردم را مطلق‌العنان گردانم والافلا واین خبر بسمع امیرناصرالدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت ولغان را باچند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صدهزار مردروی بدیار اسلام نهاد وامیر ناصرالدین‌اورا استقبال‌نموده باردیگر بین‌الجانبین‌قتالی درکمال‌شدت دست داد ودرین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت ومعظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتکین قرارگرفت‌وامیر ناصرالدین بعد ازمراجعت‌ازآن سفر بموجب استدعاء امیرابوالقاسم نوح‌بن‌منصورسامانی لشکر بخراسان کشید وآن‌بلادرانیز مستخلص گردانید وبکام دل اوقات میگذرانید تا درشعبان سنهٔ‌سبع وثمانین وثلاث‌مائه هادم‌اللذات دواسپه برسرش‌تاخت‌و امیرسبکتکین پسرخود اسمعیل راکه نبیرهٔ دختری‌الپ‌تکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتکین ابوالعباس فضل‌بن احمد الاسفراینی بود واودر ضبط امورمملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضامی‌نمود

ذکر اسماعیل‌بن ناصرالدین سبکتکین

چون امیر ناصرالدین‌سبکتکین رخت‌سفر آخرت‌بربست امیراسماعیل بموجب‌وصیت درقبة‌الاسلام‌بلخ‌بر تخت نشست درباب‌جذب خواطر واستمالت‌ضمایرسعی‌موفوربتقدیم‌رسانید وابواب خزاین امیرسبکتکین راگشاده زر وافربلشکریان بخشید واین اخبار درولایت نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف‌الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون‌آنکه‌گرامی‌ترین مردم نزد من توئی هرانچه مطلوب توباشد از ملك و مال دریغ نیست اما وقوف برد قایق‌امور مملکت وکبرسن وتجارب ایام درثبات ملك ودوام دولت دخلی تمام دارد اگرذات توباین‌صفات‌موجود بودی هرآینه متابعت‌میکردم وآنچه پدر من در غیبت من درشان‌تو وصیت فرموده سبب بعدمسافت و توهم آفت بوده حالاصلاح درآنست که‌کماینبغی تامل نمائی وجهات و متروکات پدر را بمقتضاء شریعت

غراتقسیم فرمائی ودارالملك غزنین را بمن بازگذاری تامن ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتومسلم دارم امیراسمعیل بدین سخنان التفات نکرد وسیف الدوله محمود عم خویش بغراجق ونصربن ناصرالدین سبکتکین راکه برادرش بود باخود متفق ساخته از نیشابور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت وامیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هردو فریق بیکدیگر نزدیك رسیدندسیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید وابواب مصالحه برروی خویش بگشاید اما بجائی نرسید وبعد از اشتعال نایره حرب واستعمال آلات طعن وضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت وسلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین ازوی بستد وعمال بر سراعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقلاست که امیراسمعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی درمجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر تراطالع مساعدت می نمود و من بردستتو گرفتارمیگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر توظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم واز اسباب فراغت و رفاهت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعداز اطلاع برمکنون ضمیر برادر درآن مجلس دم درکشید اما پس از روزی چندبهانهٔ پیدا کرده اسمعیل را بوالی جرجان سپرده وگفت تااورا در یکی از قلاع مضبوط سازد واز موجبات فراغ بال و رفاه حال هرچه طلب کند سر انجام نماید وامیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود درآن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

ذکر سلطان محمود غزنوی

حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده اندکه سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده وصیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشور ستانی از ایوان کیوان درگذرانیده بیامن اجتهاد در امر غزاو جهاد إعلام دین اسلام رامرتفع ساخته وبمحاسن اهتمام دراستیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور برمیدان حرب وپهلوانی مانند سیل ازفراز ونشیب نمی اندیشید ودرایام جلوس برمسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او درلیالی حوادث بسان ستاره راه نمای وتیغ اودرمفاصل مخالفت همچون دست قضا گره گشای **بیت** همش هوش دل بود وهم زوردست ✿ بدین هردو برتخت شاید نشست اما پادشاه عالیجاه باوجود این صفات حمیده درجمع اموال بغایت حریص بود و درطریقهٔ ناستوده بخل وامساك مبالغه می نمود **نظم** نبودش زفضل سخاوت شرف ✿ نگه داشتی در بسان صدف خزاین بسی داشت پر از گهر ✿ ولی زان نشد مفلسی بهره ور وپدرسلطان

محمود امیر ناصرالدین سبکتکین است که‌شمه‌ای‌ازحال‌اوسابقاً مرقوم کلك بیان‌گشت و مادرش در سلك بنات یکی ازاعیان زابلستان انتظام داشت بنابرآن اورا زابلی گویند لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف‌الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی اورا یمین‌الدوله وامین‌الملة لقب نهاد ودرمبادی ایام سلطنت محمودلشکر بسیستان کشید وخلف راگرفته‌آن ملك را تسخیرفرمودوچندین نوبت دردیار هندوستان بمراسم‌غزاوجهاد قیام واقدام نموده بسیاری ازولایت اهل‌ضلال رامفتوح ومسخرساخت‌بلکه‌تاسومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای‌آن مملکت را برانداخت و درآن اوقات چندگاهی میان سلطان محمود و ایلکخان قاعدهٔ موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اماعاقبت مخالفت ومنازعت روی نموده برایلکخان ظفریافت وپرتوعدالت و نصفتش برحدود بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم‌کشید وبعد ازوقوع حرب و رزم‌آثار عنف ولطفش بساکنان‌آن مملکت رسید ودر اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود وآن بلاد را از تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون ازآنجا مقضی‌المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطهٔ عرض مرض سل یاسوء القنیه درسنهٔ احدی وعشرین واربعمائه درگذشت‌اوقات حیاتش‌شصت وسه سال بود ومدت سلطنتش‌باستقلال سی‌ویك سال وزارتش دراوایل‌حال‌تعلق‌بوزیرپدرش ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی میداشت وچون فضل مؤاخذ ومعاقب‌گشت احمدبن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت ویمین‌الدوله دراواخرایام زندگانی ازاحمد رنجیده رقم‌عزل برصحیفهٔ حالش‌کشیدوامیر حسنك‌میکال رامنظورنظراعتبارساخته وزیرگردانید

گفتار دربیان مخالفت خلف‌بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی وذکرکوتاه شدن دست خلف ازوصول بمزخرفات‌دنیوی

یمین‌الدوله‌محمودچون‌برسر برخراسان وغزنین صعودنمودحکو مت هرات‌وفوشنج‌را بعم خود بغراجق تفویض فرمود ودروقتی که‌بغراجق درخدمت سلطان بود خلف‌بن‌احمد پسرخویش طاهررا بقهستان فرستاد وطاهر بعدازفراغ ازضبط‌آن ولایت بجانب فوشنج شتافته‌آن خطه رابتحت تصرف درآورد واینخبر بسمع بغراجق رسیده وازسلطان‌محمود رخصت طلبیده بطرف مقرعزخویش حرکت‌کرد وچون بنواحی فوشنج نزول نمودطاهر ازآن‌بلده‌بیرون‌شتافته دلیران‌هردولشکردست‌بسنان‌وخنجربردندنخست شکست برلشکر طاهر افتاد وبغراجق چند قدح شراب درکشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد وبی ملاحظه ازعقب‌سیستانیان می‌تاخت وغنیمت‌گرفته مردمی انداخت درآن اثنا طاهرعطف عنان‌کرده ببغراجق رسید وبیکضرب شمشیر او را ازپشت زین برروی زمین انداخته و

پیاده‌شد و سرش از مرکب تن‌جدا ساخت وبراسب خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین‌الدوله اینخبر شنیده ازغم عم بیطاقت‌گشت و درشهور سنهٔ تسعین وثلاث‌مائه بجانب سیستان‌روان‌شد وخلف درحصن‌اصفهبد که ازسدسکندرمحکمتر بود تحصن نموده‌سلطان محمود اورا محاصره فرمود ودرمضیق حصارکار خلف باضطرار انجامید ورسایل وشفعا انگیخت وبدست تضرع ونیاز دردامن لطف و مرحمت محمودآویخت ومبلغ صد هزار دینار باتحف وتبرکات بیشمار بنظرسلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیادکرده باداء باج وخراج وعده داد بنابراین یمین‌الدوله ازسر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف‌گردانیده متوجه هندگشت درترجمهٔ یمینی‌مسطور است‌که چون سلطان‌ازسیستان بهندوستان لشکرکشید ومراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر ومنصور بازگردیدخلف‌بن احمد طاهررا که خلف صدقش بود برسریرپادشاهی‌نشاند ومفاتیح خزاین باوتسلیم‌کرده خود درگوشه‌ای‌نشست‌وروی‌بمحراب عبادت‌آورده‌ازدخل درامورملك ومال استعفاجست وچون چندگاهی باین حال بگذشت وطاهر درامور حکومت مستقل‌گشت خلف ازکرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه‌ای‌ازخواص درکمینگاه‌غدر بازداشته طاهر را ببهانه تجدید وصیت طلب فرمود وچون طاهر بسربالین پدر حاضر شد اهل غدر ازکمین بدر آمده دست وگردنش را محکم بسته محبوس‌گردانیدند وبعد ازچند روز اورا مرده از محبس بیرون‌آورده‌گفتند طاهر ازکمال غیرت خود را هلاك ساخت طاهربن زینب و بعضی دیگر ازاعیان امراء سیستان‌که این حرکت شنیع ازخلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف اوقرار داده عریضهٔ نزدیمین‌الدوله فرستادند واستدعا نمودندکه لواء ظفرانتما بدانصوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعزاجابت مقرون ساخته در سنهٔ اربع وتسعین وثلاث‌مائه‌بطرف‌سیستان روان‌شد وخلف بقلعه طاق‌که درمتانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزکارگردون بود تحصن نمود وسلطان ظاهرقلعه را مرکز رایت دولت‌کرده عساکرگردون تأثیر بیك روزآنمقدار درخت بریدند ودرخندق‌حصار انداختندکه بازمین هموار شد و فیول فتیول سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف درغایت اضطرار امان‌طلبید ویمین‌الدوله شمشیرانتقام درنیام‌کرده خلف ازحصار بیرون دوید وخود را درپیش اسب محمود برزمین افکند ومحاسن سفید برسم اسب مالیده‌اورا بسلطان مخاطب ساخت ویمین‌الدوله اورا این لفظ بغایت خوش‌آمده خلف‌را بجان امان داده‌کلمه سلطان را جزونام خودگردانید ویمین‌الدوله خزاین ودفاین خلف‌را درحیطهٔ ضبط آورده‌اورا بقلعه‌ای‌ازقلاع‌جوزجان فرستاد ومدت عمرخلف درمحبس محمودبروجهی که سابقاً مسطورشد بپایان‌رسید

ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان باسلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین‌الدوله بعنایت ملک معبود

درروضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر در تحت تصرف ایلکخان قرار گرفت و لواء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتح‌نامه‌ای بسلطان فرستاده اورا تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت واتحاد نمود وسلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص واعتقاد بین‌الجانبین مؤکد شد آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك راکه یکی ازاجلهٔ علماء حدیث است باتبرکات هندوستان وتنسوقات خراسان وزابلستان نزد ایلکخان فرستاد وکریمه‌ای ازمخدرات شبستان خانی خطبه نمود وابوالطیب بدیار ترکستان شتافته ایلکخان در تعظیم وتبجیل اوشرایط مبالغه بجای آورد وامر مواصلت دراوز کند دست درهم داده ایلکخان دختر خود را بتجمل وحشمت هرچه تمامتر مصحوب ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بناء علی‌هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی ویکجهتی ممهد بود ودرسنهٔ سته وتسعین و ثلاثمائه یمین‌الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه وشهر مولتان را مسخر ومفتوح ساخت ودر آن سفر ملك ملوك هندجیپال وحاکم مولتان ابوالفتح راگریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و درآنوقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلکخان طریق طغیان مسلوك داشته صاحب‌جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد وچغرتکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که ازقبل یمین‌الدوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون ازتوجه ترکان خبریافت خراسان‌را بازگذاشته بغزنین شتافت وجهت ایصال‌اینخبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت وسلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده ازآنجا عنان عزیمت بصوب قبةالاسلام بلخ تافت و سباشی تکین و چغرتکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد ازپیش تند بادگریزان گشته جان بتك پا بیرون بردند آنگاه ایلکخان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی‌ختن باپنجاه هزار مرد صف‌شکن بوی پیوست وهردو سردار باسپاهی بی‌شمار روی بحرب یمین‌الدوله آورده سلطان بالشکر ظفراثر وفیلان کوه پیکر چهارفرسخی بلخ‌را معسکر گردانید وچون ایلکخان وقدرخان‌از آب‌آمویه‌عبور نمودند سلطان پرتوالتفات برتعبیه لشکرانداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابونصر فریغونی‌وابوعبدالله‌طائی سپرد وپانصد زنجیرفیل درپیش‌ایشان بازداشت والتون تاش حاجب را بمیمنه فرستاد وضبط میسره را در عهده ارسلان جاذب کرد وایلکخان نیز بترتیب جیش‌خویش قیام نموده جای خودرا درقلب مقرر گردانید و قدرخان را درمیمنه بازداشت وفرمود تاچغرتکین در میسره علم ابهت برافراشت آنگاه مردان هردولشکر و گردان هردوکشور درمیدان تاخته بباد حمله آتش ستیز تیزساختند

وبآبیاری شمشیر آبدار وسنان شعله کردار خون یکدیگررا باخاك معرکه می آمیختندو چون سلطان کمال جلادت اتراك بیباك را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی‌نیاز آورده بر پشته برآمد وپیشانی‌خضوع وخشوع برزمین سوده‌ظفر ونصرت مسألت‌نمود و نذور برخود لازم‌گردانیده صدقات فرمود وبعدازظهور اثراجابت دعا برفیل خاص‌سوار گشته بنفس نفیس برقلب سپاه ایلکخان حمله کرد وفیل علم‌دار خانرا در ربوده بهوا انداخت وجمعی دیگر را بزیر دست وپا درآورده هلاك ساخت پس ازآن سپاه نصرت نشان بیکبار برمخالفان‌تاخته آثار کمال‌تجلدوتهور ظاهر گردانیدند ولشکر ماوراءالنهر فرار برقراراختیار کرده ایلکخان وقدرخان بمشقت فراوان‌جان‌ازآن‌مهلکه‌بیرون‌بردند وازجیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالك خراسان بخواطر نگذرانیدند و ایلکخان درسنهٔ ثلث و اربعمائه درگذشت و برادرش طغان خان قایم مقام‌گشت بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود برایلکخان در شهور سنهٔ سبع وتسعین‌وثلاثمائه دست داد وهم درین سال سلطان روی توجه بدیار هندوستان نهاد تانواسه شاهرا که بعد از اسلام مرتدگشته بود ونسبت بیمین الدوله بمقام عصیان‌آمده‌گوشمال دهد و بمجرد استماع خبرتوجه سلطان نواسه شاه‌منهزم شده محمود عنان‌عزیمت بمستقر کرامت منعطف‌ساخت

ذکر بعضی ازغزوات سلطان محمود درهندوستان وبیان شمه‌ای ازوقایع غور وغرجستان

یمین‌الدوله وامین‌الملة محمود غزنوی چون روزی چند ازمشقت سفر براسودجهة تقویت دین نبوی عزم غزوکفارهندنموده بدانجانب نهضت فرمود وپس ازآنکه رایات ظفرآیات سایهٔ‌وصول‌برشط ویهند افکند رای بال‌بن اندپال‌که به‌افزونی اموال‌وانبوهی ابطال رجال ازدیگر سلاطین هند ممتاز بود دربرابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید واعلام اسلام ارتفاع یافته‌الویه کفر وظلام انحضاض‌پذیرفت وسلطان بنفس نفیس‌مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر بتیغ تیزبگذرانید و بقلعه بهیم بغرا رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثرگردانید وآن قلعه بود برقلهٔ‌کوهی بنایافته و اهل هندآنرا مخزن صنم اعظم پنداشته وقرناًبعدقرن ذخایروخزاین بدانجانقل کرده آنرا بزر وگوهرپر گردانیده بودند واین معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده وچون محمودآن قلعه را محاصره فرمود رعب وهراس برضمایر ساکنان‌آن حصن‌آسمان محاس راه یافته فریاد الامان بایوان‌کیوان رسانیدند ودرقلعه‌گشاده درپیش اسب سلطان برخاك راه افتادند ویمین الدوله بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و ازجمله غنایم‌آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود وهفتصد هزارمن‌آلات‌زرین وسیمین وجواهر و درر واثواب و اجناس حدوقیاس نداشت وسلطان محمودآن قلعه را

بمعتمدی‌سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و درسنهٔ اربع مائه نوبت دیگر علم ظفرپیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت وبعد ازتعذیب کفار وتفریق اشرار عنان بصوب دارالملك غزنین‌تافت ودرهمین سال ملك ملوك هند تفرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت ومتقبل شدکه پنجاه زنجیر فیل بفیل‌خانه سلطان فرستد وهر سال مبلغی زربخزانه عامره رساند وبرسبیل مناوبت دوهزار سوار ملازم موکب نصرت‌شعار گرداند واولاد خود را سوگند دهدکه نسبت بذریات سلطانی همین قاعده مرعی دارند وسلطان بدین مصالحه رضا داده تجارآغازآمد وشدکردند و درسنهٔ احدی و اربعمائه سلطان محمود غزنوی جهة مصالح دنیوی لشکر بغورکشید و حاکم‌آن دیار محمودبن سوری‌بادوهزار سوار دربرابرآمده اسیرسرپنجهٔ تقدیرگشت ونگین زهرآلوده مکیده ازعالم‌رحلت‌نمود وآنولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد درخلال این‌احوال شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد تفصیل این‌مجمل آنکه غرجستانیان درآن‌زمان‌حاکم‌خودرا شارمی‌گفتند چنانکه هندیان رای میخواندند ودرزمان نوح‌بن منصور سامانی شارغرجستان ابونصر نامی بود واین ابونصر ازغایت سلامت نفس ومیل بمصاحبت علماء زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امراستعفا نمود وچون کوکب اقبال یمین‌الدوله باوج شرف انتقال‌کرد یمینی راکه مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر ونواحی سلطان را قبول نموده پسرشار ابونصرکه اورا شاه‌شار می‌گفتندبخدمت سلطان‌آمد و بخلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت وبعد از چندگاه سلطانرا داعیهٔ غزوی بخاطرگذشته باحضار شاه شار مثال داده واوبنابرتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی نشان جناب سلطانیرا امتثال ننمود واز بارگاه یمین‌الدوله التونتاش حاجب وارسلان جاذب بدفع اونامزدگشته چون این‌دوسردارنزدیك بدارالملك شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتون تاش برد و ازحرکات ناشایسته پسر ابـراء نموده التونتاش اورا بهراة فرستاد وشاه شار درحصاری متحصن گشته پس ازروزی چندبامان بیرون‌آمد وامراء شاه شاررا بصوب غزنین گسیل کردند و چون اوبمجلس محمود رسید بتازیانه چند نوازش یافت ودریکی ازقلاع محبوس‌گشت اما نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت اورا مرتب داشتند بعدازآن یمین الدوله شار ابونصررا از هراة طلبید ومنظورنظرعنایت‌گردانید وجمع مزارع واملاك شارانرا بزرنقد بخرید وخواجه احمدبن‌حسن‌میمندی‌شار ابونصرادرظل حمایت خویش جای داد واودرسنهٔ‌سته واربعمائه روی بعالم عقبی نهاد ودرسنهٔ خمس واربعمائه سلطان محمود راکرت دیگر هوس جهاد درخاطر افتاده باقصی ممالك هند توجه فرمود وبایکی ازاعاظم ملوك‌آن دیار محاربه نمود وبسیاری ازاهل ضلال بدارالبوار فرستاد وخطه ناردین را تسخیر کردآنگاه روی توجه بصوب غزنین‌آورد وهم دربن سال بنواحی تهانیسرکه حاکم آنجـا کافری بود

بغایت مشهور وفیلان داشت که آنهارا فیلان مسلمانان میخواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل‌وغارت بتقدیم رسانیده بازگردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره‌ای از مخالفان درمیدان رزم

دراوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمأمون نامی بود وچون او از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین‌الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش درآورد وبعد ازانقضاء ایام حیات ابوعلی برادرش مأمون‌بن مأمون قایم مقام‌شد ومخلفه برادر راعقد فرمود وبدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود ودراواخر ایام زندگانی مأمون امین‌الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب باارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگرمملکت تواز وصمت مشارکت مصون باشد ماکمرانقیاد برمیان می‌بندیم و اگرتو محکوم دیگری خواهی شد ماعار نوکری ترا برخود نمی‌پسندیم وایلچی سلطان این‌سخنانرا شنیده بازگشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم ینالتکین و اعیان امراء مأمون از آن جرأت پشیمان شده ازانتقام سلطان خایف وهراسان گشتند ودرآن اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبرمرك اوشیوع یافت وهیچکس برحقیقت آن حالت مطلع نشدآنگاه ینالتکین پسر مامون را بسلطنت برداشته باسایر امراء عاصی عهد وپیمان درمیان‌آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد بایکدیگر متفق بوده حرب نمایند ویمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنهٔ سبع واربعمائه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت ودرحدودآن ولایت‌آتش محاربت درالتهاب‌آمده بسیاری ازخوارزمیان درمیدان قتال کشته گشتند وپنج هزارمرد اسیرشدند وبقیهٔ آن مفالیك روی بگریز نهاده وینالتکین درکشتی نشست تاازجیحون عبور نماید وبواسطه قلتعقل بایکی از معارف سفینه‌آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که‌آن شخص ینالتکین را گرفته مضبوط گردانید و کشتی را بصوب خوارزم رانده‌آن حرام نمك را باردوی سلطان محمود رسانید وسلطان‌فرمان داد تادر برابر قبرمامون دارها زدند و ینالتکین را بابعضی‌دیگر ازامراء عاصی‌ازآنجا بحلق‌آویختند وحکومت خوارزم رابالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین‌آورد

گفتار در ذکر غزوات سفر قنوج وفتوح سومنات وبیان درآمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

درشهورسنهٔ تسع واربعمائه بهنگام بهار واوان استوارلیل ونهار که سلطان‌نامیه سپاه سبزه ورياحين بفضای صحرا وبساتین کشید وازاعتدال هوای اردی بهشتی‌وتنسیم نسيم فروردين قلاع غنچه سحری مفتوح‌ومسخر گردیدیمین‌الدوله وامین‌الملة نوبت‌دیگر عزم غزو هندوستان‌کرده باسپاه خاصه وبیست هزار نفر مردم مطبوعه‌که جهـة احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج‌که ازآنجا تاغزنین سه مـاهه راهست روان‌گشت و دراثناء راه بقلعه منیع‌که مسکن پادشاهی ذوشوکت بود رسيد چون‌آن شهریار کثرت انصارملت سید ابرار را مشاهده‌کرد از حصار پایان‌آمده‌کلمه توحيد برزبان راند وسلطان‌ازآنجابقلعه‌که درتصرف‌کافری‌کل چندنام بود توجه‌فرمود وکل چند بااهل اسلام مقاتله نموده‌کفار مغلوب شدند وکل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت‌آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلّم روکل چندصد وهشتاد وپنج زنجیرفیل بدست ملازمان یمین‌الدوله افتاده سلطان ازآنجا بشهری رفت که‌معبد اهالی دیارهند بود ودرآن بلده ازغرایب وعجایب‌آنمقدار مشاهدهٔ غزنویان‌گشت‌که شرح‌آن بگفتن ونوشتن تیسیر نپذیرد ازآنجمله هزارقصر بود که ازسنگان‌رخام ومرمرساخته وپرداخته بودند و سلطان درصفت‌آن عمارات‌باشراف غزنین نوشته بود که‌اگرکسی خواهدکه مثل این مواضع بنانماید بعد ازصرف صدهزار بار هزاردینار درمدت دویست‌سال بسعی استادان چابك دست باتمام نمیرسد دیگرآنکه پنج‌صنم یافتند اززرسرخ که درچشم خانه هریك ازآن‌اصنام دویاقوت تعبیه‌کرده‌بودند وهریك ازآن یواقیت به‌پنجاه هزار دینار می ارزید وبرصنمی دیگر قطعهٔ یاقوت‌کبود بود بوزن چهارصد مثقال وعدداصنام سیمین‌آن سرزمین ازصد بیشتربود القصه سلطان محمود بعدازضبط‌آن غنایم‌آتش دربتخانها زده بجانب قنوج روان‌شد و جیپال که‌حاکم قنوج بود ازتوجه سلطان خبریافته بصوب فرار شتافت و درهجدهم شعبان سنهٔ مذکوره یمین‌الدوله بدان دیاررسید ودرکنارآب‌گنك هفت قلعه خیبرصفت دید اماچون آن قلاع ازارباب جلادت خالی بود دریکروز مسخرگردید وغزنویان در آن حصون وتوابع دو هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم‌کردندکه عقیدهٔ فاسده هندوان بی‌ایمان چنانست که‌از بناءآن عمارات سیصد چهار صدهزار سال‌گذشته است وسلطان محمود را درآن‌یورش بعد از فراغ از مهم قنوج‌دیگرفتوحات دست‌دادوبسیاری از عظماء کفار رابضرب‌شمشیر آبدار بدارالبوار فرستاد وآن‌مقدار برده دراردوی کیهان‌پوی‌مجتمع‌گشت که بهاءنفری

از ده درم در نمی گذشت وچون سلطان محمود از آن سفر منصور مظفر بدارالملك غزنین رسید مسجد جامع ومدرسهٔ بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانید وبعداز این وقایع بچندسال سلطان حمیده خصال قصدفتح سومنات وقتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشرشعبان سنهٔ سته عشر واربعمائه باسی هزار سوار غیر از جماعتی که جهةاحراز مثوبه غزا بشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد ودرمنتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت راطی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب وعلف بار کردند وسلطان بیست هزار شتر دیگر در زیرآب وآذوقه کشید تاملازمان موکب اعلااصلاتضئیق نیابند وچون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی دردل کفار انداخت تابی استعمال سیف وسنان آن قلاع را تسلیم کردند وسلطان محموداز آنجا بیهیسواره روان گشته دراثناء راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل وغارت بتقدیم میرسانید تادرذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره بسومنات رسید وسومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید **بیت** لشکرمحمود اندرسومنات✿ یافتندآن بت که نامش بودلات وبنا برقول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه‌ای برکناردریا وجهلاء هند هرگاه که خسوف واقع میشد درآن بتخانه مجتمع میگشتندودرآن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند وازاقصاء ممالك هندنذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدوهزارقریه معموره وقف سدنهٔ آن خانه بود وچندان جواهر نفسیه آنجا موجودبودکه عشرآن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید ودو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادب مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشهٔ آن کنیسه آویخته بودند ودراوقات معینه آنراحرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت‌است وسیصد سر تراش وسیصد مغنی و پانصد کنیزك رقاص ملازمت آن بتخانه‌می نمودند و مایحتاج ایشان راسدنه از نذورات وموقوفات مرتب میساختند و نهرگنك جوئی است واقع برشرقی قنوج و دهلی وزعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمهٔ خلد جریان‌یافته وآن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شرادر آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند القصه چون سلطان درظاهرآن مکان نزول نمود قلعهٔ بزرك دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاك ریز حصار میرسید و خلایق بسیار برسر باره آمده در مسلمانان می نگریستند ومی پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت راهمان شب هلاك خواهد ساخت **نظم** روزدیگر کین جهان پرغرور✿یافت از سرچشمهٔ‌خورشید نور ترك‌روزآخر اباززین سپر✿ هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکرجلادت‌آئین غزنین بپای قلعه رفته

بنوك پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نرد بانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان باردیگر آغاز محاربه کردند وآنروز از وقتی که خسروخاوری برحصار فیروزه فام گردون برآمد تازمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری درآمدند بین‌الجانبین حرب قایم بود وچون ظلمت لیل نور باصره را از رؤیت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند وروزدیگر باز برسرکاررفته باستعمال آلات‌پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند وآن جهلاء فوج فوج‌ببتخانه شتافته وسومنات را در بغل گرفته‌میگریستند و بیرون آمده‌جنك‌میکردند تا کشته‌میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه‌هزار مشرك بر گردآن بتخانه بقتل رسیدند وبقیة‌السیف‌در کشتیها نشسته‌بگریختند وسلطان محمودبه بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه وشش‌ستون وقایه سقف‌آن کرده‌بودند وسومنات‌صنمی بوداز‌سنك‌تراشیده طولش مقدار پنج گزسه‌گز ازآن ظاهر و دوگز در زیـر زمین مختفی و یمین‌الدوله بدست خویش آن بترادرهم شکسته فرمود تا قطعهٔ ازآن سنك‌بار کردند و بغزنین‌برده در آستانهٔ مسجد جامع افکندند وآنچه از نفس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دیناربود زیرا که آن بتخانه بجواهر‌نفیسه‌ترصیع داشت و سلطان محمود بعد ازآن فتح نامدار بجانب قلعه‌ای که حاکم‌بهیسواره درآنجا تحصن‌نموده بود شتافته‌آن قلعه‌را نیزمسخر گردانید آنگاه‌حکومت سومنات رابدابشلیم مرتاض داده متوجه‌غزنین گردید نقل‌است که سلطان محمود در وقت مراجعت ازسومنات باارکان دولت مشورت‌کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی‌که بحکومت مناسبت داشته باشد مقررمی باید ساخت ایشان جواب دادند که چون مـارا دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین‌دیار شخصی راحاکم می باید‌گردانید وسلطان درآن باب بابعضی از اهالی سومنات سخن‌کرده طایفهٔ از ایشان‌گفتندکه از ملوك این دیار بحسب و نسب هیچکس بدابشلیمیان برابری نمی تواند نمودو حالا ازآن قوم‌جوانیست در لباس‌براهمه بریاضت مشغول‌اگر سلطان این مملکت رابدو مسلم داردمناسب‌است‌و جمعی این سخن رامستحسن نداشته برزبان آوردندکه دابشلیم مرتاض مردی درشت خویست وبحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی‌که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند وصحیح‌العهداست انسب‌آنکه سلطان اورا والی سومنات سـازد یمین‌الدوله فرمود‌که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول مـی‌افتاد امـا مملکتی بدین وسعت را شخصی که بالفعل‌در یکی از ممالك هند پادشاه است و هرگز مارا‌ملازمت نکرده ازمقتضاء رای رزین سلاطین مستبعد است‌آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت‌کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی‌شك لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه

شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد والا بزودی عرضهٔ هلاك خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد واو معروض داشت که در کیش ما قتل ملوك جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانهٔ تنك و تاریك ساخته وخصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانجا فرستد تاوقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد وچون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان او بدارالملك غزنین برند وهرگاه مرا مکنتی پیداشود باز فرستند ویمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین بر افراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چندسال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان مترددگشت وآخرالامر بنابر اغواء بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود راترتیب کردند وبنابر قاعدهٔ که درمیان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تاطشت وآفتابهٔ خاصه رابرسرش نهاده اورا درركاب خویش بدواند و بآن زندان رساند ودر اثناء راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا برواستیلا یافت بعد از آن درسایهٔ درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بررو پوشید دربن حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد وچنك در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابهٔ که کورشد وچون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی درمیان لشکریان افتاد دربن اثناء آن دابشلیم در رسید وهمه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت وابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و اورا تا زندان معهود دوانیدند ودابشلیم مرتاض آنچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردیدومضمون کلمه(من حفر بئراً لاخیه وقع فیه) بظهور انجامید (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیئی قدیر) بثبوت پیوسته که سلطان محمود درسنهٔ عشرین واربعمائه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثناء حاکم عراق مجدالدولة بن فخرالدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده از امراء خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجدالدله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجدالدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت ومجدالدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده وتاریخ

طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته‌اند که دو پادشاه در یك ملك سلطنت کرده‌اند ودر بساط شطرنج در یك خانه دو شاه مشاهده فرموده‌ای گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجدالدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملك انعطاف داد

ذکر شمه‌ای از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر

مورخان حمیده آثار ومؤلفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود وقبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی وقضیهٔ محمود و برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست وغرض ازعرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را ازمسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را ازدارالملك غزنین دور اندازد تا بعد ازفوت او بین الاخوین آتش جنك وشین اشتعال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر درآورد بمسعود عنایت کرد واورا گفت که ترا سوگند باید خورد که پس ازفوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که توازمن بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تومرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتومیرساند توقسم یاد کن که بااودرمقام مقاتله نیائی وخصومت ولجاج ننمائی مسعود گفت اگر اوبیاید و سوگند خورد که متروکات توو حقوق مرا برحسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که بااومخالفت نکنم اکنون اودرغزنین ومن دوری این امرچگونه تمشیت پذیرد ومسعود ازغایت جبروت وحرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده باپدر مانند این درشتیها کرد وسلطان اورا وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعداز وصول بمرض سل یاسوءالقنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده در روز پنج شنبه بیست وسیم ربیع الاخری سنه احدی وعشرین واربعمائه درگذشت جنازهٔ او را درشبی که باران می بارید برداشتند ودرقصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند

گفتار دربیان مجملی ازحال جمعی که وزارت سلطان محمودغزنوی نمودند وذکر زمره‌ای از فضلاء وشعرا که باآن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمودبن سبکتکین کرد ابوالعباس فضل بن احمدالاسفراینی بود وابوالعباس دراوایل حال بکتابت ونیابت فایق که در سلك امراء سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود وچون آفتاب اقبال ازفایق بسرحدزوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتکین رسانید و برمسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتکین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابوالعباس اگر چه ازحلیهٔ فضل وادب وتبحردرلغت عرب عاری بود اما درضبط امورمملکت وسرانجام مهام سپاهی ورعیت یدبیضا می نمود وچون مدت دهسال از وزارت ابوالعباس درگذشت اخترطالعش ازاوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی ازمورخان سبب عزل اورا چنین گفته اند که سلطان‌محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود وفضل‌بن احمد در ین معنی بمقتضای کلمه (الناس علی دین ملوکهم)عمل مینمود وفضل در ناحیتی ازولایات ترکستان خبرغلامی پری‌پیکر شنیده یکی ازمعتمدان رابدان صوب گسیل کرد تاآن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابوالعباس زبان بانکار گشود و یمین‌الدوله بهانهٔ بر انگیخت و ناخبر بخانهٔ وزیر تشریف برد وفضل بلوازم نیاز ونثار پرداخته درآن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمد ومحمود آغازعربده کرده باخذ ونهب اموال وزیر فرمان فرمود ومقارن آن حال رایات ظفرمآل بجانب هندوستان درحرکت آمد وبعضی ازامراء بدسگال بطمع اخذ مال ابوالعباس راآن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که ابوالعباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود ودختری نیز داشت که درعلم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان ازوی حدیث روایت نموده‌اند والله‌تعالی اعلم بصحته

احمدبن حسن میمندی بعدازفوت ابوالعباس وزیرسلطان محمود غزنوی گشت واحمد برادر رضاعی وهم‌سبق سلطان بود وپدرش حسن درزمان امیرسبکتکین درقصبهٔ بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود وآنکه بین‌الناس اشتهار یافته که حسن درسلك وزراء سلطان محمود انتظام داشته عین غلط ومحض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این خبر بی اصل ونامعتبرالقصه چون احمدبن حسن بحسن خط وجودت عبادت وکثرت فضیلت اتصاف داشت دراوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان

اورا ازدرجه بدرجهٔ ترقی میداد تامنصب استیفاء ممالك وشغل عرض عساکرضمیمهٔ مهم مذکوره شد وبعد ازچندگاه ضبط اموال بلاد خراسان باشتغال سابقه انضمام یافت وآن جناب کماینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد وچون مشرب عذب سلطان با بوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال درکف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرارگرفت و مدت هیجده سال بتمشیت مهمات ملك و مال پرداخت وبعد ازآن جمعی ازامراء بزرك مانند التونتاش حاجب وامیرعلی خویشاوند در مجلس سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل واحسان گشادند وآن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل برناصیهٔ احوال احمد کشید واورا بیکی ازقلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید وچون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود برمسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمدبن حسن را ازآن قلعه بیرون آورده باردیگروزیرساخت وآن وزیرصایب تدبیر بسرانجام مهام ملك ومال میپرداخت تادرشهورسنهٔ اربع وعشرین واربعمائه بعالم آخرت شتافت

ابوعلی حسن بن محمد بحسنك میكال اشتهارداشت واوازمبادی ایام صبی واوایل اوقات نشوونما درملازمت سلطان محمود غزنوی بسرمیبرد وبحدت طبع و جودت ذهن وطلاقت گفتار ومحاسن کردار موصوف ومعروف بود وسلطان محمود بعدازعزل احمدبن حسن اورا به منصب وزارت تعیین فرمود وحسن تاآخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و درایام دخل خود نقش درایت وکفایت برصفحات روزگار مینگاشت مورخان سخن‌دان ازحسنك نکات شیرین روایت کرده‌اند وحکایات رنگین بقلم درآورده ازجمله آنکه درروضة الصفا مسطور است که درآن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیرسبکتکین متوجه دفع ابوعلی سیمجور بود در یکی ازمنازل شنودکه دربن نواحی درویشی است بصفت زهد وعبادت موصوف و باظهارکرامات و خوارق عادات معروف واورا زاهدآهـوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان وگوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهدنمود و باحسنك میكال که منکرآن طایفه بودگفت که هرچند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش بامن موافقت کنی حسنك انگشت قبول بردیده نهاده درركاب سلطان روانشد وسلطان بنیاز تمام بازاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز گشاد وازاستماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زاید شده گفت از نقدوجنس هرچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایندزاهد دست دد هوا برده مشتی زرمسکوك برکف سلطان نهاده گفت هرکه ازخزانهٔ غیب امثال این نقودتواندگرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمودآن معنی را حمل برکرامات کرده تنگچات را بدست حسنك میكال داد و حسنك درآنها نگریسته دیدکه همه مسکوك بسکهٔ ابوعلی سیمجور است وچون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنك راگفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود

حسنك جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیستم امامناسب نمی‌نماید که شما بحرب کسی روید که درغیب سکه بنام او میزنند و سلطان ازحقیقت این سخن پرسیده حسنك تنگچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر برسکهٔ ابوعلی افتاده منفعل گشت ومآل حال امیرحسنك دراثناء ذکرسلطان مسعود مذکور خواهد شدلاجرم دربن مقام عنان بیان بصوب ذکرشمهٔ از احوال بعضی از فضلاء شعراکه معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریر می یابدکه ازجملهٔ اکابر زمان سلطان سلطان محمود یکی یمینی‌است که تاریخ یمینی درذکر آثار آل‌سبکتکین ازمؤلفات‌اوست وآن‌کتاب را ابوالشرف ناصربن ظفربن سعدالمنشی الجربادقانی ترجمه نموده وحالا آن ترجمه درمیان مردم اشتهار دارد ودیگری از افاضل‌آن زمان عنصریست و اومقدم شعراء عصرخود بوده واوپیوسته درمدح سلطان محمود قصاید وقطعات نظم مینمودواین قطعه ازآن جمله است‌که **قطعه** توآن شاهی که اندر شرق ودرغرب ✿ جهود و گبر وترسا ومسلمان همی‌گویند درتسبیح و تهلیل ✿ که یارب عاقبت محمودگردان گویندکه عنصری را مثنویات درمدح سلطان محمود بسیار بوده است وازجملهٔ کتبی‌که بنام سلطان محمود تمام‌کرده یکی کتاب وامق وعذراست وحالا ازآن اثری پیدا نیست ودیگری ازشعراکه درسلك مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است وعسجدی دراصل ازمرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ درمدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تاشاه خورده بین سفر سومنات‌کرد ✿ کردار خویش را علم معجزات‌کرد ودیگری ازشعراء زمان سلطان محمود فرخی است از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع‌آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیك بدان بلده رسید قطاع الطریق سرراه بروی‌گرفته هرچه داشت غارتیدند واوبسمرقند درآمده خود را برکسی ظاهرنساخت وبعد از روزی چنداین قطعه‌گفته علم مراجعت برافراخت **قطعه** همه نعیم سمرقندسربسردیدم ✿ نظاره‌کردم درباغ وراغ و وادی ودشت چوبود کیسه وجیب من ازدرم خالی ✿ دلم زصحن امل فرش خرمی بنوشت بسی زاهل‌هنر بارها بهرشهری ✿ شنیده‌بودم‌کوثریکست وجنت هشت هزارکوثر دیدم هزارجنت بیش ✿ ولی چه‌سود چولب تشنه‌باز خواهم‌گشت چودیده نعمت بیند بکف‌درم‌نبود✿ چوسر بریده بود درمیان زرین طشت و ازجمله شعراء زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود وهو ابوالقاسم حسن‌بن علی‌الطوسی **حکایت** مشهور است و درکتب فضلا مسطورکه فردوسی دراوایل حال‌بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین‌که دارالملك سلطان محمود بودآورد و چون بظاهرآن بلده رسید درباغی سه‌کس‌دیدکه‌بایکدیگر نشسته‌اند وبعشرت مشغولی دارند دانست‌که ازملازمان آستان سلطان‌اند باخودگفت‌که پیش ایشان روم وشمه‌ای ازمهم‌خود بگویم شاید فایده برآن مترتب شود چون بآن منزل‌که عنصری وعسجدی و فرخی نشسته بودند رسیدآن

جماعت از وی متوحش شدند که مجلس مارا منغص خواهد ساخت و باهم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ماشاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمی‌داریم وسه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید باوی مصاحبت نمائیم والافلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه باخود مخمر ساخته بودند باوظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانندرخت گل نبود درگلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو درجنگ پشن شعرا ازوی متعجب شدند وازقصهٔ گیووپشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت‌را شرح کردو بآن ترتیب بمجلس سلطان رسیده منظور عنایت نظر گشت ومحمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگـاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نـزد سلطان محمود برد وسلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینارصله داد و چون فردوسی از نظم فارغ گشت آن کتابرا که شصت هزاربیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول دربرابر هربیتی یکدینارطمع داشت بعضی ازحاسدان دون‌همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانید که شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیه فراوان سرافراز گردد وصله او را برشصت هزار درم قرار دادند و دروقتی که فردوسی ازحمام بیرون آمده بودآن دراهم را پیش اوآوردند از این معنی بغایت برنجید وبیست هزار درم را بفقاعی داد که جهة او فقاع آورده بود وبیست هزار دیگررا بهمان کسان که‌حامل زربودند ارزانی فرمود وقرب‌چهل بیت درمذمت سلطان گفته دراول یاآخر شاهنامه نوشته ازغزنین به‌طرف طوس گریخت وچون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی درشکارگاه احمدبن حسن میمندی تقریبی‌یافته بیتی چندازشاهنامه بخواند سلطانرا‌آن‌ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این‌اشعار کیست جواب داد که نتیجهٔطبع‌فردوسی‌است‌وسلطان از تقصیری که درباره‌آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تاشصت هزار دینار باخلعتهای خاص بطوس برند وفردوسی‌را عذرخواهی نمایند دربهارستان مسطور است که چون آن عطیه‌راازیك دروازه طوس درآوردند ازدروازه دیگر تابوت‌فردوسی‌رابیرون‌بردند وازوی‌وارث‌یك دخترمانده بود پس فرستادگان سلطان‌آن مال خطیررا بروی عرض کردند ازغایت علو همت قبول ننمود وگفت مراآنقدرنعمت هست که تاآخر عمر کفایت باشد احتیاج باین‌زر ندارم وگماشتگان‌سلطان ازآن وجه رباطی درنواحی طوس تعمیرنمودند افضل‌الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درآخراین حکایت نوشته که **قطعه** خوش است‌قدر شناسی که چون خمیده سپهر ✡ سهام حادثه راکرد عاقبت قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ✡ جزاین فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده درسنه‌سته عشروار بعمائه واقع بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست یمین‌الدوله محمود از تصرف درامور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت برسر نهاد وبدستور زمان محمود منصب وزارترا باميرحسنك میکال داد وسلطان مسعود درهمدان ازرحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامهٔ ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتوعنایت کرد طمع ندارم امابايد که نام من درخطبه مقدم مذکور شود ومحمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود وهرچند جمعی ازدولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسیده محمد اصلا تنزل نکرد وعم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد ودرغرهٔ ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را درآنمقام بپایان رسانید ودر روز عید بیجهتی کلاه ازسر پادشاه افتاده مردم این صورترا بفال بد داشتند ودرشب سیوم شوال امیرعلی خویشاوند ویوسف بن امیرسبکتکین باجمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند وبهوا داری مسعود گرد خرگاه محمد را فروگرفته اورا ازآنجا بیرون آوردند وبقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند وامیر حسنك درنیشابور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تاازحلقش آویختند زیراکه بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنك روزی برسر دیوان سلطان محمد گفته بودکه هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را بردار باید کشید وعلی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین دربلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس وعلی خویشاوند مقتول گردید ومسعود برجناح استعجال بغزنین رفته محمد راکه درقلعه تکیناباد محبوس بود میل کشید واز تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل ازآنکه دیدهٔ دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد ودر زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال درحبس اوقات گذرانیده بعد ازقتل مسعود یکسال دیگر فرمانفرما بود ودرسنه اربع وثلاثین واربعمائه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت

ذکر سلطان مسعود بن یمین‌الدوله محمود

لقب سلطان مسعود بقول بعضی ازمورخان ناصرالدین بود وبزعم حمدالله مستوفی نصیرالدوله واو بعد ازمیل کشیدن برادر دردارالملك غزنین افسر پادشاهی برسر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد وبتمهید مبانی عدل وانصاف پرداخته ابواب انعام واحسان بروی روزگار علما و فضلا بازگشاد درایام دولت مسعود دراطراف ممالك بقاع خیرمانند مساجد ومدارس وخوانق بنا یافت واو هرسال غزو کفارهند را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخته بدان دیار می‌شتافت بنابرآن سلجوقیان فرصت یافته ازآب آمویه

عبور کردند و قوی حال شده باندك زمـانی خطهٔ خراسانرا درحیز تسخیر آوردند و مسعود دراوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کـرده دروقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسرعلی خویشاوند وولد یوسف بن سبکتکین بردست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت ودرقلعهٔ گیری محبوس شده درسنهٔ ثلاث وثلاثین واربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیك بدوازده سال کشید

گفتار دربیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود وبیان آنکه اسر وقتل او برچه نهج روی نمود

درشهور سنهٔ اثنی وعشرین واربعمائه که مسعودبن محمود غزنوی برمسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاءالدوله جعفربن کاکویه تفویض نمود واین علاءالدوله پسر خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی بود وبلغت دیلم خال را کاکویه گویند واین کاکویه دربدایت حال بنیابت مسعود درحکومت عراق دخل فرمود وآخرالامر دم از استقلال زد ودرسنهٔ ثلاث وعشرین واربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود بکین علی تکین که برسمرقند وبخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و درحـدود بلخ بانزده هزار نفراز لشگرغزنین بوی پیوسته التونتاش ازآب آمویه عبور کرد ونخست بجانب بخارا رفته بعدازتسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد وعلی تکین بعزم رزم وکین ازشهر بیرون آمده موضعی را لشگرگاه ساخت که دریك طرفش روداب بود و درخت بسیار وبردیگر جانبش کوهی دررفعت مانند سپهردوار وچون التونتاش بدانجـا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته دراثناء گیر ودارجمعی ازمردم علی تکین ازمنزلی که درکمین نشسته بودند بیرون آمدند وبرسپاه خوارزم تاخته زخمی گران بردست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال رانهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری ازلشگریان علی تکین کشته گشته بقیة السیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امـرا و سرداران سپاه را طلبید وزخم خود را ظاهر گردانید وگفت نجات من ازاین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید وآنجماعت هما نشب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند وبجانب خراسان باز گشته روزدیگر التونتاش وفات یافت وپسرش هارون قایم مقام شد ودرسنه اربع وعشرین واربعمائه خواجهٔ حمیده صفات احمدبن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد راکه صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امروزارت را باو تفویض فرمود واحمدبن محمد تاآخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغـال داشت و درخلال این احوال سلجوقیان ازجیحون گذشته درنواحی نسا وابیورد منزل گزیدند وپس از انقضـاء اندك زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند ودرسنهٔ ست وعشرین و اربعمـائه سلطان

مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدانجهت عمال او که در عراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدوی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای درمیدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان برداری درآوردند و سلطان مسعود ازجرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته درمدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کرده و علاء الدولة بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدویرا از ری بیرون تاخت و مسعود درسنه ثمان وعشرین واربعمائه از آن سفر باز آمده چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیهٔ اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجائی عرضه داشتند که بورتکین درغیبت رایت ظفر قرین چندین کرت از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت دراین زمستان دفع او کنیم ودر اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب درفغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از ولایت خراسان مال میستانند ومردم دل برحکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء درآن ولا این قطعه درسلك نظم کشیده وبعرض سلطان مسعود رسانید **قطعه** مخالفان تو موران بدند و مار شدند ✲ برآر ازسر موران مار گشته دمار مده زمان شان زین بیش و روزگار مبر ✲ که اژدها شود ارروزگار یابد مار وچون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات ننمود واز آب گذشته متوجه جانب بورتکین شد ودرآن زمستان در ماوراء النهر برف وباران فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت ودر خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته بورتکین از عقب سپاه غزنین در آمد واسبان وشتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید ومسعود بعد از وصول بدار الملك خود بتدارك اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت ودرآن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را ببهانه آنکه در جنك سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را بافوجی از لشکر ببلخ فرستاد وخود با محمد مکحول واولاد او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد ودر بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد وچون مسعود از آب سند عبور نمود وهنوز احمال واثقال او در این طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و برروایت حمدالله مستوفی او را بر فیلی نشانده گرد معسکر

بر آورده اند(۱) ومسعود بعداز استماع این خبر گریخته بناه بر باطی بردوجمعی از عاصیان اورا گرفته بنظر محمد آوردند ومحمد برادر را با متعلقان در قلعه گیری بـاز داشته امـر سلطنت را به پسرخود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مخبط بود بیرخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنهٔ ثلث و ثلثین وار بعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید واز جمله فضلاء شیخ ابوریحان محمدبن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مـولفات اوست وقاضی ابومحمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی درفقه مذهب امام ابوحنیفه رحمه‌الله باسلطان مسعود معاصر بودند وبنام او آن کتب راتألیف نمودند

ذکر سلطنت شهاب‌الدوله مودودبن مسعودبن سلطان محمود

چون مودود که در قبة‌الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود باجنود ظفر ورود متوجه دارالملك غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت ونسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد وپسر علی خویشاوندونوشتکین بلخی که سرمایه فتنه وفساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید وتمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبدالرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبدالرحیم با برادر خود عبدالرحمن نزد مسعود رفت وعبدالرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود بر گرفت وعبدالرحیم آنرا ازدست برادر ستانده برسرعم نهاد وعبدالرحمن راسرزنش کرده زبان بدشنامش بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید درآنموضع که اورا صورت نصرت روی نموده بود قریه ورباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید وبغزنین شتافته بساط عدل وداد مبسوط ساخت ودر ممالك غزنین وقندهار وبعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالك خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و اوراپیکر ظفر برآن طایفه روی ننمود ومودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنهٔ احدی واربعین واربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوایل تعلق بوزیـر پدرش احمدبن محمدبن عبدالصمد میداشت ودراواخر عبدالرزاق بن احمد میمندی علم وزارت بر افراشت

(۱) واضح بادکه از تاریخ مرات مستفاد میگرددکه مسعود در هندوستان فی سنهٔ احدی و ثلثین و اربع مائه بدست احمدبن محمد مکحول کشته گردید ودرتاریخ دیگر بنظر درآمده که مسعود فی سنهٔ اثنی و ثلثین واربعمائه بقتل رسید والعلم عندالله الحمید المجید حرره محمد تقی التستری

گفتار دربیان مخالفت محدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود

روات اخبار آورده‌اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و اوملتان وچند شهر دیگر رابحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت وچون مسعود بقتل رسید و مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخارپندار بکاخ دماغش تصاعد نمود ومودودآنخبر شنوده لشکری‌جهت‌اطفاء آتش‌فتنه‌مجدود نامزدفرمود ومجدود نیز باسپاهی نامحدوداز موضع خود درحرکت‌آمده قریب بعید بلاهور رسید ودرآن‌منزل بمراسم عید اضحی قیام‌نموده صباح سیم عید مقربان درگاه اورا درخرگاه مرده یافته وحقیقت آن حال بوضـوح نه پیوست‌وبعد از ین واقعه از بلاد هند آن قدرکه بمسعود متعلق بود بحوزهٔ دیوان‌مودود در آمد وملوك ماوراءالنهر نیز نسبت باواظهار انقیادکردند اما سلجوقیان بـدستور معهود دم از خلاف وعناد میزدند ودرسنهٔ خمس وثلثین واربعمائه مودود سپاه رزم‌خواه باحاجب خویش بجانب خراسان فرستاد واز طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسـلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید وهم در این سال فوجی‌از تراکمهٔ سلجوقی‌تاخت بنواحی گرمسیر آوردند ومودود لشکری بدفع ایشان نامزدکرده بین‌الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر ودستگیر گشتندودر همین سال بعضی ازحکام حدودهندوستان باپنج هزار سوار پیاده بلاهور آمده آن‌بلده را محاصره نمودند ومسلمانان‌که دران‌شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری‌بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه‌بلاهور اختلاف در میان کفار پیداشده بعزم دیار خود روی نهادند ومردم لاهور ایشانراتعاقب نموده هندوان پناه‌بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه‌کرده بعد از اظهار آثار تجلد واقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانراایمن کردند بدان شرط‌که هر قلعهٔ که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان بازگذارنـد و بواسطهٔ وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند مجدداً نسبت بمودود درمقام فرمان برداری آمدندنقلست‌که چون مدت‌دوسال‌از سلطنت مودود در گذشت ابونصراحمدبن محمد الوزیر بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مؤاخذ ومقیدگشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شدآنگاه طاهر مستوفی (۱) برمسندامارت‌نشسته بسبب ضعف رای

---

(۱) در تاریخ فرشته بنظررسیده که‌خواجه‌طاهر وزیرفی سنهٔ‌سته‌و ثلاثین‌واربعمائه وفات یافت وپس از فوت وی خواجه ابوالفتح عبدالـرزاق بمنصب وزارت رسید حرره محمدتقی‌التستری

وسوء تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا نمود و عبدالرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب سر افراز شدوتا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی واربعین و اربع مائه مودود باجنود نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده درمنزل اول برنج قولنج گرفتار گشت وعبدالرزاق بن احمدرا بالشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان بودفرستاده بغزنین مراجعت نمودوهم درآن ایام ازعالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعودبن مودودوعلی بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بربست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در صغرسن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمدوارکان دولت بعد از انقضاء یك ماه مسعود راخلع نموده برحکومت عمش علی بن مسعودبن محمود اتفاق کردند واورا بهاءالدوله لقب نهادند ومدت فرمان فرمائی علی قرب دوسال امتداد یافته بعداز آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرار نمود واین عبدالرشید بروایت روضة الصفا پسر مسعودبن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمودبن سبکتکین و ابومنصور کنیت داشت اورا بحسب لقب مجدالدوله میگفتند وعبدالرشید بفرمان مودود در قلعهٔ که در میان بست و غزنین است محبوس بود وعبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که عبدالرشید درآن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت وعبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را فرمان بردار او گردانید آنگاه عبدالرشید متوجه غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبدالرشید دردالملك غزنین فی الجمله مکنتی پیدا کرد طغرل حاجب راکه برادرزن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل درآن ولایت برابوالفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندك زمانی درحکومت آن مملکت مستقل گشت وبخیال قلع نهال اقبال عبدالرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشیدغایت مکروخدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غزنین گریخت وطغرل بغزنین در آمده رسل ورسایل نزدکوتوال آن حصارفرستاد ودرباب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آنجماعت متوهم گشته عبدالرشید راباسایراولاد محمود غزنوی بوی سپردند وطغرل تمامی شاهزادگان رابقتل رسانیده دختر مسعودبن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد وچون خیرخبیر که

از کبار امراء غزنویان بود و در حدود هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بردفع آن غدار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعودواعیان غزنین مکتوبات نوشت وایشانرا بسر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت وسرزنش کردجمعی که کینهٔ طغرل درسینه داشتند ازمطالعهٔ آن مکاتیب دلیرشده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند وبعد ازین حادثه خیرخبیر بغزنین رسیده فرخ زاد را که بروایت روضة الصفا ولدمسعودبن سلطان محمود وبقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید بودودر زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد وانچه درایام دولت او دست داد

چون فرخ زاد افسرسروری برسرنهاد وزمام امور ملك ومال را بدست خیرخبیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی ازانقلاب دولت غزنویه خبریافته بصوب غزنین شتافت وخیرخبیر باسپاهی دربرابر رفته بعداز استعمال تیغ وتیر داود را منهزم گردانید وغنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعدازآن فرخ‌زاد بایراق تمام وسپاهی نصرت انجام اعلام ظفراعلام بصوب خراسان برافراشت وازقبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده پس ازاشتعال نایره قتال کل سارق باچندکس دیگر اسیر سرپنجه تقدیرشد وچون این خبر بچقری بیك سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان گردانید ودر این نوبت سلجوقیانرا صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویانرا بگرفتند وفرخ زاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت وسلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند (۱) وفرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمائه بواسطهٔ عارضه قولنج روی بعالم آخرت آوردوزیرش دراوایل حسن بن مهران بود ودراواخر ابوبکربن صالح

ذکر ظهیر الدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد ازآنکه فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی‌جود خود بیاراست واو پادشاهی بود درغایب زهد وتقوی چنانچه رجب وشعبان راباماه مبارك رمضان انضمام داده درسالی سه‌ماه بصیام میگذرانید ودرایام دولت بتمهید بساط معدلت ورعیت‌پروری قیام نموده‌دراشاعهٔ خیرات ومبرات‌مبالغه فرمود وسلطان ابراهیم

(۱) هویدا باد که‌وفات‌فرخ زاد رادرتاریخ‌مرآت‌الصفافی سنهٔ‌سبع‌واربعین‌واربعمائه نگاشته حرره محمدتقی‌شوشتری

راباسلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچیك ازفریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند وسلطان ملکشاه سلجوقی دخترخودرا باپسرابراهیم که مسعود نام داشت‌درسلك ازدواج کشید وبعد ازتمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم باسپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیارهند رفته هرنوبت بربسیاری ازکفارهند ظفریافت ومظفر ومنصور عنان بصوب غزنین‌تافت وفات سلطان‌ابراهیم بروایت بناکتی وحمدالله مستوفی درشهور سنهٔ اثنی وتسعین واربعمائه روی نمود وبدین روایت مدت سلطنتش چهل و دوسال بود وبعضی دیگرازمورخان گفته‌اند که وفات ابراهیم درسنهٔ احدی وثمانین و اربعمائه دست داد والعلم عندالله‌تعالی وزارتش دراوایل‌ایام پادشاهی تعلق بابوسهل‌الخجندی میداشت ودراواخر عبدالحمیدبن احمدبن محمدبن عبدالصمد رایت وزارت برافراشت وازجملهٔ شعرا استاد ابوالفرج رونی وازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و ازجملهٔ اشعار ابوالفرج قصیده ایست که مطلعش اینست **مطلع** ترتیب‌فضل و قاعدهٔ جود ورسم داد ✿ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد اما ازرقی فضل‌الدین لقب داشت واصل او ازهراتست وکتاب‌الفیه وشلفیه ازمنظومات اوست دربهارستان مذکوراست که سبب نظم‌آن‌کتاب‌آن بودکه از ممدوح(۱) ازرقی بجهة‌عارضه‌ای‌قوت‌مباشرت‌ساقط‌شد چنانچه اطبا ازمعالجه عاجزآمدند وازرقی متعهد علاج‌آن مرض گشته‌آن‌کتاب را به‌نظم‌آورد و مصورکـردآنکاه غلامی ازخواص پادشاهیرا باکنیزکی عقدبست وایشانرا در حرمسرای پادشاه درخانهٔ که میان ایشان وسلطان شبکه بیش حایل نبود جای داد وآن‌کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه بایکدیگر مباشرت نمایند وپادشاهرا فرمودکه ازقفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ‌آن حال‌کند و چون‌آن حال مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ راکه مانع قیام‌آلت بود مجتمع ساخت وبشکل پنیرمایهٔ منجمد منیرا از منفذاحلیل بیرون انداخت ومقصود بحصول پیوست واین قطعه درصفت شراب نتیجهٔ‌طبع ازرقی است **قطعه** ساقی بیار لعل مئی‌کزخیال‌آن ✿ اندیشه‌لاله زار شوددیده‌گلستان گربگذرد پری بشب اندر شعاع‌آن ✿ از چشم‌آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی تر زعنبر و رنگین ترازعقیق ✿ روشن تراز ستاره وصافی‌ترازروان

ذکر مسعودبن ابراهیم

لقبش بقول حمدالله مستوفی علاءالدوله بود وبروایتی که درروضة الصفا مسطور است جلال الدوله وباتفاق مورخان مسعود بعداز پدرشانزده سال پادشاهی نمود چنانچه درتاریخ‌گزیده مزبور است درسنهٔ ثمـان وخمس مائه بداربقا پیوست و ایضاً در تاریخ مذکور درقلم‌آمده که بعدازفوت مسعود ولدش‌کمال‌الدولهٔ شیرزاد قدم برمسند سروری نهاد وچون یکسال ازسلطنتش بگذشت درسنهٔ تسع وخمسمائه‌بردست برادر خودارسلان

(۱)هویدا بادکه مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است‌که‌کتاب‌مذکور را بجهة‌آن پادشاه عالیجاه نوشته حرره محمدتقی‌التستری

شاه کشته گشت امادیگر مورخان ازعقب ذکرسعود بی‌واسطه ارسلان شاهرا مذکور ساخته‌اند والله تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه‌بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبدالحمیدبن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته درمحبس انداخت و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فراریافته پیش خال خود سلطان‌سنجر شتافت ودرآن وقت سنجر ازقبل برادر خود محمدبن ملکشاه درخراسان‌فرمان فرمابود وسلطان سنجردرصدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت وچون ببست رسید والی سیستان ابوالفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری ازغزنویان بردست لشکرخراسان کشته شدند وبقیةالسیف باقبح وجهی بغزنین گریختند وارسلان شاه ابواب خضوع وخشوع مفتوح گردانیده مادرخود را که خواهر سلطان‌بود بادویست هزار دینار وتحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد وطلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد وآن مقدار مبالغه فرمودکه سنجرروی توجه بغزنین نهاد وچون یك فرسخی‌غزنین مضرب خیام سپاه ظفرقرین گشت ارسلان شاه باسی هزار سوار و پیادهٔ بسیار وصد وشصت زنجیرفیل در مقابل پادشاه خراسان صف‌قتال بیاراست وازجانبین ابطال رجال باستعمال سیف وسنان پرداخته‌بیمن جلادت ابوالفضل ملك سیستان غزنویان منهزم گشتند وسلطان سنجر دربیستم شوال سنهٔ عشروخمس مائه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را ازغارت وتاراج منع فرمود وچهل روز درغزنین توقف کرده وخزاین آل سبکتکین را بقضهٔ تصرف درآورد وسلطنت‌آن مملکت را ببهرام شاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلانشاه‌ازمعاودت سلطان سنجرآگاه شد لشکرفراوان ازحدود هندوستان‌درهم کشیده متوجه غزنین گردید وبهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت ودرآنجا بمدد سلطان سنجرمستظهر گشته باردیگر عنان بصوب غزنین تافت وارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند ونزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه درسنهٔ اثنی عشر و خمس مائه برادر را بخبه هلاك ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملك ارسلانشاه سه سال یاچهار سال بود والعلم عندالله الودود

گفتار درذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ حمدالله مستوفی یمین‌الدوله بود و بروایتی که در

روضة‌الصفا مسطور است معزالدوله واوپادشاهی‌ذوشوکت صاحب حشمت بود وهمواره باعلماء وفضلاء مصاحبت می‌فرمود درایام دولت خود چندکرت بغزوکفار هند توجه‌نمود وبسیاری از قلاع و بلادآن مملکت راگشود و دراواخر ایام سلطنتش علاءالدین حسین غوری لشگری بغزنین‌کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم‌گردانید و برادر خود راکه بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت درآن بلده حاکم ساخت وبعد از مراجعت علاءالدین حسین بصوب غور بهرامشاه‌کرت دیگر بدار الملك غزنین شتافته بربرادر علاءالدین حسین ظفریافت واورا برگاوی‌نشانده‌گرد شهرگردانید وعلاءالدین حسین چون این خبرشنید بعزم انتقام متوجه غزنین‌گشت امـا قبل ازرسیدن اودست قضا طومار حیوة بهرامشاه را درنوشت فوت‌بهرامشاه بروایتی‌که در روضة الصفـا مسطور است درسنهٔ سبع واربعین وخمس مائه دست داد وبقول حمدالله مستوفی‌آن واقعه درسنهٔ اربع و خمسمائه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی وپنجسال بود وبقول ثانی سی‌ودوسال وزارت بهرامشاه دراوایل حال تعلق بعبدالحمیدبن احمد میداشت و چون‌آن وزیرصایب تدبیر بنابر سعایت بعضی ازاهل مکروتزویرشهید شد ابومحمد حسن‌بن‌ابی منصور القاینی علم وزارت‌برافراشت ویکی ازجمله افاضل عرفا واعاظم شعراکه معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هوابوالمجد مجدودبن آدم الغزنوی درنفحات (۱) مسطور است‌که سبب توبهٔ شیخ سنائی‌آن شدکه در زمستانی‌که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیارکفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیدهٔ در سلك نظم‌کشیده متوجه اردوی وی شد تابعرض رساند در اثناء راه بدرگلخنی رسیدکه یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می‌گفت قدحی پرکن بکوری محمودك سبکتکین ساقی‌گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای‌خوارگفت مردکیست بسیار ناخوشنود آنچه درتحت حکم وی درآمده است ضبط نمی‌تواندکرد میرودکه مملکت دیگرگیرد وآن قدح‌رادرکشید وباز گفت قدحی دیگر پرکن بکوری‌سنائیك شاعر ساقی گفت‌سنائی شاعریست فاضل ولطیف طبع لای‌خوار گفت‌اگر وی ازلطف طبع بهره وربودی بکاری اشتغال نمودی که وی رابکارآمدی گزافی چند درکاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداندکه او را برای چه آفریده‌اند سنائی از شنیدن آن‌سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد وبسلوك مشغول گشت‌وبرخردخورده دان وملاذ ارباب فضیلت وعرفان پوشیده وپنهان نماند که ازمضمون این حکایت چنان بوضوح می‌پیوندد‌که اشتهار شیخ سنائی‌بنظم‌اشعار درزمان سلطان‌محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه‌که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود

(۱) مخفی نماناد‌که‌کیفیت توبه حکیم سنائی وحکایت‌لای خوار درزمان سلطان ابواسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمودکه مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمدتقی‌التستری

که شیخ‌سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتابرا بنام نامی آن پادشاه‌عالیجاه تصنیف نموده وسلطان محمود غزنوی درسنهٔ احدی وعشرین واربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم‌از آن کتاب به تحقیق می‌انجامد درسنهٔ خمس‌وعشرین وخمس‌مائه باتمام پیوسته واز ملاحظهٔ این دو تاریخ که متفق اهل خبراست نزد از کیاصفت‌وضوح می یابدکه صحت حکایت مجذوب لای‌خوار بغایت‌مستبعداست والعلم عندالله تعالی‌وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلاآن واقعه درسنهٔ خمس وعشرین وخمس مائه‌که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضاً از فصحاءسخن آراو شعراءبلاغت‌انتما نصرالله‌بن عبدالحمیدبن ابی‌المعالی وسیدحسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند ونصرالله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی‌که حالا در میان فرق برایا موجود است‌بنام نامی آن پادشاه عالیجاه درسلك‌تحریر کشیده وسید حسن‌در روز جلوسش قصیده‌منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت ندائی بر آمدزهفت آسمان که بهرام‌شاه است شاه جهان ٭ در تاریخ‌گزیده مزبور است که در وقتی‌که سیدحسن بزیارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه سر افرازگشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضهٔ منوره آن ابیات رابخواند وچون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم زحضرت‌خلعتی بیرون‌فرست ٭ دستی ازقبه بیرون‌آمد باحله‌ای وآوازی‌مسموع شد که (خذیابنی) والعلم عندالله‌تعالی

ذکر پادشاهی خسرو شاه‌بن بهرام شاه

چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا برمسند حکومت نشست‌اماهم در آن ایام خبر توجه علاءالدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاءالدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل وغارت و سوختن وکندن عمارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت آنگاه برادر زادگان خودسلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و بروایت حمدالله مستوفی وبعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست‌آورده‌در قلعهٔ محبوس ساختند و اودر آن‌محبس فی سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه وفات یافت ودولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضة‌الصفا مسطوراست‌که خسروشاه بعد از فرار در بلدهٔ لاهور برتخت پادشاهی قرارگرفت وچون اوفوت‌شد پسرش خسروملك‌قایم‌مقام گردید ودر سنهٔ ثلث و ثمانین وخمس مائه‌سلطان‌غیاث‌الدین بر لاهوراستیلا یافته‌خسرو ملك را بدست آورد و او رابغزنین فرستاده محبوس کرد وبعد از او آنچه سایراولاد ملوك غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فناچشانیدندولواء دولت‌وزندگانی‌آن سلاطین عدالت‌آئین را منخفض گردانیدند

گفتار در بیان مبادی احوال ملوك طبرستان

سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاءالله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقرنین ممالك عجم را برملوك طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوك فرس فرمودو آن شخص واولاد اودویست سال درآن ولایت بدولت واقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوك طوایف را مقهور گردانیده رایت کشور ستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار خفن شاه نامی که درسلك احفاد همان شخص منتظم بودنهاد و خفن شاه وفرزندان او بطناًبعد بطن دویست وشصت وپنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرمابودند و بعد از آنکه قبادبن فیروز مالك ممالك عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولادخفن شاهرا مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتادو کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید واز وی پسری ماند شاپورنام و شاپور ملازمت نوشیروانرا اختیارنموده ایالت طبرستان تعلق باولاد سوخرا گرفت واز آنجماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند ومدت دولت ایشان صد وده سال امتداد یافت و اسامی ایشان این است زرمهر وآذرمهرولاش مهرین وولاش وآذر ولاش و ملك از آذر ولاش به جیل بن جیلان شاه که مشهور است بکا وباره منتقل گشت و تمامی ملوك رستمدار که داخل ممالك طبرستان است از نسل گاو باره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر ابتداء کار جیل که مشهور است بگاو باره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعهٔ سیاره

این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلك بیان انتظام دارد که در آن اوانکه قبادبن فیروز بمدد ملك هیاطله مالك ممالك عجم گشت وبرادرش جاماسپ دست تشرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملك ومال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری ودر بندو شروان وارمنیه را در قبضهٔ اختیار جاماسپ نهاد وجاماسپ تاآخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود وچون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وسه پسر یادگار ماند نرسی ووهسودان وسرخاب که جد ملوك شروان است امانرسی قائم مقام پدرگشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالك موروثی افزود ودر وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجهٔ کمال رسید نرسی خودرا منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارك آثار شجاعت بظهور رسانید بنابرآن

کسری بیشر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام در بندو شروانرا بنا کرد وچو نروی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که درغایت صباحت وملاحت و نهایت جلادت وشجاعت بودتاج ایالت برسر نهادو درایام دولت خودچند نوبت لشکر بگیلا نکشیده آخر الامر آن مملکترا مسخر ساخت ودختر یکی ازملکزادگان آن ملك را درحباله نکاح آورده اورا از آنمستوره پسری متولد گشت وفیروز آنمولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجما نرافرمود تا نظر برزایچه طالع جیلا نشاه اندازند و آنجماعت بعد از تامل دراوضاع کواکب عرض کردند که ازصلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهدآمد که باستقلال برمسند جاه وجلال متمکن گردد فیروز را از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفرآخرت پیش گرفت مملکتش بجیلا نشاه تعلق پذیرفت وازجیلانشاه پسری قمر منظر در وجودآمده موسوم بجیل گشت وجیل بعد از فوت پدر افسرسروری بر سرنهاده تمامی بلاد جیل ودیلم رامسخر نمود در آن اثناء بعضی ازمنجمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالك طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو در خواهد آمد بنابرآن سوداء تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیداشده یکی از اهل اعتماد را درگیلا ن نایب‌خود گردانید و تغییر لباس فرموده‌چندسر گاو بارکرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطهٔ تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت وچون بدان ولایت رسید باحکام واشراف طریق اختلاط وارتباط مسلوك داشته بواسطهٔ علو همت ووفوربذل وسخاوت محبتش دردل همکنانقرارگرفت واو راگاوباره لقب نهادند ودرآن وقت از جانب کسری آذر ولاش درآن مملکت حکومت می نمود وآذر ولاش شمهٔ از اوصاف‌پسندیدهٔ گاوباره شنیده‌او را پیش‌خود طلبید وملازم گردانید وبعداز چند گاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش کرد ومداخل ومخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت ولشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراخت‌و آذر ولاش برحقیقت حال گاوباره وقوف‌یافته کیفیت حادثه رابیزد جردبن شهریار که در آنزمانحاکم مملکت‌عجم‌بود عرضه داشت نمودیزدجرد درجواب نوشت که‌معلوم‌نمای‌این شخص‌از کدام‌قوم‌است‌و بچه تدبیر مالك‌ممالک‌جیلان‌شده‌است آذرولاش نوبت‌دیگر پیغام‌داد که پدران‌اوازمردم ارمنیه بوده‌اند بگیلان‌رفته بتغلب‌زمام‌ایالت بدست‌آورده‌اند کسری باین سخن‌التفات ننمودواز مؤبدان فضیلت‌مآل وبعضی‌از پیران کهن‌سال‌تفتیش‌احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعداز تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ‌بن فیروز منتهی میشود وچون‌در آن ولا‌سپاه‌اسلام‌بحدود ولایات عراق درآمده بودند یزدجردرا مناسب‌ننمود که باشخصی که‌از بنی‌اعمام‌او باشد بجهة‌ولایت‌طبرستان‌مخاصمت نماید‌لاجرم‌بآذر ولاش نوشت که میان‌ماو گاوباره قرابت قریبه‌واقع‌است‌مناسب‌نمیدانیم که بجهة طبرستان اورااز‌خود برنجانیم‌باید که‌زمام‌حل‌وعقد آن‌ولایت‌را بکف کفایت اودهی وغاشیهٔ متابعتش

بردوش گیری و آذرولاش بموجب فرموده عمل نموده بلدهٔ رویان را که بنا کردهٔ منوچهر و دارالملک رستمدار بود بگاوباره باز گذاشت و خود در ایکی از ملازمان او نگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذرولاش درمیدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بیادفنا داد وجمیع جهات و متملکات او بتحت تصرف گاوباره درآمده رایت دولتش سمت استعلا پذیرفت وتمامی مملکت طبرستان وگیلان درحیز تسخیر اوقرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه اودر گیلان بود ودرسایر ممالک گماشتگان تعیین نمود و باستمالت عباد وتعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت درسنهٔ اربعین هجری مطمورهٔ خاك منزلش گشت و ازو دوپسر ماند دابویه و بادوسپان ودابویه قایم مقام پدربود وازملوك دابوی درطبرستان پنج نفرحکومت نمودند وزمان دولت ایشان صدوچهل سال امتداد یافت

ذکر حکومت دابویه والملوك المنتسبین الیه

مورخان گیلان آورده اند که چون گاو پاره درچنگ گرك اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد وچون او بدرشت خوئی وظلم نفس وسفك دماء اتصاف داشت برادرش بادوسپان ازصحبتش متنفرشده از گیلان برویان رفت ودرآن بلده توطن نموده بخلاف برادر دراستمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید وبعد ازآنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویهٔ لحد شتافت وپسرش فرخان بزرك که ذوالمناقب وسپهبد ازجملهٔ القاب اوست بجای پدرنشست وابواب عدل برروی خلایق گشاده درهای جوروظلم بربست واورا برادری بود سارویه نام وسارویه بموجب فرمودهٔ فرخان شهرساری را بنانهاد ولشگر کشیدن مصقلة بن‌هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان درایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست واوهفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملك باقی گردید آنگاه پسرش آذرمهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذرمهر پهلو بربستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحدبلغا نرسیده بود وصیت فرمود که بعداز فوت اوعمش سارویه قایم مقام گردد وپس از بلوغ خورشید بدرجهٔ کمال ملك ومال رابدوسپارد لاجرم سارویه پس ازفوت آذرمهر بیست سال افسراقبال برسر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را برسریر دولت نشاندومدت ملك اسپهبد خورشید پنجاه ویکسال امتداد یافته اکثرخویشان اوغاشیه متابعتش بردوش گرفتند وسنباد مجوسی درآن وقت که از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدو کرد واسپهبد سنباد رابه بئس‌المهاد فرستاده خزاین وجهاتش رابتحت‌تصرف درآورد واین معنی موجب زیادتی حشمت وشوکت اوشد ومقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام دادکه پسرخود هرمز را برسم نواپیش مافرست اسپهبد جواب گفت که پسرمن خورد سال است وتحمل مشقت سفر ندارد ومهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی ازسر آن

التماس در گذرد و باستمالت اسپهبد پردازد ومهدی بموجب فرموده عمل نموده بعدازآن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت والتماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابوالخصیب مرزوق مسندی را براه دارم و شاکر روانه کرد و ابوعون بن عبدالملك را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیك دیگر پیوندند واسپهبد ساکنان صحرا وبیابان را گفت که ازشوارع کوچ نموده بقلل جبال روند تاازلشگر بیگانه متضرر نشوند وچون سپاه اسلام بجیلانات درآمدند عمرو بن العلاء باشارت ابوالخصیب باده هزارمرد بطرف آمل تاخت ومرزبان که ازقبل اسپهبد درآن ملك بود بمقاتلهٔ اواقدام نموده درمعرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح آمل اورا میسر گشت ومردم را بعدل وداد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که ازجور و طغیان اسپهبد بتنك آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می‌شتافتند وسعادت ایمان درمی یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید و بااولاد وازواج وعبید ومواشی واموال وذخایر ببالاء دربند کولا براه دارم بیرون رفت ودرغاری که آنرا غایشه کر کیلی ذرمیگویند ودوساله آذوقه آنجا مجتمع بود عیال واطفال واموال را مضبوط ساخت ودری که بزعم گیلانیان پانصد کس ازحمل آن عاجز بودند برآن غار استوار کرده خود باچند خروار زر از راه لارجان بدیلمان شتافت ولشکر اسلام اوراتعاقب نموده بعضی ازخزاین بازستدند واسپهبد بگیلان رفته سپاه عرب بمحاصرهٔ غایشه کر کیلی مشغول شدند وچون مدت محاصره بدوسال وهفت ماه کشید وبا درمیان محصوران پیداشده درچند روز چهارصد نفر بمردند و بنابر آنکه آن طایفه را مجال آن نبود که مردگان را ازغار بیرون برده دفن کنند همه را در یکموضع جمع آوردند وآن اجساد متعفن گشته ازبوی بد مردم غار راکار بجان وکارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشانرا امان داده عورات وبنات اسپهبد را اسیر گرفتند ودرهفت شبانه روزاموال غایشه کر کیلی را نقل فرمودند وچون این خبر بسمع اسپهبد خورشیدرسیدازغایت غصه زهرخورد و بمرد ودیگر کسی ازاولاد دابویه سلطنت نکرد

ذکر سلطنت بادوسبان بن جیل درمملکت رستمدار و بیان کمیت وزمان جهانبانی آن خسرو نامدار

سابقاً مسطورشد که چون دابویه بعدازپدرخویش جیل که بکاوباره اشتهار یافته بود درولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال ناشایست واعمال ناپایست قیام نمود بنابر آن برادرش بادوسبان درسنهٔ اربعین هجری ازوی جداگشته برویان رفت وبخلاف برادر درطریق عدل وانصاف سلوك فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر برخط اطاعتش

نهادند واوسی و پنجسال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید و بعد ازوی ازاولادش تاشهورسنهٔ احدی وثمانین وثمانمأه که تاریخ سید ظهیر سمت اختتام یافته سی و پنج کس مالك تاج و سریر گشتند و اگر چه در ایام دولت آن طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد برطبرستان استیلامی یافتند اما هرگزولایت رستمدار از وجود یکی ازاولاد ملوك کاوپاره خالی نبود وهیچکس ازسلاطین ایشانرا یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاءالله تعالی و تقدس ومدت دولت بادوسبان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد وچهل و یکسال بود زیراکه بادوسبان درسنهٔ اربعین بضبط ملك ومال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوسبان تازمان ظهورحسن بن زید علیهماالرحمة والرضوان

مورخان طبرستان آورده‌اند که چون بادوسبان بن کاوپاره درچنك گرك اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی سال دررستمدار فرمان فرما بود وبارعیت برنهج عدالت سلوك مینمود وپس از وی ولدش بادوسبان ابن خورزاد چهلسال تاج ایالت برسر نهاد واوبصفت عقل وکرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت براشاعهٔ بذل وسخا وجودوعطا واطعام مساکین وفقرا می گماشت وبیمن شجاعت وفرط جلادت بابعضی ازسرداران مازندران اتفاق نموده لشکرعرب را ازجیلانات ورستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطهٔ ضبط درآورد وچون اوفوت شد ولدش شهریار درآن ملك سی سال کامکاربودآنگاه زمان شهریار بسرآمده پسرش وندااميد شهریارگشت وپس ازسی ودوسال نامهٔ اقبال اورا نیزفلك درنوشت اسپهبدعبدالله بن وندا امیدبن شهریار بعدازانتقال پدر ازدارالملك روی بنظم امور ملك ومال آورد و درایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی‌وچهار سال تاج حکومت برسر نهاد وبعدازآن بجوارحق پیوست

گفتار در بیان آمد شد نواب خلفاء بمملکت طبرستان وذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو وجهاد قدم دراراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمرو مالك اشتر درآنسفر غاشیهٔ متابعت آن امام عالی گهر بردوش داشتند وچنانچه درضمن حکایات جزو چهارم ازمجلد

اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سیدالمرسلین بامتوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضوان‌الله علیه بنو ناحیه که درسلك اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیهٔ از نواحی طبرستان بسرمیبردند پیوستند واین معنی برضمیر منیـر حضرت امیر واضح‌شده مصقلة بن هبیرةالشیبانی رابتأدیب بنی‌ناحیه نامزد فرمود ومصقله‌شیبانی باجمعی ازسالکان مسالك پهلوانی بدانجانب شتافته بنی‌ناحیه از ضرب تیغ فرقهٔ ناجیه نجات نیافتند وعیال و اطفال ایشان درچنگ اسارگرفتارگشته مصقله سالماً غانماً باز گردیدوچون درآن یورش‌مصقله برمداخل ومخارج آن مملکت‌وقوف یافته بود درزمان تسلط معاویةبن ابی‌سفیان متعهد فتح طبرستان شد وباچهار هزارکس بدانجانب شتافته مدت دوسال میان اووفرخان بزرك نایرهٔ جدال وقتال اشتغال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله‌در کجور کشته شد ودرقریهٔ چهارسو مدفون‌گشت وقبر اوبمزار کیامصقله درآن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعدازآن یزیدبن مهلب‌بن ابی صفره درزمان استیلاء بنی مروان لشگر به‌طبرستان‌کشید چنانچه درجزو دوم ازین مجلد مجملی ازآن‌حکایت مذکورگردید و دروقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بروجهی که سبق ذکر یافت ابوالخصیب و عمروبن العلاء برآن مملکت استیلا یافتند وابوالخصیب درساری ساکن گشته مردم آنجائی را باسلام درآورد و در آن بلده مسجد جمعه بناکرد وبعدازابوالخصیب خزیمه‌نامی بحکم ابوجعفر بدان‌ولایت شتافته درجرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد ودوسال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده ویکسال حکومت کرده معزول گشت و روح‌بن حاتم‌بن قبیصربن‌المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالدبن برمك عوض اوبمازندران شتافت وچهار سال آنجابوده درآمل‌قصری ساخت وبعداز آن منصور او را طلبیده عمروبن العلاء راکه پس از استخلاص طبرستان بآستان‌خلافت‌آشیان‌شتافته‌بود باز بحکومت فرستادومهدی‌بن ابی‌جعفر درایام دولت خود عمرورا عزل‌کرد وسعیدبن علج‌بدان ولایت آمد وسعید سه‌سال آنجا بوده سعیدآبادرا بنا نمود وپس ازآن او نیز معزول شده بار دیگر عمروبن العلاء فرمان فرماشد ودر حدود آمل قریهٔ عمرو کلاته را طرح انداخته قصری وبازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که‌ناتمام بود اهتمام فرمودآنگاه مازندرانی موسوم بوندادبن هرمزخروج کرده باتفاق بادوسبان‌بن خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را ازطبرستان اخراج‌نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی° که‌یکی از مورخـان طبرستان است عمروبن علامتابع بادوسبان شده در سعیدآباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیاربن قارن مازندرانی که از اولاد وندادبود بر دست‌حسن‌بن حسین‌بن مصعب خزاعی گرفتارگشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا برآن ولایت‌استیلا یافتند واز طاهریان هرکس که‌حاکم

خراسان میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود وچون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که اورا محمدبن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدی کرد و مردم را مصادره نموده‌دود از دودمانهای قدیم بر آورد بنابر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که‌از بیم عباسیان بحدود آن‌مملکت آرام گرفته‌بودندرفته‌از کثرت بیداد محمدبن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمدبن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن ابوالقاسم بن حسن بن زیدبن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد وعبادت‌از سایر سادات صاحب سعادات ممتازومستثنی می نمود رسانیدندکه چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان این‌ولایت امیدوارندکه‌همت براستیصال اهل ظلم وضلال گمارید تا همکنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهة دفع شراعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب دادکه تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من‌کس بری فرستاده حسن‌بن زیدبن اسماعیل راکه شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب‌دارم وزمام امری راکه پیش گرفته‌اید بقبضه اختیار او سپارم طبرستانیـان سوگندان یـاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد از صمیم‌القلب همه دست بیعت‌بدودهیم ومال وجان‌خود را در راه رضاء او نهیم آنگاه سید محمد که بکیانیز اشتهار داشت درین‌باب نامهٔ نزدحسن‌بن‌زیدرضی‌الله‌عنه فرستاد وحسن ملتمس‌طبرستانیان‌رااجابت‌فرموده ازری روی بدانجانب نهاد و حسن ولدزیدبن اسماعیل‌بن الحسن‌بن زیدبن امام حسن‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب‌رضی‌الله عنهم‌بود وجمال حالش باصناف کمالات‌وفضایل اتصاف داشت‌و از غایت کرم وسخاوت حاصل‌بحروکانرا باخاك راه یکسان می پنداشت القصه حسن‌بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبدالله‌بن سعید و محمدبن عبدالکریم‌که از اعیان طبرستان‌بودندبارؤساء کلار و کلار ستان روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین وماتین باوی بیعت‌نمودند وحسن‌بن زیدکه طبرستانیان او را داعی‌کبیرگویند و داعی الخلق‌الی الحق نیز نامندآن روز در خانهٔ عبدالله‌بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید ومردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش آوردند وحسن رضی‌الله‌عنه روز پنجشنبه بیست‌وهفتم ماه‌مذکور بکجور شتافته روزعیدقرین سعادت وتائیدبعیدگاه خرامید وامامت نمازعید کرده خطبه فصیح بلیغ برزبان‌گذرانید و بعد از روزی چندکه اکثرحکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدندروی بجانب‌محمدبن‌اوس نهادواز کجور بآمل‌رفته در مقدمه سپاه محمدبن‌رستم‌بن وندا امید راکه برادرزاده‌اسپهبدعبدالله‌بن وندا امیدبودبفرستاد ومحمدبن‌اوس محمدبن خورشید را در برابر محمدبن رستم ارسال داشت و دو لشکر دربای دشت بهمرسیده

محمدبن رستم بیك حمله جملهٔ صفوف سپاه محمدبن خورشید را ازهم بردرید و او را از پشت‌زین بروی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده‌تاآمل بتاخت و سالما غانما بازگشته در پای دشت‌بموکب عالی داعی‌ملحق‌گشت ودر آن منزل اسپهبدان طبرستان بحسن‌بن زیدپیوسته‌جمعیتی‌تمام‌دست‌داد ومحمدبن‌اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله‌بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن‌بن سهراب‌بن تاموربن بادوسبان‌ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندك زمانی او نیز رخت سفرآخرت‌بربست و پسرش بادوسبان‌قائم مقام‌گردید ودر زمان او حسن بن زید سلیمان‌بن طاهررامنهزم گردانید مدت دولت بادوسبان‌بن فریدون به روایت سید ظهیر هیجده‌سال بود و العلم عندالله‌الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسبان‌بن افریدون

در آن اوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن‌بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل‌رایت نصرت‌آیتش جمع آمدند محمدبن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان‌بن عبدالله بن طاهر پیوست وسلیمان مستعد قتال وجدال‌گشته داعی کبیر قاصدی بنزد بادوسبان فرستاد واز وی‌مدد طلبید و اسپهبد جمعی ازابطال رجال بااسلحه‌فراوان باردوی عالی روان گردانید وداعی بآنجماعت مستظهـر گشته سه نوبت باسلیمان در حدود مازندران حرب کرد وکرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان اورامنهزم ساخت اماسیم بار در موضع خمبو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استر ابـاد عنان یکران باز نکشید وحسن‌بن زید رضی‌الله عنه درضمان عنایت حضرت باری بساری‌رفته خزاین سلیمان را بباد غارت و تاراج داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت وسلیمان تضرع نامهٔ نزد برادر داعی محمدبن زید رضی‌الله عنه ارسال داشته التماس مخلـص فرزندان فرمود وحسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد وچون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود وسلیمان را امداد مـی نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان‌انگیخته باحسن‌بن زید طریق مصالحه مسلوك داشت وپسران خود سرخاب و مازیاررا بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین ومأتین روی نمود وداعی کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت وباطراف طبرستان وگیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون‌امثله آنکه ماامر میکنیم شمارا که بمقتضای فحوای کتاب‌خداوسنت رسول‌صلی‌الله علیه و سلم عمل نمائید وآنچه درباب اصول و فروع دین مبین‌ازامیرالمؤمنین وامام المتقین اسدالله الغالب علی‌بن‌ابی طالب علیه السلام بصحت پیوسته معتبر دانید وآن حضرت رافاضلترین

جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر وتشبیه ومکابره باموحدین وقائلین بعدل و توحید ومی فرمائیم شمارا که در نماز بسم‌الله الرحمن الرحیم بآواز بلند بخوانید ودر نماز بامداد قرائت‌دعاءقنوت بجای آورید و برمیت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترك نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید وتمامی ساکنان بلدان طبرستان بعد ازمطالعهٔ آن مکتوب هـدایت نشان بقدم اطاعت واذعان پیش‌آمدند و از صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی درگوش‌کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بودارزانی داشت وسلیمان بن عبدالله بن طاهر لشکری‌فراهم آورده برسرسید حسن آمد وآن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تاجرجان‌تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت ودر سنهٔ ستین و مأتین یعقوب‌بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهررا بدست جلادت در نوردیده‌بود با جنود نا معدودبجانب طبرستان‌حرکت‌نمود وچون بساری رسید حسن عقیقی‌از ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورده و در آمـل بآن جناب پیوسته یعقوب‌متعاقب در رسید وحسن‌بن زیدبموجب کلمه(الفرارممالایطاق)عمل فرموده به‌طرف رستمدار بیرون رفت‌ویعقوب نیز بدان ولایات درآمده‌چون‌دانست که‌بدست‌آوردن‌داعی متعذراست‌روزی‌چنددر کجور بنشست و خراج دوساله‌ازرعایای‌بیچاره بگرفت‌وچون‌درآن ولایت بلای‌قحط‌و غلاشیوع یافت‌عنان بصوب آمل‌تافت‌وازآمل بساری‌رفته‌ازقتل‌وغارت‌وخرابی شهروولایت دقیقه‌ای‌نامرعی نگذاشت ونوبت دیگر بکجور مراجعت کرداما درین‌کرت بسیاری ازشتران اورامگس‌هلاك ساخت وبجهت وفور بارندگی وصاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت‌ویعقوب بعدازآنکه چهار ماه درطبرستان حکومت‌کرد براه قومس بازگشت وحسن‌بن زید رضی‌الله عنه برستمدار شتافته و سپاه خود را درهم کشیده ازعقب یعقوب روان شد ودراثناءراه درشوره دهستان بجمعی ازکافران بازخورد وهزار نفرازآن قوم بداختربکشت وغنیمت بسیارگرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمدبن زید ارزانی داشت وبنفس نفیس بآمل‌شتافته رایت اقامت برافراشت ودر خلال این احوال‌سیدحسن عقیقی‌آغاز مخالفت‌کرده مردم ساری وآن نواحی را به‌بیعت‌خویش دعوت نمود ومحمدبن زید این خبرشنیده ازاستراباد بساری تاخت وبیکناگاه‌سیدحسن را گرفته ودست وگردن‌بسته نزد برادر فرستاد وداعی بضرب عنق اوفرمان داد وبعدازین واقعه حسن‌بن زید رضی‌الله عنه درطبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تاروز دوشنبه بیست وسیم ماه رجب سنهٔ سبعین ومأتین بجوار مغفرت الهی واصل‌گردید مدت سلطنتش نزدیك به‌بیست سال بود وازجملهٔ شعراء عرب ابومقاتل‌ضریرآن زیبندهٔ تاج و سریر را ملازمت می‌نمود وابومقاتل نوبتی قصیدهٔ در مدح‌آنجناب درسلك نظم‌کشید‌که مصراع اولش اینست **مصراع** الله‌فردو ابن زید فرد وچون داعی کبیر این مصراع شنیدبانك

برشاعر زده خود را ازمسند بیفکند وسر برهنه کرده روی برخاك نهاد وابومقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که (الله فرد وابن زید عبد) وچندکرت این مصراع را برین منوال خواند وفرمود تاشاعررا ازمجلس بیرون کردند وابومقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تادریکی ازایام مهرجان بملازمت شتافته قصیدهٔ برآن جناب خواندکه مطلعش اینست **مطلع** لاتقل بشری ولکن بشریان☆غرةالداعی ویوم المهرجان حسن بن زید رضی‌الله باز برزبان اعتراض فرمودکه درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تاافتتاح به لاءنهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لااله الاالله واوله حرف‌النفی داعی فرمودکه احسنت احسنت واورا بصله کرامند نوازش نمود

ذکر محمدبن زیدبن اسماعیل علیهم الرضوان من الملك الجلیل

بزعم بعضی ازمورخان طبرستان محمدبن زید ملقب بداعی الصغیر بود امابه‌اعتقاد سیدظهیرداعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکرشمهٔ ازاحوال او بعد ازین مذکور خواهدشد انشاءالله‌تعالی وباتفاق ارباب اخبارمحمدبن‌زیدبدشت گرکان صاحب‌تاج وسریر گشته سیدحسین نامی که داماد داعی کبیر حسن‌بن زید بود درساری‌آغاز مخالفت نمود وبعضی ازاسپهبدان باوبیعت کردند ومحمدبن‌زید باسپاه گرگان بجانب ساری روان شده سیدحسین بجالوس گریخت ومحمد رضی‌الله‌عنه درغرهٔجمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین ومأتین بآمل‌رسیده بی‌توقف ازعقب‌سیدحسین‌ایلغار فرمود وروزدیگرچاشتگاه بیك‌ناگاه ماهیچهٔ رایت نصرت‌آیتش برتووصول برچالوس انداخته سید حسین بالیشام دیلمی‌وسایر رؤسا واصحاب‌خودگرفتارگشت‌ومحمدبن زید سیدحسین رابندکرده بجانب‌آمل مراجعت نمود وبعد ازوصول فرمان دادکه هرکس درذمه سیدحسین حقی داشته باشد بحسب‌شرع شریف ثابت ساخته ازوی بستاند و بند ازپای وی برگرفت آملیان وغیرایشان درمجلس قضاة وفقها هزار هزار درم بروی ثابت‌کرده بستاندندآنگاه محمدبن زید باردیگرسید حسین رابند نهاده بالیشام بطرف‌ساری فرستاد ودیگر هیچکس ازآن دوعزیز خبری نداد وبعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سربرخط فرمان محمدبن زید نهادندمگر اسپهبد رستم‌بن قارن‌که حاکم جبال مازندران بود واسپهبد رستم رافع‌بن هرثمه راکه درآن زمان برخراسان استیلاداشت بمازندران طلبیده مدتها میان اوومحمدبن زیدغبار معرکه جدال درهیجان بود وبالاخره مصالحه روی نموده محمدبن زید جرجان رابرافع بازگذاشت آنگاه رافع بامحمد بیعت‌کرده بجنك عمروبن لیث صفار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت وخوارزمیان چون ظلم وتعدی رافع را میدانستند او را از میان برداشتند وبعدازین واقعه تمامی طبرستان وجرجان‌درحیز تسخیرمحمدبن زید قرار گرفت ودرسنهٔ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل سامانی به‌اغوای معتضد خلیفه محمدبن

هرون را باسپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید ومحمد بآهستگی در حرکت آمد امـا محمدبن زید درغایت استعجال اورا استقبال نمود ودرشوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمدبن زید بنفس نفیس برقلب سپاه محمدبن هرون تاخت ومتهوری ازلشکر بخارا دربرابر آمده آنجناب‌را ازپشت زین برروی‌زمین‌انداخت مدت‌سلطنت محمدبن‌زید شانزده سال‌وکسری‌بود وبعدازوی محمدبن‌هرون‌یکسال ونیم درمازندران حکومت نمود

ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسبان بن افریدون‌بن قارن وبیان خروج ناصر کبیر ابومحمد حسن بن علی‌بن‌حسن

ازتاریخ سیدظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلاء محمدبن زید اسپهبد بادوسبان‌بن افریدون‌بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار دررویان‌برمسند حکومت نشست‌ومدت پانزده سال‌باقبال‌گذرانید وخروج ناصر کبیر بطلب خون محمدبن زید درایام دولت اوبوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه درهمـان‌سال که‌محمدبن زید رضی‌الله‌عنه‌درمحار به‌محمدبن هرون شهید شد ابومحمد حسن بن علی بن حسن بن‌علي بن‌عمر الاشراف‌بن‌امام‌زین‌العابدین‌علی بن‌امام‌حسین بن‌امیرالمؤمنین‌علی‌ابن‌ابیطالب علیهم‌السلام که درسلك‌اتباع‌محمدبن‌زید انتظام‌داشت ودرمیان‌مردم‌گیلان وطبرستان بناصرالحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون‌آن جناب دعوت کرد وخلق بسیار ازمتوطنان‌آن دیار دست بیعت باابومحمد داده جمعی کثیراز مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکهٔ آن حضرت دین اسلام قبول نمودند ودرظل رایت فتح‌آیتش جمعیتی‌عظیم دست داده سیدحسن بامردان شمشیرزن وگردان صف شکن روی بطبرستان نهاد واین خبرباحمدبن اسمعیل سامانی که درآن اوان دربخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده باسپاه بی‌قیاس بموضع فلاس که درنیم فرسخی آمل است منزل‌گزیده ناصرالحق بدان موضع شتافته بین‌الجانبین حربی صعب دست داد و احمدبن اسمعیل ظفریافته هزیمت بجانب ناصر کبیرافتاد وسامانیان درطبرستان فرمـان فرما شده اسپهبد شهریار وسایرحکام‌آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بردوش گرفتند وبعد ازآن محمدبن هرون ازاحمدبن اسمعیل‌گریخته بناصر کبیرپیوست وآنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان‌کرده اسپهبد شهریار وملك الجبـال اسپهبد شروین‌بن رستم بهم پیوستند وسرراه برجناب سیادت پناه‌گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید ومقابله ومقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت‌آخرالامر نسیم فتح وظفـر برپرچم علم ناصرالحق وزید وآن جناب چندماه درطبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب‌گیلان‌بازگشت ودرآن‌ولایت روی‌بافادهٔ علوم دینی‌آورده‌مدت چهارده‌سال‌بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد

مورخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد مرقوم کلك بیان گردانیده اند که بعداز آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسرعمش هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قایم مقام گشت واومدت دوازده سال دررویان افسر اقبال برسر نهاد وآمدن ناصر الحق ابومحمد الحسن بجانب طبرستان کـرت ثانیه درایام دولتش اتفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر درگیلان بسعادت واقبال اوقات گذرانید شخصی که اورا محمدبن صعلوك می گفتند ازقبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته درآن ولایت بروجه حسن زندگانی نکرد بنابرآن بعضی از اشراف واعیان گیلان ودیلمان ناصر الحق را برآن آوردند که باردیگر بطبرستان شتابد ومعاندان راگوشمالی دهد وآن جناب باجنود نامعدود بدانجانب خرامیده درموضع نور میان اوومحمدبن صعلوك قتال بوقوع انجامید وبیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیرعبارت ازاوست برداعی کبیرظفر یافته محمدبن صعلوك باچند مفلوك دروادی فرار سلوك نمود وناصر الحق درآمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل وانصاف برگشاد واعیان طبرستان وگیلان ودیلم بدان جناب پیوسته شوکت ومکنتش روی درازدیاد نهاد آنگاه ناصر کبیر سیدحسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانید ومنصب ولایت عهد خود باو مفوض ساخت وفرمود که بطرف گیلان ودیلمان رود وباستمالت سپاهی ورعیت قیام نماید وسید حسن بن قاسم بافوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون برویـان رسید حرص حکومت اورا برآن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت واسپهبد هروسندان و خسروبن فیروز بن چستان باسید حسن بیعت کرده آنجناب بجانب آمل بازگشت وبعظمت هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود وناصر کبیر برمافی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت وسید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد واموال وجهات اورا بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که درآن زمان ببلده ساری ازقبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت وبخانهٔ سیدحسن رفته ابواب ملامت بروی بگشاد ودرمخلص ناصر الحق الحاح ومبالغه ازحد اعتدال درگذرانیده بعنف خاتم سیدحسن را از انگشت او بیرون آورد ونزد کوتوال لارجان فرستاد تاناصر کبیررا بجانب آمل گسیل نماید وچون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داد باعزاز واکرام هرچه تمامتر بجانب آمل روان ساخت وسید حسن بن قاسم تاقریهٔ میله که درسه فرسخی آمل است آنجناب را استقبال نمود وچون چشم ناصر کبیر برسید حسن افتاد فرمود که مارقم عفو برجرایم جرایم توکشیدیم باید که بگیلان روی ومن بعدگرد فضولی نگردی وسید

حسن حسب‌الفرموده بتقدیم رسانیده بعداز چندگاه پسر بزرگتر ناصرالحق که مکنی و موسوم بهابوالحسن احمد وملقب بصاحب الجیش بود ازپدر درخواست نمود که سیدحسن را طلب دارد وزمام امور ولایت جرجان را بدوسپارد وناصرالحق برحسب مدعاء پسر حکم فرموده ابوالحسین کس بجیلان‌فرستاد تاسید حسن را بمازندران‌آورد ودختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی اوازپدر بستد وسیدحسن بجرجان شتافته برمسند ایالت نشست وبعد ازآن ناصرالحق دامن ازامرسلطنت درچیده پسرخود ابوالحسین احمد را ولیعهد گردانید وبنفس‌نفیس روی بمحراب گاه طاعت وعبادت آورد درآن اثنا بعضی ازترکان درگرگان‌باسیدحسن یاغی شدند وآن جناب‌ازمقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد وناصرالحق فی‌سنهٔ اربع وثلث مائه وفات یافته ابوالحسین کس بجیلان فرستاد وسید حسن‌را بآمل طلبیده تاج‌سلطنت برسرش نهاد

ذکر استیلاء سید حسن‌بن قاسم برطبرستان و بیان حکومت شهریـاربن جمشید وکشته شدن هروسندان

نسب سید حسن‌بن قاسم بامـام حسن عليه السلام می پیوست برینموجب که حسن‌بن قاسم بن‌حسن‌بن علی بن عبدالرحمن‌بن الشجری‌بن قاسم‌بن حسن‌بن زیدبن‌الامام حسن‌بن امیر المؤمنین علیهم‌السلام وآن جناب درمیان مردم گیلان وطبرستان مشهور است بداعی‌صغیر وداعی صغیر بعد از فوت ناصرکبیر فی‌سنهٔ اربع وثلث مائه بموجب استدعاء ابوالحسین احمد صاحب‌الجیوش‌ازگیلان بآمل شتافت وابوالحسین زمام امورملك ومال را درقبضهٔ اختیار اونهاد وخود عزلت‌گزیداما پسرصغیرناصرکبیر ابوالقاسم جعفربربن معنی انکار نموده بری‌رفت وازحاکم‌آن دیار محمدبن صعلوك لشکری ستانده روی بمازندران‌نهاد وداعی صغیر ازوی انهزام یافته بگیلان شتافت ودرآن ولایت سپاهی ازگیـلان و دیلم فراهم‌آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابوالقاسم افتاده عوض سیدحسن بجیلان خرامید وسید حسن درآمل متمکن‌گشته اسپهبد شهریار که ملك الجبال بود بااوصلح نمود وبعد ازآن میان ابوالحسین احمد وداعی صغیرمخالفت‌اتفاق افتاد وابوالحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست وهردوبرادر باتفاق یکدیگر قاصدآمل شدند وازجانب خراسان نیرسپاهی عازم طبرستان‌گشت بنابرآن داعی صغیرسلوك‌طریق فرار اختیارکرده ازآمل برستمدارگریخت و حال‌آنکه درآن‌زمان اسپهبد هروسندان طوعاً وکرهاً دست ازتمشیت امورشهریاری بازداشته بود واسپهبد شهریاربن جمشیدبن بندارین شیرزاد دررویان سلطنت می‌نمود وشهریار بخلاف تصور داعی صغیرراگرفته بندنهاده وبری‌نزد علی‌بن وهودان فرستاد واین علی‌بن‌وهودان درآن‌ملك نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابرآن داعی را درقلعهٔ الموت محبوس‌گردانید اما مقـارن‌آن حال علی‌بن‌وهسودان بغدربعضی ازدشمنان کشته‌گشته داعی صغیرازحبس نجات یافته بار دیگر

بگیلان شتافت وابوالحسین احمد وابوالقاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران گویند آن مملکت رابوی باز گذاشته باتفاق اسپهبد هروسندان بن بندار بجرجان رفتند وداعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد واز آنجا ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت وازجملهٔ قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه ابوالقاسم ازراه دامغان بگیلان رفت و ابوالحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود وداعی صغیر باو پیغام فرستاد که تومرا بجای پدر و مخدومی زیرا که صبیهٔ تودرخانهٔ منست لاجرم باتواصلا خصومت ونزاع ندارم وگردن بطوق متابعت تودرمی آرم اما برادرت مراتشویش می‌دهد وبالضروره بدفع اومشغول می‌شوم اکنون صلاح جانبین درآنست که بامن طریق موافقت ومرافقت مسلوك داری و ابوالحسین احمد باین معنی رضاداده بداعی پیوست وآن دوسید بزرگوار روزی چند درجرجان باهم بسر برده آنگاه ابوالحسین درین ولایت توقف نمود وسیدحسن بجانب آمل نهضت فرمود ودرآن مملکت برمسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثهٔ علمی و نشرمسائل دینی پرداختی وروزی درديوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی وروزدیگر بتدبیرامور ملك مشغولی کردی ودراستمالت سپاه ووصول مرسومات شرایط اهتمام بجای می آورد ودرایام جمعه بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی ازایشان رامطلق العنان گردانیده ازسر جرایم ایشان درگذشتی وآنجناب هرگز ازمزروعات علما وفضلاء مال وخراج نطلبیدی ودرتعظیم اصحاب خاندانهای قدیم بقدرمقدور کوشیدی وچون چندگاه برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند وابوالقاسم جعفر ازجانب گیلان وابوالحسین احمد از طرف جرجان متوجه اوشدند ودر محصل آمل میان برادران وداعی نایره قتال مشتعل گشته سیدحسن بصوب هزیمت شتافت وعنان یکران بجانب رویان تافت و ابوالقاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند وابوالحسین طریق عدل واحسان شایع ساختند وسید ابوالقاسم بعدازچندروز بگیلان بازگشته ابوالحسین احمددرآمل مقیم شدودراواخر ماه رجب سنهٔ احدی عشروثلاثمائه بملك سرمد انتقال نمود ودرشهورسنهٔ اثنی عشروثلث مائه ابوالقاسم نیزازعقب برادر بعالم ابد توجه فرمود

ذکر ابوعلی محمدبن ابوالحسین احمد

ابوعلی بعدازفوت پدر درآمل علم حکومت برافراشت وماکان بن کاکی که‌درسلك امراء گیلان منتظم بود ودخترش درحرمسرای ابوالقاسم جعفر بسر میبرد دخترزادهٔ خود اسمعیل بن ابی‌القاسم را باوجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بیك ناگاه بآمل درآمد وابوعلی راگرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاده وعلی بن حسین ابوعلی را احترام تمام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی

درآن اثنا شبی ابوعلی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاکی فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت برسر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید وعاقبةالامر درمیدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه ملك باقی گردید

ذکر ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد

که صاحب القلنسوه لقب داشت بعدازفوت برادرهمت بر آبادانی مملکت گماشت اما مقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت وباداعی صغیر موافقت نمود و داعی باپانصد مرد جرار روی بآمل نهاد وابوجعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابوجعفر درساری حکومت می نمود درحرکت آمدند واسفار باستظهار آنجماعت متوجه آمل گشته درظاهر شهر باداعی حرب کرد وسید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت دراثناء راه مرداویج بن زیار که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوبینی اورا بعالم عقبی فرستاد و ازاسب فرودآمده بانتقام خال خود سر مبارکش راازتن جداکرد وبعد ازآن میان ابوجعفر وماکان درلارجان مقاتله واقع شده درموضع ولاره رود ابوجعفر کشته گشته ملك مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که نبیرهٔ ماکان بود درآمد اما درآن نزدیکی مادر ابوجعفر دونفر کنیزك اسمعیل را بفریفت تازهر در طعام آن غنچهٔ گلبن ولایت کردند ونهال قامت اورا قبل ازآنکه بر جویبار بالا کشد ازپای درآوردند **رباعی** گل صبحدمی بخود برآشفت وبریخت ✿ باباد صبا حکایتی گفت وبریخت بدعهدی دهر بین که گل درده روز ✿ سر برزد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت وبعد ازین واقعه ازاولاد داعیان ناصررا درطبرستان سلطنت میسر نگشت وفلك ستیزه کارازمقام رعایت آن طبقه درگذشت

ذکر ایالت ابوالفضل محمدبن شهریار وتشریف آوردن الثائر بالله علوی برستمدار

بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشیدبن بندار بن شیرزاد مدت دوازده سال دررستمدار تاج حکومت برسر نهاد وفات یافته فرمانفرمائی آن دیار بر پسرش ابوالفضل محمد قرار گرفت ومدت سلطنت اوچهارده سال امتداد پذیرفت ودرآن ایام الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمدبن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمرالاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض درگیلان خروج کردوبعضی ازحدود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط درآورد ومقارن آن حال میان ابوالفضل محمدبن شهریار واسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بودصورت منازعت روی نمود وبعدازوقوع مقاتلهٔ اسپهبد شهریار

ازابوالفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت وازوی لشکری ستانده و بازگشته براکثر طبرستان مستولی گشت وابوالفضل محمد چون این حال مشاهده کـرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد واستدعاء حضور شریف نمود وآنجناب باسپاه بی‌حساب برستمدار شتافت و ابوالفضل بموکب اعلی پیوست ودست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند وازآنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه‌میدان‌پیکارشد ودرموضع نمیکا بین‌الجانبین مصاف روی نموده ابن‌عمید منهزم گردید وسید ثایر مظفر و منصور بآمل درآمده ابوالفضل محمد بحرمه‌زرکه‌دربالاءآمل‌است‌منزل‌گزیدوبعدازروزی چند میان الثائر باللهوابوالفضل‌محمد نیزغبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان بازگشت ودرولایت شاه کلمه رود بقـریهٔ میان ده‌ساکن شده بقاع خیرطرح انداخت وبوقت حلول اجل طبیعی داعی حق‌را لبیك اجابت گفته بجنات‌عدن منزل ساخت وبعد ازصعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تازمان ظهور سید قوام الدین هیچکس ازسادات صاحب سعادات درطبرستان مالك تاج ونگین نگشت وبقاعدهٔ مستمره ازآن تاریخ تاشهورسنهٔ احدی وثمانین وثمان مـائه که تاریخ‌سید ظهیر باتمام پیوسته‌اولادکاوباره‌من حیث‌الاستقلال یکی بعدازدیگری درمملکت رستمدار برمسند دولت واقبال می نشست وچون اکثرآن طایفه با چنگیزخانیان وتیمور کورکانیان‌معاصر بودند ونسبت بآنسلاطین عالی‌شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکرایشان درمجلدثالث سمت تحریر خواهد یافت ودراثناء بیان احوال خواقین چنگیزخـانی دیگر باره پرتو اندیشه برتبیین وقایع حکام گاوبـاره خواهد تافت تافت انشاءالله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جوادخوش خرام خامه‌بصوب‌ذکرملوك مازندران منعطف گردد وشمه‌ای‌ازحال خجسته‌مآل‌آل‌باوندازنهانخانهٔ‌ضمیر بعرصهٔ‌وضوح وظهور پیوندد(ومن‌الله‌الاعانةوالمدد)

ذکر کمیت زمان سلطنت ملوك باونـد که ایشان را ملوك‌الجبال‌گویند

سید ظهیر در تاریخ طبرستان درسخن‌رابدین سان در سلك بیان‌کشیده که‌ملوك مازندران سه طبقه بوده‌اند وازسنهٔ خمس واربعین هجری تاسنهٔ خمسین وسبعمائه‌درآن مملکت سلطنت نموده‌اند لیکن در اثناء سنوات مذکوره احیاناًسادات ونقباوگماشتگان ملوك وخلفا وحکام و امرا در آن ولایت لواء استیلا می‌افراختند و آن طایفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می‌ساختند اما طبقهٔ اول چهارده نفر بـودند و ابتداء دولت ایشان درسنهٔ خمس واربعین بود وانتهاء حکومت آن حکام عالیشان درسنهٔ سبع و تسعین وثلاث‌مائه روی نمود پس زمان اقبال آنطبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده

باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا (والعلم عندالله)

ذکر حکومت طبقهٔ اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایام دولت ایشان

بر خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلك بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده ازوی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان وعراق و طبرستانرا بوی داد و او درآن ملك تازمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت وچون آزرمی دخت کیانی برسر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باوجواب داد که سرمن بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترك حکومت کرده بآتشکده رفت وعبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و برخود پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدرخشتی بر پشتش زد و اوبآن زخم درگذشت ولاش درطبرستان پادشاه گشت و باز باو کودکی ماند سرخاب نام ومادرآن کودك اورا بخانهٔ باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب اقبال ولاش بسر حدزوال رسیده یکی ازمردم کولا درخانه باغبان سرخاب رادیده بشناخت و اورا با مادر بکولا برد ومردم آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و بیك ناگاه شبیخونی برولاش زده و او را گرفته دو نیم زد وسرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و ازآن تاریخ تازمان قتل فخرالدوله حسن که در سنهٔ خمسین وسبعمائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل سازد و اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود امادراکثراحوال جبال آندیار رادر تصرف داشتند بنابرآن ایشانرا ملك الجبال میگفتند وچون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالك تخت وتاج گردید آنگاه سرخاب بن مردان درآن بیست سال پادشاه گشت وچونددست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و بایکی از امراء جبال که اورا وندادبن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوك رستمدار استمداد فرمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمودو بعدازوی شهریار بن قارن بن شیروین مالك تاج ونگین گشت و پس از بیست وهشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد ودر ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتادو پس ازآن قارن بن شهریار که برادرجعفر بود سی سال باقبال

گذرانید واول کسیکه ازین طبقه‌اسلام قبول فرمود قارن‌بود واو دو پسر داشت‌سرخاب ومازیار رستم‌بن سرخاب‌بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال برمسند ایالت منزل گزید ودر ایام دولت اورافع‌بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید ورستم بدوپیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد وروزی در وقت کشیدن آش او رابگرفت ودریکی از قلاع مقید ساخت و رستم درآنقلعه بسر میبرد تاعالم را بدرود کرد‌شروین‌بن‌رستم بعدازقیدپدر بمعاونت سامانیان برملك موروث‌استیلا یافت و بعد از سی وپنج‌سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریاربن شروین معاصرر کن‌الدوله حسن‌بن بویه بود وسی‌وهفت‌سال حکومت‌نمود ودارابن‌رستم بعد از شهریارملك‌الجبال شد وشصت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریاربن دارا پس از فوت پدر سی وپنج سال درآن ملك فرمانفرما بود وقابوس‌بن وشمگیر در ثانی‌الحال بمساعی‌جمیلهٔ او حاکم جرجانگشت اماعاقبة‌الامراسپهبد از سرموافقت قابوس‌درگذشت و قابوس اورا گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقهٔ اول‌ازملوك باوند رابنهایت رسانید واین واقعه درسنهٔ‌سته وتسعین‌وثلاث‌مائه روی نمود و بعد از آن چندگاهی بلدان جبال و تمامی مازندرانرا قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقه دوم از ملوك جبال و بیان شمهٔ از احوال‌ایشان بطریق‌اجمال

چنانچه سیدظهیردر سلك تحریر کشیده طبقه‌ثانیه از سلاطین باوندهشت‌نفر بودند وزمان دولت ایشان صد وچهل سال امتدادیافت زیرا که حسام‌الدوله شهریاربن قارن‌بن سرخاب‌بن شهریاربن داراکه اول این طایفه است در شهور سنهٔ سته وتسعین واربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس‌الملوك رستم‌بن شاه اردشیر است‌که در سنهٔ سته و ستمائه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبین میگرددو کیفیت این‌اجمال بتفصیل می‌پیوندد اسپهبد حسام‌الدوله شهریاربن قارن باستظهار طایفه‌ای از مردان صف شکن درشهور سنهٔ سته وستین واربعمائه سلجوقیان‌در اطراف عالم نافذ فرمان بودندخروج کرده‌روی بضبط‌مملکت موروث‌آوردو چون‌سلطان ملکشاه‌سلجوقی درسنهٔ‌خمس‌وثمانین‌واربعمائه وفات یافت ودر میان اولاد اومخالفت ونزاع بوقوع انجامید قوت وشوکت‌حسام‌الدوله روی درازدیاد نهاد وبعد از آنکه‌سلطان محمددرعراق من‌حیث‌الاستقلال برمسند اقبال نشست میان او وحسام‌الدوله مخالفت بوقوع پیوست وسلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت‌آثار بجانب مازندران ارسال‌داشت وحسام‌الدوله درساری متحصن گشته چون سنقر باشجعان پرتهور بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه برسر نهاده بردروازه ساری ایستاده وبآوازبلندگفت

که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت که‌امروز درمیدان مبارزت‌وتفاخر تازد ومهم‌سپاه سنقر رابرطبق دلخواه سازدنجم‌الدوله قارن که پسر بزرگترحسام‌الدوله بودگفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنانرا ریزریز خواهم‌کرد واز دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد وایضاً پسرش فخرالدوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آنجانب نیز طالبان نام وننك آغاز جنك نمودند**نظم** زهرسوطبل جنگی شدخروشان٭ بجوش آمد دل پولادپوشان‌خروش کوس و بانك نای برخاست ٭ زمین‌چون آسمان‌از جای برخاست قضارا درآنحین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مروان صف شکن وغریو کوس و ستوران شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند وچون آنصدا بگوش سنقر رسید تصور کـــــرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر اوحمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم‌الدوله او راتعاقب نموده‌فوجی از هزیمتیانرا بکشت و بسیاری اسیرگردانید وسنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض‌کرد بعد ازآن سلطان‌محمدبه‌اسپهبد ترك مجادله داده پیغام‌فرستاد که ماسنقررا نگفته بودیم که باتوقتال نماید مضی مامضی مناسب آنکه حالا یکی‌از اولاد خود رابنوانزد مافرستی تاعنایت پادشاهانه‌شامل‌حال‌او گردد حسام‌الدوله‌جواب‌گفت که وقتی این‌التماس شرف اجابت‌می‌یابد که‌سلطان‌سوگند یاد کندکه درحق پسرمن بدی نیندیشد ویکی ازحجله نشینان‌تتق سلجوقی‌را بااو در سلك ازدواج‌کشد وسلطان برینموجب عهدوپیمان در میان‌آورده‌حسام‌الدوله پسر کهتر خود علاءالدوله علی‌را باده هزار سواره و پیاده نزد سلطان فرستاد وعلاء الدوله چند گاهی درخدمت‌پادشاه بسر برد وخواهرسلطانراجهة برادرخودنجم‌الدوله قارن‌بخواست وبحشمت هرچه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت وچون علاءالدوله ازاردوی‌سلطان محمد بخدمت پدر بازگشت میان او وبرادرش نجم‌الدوله مخالفت ومنازعت‌روی نمودو علاءالدوله بخراسان شتافته‌خود را منظور نظر سلطان سنجرگردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده‌آمده خواست‌که لشکری بدودهد تاملك مازندرانرا از تصرف پدر وبرادر برآورد و نجم‌الدوله قارن‌این خبر شنیده باسپاهی صف شکن در ملازمت حسام‌الدوله تمیشه را لشکر گاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لواء اقامت برافراخت ودرآن منزل حسام‌الدوله شهریار بدارالقرار انتقال فرمود مدت‌سلطنتش‌سی وهفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم‌الدوله قارن‌بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امورملك ومال‌گشت وبواسطهٔ شرارت نفس وقلت‌عقل‌اکثر خواص ومقربان حسام‌الدوله را بکشت لاجرم‌شآمت سفك دماءشامل حالش‌گشته پهلوبربستر ناتوانی نهاد وچون هشت سال‌ازایام اقبالش‌بگذشت نقدبقا بقابض‌ارواح‌داد آنگاه‌شمس‌الملوك‌رستم‌بن‌نجم‌الدوله‌قارن‌درمملکت‌مازندان‌برتخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست اما علاءالدوله علی‌بن

حسام‌الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید وسلطان مصلحت درمحافظتش دانسته او را مرخص نکرد و علاء الدوله چندگاه بناکام درخراسان اوقات گذرانیده بوقت‌فرصت فرار بـرقرار اختیار کرد ونزد سلطان محمد رفته‌شمه‌ای‌ازسر گردانی خویش معروضداشت وسلطان محمد درصدد تربیت عـلاء الدوله‌شده‌قاصدی‌پیش‌رستم‌فرستاد که‌مناسب آنست که‌بملازمت‌مبادرت نمائی تاملك موروث میان‌تووعلاءالدوله تقسیم‌یابدورستم‌نخست‌ازملازمت‌سلطان‌محمد تقاعدنمودوسلطان‌محمد درغضب شده‌لشکرباران عددمصحوب‌علاء الدوله‌متوجه‌مازندران گردانیدورستم‌راچون‌با آن‌سپاه‌طاقت مقاومت‌نبود بدرگاه پادشاه شتافت وخواهرسلطان که منکوحه پدرش‌بود بواسطهٔ میلی که نسبت بعلاءالدوله‌داشت اورا زهرداد ومدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاءالدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعدازفوت برادر زاده داعیه کرد که‌روی بجانب ملك موروث‌آورد اما بخلاف متصور سلطان محمد اورا رخصت نداد وبلکه بند برپایش نهاد ومقارن‌آن احوال سلطان‌محمد بملك سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاءالدوله را منظور نظرعنایت گردانیدوعمهٔ‌خود راکه‌بزهردادن رستم متهم‌بود بحبالهٔ نکاحش درآورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدولـه قدم‌برمسند استقلال نهاد وباندك زمانی تمامت‌آن مملکترا مسخرساخت ومدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراخت‌وچون عمرش ازشصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسرخود شاه غازی رستم‌سپرد وخود درگوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبـادت‌آورد شاه غازی رستم‌بن علاءالدوله علی‌بن رستم چون تاج ایالت‌برسر نهاد ابواب عدل وانصاف برروی رعایا برگشاد واوپادشاهی بود درغایت شجاعت ومردانگی ونهایت‌سخاوت وفرزانگی ومدت بیست وچهارسال بدولت واقبـال بسربرده چون سن شریفش بشصت رسید فی‌سنهٔ ثمان وخمسین وخمس مائه متوجه ریاض عقبی گردید این دوبیت ازمرثیه که جهة اوگفته بودند درتاریخ طبرسـتـان مسطور بود ثبت افتاد **نظم** دیوسپید سرزدماوندکن برون ✿ کاندر زمانه رستم مازندران نماند گوپرده دارپرده فروهل‌که بارنیست ✿ برتخت رستم‌بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن‌بن رستم قائم مقام پدو خود بود وچون پادشاه شد درباب ریختن خون بی گناهان غلونموده از هرکس اندك جریمهٔ دروجود می‌آمد میفرمود تااو را فی‌الحال بقتل میرسانیدندوعمش حسام الدوله‌شهریاربن علاءالدوله علی وکیکاوس‌بن ناصرالملك که اباًعن‌جد درسلك اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند ازجمله مردمی بودندکه در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند تادیبش دراکثر اوقات بضرب چوب بودی ودرآن امرآن‌قدر مبالغه فرمودی که درمازندران چوب حسنی‌مثل گشت وچون حسن نزدیك به نه‌سال حکومت کرد دست قضاسجل حیاتش درنوشت سید ظهیردرتاریخ طبرستان‌آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب حسن داشت و هرگاه یکی ازآن جماعت بگوشهٔ چشم دردیگری نگریستی دوساعت بقتل رسیدی بنابرآن غلامان قاصد جان علاءالدوله

گشته درشبی که شراب بسیار خورده بود ودرقلعه برزمخواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیك ناگاه شمشیرها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته او را بقتل رسانیدند و براسبان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاءالدوله حسن بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود وودرایام دولت خود در بذل وعطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجهٔ کمال داشت وعدالتش اوراق حکایت نوشیروان را برطاق نسیان گذاشت **بیت** که بزم سیم و که رزم تیغ ☆ ز جوینده هرگز نکردی دریغ واوبعد ازفوت پدر افسرسروری برسر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن رابدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید ومدت سی‌وچهار سال وهشت ماه حکومت کرده در شهورسنهٔ اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید شمس‌الملوك رستم‌بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر درقلعهٔ دارا مقید بود وچون اردشیر ازعالم انتقال نمود اعیان واشراف مازندران اورا ازحبس بیرون‌آورده برتخت سلطنت نشاندند و زربسیار نثارکردند ودرایام دولت شمس الملوك که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوك نموده پیوسته مشوش اوقات مازندرانیان بودند وفدائیان درقتل ساکنان‌آن حدود تقصیر نمی فرمودند وشمس الملوك را درماه شوال سال ششصد وشش سید ابوالرضا حسین‌بن ابی رضاءالعلوی بغدرهلاك ساخت ودرمملکت مازندران علم استیلابرافراخت ودرایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید وتمامت مملکت‌ایران‌جولانگاه یکران مغولان‌گردید ومآل حال طبقهٔ سیم ازملوك باوند که معاصر چنگیزخانیان بودند درجزو ثانی ازمجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت ودرین مقام بجهت شدت مناسبت فارس خوش خرام عنان بیان بصوب ذکر ملوك دیالمه خواهد تافت ومن الله العصمة والتوفیق

گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوك دیالمه گویند

درنسخ معتبره ازکتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه ببهرام‌گور اتصال می‌یابد وحمدالله مستوفی نام‌آباء واجداد او را تابهرام درقلم‌آورده وابوعلی مسکویه درتجارب‌الامم مرقوم کلك صحت‌رقم گردانیده که‌ملوك‌دیالمه‌ازاولاد یزدجرد بن شهریارند وپدران ایشان دراوایل ظهوراسلام ازسپاه عرب‌گریخته بگیلان رفتند وهم‌آنجا سکنی نمودند وبعضی دیگر ازمورخان برآن رفته‌اند که ازنسل بویه را بدان واسطه ازدیالمه شمرده‌اند که مدتی ممتد درمیان ایشان اوقات گذرانیده بودند ازشهریاربن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابوشجاع بویه مردی متوسط الحال بود باوالدهٔ فرزندان خود محبت بی‌نهایت داشت وآن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه برضمیر بویه استیلا یافت ومن روزی بخانهٔ اورفتم و او را بوفورملالت ملامت‌کردم و بسرای خودآوردم تازنك حزن‌بصیقل نصیحت ازآینه خاطرش بزدایم درآن اثنا شخصی که دعوی علم‌نجوم

وتعبیرخواب میکرد بوثاق من درآمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سرقضیب من آتشی عظیم بیرون آمد وبر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تابآسمان رسید آنگاه منقسم بسه‌قسم گشت وعباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع می نمودند منجم گفت این خواب درغایت غرابت است مرا تااسب وجامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده‌دینار طلبید بویه ازادای آن وجه نیز عاجز آمد پس ازآن منجم گفت تراسه فرزندباشد که درآن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند ونایرهٔ اقبال ایشان دراطراف جهان اشتعال یابد وچون ازاولاد بویه علی وحسن واحمد درآن مجلس بودند بویه بامنجم گفت که فرزندان من‌اینانند که می بینی من‌مردی فقیرم اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً بامن استهزا میکنی منجم گفت لاوالله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تامن درزایچهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولدآن سه دولتمند را باز نموده منجم بعدازتأمل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی راکه در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید وگفت نخست پادشاهیت باین فرزندتورسدآنگاه‌دست حسن واحمد را بوسه داده فرمود که این‌جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه درآنروز سودای سروری درسرآل بویه پیداشد ودر شهور سنه اثنی عشر وثلاث‌مائه که سید ابوالقاسم‌جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت‌چنانچه سابقاً مذکور گشت ماکان‌بن‌کاکی نبیرهٔ دخترخود اسمعیل‌بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلا یافت ابوشجاع باهرسه پسر درسلك ملازمانش منتظم‌شد درآن اثنا اسفاربن شیرویه که ازجملهٔ‌ارکان دولت ابوعلی محمدبن‌ابوالحسین احمدبن ناصرالحق بود برماکان خروج کرده چندنوبت بین‌الجانبین محاربت واقع گردید وآخرالامرماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار برمسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطوراست بعدازیکسال ازدست‌بردقرامطه سفرآخرت اختیار نمود وبقولی که‌درتاریخ سید ظهیرمزبور است دراثناء بعضی از اسفار میان اسفار ومرداویج بن زیار که ازجمله اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازوجدا شده برنکان که اقطاعش بود رفت وازآنجا بالشکر جرار برسر اسفار تاخت و اسفار ازومنهزم‌گشته ازراه قهستان بطبس شتافت وماکان‌بن‌کاکی درخراسان این خبرشنیده‌بعزم رزم اودرحرکت آمدواسفار بازفرارنموده خواست که خود را درقلعهٔ‌الموت اندازد اما مرداویج سرراه بروی گرفته درحدود طالقان‌اسفاردرچنك اسار گرفتار گشت وبقتل رسید واین‌صورت‌درشهورسنهٔ تسع عشروثلاث‌مائه بوقوع انجامید وعلی کلاالتقدیرین بعدازقتل اسفار مرداویج برسلطنت مستقل گردید وماکان‌بن‌کاکی بجنك مرداویج مبادرت نموده شکست یافت وعنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران وری و قزوین وابهر و زنجان مستولی شده درباب استخلاص‌دیگربلاد عراق سعی نموده درهمدان قتل عام کرده درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دوخروار بنداِبریشمین ازمقتولان

جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران اورا که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد وخود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود ومظفر بن یاقوت که ازقبل مقتدرخلیفه حاکم آن ناحیه بود بامرداویج حرب کرده شکست یافت ونزد پدر خود بشیراز رفت ویاقوت باجنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت وبا دوهزار کس ازهزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود وچند نفر از لشکریان دیلم ازآن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردمرا گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل برجنك نهادند ودر روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاهرا فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفت زدند ونسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بروی پیادگان یاقوت درجنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده باز گشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت وعلی بن بویه وبرادران او غنیمت فراوانگرفته کامران و سرفراز بدارالملك شیراز خرامیدندمقارن آنحال مرداویج در حمام بدست غلامانخود کشته شدوعلی بن بویه پادشاه فارس گردید واز آل بویه درفارس وعراق و بغدادهفده نفر برمسندایالت نشستندومدت دولت ایشان صدو بیست وهشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عمادالدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته بود باستخلاص عراق نام زد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود وخود در دارالملك شیراز درسرای یاقوت فرودآمده روی بتمشیت مهمات سلطنت آورد درآن اثناء لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند ودرخزانه چیزی موجود نبودلاجرم عمادالدوله متأمل گشته ناگاه چشمش برسقف خانه افتاده دید که ماری سرازسوراخ بیرون می آوردو باز پس می بردلاجرم متوهم شده فرمانداد تا سقف را بشکافتند ومارراً بکشتندو بعداز بازکردن سقف خانه نقود معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهانکرده بود وعمادالدوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطی طلب داشت تاجهت اوجامه ببرد وچون خیاط حاضر گشت لفظ چوب گز برزبان عمادالدوله بگذشت درزی بنابرآنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال برزبان آورد کهای خداوندچه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عمادالدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده مسطور است که چون یاقوت ازآل بویه انهزام یافت بدارالخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستادندعمادالدوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یك ازآن دو سپاهرا

صورت نصرت روی ننمود وشبی عمادالدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد وچون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که براسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود وچون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور بر خنك فیروزه رنك سپهر سوار گشت عمادالدوله براسب فیروزهٔ خویش نشست وعازم صحرای نبردشده در اثناء راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن آن حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عمادالدوله رسولان بدارالخلافه ارسال داشته قبول نمود که هرسال مبلغ سیصد هزار دینار از اموال فارس وعراق بخزانـه خلیفه فرستد بنابرآن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت ومنشور پادشاهی فـرستاد و لقبش را عمادالدوله قرارداد واوچند سال آن مال را اداکرده عاقبت دم ازاستقلال زد و مدت شانزده سال ونیم بدولت واقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلثین وثلاث مائه‌متوجه‌عالم آخرت گردید وبموجب‌وصیتی که کردبرادرزاده‌اش‌عضدالدوله‌روی بتمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن‌الدوله حسن‌بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامهٔ گوهر نثار گردانیده‌اندکه همدران اوان‌که عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکن‌الدوله رابحکومت عراق نامزد کرد ورکن الدوله بموجب فرمودهٔ برادر روی بتسخیرآن مملکت آورد ومدتی مدیدمیان او وامراء سامانی نایرهٔ قتال وجدال اشتعال داشت وعاقبت الامر حکومت آن ولایت بررکن‌الدوله قرارگرفته استقلال یافت ودر سنهٔ ثمان ثلثین و ثلاث مائه خبر فوت عمادالدوله را شنوده بشیراز شتافت ومدت نه ماه درمصاحبت عضدالدوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد ورکن‌الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضدالدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسرعم خویش عزالدوله بختیار را مقیدگردانیده بنابر آن اغراض نفسانی بر مزاجش استقلال یافته مهموم‌گشت وپهلو بربستر ناتوانی نهاده باوجود شدت مرض ازری باصفهان رفت وعضدالدوله خبر غضب و بیماری رکن‌الدوله راشنیده‌اندیشناك‌شد که مبادا پدر در وقت فوت از وی نارضا باشد وبعد از تأمل‌باابن عمید که‌وزیر رکن‌الدوله بود نامهٔ نوشت‌مضمون‌آنکه‌تدبیری نمای که‌پدرمراطلب‌داردتا بخدمت شتابم ورفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن‌عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن‌الدوله کس بطلب پسر فرستاد و عضدالدولـه باصفهـان شتافته رکن‌الدوله سایر اولاد خود رانیزباصفهان طلبید وپس ازاجتماع ذراری سپهرنامداری ابن عمید طوئی‌سنگین ترتیب داد و رکن‌الدوله بااولاد امجاد و اعیان واشراف‌عراقین و فارس بخانه وزیر تشریف برد وبعداز طعام بخاص وعام آغاز وصیت کـرده تمامت

ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضدالدوله ارزانی داشت وحکومت همدان و اعمال جبال وری وطبرستانرا بفخرالدوله تفویض نمود ومؤیدالدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضدالدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جایز ندارند وچون رکن‌الدوله ازامثال این وصایا فارغ گشت در محرم‌الحرام سنهٔ ست و ستین و ثلاث مائه در گذشت مدت سلطنتش چهل وچهارسال بود شانزده سال‌ونیم درایام دولت عمادالدوله وبیست‌وهفت سال و نیم بعداز آن واوپادشاهی نیکوسیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علماء سعی واهتمام تمام مینمودوزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق بابن عمید میداشت ونام ابن عمید علی‌است و کنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده‌ابوالفضل و بروایت روضة‌الصفا ابوالفتح و آن وزیر صائب تدبیر بغایت عالی‌قدر وعظیم‌الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح اوابیات نظم می نمود واز جملهٔ‌افاضل ابوحنیفه‌دینوری منجم بارکن‌الدوله‌معاصر بودوبنابرفرمان‌اوفی سنهٔ‌خمس‌وثلثین‌وثلاث‌مائه‌در اصفهان‌رصد بست وزیج ترتیب کرد

ذکرمعزالدوله ابوالحسین احمدبن بویه

در سنهٔ اثنی وعشرین وثلاث‌مائه معزالدوله بموجب اشارت برادربزرگتر خویش عمادالدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد ونخست بلدهٔ سیرجانرافتح نموده از آنجا بنفس‌کرمان شتافت‌وپسر الیاس که بروایت روضة‌الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن شده معزالدوله آغاز محاصره کرد حمدالله مستوفی‌گوید‌که‌دراوقات محاصره امیرعلی‌بن الیاس هرروز لباس جنگ‌پوشیده بقدر امکان در مدافعهٔ ایشان مراسم اجتهاد بجای می‌آورد وهر شب نزلی‌مناسب‌ترتیب کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاددیلمیان ازین دوصورت متناقض متعجب شده‌پرسیدند که با وجود مخالفت ومحاربت سبب ارسال نزل وساوری چه چیزاست امیر علی‌جواب دادکه روز بنابرآن محاربه می نمایم‌که شرشماراکه بامن درمقام عداوت آمده‌اید از سرباز کنم وچون شمادرین‌مملکت میهمان منید مروت‌چنان‌اقتضامی‌نماید که شب نزل میفرستم معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین‌الجانبین‌قواعدمصالحه‌استحکام یافت وچون امیر علی فوت پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معزالدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت معزالدوله آن مملکت را مسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز بر افراشت وآن حدود را بیشتر از گماشتگان خلیفه بغدادانتزاع نمود و در سنهٔ اثنی و ثلثین وثلاث مائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیرالامراء خلیفه بود بجنك او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجادرهیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معزالدوله باهواز مراجعت نمود و در سنهٔ ثلث و ثلثین وثلاث مائه کرت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب بیرون در

برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنك ندیده باهواز بازگشت ودر سنهٔ اربع وثلثین و ثلاث مائه که توزون فوت شد بار دیگر معزالدوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید وابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامـرا شده بـود از وی گریخت و معزالدوله در جمادی الاولی سنهٔ مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه اورامعزالدوله لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملك ومال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهة اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چندمستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصرالدوله بن حمدان که باغواء ابن شیرزاد لشکر بدارالسلام بغداد کشید وبا معزالدوله محاربات روی نمود ودر محرم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلاث مائه مهم بمصالحه انجامید وناصرالدوله بطرف موصل بازگردید ودرسنهٔ سته وثلثین ثلاثمائه معزالدوله بصره رامسخر گردانید و در سنهٔ سبع وثلثین وثلاثمائه بموصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین گریخت و معزالدوله جهة قطع مادهٔ انتعاش ناصرالدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخرة ناصرالدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخزانهٔ بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد ودر سنهٔ خمس واربعین و ثلاث مائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یـافت و معزالدوله عازم موصل شده ناصرالدوله باردیگر بنصیبین رفت ومعزالدوله او را آنمقدر تعاقب نمود که ببلاد شام درآمد آنگاه بنابرعرض مرض ببغداد معاودت کردوفرمود تا بر درهای مساجد کنندکه لعن الله علی معاویة بن ابی سفیان و لعن مـن غصب عن فـاطمه رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی اباذرالغفاری ومن اخرج ابوالعباس عن الشوری وبدین واسطه شورشی درمیان سنیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات راحك کردند ومعزالدوله روز دیگر فرمود تاباز نقـر کردند وبالاخره وزیرمعزالدوله حسن بن محمدالمهلبی مصلحت چنان دید که درلعن غیر معاویه کسی را نام نبرند وبجای سایر کلمات مذکور بنویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت ووفات معزالدوله درسنه سته وخمسین وثلاثمائه دست داد مدت عمرش بعقیدهٔ صاحب گزیده پنجاه وچهار سال بود وزمان سلطنتش بیست ویکسال سه سال درزمان عماد الدوله وهژده سال درعهد رکن الدوله ابوجعفر محمدالضمیری وحسن بن محمدالمهلبی درسلك وزراء معزالدوله انتظام داشتند وحسن بن محمد که بصفت جود وسخاوت موصوف بود درسنه اثنی وخمسین وثلث مائه ازعالم انتقال نمود

ذکر ابوشجاع عضدالدوله فنا خسرو بن رکن‌الدوله

باتفاق مورخان فضیلت شیم‌عضدالدوله خلاصهٔ ملوك دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین‌عالم بود وذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت ویمن رشاد معروف و عضدالدوله درسنهٔ ثمان وثلثین وثلاث‌مائه دربلدهٔ شیراز بحکم وصیت عم خود عمادالدوله پای برمسند سروری نهاده و عالمیانرا بوفور انعام واحسان مسرورساخته بعدل وداد نوید داد ودرایام دولت چند نوبت بجانب‌بغداد نهضت نمودکرت اول جهة امداد عزالدوله بختیار که پسرعمش بود وکرت ثانی بعزم پیکار عزالدوله بختیار ودرین کرت فی‌سنهٔ سبع وستین وثلاث مائه بختیاررا گرفته بقتل رسانید وجمیع قلاع وبقاع حدود موصل را مسخرومضبوط گردانید ودرسنهٔ ثمان وستین وثلث مائه از موصل ببغداد شتافته خرابهـای‌آن خطه را بحال عمارت بازآورد وجهة پیش نمازان ومؤذنان مساجد وظایف تعیین‌کرد وایتام وفقرا وضعفارا رعایتها فرمود واخراجاتی راکه درراه مکه ازحاجیان میستاندند تخفیف نمود وفقهاء ومحدثان وفضلا وشعرا واطبارا ازموايد انعام واحسان خویش محظوظ وبهره ورساخت‌وعضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی وبقاع نقاع طرح انداخت ازآنجمله عمارتیست کـه درنجف برسرمرقد معطرامیرالمؤمنین حیدر علی‌خیرالبشر وعلیه سلام الله الاکبربناکرد ودیگر دارالشفائیست‌که دربغداد درباب تعمیر وترویج‌آن لوازم اهتمام بجای‌آورده و همچنین درشیراز نیزدارالشفا ساخت وبرآب کربندی بست‌که مانندآن بند درعالم عمارتی‌نتوان یافت وایضاً برکهٔ ترتیب دادکه‌آنرا هفت پایه بودکه اگرازهر پایهٔ هرروز هزارکس آب میخوردند تایکسال کفایت می‌نمود و درایام جهانبانی عضدالدوله وزیرش نصربن هرون نصرانی حکم حاصل کرده درباب تعمیروترویج کلیساها ومعابد نصاری سعی بلیغ نمود درروضة الصفا مسطور است‌که درآخر عمرعضدالدوله بدعتی چند احداث‌کردکه مناسب شیم مرضیهٔ اونبود ازجمله‌آنکه درمساحت زمینها چیزی چند درافزود وبرآنچه دربیع دواب ومواشی میستاندند اضافه فرمود وعمل ثلجرا مخصوص بدیوان اعلی‌ساخت چنانچه‌گماشتگان دیوان ازکوه برف می‌آوردند و بفقاعیان می‌فروختند وعضدالدوله درهشتم شوال سنهٔ اثنی وسبعین وثلاث‌مائه بعلت صرع درگذشت‌ودر روز وفات غیراز این‌آیت چیزی برزبانش جاری نمیگشت‌که (ماغنی عنی‌ماليه وهلك عنی سلطانیه)مدفن عضدالدوله نجف است درپایان‌روضهٔ مقدسهٔ حضرت شاه مردان وبرصندوق مرقد اواین آیت‌کنده اندکه (وکلبهم باسط زراعیه بالوصید) مدت حکومت عضدالدوله سی‌وچهار سال بود وازجملهٔ فضلاء ابوالحسن ابراهیم‌بن بلال‌که مشهوراست بصابی و درفن انشاء وبلاغت شبیه وعدیل نداشت معاصر عضدالدوله بود وکتاب التاج راکـه مبنی است از مناقب ومآثرآل بویه بنام نامی او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب‌گزیده در

یازدهم شوال سنهٔ اربع و ثمانین وثلاثمائه دست داد (والعلم عندالله الهادی الی سبیل الرشاد)

ذکر ایالت عزالدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار

معزالدوله دروقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عزالدوله بختیاررا ولی عهد کرد واورا وصیت نمود که درتمشیت امورسلطنت ازمقتضای رأی عم خود رکن الدوله بیرون نرود وپسرش عضدالدوله را برخود مقدم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورد وابوالفضل عباس بن الحسین وابوالفرج محمدبن العباس را لباس وزارت پوشاند وسبکتکین حاجب وسایر امراء ترك را بعنایت خویش امید وار گرداند وعزالدوله بعدازفوت پدر دربغداد متصدی امرجهانبانی گشته ازسرغرور جوانی بلهو ولعب مشغول شد وبامسخرگان ومغنیان آغازمصاحبت ومجالست کرده بهیچیك ازوصایای معزالدوله عمل ننمود بنابرآن سبکتکین که درآن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراك بی باك را باخود متفق ساخت ونسبت بعزالدوله درمقام مخالفت آمد ومیان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار درعراق عرب بی اختیار گشت وچون سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکرعزالدوله بختیار بود رفتند ودر برابر لشکر اوفرودآمده مدت پنجماه بین الجانبین غبار معرکهٔ هیجاهیجان داشت ودراکثر ایام ترکان ظفرمی یافتند وچون این اخبار بسمع عضدالدوله رسید باسپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده درواسط بعزالدوله پیوست و بضرب تیغ وسنان ترکانرا ببغداد گریزانید وباتفاق عزالدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دارالسلام فرودآمدوبختیاررا بطرف غربی فرستاد واتراك چندروز جنگهای مردانه کرده آخرالامردرملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند وعضدالدوله دربغداد متمکن شده کس فرستاد تاخلیفه را بمقرعز اورسانیدند وبااوبیعت کرده عزالدوله وبرادرانش را مقید ساخت وچون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود وعضدالدوله را منزجر گرداند وعضدالدوله ازین معنی خبر یافته بختیاررا باز صاحب اختیار ساخت وعلم عزیمت بصوب شیراز برافراشت امابعد ازفوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزالدوله باسپاه فراوان ازبغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنك واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرمودهٔ عضدالدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی وشش سال بود واوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیرعزالدوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن عمید بود واونیزدرآن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضدالدوله کشته شد

ذکر سلطنت مؤیدالدوله ابومنصور بویة بن رکن‌الدوله

چون رکن‌الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤیدالدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضدالدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملك ومال درقبضهٔ اقتدار آن حضرتست اگر اجازت باشد درحکومت اصفهان وتوابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والاّ آنچه مقتضای رای ممالك آرای باشد بتقدیم رسانم و عضدالدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده درتأییدوتعویدمؤیدالدوله مساعی جمیله مبذول داشت امافخرالدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت وبی رخصت متصدی امر سلطنت گشت واین معنی برخاطر عضدالدوله گران آمده مؤیدالدوله را برمخالفت برادر باعث شد و فخرالدوله ازمقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهرخاله و پدرزنش بود بردوقابوس مقدم داماد راگرامی داشته هرچند عضدالدوله ومؤید الدوله کس فرستاده فخرالدوله‌را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد ودراوایل سنهٔ احدی وسبعین وثلاثمائه مؤیدالدوله لشکر بجرجان کشیده بعدازوقوع محاربه قابوس و فخرالدوله بجانب خراسان گریختند والتجا بحسام الدوله ابوالعباس تاش که ازقبل امیرنوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند وتاش درتعظیم وتکریم آن دومهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد وباشارت امیر نوح بالشکری بیکران متوجه جرجان شد ومؤیدالدوله درشهر متحصن گشته پس ازروزی چند درماه رمضان سنهٔ مذکوره شبیخون برخراسانیان زد وآن هرسه سردار طریق فرار پیش گرفته تانیشابور عنان یکران بازنکشیدند وبعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه متوجه ملك بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود

ذکر سلطنت فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله

بعدازفوت مؤید الدوله امرا واعیان دیلم قرعهٔ مشورت درمیان انداختند که زمام امر سلطنت را درقبضهٔ اقتدار کدام یك ازآل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخرالدوله مهتر وبهتر ملوك دیالمه است اورا ازخراسان باید طلبید ومتقلد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند وفخرالدوله بعدازآنکه مدت سه‌سال دراین مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق وباد بعراق شتافته تاج سلطنت برسر نهاد وزمام امور وزارت من‌حیث‌الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عباد داد ودرسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه فخرالدوله آن وزیر صاحب تدبیررا بضبط اموال طبرستان ارسال داشت وجناب صاحبی آن مملکترا کماینبغی بحیطهٔ ضبط درآورده چندقلعه مفتوح ومسخرساخت وهم

درآنسال خاطر ازآن مهام باز پرداخته لواء معاودت برافراخت و درسنهٔ تسع وسبعین وثلاثمائه هوس تسخیر بغداد درخاطر فخرالدوله پیدا شده بدانجانب نهضت نمود و بهاء الدولة بن عضدالدوله که درآن زمان امیرالامراء دارالسلام بوداورا استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هردو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخرالدوله رسید ولشکریان اینمعنی‌را برخدیعت بغدادیان حمل نمودند وآب روی فخرالدوله را برخاك ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدولـه بری باز گشته ازآنجـا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عـم فرستاده اظهـار وفاق نمود و فخرالدوله از برادر زاده راضی گشته از مقام تسخیر دارالسلام‌درگذشت و درسنهٔ‌خمس و ثمانین و ثلاثمائه‌وزیر فضیلت نهاد والانژاد یعنی صاحب عبادمریض گشته‌پهلو بربستر ناتوانی نهادوفخرالدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام تمشیت امور وزارت درکف کفایت بنده بود بقدر وسع وطاقت در فراغت سپاهی‌ورعیت کوشیدم و بیمن دولت‌قاهره ممالك محروسه رامعمور وآبادان گردانیدم وبعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که من وضع کرده‌ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثارو اصل گردد ومرانامی نباشد و اگر برخلاف دستورمعهودعمل نمایندمردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند وازاین جهة اختلال باموراملك‌ومال راه یابد فخرالدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوك نماید اماپس از وفات صـاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد واز اولاد ومتعلقانش اموال فـراوان حـاصل فرمود در تاریخ مسطوراست که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را ازسقف خانه آویخته پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضةالصفامذکوراست که صاحب عباد در فضل و هنر وکفایت وکیاست یگانهٔ روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیرشبیه‌و نظیر نداشت وآنمقدار کتب‌نفیسه که اوجمع‌ساخت‌هرگزهیچ وزیر بلکه‌هیچ صاحب‌تاج وسریر رامیسر نشده بود چنانچه گویندکه در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بر دار کتابخانهٔ او رامی کشید مدت وزارتش هجده سال بود حمدالله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابوالعباس البضـی و ابوعلی‌بن حمویـه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش‌فخرالدوله کرده وزیر شدند وایشان دست بظلم‌وتعدی برآورده متمولانرا مصادره نمودندواز جملهٔ‌مردمی که درزمان وزارت‌آن دوعزیزمؤاخذ گشتندیکی‌قاضی‌ری عبدالجبار بودو اودرفروع متابعت شافعیه مینمود ودر اصول‌درسلك مشایخ‌معتزله انتظام داشت وسبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت که من برصاحب عباد ترحم‌نکنم زیراکه مرا توبهٔ اومعلوم‌نیست وزراءفخرالدوله بدین جریمه سه بارهزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل برسجل احوالش کشیدند

طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یکدانك ونیم بناحق از کسی بستانــد ابدالآباد در دوزخ بماند وخدمت اقضوی این همه اموال از رشوت‌دارالقضا اندوخته بود ومع ذالك بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت‌از کسی رشوت گرفته‌باشدمی گفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیآت اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین وثلاثمائه روزی در قلعه طبرك فخرالدوله کباب گوشت‌گاو و انگور خورده درد معده بروی‌مستولی‌شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجدالدوله بود بنابران ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه‌کفن بدست‌آرند میسر نشد وحال آنکه درآن وقت سه هزار خروار جامه درخزانه موجود بود آخرالامر قیم مسجد جامع طبرك جنسی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تااورا برداشتندمدت سلطنت فخرالدوله چهارده سال بود اموال وجهاتی‌که از وی ماند بیش ازآنست که تعداد توان نمود واز جملهٔ افاضل‌آن عصر ابوبکر خوارزمی‌مملکت‌فخرالدوله‌را بوجود خودمشرف‌داشت وابوبکر پیوسته باصاحب عبادمصاحبت فرموده بین‌الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکــه ابوبکر روزی بی رخصت بمجلس صـاحب در آمـد و این معنی بطبع صاحبی گـران آمده ببدیهه گفت **شعر** (کلما قلنا فلا مجلسنا بعث الله بقتلا فجلس) ابوبکر نیز بدیهه در جواب نظم نمودکه **شعر** (من یقل‌انی بقتل انه ☆ جرهااوذبیع من باب‌طبس) وفی‌الحال از مجلس بیرون رفت گویندکه وفات ابوبکر قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد

ذکر سلطنت شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرذیل عضدالدوله

شرف‌الدوله‌دروقت وفات‌پدر کرمانرا بوجود خودمشرف داشت‌وچون این‌خبر شنیدبصوب شیراز رایت‌توجه‌افراشت وپس‌ازآنکه بدان‌ولایت رسیدبنابر آنکه از وزیرعضدالدوله نصربن هرون نصرانی‌آزرده خاطر بود او را بکشت و بعداز ضبط مملکت فارس در اوایل سنهٔ خمس و سبعین وثلاث مائه لشکر باهواز کشیده برادرخود ابوالحسن‌احمدرا که از قبل صمصام الدوله بن عضدالدوله حاکم آن سر زمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرف در آوردودراوایل سنهٔ ست و سبعین و ثلاثمائه متوجه بغداد گشت وبرادرش صمصام‌الدوله که‌دردارالسلام امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف‌الدوله نخست برادررا‌تعظیم‌وتکریم نمود وچون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود واز روی استقلال‌بضبط ملك ومال‌مشغول گشت‌وقرب‌دوسال‌دیگر بدولت‌واقبال‌گذرانیده‌فی سنه تسع‌وسبعین وثلاث مائه متوجه‌عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضدالدوله

عضدالدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام‌الدوله در بغداد قدم برمسند امیر الامرائی نهادو پس از آنکه‌مدت‌چهار سال وشش ماه بتمشیت امور ملك ومال‌پرداخت شرف‌الدوله بدارالسلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستادو صمصام‌الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراك از محبس بیرون آمده باسپاهی جرارمتوجه بغداد گشت و بهاءالدوله‌بن عضدالدوله که پس از فوت برادر حاکم‌دارالسلام‌شده بود او را استقبال نمود و بین‌الجانبین نایرهٔ قتال اشتعال‌یافته‌عاقبت الامرمهم‌بصلح انجامیده بر ینجمله که ایالت بلاد فارس وارجان متعلق بصمصام‌الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاءالدوله پادشاهی نماید آنگاه هریك از آن دو پادشاه بمقرعز خود باز گشتند و درسنهٔ ثلث و ثمانین و ثلاثمائه شش‌نفراز اولادعزالدوله بختیاربن‌معزالدوله که دریکی‌از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان‌از قید نجات یافته‌خروج کردند وصمصام‌الدوله ابوعلی‌بن استادهرمزرابدفع ایشان‌نامزد فرمودوابوعلی‌آن‌شش دولتمندرا اسیر کرده نزدصمصام‌الدوله بردوصمصام‌دو نفر ایشان رابصمصام انتقام از پای در آورده‌چهار کس‌دیگررامحبوس گردانیددرخلال‌این‌احوال‌بناء مصالحه‌میان‌صمصام‌الدوله و بهاءالدوله انهدام یافته‌کرت‌دیگر غبارمنازعت ارتفاع یافت‌وصمصام‌الدوله ابوعلی‌بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاءالدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتها بین‌الجانبین آتش جنگ‌وشین مشتعل بود ودر اکثر معارك ابوعلی را صورت نصرت‌روی مینمود وچون مهم بهاءالدوله باستیصال نزدیك رسید ناگاه‌خبرقتل صمصام‌الدوله در عراق عرب منتشر گردید وکیفیت آن واقعه چنان بودکه درسنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه صمصام‌الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمودونام هر کس راکه نسبش بدیلم نمی پیوست از دفترحك نمود وچون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود واوباش بدیشان پیوسته چون صمصام‌الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تاسپاه اواز بغداد مراجعت نماید اماکو توال آن قلعه‌او را راه نداد و صمصام‌الدوله باسیصد نفرازلشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد وطاهرنامی که‌رئیس‌آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصربن بختیار برد و ابونصر درذی حجهٔ‌حجهٔ مذکوره صمصام‌الدوله را بقتل آورد و مادرش‌را نیز بکشت وآن دوقتیل را بردکانچهٔ ازسرای امارت دفن کردند و چون بهاءالدوله بفارس شتافت ایشانرااز آن‌مدفن بمقبرهٔ آل‌بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام‌الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

ذکر ایالت بهاءالدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضدالدوله

در همان روز که شرف‌الدوله وفات یافت فرق انام در دارالسلام بهاءالدوله را برمسند امارت نشاندندوچنانچه سبق ذکر یافت میان بهاءالدوله‌وابوعلی بن‌استادهرمز غبارمعرکه هیجا درهیجان‌بودکه خبرقتل‌صمصام‌الدوله شایع‌شدآنگاه ابوعلی‌حسام‌انتقام در نیام‌کرده باتفاق سایر امراء فارس از بهاءالدوله امان طلبید و بهاءالدوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقی نمود ابوعلی با اتباع درسلك هواخواهانش منتظم‌گشت‌ومملکت اهواز بحوزهٔ تصرف بهاءالدوله آمده ابوعلی‌را بجانب فارس فرستاد تاشر اولاد عزالدوله را دفع نماید و ابوعلی بر آن جماعت غالب گشته ابونصر بن بختیارسلوك‌طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاءالدوله رسیده کامران وسر افراز بدارالملك شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیاررا که درآن ولایت مانده بودندبقصاص برادر بقتل رسانیده و موفق‌بن اسماعیل راباستیصال ابونصر بن بختیار که‌بطرف‌جیرفت گریخته بود نامزد نمود وموفق بدان جانب ایلغارکرد وابونصر چون قوت‌ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت‌وموفق بجیرفت‌رسیده چنان شنید‌که از آنجا تامنزلی که‌ابونصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابران باسیصد مرد جلد از عقبش روان شدو بعد از وصول‌بدان موضع بوضوح پیوست‌که پسر بختیار ازآنجا نیز فرار نموده وموفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابونصر رسید وهردو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابونصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان اوکه از شبگیر وایوار و فرار وپیکار بتنك آمده بود بیك ضرب سرابن بختیار را بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بروفق دل خواه بخدمت بهاءالدوله بساز گشته منظور نظر اشفاق شدو بعد از این وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تادرسنهٔ ثلاث‌واربعمائه درارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی‌که وصیت‌کرده بود امراء دیلم جسدش را به‌نجف برده دفن‌کردند تازمان حیات بهاءالدوله چهل و نه سال ودوماه بود ومدت سلطنتش بیست و چهارسال وفخرالملك ابوغالب محمدبن‌علی بوزارتش‌قیام‌مینمود

ذکر پادشاهی مجدالدوله ابوطالب رستم‌بن فخرالدوله

چون فخرالدوله فوت شد ولدش مجدالدوله باوجود صغرسن باتفاق علما و امرا واعیان برتخت جهانبانی برآمد ومادرش سیده که ضعیفهٔ عادلهٔ عاقله بود بانتظام مهام ملك ومال قیام نمود وپس ازآنکه مجدالدوله بحد بلوغ رسید درفیصل مهمات بامادر آغاز خلاف‌کرده بیرضای اومنصب وزارت را بخطیرابوعلی داد وسیده ازپسر رنجیده بقلعهٔ طبرك رفت ونیم شبی ازآن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم‌آنجا

بدربن حسنویه شرط استقبال بجای‌آورده بافوجی ازابطال رجال درملازمت سیده‌روی توجه بری نهاد ومجدالدوله بمقاتلهٔ مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر ودستگیر شد وسیده پای برمسند استقلال نهاده بدربن حسنویه را خشنود وشاکر اجازت مراجعت داد ودرباب‌معموری بلاد ورفاهیت عباد کوشیده ازلوازم‌نصفت دقیقه‌ای‌نامرعی نگذاشت روز بازدرپس پردهٔ رقیق نشستی وباوزیر وعارض بیواسطه سخن‌گفتی و درجواب ایلچیان ملوك عالیشأن‌کلمات سنجیده برزبان‌آوردی نقل است که درآن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی‌نزد سیده فرستاده‌پیغام دادکه‌درمملکت عراق خطبه وسکه بنام من‌موشح ساز والامستعد میدان قتال باش سیده چون اینسخن ازایلچی سلطان شنید فرمود که تاشوهر من درحیات بود پیوسته اندیشه مند بودم‌که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید چه چاره توان‌کرد اما حالاازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیراکه سلطان پادشاهیست بکمال عقل وفراست موصوف میداندکه کارجنك درغیب است اگــر برمن ظفریابد اوراچندان نامی نبود چه بربیوه زنی غالب‌گشته باشد واگرازمن منهزم شود رقم این عار تادامن‌روزگار برصحیفهٔ‌حال اوباقی ماند زیراکه مردم‌گویندکه پادشاهی بدین قوت باضعیفه مقاومت نتوانست‌کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض‌کرد محمود تأمل نموده ازسرآن عزیمت درگذشت وپس ازآنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود ازسرجریمهٔ پسرتجاوزکرد وبار دیگر مجدالدوله افسر ایالت برسر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر درقبضهٔ اقتدار سیده بود وسیده برادر مجدالدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابوجعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد تااودرحیات بود ممالك مجدالدوله رونقی تمام داشت وچون سیده فوت شد هرج ومرج بقواعد امور مملکت راه یافته دراوایل سنهٔ عشرین و اربعمائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت وآنولایات را مسخرگردانید ومجد الدوله و پسرش را باخواص‌گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است‌که در وقتی‌که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجدالدوله دیلمی را درنوشت مکتوبی بقادرخلیفه نوشت مضمون‌آنکه چون مابری رسیده مجدالدوله را مقیدگردانیدیم در حرمسرای او پنجاه زن‌آزاد یافتیم وازآنجمله سی‌وچند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم‌که بااین عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب دادکه عادت اسلاف ماچنین بوده بنابرآن او را باجمعی از نزدیکان‌بغزنین فرستادیم و طایفه‌ای‌ازبدباطنان راکه ملازمش بودند بردار‌اعتبارکشیدیم ومعتزلهٔ ری رابطرف‌خراسان‌کوچانیدیم القصه چون‌سلطان محمود بروجهی‌که سابقاً مسطور شد بعدازفتح بلاد عجم عرب پسر خود مسعود را آنجاگذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجدالدوله و مادرش قرب سی‌ونه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جملهٔ برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمانرا بابوالفوارس داد و چون ابوالفوارس درکرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته برشیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربهٔ برادر توجه نمود و ابوالفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم اورا گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود ابوالفوارس را بردار ابن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی برخاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابوالفوارس در خدمت آباء ما میبوده اند و مرادش از ینسخن آن بود که عمادالدوله و برادرانش در اول حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جوابداد که ابو الفوارس برتو رتبهٔ تقدم دارد زیراکه پدران او ملك را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند وبعد از آن یمین الدوله ابوسعید طائی را بافوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد وایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکترا بتصرف درآورده مضبوط ساختند وچون سلطان الدوله دربغداد بود برشیراز نیزاستیلا یافتند در آن اثنا ابوسعید نیزازابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت وسلطان الدوله ازمراجعت اوخبریافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس راگذاشته بکرمان رفت وسلطان الدوله لشکرفراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت واز آنجا ببطایح گریخته درسلك اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعدازآن رسل ورسایل آغاز آمد وشد نمود وبهرگونه وسایل میان سلطان الدوله وابو الفوارس قواعد مصالحه تأکید پذیرفت برینموجب که کرمان بدستور سابق بابوالفوارس متعلق باشد و دیگر باسلطان الدوله مخالفت نکنند و درسنهٔ احدی عشر واربعمائه مشرف الدولة بن بهاء الدوله باسلطان الدوله درمقام خلاف آمده اکثرلشکر بجانب اومیل کردند وبین الجانبین درحدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر مهم بمصالحه انجامید برینموجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید وسلطان الدوله دراهواز وفارس اقامت فرماید وهیچیك از برادران ابن سهلان را که خمیرمایهٔ فتنه وفساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز دراهتزاز آمد چون بتسترسید بخلاف مقرر امروزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکری باوداده بدفع مشرف الدوله فرستاد وچندگاه دیگرمیان برادران غبار نزاع درهیجان بوده آخرالامر بدستور پیشترصلح اتفاق افتاد ودرسنهٔ خمس عشرواربعمائه سلطان الدوله درشیراز بجوار مغفرت پادشاه بی انبازانتقال نمود مدت سلطنتش دوازده سال وکسری بودووزارت سلطان الدوله دراکثراوقات تعلق بوزیر بپدرش فخرالملك ابوغالب محمدبن

علي مي‌داشت واو بوفور فضیلت وعلو همت موصوف بود و درایام اختیار در کمال عدالت ورعیت پروری‌سلوك فرمود درتربیت علما وفضلا مراسم اهتمام بجای‌آورد وابن‌جاماسب کتاب فخری درجبر و مقابله بنام نامی اوتصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخرالملك درسنهٔ سبع واربعمائه باجل طبیعی‌درگذشت اما درروضة الصفا مذکوراست که درآن وقت که مشرف الدوله دربغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابوغالب وزیر او بود ودرآن ایام جمعی ازامراء دیلم که محبت سلطان الدوله درضمیر داشتند ازمشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابوغالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هوا داری سلطان الدوله ظاهر گشته فخرالملك را شهید گردانیدند

ذکر مشرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاءالدوله

درسنهٔ احدی عشروار بعمائه مشرف‌الدوله دربغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع‌داد وخطبه بنام خود خوانده مدت پنجسال وبیست روزحکومت کرد ودرسنهٔ عشر واربعمائه روی بعالم عقبی آورد

ابوکالیجار مرزبان‌بن سلطان الدوله ـ لقب ابوکالیجار بزعم ارباب اخبار عزالملوك بود وبرخی ازمورخان عمادالدین الله وحسام‌الدوله گفته‌اند واودرزمان فوت پدر دراهواز اقامت داشت وبعد از استماع‌آن خبر بشیراز توجه نموده میان او وعمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بودآتش جنك ونزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه‌ازجانب‌ابوکالیجار بود وگاهی ازطرف ابوالفوارس‌وابوالفوارس درسنهٔ تسع عشروار بعمائه فوت شد وزمام ایالت فارس وکرمان من‌حیث‌الاستقلال بقبضهٔ اقتدار ابوکالیجاردرآمده نسبت بجلال‌الدوله که امیرالامراء بود چنك مخالفت سازداد وقرب دوسال مواد نزاع بین‌الجانبین هیجان داشت تادرسنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائه مصالحه اتفاق افتاد وهردو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یك دیگر نکنند ودر سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابوکلیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و درسنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالیجار رخت بدارالقرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل می‌داشت

ذکر جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله

جلال الدوله بعدازفوت مشرف الدوله روزی چند فی‌سنهٔ اربع وعشرین و اربعمائه

دربغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت ومدت شانزده سال ویازده ماه متکفل آن مهم بود ودر آن اوقات بکرات ومرات میان اوواتراك بغداد محاربه و مقاتله روی نمود وجلال الدوله درماه شعبان سنهٔ خمس وثلاثین واربعمائه بعالم عقبی انتقال فرمود وزیرش ابوعلی بن ماکولا بود

ذکر الملك الرحیم خســـرو فیروز بن ابوکالیجار

ملك رحیم بعد از فوت پدر دربغداد پای برمسند امیر الامرائی نهاد ومیان او و برادرش ابومنصور فولادستون که درشیراز برسر برسرافرازی اقامت داشت جنك ونزاع قایم گشته دراوایل سنهٔ سبع و اربعین واربعمائه ابو منصور شیراز راگذاشت وآن مملکت بتصرف ملك رحیم در آمد اما دربیست وپنجم شهررمضان همانسال طغرل بیك سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقاً مذکور شد ملك رحیم را در یکی از قلاع مقید و محبوس گردانید وتازمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابوکالیجار

چون ابوکالنجار بدارالقرار انتقال کرد ولدش ابومنصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابوسعید خسرو شاه بن ابوکالیجار نسبت ببرادر درمقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابوسعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست دادو بنا براغواء مادرصاحب عادل راکه وزیر پدرش بودقتل نمودو بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لواء مخالفت ابو منصور برافراشت واعیان ملك فارس راباخودموافق ساخت و فولادستون درسنهٔ ثمان واربعین و اربعمائه بیك ناگاه دردست ایشان گرفتارشد و دریکی ازقلاع مقید گشت و فضل بن حسن که درمیان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعدازروزی چند ازقید ابومنصور بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت ومنشورحکومت شیرازحاصل نموده مراجعت کردمدت ملك ابومنصور نزدیك بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابوکالیجار

باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابوکالیجار بعدازواقعهٔ برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت و سلطان بویندجانرا باقطاع بوی داد وابوعلی در آن ولایت درغایت فراغت و رفاهیت روزگار می گذرانید تا در سنهٔ سبع وثمانین و اربعمائه بملك باقی منزل گزید ودیگر از آن طبقه درهیچ دیار دیار نماند(کل شییء هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون)

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او درمیان اکراد

حسنویة بن حسین کرددرایام فرمان‌فرمائی آل‌بویه حاکم جمعیتی ازمردم کردستان بودوخالوان اوونداوعالم درمیان طایفهٔ دیگر از اکرادرتبهٔ امارت داشتند وایشان قرب پنجاه سال درحدود نواحی دینور وهمدان ونهاوند تادر شهر زور اعلام تغلب وتسلط افراشتند ونُدادرسنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه وعالم در سنهٔ خمسین وثلاثمائه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم‌مقام پدران‌خود گشتنداما ازعهدهٔ دارائی رعیت وسپاهی بیرون‌نتوانستند آمدومواضع ایشان اضافه‌قلمروحسنویه‌شدوحسنویه بحسن سیرت موصوف بود وهرسال‌مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال مینمود ودر ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده‌ودر تعمیرقلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد واوهرگز کماینبغی نسبت بملوك دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت برلوح خاطر مینگاشت فوتش در سنهٔ تسع وستین وثلاثمائه روی نمودو او را هفت پسر بود ابوالعلاء وابو عدنان وعبدالرزاق و بدروعاصم وبختیار وعبدالملك وبعدازفوت حسنویه عضدالدوله که در آن زمان بربلدان فارس وعراقین استیلا داشت بقصد اولاد اومتوجه کردستان‌شد وایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند وعضدالدوله ابوالعلاء عبدالرزاق و ابوعدنان‌وبختیار رامؤاخذه ومصادره کرد ونسبت ببدر وعاصم و عبدالملك شرایط انعام واحسان بجای آورد واز جملهٔ اخوان بدررابه مزیداعتبارامتیاز داده بانعام‌اسب وخلعت وکمروشمشیرومنشورایالت اکراد سرافراز گردانید وهلال‌اقبال بدر بمرتبهٔ بدریت رسیده پرتومعدلت برکردستان انداخت ومقارن آن‌حال‌عاصم‌بابرادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال رابعضدالدوله عرضه داشت کرد عضدالدوله فوجی از متجنده ارسال داشت‌تاعاصم رابدست آوردند واورا برشتری نشانده وجامهٔ سرخ پوشانیده بهمدان بردند وبنوعی که‌معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدرسایر برادران را از عقب‌عاصم فرستاد وپایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت ودر سنهٔ ثمان وثمانین وثلاثمائه از دارالخلافهٔ ناصرالدین والدوله لقب یافت وناصرالدین‌والدوله اکرادرا از قطع طریق و سلوك سبیل فساد ومانع آمده هر سال نذورات‌به حرمین شریفین میفرستاد واو را پسری بودموسوم بهلال وبدرمحقر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجابحصول می‌پیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج‌هلال وفا نمی‌کرد پیوسته متعرض متوطنان شهر زور میشد وغلات نواحی آن بلده را میچرانیدوابن‌الماضی که‌حاکم‌شهرزور بودالتجا بپدر کرد واو بپسر نوشت که‌دست‌تعرض از دامن عرض اهالی‌شهر زورکوتاه کندهلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمودکه هرسال صد هزار درم دهد تامتعرض ناحیهٔ اونگردداین معنی نیز مفید نیفتاد وهلال بزور شهرزور راگرفته‌ابن‌الماضی‌رابابرادر وخواصش بکشت و

از ین جهة میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هر یك لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند ودرسنهٔ اربعمائه نزدیك بدینور آن دوصفدر بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند وهلال غالب آمده پدررا دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستادو بدرآن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزدحاکم حلوان ابوالفتح بن غبار روانه ساخت و اورا بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابوالفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید وچون هلال متوجه اوگشت بنهاوند رفت وهلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابوالفتح راه فرار پیش گرفت وهلال هفتاد کس از متعینان ملازمان اورا بدست آورده گردن زد وآنروز از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهواداری ابوالفتح متهم داشته بکشت وبهاءالدوله که در آن زمان امیرالامراء بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخرالملك ابوغالب را بافوجی از سپاه ضارب بدفع شر هلال نامزد کرد وماهچه لواء فخرالملك باپدر مقارنه کرده در سنهٔ احدی واربعمائه بجانب هلال درحرکت آمدند ومهم بحرب وقتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد ودرمعرکه گرفتارشدوابوغالب ازذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره ببدر گذاشته تتمه را تصرف کرد وروی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس واربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید وحسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمودومدتی مدید درنواحی آنحصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته فتح میسر نشد وفصل زمستان در آمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امراوسران سپاه بعرض بدر رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنگ میسر پذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم ودرموسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده آثارجهانگیری بظهور رسانیم بدراین سخنانرا بسمع رضا نشنود واکراد ازلجاج اوتنك آمده جمعی قتل اورا وجهه همت ساختند و بضرب شمشیر آتشبار اختر بخت اورا در محاق احتراق انداختند و همدران اوان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سر پنجهٔ زمانه غدار بساط حکومت آل حسنویه را در نوشت

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبهٔ حکومت واقتدار

از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسبت زیار بارغش که درزمان کیخسرو والی گیلان بودملحق میشود واودرسلك اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت واول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعداز قتل اسفاربن شیرویه در طبرستان وبعضی از بلاد عراق چندگاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن قابوس بود وجمعی که ازآل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند ومدت دولت ایشان بصد وپنجاه ویکسال رسیده است زیرا

که مرداویج درسنهٔ تسع و عشر و ثلاث‌مائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلان‌شاه را در سنهٔ سبعین واربعمائه در نوشت وچون مجملی ازاحوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکراحوال آل‌بویه مرقوم شده‌است درین مقام پرتو اهتمام برتبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد وعنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد

وشمگیر بن زیار

بعد از قتل برادرخود مرداویج درری مالک تاج وسریر گشته میان او ورکن‌الدوله حسن بن بویه که ازقبل عمادالدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود ووشمگیر ظفر یافته رکن‌الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی ازمازندران بوی پیوست ومقارن آنحال ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود باجنود نامعدود بحدود دامغان رسیدووشمگیر وماکان بمقابله ومقاتله اواقدام نمودند ودر روز پنجشنبه بیست ویکم ربیع‌الاولی سنهٔ تسع وعشرین و ثلاث‌مائه بصحراءاسحق آباد ازهردوجانب **مصراع** دلیران بمیدان کین تاختند و خاك معرکه رابخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدیدن پیکرفتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت ومهم ماکان بن کاکی باهزاروچهارصدنفر ازلشکر در آن معرکه ازهم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسرعم ماکان بود واز قبل اودر جرجان حکومت مینمود باوی مخالفت کرد وچند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخرالامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر دراواخر سنهٔ اثنی وثلثین ثلاث مائه به نیشابور شتافت واز آنجا بمرورفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید وآن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده برمسند ایالت قرارگرفت اماپیوسته میان او وآل‌بویه غبار نزاع هیجان داشت ودر محرم‌الحرام سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه روزی وشمگیر میل سواری نمودوبعضی‌از اهل نجوم که درمجلس بودند عرض کردندکه بحسب‌اقتضاء اوضاع کواکب امروز شمارا سواری مناسب نیست بنابر آن‌توقف کرد ودرنماز پیشین همانروز جهة نظاره اسبان خاصه بطویله رفت واسبی سیاه درنظرش مستحسن نموده بر آن سوار شدو بعد از طی اندك مسافتی منع منجمان بیادش آمده باز گشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خودرا بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر ازپشت‌زین بر روی زمین افتاد وازگوش وبینی اوخون میرفت تاوقتی که‌رخت‌بقابیادفنا دادآنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانیدوچون بناء حیات بیستون فی‌سنه‌سته‌وستین وثلاث مائه‌منهدم‌گردید برادرش شمس المعالی قابوس‌پای برمسند ایالت نهاد واهالی

مملکت جرجان را بعدل و داد نوید دادوقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نفس و زیور عقـل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب‌ملاهی و مناهی منـزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده وکمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد برسطری از خط او افتادی گفتی (هذا خط قابوس ام جناح طاوس) بیت ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ٭ منشی فلك داده برین قول گواهی ٭ القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخرالدوله دیلمی از برادر خود مؤیدالدوله انهزام یافته پناه بشمس‌المعالی قابوس برد وقابوس در صدد مدد فخرالدوله در آمده مؤیدالدوله لشکری بجرجان کشید وقابوس‌ازمقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت وقرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام وناکام اوقات‌گذرانید ودر آن‌مدت‌اصلاشایبه نقصان‌بعلوهمتش نرسید واز اشراف‌واعیان خراسان‌هیچکس‌نماند که از فوایدانعام واحسانش‌بهره‌ور نشودوباوجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخرالدوله از نعمت حکومت محروم گشته‌بود بعد از فـوت مؤیدالدوله چون فخرالدوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان‌را داخل قلمرو خویش‌گردانید ورقم عدم التفات‌برناصیهٔ حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخرالدوله نیز متوجه عالم آخرت‌گردید فی‌سنه ثمان وثمانین وثلاثمائه بسعی اسپهبد شهریار که نسبش به‌باوبن شاپوربن کیوس‌بن قبادبن فیروز می پیوندد واباعن جدوالی کوهستان مازندران بود درخطه جرجان خطبه وسکه بنام قابـوس زیب وزینت پذیرفت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بدانصوب شتافته پای برتخت فرمان‌فرمائی نهاد وروز بروز نهال اقبال شمس‌المعالی سر ببالامی‌کشید تاسایه تسخیر بر ممـالك طبرستان وگیلان انداخت وپسر خودمنوچهر رابحکومت گیلان‌باز گذاشته یکی‌ازغلامان را در طبرستان والی ساخت وقابوس اگر چه بفضایل وکمالاتی که مذکور شد مشهور بود امانسبت بامرا ولشکریان بسیار درشتی مینمود و باندك جریمهٔ‌بقتل‌بیچاره‌ای حکم میفرمود تادیبش جزبتحریك شمشیر روی ننمودی و محبس او غیـر از لحد تنك نبودی بنابر آن امرا واعیان جرجان از ایالتش‌متنفر گشته خاطر برقلع اوقرار دادند ودروقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیك‌ناگاه‌گرد سرا برده پادشاهی‌رافرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند وشمس‌المعالی دل از ملك ومال بر کنده بافوجی از خدام بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجانرسید امرا واعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر باما اتفاق نمائی سر بر خط

انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون نهیم والا دست بیعت بدیگری داده ترانیز از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید ومعروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نقش خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناسك محبوس بوده بقیهٔ ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرادر خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنجکس دیگر رامی کشتم بدین روز گرفتار نمیگشتم وچون شمس المعالی در حصار جناسك قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنهٔ تسع واربعمائه بودامرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا اورا شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیك استراباد که بنا کردهٔ همت آن پادشاه دین آراست و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بودونام ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر و سیر الملوك از جملهٔ تصنیفات او است

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنهٔ ثلث عشر واربعمائه بعداز خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و اورا فلك المعالی لقب داد و فلك المعالی بالهام هاتف غیبی درایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت وانقیاد آمده در قلمرو خودخطبه وسکه باسم ولقب یمین الدوله بیاراست ومخدره‌ای ازمخدرات شبستان سلطان را در حبالهٔ نکاح کشید و بنابر آن وصلت مملکت اواستقامت یافت آنگاه همت برقتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت ودر غایت فراغت ورفاهیت حکومت میکرد تادر سنه اربع و عشرین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش **امیر باکالنجار** قائم مقام شد و نسبت باسلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت وانقیاد نمودامادروقتی که سلطان بحدود جرجان رسید باکلنجار بتکلیفات مالا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در بعضی ازقلاع متحصن گردیدو همانجا روزگار میگذرانید تا در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه بملك آخرت نقل کرد امیر **کیکاوس** بن اسکندر بن قابوس بعدازفوت عمزاده در آن کوهستان‌ها کم گشت واومؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنهٔ اثنی وستین و اربعمائه اتفاق افتاد وبعد از آن

پسر س گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهادو آن کوهستان در سنهٔ سبعین و اربعمائه ازوی بحسن صباح منتقل گردید و پس ازوی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسیدو دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را در نوردید (یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید)

ذکر شمهٔ از احوال شیخ ابوعلی سینا

چون اعلم علماء حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا باقابوس بن وشمگیر وسلاطین آل بویه معاصر بود ودر ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت وجلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوهٔ علماء واخیار ناضر وسیراب میگرداند (ومن الله الاعانة والتوفیق) ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدرشیخ ابوعلی عبدالله ابن سینا نام داشت وازعملهٔ عمال و کفات بلخ بود ودر زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزراء امیر نوح او راجهة عملی بقریهٔ افشنه فرستادند وعبدالله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابوعلی درشهر صفر ثلاث وسبعین وثلاث مائه از آن ضعیفه متولد شد وچون مدت پنج سال ازعمر شیخ درگذشت پدرش ازافشنه ببخارا شتافته ابوعلی را بمعلمی سپرد وشیخ بواسطهٔ کمال رشد قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کمایجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود درفن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب رامطالعه فرمودو بعداز آن پدرشیخ ابوعبدالله الباهلی را که درسلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام واحسان برروی وی برگشاد وابوعلی منطق واقلیدس ومجسطی ازو کسب کرد وعلم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعداز آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود وباندك زمانی درآن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن درجه متصور نبود وشیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی ودر روز نیز غیراز مطالعه بامری دیگر نپرداختی ودرمیان کاغذها و کتب نشستی ودر هرمسئله مقدمات قیاسی آنرا کتابت کردی وشرایط قواعد منطق رعایت نمودی تامعلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم وچون درمسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی ودوگانهٔ بتخشع بگذاردی وبدعا واستغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی ودرشبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یاضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی وباتفاق مورخین شیخ ابوعلی درسن هیجده سالگی ازتکمیل جمیع فنون علوم معقول ومنقول فراغت یافته بود ودرمیدان فصاحت وبلاغت گوی مسابقت ازعلماء اعصار وفضلاء ادوارمیربود ودربعضی از نسخ معتبره مسطور است که درآن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود وتمامی اطباء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند بـاندك زمانی مزاج

پادشاه را بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شد و در ایام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود میرفت و آن کتب غریبهٔ نفیسه را بنظر در می‌آورد اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد وجمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش در دارالکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید وبعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست ودو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی تمام باحوال ملوك سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مأمون بن محمد که در آن زمان خوارزم شاه بود رفت و خوارزمشاه جهة او وظیفهٔ کافی تعیین کرد و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی وابونصر عراق وابوالخیر خمار در خوارزم بودند وخوارزمشاه همه را کماینبغی رعایت میفرمود بصحت پیوسته که در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شروفساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بد مذهبست و سلطان محمود از غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزم شاه برغرض سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت نمیخواهم که شمارا بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شمارا در خوارزم باز یابد تدبیر خود کنید ابوریحان وابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند وابوعلی وابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند ودر بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از وفور تشنگی وگرما فوت شد وابوعلی بدحال وبیمار بابیورد رسید واز آنجا باستوا واز استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید وچون معالجاتش برنهج صواب وقوع می‌یافت شهرت تمام گرفت ودرخلال آن احوال خواهر زادهٔ قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج وسریر بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطباء زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید وحکم شد که اورا بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهر زادهٔ قابوس رفته نظر خجسته اثر براوضاع واحوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد ومریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات استراباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند وشیخ انگشت برنبض مریض نهاده عسس را گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس موجب فرموده عمل نموده چون نام محله‌ای که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب برزبان

آورد و برین قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعداز آن سراهاء آن کوچه مذکور گشته در محل ذکر یك سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی راکه اسامی تمام ساکنان آن سرامعلوم داشته باشد بحضور آوریدو چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابو علی نامهای متوطنان آنخانه راآغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال اوظاهر گشت که مجال انکار نماند **بیت** بلاء عشق مه رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر تر شود هرچند داری بیشتر پنهان ✿ آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهر زادهٔ شما برفلانکس که درفلان محله وفلان سرا متوطن است عاشق شده است وعلاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس ازکمال حدس ومهارت ابوعلی تعجب نمود واورا رعـایت بسیار فرموده آورده اند که ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی رابر تختها وکاغذ پارها کشیدند وهریك ازآن صور را بقطری از اقطار ممالك فرستاد وبحکام آن نواحی پیغام داد که هرگاه شخصی باین هیئت درآن ولایت پیداشود اورا گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابوعلی افتاد او را بشناخت وبتعظیم او قیام نمود و برزبر مسند خود جای دادو کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد امامقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملك راه یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفت وبمجلس سیده ومجدالدوله رسید وچون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند درصدد استرضاء خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند ودر آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضا نمود وآثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و درآن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بغزنین رفت و از قزوین بهمدان شتافت ودروقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدولة بن فخرالدوله رامرض قولنج روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفایافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود وچون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی درمیان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ راغارت کردند وقصد قتل آن جناب نمودند وشیخ ازایشان گریخته چهل روز درخـانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابوعلی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بـار دیگـر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را بابو علی مفوض ساخت ودرآن اوان فقیه ابوعبید ازآن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگرراضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین ترددات کتابی تصنیف نمایم وفقیه ابوعبید برین معنی رضاداده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفارا درآن

ولا ابتدا کرد وایضاً تصنیف مجلد اول از قانون‌هم در آن اوان‌وقوع یافت وچون‌ابوعلی در همدان روزی چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هرشب جمعی کثیر از علماء وطلبه علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان واهل ساز را احضار میکرده وبشرب شراب ناب مشغولی می‌فرمود ودرآن اثناء میان شمس‌الدوله وبهاءالدوله مخالفت روی نموده شمس‌الدوله متوجه بغدادشد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عودکرد ولشکریان اورا بجانب‌همدان بازگردانیده شمس‌الدوله درراه‌عازم‌سفرآخرت‌گشت ومردم همدان پسرش رابحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادندکه بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده درسرای ابوعلی بن عطارمتواری شد ودرایام انزوابی آنکه کتابی درنظرداشته باشد جمع طبیعیات والهیات کتاب شفارا درسلك انشاکشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد درین‌اثناء تاج‌الملك که‌ازجملهٔ ارکان دولت پسرشمس‌الدوله بود شیخ راگرفته بمحبت‌علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم‌ساخته‌دریکی‌ازقلاع آن حدود محبوس‌گردانید وابوعلی کتاب منطق‌شفارا درآن حصار بپایان رسانید ودر خلال آن احوال علاءالدوله از اصفهان لشگر بهمدان‌کشید و شمس‌الدوله وتاج‌الملك چون قوت‌مقاومت نداشتندپناه‌بهمان‌قلعه محبس شیخ بوده‌بردند وبعدازآنکه‌ابن‌کاکویه از همدان بازگشت شیخ را بمصحوب خود بهمدان آورد وابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیهٔ رادرآن ولا تألیف‌کرد آنگاه درکسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش‌محمود وفقیه ابوعبید ودوغلام‌بصوب اصفهان‌حرکت فرمود وچون بقریهٔ‌طیـــران رسیده خواص علاءالدوله بامرکب رهواروخلعت خاصهٔ شهریار بمراسم استقبال‌استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند وشیخ در لیالی‌جمعه به‌مجلس علاء الدوله حاضرگشتی وآن محفل‌بوجود علمای‌اعلام‌مشحون بودی وشیخ هرگاه درتکلم آمدی همه استفاده‌کردندی وتتمیم‌کتاب شفا درآن ولا بوقوع انجامید ودر سنهٔ‌عشرین و اربع مائه‌که سلطان محمودغزنوی وپسرش‌سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدندشیخ ابوعلی‌بوزارت علاءالدوله اشتغال داشت پادشاه ووزیر ازصولت سلطان محمود متوهم گشته بجانب‌ری شتافتند و پس ازآنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعودباز گذاشته‌مراجعت نمود علاءالدوله پسر خود را باتحف‌وهدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهانرا بدستور معهود باوداد و چون چندگاه علاءالدوله به نیابت سلطان مسعود حکومت اصفهان نمود داعیهٔ‌استقلال پیداکرد و سلطان مسعود برمافی‌الضمیر او اطلاع یافته روی توجه باصفهان آورده و علاءالدوله‌گریخته خواهرش بدست سلطان مسعودافتاد شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاءالدوله نرسد بسلطان مسعودنوشت‌که خواهر علاءالدوله کفوتست اگراو را بحباله نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو بازگذارد سلطان مسعود ایـن

سخن را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاءالدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال داردخشمناك‌شده پیغام فرستاد که خواهر ترا به‌ر نودواو بـاش لشکر خواهم داد علاءالدوله شیخ را گفت‌جواب این سخن بنویس شیخ بسلطـان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاءالدوله است منکوحهٔ تست واگرطلاق‌دهی مطلقه توباشد وغیرت ضعفا بر ازواج است نه براخوان واین‌جواب مؤثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاءالدوله را در مهد عزت وحرمت نزد برادرفرستاد وبعداز فوت‌سلطان‌محمود سلطان مسعود بطرف غزنین‌رفته ابوسهل‌حمدو ی‌راوالی‌عراق گردانیدومیان‌علاءالدوله وابوسهل محاربه روی‌نموده‌علاءالدوله منهزم گشت وابوسهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه وکتب شیخ بغارت رفتو پس از روزی چند علاءالدوله باصفهان عود نموده بـرمسند ایالت‌نشست‌نقل‌است‌که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امـر بسیار مشغولی میفرمود بنابرآن قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت‌قولنج عارض ذات اوگشت و دریکی روز هفت نوبت حقنه کردودرآن ایام بحسب‌ضرورت‌کوچ واقع میشد وشیخ را علت صرع نیزروی نموده نوبت‌دیگر خدام را فرمودکه به‌ترتیب حقنه قیام نمایند ودو دانك‌تخم کرفس داخل‌آن کنند وشخصی که مرتب حقنه‌بودبسهویا عمد پنج‌درم بزرکرفس باسایر ادویه ضم نمود وبدان واسطه مرض سجح ضمیمه امراض دیگر گشت و دیگری ازخدام‌که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بوددر معجون متروديطوس که جهة دفع صرع میغور ندافیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافته‌شیخ ازآن سفر در محفه باصفهان آمدوآن روزکه باصفهان رسید قوت قیام نداشت‌وباوجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای‌آورده فی‌الجمله صحتی دست داد ویکنوبت بمجلس علاءالدوله تشریف برد بعد ازآن‌علاءالدوله عزیمت‌همدان‌کرده شیخ را همراه‌گردانید ودر راه رنج قولنج عودنموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست‌که صحت‌ممکن‌نیست دست از معالجه باز داشته غسلی‌کرد وازجمیع منهیات توبه‌فرمود و آنچه داشت صدقه کرد وغلامان را خط‌آزادی داده بقرائت‌کلام الله مشغول‌گشت و پس‌از تمام شدن ختم قرآن‌بسه‌روزدر جمعه‌ای‌ازجمعات شهر رمضان‌سنهٔ‌سبع‌وعشرین‌واربعمائه وفات‌یافت‌وازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم وفوت ابوعلی بوضوح می‌پیوندندقطعه حجةالحق ابوعلی سینا ☆در شجع‌آمد از عدم بوجود در شصا کشف کرد جمله علوم در تکز کرداین‌جهان‌بدرود ☆ وبدین‌روایت‌مدت‌عمر شیخ‌پنجاه‌وچهارسال بوده‌باشد (۱)

---

(۱) مخفی نماناد که محمدبن‌یوسف الطبیب‌الهروی در بحرالجواهر تولدشیخ ابوعلی حسین‌را فی‌سنهٔ سبعین و ثلاث‌مائه نگاشته‌ووفات شیخ را فی‌یوم‌الجمعه الاولی‌من رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وبدین روایت‌اوقات حیات شیخ دردار ملال‌پنجاه وهشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی‌التستری

وقولی آنکه اوقات حیاتش شصت‌وسه‌سال شمسی وهفت ماه بوده وجمعی که این‌قول را قبول کرده‌اند گویند که ولادت ابوعلی در سنهٔ خمس وستین وثلاث‌مائه بوده وفوتش‌در سنهٔ ثمان‌وعشرین و اربعمائه روی‌نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه وامور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی‌از آن درمیان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علماء فارس بمطالعهٔ آن اشتغال نموده یکی از ایشان که‌اعلم‌قوم‌بوددرآن رساله‌چند شبهه کرده آن سخنان را برجزوی نوشت وآنرا مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد وابوالقاسم نزدیك بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید وآن‌جزورا بعرض رسانید وشیخ‌تاوقت اداء نماز خفتن‌باابوالقاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت وآغاز نوشتن جواب کردودرآن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزوده ورقی درآن‌باب کتابت‌نموده آنگاه‌بخواب رفت وچون نماز بامداد بگذارد آن اجزارا که‌مشتمل برحل‌مشکلات وجواب شبهات‌عالم شیرازی بود باابوالقاسم داده گفت (استعجلت‌فی‌الجواب‌حتی‌لا یمکث‌القاصد) واکابرشیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده‌اند که‌روزی در مجلس‌علاءالدوله‌مسئله‌ای ازعلم‌لغت مذکور شد وشیخ بقدر و قوف درآن باب‌سخن گفت ابومنصور که یکی ازدانشمندان اصفهان بود و درآن‌انجمن تشریف داشت شیخ‌را گفت که درحکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما لغت تعلق بسماع داردو شما تتبع این فن نکرده اید شیخ ابوعلی ازین سخن متأثر گشته‌آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که درآن فن نوشته شده بود بدست آورد تادرعلم‌لغت‌بمرتبه‌ای‌رسید که فوق آن درجه متصور نبود وبعد ازآن سه‌قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند واو را کهنه ساخته در خلوتی نزد علاءالدوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روزشکاردرصحرا یافتم و میخواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاءالدوله برآن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف‌بعجزو قصور شده‌دم درکشید‌بعدازآن شیخ به‌مجلس‌حاضر گشته هرلغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی‌آن بیان فرمود وفرمود که‌این لغت درکدام کتاب‌است ودرکدام فصل ابومنصور بنورفراست دانست که این قصاید خاصهٔ شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذر خواهی بجای‌آوردوشیخ کتاب لسان‌العرب در آن ایام تألیف کرد و مفصل‌دیگر از بعض مؤلفات شیخ این‌است که مسطورمیگردد مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد وارصادکلیهٔ قانون در چهار مجلد مختصرمجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد اتصاف در بیست مجلد کتاب النجاة هدایه اشارات برذاتم مجلدین شفا هژده مجلد علائی فوایح ادویهٔ قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان‌جواب‌رساله قضا وقدر رساله اجرام علویه رساله آلات‌رصد

رسالهٔ در شعر مختصر اقلیدس رسالهٔ در نبض رسالهٔ در حدود اقسام حکمت رسالهٔ در ابعاد واجرام(اللهم ارحمه وجمیع علماء المؤمنین و صل علی سیدنا محمدالامین وآله واصحابه الهادین)

گفتار دربیان طلوع صبح دولت واقبال اخشیذازافق ولایت مصر و شام وذکروصول خورشیدطالع اوواتباعش باوج عظمة و احتشام

ولادت اخشیذ در روز شنبه منتصف رجب سنهٔ ثمان وستین و مأتین در دارالسلام بغداد دست داد ونام اخشیذ محمد بود وپدرش طغج نام داشت (۱)
و طغج ترکی بود ازاولاد ملوك فرغانه منتظم درسلك امراء خلفاء بنی عباس و چون محمدبن طغج بسن رشد وتمیز رسید وآثار شجاعت و فرزانگی از ناصیهٔ احوالش لایح گردیدالمقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برأی ورویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت ونصفت روشن ساخت ودر ترفیه احوال رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت ورأفت برافراخت وپس‌ازآنکه القاهر بالله پای برمسند خلافت نهادحکومت مصر را نیز باوداد ومحمد در ماه رمضان در سنهٔ احدی وثلاث مائه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان برروی طبقات انسان بازگشاد وچون الراضی بالله متقلد قلادهٔ خلافت شد بیشتر از خلفاء سابق در استرضاء خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضهٔ اقتداراونهاد واو را اخشیذ لقب داد ودرآنزمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشیذ میگفتند چنانچه فارسیان والی خودرا کسری می نامیدند (قال امام الیافعی رحمة الله علیه الاخشیذ بکسر الهمزة و بالخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعدالشین ومعناه فی لسان الترك ملك الملوك) و محمدبن طغج باین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام ازو باخشیذ تعبیر نموده دعامیکردند و در وقتی که المتقی بالله مالك مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمهٔ سایر مناصب اخشیذ ساخت واوقدم برمسند عظمت وابهت نهاده حشمت ومکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زرخرید پیدا کرد وفرمود که هرشب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند واخشیذ بفراغ بال وکمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست ودوم ذی‌الحجه سنهٔ اربع و ثلثین در دمشق وفات یافت ونعش اورا به بیت‌المقدس برده مدفون ساختند مدت عمراخشیذ شصت وشش سال وپنجاه وچند روز بودو دو پسر صغیرالسن ازو یادگار ماند ابوالقاسم وابوالحسن امابعد ازوفاتش

(۱) بضم طاء مهمله وسکون غین معجمه وجیم مخففه وبعض بضم غین معجمه وتشدید جیم تصحیح گردد و معنی آنرا در عربی عبدالرحمن تفسیر نمودمحرره محمد تقی التستری

ابوالمسك كافور كه غلامی بود شدیدالسواد وحبشی الاصل واخشید اورا بهیجده هزاردینار تربیت کرده بود و به منصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سر انجام امورملك ومال شد وابوالقاسم را بر تخت سلطنت نشانده وچون کافور بوفور عقل وشجاعت وعدل وکیاست اتصاف داشت سایرامراغاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفتندو کافور از قبل ابوالقاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی ورعیت می‌پرداخت تادرسنهٔ تسع واربعین و ثلاثمائه ابوالقاسم عالم بقارا منزل ساخت آنگاه کافور مخد ومزادهٔ دیگر خود راکه مکنی بابوالحسن بود بباد شاهی بر گرفته بدستور سابق کامرانی میکرد ودر سنهٔ اربع وخمسین و ثلاثمائه وقیل سنهٔ خمس وثلاثمائه ابوالحسن نیزوفات یافته کافوردرحکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلدهٔ مصروشام وحجاز چندگاه برمنابر اسلام دعاء او برزبان خطبا میگذشت واودرکمال جاه وجلال روزگارمیگذرانیدتادر روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنهٔ سته وخمسین وثلاث مائه بقول صحیح در مصرزمان حیاتش بنهایت رسیدودرقرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت وچندسال بود وبوزارت او ابوالفضل جعفربن فرات وابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند وبعداز فوت کافور باندك زمانی حکومة مملکت مصر بخلفاء اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوع خواهد انجامید (و التائید من الله الکریم المجید)

گفتار درذکر فرمان فرمائی طبقهٔ اول اسمعیلیه در ممالك مصر و افریقیه

طبقه نخستین ازاسمعیلیه که‌در مغرب ومصر بعز سلطنت معزز گشتندچهارده نفر بودند ومدت دولت ایشان بعقیدهٔ مؤلف مرآت‌الجنان دویست وشصت وشش سال امتداد یافت وازین‌جمله‌مدت‌دویست‌وهشت‌سال‌خطهٔ مصردارالملك ایشان بودواول کسی که‌ازین طایفه ظهور نمود وممالك زمام امور جهانبانی شده ابوالقاسم محمدبن عبدالله است که‌او را مهدی می‌گفتند ومهدی بقول اکثر واشهراز نسل اسمعیل بن‌جعفرالصادق رضوان‌الله علیه بودوحمدالله مستوفی ازعیون‌التواریخ که مؤلف ابوطالب علی بغدادی است‌اسامی اباء اورا برینموجب نقل‌نموده که المهدی محمدبن الرضی عبدالله‌بن التقی قاسم‌بن‌الوفی احمدبن الوصی محمدبن اسمعیل‌بن جعفرالصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت وجماعت و مغربیان مهدی را ازذریه عبدالله‌بن سالم بصری شمرده اند و زمره‌ای از عراقیان او راازاولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده‌اند و زعم اسماعیلیان

(۱)واضح بادکه سیوطی درتاریخ‌حسن‌المحاضره‌فی‌اخبارمصر والقاهره‌وفات‌کافوررافی جمادی‌الاولی سنهٔ‌سبع‌وخمسین‌وثلاث‌مائه‌نگاشته حرره‌محمدتقی‌التستری

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث واخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبدالله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلواة اتمها و انماها روایت کنند که فرمود (علی راس ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها) وگویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است و مهدی بقول امام یافعی در ذی حجه سنهٔ تسع وتسعین و مأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنهٔ ست وتسعین ومأتین بمعاونت ابوعبدالله صوفی در افریقیه خروج کرد و گماشتگان مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلادهٔ ایالت گشت و روز بروز مهم او در ترقی بوده ممالك اندلس وقیروان وطرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت و رصانت طرح انداخت و آن حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی سنه اثنی وعشرین وثلاث مائه در قلعهٔ مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود

القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی

بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم مقام گشته افسر حکومت برسر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابویزید نام جمعی از اهل سنت وجماعت را باخود متفق ساخت ورایت مخالفت قایم برافراخت و قایم بمحاربهٔ او قیام نموده منهزم بقلعهٔ مهدیه رفت و ابویزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای آورد در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است وحدیثی روایت کنند که دجال برمهدی یاقایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنهٔ ابویزید مندفع گردد قائم در شوال سنهٔ ثلثین وثلاث مائه فوت شد امرا و ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته باپسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود

المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله

باصابت رای و تدبیر ووفور جلادت وصفاء ضمیر اتصاف داشت وچون علم حکومت بر افراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرده آنجماعت ابویزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند منصور اورا در قفسی آهنین با بوزینه‌ای قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد وچهل ویك وفات یافت مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال

المعز لدین الله ابوتمیم بن المنصور بقوة الله

در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی صایب رای کشورگشای بود ودر ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار خبر فوت

کافور اخشیدی دولت او ازافق مملکت مصر طلوع کرد وجوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز درتحت تصرف آورد والمعزلدین الله در سنهٔ احدی و ستین وثلاث مائه از افریقیه بمصر رفته آنخطه رادارالملك ساخت ودر روزجمعه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس ستین وثلاث مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت مدت سلطنتش بیست وسه سال و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنجسال

گفتار در بیان تسخیر مصر وشام و حجاز بسعی جوهرخادم وذکر ارتفاع لواء دولت واقبال معز بن منصور بن قائم

اعاظم علماء اخبار باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده‌اند که چون خاطر المعزلدین‌الله از ضبط ممالك موروثی فراغت یافت ابوالحسن جوهر بن عبدالله‌را که در سلك غلامانش منتظم بود و به‌کاتب رومی اشتهار داشت درسنهٔ سبع و اربعین وثلاث مائه بغایت تربیت ورعایت سر افراز ساخته بالشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد وجوهر تاساحل دریای اوقیانوس وجزایر خالدات رفته آنولایات‌را بتحت تصرف در آورد و مظفر ومنصور باغنایم موفور بخدمت المعزلدین‌الله بازگشت بعد از آن‌خبر فوت کافور اخشیدی وقحط وغلائی که در ولایت مصر وقوع یافته بـود بسمع او رسیدو بوضوح انجامید که‌اگر یکی از اصحاب‌فرمان بااطعمه فراوان بدانجانب شتابد متوطنان آندیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه ملازمت بردوش میگیرند بنا بر آن معز جوهر خادم را بافوجی ازسپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنهٔ سبع وخمسین وثلاث‌مائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت‌رسیدو تمامی آن طعامهارا بمساکین وفقراتصدق نمود لاجرم صورت‌جوع که در درون‌مصریان شیوع داشت‌تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم وزر دردلها راه‌یافته‌جمیع ساکنان آندیار اظهاراخلاص وهواداری نمودند وجوهر دربستان اخشیدی‌نزول اجلال فرموده ابواب نصفت‌واحسان برروی روزگار طوایف انسان‌بازگشاد والبسهٔ‌سیاه راکه شعار عباسیان بود باثواب سفید تبدیل داده درروز جمعه بمسجد جامع شتافت‌ونام‌عباسیه را از خطبه افکنده رؤس منبر و وجوه زر را باسم و لقب‌المعزلدین الله مزیـن‌و منورساخت‌واین کلمات رابرخطبه‌افزود که(اللهم‌صل‌علی محمدالمصطفی‌وعلی‌علی المرتضی و علی فاطمه‌البتول وعلی‌الحسن والحسین سبطی الرسول‌الذین اذهب‌الله‌عنهم الرجس‌و طهرهم تطهیراً و آللهم صل‌علی‌الائمة‌الطاهرین‌اباامیرالمؤمنین)ودر جمعهٔ ثانیه‌مؤذنان بفرمودهٔ جوهر در اثناء اذان زبان‌بکلمهٔ حی علی خیرالعمل‌گشادند ودر آن روزخطیب در آخرخطبه جوهر را دعاکرد واین صورت در نظر اومستحسن ننمودوگفت(هذالیس رسم موالینا) وهم درین سال جوهربموجب‌اشارت المعزلدین الله در میان فسطاط ومصر وعین‌الشمس شهری بنانهاد و آنرا موسوم بقاهره معزیه‌گردانید و باطـراف وجوانب

لشگرها فرستاد و باندك زمانی اسکندریه‌وسعیدیه‌ودمیاطومکه‌ومدینه‌را از تصرف‌عباسیه بیرون آورد و درآن ممالك شعار علویه ظاهر کردآنگاه سرداری جلادت آثار جُنود خنجرگذار بصوب فلسطین‌ارسال داشت وآن قاید فلسطین را فتح فرموده بردمشق‌نیز مستولی‌گشت و جمعی کثیر از قرمطیان راکه در شام بودند وباظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنهٔ‌احدی وستین وثلاث مائه‌المعزالدین‌الله از افریقیه بقاهره معزیه رفته آن بلده راکه حالا موسوم بمصرشده دارالملك ساخت و بنوعی آثار عدالت وسخاوت ظاهر فرمودکه‌مزیدی برآن متصور نبود درروضة‌الصفا مسطوراست‌که المعزلدین‌الله پانزده‌هزاراشتر وده‌هزاراستر که‌بارهمه زر بود ازافریقیه همراه‌خودبقاهره‌معزیه‌آوردوخزانه‌چیان‌بفرمان‌اوهرروزچند صندوق‌پرزر درپیش‌بارگاه پادشاهی نهادند ومحتاجانرارخصت‌می دادند تاهرکدام یك‌کف‌از صنادیق برمیداشتند وچون المعزلدین‌الله مدت چهارسال درآن دیار بدولت واقبال‌گذرانید مریض‌گشته‌پسر خود نزاررا ولی عهد ساخت و اورا العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد وارکان دولت بنابر مصلحت‌مملکت‌هفت‌ماه فوت‌اورا‌پنهان‌داشتند آنگاه‌العزیزبالله را برمسند ایالت نشانده نقش‌اطاعتش برالواح خواطر وصحایف ضمایر نگاشتند

العزیز بالله ابومنصور نزاربن المعزلدین‌الله

پس ازفوت پدر بهفت ماه درقاهره معزیه برسریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدر وعم پدرش ابوالفرات و عم جدش ازبیعتیان بودند وغیر از عزیز و هرون الرشید هیچکس را از خلفاء این معنی اتفاق نیفتاده والعزیز بالله پادشاهی حلیم نیکواخلاق بود و درایام‌دولت‌اوالپتکین که درسلك موالی‌آل‌بویه‌انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت وحسن‌بن احمد قرمطی بسوی پیوسته مقابله ومقاتله‌عزیز راپیش‌نهادهمت ساخت واین خبر بسمع‌عزیزرسیده‌ازمصر متوجه‌شام گردید وچون طلاقی عسکرین روی نمود و چشم الپ تکین بر عزیز افتاد خوفی تمام برباطنش مستولی‌شد واز اسب‌پیاده‌گشته به نیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب‌عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید وعزیز رقم عفو برجریدهٔ جریمه الپتکین‌کشیده او را بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره وانعاماف وافره نوازش فرمود ورخصت انصراف‌ارزانی داشت بعد از آن میان عزیروعضدالدوله دیلمی ابواب‌مکاتبات مفتوح‌گشته طریق مودت در میان‌آمد **نقل** است‌که عزیز ایالت شام را بمیشاءیهودی وریاست مصر رابعیسی نصرانی تفویض فرمود وایشان برمسلمانان ظلم‌فراوان‌میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعهٔ بعزیز دادکه ای‌امیر بدان خدای‌که جهود انرا بمیشاو ترسایانرا بعیسی عزیزساخت ومسلمانانرا بواسطهٔ تو ذلیل گردانیدنظری‌بحال‌من‌افکن و عزیز از ملاحظهٔ این نوشته بغایت متأثرگشته رقم‌عزل برصحیفهٔ حال هردو کشیدواز

ایشان مال فراوان استانده رد مظالم کرد ودر سنهٔ احدی وثمانین وثلاثمائه جوهرخادم در گذشت وجوهر آنکسی است که مصر باهتمام اومفتوح گشت ودر ماه رمضان سنهٔ ستّه وثمانین وثلاثمائه العزیز بالله نیز ازعالم انتقال نمود مدت عمرش چهل و دوسال و اوقات خلافتش بیست ویکسال بود درمرآة الجنان چنان مذکوراست که وزارت العزیز بالله متعلق بابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بودونسب ابوالفرج بقول بعضی ازمورخان بهرون بن عمران علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال بملت یهودیه بوداما انوار دیانت و کیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنا بر آن کافوراخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود ومقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذوالجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید برزبان راندو باقامت صلوة مکنونه ودرس قرآن قیام نمودو کماینبغی بتربیت علماء دین دارورعایت مشایخ بزرگواراقدام فرموده وپس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز ومحترم روزگار گذرانید تاآن زمان که العزیز بالله برمسند خلافت نشست و اورا منظور نظرعنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصررا بقبضهٔ درایت او نهاد ویعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا وفضلا رامشمول انعام واکرام فراوان ساخت ویعقوب درسنهٔ سبع وسبعین وثلاثمائه بمرض طبیعی درگذشت والعزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ اونماز کرد وفرمود تااورا در خانهٔ که درقاهره معزیه بنا کرده بود وبدارالوزارة موسوم گردانیده دفن نمودند

الحاکم بامر الله ابوعلی منصور بن العزیز بالله

در بیست وششم ماه ربیع الاولی سال سیصد و پنجاه ازهجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله درقاهره معزیه متولدشد واو نخستین خلیفه ایست ازخلفاء اسمعیلیه که درقاهره تولد نموددر تاریخ گزیده مسطوراست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل وخداپرستی فرموده بی کوکبه برحمارسوار شدی ودر کوچهٔ بازارسیر کردی و گفتی من مانند موسی برکوه طور باحضرت حق سبحانه تعالی مناجات میکنم ودر امرمعروف ونهی منکر مبالغهٔ تمام نمودی بمرتبهٔ که مردم ازخوردن خمرچون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود بجهت آنکه زنان ازخانه بیرون نروند موزه دوزانرا گفت که موزهٔ زنانه ندوزند وایضا فرمان فرمود که یهود وترسا براسب سوار نشوند وچون براستر یاخر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند وپیوسته زنگی چند قلاده سازند ودرحمام بخلخال در آیند تا از اهل اسلام امتیازداشته باشند وهمچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازه‌های مصررا نبندند و بجهة بیع وشری ابواب دکانها باز گذارند وبردر خانه‌ها وسر کوچه‌ها شموع ومشاعل برافروزند ودر آن اوان شب همه شب دراسواق و محلات مردم آمدوشد میکردندو حاکم نیز باعامهٔ خلق درسیر موافقت مینمود وهرکس سخنی داشت باومیگفت حمدالله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر

فسق وظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی بازخواست نکردی و بعداز چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی برسر راه او راست کرده رقعهٔ دردست آن پیکر نهادند وچون حاکم بدانجا رسید آن رقعه رابستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود وآباواجداد مشاهده نمودلاجرم متغیر گشته بنهب وحرق مصر اشارت کرد وبدان جهة نصف شهرویران شدودرسنهٔ اثنی وتسعین وثلاثمائه حاکم درقاهره معزیه مسجدجامع طرح انداخت ودر ایام خلافت خویش مدارس بنا کرده علما وفقها رااز موقوفات آن بقاع محظوظ وبهره ورساخت ودرزمان حاکم بموجب فرموده وی تمام سگان قلمرو اوراکشتند مگر کلاب اهل صید راویکی ازعادات حاکم آن بود که رقعها نوشته ومهر برآن نهاده درروز بار بر افشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ ومقدار انعام دهند وفحوای برخی آنکه دارنده راچنین عقوبت کنند وهر کس رقعه خودرابامهر نزد امیرباز بردی باوی بمضمون آن عمل کردی درروضة الصفامسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را درنسب بهشام بن عبدالملك بن مروان میرسانید خروج کردو میان او وحاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهادویکی ازامراء عرب اورا گرفته نزدحاکم فرستاد وحاکم فرمودتا آنشخص رادست وپای بسته برشتری نشاندندوحمدونهٔ را ردیف اوساختند که هرلحظه سیلی برقفایش میزد وباین طریق اوراگردمصر برآورده چون خواستند که خارجی رااز شترفرود آورندمرده بود نقل است که حاکم دراواخر اوقات حیات خواهر خودرا باامیرالجیوش متهم کرده خواست که هردورا سیاست کندوامیرالجیوش برمافی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که اورا بقتل رسانیدند وکان ذلك فی سنهٔ احدی عشرو اربعمائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود وپیوسته می گفت که اگرفلان شب بمن آسیبی نرسد عمرمن از هشتاد سال تجاوز نماید واو هرسحری برخری نشسته بطرف کوهی که درظاهر مصر بود میرفت ودر سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو وحاکم لحظه‌ای بفرمودهٔ مادر تأمل نمود وبعداز آن بی تحمل شد ومادررا گفت اگر مرااز رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید وچون نزدیك بآن جبل رسید خیلی که امیرالجیوش درکمین نشانده بود اورااز پای درآوردند اوقات حیاتش شصت ویکسال بودوزمان حکومتش بیست وپنجسال

الظاهر لدین الله ابوالحسن علی بن الحاکم بامرالله

بعداز قتل پدرباتفاق اعیان مصرافسر سروری برسر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت برروی سپاهی ورعیت باز گشاد دراوایل حال امیرالجیوش رابدستور معهود صاحب منصب امارت گردانیده وچون فی الجمله تمکنی پیداکرد او را باعمه خود بقتل رسانید ودرسنه خمس عشرواربعمائه درمصرقحط وغلائی عظیم روی نمود ومدت دوسال

آن عسرت امتداد یافت ودر سنهٔ عشرین واربعمائه جهان بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت واو را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد ودر سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه قیصر روم باششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شد ودر حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند وحلبیان بر ایشان شبیخون زده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود ودر منتصف شوال سنهٔ سبع وعشرین واربعمائه ظاهر بعلت استسقا ازمنزل فنا رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی وسه سال بود وزمان ملکش شانزده سال

المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر لدین الله

در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت ودر ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدانجانب فرستاد تا کرهٔ بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر درآوردند وروز بروز دولت واقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد وقریب یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند ودر سنهٔ سته واربعین واربعمائه در مصر شبی ستاره‌ای نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت وزمانی ممتد آنحالت واقع بود ومقارن آنحال عسرتی عظیم اتفاق افتاد وچنانچه هرروز قرب صدهزار کس از فقدان نان جان میدادند ودر دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنهٔ ستین واربعمائه درمصر وسایر ممالك مستنصر زلزله‌ای قوی بوقوع انجامید بمرتبه‌ای که از صعوبت آن ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند ومستنصر باوجود وفور بخل وخست اموال بینهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد ودر تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئهٔ جنون بهرهٔ تمام داشت چنانچه بیجهتی جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت واز غایت امساك علوفات متجنده را باز میگرفت وجماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند واورا گرفته مقرری خودرا طلبیدند وبالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند ودر ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر اوعنقریب مشروح مسطور خواهد گشت بمصر رفت ویکسال در آن دیار روزگار گذرانید وبعد از آن بعراق عجم باز گشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرده وفات مستنصر درسنهٔ سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت وهفت سال بود واوقات خلافتش شصت سال واز خلفا هیچ کس برابر اوحکومت ننمود واز جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود ولادت امیر در سنهٔ ثمان وخمسین وثلاثمائه روی نمود وچون او بسن رشد وتمیز رسید وآوازه حسن سیرت اسمعیلیه راشنید در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت ومدت هفت سال آنجا توطن نموده هرسال بحج میرفت وبازمی آمد ودر نوبت آخر که بمکه رفت از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان فرمود ودر بلخ ساکن شد مردم را بخلافت مستنصر وقبول روش اسمعیلیه دعوت کرد وجمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف وهراس بی قیاس براو استیلا یافت ودر جبلی از جبال بدخشان پنهان گشته مدت

بیست سال بآب و گیاه قناعت نمود اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده ازصد سال متجاوز بود وازجملهٔ منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بروقایعی که در اثناء سیر درمعمورهٔ ربع مسکون آنجناب را پیش آمده و محاوراتی که او را باافاضل هر بلده اتفاق افتاده واین قطعه در آن نسخه مندرجست **قطعه**

همه جور من از بلغاریانست ✿ که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریانرا نیز هم نیست ✿ بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا وفتنه از تست ✿ ولیکن کس نمی آرد چخیدن همی آرند ترکانرا زبلغار ✿ ز بهر پردهٔ مردم دریدن لب ودندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نباید آفریدن که از عشق لب و دندان ایشان ✿ بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده بود وبعد ازچند گاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامن امر خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنا بر آن بعد ازفوت مستنصر اسمعیلیه دوفرقه شدند زمره ای بنا براصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند وبنام او خلق را دعوت کردند وحسن صباح واقران او از آنجمله اند وشیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابر آن نزاری تخلص میکرد وطایفه ای جانب خلاف گرفته برخلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر بالله

چون برطبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست میان بقصد برادرخود نزار بست و نزار فرار برقرار اختیار کرده باسکندریه رفت وحاکم آن بلده که مملوك مستنصر بود مراسم تعظیم وتبجیل بجای آورده مخدومزاده را بر سریر فرماندهی نشاند و اینخبر بعرض مستعلی رسیده لشگری بدانصوب روان گردانید تاوالی اسکندریه راکشتند و نزار رااسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی اورا درقاهره معزیه حبس نمود تاوفات یافت ودرسنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت واز تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی در گذشت و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که بر دست یکی از هواداران نزار کشته گشته مدت سلطنت مستعلی هفت سال ودوماه بود وزمان حیاتش بیست وهشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه امام یافعی تصریح نموده تعلق بملك افضل شاهنشاه امیر الجیوش بدرالجمال الارمنی میداشت

الآمر باحکام الله ابوعلی منصور بن المستعلی بالله

بقول حافظابرو دروقتی که مدت پنج سال و یکماه وچندروز ازعمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود ودر ایام دولت او اهل فرنك با جمعی کثیر از طالبان جنك بحدود ممالك مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه باآنجماعت متفق گشت وامیرالجیوش

ملك افضل که خسر آمرورا تق وفاتق امورسلطنت او بودمتوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وآفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده فرنگیان منهزم گشتند ودر زمان آمرا میر حسن صباح ونزاریه قوی گشته در سنه خمس عشرو خمسمائه بیك ناگاه امیرالجیوش راکشتند واقسنقررانیز که درسلك ارکان دولت وامرا انتظام داشت درجامع موصل بزخم کاردی از پای درآوردند درتاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس اموال آنمقدار که ملك افضل امیر الجیوش راجمع آمده بودهرگز هیچ یك از وزراء سلاطین رادست نداده بود واز جملهٔ متروکات او ششصد هزاردینار سرخ بود ودویست وپنجاه اردب مملو از نقره وهفتاد وپنجهزار جامهٔ اطلس و دواتی از طلاء احمر که مرصع بود بدر وگوهر ومقومان ذوالبصیرة آنرادوازده هزاردینارقیمت کردند وصد مسمار طلا که هر یك صد مثقال وزن داشت وپانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود واسب واشتر واستر وعوامل آنمقدار ازوی باز ماند که تعداد آن سمت تیسیر نپذیرفت واز گاو شیردار وگاومیش وگوسفند آنمقدار جمع آمده بود که شخصی شیر آنها را هر سال سی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد ازقتل امیر الجیوش بهنه سال فی رابع ذی قعده سنه أربع وعشرین وخمس مائه فدائیه کارآمررا نیز آخر کردند زمان امر ونهی آمر باتفاق مورخان بیست ونه سال بود واوقات حیاتش بقول حافظ ابروسی وچهار سال وکسری و بعقیدهٔ صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال

الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله

بعداز وفات آمر باتفاق امراو اکابر پای برتخت خلافت نهاد ومنصب وزارت را باحمدبن افضل امیر الجیوش داد واحمد در مبدأ شهریاری حافظ بردست فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد واو نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش حسن رابجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امراء مصررابقتل آورد حافظ ازپسر متوهم گشته جمعی رابرآن داشت که قصد او نمایند وحسن ازینمعنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا ولشگریان حافظ راگفتند که اگر پسر خودرا بمانسپاری ترا ازمیان برمیداریم ودیگریرا بر سریر خلافت می نشانیم وحافظ مضطر گشته یکی ازاطباء یهودرا فرمود تـا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال

الظافر بالله ابوالمنصور محمد بن الحافظ لدین الله

باتفاق اکابر واشراف مصر بعد از فوت پدر مالك تخت وافسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنك برعسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر رابانصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه‌ای ازوی مفارقت نمی‌نمود ودرآخر ایام دولت قریه معمورهٔ بوی بخشید ظرفاء مصر که پی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بردند برزبان آوردند که‌مهر نصر پیش از بن‌میشود وعرق غیرت‌وحمیت وزیر ازشنیدن‌امثال این سخنان درحرکت آمده‌فی سنه تسع واربعین‌وخمسمائه‌جمعی‌رادرخانهٔ‌خویش‌در کمین‌نشاند وظافر را بمهمانی طلبیده بضرب شمشیر وخنجر مراسم ضیافت بجای آورد ومدت‌ایالت ظافر پنجسال وکسری بود

الفائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی بن الظافر بالله

درروز قتل پدر باتفاق امرا واعیان مصر جهان بان شد وزمام امور وزارت رادر قبضهٔ اقتدار ملك‌صالح نهاده باخذ عباس اشارت فرمود وعباس‌از بن‌معنی‌وقوف‌یافته بااموال بیقیاس ازمصر بیرون رفت ودراثناء راه‌فوجی‌ازفرنگان‌اورا غارتید ه‌ودست وپا بسته درصحرا گذاشتند تابمرد وفایز بعقیدهٔ بعضی ازمورخان جوانی‌خوش طبع و فاضل بود ودر شهر صفر سنهٔ خمس وخمسین وخمس مائه درگذشت مدت خلافتش باین روایت پنجسال باشد وبروایت اول‌شش سال‌وچند ماه اوقات‌حیوةفایز بقول جعفری بیست‌ویکسال بود

العاضدلدین الله ابوعبدالله محمدبن الفایز بنصر الله

بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت فایز بوصول مرتبهٔ خلافت‌فایز گشت واوبمکارم‌اخلاق‌ومحاسن آداب‌موصوف‌بود وبصفت جودونصفت‌ووفور عدل ومکرمت معروف ودرایام دولت‌عاضد کفارفرنك قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند وخوف تمام برضمایر اهل اسلام استیلا یافته‌طالب صلح شدند وبعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که‌مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایندتا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن‌وجه بشهررفته‌این معنی برخواطرارباب ملت‌گران‌آمده اتفاق نمودند که‌ازنورالدین محمود بن عمادالدین زنگی که‌درآن زمان والی شام‌بود استمداد نمایند وشاپور که‌وزیرعاضد بودنامه‌ای‌بنورالدین نوشته از تسلط کفار فرنك استغاثه نمود ونورالدین اسدالدین‌شیرکوه رابا هشتادهزار سوار خنجرگذاربدان‌جانب فرستاد وچون فرنگیان ازتوجه شیرکوه خبریافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس‌لشکر کشیدن‌فرنگیان‌بصوب‌مصر وتوجه اسدالدین تکراریافته درنوبت‌سیوم فی شهرربیع الاخر سنهٔ اربع وستین وخمسمائه شیرکوه بقاهره معزیه‌درآمد وسرانجام

امور ملك ومال را ازپیش‌خود گرفت وعاضد جهت اوخلع گرانمایه فرستاده عهد نامهٔ بخط‌خویش‌درقلم آورد وچون‌درآن‌ایام شاپور که‌منصب وزارت داشت گاهی بی‌مشورت خلیفه مهمات‌رافیصل میداد خاطر عاضداز وی برنجید واسدالدین این‌معنی رافهم کرده درروزی که‌وزیر بوثاقش رفت‌اورا بگرفت وعاضد سروزیررا طلبیده‌شیرکوه وزیررا کشت وچون اسدالدین شصت‌وپنج روز درباب‌سرانجام امور وزارت اهتمام‌نمود ازعالم انتقال فرمود وعاضد صلاح‌الدین یوسف بن‌نجم الدین ایوب راکه برادرزاده اسدالدین بود قایم مقامش گردانید وصلاح‌الدین باندك‌زمانی درخطه مصر استقلال یافت ارکان خلیفه رابی‌اختیار ساخت وچون این‌خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح‌الدین پیغام فرستاد که‌خطبه وسکه‌راباسم‌المستضیء بنورالله‌عباسی مزین سازونام عاضدرا از درجه خلافت بیند ازصلاح‌الدین نخست‌صلاح درقبول آن‌سخن‌ندید اما بعدازتکرار نامه وپیغام بروایتی‌درماه‌محرم‌الحرام‌سنهٔ‌سبع وستین‌وخمسمائه که‌عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمودتاخطبه‌بنام‌مستضیء‌عباسی‌خواندندوعاضد قبل‌ازآنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید وزمان دولت واقبال‌خلفا علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح‌الدین برمملکت مصر مستولی شده مدتی مدیدسلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند وبالاخره فلك بمقتضاء عادت خود آن‌عطیه رانیزاز ایشان‌بازستاندچنانچه شمه‌ای ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله تعالی وچون خامهٔ فصیح بیان‌مجملی از حالات‌خلفای‌اسمعیلیه‌رادرحیزتحریرآوردمناسب چنان‌نمودکه بعضی از اخبار حسن صباح واتباع‌او که ازجملهٔ داعیان اسماعیلیان بودند ودر بلاد رودبار وقهستان‌حکومت‌نمودند بی‌فاصله مابین مذکور گردد (ومن الله الاعانة والمدد)

گفتار دربیان ابتداء حال‌حسن صباح حمیری وذکر وصول او بمرتبهٔ حکومت وسروری

درمیان ارباب‌اخبار اشتهاردارد که‌نسب حسن‌بمحمدبن صباح حمیری‌می‌پیوندد اما ازسخن خواجه‌نظام‌الملك طوسی که معاصر حسن‌بوده خلاف این معنی‌ظاهر میگردد و مجملی ازآنچه خواجه دروصایاء خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که‌دروقتی که‌من نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام ومخذول بن صباح که دونورسیده بودند هم سال من‌وبجودت طبع وحدت ذهن‌اتصاف داشتنددر حوزهٔ درس من‌نشسته سبق مرا می‌شنودند وچون ازمجلس موفق بیرون می‌آمدم ایشان نیزموافقت کرده بمرافقت‌یکدیگر بگوشه‌ای‌میرفتیم ودرس گذشته رااعاده مینمودیم وحکیم عمرنیشابوری الاصل‌بود وپدرحسن صباح علی‌نام‌داشت وشخصی متشید متزهد بد مذهب خبیث‌العقیده بود ودرمملکت ری‌بسرمیبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی‌بواسطهٔ حسن سیرت‌وصفای سریرت با آن مفسد عداوت میورزید

واو همواره نزدیك ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی وفعلی برائت ساحت خویش باز مینمود وچون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء خراسان بودو بسیار معزز و متبرك وسن شریفش از هفتاد وپنج متجاوز وشهرت تمام داشت که هرفرزندی که نزد امام بقرائت قرآن وحدیث اشتغال نماید البته بدولت واقبال رسد وپدر حسن جهة رفع مظنه مردم پسرخودرا بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید وخود بطریقهٔ زاهدان درزاویه‌ای نشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال والحاد از وی روایت میکردند واحیاناً اورا بزندقه وکفر منسوب میساختند واو نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من ازاولاد صباح حمیری‌ام وپدرمن ازیمن بکوفه واز کوفه بقم واز قم بری آمده ولیکن خراسانیان خصوصاً ساکنان ولایت طوس براین سخن انکار کرده می گفتند که پدران اواز روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول بامن وخیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگرماهمه باین مرتبه نرسیم یك کس ازماخواهد رسید شرط وپیمان میان ماچگونه است گفتم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هریك را از مادولتی میسر گردد علی السویه مشترك باشد و صاحب آن دولت خودرا مرجح نداند گفتیم چنین باشد وبرینجمله عهد ومیثاق در میان آمد وچون روزگای برین قیل وقال بگذشت و من ازخراسان بماوراءالنهر وغزنین وکابل افتادم وپس ازآنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزدمن آمدو آنچه از لوازم حسن عهد ومراسم حفظ وفا تواند بود بجای آوردم ومقدم اورا گرامی داشته گفتم الحمدلله که جمال حال توبحلیهٔ فضل وکمال آراسته مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا برمعاهدهٔ که درمیان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد وشرح فضایل وکمالات ترا بنوعی درخاطر خطیر صاحب تاج وسر برمتمکن گردانم که مثل من بدرجهٔ اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات ومحاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود والاچون من ضعیفی راچه حد آنکه وزیر مشرق ومغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مراتمنا آنست که همیشه باتو درمقام اخلاص باشم ومشارکت در منصب متقاضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه‌ای نشینم وبنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خودبی تکلف بیان می کند هرساله جهة مدد معیشت اوهزار ودویست مثقال طلا بر املاك نیشابور نوشتم واورا اجازت مراجعت دادم وحکیم عمر بعد ازآن تکمیل علوم کرده درعلم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان گم نام بود و دراوقات دولت سلطان ملکشاه درسالی که سلطان از مهم قاوردبن چقربیك فراغ بال حال کرده در نیشابور بحضور آمد آنچه دروسع محافظان عهد ووفا ومراقبان صدق وصفا گنجد تا نسبت باو ظاهر ساختم ویوماً فیوماً لطفی مجدد وتفقدی ممهد بوقوع می پیوست درآن اثنا روزی گفت ای خواجه تو ازاهل تحقیق واصحاب یقینی میدانی که دنیا متاعیست قلیل

روا باشد که ازجهة وجاهت ومحبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرهٔ (الذین ینقضون عهدالله) داخل گردانی ایت دست وفادر کمرعهد کن تا نشوی عهدشکن جهد کن ✿ گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تودر بارهٔ من مبذول میداری ولیکن بر توظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعاً وطاعة جاه ومنصب بل تمامی موروث ومکتسب مشترکست بعد از آن او را به مجلس سلطان در آوردم ودر محل مناسب تعریفات کردم واحوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم وچندان ازوفور فراست وکیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجهٔ اعتماد رسید اما به مقتضاء کلمهٔ الولد سرابیه اونیز مانند پدرشخصی مشعبد مزور ومحیل ومدبر بود وخودرا درلباس دیانت وصیانت مینمود تادر اندك فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد وبدان مرتبه رسید که دربسی ازامور خطیره و مهمات جلیه سلطان بنا بر سخن او نهادغرض ازعرض این مقدمات آنکه من اورا بدین درجات رسانیدم وعاقبت ازقبح سیرت او فسادات پیدا آمد ونزدیك بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هباآمنثو را گیرد بیان این سخن آنکه حسن بامن آغاز نفاق کرده محقر سهوی وجزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنفاف وحیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدیو انگیز کردی تاازوی کیفیت آن استفسار نمودندی وبتوجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی وازجملهٔ قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که ازآن ظروف واوانی سازند وقتی درآن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری ازآن باصفهان نقل باید نمود وشخصی از اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دوکس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه دستوری را مضاعف تسلیم نمایم ویکی ازمکاریان را شش شتر بود ودیگری راچهار شتر وهریك پانصد من بار خاصهٔ خودداشتند واین پانصد من رخام را اضافه بارها وخاصهٔ خود کرده برشتران مذکوره مساوی قسمت نمودندو آن سنگهارا باصفهان رسانیدند وچون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی راخلعت پوشانیدومکاریانرا هزار دینار انعام فرمودمکاریان مرا گفتند این وجه رامیان ماتقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم ومالك چهار شتررا چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده وحق مستحق در ذمه سلطان گذاشته هشتصد دینار بمالك شش شتر بایست داد ودویست دینار بصاحب چهارشتر وهمان روز این سخن رابعرض سلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی درهم کشیده این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بناواجب داده اند وحق مستحق باقی گذاشته اند من وحضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه حصه است هریك پانصد من وعدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یك تن در سه دوازده

میشود وشش این یك تن درسه هجده پس هرحصه راده قسم کافی باشدو باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالك شش شتر است هشت قسم فاضل باشد وصاحب دوازده قسم راکه خداوند چهار شتر است دوقسم واین هردوفاضل حصه رخام پادشاه است وچون هزار دینار بدین قسم منقسم گردد هشتصد بهشت قسم رسد ودویست بدوقسم القصه چون این همه تعمیه والغاز بعنادمن و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت ده شتر است وهزار وپانصد من بارهرشتری را صدوپنجاه من چهارشتر یککس را ششصد من باشد واوپانصد من خاصه خوددارد وصدمن رخام سلطان وشش شتر آن دیگری نهصد من او نیز پانصد من بار خاصهٔ خوددارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صدمن رادویست دینار رسد هشتصد دینار باین باید دادودویست دینار بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست واگر انعام است ملاحظهٔ بار نمی باید نمود ومناصفه قسمت باید فرمود وچون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهة مراقبت جانب من ظاهراً بمطایبه بیرون بردامادانستم که باطناًمتاثر گشت واز این گونه خباثت بسیار از وصادر میشد واعظم مفاسدالتزام دفاتر دخل وخروج ممالك بود بمشرآن مدت که من مهلت خواستم وفی الواقع درآن باب یدبیضا نمود وکاری چنان خطیر درزمانی پشیز کفایت کرد ولیکن درآن امرچون مبنی بروفور حقدوحسد بود ونقض عهد وخلف میثاق تائید نیافت ودر وقت عرض آن دفتر خجالتی بدورسید که دیگر اورابرآن آستان مجال اقامت نماند واگر آن مخذول در آن مجلس منفعل نگشتی تدارك آن مهم بغیرآنچه وی در آخر اختیار کردهیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملك درباب حسن صباح این بودکه مسطور گشت وآنچه مورخان درذکر قضیهٔ مذکوره آورده اند آنست که درآن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه بود سلطانرا از مه ر خواجه نظام الملك اندك غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته روزی ازوی استفسار نمودکه بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع وخرج ممالك ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که دردوسال همچنان دفتری مُیتوان نوشت سلطان فرمودکه دیرمیشودحسن صباح از سلطان متعهد شدکه درعرض چهل روزآن مهم سرانجام نماید مشروط برآنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان درملازمت اوباشند وسلطانرااین تعهدمستحسن افتاده حسن بوعده وفا نمود ودرچهل روز دفتری مشتمل برجمع وخرج ممالك در غایت تنقیح ترتیب دادوخواجه ازاستماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی ازغلامان خودرا که با خادم حسن دوستی میورزید گفت اگر توحیلهٔ اندیشی که اوراق دفتر حسن ازهم فروریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم وهزار دینار دهم غلام خواجه باخادم حسن ببهانهٔ درگوشهٔ رفته واوراغافل ساخته دفتررا ابتر گردانید وطایفه ای گفته اندد صباح که حسن صباح دفتر بدیوان آورده بود که عرض کندخواجه نظام الملك دربیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهرهٔ حسن راکه اوراق مذکوردردست داشت گفت که این اوراق بمن نمای تا به بینم که

چگونه دفتری مرتب ساخته است وچهره رااز التماس خواجه حیامانع آمده دفتر بدستش داد و نظام‌الملك در آن اوراق نگریسته و بر تنقیح وتهذیب آن وقوع یافته آنرا بزمین زد چنانچه ازهم فروریخت و گفت مهملی چنددرین دفتر نوشته‌شده و چهره آن اوراق رابی ملاحظهٔ ترتیب فراهم آورده ازوهم آن‌صورت را باحسن نگفت ودر وقت عرض دفتر را ابتر یافته‌اوراق‌رابرهم نهاد وسلطان ازجمع وخرج‌حاصل ولایات سؤالات کرده‌حسن در جواب‌هان وهون‌میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت وخواجه نظام‌الملك فرصت یافته گفت‌دانایان دراتمام‌امری که دوسال مهلت خواهندوجاهلی دعوی نماید که درعرض چهل‌روز آن‌مهم کفایت کندجواب اوجزهان وهون نخواهدبود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که‌چون حسن درپیش سلطان دفترابتر یافت بتنظیم‌و ترتیب آن مشغول گشت‌وسلطان تعجیل نموده سخنان میپرسید وحسن‌جواب‌نمیتوانست گفت تاسلطان‌ازطول‌مکث‌ملول‌شده‌فرمود که‌موجب‌این‌همه‌تعلل‌چیست‌حسن گفت که‌دفترابترشده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که‌من‌سابقا معروض‌داشته‌بودم که‌درطبیعت اوطیشی تمام است‌وسخنان‌اواعتمادرا نشایدلاجرم‌سلطان‌رنجیده‌قصد کرد که‌حسن‌را گوشمالی دهداماچون مربی‌دولت‌او بوددرامضاء آنعزیمت‌تاخیر فرمودوچون‌مهم‌حسن‌صباح‌در بارگاه‌سلطان‌ملکشاه ازپیش‌نرفت فرار برقراراختیار کرده در شهور سنهٔ اربع وستین‌واربعمائه بدیارری شتافت ودر آن ولایت باعبدالملك‌عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات‌کرده از مذهب‌علیه‌اثنی عشریه بروش اسمعیلیه درآمد واز آنجا باصفهان‌رفته ازبیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك‌درخانهٔ رئیس‌ابوالفضل پنهان شد وروزی در اثناء محاوره برزبان آورد که اگر دویارموافق می یافتم ملك این‌ترك وروستائیرا برهم‌میزدم رئیس‌ابوالفضل که‌خود را ازجمله عقلا میشمرد این سخن راحمل برخبط دماغ نمود وبی ازآنکه‌این‌معنی برحسن ظاهر کندبوقت‌کشیدن طعام اشربه واغذیه که تعلق‌بتقویت دماغ می‌دارد حاضرساخت‌و حسن ازکمال فراست برمافی‌الضمیر رئیس‌اطلاع یافته از آنجابجای دیگر شتافت‌و بعد ازآنکه برقلعهٔ‌الموت‌مستولی گشت ورئیس ابوالفضل نزداو آمدحسن رئیس‌را گفت‌دماغ من مخبط‌شده یااز آن تودیدی که چون دویار موافق‌یافتم چگونه بمدعاءخویش‌رسیدیم القصه حسن‌صباح بنابرتوهمی که ازسلطان ملکشاه و خواجه نظام‌الملك داشت در سنه احدی وسبعین واربعمائه از ولایت عراق وآذربیجان بمصررفت ومستنصرعلوی که‌درآن زمان برمسند خلافت متمکن‌بود اورا منظورنظرالطاف واعطاف گردانیدوحسن یکسال ونیم در پناه دولت مستنصر بسربرده بعد از آن میان اوو امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد سبب‌آنکه مستنصر پسر خود نزار را ازولایت عهد خلع نموده آن‌منصب را به پسر دیگر احمد که‌المستعلی بالله لقب‌داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همداستان‌شده حسن گفت که‌اعتبار نص‌اول‌دارد ومردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش اورا ازآن گفت وشنود منع نموده حسن بسخن‌اوممتنع نشد لاجرم‌امیرالجیوش

بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امراء بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید گردانید ومستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده اورا باطایفهٔ ازفرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد وچون سفینه بمیان دریا رسید بادی تندور وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند وحسن همچنان برحال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولا نامرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نخواهد رسید وبحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را دردل جای دادند وبار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وحسن از آنجا باز در کشتی نشسته درحدود شام ازسفینه بیرون آمدو بحلب شتافته از آنجاعازم بغدادشد واز بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت وبدین قیاس پوشیده وپنهان درولایت عراق وآذربیجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه وامامت نزار دعوت مینمود وداعیان بقلعهٔ الموت ودیگر قلاع وبلادر ودبار وقهستان فرستاد تاخلایق را بآن مذهب دعوت نمایندو باندك روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردندوچون نزدیك بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبهٔ که درنواحی قلعهٔ الموت بودساکن گشته خودرا درکمال زهد وتقوی بمتوطنان آن نواحی نمود وآن جماعت مریدومعتقد حسن شده باوی بیعت کردند ودرماه رجب سنهٔ ثلث وثمانین واربعمائه شبی فوجی ازسکان حصار الموت اورا بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله آموت می گفتند وآله آموت کنایه از آشیانه عقاب است وعدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت در آمد علوی مهدی نام را که ازقبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بودبی اختیار گردانید وبنابر آنکه مدار کار حسن مبنی برزرق وتعبدوتشید وتزهد بودهم در آن دوسه روز مهدی را گفت که ازین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش ومهدی درمقام مبایعه آمده حسن پوست گاو برابتسمه ها باریك ساخت وآنهارا برسر یکدیگر دوخته برگرد قلعه کشید وبرئیس مظفر که درگرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت ومتابعتش را قبول نموده بود درقعهٔ نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزاردینار بهاء دژالموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وحسبنا الله ونعم الوکیل وآن نوشته را بمهدی داده اورا ازقلعه بیرون کردو بعدازمدتی ازوقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطه فقرواحتیاج آن رقعه را نزدرئیس مظفر بردورئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزاردینارسرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعدازصعود بر حصارالموت بالا گرفت وباندك زمانی تمامی دیاررودبار و قهستان بتحت تصرفش در آمد ومدت سی وپنج سال بدولت واقبال گذرانید وبعد از وی هفت کس

دیگر را از اتباع اودر آن‌دیار حکومت میسر گشت ومدت دولت این طبقه صدوهفتاد ویکسال امتداد یافت وحسن بحسب ظاهردر کمال‌صلاح وورع بسر میبرد ومبالغهٔ اودر ترویج شرع شریف بمرتبه‌ای‌رسید که شخصی درالموت نی نواخت ازقلعه بیرون کردوهر چندمردم درخواست نمودنددیگر اورا بقلعه نگذاشت ودر اوقات‌حکومت‌دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست بالانرفت وهرگز ازحصار بیرون نیامد و همواره بتدبیرامور ملك و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بوداشتغال میفرمودودر ایام دولت او فدائیان‌ملاحده بسیاری‌از اکابر واشراف‌اکناف رابقتل‌آوردند ودر هر بلده فتنه‌انگیخته در تهییج غبارفساد تقصیر نکردند وفات‌حسن‌درماه‌ربیع‌الآخر سنه‌ثمان‌عشر وخمسمائه‌روی نمود وولی عهد وقایم‌مقامش کیابزرك امیدبود

گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت حسن‌صباح وبیان کشته شدن طایفه‌ای از اصحاب فضل‌وصلاح

چون تباشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف‌وبعضی بعنف غاشیه‌اطاعتش بردوش گرفتند واو در قلعهٔ‌الموت برمسند حکومت نشسته حسین قاینی را که یکی از کباراصحابش بود باطایفهٔ از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد وایشان بدانجانب‌رفته باندك زمانی آن‌ولایت را درحیطهٔ‌ضبط و تسخیر آوردند درخلال آن‌احوال یکی از امراء ملکشاهی راکه دیار رودباروسیور غال اوبود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت‌نواحی الموت را تاخت‌کرده مراسم قتل وغارت مرعی داشت چنانچه کارسکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستندکه قدم در وادی فرار نهند اماحسن‌ایشانرابصبر وثبات وصیت نموده‌گفت امام یعنی‌مستنصر مرا گفته است که‌الموتیان بایدکه از الموت بهیچ‌طرف‌نروندکه در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید واین سخن‌درخواطر آن‌گروه مؤثر افتاده آن قلعه را بلدةالاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبارکشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم درآن ایام بحسب اقتضاء قضاآن‌شخص بعالم عقبی شتافت وحسن‌صباح از تضیق‌وتشویش او نجات یافت و در اوایل سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه‌امیرارسلان‌تاش‌بفرمودهٔ‌سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید وچون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابوعلی که از جملهٔ اتباع حسن صباح بود ودر قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و آن‌گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون برارسلان تاش زده اورا منهزم‌گردانیدند وغنیمت بی نهایت بدست آوردند وچون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارقرا باسپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود وقزل بقهستان رفته حسین قاینی‌بارفیقان در قلعه مؤمن آباد

متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت وچون نزدیك بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام‌الملك بردست ابو طاهر اوانی که‌از جملهٔ فدائیان حسن‌صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر ازهم فروریخت‌وهر کس بطرفی گریخت ونزاع‌سلطان برکیارق وسلطان محمد مدد علت شده کاراسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه ولامیسر نیز بتحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علماءو فقها وجماعتی که باملاحده‌تعصب‌داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند وبسیاری ازآن طایفه رابزخم کارد وخنجر کشتند ازآنجمله‌درشهور سنهٔ‌ثمان‌وثمانین و اربعمائه امیرارغش‌ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید وهم درین سال ابومسلم که رئیس ری بودبسعی خدا داد رازی مقتول گردید و همدرین سال رفیق قهستانی امیر تـرسن ملکشاهـی را بجواررحمت‌جاودانی فرستاد ودرماه محرم‌سنهٔ‌تسع‌وثمانین واربعمائه‌امیر اترك‌ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا دادومقارن‌آن‌حال‌امیرسیاه‌پوش‌نیز کشته گشت‌وکجش که قایم‌مقام ارغش بودبسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی درگذشت و در بیست‌وسیوم رجب‌سنهٔ‌تسعین واربعمائه هادی کیاعلوی که در گیلان دعوی امامت‌میکرد بردست ابراهیم ومحمد روی بعالم‌عقبی آورد ودر بیست وهشتم ماه مذکور ابوالفتح دردانه دهستانی که‌وزیر برکیارق‌بودبزخم کارد غلام رومی جهان‌فانی‌رابدرود کردودر شوال همان‌سال‌امیر بیرزن ملکشاهی بردست‌ابراهیم‌خراسانی بقتل‌رسید ودربیست‌وچهارم شعبان‌سنهٔ‌احدی‌وتسعین‌واربعمائه‌اسکندرصوفی‌قزوینی بزخم‌خنجررفیق‌قهستانی‌شهید گردید ودرهمین‌ماه‌ابوالمظفرخجندی‌مفتی که‌فاضل‌ترین‌واعظان‌اصفهان‌بودونسبش بمهلب‌بن ابی صفره‌میرسیدبردست‌ابوالفتح سنجری کشته گشت ودرسنهٔ مذکوره والی‌دهستان سنقر چه درآمل بزخم تیغ محمد دهستانی درگذشت ودریازدهم محرم سنه‌اثنی وتسعین واربعمائه ابوالقاسم کرخی مفتی بسعی‌حسن‌دماوندی راه‌عالم‌ابدی‌پیش گرفت ودر بیست‌وهفتم‌رمضان سنهٔ مذکوره رشتهٔ حیات ابوالفرج قراتکین بتحریك شمشیر دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت وهم درین سال حاکم‌دیاربکروشام امیر اسپهسالار که باتابك مودود ملقب بود قصرحیات‌رابدرودنمود ودرهمین سال‌ابوعبیده‌مستوفی بردست رستم دماوندی رخت بقابباد‌فنا دادودر همین‌سال ابوجعفر شاطبی رازی‌بضرب تیغ‌محمد دماوندی‌ازپای درافتاد ودرماه‌محرم سنه‌ثلث‌وتسعین‌واربعمائه قاضی کرمان ازضرب تیغ‌حسن سراج‌روی بجهان جاودان آورد ودرصفر همین‌سال قاضی عبدالله اصفهانی باهتمام ابوالعباس‌نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد ودر روزعاشورا سنهٔ خمسین و خمسمائه فخر الملك بن نظام الملك که‌وزیر سلطان‌سنجر بود درنیشاپور بضرب خنجردیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمودودر ماه‌ربیع الاخرسال مذکور ابواحمد کیسان قزوینی بردست رفیق قهستانی ازجهان فانی نقل‌فرمود ودرماه محرم‌سنه‌عشر وخمسمائه احمد کردی‌بضرب‌خنجر

عبدالملك رازی باچهاررفیق حلبی بقتل رسید ودرماه مبارك رمضان همین سال کرشاسف جرباد قانی شهید گردید وایضا درسنوات مذکور عبدالرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی وابوالعلا وامیر زاهد خواجه سرای وسلطان العلماءابوالقاسم اسفزاری وغیر هم بسعی واهتمام رفیق خراسانی ومحمد صیاد وبعضی ازاهل شر وفساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال سایر علماوفقها وامرا ووزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند وچون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت وپرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بروجنات احوال سلطان محمدتافت احمد بن نظام الملك را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد واحمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد وسلطان محمد دراوایل سنهٔ احدی عشروخمسمائه اتابك نوشتکین شیر گیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابك باحمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنك وجدال قایم بود وچون قریب بآن رسید که صورت فتح وظفر درآئینه مراد جلوه گرآید خبرفوت سلطان محمد درمعسکر اتابك شایع گشت بنابر آن لشکریان پشت برقلعه کرده روی ببادیهٔ گریز آوردند وبعداز آنکه سلطان سنجرافسرسلطنت بر سرنهاد وچند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود درآن اثناء حسن صباح مکری اندیشیده یکی ازخادمان سلطانرا بفریفت تا کاردی بر زبر سرش فرو برد وچون سلطان سنجراز خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت خائف گردید ودر اخفاء آن امر کوشیده پس از روزی چند رسول حسن صباح بملازمت رسید واز زبان حسن معروض گردانید که اگر مارا نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد که درفلان شب برزمین سخت فرو بردند درسینهٔ نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتراز پیشتر شده باملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعهٔ بنا نکنندو آلات محاربه نخرند ومردم را بقبول ملت خوددعوت ننمایند وباین سبب کار حسن قوی تر گشت ودرخلال این احوال حسین قاینی بقتل رسیده بعضی ازمردم قتل او را اسناد باستادحسین پسرحسن صباح کردندوحسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند ومقارن آن حال پسردیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر ازعقب برادر شربت مرك چشیده وغرض حسن ازارتکاب این حرکت آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصودش ازامردعوت کسب ثواب آخرتست نی طلب جاه وسلطنت وحسن صباح درسنهٔ ثمان عشر وخمسمائه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرك امیدرا ولی عهد گردانید و منصب وزارت رابدهدار ابوعلی تفویض نمود واین دوشخص راوصیت کرد که در سوانح امور ازصواب دید حسن قصرانی بیرون نروند وچون ازامثال این وصایا فارغ گشت در بیست وششم ربیع الاخر سنهٔ مذکوره درگذشت

ذکر کیابزرك امید

چون کیابزرك امید که‌دراصل ازولایت رودبار بودبر تخت‌حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهردررواج شریعت غراکوشید وباطناً قواعدمبانی الحادرا مشید گردانید وچندین نوبت‌میان اووسلاطین‌سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد ودر اکثراوقات کیارا ظفرونصرت دست‌داد ودرایام دولت بزرك امید نیزفدائیان‌جمعی کثیر ازاشراف‌واعیان رابقتل رسانیدند ودر هرکشوری فتنه انگیخته آثار اقتدارظاهر گردانیدند نقل کیابزرك‌امیدبعالم عقبی دربیست وششم‌جمادی الاخر سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه‌روی‌نمود ومدت‌حکومتش‌چهارده‌سال‌ودوماه‌وبیست‌روز بود

گفتار دربیان‌مجملی ازوقایع حکومت کیابزرك امیدملحد و ذکر کشته شدن زمره ای از اکابر و اماجد

در روضةالصفا مسطور است که‌در ماه شعبان سنهٔ‌عشرین وخمسمائه برادر زاده اتابك شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که‌در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکری جرار بصوب رودبار توجه نمود وکیا بزرك‌امید طایفه‌ای‌ازابطال رجال بحرب اونامزد کرده شکست برجانب‌برادرزاده اتابك‌افتاد وملاحده غنیمت بسیار گرفتندودر سنهٔ احدی وعشرین وخمسمائه کیابزرگ امید بنا بر التماس سلطان‌محمود خواجه‌احمد ناصحی شهرستانیرا باصفهان فرستاد تابین الجانبین به تمهید بساط مصالحه قیام نمایند وچون خواجه شرف‌دستبوس پادشاه حاصل‌کرده ازمجلس بیرون‌رفت عوام الناس‌هجوم نموده اورا با رفیقی که‌همراه‌داشت بکشتندوسلطان رسولی بالموت‌فرستاده بزرگ‌امید راعذر خواهی نمود که ماراقضیهٔ احمدناصحی اختیاری نبود اما کیا این عذر نپذیرفت وقاصد راگفت بسلطان بگوی که‌خواجه بعهد وسوگند دروغ شمافریفته شده‌بقتل رسید اگر راست میگوئید که‌قتل اوبرضاء مااقتران نداشته کشندگان اورا بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید وقاصد این سخن بعرض سلطان رسانیده محمود ازشنیدن آن مقوله متأثر نشد وطریقهٔ حزم مرعی نداشت وکیابزرگ امیدفوجی ازرفیقان رابناحیهٔ قزوین نامزد کرد وآن مردم درغرهٔ ماه رمضان سنه ثلث‌وعشرین وخمسمائه بیك‌ناگاه بنواحی آن‌بلده رسیدند وچهار صدگوسفند ودویست سراسب‌واستر ودویست گاو بطرف‌الموت براندندودرسنهٔ اربع‌وعشرین وخمسمائه سلطان‌محمود ازعالم فانی انتقال نمود ورفیقان باردیگر نواحی قزوین راتاخته دویست وپنجاه سراسب و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند وصد ترکمان وبیست قزوینی رابقتل آوردند وهم دراین سال هفت نفرازرفیقان آمرابن‌المستعلی بالله‌رادر مصر بکشتند ودرهمین‌سال باعمرومحمد دهستانی پسر والی دمشق رابجهان جاودانی فرستادند ودرسنهٔ سته‌وعشرین‌وخمس‌مائه‌طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابوهاشم‌زیدی‌علوی که‌دعوت‌امامت‌میکرد روی بگیلان‌آورده ودردیلمان

باورسیده میان ایشان محاربه بوقوع انجامید وابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند ودر جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند ودرشعبان همین سال قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی درهمدان بدست محمدرازی وعمر دامغانی بقتل رسید ودرجمادی الاولی سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حسن گردکانی بردست ابو منصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و درجمادی الاخری سنهٔ ثمان و عشرین و خمس مائه رئیس اصفهان شهیددولتشاه علوی ازضرب تیغ ابوعبدالله از متنزهات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست ودرذی القعدهٔ این سال بناء حیات حاکم مراغه اقسنقر بردست علی وابوعبیده محمد دهستانی درهم شکست ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره بسعی ابوسعید قاینی وابوالحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت ودرهفدهم ذیقعده سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه درظاهر مراغه مسترشد عباسی بردست چهارده رفیق بقتل رسیدچنانچه شمه‌ای ازین معنی گذشت ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی وسلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت ودراواخر جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین وخمسمائه بزرك امید پسر خود را محمد ولی عهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت

ذکر محمدبن بزرك امید

دراوایل ایام دولت محمدالراشد بالله عباسی بردست جمعی از فدائیان کشته گشت وچون اینخبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقارهٔ بشارت زدند و ازآن زمان باز خلفا ازضرب تیغ الموتیان ترسیده روی ازمردم نهان کردند ومحمد نیزتتبع روش حسن صباح وپدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود و درایام حکومت اونیزرفیقان بسیاری ازاشراف واعیان رابقتل رسانیدندوفات کیامحمد درثالث ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه روی نمود ومدت حکومتش بیست وچهار سال وهشت ماه وهفت روز بود

گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات حیات ایشان درزمان حکومت محمدبن بزرك امید بسعی فدائیان بنهایت رسید

درماه محرم الحرام سنهٔ ثلث وثلثین وخمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت وهم درآن سال ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیزبجهان جاودانی فرستاد و درمحرم سنهٔ اربع وثلثین و خمس مائه قاضی همدان که چند رفیق راکشته وسوخته بود ازضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا اد فناداد ودرمنتصف جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بوددرمعسکر

سنجر اززخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود ودرسلخ محرم سنه خمس وثلثین وثلاثمائه ناصر الدولة بن مهلهل در کرمان بردست حسین کرمانی عالم فانیرا وداع کرد ودرشوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم درمرو روی بسفر آخرت آورد وهم درین سال محمود دانشمند که از بر کشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود ازضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود ودر محرم الحرام سنهٔ سبع و ثلثین و خمس مائه پادشاه مازندران امیر گردبارو ولدعلی شهریار ازجهان ناپایدار رخت بر بست وهم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بردست چهار رفیق شامی بعالم عقبی پیوست ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره والی کرمان امیر گرشاسف بقتل رسید ودرماه رمضان سنهٔ اربعین وخمس مائه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود وباوی عصیان میورزید بردست دو رفیق رخت بزاویهٔ لحد کشید ودرسنهٔ احدی واربعین وخمس مائه والی ری امیر پیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید و الحکم لله الحمید المجید

ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام

درروضة الصفا مسطوراست که چون حسن بمبادی سن رشد وتمیز رسید هوس تحصیل علوم وتعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم وتلمذ مسائل عقلی ونقلی مشغول گردید وبعداز آنکه فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خودرادرقلم آورد وبنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن راعالمی متبحر تصور مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجائی رسید که اورا امام تصورمی فرمودند واو نیز بایما واشارت چنان ظاهر میکرد که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود وچون محمدبن بزرك امید ازین حالات وقوف یافت مردم رامجتمع ساخته براقوال پسر انکار بلیغ نمود و برسر انجمن گفت که حسن پسر منست وامامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام ازدعاة حضرت امام وهر کس خلاف این اعتقاد دارد کافراست ودویست وپنجاه کس ازمردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت ودویست وپنجاه کس دیگررا ازقلعه بیرون کرد وحسن از پدر خائف گشته ترك دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدرخود مبالغه فرمود ودرآن باب رسایل درقلم آورد تا آن صورت ازلوح خاطر محمد محو گشت ومنصب ولایت عهد رابوی مسلم داشت وچون محمدبن بزرك امید فوت شد وحسن برمسند حکومت نشست باردیگر زبان بدعوی امامت گشاده خود را از جملهٔ اولاد نزاربن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم رابرارتکاب محرمات ترغیب کرد ودر ایام تسلط آن ملعون درولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد و کفروالحاد آشکار گشته ازآن زمان بازهم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت والموتیان اورا بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعرا ملحدپیشه درمدح اوقصاید گفتند

از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است بیت برداشت غل شرع بتأییدایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام☆وچون فضایح اعمال وقبایح افعال علی ذکره السلام درجهٔ کمال یافت حسن نامور که بحسب باطن بردین سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله وسلم راسخ دم و ثابت قدم بودوخواهرش درحباله آن لعین بسرمیبرد در سنهٔ احدی و ستین و خمس مائه در قلعه لامبسر کاردی بروزد که تاسقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

گفتار در بیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روز عید القیام

ملاحدهٔ رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دوروایت حکایت می نمایند اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم وملقب بابوالحسن صعیدی بعدازفوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی رااز اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورد وغیرحسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سید نادر تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام رادر قریهٔ که پایان قلعه بودمتوطن گردانید و بعد از انقضاء شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و درآن قریه امام مستورهٔ را بعقد خود در آورد ودر زمان حکومت محمد بن بزرك امیددیده امید او بطلعت پسری که عبارتست ازعلی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت واتفاقاً در همانروز محمد بن بزرك امید را نیز پسری در وجود آمده وعورتی علی ذکره السلام رااز آن قریه که درپایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد ودر وقتیکه در خانهٔ که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبودآن عورت علی ذکره السلام رادر آن خانه گذاشته پسر محمد را ازحصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندك بهرهٔ باشد میداند که محال است که ضعیفهٔ را این معنی میسر شود که کودکی را بخانهٔ پادشاهی بردو پسر او رادزدیده آن کودك راعوض گذارد وهیچکس برین سراطلاع نیابد امار وایت ثانیه آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هرفعلی که ازامام صدور یابدمجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی اورا بالموت آورده بودچون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود بامنکوحهٔ محمد بن بزرك امید مباشرت فرمود علی ذکره السلام ازوی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است که علی ذکره السلام نسب خود را برینموجب بالمستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده اسماعیلیه امثال این مزخرفات درباب مذهب ونسب حسن بن محمد بسیار گفته اند واورا امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند ودعوتش را دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسدهٔ

ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذبالله من الفساد والالحاد در بسیاری از کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان ورودبار را بفساد آورد و طریقهٔ الحاد و زندقه ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند درسنهٔ تسع وخمسین و خمسمائه اشراف واعیان قلم رو خود را در الموت جمع ساخته فرمود تا منبری درعیدگاه آنقلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرك که یکی سرخ و دیگری سبز وسیم زرد و چهارم سفید بود برچهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارك رمضان سنهٔ مذکوره برمنبر آمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است زبان بدعوی امامت گشاد و گفت که من امام زمانم و تکلیف امرو نهی از جهانیان برداشتم واحکام شرعیه را نابوده انگاشتم حالا زمان قیام است باید که خلایق باطناً باخدا باشند وظاهراً هر نوع که خواهند باخود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو ولعب مشغولی نموده بانواع ملاهی ومناهی پرداختند والموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره السلام خود را از اولاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام میشمرد وروزی راکه بعقیدهٔ اکثر مورخان در آنروز آن حضرت زخم خورد عید اعتبار کرده بترتیب اسباب فرح وسرور مبالغهٔ موفور بجای آورد حمدالله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی ومعاد روحانی و بهشت ودوزخ معنوی وقیامت هر کسی مرك اوست القصه چون کفر والحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود درقلعهٔ لامبسر فی سادس ربیع الاولی سنهٔ احدی وستین وخمسمائه بزخم کاردی جسدش را متوجه دوزخ گردانید وروح خبیث اورا باسفل السافلین رسانید

ذکر محمدبن علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد از زخم تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و اودراظهار کیش ظلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجد تردر زمان دولت اوفدائیان در اطراف عالم خون بسیاری ازمسلمانان ریختند وهرجا رسیدند فسادات کرده فتنه ها انگیختند واواولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که ازهمه اسن بود برشیوه ناستوده پدر وجد انکاری بلیغ مینمود وبدین سبب حسن ازوی رنجیده او نیز از پدر خائف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تاوقتی که محمدبن علی ذکره السلام روی ببئس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر ازمیان برداشت وخودقایم مقام شده رایت حکومت برافراشت واین واقعه درسنهٔ سبع وستمائه روی نمود مدت ملك محمد چهل وشش سال بود **حکایت**

در روضة‌الصفا مسطوراست که قدوة‌المتبحرین فخرالملة والدین‌الرازی در ایـام دولت محمدبن علی‌ذکره‌السلام دربلدهٔ ری ساکن‌گشته بافاده مشغولی مینمود وبعضی از اهل حسد برزبان‌آوردند که‌امام‌فخرالدین دعوت‌ملاحده راقبول فرموده وابواب‌فساداعتقاد برروی خودگشوده وفخرالدین این سخن شنوده ازغایت اضطراب بر منبررفت و زبان بطعن‌ولعن الموتیان بگشاد وچون خبر بسمع محمدبن حسن‌رسید فدائی رابری فرستاد تاکلمه چندبعرض امام‌فخرالدین رساند وفدائی درری باآنجناب‌ملاقات‌نموده گفت من در سلك طلبه علوم انتظام‌دارم ومیخواهم که در ملازمت‌شماتحصیل نمایم و علامه رازی تجویزاین معنی کرده فدائی بتلمذمشغول شد ومنتظر فرصت میبودتاآنچه‌در ضمیرداشت بعرض استاد رساند وبعدازانقضاء مدت هفت ماه‌روزی فخرالدین رادر خانقاه تنها یافته در خانه را بر بست و خنجـری از میان کشیده او را بریشت انداخت و بر سینه‌اش نشست فخرالدین پرسید که چه داعیه داری‌گفت میخواهم که ازناف تاسینه توبردرم باز سؤال کرد که بچه‌جهة‌خون مراحلال میدانی جواب داد که بدان جهة که تو مـارا برسر منبر لعنت نموده‌ای علامه‌رازی درمقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیان نگشایم و در ایـن باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت همین لحظه که‌از چنك‌من نجات یابی سوگندان را تأویل کرده یا کفارت داده برسر کار خود خواهی رفت امام فخرالدین بازایمـان بی‌کفارت برزبان آورده خاطـر فدائی را جمع نمودآنگاه فدائی او راگذاشته گفت بکشتن شما مأمور نبودم والا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند ومیگوید که بقلعه تشریف‌آورید تاحاکم مطلق بوده ماغاشیه متابعت شما بردوش گیریم ومی‌فرماید که ماازسخنی که عوام‌گویند باك نداریم اماسخنان امثال‌شما دانشمندان درلوح دل طوایف انسان کالنقش فی‌الحجر ارتسام می یابد مناسب‌آنست که شما دیگر زبان قدح وطعن ازما کوتاه سازید امام فخرالدین گفت‌آمدن من بقلعه میسر نمی‌شود اماقبول نمودم که من بعد ازمن امری که مرضی خـاطر الموتیان نباشد صدور نیابدآنگاه فدائی مبلغ سیصدوشصت مثقال طلانزد امام فخرالدین نهاده گفت این‌وظیفه یکسالهٔ شماست وازدیوان اعلی مقررشده که هرساله موازی این‌مبلغ رئیس ابوالفضل بشما رساند ودو برد یمانی دروثاق منست بایدکه چون من بروم‌آنهارا تصرف نمائید که خلعت مولاناست که بجهة‌شما فرستاده وفدائی بعدازاداء این‌کلمات غایب‌گشته علامه رازی زروخلعت را متصرف‌گشت وچند سال ازرئیس ابوالفضل وظیفه معین را ستـانده صاحب ثروت شدآورده اندکه پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثناء درس امـام فخرالدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی (خلافا للملاحده لعنهم‌الله ودمرهم‌الله وخـذلهم‌الله) وبعد ازملاقات بافدائی دروقت‌ذکرخلافات زیاده ازین نگفتی که خلافاللاسماعیلیه‌وروزی یکی ازشاگردان‌گستاخ سبب آن اطناب وموجب این‌اختصار ازوی پرسید جواب دادکه اسماعیلیه رانمیگویم لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند

ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام

ولادت جلال الدین حسن فی سنهٔ اثنی وخمسین وخمس مائه اتفاق افتاد و اوبعد از فوت پدر درسنهٔ سبع وستمائه تاج حکومت برسر نهاد وبخلاف آبا واجداد در تمهید مبانی ملت بیضا وتشئید قواعد شریعت غرا سعی واهتمام نمود وازمراسم کیش الحاد و لوازم سوءاعتقاد بقدر وسع وامکان اجتناب واحتراز فرمود واتباع وملازمان خود را بر ارتکاب ملاهی ومناهی زجر کردورسم اذان قامت واقامت نماز جمعه وجماعت پدیدآورد ودرهر قصبهٔ ازقصبات ولایت رودبار حمامی ومسجدی بنانهاد وایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه ودیگر ملوك اسلام فرستاده ازحسن اعتقاد خویش خبرداد وخلفا و سلاطین اورا درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح ساختند وائمه دین وعلماء ملت سیدالمرسلین درباب صحت اسلامش فتاوی نوشته اورا جلال الدین حسن نومسلمان خواندند وجلال الدین حسن روزی درحضورفقها ومفتیان قزوین که درباب اسلام اوسخن داشتندآبا واجداد خودرا لعن کرد و مصنفات حسن صباح راکه مشتمل بود برفروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت وبعدازوقوع این حرکت آن جماعت نیز معتقدجلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نومسلمان درایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت وسبیل مصحوب والده گردانید وچون ببغداد رسید ناصرخلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را برعلم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد وسلطان ازینمعنی رنجیده کینهٔ ناصر دردل گرفت وپس ازآنکه حسن نومسلمان یازده سال ونیم بدولت واقبال بگذرانیددرماه رمضان سنهٔ ثمان عشروستمائه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید

ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن

مادرعلاء الدین محمد درسلك بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و اودرسن نه سالگی قایم مقام پدرشده جمعی کثیررا بتهمت آنکه جلال الدین حسن را زهر داده اند بکشت وشیوهٔ ناستوده اجداد خویش پیش گرفته برروش پسندیدهٔ پدر انکار نمودلاجرم باردیگر درولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وزندقه والحاد آشکار گشت وقواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت علاءالدین در گذشت بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت وباین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیاشد وهیچ آفریده را زهره نبود که لفظی درباب پرهیز و دواباو بگوید وهرکس سخنی ازمهمات ملکی ومالی بعرض اورسانیدی که موافق طبع شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات را از وی پوشیده می داشتند ودرزمان علاءالدین محمد ناصرالدین محتشم که حاکم قهستان بود واخلاق ناصری

بنام اوست خواجه نصیرالدین محمد طوسی را برسبیل کـره بقلعهٔ الموت برد وخواجه تاایام استیلاء هلاکوخان برقلاع ملاحده درآن حصار ماند وعلاء الدین در اوایل حـال پسرخود رکن الدین خورشاهرا بولایت عهد معین گردانید ودر اواخـر از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسردیگرمنست امااسمعیلیه‌التفات باین سخن نکردند وگفتنداعتبار نص‌اول‌دارد‌بناء علی هذا میان‌پدروپسرمنازعت روی‌نموده رکن‌الدین ازعلاءالدین‌متوهم شد وحسن مازندرانیرا برآن داشت که اورا بکشت درروضة الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاکت علاءالدین مرتب‌شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود وباوجودآثارشیب علاءالدین باوی تعلق‌ومحبت میورزیدوبلکه امری که زبان خامه‌بجهة حیا ازتقریرآن گنك ولال است بااوبجای می‌آورد باستصواب رکن‌الدین قاصدجان‌آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تابحسب اتفاق روزی علاءالدین شراب خورده درخانه که ازچوب ونی متصل باسطبل‌گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت ودرنیمشب تبـری برگردن اوزدندکه دیگر سربرنیاورد وکان ذلك فی‌شوال سنه‌ثلث وخمسین و ستمـائه مدت سلطنت علاءالدین سی‌وپنجسال بود واوقات حیاتش چهل وچهار سال وکسری از جملهٔ شعرا مولانا شمس‌الدین ایوب طاوسی معاصر علاءالدین بود و درمرثیهٔ اوبرسبیل مزاح این دوبیت نظم نمود **نظم** چون بوقت قبض روحش یافت عـزرائیل مست ✿ برد سوی قمطریران تاخمارش بشکنند کاسه‌داران جهنم‌آمدندش‌پیش باز ✿ تانشاط دوستکامی درکنارش بشکنند وازجملهٔ مشایخ روزگار شیخ جمال الدین‌کیلی درعصر علاءالدین محمد درقزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت وعلاءالدین رابشیخ جمال‌الدین ارادت‌تمام بود چنانچه روزی دروقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست اوداد علاءالدین درغضب رفته فرمود تاآنکس راصد چوب زدند وگفت ای‌شقی جاهل درزمان مستی‌رقعهٔ شیخ رابمن می‌دهی صبر می‌بایست‌کرد تامن هشیار شده بحمام روم وغسل بجـاآورده بیرون‌آیم ودایم علاءالدین برمردم قزوین منت نهاده میگفت اگـر حضرت شیخ درآن بلده نبودی من‌خاك قزوین را درتوبره کرده بالموت میبردم وهرساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زرسرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ‌آن وجه راگرفته بمایحتاج خود مصـروف می‌داشت و ازین جهة بعضی ازاهل حسد زبان سرزنش برشیخ گشاده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم می‌دهد و مال ملاحده را میخورد وشیخ این‌سخن شنیده گفت‌ائمه‌دین‌چون مال این جماعت رابعنف میگیرند حلال می‌دانند وبرین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت‌آن بطریق اولی‌لازم می‌آیدوفات شیخ جمال‌الدین در قزوین روی نمود ویکی ازشعرا درتاریخ‌آن واقعـه این قطعه نظم فرمود **قطعه** جمال‌ملت ودین قطب‌اولیاءخدا ✿ که‌آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال بسال ششصد وپنجاه ویك بحضرت رفت ✿ شب‌دوشنبه روزچهارم‌شوال

ذکر رکن‌الدین خورشاه بن علاءالدین محمد

چون علاءالدین‌محمد‌ازمسند حکومت بزاویهٔ لحد انتقال نمود رکن‌الدین‌خورشاه درالموت پادشاه شد وحسن مازندرانی را بااولادش بکشت و اجساد ایشانرا بسوخت ومع ذلك رکن‌الدین هرگاه ازوی برنجیدی اورا بقتل پدر متهم گردانیدی و دراوایل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلدانرا جولانگاه یکران ساخت ومتوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته بعداز روزی چند ازهلاکو درخواست نمود که اورا بدرگاه منکوقاآن روان‌گرداند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین درآن سفر بپایان رسید وایام سلطنتش زیاده بریکسال ممتدنگردید

گفتار دربیان انقضاء اوقات اقبال ملاحدهٔ بی‌ایمان بواسطهٔ استیلاء هلاکوخان برممالك ایران

مورخان سخن‌دان این حکایت را بدین سان بیان‌کرده اندکه درماه‌ذی حجة سنه ثلث وخمسین وستمائه هلاکوخان‌بن تولی خان‌بن چنگیزخان باسپاه فراوان بحکم برادر خود منکوقاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رود بار وتسخیربلاد وامصار از جیحون عبور نمود وچون رکن‌الدین خورشاه اینخبرشنود چاره جوی‌گشته قاصدی نزد میسورنوئین که ازقبل قاآن حاکم همدان بود ارسال داشت واظهار ایلی وانقیادکرد میسورپیغام‌داد که وصول هلاکوخان نزدیك است مناسب‌آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم‌پناه‌شتابد تاازسخط لشکرمغول امان یابد ورکن‌الدین ازغایت وهم این‌سخن رابسمع قبول جای داد امابرادر خود شهنشاهرا بهمراهی پسرمیسور نزد هلاکو فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت‌آشیان رسید هلاکو او راگفت‌که بابرادر خود بگوی‌که مارقم عفو برجرایدجرایم‌آباء توکشیده ایم واز تو تاغایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته می‌بایدکه قلاع رود بار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی وشهنشاه‌این پیغام‌رابرکن‌الدین رسانیده خورشاه بعضی ازکنگرهای‌حصار رابینداخت امااز‌کمال‌خوف‌بملازمت‌خان نرفت و مقارن آن‌حال ایلچی بطلب اورسیده ورکن‌الدین بمعاذیر دلپذیر متمسك شد وشمس‌الدین گیلکی راکه وزیرش بود باپسرعم خود سیف الدین سلطان‌ملك بن‌کیامنصور همراه ایلچی بدرگاه پاشاه ارسال داشت ومثالی‌فرستاد که گماشتگان اواز گردکوه وقهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوندرسید شمس‌الدین گیلکی را بگردکوه روانه‌کرد تاکوتوال قلعه را همراه‌باردو آورد ویکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهة‌مثل این مهمی نامزد گردانیده سلطان ملك باچند ایلچی بجانب میمون دژبازگشته بخورشاه‌گفت که پادشاه بدماوند

رسید دیگر مجال‌توقف نیست واگر بمصلحت ترتیب‌پیشکش دوسه روزی در توجه‌اهمال خواهی‌نمود باید که پسرخود بدرگاه فرستی ورکن‌الدین متحیر گشته باستصواب‌بعضی ازمردم کوته‌نظر کودکی را که در سن‌قریب بولداو بود همراه ایلچیان نزدهلاکوخان روان کردوچون‌ماهچهٔ رایات‌عالیات پرتووصول بردیار رودبارانداخت‌تلبیس‌رکن‌الدین ظاهر شده پسر دروغی راباز فرستاد وپیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود بدرگاه فرستی در آن اثناء شمس‌الدین وزیر کوتوال‌گردکوه تاج‌الدین مروان شاهرابادو رسانید و هلاکوخان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که درآن زمان مکان رکن‌الدین بود رسیده بمحاصره مشغول‌گردید ودر بیست وپنجم ماه مذکور جنك سلطانی انداخته رعب وهراس بیقیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت وروز دیگر پسر خود رابایرانشاه که برادرش‌بود نزد هلاکو ارسال نمود واظهارعجز ونیازکرده امان طلبید ودربیست ونهم شوال بهمراهی خواجه نصیرالدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود وجمعی دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان‌رفته نقود ما معدود واجناس بیقیاس پیشکش کردوهلاکو خورشاهرا بطایفهٔ ازمحافظان هشیارسپرده سپاه‌جرار بتسخیروتخریب‌قلاع رودبار مامورگشتند وباندك‌روزگاری چهل‌واندی‌حصار بتصرف لشکر تتار درآمده مانند خاك راه‌هموارشد اماسکان قلعهٔ الموت ولامبسر و گردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکوخان خود بنواحی الموت‌رفت‌ورکن‌الدین را بپای حصار فرستاد تا باموتوطنان آن‌مکان از وعدو وعیدسخن‌گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند وهلاکوخان فوجی ازلشکریان را بمحاصرهٔ آن قلعه باز داشته خود متوجه لامبسر شد ومردم لامبسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این‌خبر بالموت‌رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن‌الدین فرستادند وامان طلبیدندوهلاکوخان خون‌ساکنان‌آن دوقلعه را بخشیده ایشانرا سه روز مهلت‌داد که بنقل اموال وجهات خود پردازند و بعد از انقضاء آن ایام سپاه بهرام انتقام باالموت ولامبسر بالا رفته دست بغارت وتاراج بر آوردند وآن دوقلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران کردند درتاریخ گزیده مسطور است که حصارالموترا در زمان متوکل عباسی حسن‌بن زیدالعلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود وآن قلعه چهارصد ودو سال معمور ماند ودر روضةالصفا مزبور است‌که‌در الموت چند حوض ازسنك کنده بودند وآن حیاضرا از سرکه وعسل پر گردانیده و مغولان آن اشیاء وسایر ذخایری‌راکه در زمان حسن‌صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی رابر کرامت حسن حمل کردند وایضاً درکتاب مذکوره مسطور است که چون رکن‌الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختر یکی از ارزال مغولان شد واین حدیث را هلاکوخان شنیده فرمودتا دختر را باودادند وخورشاه بعداز وصول بسعادت‌مواصلت‌معشوقه ازخان التماس نمودکه او را نزدمنکوقاآن‌فرستدوهلاکوخان ازین‌ملتمس ابلهانه تعجب‌کرده خورشاهرادرمصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید ورکن‌الدین نخست بظاهر قلعهٔ گردکوه

رفته متوطنان آن مکانرا که تاغایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمودو نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت زنهار که از حصار بیرون نیائید و بر عهد وپیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطهٔ قلت خرد با نوکران هلاکوخان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد ومهم بجنك مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی ازپیش منکوقاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون تودعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعهٔ گرد کوهرا تسلیم گماشتگان برادرم ننمودی باید که باز گردی وپس از تخریب آنقلعه بار دیگر بملازمت شتابی ومحصلان آن ملحد نادان راباز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بنار تیغ آبدار غریق بحرادبارش ساختند وهلاکوخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیابزرك امیدهرکس راکه یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید ودود از دودمان ملاحده بی ایمان بر آورده مجموع خیل وحشم ایشانرا بقتل رسانید و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس در قهستان بسیاری از ملحدانرا کشته در هیچ دیار از آن طایفه دیاری باز نگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن وامان در ممالك ایران افراشتند وچون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید (والتایید من الله الحمید المجید)

گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق ورسیدن منجوق دولت ایشان باوج عیوق

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ازمؤلف ابوالعلاء احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود ومیان اووافراسیاب سی وچهار کس واسطه بوده اند ودر روضة الصفا از ناظم کتاب ملك نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت واز جلمه امراء معتبر بیغو بود وبیغوحکومت اتراك دشت خزر می نمود و دقاقرا از غایت شجاعت مردم آن دیار تمرمالیغ می گفتند یعنی سخت کمان وچون او فوت شد پسرش سلجوق را که درسن رشد وتمیز بود بیغو منظور نظر تربیت و عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش وروز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف میپذیرفت تامهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین واولاد مقدم نشست واین جراترا یکی از عورات بیغو نپسندیده پادشاهرا بر آن داشت که بتادیب سلجوق مشغولی نمایدو سلجوق تغییر مزاج شهریار را نسبت بخود فهم نموده باصد سوار جرار فرار اختیار کردو اموال خود را که هزار وپانصد شتر وپنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راندو چون بنواحی جند رسید فضاء سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته باجمیع اقربا وملازمان مسلمان شد

وبآموختن قرآن وتعلیم قواعد ملت نبی آخرالزمان اشتغال نموده روزی چند درجند رحل اقامت انداخت درآن اثنا ایلچی ازکفار بجند رسیده وخراجی که مقرر داشت ازحاکم آن بلده طلبید و ملك جند در مقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج گذار کفار باشند و قاصد را بناخوشی تمام بازگردانیده بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود وجمعی ازترکان آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند وفوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند وسلجوق آن جماعت را تعاقب نموده و برایشان ظفر یافته شتران خودرا بازگردانید وبدین واسطه آوازهٔ سطوت سلجوق بمسامع اقاصی واداني رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت وملوك اطراف ترکستان وماوراءالنهر ازوی حسابها گرفتند وامیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلك خان منهزم گشت پناه بامیر سلجوق برد وسلجوق ابراهیم را بمردو سلاح مدد کرد تا باایلك خان محاربه نموده اورا بگریزانید آنگاه سلجوق از جند باابهتی افزون از چند وچون حرکت فرموده در نواحی بخارا منزل گزید واورا ایزدتعالی چهار پسر نیك اختر کرامت کرد میکائیل واسرائیل وموسی(۱) واضح باد که محمد و بیغو که ارسلان لقب داشت ومیکائیل درایام جوانی درحین محاصرهٔ قلعه‌ای ازقلاع ترکستان بزخم تیری کشته شد وازاو دو پسر ماند طغرل بیك محمد وچغر بیك داود سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانیده ایشانرا ولیعهد ساخت وبعدازوفات سلجوق این دو برادر دولت اثر که بفکر ثاقب ورای صائب ازامثال واقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمهٔ دشت خزر ودیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند وایلك خان که درآن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناك شده دفع ایشانرا پیش نهاد همت گردانید وباجتماع سپاه ماوراءالنهر وترکستان مشغول گردید طغرل بیك وچغر بیك بعداز تقدیم مراسم استشاره التجا ببوغراخان که حاکم حدود چین وختا بود نمودند ومتوجه انصوب گشته ایلچی جهة اعلام وصول خویش ازپیش فرستادند وبوغراخان قاصد سلجوقیانرا نوازش نموده پیغام داد که از ملك ومال آنچه مطلوب طغرل بیك وچغر بیك باشد دریغ نخواهیم داشت وایلچی بازآمده آنچه از خان دیده بود وشنیده بعرض طغرل بیك وچغر بیك رسانید چغر بیك به برادر خود گفت هرچند بوغراخان اظهار محبت ومودت مینماید مصلحت نیست که ما بهیئت اجتماعی باوی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که درهر هفته یکی ازمادو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش برمیان بندد وطغرل بیك این رای رااستحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغراخان رسیدندجهة اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب مقرر به تقدیم رسانیدند ودرهر هفته یك برادر

(۱) علی بن محمد صادق الحسینی در تاریخ مرآت الصفا بجای موسی و بیغو اسرافیل و برغو نگاشته ودرتاریخ نگارستان اسامی پنج نفر ازاولاد سلجوق بنظر رسیده واسم پسر پنجم رایوزن رقم نموده حرره محمد تقی التستری

بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد وچون اومراجعت می نمود برادردیگر باردو میرفت ومدتی بوغراخان منتهز فرصت می بود تاهردو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشانرا مقید گرداند واینمعنی تیسیر نمی پذیرفت آخرالامر بی تحمل شد وطغرل بیك را گرفته بجمعی ازمردم خود سپرد وفوجی ازشجعان جهة اخذ چغر بیك باردوی سلجوقیان روان کرد وچون چغر بیك از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکهٔ قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی نفر از متعینان را بذل اسرمقید گردانید و بقیةالسیف باقبح وجهی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیك را بمجلس طلبیده ده هزار دینار وچهل غلام و کنیزك خوب صورت وبعضی از نفایس اثواب چین و ختابوی بخشید ورخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود وطغرل بیك بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثناء راه شنیدند که ایلكخان سپاه فراوان فراهم آورده وعزم استیصال ایشان باخود جزم کرده طغرل بیك وچغر بیك بعد از تحقیق آن خبر صلاح درآن دانستند که طغرل بیك به بیابانی کهعبور سپاه برآن متعین بود رودو چغر بیك باسی سوار کههریك خود را ثالث رستم واسفندیار میپنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق وباد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملك ری شتافت واز آنجا بطرف روم نهضت کرد ودر اثناء راه طایفهٔ ازترا کمه بوی پیوستند وچغر بیك در حدود روم لوازم غزاوجهاد بتقدیم رسانید وغنایم موفور و اموال نامحصور بچنك آورده سالماً غانماً بصوب خراسان باز گشت وچون بنواحی مرو رسید ازخوف حکام خراسان کهطلبکار او بودند ملازمان خودرا متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد واز آنجا ببخارا شتافته رسولی نزدطغرل بیك فرستاد واورا از قدوم خود اعلام داد وطغرل بیك مبتهج ومسرور شده ببرادر پیوست ودیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دستداده ایشانرا باملوك ماوراءالنهر چندنوبت ومحاربات ومکاوحات اتفاق افتادوصیت شوکت وحشمت طغرل بیك وچغر بیك در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبره مسطوراست که چون سلطان محمود غزنوی برحال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی ازایشان نمود واسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود اورا اعزاز واکرام تمام فرمود وبقولی اسرائیل را با خود برتخت نشاند و در اثناء محاوره از وی پرسید که اگر مارا بلشکراحتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل دوچوبهٔ تیر و کمانی باخود داشت یك تیر را پیش سلطان برزمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم مافرستی صدهزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بسلطان داده گفت اگر این را ببلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان برزبان آورد که اگر بیش تر باید

اسرائیل کمانرا تسلیم کرده گفت اگر اینرا بترکستان فرستی قرب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابرآن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی‌شعور بود او را مقید گردانید و بقلعهٔ کالنجار فرستاد واسرائیل درآن قلعه میبود تازمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیك بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اماحضرت مخدومی مرحومی درروضة‌الصفا این روایت را تضعیف نموده ومرقوم قلم‌خجسته شیم گردانیده که طغرل بیك‌وچغر بیك‌درایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا وابیورد بر سربیابان بلخان‌ساکن گشتند وبعد از چند روز رسولی‌چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکیدمبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعودرا آنکلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام‌داد که صلاح حال‌آل سلجوق منحصر درآنست که ازین‌مملکت بیرون روند تااثرسخط من‌بدیشان نرسد وچون‌طغرل بیك وچغر بیك اینخبر شنیدند از توجه سپاه غزنین‌اندیشیده عیال واطفال خودرا در مواضع حصین مضبوط ساختندودست بنهب وتاراج اموال رعایا درازکرده صداء‌مخالفت در خراسان انداختندوباندك زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیانرا مسخر ومفتوح گشته بدرجهٔ بلندسلطنت رسیدند وازایشان سه طبقه بدان‌مرتبه علیه‌فایز گردیدند طبقه اول‌درخراسان وعراقین وفارس وآذربیجان پادشاهی کردند وطبقهٔ دوم‌درکرمان لوازم‌جهانبانی بجای آوردند وطبقهٔ سیوم‌درروم علم‌اقتدار برافراشتند ودرآن‌مرز وبوم‌بساط حکومت‌مبسوط ساختند اماطبقهٔ‌اول‌چهارده نفر بودندومدت‌صدوشصت ویکسال‌ایالت نمودندواول‌ایشان‌طغرل بیك‌محمد بودوآخرایشان سلطان‌طغرل‌بن ارسلان

ذکر رسیدن سلطنت ممالك خراسان و عراق بطغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت‌مالك‌الملك‌علی‌الاطلاق‌رایت‌اقبال‌آل سلجوق درديار خراسان‌ارتفاع یافت‌سلطان مسعود غزنوی سپاه‌جرار باآلات واسباب‌حرب وپیکار براق کرده امارت‌آن لشکر رابیکتغدی که سرداری‌وافرالاستحقاق بود تفویض نمود وبکتغدی بغرورموفور متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بدیشان رسید و از هردوجانب‌طالبان نام‌وننك‌در میدان جنك تاخته‌خلقی را برخاك‌هلاك‌انداختند و آخرالامر نسیم‌فتح وفیروزی بر پرچم علم آل سلجوق دروزیدن‌آمده بکتغدی‌بااتباع روی ازمعرکه برتافت‌وچون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روانشد وبعداز وصول به نیشابور بنابر استصواب اصحاب‌رای وتجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل

بیك وچغر بیك نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند وعاقبت برپیمان غزنویان اعتماد نکرده علم‌طغیان مرتفع گردانیدند وسلطان مسعود سباشی راکه‌از عظماء امراء بود و بمزید شوکت‌ومکنت واطلاع برمکاید حروب امتیازتمام داشت ودرمرو حکومت‌مینمود بدفع سلجوقیان نامزدکرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سباشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر متوجه سلجوقیان گشت وچون آن‌جماعت ازتوجه اوخبر یافتند مستعد جنك‌وجدال شدند وبموجب کلمه(الحرب خدعه)عمل نموده هرگاه سباشی نزدیك معسکر ایشان میرسید مرکزخالی گذاشته دربرابر اونمی‌آمدند و درلیالی حوالی لشگرگاه او را تاخته از اسب و شتر وامتعه واسلحه آنچه می یافتند میبردند و مدت سه سال حال برینموال جاری بود واکثر ولایات خراسان بدان جهة ویران‌شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار دربحر حیرت افتاده نوبتی قصدکرد که بنفس خود در مقام مقاتلهٔ سلجوقیان آیداما بسبت نصیحت بعضی از مردم عاقبت طلب‌ترك آن‌عزیمت داده مجلس بزم را برمیدان رزم ترجیح فرمود ودر سنهٔ سبع وعشرین و اربعمائه سباشی از ستیزو گریزآل سلجوق بتنك آمده از حدود نسابجانب هرات رفت و چغربیك متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد وچون اینخبر بگوش سباشی رسید بار دیگر نایرهٔ غضب او مشتعل‌گردید ودر سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و چغربیك در برابر اوصف قتال‌بیار است وسباشی خوف و هراس بخود راه داده‌قبل ازاستعمال‌سیف‌وسنان مانند پهلوان روی ازمعرکه برتافت ودرچهار دیوار مرو خزیده لشگر اومتفرق گردیدند آنگاه سباشی حاکم جوزجانان راکه سرداری صاحب وجود بودبرحرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر بمدد اوتعیین فرمودو والی جوزجانان متوجه‌اردوی سلجوقیان گشته چغربیك مقاتله اورا پیش نهاد همت‌ساخت‌وبعد از تسویهٔ صفوف واستعمال‌سیوف حاکم جوزجانان درآن معرکه جان داده هزارنفراز اعیان لشکریان او اسیر شدندوبسیاری کشته‌گشته اندکی نجات یافتند وامراءسلجوقی علم‌اقتدار افراشته در اطراف خراسان آغاز قتل وغارت نمودند و سباشی جهة تدارك این اختلال درغایت خوف وملال از مروبه نیشابور شتافت وآن ولایت رابمرتبهٔ پریشان یافت که‌ازسرانجام‌علیق‌الاغان‌عاجزگشت وازآنجا بدهستان رفته صورت قضیه‌رابغزنین عرضه داشت‌کرد وچون آل سلجوق دانستندکه سباشی مرو را خالی‌گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف‌انعطاف‌دادند وروزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت وسباشی دودهستان نوبت دیگرسپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد وطغرل بیك‌وچغر بیك مرورا بیکی ازامراکه بصفت نصفت‌اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد ازتلاقی فریقین پردلان آن دو لشگر تیغ و خنجر دریکدیگر نهاده از وقتی که‌جمشیدخورشید ازافق‌شرقی رایت نورانی برافراخت تازمانی که ازجولان درمعرکهٔ سپهر ملول‌شده نهانخانه مغرب را منزل ساخت‌سفیرتیر

بین الجانبین آمد شدمی نمود وتیغ تیز بقطع رشته حیات دلیران میپرداخت وچون آفتاب دولت غزنویان بسرحدزوال رسیده بود باردیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چند بطرف هراة گریخت وآنجا نیز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت وطغرل بیک وچغر بیک فتح نامها باطراف وجوانب فرستادند وازعنایت ملک ملک بخش که بتجدید شامل حال ایشان شده بود متوطنان بلدان خراسان را اعلام دادند و چون اینخبر به نیشابور که درآن زمان دارالملک خراسان بود رسیداشراف واعیان آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند واظهار اطاعت وانقیاد کرده باصناف عواطف اختصاص یافتند وآل سلجوق بنیشابور رفته دراوایل محرم الحرام سنهٔ تسع وعشرین واربعمائه طغرل بیک باتفاق امرا وارکان دولت قدم برسریر سلطنت نهادوخطبه وسکه بنام ولقب خویش زیب وزینت داد وبعدازده روزچغر بیک را به تسخیر هراة مامور گردانیدوچغر بیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدندوچغر بیک عم خود را والی هرات ساخته بمرو رفت و رایت انصاف افراخته رسوم اعتساف بر انداخت و چون سباشی بغزنین رسید وکیفیت استیلاء سلجوقیان بعرض سلطـان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین ودفاین بازگشاده اموال فراوان بلشکریان بخش کرد وباسپاهی فیل تن وشصت زنجیرفیل مرد افکن روی توجه ببلخ آورد وازغایت سرعت درمدت هفت شبانروز خود را ازغزنین بدان ولایت رسانید وبرج و باروی قبةالاسلام را مرمت فرموده قراولان برسرراهها بازداشت وچغر بیك از ینمعنی خبر یافته متشمر جنك وپیکار گشت وپیوسته تاخت باطراف وجوانب بلخ میبرد واموال وچهار پایان غزنویانرا الجه کرده بمرو می آورد وسلطان مسعود درکار خود حیران مانده بود وبعد ازآنکه مدت یکسال و نیـم دربلخ بنشست باهفتاد هزار سوار وسی هزار پیاده کمرمحاربهٔ سلجوقیان بربست وعازم مـرو گشته چغر بیك صلاح درتوقف ندید وبسرخس شتافته طغرل بیك بوی پیوست و درمـاه رمضان سنهٔ احدی وثلاثین واربعمائه درموضع دندانقان میـان غزنویه وسلجوقیه مقاتله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تیز کردند ودرمیدان ستیز آنچه غایت جلادت تواند بود بجای آوردند وباردیگر غزنویان انهزام یافته سلطان مسعود باخواص اصحاب خویش لحظه‌ای درمعرکه بایستاد وچون دیدکه فـایدهٔ برتوقف مترتب نمی‌شود برفیلی کوه پیکرعفریت منظر سوار شده روی بگریز نهاد وسلجوقیـان غنیمت فراوان گرفته چغر بیك باسپاه منصور متوجه بلخ گشت وشخصی که ازقبل سلطان مسعود درآن ولایت بحکومت اشتغال داشت برج وباره را استحکام داده درشهر تحصن نمودوچغر بیك آغاز محاصره فرمود درآن اثنا شنودکـه مودودبن مسعود باجنود نامعدود متوجه آن حدود است و دوهزارکس ازلشکر اوبرسم قراولی نزدیك رسیده اند لاجرم فوجی از تراکمه رابدفع ایشان مأمورگردانید وآن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم ساخته وچون گریختگان بمودود رسیدنداونیزعنان عزیمت بطرف مملکت پدرخویش انعطاف

داد ومقارن آن حال خبرفوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابرآن حاکم بلخ ازچغربیك امان طلبیده شهررا تسلیم نمود وچغربیك ظل عـاطفت برمفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته علم توجه بکنارآب آمویه برافراخت ودرآن مقام خوارزمشاه بموکب چغربیك پیوسته عرضه داشت کهشاه ملك نامی از تربیت یافتگان من درمقام سرکشی آمدهودست تصرف مرا ازولایت موروث کوتاه کردهچغربیك خوارزمشاهرا بمواعید دلپذیرمستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود وشاه ملك درقلعهای ازقـلاع آن مملکت متحصن گشته چغـربیك تاوقت دستبرد سپاه برداه را محاصره کرد و چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش گرفت وبعد از آنکه آن زمستان بپایان رسید وسلطان فروردین سپاه سبزه ورياحين بفضاء صحرا وبساتین کشید طغرل بیك وچغربیك بمرافقت یکدیگر بالشکر ظفراثرمتوجه خوارزم گشتند وروزی چند شاه ملك را محاصره کرده آخرالامر بجهت فریب یکدوکوچ بازپس نشستند وشاه ملك اینمعنی را برگریزحمل نموده ازحصار بیرون آمدوازعقب سلجوقیان روانشدطغرل بیك وچغربیك عنانمراجعت انعطاف داده ابواب جنك وجدال برروی خوارزمیان برگشادند ودرآن معرکهازاتباع شاه ملك بسیاری بقتل رسیدند وچهل نفرازخویشان اورا اسیر کردند و شاه ملك گریز برستیزاختیار کرده خواست که بغزنین رود وازحاکم آنجا استمداد نماید اما دراثناءراه سفرناگزیرعالم عقبی اورا از آنکار مانع گشت وچون صورت فتح خوارزم سلجوقیانرا دست داد چغربیك بخراسان شتافته طغرل بیك بدهستان خرامید وازآنجا بجرجان رفته پس ازضبط آنولایت لشکربری کشیدودرکمتر ازیکسال تمامی بلاد عراق عجمرا بحوزهٔ تصرف درآورد ودرسنهٔ سته واربعین واربعمائه آذربایجان را نیزفتح نموده روی بغـزو روم نهاد وچون ازآن مرز وبوم مظفرومنصور بازآمد درسنهٔ سبع واربعین واربعمـائه بدارالسلام بغدادشتافت وباقایم عباسی بیعت کرده خلیفهاورا سلطانرکنالدین یمین امیـر المؤمنین لقبداد وطغرل بیك بموجبی که درضمن وقایعخلفاء عباسیه وذکرملوك دیالمه گذشت دست ملك رحیم دیلمی را از تصرف دربغدادکوتاه ساخته علم استقـلال درسر انجام امورملك ومال برافراخت ودرسنهٔ خمسین واربعمائه ابراهیم ینال که برادرمادری طغرل بیك بود وبااومخالفت مینمود از عراق عرب بهمدان نهضت فرمود و طغرل بیك ازعقب ابراهیم روان گشته بعدازآنکه قریب بهمدان رسید شنیدکه لشکـر بسیار درظل رایت ابراهیم جمع آمده اندلاجرم خود را بیك جانب کشید وازاقربا وخویشان مددطلبید وحال آنکه درآن اوان چغربیك درخراسان فوت شده بود و پسرش الپ ارسلان بجای پدر برمسند ایالت تکیه زده چون الپ ارسلان ازحال عم خود خبریافت سپاهخراسانرا فراهم آورده بطرف عراق عرب شتافت ودرمملکت ری بطغرل بیك پیوسته عم وبرادر زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند وبا ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند وبعضی از لشکریان ازعقب ابراهیم رفته او راگرفتند و باشارت طغرل بیك بزهکمان بکشتند و بنابرآنکه درغیبت طغرل بیك بساسیری بربغداد استیلا یافته وقایم خلیفه را

محبوس گردانیده وخطبه بنام مستنصرعلوی خوانده بود طغرل بیك بعداز فراغ ازقضیه ابراهیم نوبت دیگر بدارالسلام بغدادشتافت و نایره فتنه بساسیری را بآب یاری تیغ تیز تسکین داد و درذیقعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر برمسند خلافت نشاند ودرسنهٔ اربع‌وخمسین واربعمائه طغرل بیك یکی ازمخدرات خلیفه‌راخطبه فرموده وقایم نخست ازقبول‌آن وصلت سرباز زده‌آخرالامر بسعی عمیدالملك کندری که وزیر طغرل بیك بود راضی‌شد وبعد ازانعقاد عقدنکاح بچندگاه طغرل بیك دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری‌گشت بخیال‌آنکه درآنولایت‌بامرزفاف پردازد اماقبل ازوقوع‌آنصورت درهشتم (۱) شهررمضان سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه بعلت رعاف در گذشت وآنسور بماتم مبدل‌گشت زمان‌حیات طغرل بیك هفتادسال بود وایام سلطنتش بیست وشش سال‌صاحب‌کتاب ویس ورامین‌که موسوم بود بفخرالدین درعصرطغرل‌بیك بترتیب‌آن نسخه اشتغال نمود وبوزارت طغرل بیك عمیدالملك کندری مشغولی میفرمود وعمیدالملك بوفور عقل و فراست وصقوف فضل ودرایت إتصاف داشت و درصنعت انشا وکتابت وفن استیفا وسیاقت علم مهارت می‌افراشت ودرزمان سلطنت طغرل بیك مدت بیست‌سال درکمال‌استقلال امورملك ومال رابسرانجام مقرون میگردانید ودراوایل (۲) ایام پادشاهی الپ ارسلان مؤاخذ ومقیدگشته بحکم سلطان وسعی خواجه نظام الملك بمرتبهٔ شهادت رسید نقلست‌که درآن زمان‌که عمیدالملك دست ازجان شسته بود بجلاد گفت‌که چون ازین‌کار فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان‌که بسبب عنایت عمت طغرل بیك بمنصب وزارت وحکومت رسیدم وبجهة عدم شفقت توبدرجه شهادت ونعمت جنت فایز گردیدم‌پس بواسطهٔ شمامرا سعادت دینی ودنیوی‌ودولت صوری ومعنوی‌حاصل

(۱) درتاریخ‌وفیاتِ‌الاعیان‌بنظررسیده که‌طغرل‌روزجمعه‌شانزدهم شهررمضان سنه خمس وخمسین واربعمائه بسن هفتاد سالگی درری وفات یافت نعش‌اورا بمرو نقل نموده نزدیك قبر برادر وی داود دفن کردند و بروایتی در ری مدفون شد حرره محمد تقی‌التستری

(۲)شهادت‌عمیدالملك دراوایل‌ایام سلطنت‌الپ ارسلان بسعایت نظام الملك روز یکشنبه شانزدهم ذیحجه سنه‌ست وخمسین واربعمائه اتفاق افتاد و از عجایبات‌آنکه‌آلت تناسل او را درخوارزم دفن‌کردند در اوانیکه سلطان الب ارسلان عمیدالملك را نزد خوارزم شاه فرستاده‌بودبجهة خطبهٔ دخترلوزمرهٔ ازمفسدان شهرت دادند که وزیردختر شاه را ازبرای خود خواستگاری نمود وچون اینخبر باورسید ریش خویش را تراشید وآلت رجولیت را برید واین حرکت باعث نجات اوگردیده خون او رادر مرو ریختند وجسد اورا در کندر مدفون گردانیدند وسرودماغ‌اورا به‌نیشابور برده دفن‌نموده وپوست اورا پرکاه‌کرده بکرمان نقل فرمودند محمدتقی‌التستری

شده باشد وباوزیر صایب تدبیر بگوی که دردودمان سلجوقیان بدبدعتی و زشت سنتی پدیدآوردی زود باشدکه آنچه در باره من اندیشیدی درحق اعقاب واسلاف تو بوقوع انجامد وآخر الامر آنچه برزبان عمیدالملك گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملك واقع گشت **بیت** ایدوست برجنازهٔ دشمن چه بگذری ✿ شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

ذکر سلطان الپ ارسلان بن چغر بیك

ولادت الپ ارسلان درشب جمعه دوم محرم سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه دست داد وبموجب وصیت عم خود طغرل بیك درماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه قدم برمسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه بعضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت وبیمن عدالتش ازکنار دجله بغداد تاجیحون صفت آبادانی پذیرفت عظمت وشوکتش بجائی رسیدکه نوبتی هزار ودویست کس ازحکام اسلام درپیش تختش صف زده ایستاده بودند وبالتفات ضمیر منیرش وتوجه خاطر اقبال تأثیرش اظهار مفاخرت ومباهات مینمودند وسلطان الپ ارسلان درزمان جهانبانی رایت نصفت وسخاوت برافراخت و اوهیأتی در غایت مهابت ومحاسن کشیده داشت وطاقیه طولانی برسر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تانهایت لحیه او دوگزمی پنداشت وپیوسته مجلس او بوجود علما وفضلا مشحون بودی وازغزوات امیرالمؤمنین حیدر ؑ وحالات اسکندر سخن بسیار فرمودی ازمعظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بودکه قیصر لشکر بدیار اسلام کشید والپ ارسلان باملك روم محاربه کرده اورا اسیر گردانید و شهادتش درماه ربیع الاولی سنهٔ خمس وستین واربعمائه درکنار آب آمویه بردست کوتوال قلعه برزم که یوسف نام داشت اتفاق افتاد واو باستقلال قرب ده سال تاج شاهی برسرنهاد مدت حیاتش چهل وپنج سال بود وبوزارتش خواجه نظام الملك حسن طوسی قیام مینمود

گفتار دربیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام وذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن وخوانندگان اخبار نو وکهن آورده اندکه در شهور سنهٔ ثلث وستین واربعمائه که سلطان الپ ارسلان اکثر معمورهٔ عالم را درحیطهٔ ضبط وتسخیر داشت وبجانب عراق عرب میرفت درحدود خوی خبرمتواتر شدکه پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یادویست هزار مرد شمشیرزن پیاده وسوار ازدیار فرنك وروس وارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است وازبطارقه واساقفه آن مقدار درظل رایت اومجتمع گشته اندکه محاسب وهم ازتعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید وقیصر وعلماء نصاری خاطر برآن قرار داده اندکه بعدازفتح بغداد جاثلیقی بجای خلیفه بنشانند وتا

سمر قند بلاد اسلام را لگد کوب مراکب ضلالت وطغیان گردانند وصحایف قرآن را سوخته متابعان رسول آخرالزمان را بکشندوشعار ملت مسیحا ظاهر ساخته‌خط‌بطلان براحکام فرقان کشند سلطان الپ ارسلان بعداز استماع این‌سخنان عزم رزم رومیان‌جزم کرده خواجه نظام‌الملك را بااحمال واثقال ببعضی از حدود ولایات فرستاد وبنفس نفیس باپانزده هزار یادوازده هزار مرد جرار که درآن‌زمان درموکب نصرت شمار بودند باستقبال قیصر روان شدوبعداز تقارب فریقین ساونگین‌که‌رکن‌رکین‌دولت الپ ارسلان بودجهة طلب‌مصالحه قاصدی‌نزد قیصر فرستاد قیصراینمعنی رابرضعف‌حمل کرده بباد نخوت‌آتش خصومتش تیزترگشت ودرملاذجرد روز جمعه که خطباء ملت خیرالانام علیه‌الصوة والسلام بر منابراسلام زبان بدعاء (اللهم انصرجیوش المسلمین وسر ایاهم) گشاده بودند اصحاب هدایت وارباب ضلالت به‌تسویهٔ صفوف قیام نمودند محمدیان‌غلغلهٔ تکبیرو صلوات از اوج سموات گذرانیدند وعیسویان صدای کوس و ناقوس بذروهٔ فلك آبنوس رسانیدند و ار مانوس‌نیزهٔ بدست گرفته‌در پیش صف بجولان درآمدوبهادران روم وارمن را بمحاربهٔ‌گردان صف شکن تحریض نمود وسلطان الپ ارسلان نیز زبان باستمالت جنود ظفر ورودگشاده‌میفرمود که اگر اندك‌سستی‌درجنك واقع شود ذریه‌اهل اسلامرا ارباب کفر وظلام اسیر گردانند وچون بباد جملهٔ ابطال رجال‌غبار معرکه هیجا درهیجان‌آمد ونیران‌قتال‌التهاب یافته روی زمین ازخون مردان شجاعت آئین‌رنگین‌شد سلطان الپ ارسلان دستارازسر برداشته وکمرازمیان‌گشاده پیشانی مسکنت‌برخاك‌نهاد واز پادشاه علی‌الاطلاق ظفر ونصرت مسألت‌کرده در تضرع وزاری آنقدر مبالغه نمود که هرکس آوازش شنود بجای اشك جوی‌خون ازدیده گشوده وهمان لحظه‌اثراجابت دعا ظاهرگشته صرصر نکبت بجانب لشکرشقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد وسلطان الپ ارسلان باستظهار فراوان بربارگیر قمرمسیر سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان نبرد بررومیان‌حمله کرد وقیصرساعتی‌درمقام مقابله ومقاتله‌ایستاده‌بالاخره تزلزل باقدام ثبات وقرار اوراه یافته بهنگام غروب آفتاب‌عنان عزیمت بصوب بادیه فرار تافت وسلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر اورا بعز وجود همایون زیب وزینت داد وگوهر آئین راکه درسلك امراء عظام انتظام داشت بتکامشی قیصر مامور گردانید و اواز عقب رومیان شتافته یکی از غلامانش بقیصر رسید و اورا اسیر کرده بنظر خواجه خود رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر وثبت اسامی‌بهادران در دفتر عارض‌آنغلامرا بغایت حقیر جثه دیده از نوشتن نام اواعراض نمود وسلطان‌الپ ارسلان یاسعدالدوله شحنه علی اختلاف الروایتین عارض راگفت که در تحریر نام این غلام تقصیر منمای چه‌شایدکه قیصر بردست اوگرفتارگردد و عاقبت‌آنچه‌بر زبان آن دولتمند گذشته بود ازحیز قوت بفعل‌آمده القصه چون‌گوهر آئین ارمانوس را بنظر الپ ارسلان رسانید سلطان اوراسخنان‌درشت گفت وبقول امام یافعی سلطان بدست‌خود سه بار تازیانه برسرش زد و اورا برعدم قبول‌مصالحه سرزنش نمود وقیصر مراسم

اعتذار به‌تقدیم‌رسانیده هزار هزار و پانصد هزار دینارجهة فدای نفس‌خود وسایراسیران روم‌قبول نمود وسلطان پوزش پذیر رقم عفوبرجریدهٔ جریمه‌اش کشید واین آیه‌برزبان گذرانید که(حتی یعطواالجزیة عن‌یدوهم‌صاغرون) وهمان لحظه اشارت فرمودتانزدیك بسریر سلطنت‌مصیر کرسی نهادند وقیصر را برآن نشاندند وبعداز آن‌دختر ازمانوس‌را با پسر خودملك ارسلان در سلك ازدواج منتظم گردانید واورا با عظماء بطارقه خلع فاخره پوشانید ورخصت انصراف بجانب روم ارزانی داشت ویك فرسخ بمشایعت‌قیصر قدم رنجه فرمودوده هزار دینار باو عطانمودُ وچون‌سلطان ازمهم رومیان بازپرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس ازوصول بدان بلده شنود که‌برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان‌صوب نهضت‌فرمود و قاورد بمجرد استماع خبرتوجه سلطان مضطرب گشته رسولان سخندان بآستان معدلت آشیان فرستاد تابزلال معاذیردل پذیر نایرهٔ غضب صاحب تاج و سریر را منطفی گردانیدند و سلطان از برادر راضی شده به‌تجدید سلطنت آن ممالك را بوی‌مسلم داشت ورایت مراجعت بصوب نیشابورکه دارالملکش بود برافراشت و چون بدان بلده رسید طوئی بزرك ترتیب کرده ولد ارشد خودملك شاهرا ولیعهد گردانید و در ایام دولت سلطان الپ ارسلان جازغ نامی در حدود خوارزم لواء مخالفت مرتفع ساخت و سلطان ازنیشابوربعزم‌رزم اودرحرکت آمده براه وطی مسافت نمود وجازغ در نواحی خوارزم باسی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده بین‌الجانبین محاربتی درغایت صعوبت وقوع یافت وسلطان الپ ارسلان‌بفتح وظفر مخصوص‌شده جازغ روی ازمعرکه بر تافت آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان‌بازگشت وچون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی‌بن موسی‌الرضاسلام‌الله علیهمامشرف گردیدواز آنجا بفضاء راحت‌افزای رادکان شتافت وروزی چند در آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهروماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف واعیان‌بلدان‌فرمان‌داد وبعداز اجتماع خلایق‌تختی مجسم از طلاء احمرمنصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که آن‌سریر را بعزوجود بیاراست واشارت علیه صدور یافت که طبقات انام باردیگر بولایت عهدآن شاه زادهٔ واجب الاحترام بیعت کردند و لـوازم تهنیت ونثـار وپیشکش‌بجـای آوردند و سلطان الـپ ارسلان چـون ازیـن مهم فراغت‌یافت‌بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان‌آن ولایت تافت

ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت

مستخبران اخبار ملوك‌ذوی‌الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین‌حیرت دثار بسر صحایف روزگار واوراق لیل ونهار مرقوم اقلام بلاغت شعارگردانیده‌اندکه سلطان‌الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت وکامرانی‌بعزم کشور گیری‌وگیتی ستانی متوجه ماوراء

النهر گشت وچون کنار آب آمویه از یمن مقدم همایونش برتبت از سپهر برین درگذشت فی شهور سنهٔ خمس وستین واربعمائه عساکر نصرت عطیه قلعه برزم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند ویوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان ازوی استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد وازموقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که اورا ازبارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خودرا از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشیدو بجانب سلطان دوید حجاب ویساولان خواستند که گرك صفت چنك دریوسف زنند اما آن عزیز مصر معدلت ایشانرا منع فرمود و بنابر اعتمادی که بر تیرانداختن خویش داشت تیردرکمان نهاده بطرف یوسف انداخت وتیر جناب سلطانی که پیوسته برهدف مرادآمدی بتقدیر سبحانی درآنروز خطاشدو یوسف خود را بالپ ارسلان رسانیدو بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاهرا بدرجهٔ شهادت رسانید وقرب دوهزار غلام که درآن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد دردست میدوید ومیخواست که جان بتك پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت ازجملهٔ افاضل جهان ابو بکر عتیق بن محمدالهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود ودرایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود ودیگری از اعیان زمان الپ ارسلان ابوعلی حسان بن سعیداست واورئیس مرو رودبود وبصفت علوهمت ووفوربذل وسخاوت اتصاف داشت وپیوسته بذربذل واحسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت درتاریخ امام یافعی مسطوراست که حسان بن سعید در هرسال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهور سنهٔ ثلاث وستین واربعمائه کسوت ممات پوشید

ذکر سلطان معزالدین ملکشاه بن عضدالدین الپ ارسلان

بعداز شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطهٔ حسن اهتمام خواجه نظام الملك حسن طوسی امراوارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند واورا باعزاز واحترام هرچه تمامتر برسریر جهانداری نشاندند ومراسم اطاعت وچاکری بجای آوردند وخلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله یمین امیر المؤمنین لقب دادوجهة اوخلع فاخره و منشور ایالت فرستاد وسلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بودو درایام دولت خود درغایت عدالت سلوك مینمودو پیوسته درآبادانی بلادو قلاع و نزاهت باغات وبقاع سعی واهتمام مبذول میداشت وهمواره [illegible] همت بر ترفیه حال علما وفضلا وافزونی وظایف فصحا وشعرا میگماشت وبامر صیدو شکار [illegible] بسیار اظهار میکرد ودر اکثر اوقات دراطراف بلاد و امصار مراسم آنکار بجای می آورد وبعدد هرصیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد یکدینار صدقه [illegible] بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو

نوبت از انطاکیهٔ شام تا اوزکند سیرفرمود ودایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار سوار جلادت آثار درملازمتش بسرمیبردند ومانند عرض که لازم جوهر است درهیچ وقتی ازدرگاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلندگردانیده مملکت روم را بداودبن سلیمان بن‌قتلمش‌بن اسرائیل ارزانی داشت وکرمانرا بسلطان قاوردبن چغربیك وبعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش وخوارزم را بنوشتکین غرجه وحلب‌را بقسیم‌الدوله آقسنقر وموصل را بچکرمش و حصن‌کنیفی را بارتق وماردین را بآقتیمور وفارس را برکن الدوله خمارتکین و سالهای بسیار حکومت آن ولایات وامصار برآن جماعت واولاد واحفاد ایشان مسلم‌بود ومدت مدیدهیچکس آن منصب را ازایشان‌انتزاع نتوانست نمود تاریخ جلالی که تاغایت درتواریخ و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال‌الدوله ملکشاه است ومعزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه درشوال سنهٔ‌خمس وثمانین واربعمائه دردارالسلام بغداد اتفاق افتادوامرا واعیان جسد اورا باصفهان که دارالملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی‌وهشت سال بود وزمان سلطنتش بیست‌سال وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر بدرش خواجه نظام‌الملك میداشت اما دراواخر ایام زندگانی ازورنجیده تاج الملك ابوالغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار دربیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه وذکر سبب‌رنجش اوازوزیرصائب تدبیرعالیجاه

دراوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاوردبن چغربیك که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم‌آورده در وادی مخالفت سلوك نمود و سلطان بالشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او وقاورد نبرد اتفاق افتاد ومدت مقابله ومقاتله سه‌روز امتداد یافته درآن ایام بسیاری ازهرطرف سرباد فنادادو عاقبت ازمهب(وماالنصرالامن‌عندالله) ریاح نصرت برشقهٔ رایت سلطان ملکشاه وزید وقاورد درسرپنجهٔ تقدیر اسیرشده مقید ومحبوس گردید امرا وارکان دولت چون‌مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند درباب تزاید مرسوم و علوفه باخواجه نظام‌الملك‌سخن گفتند وبزبان‌آوردند که اگرسلطان درتضاعف انعام ومقرری ماطریق اهمال مسلوك دارد سعادت قاورد باد و خواجه‌آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شمارا بعرض سلطان رسانم و علوفات شمارا برطبق مدعا زیاده گردانم وچون خواجه سخن امرا واعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملك‌آخرت کرد وروز دیگرطالبان سیم وزرجهة تقاضاء نزدخواجه رفتند خواجه فرمودکه سلطان‌درشب گذشته ازغم عم خویش که درمحبس نگین زهرآلوده مکیده ومرده بغایت محزون بود

بنابرآن مصلحت ننمود که سخن شمارا عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند ودیگر از آن باب هیچ نگفتند ودرسنهٔ سبع وستین واربعمائه امیر عزالدوله محمودبن نصربن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه درحلب حاکم بود وبصفت سخاوت وشجاعت اتصاف داشت وفات یافت وپسرش نصرقایم‌مقام‌شد ونصربعد ازآنکه یکسال حکومت کرد بردست بعضی ازاتراك کشته گشت و درآن اوان که خبرفوت عزالدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش‌را بتسخیر بلادشام نامزد فرمود وتتش بدانصوب شتافته بفتح‌بلاد وامصارقیام مینمود تادرسنهٔ احدی‌وسبعین واربعمائه بلده حلب ودمشق رافتح فرمود وهم دربن سال سلطان ملکشاه‌تسخیر سمرقند راپیش نهاد همت ساخته حاکم‌آن دیار سلیمان‌خان درشهر متحصن شد و سپاه منصور قهراً قسراً سمرقند راگرفته‌وسلیمان خان رابدست‌آورده پیاده‌پیش‌اسب پادشاه‌رسانیدند تارخ برخاك نهاد وسلطان اورا مقید باصفهان فرستاد منقول است که دروقت مراجعت ازماوراء النهرخواجه نظام‌الملك اجرت ملاحان جیحون را برمال انطاکیهٔ شام نوشت وملاحان برسم داد خواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امرچیست خواجه جواب داد که خواستم که بعدازما سالها ازبسطت مملکت سلطان بازگویند و ملکشاهرا این معنی مستحسن نموده نظام‌الملك بروات ملاحان رابزرنقد بخرید وهم درین سفرسلطان بحروبر ترکان خاتون بنت‌طمغاج خان‌بن بوغراخان را بحبالهٔ نکاح درآورد و درسنهٔ تسع و سبعین واربعمائه سلطان ملکشاه ازاصفهان متوجه شام‌شد وتتش ازصولت برادر بترسید ومنهزم گردید وسلطان روزی چند درآن مملکت بسربرده بدارالسلام بغداد شتافت ودربیست وپنجم رجب سنهٔ مذکوره درموضع سنجار حضرت‌آفریدگار سلطان ملکشاهرا پسری ارزانی داشته‌آن مولود عاقبت محمودموسوم بسنجرگشت ودرسنهٔ احدی وثمانین‌واربعمائه سلطان‌ملکشاه بجهة گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و درآن راه خیر موفور ازوصدور یافت و خراجاتی که ازحاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها وبرکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که درنوبت دوم که سلطان ملکشاه درممالك خویش سیرمیفرمود قیصرروم بخیال تسخیر بلاداسلام ازدارالملك خود درحرکت‌آمد وسلطان‌ملکشاه‌بمقابله ومقاتله رومیان متوجه شده چون هردو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان بااندك نفری ازغلامان خاص ازاردو بیرون رفته بشکار اشتغال نمود درآن اثنا فوجی ازسپاه روم اورا شکاری وار درمیان‌گرفتند ودستگیر کردند و سلطان غلامانرا گفت زینهار مرا تعظیم مکنید ویکی ازخیل خود شمرید و ازملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته اینخبر بخواجه نظام‌الملك رسانید و خواجه همت عالی نهمت برتخلیص سلطان گماشته شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بردرسرا پرده فرودآورد وآوازه درانداخت که سلطان ازشکارباز آمد ودیگرروز برسم رسالت پیش ملك روم رفته‌قیصر

ازوی التماس مصالحه نمود وخواجه اینمعنی را قبول فرمود وقیصر دراثناء گفت وشنید برزبان آورد که جمعی از مردم شما بردست لشکریان گرفتار شده اند خواجه جوابداد که دراردوی ما اینخبر نبود ظاهراً مجهولی چندند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد وخواجه نظام الملك درآن مجلس ایشانرا بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت وچون مقداری مسافت طی نمود ازاسب پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید ورخ برخاك سوده ازبی ادبی که بجهة مصلحت ازوصدور یافته بود عذرخواست وسلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست وبعد ازآن میان ملکشاه وقیصر مهم باستعمال شمشیر وخنجر منجر شده ملك روم شکست یافته اسیر گشت وچون اورا بپارگاه ملکشاه درآوردند پادشاه را بشناخت وگفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش واگر قصابی بکش ملکشاه گفت پادشاهم وقیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد وهم درآن نزدیکی قیصر فوت شد وسلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان بن قیلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که دراواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طغماج وخواجه نظام الملك غبار کدورت و نزاع درهیجان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود باوجود صغرسن ولیعهد باشد وسلطان را خواجه برآن میداشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان درخلوت تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملك میگشاد ومحاسن اعمال آنخواجه ستوده خصال را درلباس ناخوشی فرا مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملك دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمهٔ اثنی عشردرنظر معشر بشر عزیز گردانیده وحکومت ومنفعت ممالك را بریشان بخش کرده وابواب منافع خواص ومقربانرا مسدود ساخته ازشنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشأن متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگرترا درملك باما شرکتی است بازنمای والا ازچه جهة بی حکم وفرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کردهٔ و برسبیل استقلال درسرانجام امور ملك و مال دخل میکنی اگرمن بعد ترك این طریقه ندهی بفرمایم تادستار ازسر ودوات ازپیش دست توبردارند خواجه جوابداد که کار پردازان قضا وقدر دستار ودوات مرا باتاج و تخت تودرهم بسته اند واستقامت این چهارجنس مختلف بایکدیگر منوط ومتعلق ساخته ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات موحش برین افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان ازجواب خواجه درغضب شده فرمان داد که تاج الملك ابوالغنایم قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود وبانظام الملك درغایت عداوت زندگانی مینمود تحقیق مهمات خواجه کند ومقارن اینحال سلطان ملکشاه ازاصفهان بصوب بغداد درحرکت آمده خواجه نظام الملك نیزازعقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملك درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین واربعمائه کاردی بخواجه رسانید وروز دیگرآن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان

خرامید جسد آنجناب را باصفهان برده بخاك سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملك بعدازخوردن زخم کارد این قطعه درسلك نظم کشید ونزدسلطان روان گردانید **قطعه** يك چند باقبال توای شاه جهان دار ✿ گرد ستم ازچهرهٔ ایام ستردم طغرای نکونامی ومنشور سعادت ✿ پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم آمد زقضا مدت‌عمرم نودوسه ✿ واندر سفرازضربت‌يك‌کارد بمردم بگذاشتم آنخدمت‌دیرینه بفرزند ✿اورا بخداو بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران

در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعداز عزل خواجه نظام الملك ونصب تاج الملك ابوالغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت نمود و در بیست وچهارم رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه بدارالسلام رسیده ازآنجا بعزم صید وشکار سوار شد ودرسیوم شوال درشکارگاه بمرضی صعب مبتلا گشته معاودت نمود وفصد کرده‌خون کمتر برداشت بنابرآن مرض سمت ازدیاد پذیرفت ودرمنصف همان ماه راه سفرآخرت پیش گرفت واینواقعه بعداز شهادت خواجه نظام الملك بهیژده روز روی نمود ومعزی شاعراین قطعه‌درباب نظم فرموده **قطعه** رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر ✿ شاه برنا ازپی اورفت درماه دگر کرد ناگه قهریزدان عجز سلطان‌آشکار ✿ قهر یزدانی به‌بین وعجز سلطانی نگر وبنابرآنکه سلطان ملکشاه دراواخر ایام حیات خواجه نظام‌الملك راکه ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت را بتاج‌الملك ابوالغنایم عنایت فرمود وشرف الملك ابوسعد کاتب را بمجدالملك ابوالفضل قمی بدل نمود ومنصب کمال‌الدوله ابورضاء عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی داد واین تغییر و تبدیل بروی مبارك نیامد ابوالمعالی نحاس این قطعه‌درسلك انشاکشید که **قطعه** زبو علی بدوازبورضاء واز بوسعد ✿ شهاکه شیربه‌پیش توهمچو میش‌آمد درآن زمانه زهرچه‌آمدی بخدمت تو ✿ مبشر ظفر وفتح نامه بیش‌آمد زبوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز ✿ زمین مملکت‌را نبات نیش‌آمد گرازنظام وکمال وشرف توسیر شدی ✿ زتاج‌ومجدوسدیدت نگرچه پیش‌آمد

ذکر خواجه نظام الملك ابوعلی حسن طوسی

باتفاق اکثر ارباب‌اخبار پدر بزرگوارآنخواجهٔ عالی مقدار موسوم بعلی بن‌اسحق الطوسی بوده اماصاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته و راقم حروف‌تتبع جمهورمورخین کرده‌معروض‌میدارد که علی بن‌اسحق‌طوسی یکی ازعمال دیوان‌سلجوقیان‌بود وبوفورجود وسخاوت‌وفرط کرم‌ومروت‌ازامثال‌واقران ممتاز ومستثنی‌مینمود وچون‌جهان بینش‌بطلعت جهان‌آرای‌آن‌جهان دانش وبینش‌روشنی

پا، یرفت همگی همت برتربیت اومقصور گردانید ودرمبادی سن رشد وتمیز آن ولد ارشدرا بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملك دریازده سالگی ازحفظ کلام‌الله فـارغ گشت آنگاه بخدمت علما وفضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات واکتساب فضایل مشغولی فرمود وبعد ازتکمیل اقسام فضل وهنر بغربت افتاده بااهل سیاق وارباب قلم درآمیخت ودرآن فن نیزقصب‌السبق ازامثال واقران دررپودآنگاه چندگاه باابن شاذان عمیدبلخی روزگار گذرانید وعمید هروقت گمان میبردکه خواجه را ازامتعهٔ دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده وهرچه داشت ازوی میستاند وچون اینحرکت ناپسندکه شیوهٔ لئیمانست چندنوبت ازابن شاذان سربرزد خواجه نظام‌الملك ازصحبتش متنفرگشته بمروگریخت وعزبساط بوسی چغربیك سلجوقی حاصل کرده شمهٔ ازاحوال‌خود معروض داشت‌وچغربیك را حسن تقریرنظام‌الملك دلپذیر افتاده ودرناصیه اوآثار دولت واقبال مشاهده نموده خواجه را بالپ ارسلان سپردوگفت بایدکه این‌شخص کاتب ومشیر وصاحب تدبیرمهمات توباشد و مقارن‌آنحال عرضه داشتی از ابن شاذان بنظـر چغربیك رسید مضمون‌آنکه دربنولا نویسندهٔ بلخ گریخته است وبخدمت پیوسته ومهام این ولایت معطل ومهمل‌مانده اگررای عالی اقتضا فرماید اورا بازگردانند چغربیك فرمودکه نظـام‌الملك پیش الپ ارسلان‌میباشد ابن شاذان را بااوسخن بایدگفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی‌نیل مقصود مراجعت‌نمود ازانوشیروان‌بن خالد مرویست که گفت من ازلفظ مبارك خواجه‌نظام‌الملك شنودم که فرمودکه دربدایت حال بنابرامری که‌درتفصیل‌آن فایده مقصور نبودمحصلان مرا ازجائی بجائی میبردند ومن براسب‌لاغر بدرفتار سوار بودم وازغایت پریشانی‌وبی سامانی روزروشن درچشم من‌حکم شب تاریك داشت ودرکمال حزن وملال قطع‌مسافت میکردم‌که ناگاه درآن صحرا شخصی‌که براسب فربه راهوار سوار بود پیش‌آمـد و چون نزدیك بمن رسیدگفت ای‌حسن میخواهی‌که اسب خود را بااسب تو بدل‌کنم‌گفتم ای جوان چه‌محل تمسخر و استهزاست‌گفت والله که هزل نمیکنم وعلی‌الفور پیاده شده زین بگردانید ومرا براسب خود سوارکرد وخود براسبم نشست واز نظرم غایب‌گشت وچون من و موکلان او را نمی‌شناختیم همه درتعجب افتادیم ومن در ایام اختیار چشم میداشتم که‌آن شخص را باز یافته عذر خواهی‌کنم اما دیگر هرگز بنظرم درنیامد روایتست‌که قبل ازآنکه خواجه نظام الملك در امور وزارت دخل نماید سلطان الپ ارسلان‌راسفری پیش‌آمد ومقررشدکه خواجه درآن یورش ملازم باشد و حال‌آنکه او را درآن وقت دستگاهی نبودکه یراق سفرنماید لاجرم درتفکر افتاد و درآن اندیشه وضوساخته بمسجدی‌که بردرسرایش بود رفت وبعرض نیاز بردرکریم بنده نواز مشغول گشت ناگاه نابینائی بدان بقعه درآمد وگفت درین مسجدکیست خواجه جواب نداد ونابینا بعصاگرد مسجد برآمده احتیاط بجای‌آورد وچون او را مطلقا محسوس نشدکه کسی درمسجد است بمحراب رفته زمین را بشکافت وکوزهٔ مملو از تنکجات مسکوکه

بیرون‌آورد وزرهارا فروریخت ولحظه بآن بازی کرده چنددرم دیگر بآن منضم ساخت وبازهمه‌را درکوزه انداخته همانجابخاك سپرد وچون نابینا ازمسجد بیرون رفت‌خواجه بفراغ بال‌آن زرهارا برداشته دربهاء اسباب‌سفرخرج نمود ودرخدمت سلطان روان‌شد وبعد ازآنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی باکوکبهٔ عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش برآن نابینا افتاده اورا بشناخت وبیکی ازملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار وچون خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که‌آن کوزهٔ زررا که درمحراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی وگم شد باز یافتی نابینا دست درازکرده دامن خواجه بگرفت وگفت یافتم خواجه فرمودکه این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تاوجوه مفقودگشته بهیچکس نگفته ام واکنون‌که از خواجه این‌لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه درخنده افتاده فرمود تااضعف آن‌زر باعمی دادند وایضاً قریهٔ معموره ازمتملکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملك در وصایاءخویش‌آورده است که درآن اوان‌که سلطان ملکشاه مخدرهٔ ازمخدرات‌المقتدی باللهٔرا خطبه فرمود وخلیفه‌آن مواصلت ومصاهرت را قبول نمود ازموقف خلافت‌فرمان واجب‌الاذعان صدور یافت که روزعقد بایدکه جمیع اکابر واشراف که دراطراف‌واکناف بلاد عجم وعرب باشند دربغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالك محروسه ازمکهٔ‌معظمه ومدینهٔ‌مکرمه وبلادشام وروم وفارس وعراق وخراسان وماوراءالنهر وترکستان‌ایلچیان رفتند و اعیان‌آن بلدانرا ببغداد احضارکردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنانست‌که کسان داماد در وقت خطبه والدین عروس را خضوع وخشوع نمایند درروزی‌که جهةعقد ساعت اختیارکرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمودکه مجموع اکابرعالم واعاظم دیار عرب وعجم برای‌رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دارالخلافه شوند وخلیفه‌ازین معنی وقوف یافته‌درمحلی که اشراف و بزرگان روان شدندکسی را باستقبال فرستاد وپیغام دادکه نظام الملك سواره‌وسایر اکابر پیاده بدارالخلافه آیندآنگاه من براسب مراد سوارگشته جمیع‌اعیان جهان پیاده دررکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در غایت عظمت وزیب و زینت نهاده مرا برآن نشاندند و بزرگان و متعینان بریمین و یسارمن قرار گرفتند و بعدد هرکسی ازسادات وعلما و عظما خلعتی از دارالخلافه بیرون‌آوردند و خلعت من‌مطرز بودباین‌طراز که باسم الوزیرالعالم العادل نظام‌الملك رضی‌امیرالمؤمنین وازابتداء ظهور اسلام تاآن غایت کسی را از وزراء بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض ازشرح این حال‌آنکه شیطان درآن‌زمان درنفس من تهییج تعظیم وتکریم میکرد ومن دربیوفائی وکم بقائی دنیا تأمل می‌نمودم وعجز وضعف خود باوجود چنان دولتی مشاهده میکردم ویقین میدانستم که‌آن مرتبه و امثال‌آن صد هزار درجه بیك‌تب وصداع می‌نشیند وکلمهٔ‌لاحول ولاقوة الاباللهٔ برزبان میراندم و چون ازعتبهٔ خلافت باز

گشتم وشب در آمد بخواب دیدم که همان مسند برمقامی بس رفیع بود ومن بر آن نشسته وهمان خلعت پوشیده اما ازتنهائی خوف ووحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت ولقای کریه و بوی بد پیدا شده نزدیك من بنشست چنانچه ازرایحهٔ منکر او متوهم گشتم که هلاك شوم ومتعاقب دیگری بصد کراهت ورداثت آن پدید آمد و برهمان مسند قرار گرفت وهمچنین ازعقب یکدیگر مردم عفریت منظر هریك ازدیگری قبیح تر می آمدند ومی نشستند تاجای برمن مضیق شده نزدیك بآن رسید که ازمسند نگونسار کردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند ازغایت اضطراب بیدار گشتم وخدایرا شکرها کردم وبامداد تصدقها نمودم واین حال باهیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب شدم که لرزه براعضاء من افتاد بمثابه‌ای که اگر بیدار نمی گردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم وشب سیوم تانزدیك صبح از وهم سلطان منام پیرامن سرادقات دیدهٔ من نگشت و درآخر شب **مصراع** دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران وچون چشم گرم کردم باز همان جماعت بدهیأت را دیدم که آمدند و بنشستند و نزدیك بآن رسید که‌از تنفر صحبت‌ایشان نفس من منقطع گردد ودرآن حال طایفهٔ خوبروی‌خوشبوی‌و نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدندوچون یکنفر ازین جماعت آمدی وبرمن سلام کردی و بنشستی یکتن از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تاتمامی‌طبقه اولی نابود شدند واز مجالست‌فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان‌بیان‌ازتو صیف آن قاصر است درآن اثنا پرسیدم که شماچه کسانید وآن گروه چه‌نوع مردم بودند جواب دادند که‌مااخلاق حمیدهٔ‌اتوئیم وآن طایفه‌اوصاف ذمیمهٔ تومدت مقاربت ماومقارنت ایشان غایت ونهایت ندارد چه قرب ایشان باتو مؤبد خواهد بودواقتران مامخلداگرطاقت‌مجالست آن‌جمع‌داری‌مارابگذار واگرمیل‌همنشینی مادامن گیر تست ترك ایشان‌کن بالجمله از مکالمه ومحاوره فرقه ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایمتر از آن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت‌اکتساب سیر مرضیه‌رااز لوازم داندواجتناب از اعمال‌سیئه بر خود واجب گرداند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده‌است که درآن زمان که‌سلطان در بغداد بودبرخاطر عاطر خواجه نظام‌الملك اندیشهٔ گذاردن‌حج‌اسلام وطواف‌روضهٔ‌مقدسهٔ‌خیر الانام‌علیه الصلوة والسلام‌استیلا یافته‌ببالغهٔ تمام‌ازسلطان‌دستوری خواست وسلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالیمقام احمال واثقال آنجناب را بجانب غربی دارالسلام کشیدند وآن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر آصف‌احتشام‌گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته‌چون نزدیك باستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای‌صلحاءداشت‌بامن ملاقات نموده رقعهٔ بمن دادوگفت این امانتی است ازوزیرلطف کرده بدورسان ومن آن کاغذ پاره‌را گرفته بخیمهٔ خواجه درآمدم و بی‌آنکه مطالعه

نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریهٔ خواجه آنمقدار امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم وچون اشك از چشم خواجه باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس در آورد و من فی الحال بطلب آنشخص از خیمه بیرون آمدم فاما هرچند او را جستم نیافتم تا بالضرورة باز گشتم و ازعدم وجدان درویش خواجه را اعلام نموده بعد از آن نظام الملك رقعه را بمن نمود و در آن مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و باواو بگوی که حج توهم اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته‌ام که بردرگاه این ترك ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و بفریاد در ماندگان امت رس را وی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج کرده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را به بینی البته او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعدازین مرا با او و او را بامن هیچ مهمی نیست سدیدالدین محمد بخاری در مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملك در هراة و بغداد وبصره واصفهان ودیگر بلدان بقاع خیر وابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسهٔ ساخت که آنرا نظامیه میگفتند وآن مدرسهٔ شریفه در غایت یمن وبرکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود کـه از فنون علوم بهره ور نگشت وبسیاری از اعاظم علماء در آن مدرسه ساکن گشته بدرس وافاده قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابواسحق شیرازی منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او هرشب بشرب شراب و مصاحبت احباب قیام واقدام مینمود دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی بعرض خواجه رسانید وآنجناب جواب داد که مرا بشیخ ابوزکریا اعتقاد بسیاراست وهرگز این سخن در بارهٔ او باور ندارم امادغدغه در خاطر عاطرش پیداشد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته وبربام کتابخانه شتافته از روزن مشاهده حال شیخ ابوزکریا نمود و آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود وفی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را طلب داشت ووظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید وبروات نوشته یکی از نواب را فرمود که این براتهارا نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان وبگو که نظام الملك میگوید بخدا سوگند که من در ابتدانمی دانستم که آن جناب را ازینگونه اخراجات ضروریه واقع میشود والادرآن زمان که تعیین وظایف مینمودم باین محقر وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم وچون فرستادهٔ خواجه این پیغام را بشیخ ابوزکریا رسانید شیخ دانست که وزیر بر اسرار نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل ومنفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زد ومدت العمر پیرامن شرب خمر وسایر منهیات نگشت در روضة الصفامسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی ازمردم نمام بعرض خلیفهٔ

انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات میشوندو اکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف می دارند وخلیفه از جواب این‌سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس خویش طلبه نظامیه راامتحان نماید وچون درآن‌اوان ازبیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم تمینمودند وکسی ایشانرانمی شناخت ناصر که بغایت صبیح‌الوجه بود روزی‌بوقت استواجامهاء سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت‌ودر صحن آن بقعه در سیر آمد طالب‌عالمی را صباحت خدو اعتدال قد ناصرمقبول افتاد وفی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق وتعشق کرد خلیفه چون‌حقیقت‌طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه بوی گفته‌اندراستست لاجرم بدارالخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که‌طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج‌نمایند و جماعت استربانانرا بجای ایشان بنشانند بعد از آن باندك زمانی شبی ناصرحضـرت رسالت مآب را باخواجه نظام‌الملک در آن مدرسه بخواب دیدو بآداب تمام نزدیک خیرالانام علیه الصلوة والسلام رفته مراسم تحنیت و سلام بتقدیم رسانید ورسول‌ازجواب سلام اعراض نموده روی مبارك بطرف دیگر گردانیدو ناصرخودرااز آنجانب بنظرانور خیرالبشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید ودر کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان‌تضرع وابتهال معروض‌داشت که یارسول‌الله‌ازمن‌چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج‌همایون نیفتاده‌رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌فرمود که تا نظام‌الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم و بحال تونمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش‌خاطراواستفسار نمود خواجه جواب‌داد که من جهة طلبهٔ علوم دینیه مدرسهٔ ساختم تادر آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند ومثوبات آن سبب‌علو درجهٔ من شود وتوبواسطه خطائیکه یکی‌از متوطنان آن‌بقعه مرتکب شده رسم‌تعلیم و تعلم ازآن مقام برانداختی و آنرا طویلهٔ‌استران‌ساختی ناصر بانیازوافر برزبان‌آورد که من عهد کردم که‌آن‌مدرسه را برواج ورونق‌اول برده‌دراوقاف‌آن‌بیفزایم وکتابخانهٔ متصل بآن بقعه بناکرده کتب نفیسه برآن مکان خجسته وقف نمایم آنگاه خواجه بسررضاآمده حضرت مصطفی ناصر خلیفه را درآغوش کشیدو نسبت‌باوعنایت ومرحمت‌ظاهر گردانیدوچون ناصر ازآن‌حال بحالت یقظه وانتباه آمد همان شب‌حکم کرد که استربانان‌ازمدرسهٔ‌نظامیه بیرون‌روندو فراشان‌بصفاء آن‌بقعه‌روح‌افزا پرداز ندومقتضاء‌عهدی‌را که‌درخواب کرده‌بود کاربندشده‌روز دیگر به‌بناء کتابخانه‌ووقف کردن کتب نفیسه اشتغال‌نمودمصراع‌زهی‌مراتب‌خوابی که به زبیداریست‌وایضاًدر کتاب مذکور مزبوراست که‌خواجه نظام‌الملك از غایت غلو خلوص عقیدت‌درایام دولت‌غم‌آخرت‌بیش‌ازاندوه‌دنیاداشت بنابرآن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود نسبت برعایا وزیر دستان محضری نویسد وآنرا بخطوط مشایخ واکابر موشح سازد تاآن محضررا بااودرقبرنهند وهرچند این صورت معهود نبودعلماء

دین وسالکان طریق یقین بنابرالتماس خواجه اسامی خویش برآن کاغذ نوشتند وچون آن محضر بنظرمدرس نظامیه بغداد شیخ ابواسحق شیرازی رسید برآنجا نوشت که خیرالظلمه حسن کتبه ابواسحق وخواجه توقیع شیخ را برآن نهج دیده بسیار بگریست وگفت سخن راست آنست که شیخ ابواسحق در قلم آورده بزرگی بعداز شهادت نظام الملك اورا درخواب دید واز کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزدتعالی بنابرآن کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق نوشته بود برمن رحمت فرمود انتقال آن خواجه ستوده خصال ازاین دار ملال بروجهی که سابقاً مذکورشد درماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد وحکیم انوری درمرثیهٔ آن جناب این رباعی را درسلك نظم انتظام داد **رباعی** حامی جهان زجور افلاك برفت ☆ بنیاد نظام عالم خاك برفت آن زهر زمانه را چوتریاك برفت ☆ اورفت وسعادت از جهان پاك برفت

ذکرسلطان ابوالمظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیرالمؤمنین

درچمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت نفحات استحقاق جهانبانی ازاحوالش فایح وبرسپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی ازافعالش لایح منصب ولایت عهد پدر بسعی خواجهٔ عالی گهر نظام الملك تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعداز استماع واقعه سلطان ملکشاه دراصفهان برتخت حکومت نشسته بسرانجام مهام ملك ومال اشتغال نمود ودراوایل ایام ایالت او برادرانش محمود ومحمد واعمامش تتش وارسلانشاه درمقام مخالفت آمده محمود بسبب تقدیر بمرض آبله درگذشت وتتش درجنك بچنك اسار گرفتارشده کشته گشت ومهم ارسلان شاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت ومهم محمد بعداز محاربات بسیار بصلح قرار گرفت **نظم** مخالفان تراهر یکی بنوع دگر☆زمانه درستم آخرالزمان افکند یکی بمرد ویکیرا فلك بخنجر تیز ☆ گلو برید ویکی رازخانمان افکند وفات برکیارق درجمادی الاخری سنهٔ ثمان وتسعین واربعمائه روی نمود واوقات حیاتش بیست وپنجسال وزمان سلطنتش سیزده سال بود ومؤیدالملك وفخرالملك ابنای نظام الملك درسلك وزرای برکیارق انتظام داشتند ونقش تدبیر وکفایت برلوح خواطر مینگاشتند

گفتار دربیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن‌الدین برکیارق وذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر دراصفهان اقامت داشت و چون آنخبر شنود افسر سلطنت برسرنهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان بنت طمغاج باپسرخودمحمود دربغداد بود وچون ازتعزیت سلطان ملکشاه بازپرداخت ازخلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدرگرداند خلیفه بسبب صغرسن محمود نخست باین امر همداستان نشد و ترکان درآن باب مبالغه والحاح ازحد اعتدال درگذرانید وخلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنودگردانید تانام پادشاهی برمحمود اطلاق‌گرداند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تاسلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابرمصلحت وقت بامداد بعضی ازغلامان خواجه نظام‌الملك ازاصفهان گریخته نزدتکش تکین که حاکم ری و اتابك اوبود رفت و درساوه بدو پیوسته تکش تکین برکیارق را بری برد وصاحب تخت و نگین گردانید وچون ترکان خاتون استماع نمود که عرصهٔ اصفهان ازوجود برکیارق خالیست ازبغداد بدان بلده رفته محمود را برسریر جهانبانی بنشاند وبرکیارق بیست هزارسوار فراهم‌آورده عازم اصفهان گشت وسفرا آغاز آمدشد نموده مهم برمصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید واوترك محاصره اصفهان داده بازگردد وبرکیارق بعداز اخذآن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیراسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت ومواصلت فریب داد تاباسپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد ودرماه رمضان سنهٔ سته وثمانین واربعمائه میان خال وخواهر زاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیروقتیل گشت و درشوال همین‌سال تتش بن الپ ارسلان که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود خروج کرده باسپاه فراوان قصد برکیارق فرمود وسلطان ازمقاتله اومحترزگردیده بجانب اصفهان خرامید زیراکه ترکان خاتون وفات یافته بود وچون نزدیك بدان بلده رسید محمود رسم استقبال بجای‌آورد وهردوبرادر بمرافقت وموافقت یکدیگر بشهردرآمدند ومقارن‌آن حال اتروملکاتك وغیرهما ازامراء حلقه هواداری‌محموددرگوش کشیده برکیارق‌رامحبوس کردندومیل نمودند که‌میل کشندااما پیش‌ازآنکه‌این‌اندیشه‌ازحیزقوة بفعل رسدمحمودآبله برآورده عزیمت ملك‌آخرت کرد وامرا بقدم اعتذار نزد برکیارق رفته اورا برتخت سلطنت نشاندند وسلطان برکیارق همت برانتظام امورمملکت‌مقصور داشته زمام امور وزارت رادرکف کفایت مؤیدالملك ابوبکر بن نظام‌الملك نهاد و چون مؤید الملك چند روزی بتمشیت آن مهم پرداخت

برادرش فخرالملك بخدمت برکیارق رسید و سلطان مؤید الملك را معـزول گردانیده فخرالملك را بمرتبهٔ وزارت رسانید بعد از آن باسپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفرسنهٔ ثمان وثمانین واربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد وتتش گرفتار شده درقلعهٔ تکریت محبوس گشت وهم درآن محبس درگذشت وچون برکیارق ازمهم تتش بازپرداخت رایات فتح‌آیات بصوب خراسان برافراخت زیراکه عم‌دیگرش ارسلان شاه‌درآنولایت در طریق مخالفت سلوك مینمود و قبل از آنکه بر کیارق بخـراسان در آمد ارسلانشاه بر دست پسری کـه قصـد مباشرتش کـرده‌بود بقتل رسید و بر کیارق‌از مبـشر اقبـال این خبر شنیـده بـرسبیل استعجـال بخراسان در آمد و بی شایبهٔ دغدغه بر سریر کامرانی نشسته در سنهٔ تسعین و اربعمائه زمام ایالت‌آنولایت را در قبضهٔ اقتدار برادر خود سنجربن ملکشاه نهاد و عنان مـراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست‌که درآن اوان‌که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤیدالملک معزول درمقام هیجان غبارفتنه‌گشت وباترا که‌ازجملهٔ بندگان خاص سلطان ملکشاه بمزید استعداد ممتاز ومستثنی بودآغاز اختلاط و انبساط‌کرد واورا برمخالفت برکیارق باعث شده باترا ازعراق عازم خراسان‌گردید اما درساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفرآخرت اختیارکرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمدبن ملکشاه‌که والی آنخطه‌بود اورامنظور نظرعنایت‌گردانید ومؤیدالملک سلطان محمدرا برمخالفت برادر دلیر ساخت تالشکر فراهم‌آورده در شوال سنهٔ اثنی وتسعین و اربعمائه ازگنجه بخیال قتال بیرون‌آمد و برکیارق نیز متوجه برادرگشته دراثناء راه اعاظم امرا قصد قتل مجدالملك قمی‌که منصب استیفا داشت نمودند بسبب‌آنکه مجدالملک درصدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانیرا مسدودگردانیده بود و مجدالملک چون سیل بلارا متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد وازامرا گریخته خودرا دردولت خانهٔ پادشاه انداخت وامرا اورا تعاقب نموده در حوالی سرا پردهٔ عالی صف زدند وکس نزد برکیارق فرستاده مجدالملک را طلبیدند و سلطان دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاد وامراءلواء بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمده مجدالملک را پاره پاره‌کردند وبرکیارق ازین جهة هراس بیقیاس بخود راه داده دامن‌خیمه برداشت وازراه قهستان بدارالملک ری شتافت وسلطان محمدبی‌ارتکاب کلفت محاربه برسریرسلطنت متمکن شدومنصب وزارت‌را بمؤیدالملک داد وبرکیارق درری مسرعان باطراف وجوانب قلم روخود فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمان فرمود وپس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمدگشته درماه رجب سنهٔ ثلاث‌وتسعین و اربعمائه لشکر هردوبرادرتیغ وخنجر دریکدیگر نهادند وشحنهٔ بغدادگوهرآئین‌درآن معرکه‌کشته شد ونسیم نصرت وفیروزی بربرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق بخوزستان‌گریخته درآن ولایت امیرایازغلام سلطان ملکشاه بدوپیوست وبرکیارق باز بعراق رفته درجمادی الاخری سنهٔ‌اربع وتسعین واربعمائه‌کرة بعد اخری میان برادران

مقاتله واقع شد ودرین نوبت برکیارق ظفریافته بحسب تقدیر مؤید الملك اسیر گشت و سلطان اورا محبوس گردانید ومؤیدالملک درآن محبس همت براسترضاء خواطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تاسلطانرا برآن آوردندکه رقم عفو برورق جرایمش کشید واورا بوعدهٔ منصب وزارت مسرور گردانید درآن اثنا روزی بوقت‌استوا که حرارت برهوا استیلا داشت طشت داری بتصور آنکه سلطان درخوابست بادیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی‌حمیت‌اند و غیرت ندارند شخصی راکه این همه کفران نعمت ازوی صدوریافته ومدتی بشآمت عصیان اوسلطان از دارالملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند ومعتمد می‌پندارند سلطان از شنیدن اینسخنان بی‌تحمل شده نایره غضب او برافروخت وباحضار مؤیدالملک فرمان‌داده شمشیری دردست ازخرگاه بیرون‌آمده بیکضربت گردن اورا ازبار سرسبک ساخت وطشت داررا گفت دیدی‌که غیرت وحمیت سلجوقیان درچه درجه است وبعد از وقایع مذکوره دوسه نوبت دیگر میان سلطان برکیارق وسلطان محمد قتال و جدال دست داده درجمادی الاخری سنهٔ سته وتسعین و اربعمائه منازعت بمصالحت مبدل گشت مقرر آنکه شام ودیار بکر وآذربایجان‌وموغان وارمن وگرجستان ازسلطان محمد باشد وسایر ممالک ازسلطان برکیارق بود وهیچ یک ازبرادران درقلم روخود نام دیگری را درخطبه مذکور نسازند وتاآخرایام‌حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعدآن راه نیافت و درسنهٔ ثمان وتسعین و اربعمائه برکیارق در راه بغداد مریض‌گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد را بـه پسر خود ملکشاه داده امیر ایـاز را باتابکی او تعیین فرمود

ذکرسلطان‌محمدبن ملکشاه

ابوشجاع غیاث‌الدین محمد پادشاهی بود بتائید ربانی مؤید نصفتی‌کامل‌ومرحمتی شامل داشت ودرایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد وعفت وثبات عهد وصدق سخن موصوف بود ودراعلام مبانی اسلام وانهدام قواعد ملت ملاحدهٔ بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و درمبادی جلوس آنخسرو بناموس ایاز وصدقه غلامان سلطان ملکشاه‌بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکربسیار فراهم‌کشیدند و لواء مخالفت ارتفاع داده مستعد تهیج غبار جنگ‌ونزاع گردیدند وسلطان محمدباسپاه کثیرالعدد متوجه ایشان شده درحین تلاقی‌فریقین وتساوی صفین ابرپارهٔ بهیأت‌اژدهائی که‌آتش ازدهانش می‌بارید برزبر لشکـر ایاز وصدقه نمودارگشت بنابرآن مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردندوسلاح افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند وسلطان ایاز وصدقه راگرفته وکشته ملکشاه را محبوس ساخت‌آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغدادخرامید وازمستظهرخلیفه‌قسیم امیرالمؤمنین‌لقب‌یافته درسلطنت مستقل‌گردید

درتاریخ امام یافعی مسطوراست که درروزجمعه سلخ جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسمائه میان سلطان محمدبن ملکشاه وسیف الدوله صدقة بن منصور که امارت مکه و بعضی از بلاد عرب تعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق افتاد وصدقه باسه هزار سوار از لشکریان خود درروزمعرکه کشته گشته رخت هستی بباد فناداد وصدقه شیعی مذهب بود ومدت بیست ودوسال امارت نمودودر آن اوان که سلطان محمد دربغداد اقامت داشت احمدبن عبدالملک عطاش بر دژکوه اصفهان استیلا یافته رایت عصیان بر افراشت بنابـر آن سلطان بدانجانب شتافت وبعد از محاصرهٔ دژکوه براحمد مظفرگشته اورا بکشت وسلطان محمد در اوایل سنهٔ احدی عشر و خمس مـائه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی وهفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخرالملک و ضیاء الملك احمد بن نظام الملك در سلك وزراء سلطان محمد منتظم بـودند و هریك از ایشان در اشاعت عـدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا مینمودند

گفتار درذکر دفع شر احمدبن عبدالملك باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیـان بعضی از وقایع وحکایات دیگر

در روضة الصفامرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه ای درغایت حصانت بنانهاد وآن حصار موسوم بدژکوه گشته طایفهٔ از دیالمه که برجانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند واحمد بن عبدالملك عطاش که از جملهٔ داعیان ملاحده رود بار وقهستان بود ببهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت وبادیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد ودر خلوات آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندك روزگاری اکثرمردم قلعه مطیع احمد شده واو در ظاهر اصفهان دعوتخانه مرتب ساخت وهرشب آنجا بوده طایفه ئی از اصفهانیان بدان مکان میرفتندومذهب باطلش رامی پذیرفتند تاعدد متابعان او بسی هزار رسید و درآن اوقات کـه سلطان محمدبن ملکشاه در بغداد بوداحمد بران قلعه استیلاء تمام یافته ذخیرهٔ بسیار جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق اینخبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصرهٔ دژکوه مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیك باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزدسعد الملك آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملك در جواب گفت که یکهفتهٔ دیگر تحمل باید نمود تامن این سك یعنی سلطانرا بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاهرا بانعام هزار دینار وخلعتی فریفته باوی مقرر نمود که سلطانرا به نیشتر زهرآلود فصد کندوحال آن که سلطانمحمد بنابر غایت دمویة مزاج در هرماه یکنوبت فصد میکردوچون وقت آنکار

نزدیك رسید حاجب سعدالملك از تزویر وزیر آگاه شده آنرازرا بامنکوحه خویش در میان نهاد وزن حاجب کیفیت حال را باشخصی که متعلق او بود بازگفت و بمقتضاء کلمهٔ (کل سرجاوزالاثنین شاع) این حدیث بگوش پادشاه رسیده تمارضی کرد و فصاد راحاضر گردانید وچون فصاد بازوی اورا بسته دست به نیشتر برد سلطان ازروی قهروغضب در وی نگریست فصاد را لرزه بر اعضاء افتاده کیفیت واقعه را بسر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که بهمان نیشتر فصاد را رك زدند تاجان بقابض ارواح سپرد وسعدالملك را بامتعلقان هلاك ساخته زن حاجب را عقد بست وچون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند واحمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب فرمودهٔ سلطان او رادست وپابسته برشتری نشاندند و باصفهان درآوردند وبعداز چند روز آن ملحد باطل را بتیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم وملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیداشد وآخرهای روز برسر کوچه عصائی بدست گرفته می ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر را بمنزلش رساند ومردم جهة ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود میبردند وحال آنکه آن کور باطن باجمعی از ملاحده درآن سرا که مبتنی بود برسردابها توطن داشت و هر کس که اورا بدر سرامی رسانید جمعی ازسرا بیرون میجستند وآنشخص را گرفته در سردابه می کشیدند وبانواع عقوبت می کشتند ودرآن اوقات اصفهانیان عزیزان خودرا گم کرده باز نمی یافتند و نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بدرآنخانه رسید و زبان بسؤال گشاده درآن اثنا آواز نالهٔ شنید و تصور کرد که بیماریست لاجرم گفت به نیت شفاء بیمار خویش مراچیزی دهید ملاحده پنداشتند که آن زن گدا بافعال ایشان پی برده تمسخرمی کند لاجرم قصد گرفتنش کردند وضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانید و کیفیت حادثه را بامردم تقریر کرد اصفهانیان خود در پی جست وجوی گم‌شده‌گان خویش بودند وچون این حدیث را از آن پیره‌زن گدا شنودند فی الحال بآنخانه شتافتند وعلوی مدنی و معاونانش راگرفته درآنمنزل چاههای وسردابها یافتند مملو ازکشته وخسته و بردیوارها چهار میخ کرده از مشاهدهٔ آنصورت فریاد از نهاد خلایق برآمده ملاحده را بخواری هرچه تمامتر کشته وسوخته اجساد اموات خود را بگورستان بردند ودفن کردند وایضاً در کتاب مذبور مذکور است که سلطان محمد در اواخر حیات بغزو هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی‌ایمانرا بقتل رسانید و درآن دیار بتی سنگین که قریب دوهزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بما باز دهند هم سنك آنمرواریدتسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس راقبول نفرمود و فرمود که اگر همچنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند همچنانکه آذررا بت تراش گویند آنگاه آن بت را باصفهان نقل کرده درآستانهٔ مدرسهٔ که حالا مقبرهٔ اوست انداخت

نقلست که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخرالملك مظفربن نظام‌الملك می داشت چون‌او بسببی‌ازاسباب بخدمت‌سلطان سنجر پیوسته و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش ضیاءالملك احمدرایت وزارت برافراشت و ضیاءالملك نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال واستعداد از اکثراغنیاممتاز ومستثنی بودپیوسته اظهار عداوت مینموواموور واقع‌وغیر واقع از وی بسلطان میرسانید تامزاج پادشاه‌برسید متغیر گردید وزیر از سلطان قبول نمود که‌اگر سید را بدوسپارند مبلغ پانصد هزار دینار. بخزانهٔ عامره رساند وابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیك هفته خودرا از همدان باصفهان رسانیدو درشب بیکی از خواص‌پادشاه که‌او را قراتکین می گفتند ملاقات فرمود ومبلغ ده هزار دینار باو بخشید والتماس نمود که همان شب اورا بمجلس پادشاه‌بردتا دوسه کلمه‌عرضه دارد وقراتکین چون بغایت مقرب بود فی‌الحال بملازمت سلطان محمد رفته رخصت حاصل کرده سیدرا بمجلس پادشاه‌برد و سیدابوهاشم زبان باداء دعا وثنا گشاده در دانه که مقومان ذوالبصیره از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت‌مدید است که‌احمد کمر عداوت من برمیان بسته ودر این ایام چنان مشهورگشته که‌بنده رابه پانصد هزار دینار از سلطان‌کامکارخریده‌وحال آنکه لایق‌نیست که پادشاه مسلمان فرزند زاده‌پیغمبر خود را بعرض بیع در آورد واکنون اگر جهة اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه‌سلطان وزیررا بمن سپارد وچون‌حب مال برحفظ وزیر غلبه‌کرد التماس ابوهاشم درجه قبول یافت وسید مبتهج و مسرور از اصفهان بصوب‌همدان‌روانشد وغلامی از خازنان‌سلطان جهت اخذآن زر از عقب‌ابوهاشم در حرکت آمد وچون بهمدانرسید قصد نمودکه در منزل سید فرودآیدو روزی چند باخذ قوللقه و مهلتانه قیام نماید سید باوگفت منزل توکار وانسرایا فضاء صحراست و مقام تودر این ولایت چندان خواهد بودکه زرشمرده شودوآنچه‌ترا از مأکول وعلیق الاغ ضرورت باشد از خاصهٔ خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنیدخواست که قدم در وادی بی‌ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشه باطل مکن والافرمایم که‌ترا ازاین در سرابیاویزند وصدهزار دینار دیگر بخزانه فرود آرم تاهزار غلام که‌هریك از تـو بهترباشدبخرندوغلام ترسیده از خانه‌سیدبیرون‌رفت و آنجناب در عرض یکهفته‌بی از آنکه چیزی قرض‌کند یامتاعی‌فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار برغلام شمردو فلسی‌زیاده از آن‌بغلام نداد وغلام‌باصفهان‌بازگشته کیفیت‌حال‌بعرض پادشاه‌رسانید سلطان از وفورمال ابوهاشم تعجب‌کرده فرمود که احمدبن نظام‌الملك رابوی سپارند بعضی از مورخان گفته‌اند که سید ابوهاشم برضیاءالملك منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمرهٔ برآن رفته‌اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضةالصفا مسطور است که چون محمدبن ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسرولی عهد خود محمود راگفت تاج بر سر نهاده برتخت‌باید نشست‌محمود عرض‌کردکه امروز روز نیک نیست‌سلطان

فرمود که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد این سه بیت اشتهار دارد **ابیات** بزخم تیغ جهانگیرو گرز قلعه گشای ☆ جهان مسخرمن شد چوتن مسخر رای ☆ بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست بسی قلاع گشودم بیك فشردن پای ☆ چومرك تاختن آورد هیچ سود نداشت بقابقای خدایست و ملك ملك خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملك شاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گهر معز الدنیاوالدین سنجر بطول عمر وطیب عیش و فتح بلادوقمع اهل عنان موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت ورعیت پروری و تشئید اساس عبادت و پرهیز کاری مبالغهٔ تمام مینمود مراسم لشگر کشي و کشور گشائـي نیکـو دانستي و لوازم خسروی وفرمانفرمائي کماینبغي توانستي اگرچه در ادراك جزئیات امور چندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایاء کلیه بر نهج عقل وسداد شرایط اهتمام بجای می آورد ودر تعظیم و تبجیل سادات عظام واعزاز و احترام علماء اعلام وفضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادرن خویش سلطان برکیارق وسلطان محمددرخراسان رایت ایالت برافراشت وچهل و یکسال درکمال استقلال در بسیاری از معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت باسلاطین عراق و آذربیجان و حکام غزنین وغور و خوارزم و ترکستان او را نـوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارك ظفر و نصرت او رابود امادر غزو گورخان وجنك حشم غزان شکست یافت و از غصهٔ بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار ازولایات شام فی سنهٔ تسع و سبعین واربعمائه اتفاق افتاد و در سنهٔ احدی عشر وخمسمائه باستقلال تاج سلطنت برسر نهاد ودر بیست و ششم ربیع الاولی سنهٔ اثنین و خمسین وخمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود اوقات حیاتش هفتادو دوسال وچندماه بودواسامی وزراء سلطان سنجر درذیل وقایع ایام دولت اوسمت تحریر خواهد یافت وپرتو اهتمام برذکر شمهٔ ازاسباب نصب وعزل آن طایفه خواهد تافت

گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای گورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه درعراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنا بر آن سلطان سنجر تأدیب برادرزاده را پیش نهادهمت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان وعراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال درمیدان قتال باستعمال آلات جنك سلطان محمود شکست یافت و

بساوه شتافت وچون بدیدهٔ بصیرت و فور قوت ومکنت سنجری را مشاهده نمود بپای عجزواضطرار نزد عم بزرگوار رفت وزبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر ازسرجریمهٔ برادر زاده درگذشت‌وایالت عراق عرب وعجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه درخطبه نام سلطان را برنام محمود مقدم مذکور سازند وچند موضع از امهات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجرباشد وچون خاطرخطیر خسرو جهانگیر ازآن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و درسنهٔ خمس عشر وخمس مائه والدهٔ سلطان سنجرفوت شده افاضل علما واعاظم فضلاجهت اداء نماز بجنازهٔ مهد علیاحاضر گشته سلطان بآنجماعت گفت بایدکه ازشما کسی پیش نمازی کندکه مدةالعمرعمداترك فریضه نکرده باشد وتمامی آن طایفه توقف نموده سلطان سنجربنفس نفیس پیش رفت وسایرارکان بآن پادشاه سعادت انتما اقتداکرده نمازکردند و درسنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه‌حاکم‌سمرقنداحمدبن‌سلیمان‌نسبت‌بسلطان‌درمقام‌عصیان‌آمده رایات‌فیروزی شعار سنجری ازآب‌آمویه عبور فرمود و سایهٔ وصول برحدود سمرقند انداخته احمد درشهر متحصن‌شد وبعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط وغلا امان طلبیده ازشهر بیرون آمد وسلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند بازداشت و احمد خائن را مصحوب خودگردانیده رایت مراجعت برافراشت وپس ازچندگاه از احمد عفوکرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و درسنهٔ سته و عشرین و خمسمائه سلطان سنجربعزم رزم برادر زادهٔ خود سلطان مسعود باصدوشصت هزار مرد ازجنود ظفر ورود متوجه عراق گشت وسلطان مسعود باسی هزار نفردربرابرآمده بنواحی دینور محاربهٔ ازهرچه‌تصور توان‌کرد صعب‌تراتفاق افتاد و قرب چهل هزارکس از جانبین‌کشته‌گشته نسیم نصرت وبرتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن‌آمده سلطان مسعود غایت اقتدار عم بزرگوار ونهایت عجز وانکسار خود مشاهده نموده هم درآن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطانرا چشم بر برادر زاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت‌وامارت بغداد وعراق عرب را ببرادرش طغرلبیك‌بن‌محمد داده بجانب خراسان بازگشت و درسنهٔ ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنیدکه خواهر زاده‌اش‌سلطان بهرام شاه غزنوی‌که بمعاونت ملازمان‌آن‌پادشاه باداد و دین‌برسریر سلطنت‌آبا واجداد تکیه زده خیال استقلال دارد وازاداء خراجی‌که برگردن‌گرفته‌بود سرمی پیچد بنابرآن رایات ظفر قرین بصوب غزنین درحرکت‌آمده حال بهرام شاه از استماع توجه‌خال تغییر یافته قاصدان سخن دان بآستان سلطنت‌آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج‌گذشته اداکرد لاجرم سلطان رقم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف مروبازگردید ودرسنهٔ خمس وثلثین وخمسمائه باردیگر ازوالی سمرقند مخالفت‌گونهٔ فهم‌شد وثانیاً سلطان سنجرلشکر بدان طرف‌کشیده احمد خان‌که بعلت لقوه وفالج مبتلابود درشهرتحصن نمود وبعد ازانقضاء ششماه کاراوبجان

رسیده ابواب شهر باز گشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را درمحفه نهاده پیش سلطان آوردند درحالی که دهانش کج شده بود ولعاب از آن میرفت و سلطان سنجر احمدرا ازامر ایالت معاف داشته پسرش نصرخان را والی سمرقند گردانید ودرآن اثنا بعضی ازامرا بنابر اغراض فاسدهٔ خویش بعرض رسانیدند کـه مردم قراختای که درحدود این مملکت توطن دارند مکنت تمام وتجمل مالا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان درحرکت آید والاامکان دارد که فتنهٔ روی نماید که تدارك پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تأثیر پادشاه کشور گیر مؤثر افتاد و حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی ومواشی آن جماعت را بتازیانهٔ تاراج بجـانب مرو رانند و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که پنجهزار اسب وپنجهزار شتر و پنجهزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوك دارد و امرا باین مصالحه راضی شده درآن اثنا جمعی ازمردم شریر نزد گورخان که پادشاه قراختای بود وبمزید شوکت وحشمت از سایـر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند واورا برمقابله ومقاتلهٔ سلطان سنجر اغوا نمودند و گورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت وسلطان سنجر وامرای خراسان بغرور فـراوان دربرابر قراختائیان رفته بباد حملهٔ مبارزان نایرهٔ قتال سمت التهاب گرفت وازتحرك سم باد پایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجان پذیرفت ولشکر سلطان سنجر بخلاف معهود ومقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند وسلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هرچه تمامتر خود را ازاین گرداب مهلك بساحل نجات کشیم که زیاده ازاین ثبات وقرار مستلزم ازدیاد نکال وخسارت خواهد بود وسلطان باسیصد سوار اسفندیار آثار برصفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان بکنار کشید وبحصار ترمذ شتافت و تاج الـدین ابوالفضل بامنکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و گورخان اوراحریف مجلس بزم خود ساخت وسایر اسیران را رخصت انصراف داد وازاین شکست شکوه سلطان سنجر درضمـایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید وفرید الدین کاتب درآن واقعه این رباعی برلوح بیان مرتسم گـردانیده **رباعی** شاهازسنان توجهانی شدراست ✲ تیغ توچهل سال زاعداکین خواست گر چشم بدی رسیدآن هم زقضاست ✲ کانکس که بیك حال بمـاندست خداست و درسنهٔ ثلاث واربعین وخمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود بملازمت عم مبادرت نمود ولوازم خدمت واخلاص بتقدیم رسانیدو درخلال آن احوال بهرامشاه غزنوی فتحنامهٔ غور وخبرفوت سام وسرسوری راکه ازجملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد وفخرالدین خالدهروی این رباعی درسلك نظم انتظام داد که **رباعی** آنانکه بخدمتت نفاق آوردند ✲ سرمایهٔ عمرخویش طاق آوردند دور ازتو سرسام بسرسام نماند ✲ وینك سرسوری بعراق آوردند و درسنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه علاءالدین حسین

غوری بانتقام برادر خرد سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد وعلی چتری که سلطان سنجراورا از مرتبه مسخرگی بدرجهٔ امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند وچون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردیدو درحدود قصبه او به ازولایت هراة رودبین الجانبین مقابله ومقاتله روی نمود وبعد از کشش وکوشش بسیار علاءالدین غوری وعلی چتری شکست یافته گرفتار شدندوسلطان سنجرعلاءالدین حسین رابخواجه مثقال سپرده اشارت کرد تاعلی چتری را درزیر علم دونیم زدند وازوقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت وشوکت سلطان سنجر درخواطر اکابر واصاغر قرارگرفت واساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت مجددرواج ورونق پذیرفت وعلاءالدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بوده چون لطف طبعش برضمیر جناب سلطانی ظاهرشد نوبت دیگرایالت ولایت غوررا بوی ارزانی داشت وعلاءالدین بوطن اصلی بازگشته همت برتعمیر آن مملکت گماشت

گفتار دربیان عصیان حشم غز وکشته شدن والی بلخ وذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر باآن قوم بداختر وگرفتار گشتن بزندگانی تلخ

درزمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزارخانه وار ترکمانان که مشهور بودند بحشم غزدر ولایت ختلان وچغانیان وحدود بلخ وقندز وبقلان اقامت می‌نمودند وهرسال بیست وچهارهزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خان سالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود نوکرخوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درغث وسمن گوسفندان باایشان مناقشه آغاز نهاد وحشم غزتحمل آنمعنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند ودیگر از ارسال گوسفندان یادنیاوردند خوانسالار ازبیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلانرا ازخاصهٔ خود سرانجام مینمود درآن اثنا والی بلخ امیر قماج بمروآمد خوانسالارکیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند درباب تسلط وتغلب غزان باسلطان درمیان نهادونشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرد وچون ببلخ مراجعت نمودکس نزد حشم غزفرستاده گوسفندان باقی راطلب داشت آنقوم گفتند مابندگان خاص سلطانیم وغیر ازوی کسی را حاکم خود نمیدانیم وفرستاده قماج را درکمال اهانت و اذلال ازمیان خود بیرون کردند وقماج از این معنی درخشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید وباپسرخودملک الشرف درسمر که بقتل رسید وروایت حمدالله مستوفی آنکه قماج وملک الشرف درنواحی منازل غزان شکار میکردند وایشان چون پدر وپسر را باهم دیدند هردورا شکاری وارد رمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند برهرتقدیر بعد

ازآنکه سلطان سنجر ازقتل قماج وملك الشرف خبر یافت باستصواب امرا عنان عزیمت بحرب ایشان تافت وچون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه وخون بهاء امیر قماج مبلغ صدهزار دینار وصدغلام ماه پیکر تسلیم می کنیم سلطان خواست که عذر غزانرا بسمع قبول جای دهدو عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا بر این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگرغزان گوشمالی بسزا نیابند درساحت مملکت فتنهٔ پدیدآید که تدارك پذیر نباشد بنابرآن سلطان بجانب منازل غـزان کوچ فرمود وچون نزدیك بدیشان رسید آنقوم تضرع و نیازمندی بسیار اظهار کرده گفتند که اگر سلطان ازسرجریمهٔ مابندگان درگذرد ازهرخانه یکمن نقره باآنچه سابقاً قبول نموده بودیم منضم میگردانیم پادشاه عالیجاه را برآن قوم رحم آمده **بیت** خواست تاازمصاف کردن غز ☆ مرکب خویش راعنان تابد لیکن بنابرکمال مبالغهٔ امیر مؤید بزرك و برنقش مروی صف قتال برآراست وحشم غزان دل ازجان برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند وشمشیر وخنجر از غلاف خلاف برکشیده آغازکار زارکردند واکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که بامؤید وبرنقش داشتند درجنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنـان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند ویکی ازحواشی راکه موسوم بود بمودودبن یوسف وباسلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند واورا سنجر تصور نموده برتخت نشاندند وزمین خدمت ببوسیدند ومودود هرچندگفت که من سلطان نیستم باور نکردند تایکی اورا بشناخت وگفت این شخص مطبخی زادهٔ سلطانست بعد ازآن غزان انبانی برآرد کرده وازگردن مودودآویخت واورا باهانت تمام از میان خود بیرون تاختند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثناء راه دیده بـادر مروگرفته برسریر جهانبانی نشاندندوشرط زمین بوس بجای آورده بلدهٔ فاخره مرورا که درنهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف واعیانرا مؤاخذه کرده درتعذیب وشکنجه کشیدند وچون خاطرشوم ایشان ازمهم مرو فراغت یافت بـه نیشابور ودیگر بلادخراسان شتافتند ودرهرجاهرچیزدیدند متصرف گردیدندومسلمانانرا بخاك ونمك شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند وبسیاری ازعلما ومشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند ازآنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمدبن یحیی بودکه درحین شکنجه بخاك شهد شهادت چشیده بعالم پاك پیوست خاقانی درحق اوگوید **نظم** درملت محمد مرسل نداشت کس ☆ فاضلتر از محمد یحیی فنای خاك آن کزدگاه مهلکه دندان فدای سنك ☆ وین کرد روزقتل دهانرا فدای خاك القصه درتمامی بلاد خراسان منزلی نماندکه ازظلم و بیداد غزان ویران نشد وسلطان سنجر مدت چهارسال دردست ایشان اسیر بوده شب آنجناب را درقفس آهنین میکردند و روز

برتخت سلطنت می‌نشاندند وبحسب تمنای خود مناشیر می‌نوشتند و بتکلیف سلطانرا برآن میداشتند که آن احکام را مهرمیکرد وچون حرم سلطان ترکان خاتون دردست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی‌نمود ودرسنهٔ احدی وخمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشهٔ مخلص خودکرد وبامیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام‌داد که کشتیها در کنارآب آمویه معدومهیاسازد وروزی امیرالیاس غزرا که موکلش بود بفریفت تابرسم شکار اورا بکنار جیحون برد و درحین اشتغال مردم بصید وشکار امیراحمد قماج‌ناخبر از کمینگاه بیرون تاخته سلطانرا ازمیانهٔ غزان درربود ودرکشتی نشانده بقلعهٔ ترمذ رساند وسلطان چند روزی درترمذ ساکن بود تابعضی از غلامان ولشکریان که دراطراف وجوانب پریشان بودند بوی پیوستندآنگاه بمرو شتافت وآن بلده‌را درکمال‌خرابی‌دیده ورعیت را درنهایت بدحالی یافته غم واندوه برمزاج شریفش مستولی گشت واین‌معنی منجر بمرض شده سلطان سنجردربیست وپنجم ماه ربیع الاولی سنهٔ‌اثنین وخمس وخمسمائه‌درگذشت **قطعه** جهاندار سنجر که درباغ ملك ✿ سرافراز بودی بکردار سرو چو درمرو میبودآنجا بمرد ✿ بجوسال فوت وی از شاه مرو درروضةالصفا مسطور است که بعدازوفات سلطان سنجرخواهرزاده اش محمود خان‌بن محمدخان که ازجانب پدر نسبش ببقراخان‌می‌پیوست درخراسان پادشاه‌شدچون‌پنجسال و ششماه باقبال‌گذرانید یکی ازخواص سلطان خروج نموده محمودخان را بدست‌آورده میل کشیدوبعدازآن بعضی‌ازولایات خراسان‌بحیز تسخیر خوارزمشاهیان درآمد وبرخی تعلق‌بدیوان غوریان گرفت

گفتاردربیان‌شمه‌ای ازحال بعضی از وزراء سلطان سنجر وذکر افاضلی‌که معاصر بودند باآن پادشاه عالی گهر

دراوایل‌ایام دولت سنجر کیاعبدالمجید برمسند وزارت نشست وملقب‌بمجیرالملك گردید واودرتدبیر امور وزارت ومعرفت ابواب‌کفایت بی‌شبه ونظیر بود و دراکتساب مجد ومعالی وتحصیل اسباب حشمت وبزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نمود ودرایام وزارت او فخرالملك‌مظفربن نظام‌الملك ازعراق بخدمت سلطان سنجرشتافته‌بوسیلهٔ انواع‌خدمات پسندیده خاطروالدهٔ سلطان وامیر ارغوش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیرالملك را نزد سلطان بمعایب واقع وغیر واقع متهم ساختند تاسلطان بمؤاخذه و مصادرهٔ او مثال داد وچون نواب درگاه سلطانی هرچه مجیرالملك درتحت تصرف داشت ازوی بستدند او را ببهانهٔ رسالت بغزنین فرستادند و مجیرالملك بآن ولایت رفته درخدمت بهرامشاه غزنوی اوقات میگذرانید تامتوجه عالم عقبی گردید فخرالملك مظفربن نظام‌الملك بعداز عزل مجیرالملك وزیرسلطان سنجرشد وچندگاه درتمهید قواعدعدل

وانصاف وتربیت علما وفضلا واشراف کوشیده چون اجل موعود رسید بزخم کارد یکی ازفدائیان شربت شهادت چشید وپسرش صدرالدین محمد قایم مقام شده صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت ودراخذ اموال سلطانی دلیری نمود و درآن ایام که سنجر دارالملك غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که درخزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد واین معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بقتل اوصدور یافته بعضی از متجنده صدرالدین را بضرب گرز و چماق هلاك ساختند شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی ازجمله قرابتان خواجه نظام الملك بود ودر اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود وسلطان سنجراورا ازخانه مدرسه بیرون آورد ومتعهد امروزارت کرد وشهاب الاسلام باوجود انتظام درسلك علماء عظام دروقت اشتغال بسرانجام امور ملك و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده درمجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی قیام می نمود و درآنسال که سلطان درعراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابوطاهر سعدبن علی القمی درشهور سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب پروانچه خواجه نظام الملك ضابط وعامل سرکار مرو شد وملقب بوجیه الملك گشت و بعدازآنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والدهٔ سلطان سنجر تعلق بوی گرفت وچون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحدزوال انتقال یافت کوکب وجیه الملك بدرجهٔ کمال رسیده برمسند وزارت سلطان سنجر نشست اما بموجب (اذاتم امردنا نقصه) پس ازآنکه سه‌ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین درجوار روضه طیبهٔ رضویه علی راقدها تحف السلام والتحیة واقع است ودرنواحی مشهد مقدسه قریهٔ معتبروقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بصحته تغاربیك محمدبن سلیمان الکاشغری دراوایل حال دربلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت ودرخلال آن احوال نزدیکی ازخانان راه سخن یافت وعلم وزارت برافراشت و اندك زمانی بتکفیل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و ازترکستان بمرو شاهجهان رفته درسلك ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت وبسبب دانستن لغت ترکی وصرف امتعهٔ دنیوی پرتوالتفات سلطانی بروجنات احوالش تافت ومحمدبن سلیمان بعداز چندگاه که درمرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت وچون ازآنسفر باز آمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد ودرآن اوقات نسبت بامیرقماج خدمات پسندیده بجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهروفات یافت وامیرقماج هزار هزاردینار ازسلطان تقبل نموده تامنصب وزارت را بمحمدبن سلیمان مفوض ساخت وتغاربیك خلعت وزارت پوشیده امیر معزی درتهنیت اواین قطعه درسلك نظم کشید صدر نیك اختر محمدبن سلیمان آنکه هست ☆ چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملك دار از نظام امر اوشد شغل گیتی بانظام ☆ وزنگار کلك اوشد کار عالم چون نگار باغ ملت را زرسم اوبدیدآمد درخت ☆ سال دولت را بعهد اوبدیدآمد بهار درجامع التواریخ جلالی مسطور است که محمدبن سلیمان ازفضایل نفسانی بغایت عاری بود و

دروقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام‌الملک نموده درنگین خود نقش‌فرمود که(احمدالله علی نعمه) بعد ازآن روزی از وی پرسیدکه نه محمد واحمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هردونام رسولست صلی‌الله علیه وآله وسلم جواب دادندکه بلی گفت پس من‌توقیع خود را تغییر داده(محمدالله علی نعمه)میسازم حضارمجلس برآن تحریف تحسین‌کردند ومعین الدین اصم که ازکبار فضلا ومنشی دیوان سلطان بودآغاز هزل نموده خندان شد ومحمدبن سلیمان بامعین‌الدین سفاهت‌کرده او را غرزن دشنام داد و معین‌الدین رنجیده چند روزازخانه بیرون نیامد وچون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیررا مخاطب ساخته فرمودکه‌معین‌الدین را عذرخواهی نماید محمدبن سلیمان‌باوجود عدم استحقاق وقلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند درکمال استقلال بسرانجام امورملك ومال قیام نمود وچون‌آفتاب دولت او بنقطهٔ زوال انتقال‌کرد فخرالدین طغان بیك که از نزد سلطان محمود برسم رسالت‌آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمدبن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ وقید او صدور یافته ملازمان‌آستان سلطنت‌آشیان هرچه درتحت تصرف تغاربیک بود ازوی بستدند بعد ازآن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض‌گشت وچون محمدضعفی داشت‌کجاوه برشتر بسته ودرآنجا نشسته متوجه‌آن دیارشد اما دراثناء راه دست قضا مرکب حیات او را پی کرد ومحمد رخت بقابباد فناداده روی بعالم عقبی‌آورد معین‌الدین ابونصربن احمدالکاشانی‌دراوایل حال منشی دیوان سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه‌ومستوفی ممالک عراق‌وآذربایجان بود ودرآن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت‌آفتاب اشراق بر افراخت زیور فضایل وکمالات معین‌الدین برضمیر انور سلطان معدلت‌آئین ظاهرگشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود وبعد ازعزل تغاربیک اورا ازری بمروطلبیده خلعت وزارت پوشانید وبانعام دوات زرین وطبل سیمین وعلم مفتخرومباهی گردانید ومعین الدین‌کماینبغی درتنظیم امور ملک ومال سعی نموده در ارتفاع اعلام عدل وانصاف وانتساخ ارقام ظلم واعتساف‌غایت‌جد واهتمام بجای‌آورد ودراقطار بلاد واطراف امصارمدارس‌وخوانق‌واربطه‌وبقاع نقاع‌بناکردوقری معمور و مستقلات موفور ازخالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم‌گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تامنادی کردند که هرکس بمعین‌الدین وزیر برسبیل رشوت وخدمت وهرجهت نقدی یاجنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستاند و ازقضاة واکابر ولایات التماس فرمودکه سعی نمایندکه حقوق‌مردم بدیشان رسد وچون معین‌الدین برجاده شریعت سیدالمرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطانرا برقلع وقمع ملاحده باعث می‌گشت واسمعیلیه ازصولت پادشاه و تدبیر وزیرخائف شده دوفدائی‌را بهطویلهٔ معین‌الدین فرستادند تابلوازم سایسی اقدام نمایند وبوقت فرصت اورا بعز شهادت رسانند وآن دوملعون چندگاه دراصطبل جناب وزارت پناه بسرمیبردندتامعتمدگشتند ودرروز نوروزی که‌وزیرجهت پیشکش‌سلطان‌تحفه‌وتبرکات

ترتیب می نمود اختاچیان را فرمود که جمیع اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند به‌طویلهٔ سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسب ایغرسر کش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر جنك کرده خدام وزیر بجدا ساختن آن اسبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیك ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت مباهی و مفتخر پیوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام مینمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ واسطبل سلطان سنجر می پرداخت وچون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی بیرون آمد سلطان اورا مشرف جمع و خرج ممالك ساخت بعد از آن متقلد منصب جلیلة المراتب وزارت گشت اما بواسطهٔ جبن ومشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان اورا معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنامیان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلك اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امراء عظام مجمعی ساخته پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد وثقة الدین ابوجعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تا بین مخدوم من بسر میبردند واورا بحسب ضرورت جهت ما یحتاج آنجماعت ازهر ممر آنچه میسر گردد چیزی میباید گرفت چه تاخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکتست وتو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی بایستی بروجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که بی وقوفی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قیال وجواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گشت و بامیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست وامیر علی تدبیری اندیشیده بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آئین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزك مشکله مغنیه بود که از رشك سازو آواز ایشان ناهید خنیاگر برسپهر کبود صعود مینمود و سلطان از جوهر خادم راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که مارا معلوم شد آنچه تو در بارهٔ

جوهر میگفتی مطابق واقع بوده اما علوهمت پادشاهانه اقتضا نمی کند که خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که باجوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیرالدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندك زمانی شمس‌الدین علی ولد نصیرالدین را بتردد نزد بعضی از روی پوشان سراپرده سلطنت متهم گردانید وبدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند وشمس‌الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود **رباعی** دی بد پدرم صدر وخداوند و وزیر وامروز من وپدر ذلیلیم واسیر ✿ من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو ببخشای بر آن پیر فقیر ✿ **القصه** اوقات حیات پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم‌لله العلی الحمید قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن الدرکوتی بعلو همت وتهور و وفور شجاعت وسخاوت وتکبر موصوف ومعروف بود واز بعضی فضایل مثل شعر وانشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام مینمود ودر زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت وبعد از عزل نصیرالدین سنجر اورا از عراق طلبیده خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام‌الدین در شرق وغرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت وفضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پر توانعام واحسانش بر وجنات احوال این طایفه تافت درجامع التواریخ مذکور است که قوام‌الدین ابوالقاسم بر قتل اکابر واعاظم بغایت دلیر بود وباندك زلتی و جزئی خطیتی در کشتن مردم سعی واهتمام می نمود چنانچه روزی درسر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که درممالك سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندك گفت و شنیدی واقع شد قوام‌الدین در حال بحبس وقید عزالدین مثال داد وآن بیچاره بمحبس شتافته بر سبیل اعتذار این رباعی در سلك نظم کشید ونزد وزیر فرستاد **رباعی** گر تو زگناه من خبر داشتئی چون گرك عزیز مصر پنداشتئی ✿ من گرك عزیز مصرم ای صدر بکن ✿ باگرك عزیز مصر گرك آشتئی ✿ وقوام‌الدین این رباعی در جواب نوشت که **رباعی** گرز آنکه تو تخم کینه کم کاشتئی در جنك نصیب صلح بگذاشتئی ✿ اکنون که زمانه پایدار است مرا بی بهره نماندای وگرك آشتئی ✿ و عزالدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام‌الدین وزیر عین‌القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب اندك سخنی که درباب فساد اعتقاد از وی نقل کردند و سلطان فرمود تا بر درمدرسهٔ که آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام‌الدین گشته سلطان سنجر اورا معزول گردانید طغرل بن محمد بن ملکشاه بقلتش رسانید ناصرالدین طاهر بن فخرالملك بن نظام‌الملك بعداز عزل قوام‌الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غزان گرفتار شده ناصرالدین در وقت وقوع واقعه درگذشت واز جملهٔ شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود ومعزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معزالدین ملکشاه نیز مینمود وبروایتی خود را بوی

نسبت کرده معزی تخلص میفرمود وقولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بودو باتفاق‌مورخان‌آنچه‌معزی‌رااز دولت‌واقبال‌در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعری رادست داده باشد در تاریخ گزیده مسطوراست که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطا کرده او را بینداخت و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت **رباعی** شاهاادبی کن‌فلك بدخورا کوچشم رسانید رخ‌نیکورا گر گوی خطا کرد بچوگانش‌زن ور اسب خطاکردبمن‌بخش اورا ☆ سلطان‌اسب‌را بوی بخشید ومعزی این رباعی دیگر درسلك نظم کشید **رباعی** رفتم براسب‌تابجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم ☆ نی گاو زمینم که جهان برگیرم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم☆ گویند که سبب فوت معزی آنشد که روزی‌سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و اودر بیرون بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید ودر حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جملهٔ اعاظم فارسان میدان سخنوری واکابر دیوان مدح گسترحکیم انوری معاصرسلطان سنجر بود و او ملقب است با باوحدالدین الخاوری وحکیم انوری‌ازاصناف علوم وفنون بهرهٔ تمام داشت واین قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این دعوی‌است**قطعه** گرچه‌در بستم در مدح وغزل یکبارگی ☆ ظن مبرکز نظم والفاظ معانی قاصرم بلکه برهرعلم کزاقران‌من داند کسی ☆ خواه جزئی گیرآنرا خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی ☆ راستی بایدبگویم بانصیبی وافرم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل‌صریح گرتو تصدیقش کنی بر شرح و بستش ماهرم وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر نیست ☆ کشف دانم‌کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ☆ ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضرم این همه بگذار باشعر مجردآمدم چون سنائی‌هستم آخرگرنه همچون صابرم ☆ مشهوراست که قوت حافظه معزی‌بمرتبهٔ بودکه‌قصیده که یکبارمی شنود یاد میگرفت وپسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از برمیکرد وغلامش چون سه کرت می شنود حفظ مینمود بنابرآن هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میگذرانیدچون‌اشعار رابتمام میخواندا گرمطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام ویاد دارم واز مطلع تا مقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که‌پسر من نیز یاد دارد واورا نیز اشاره‌می‌کرد تاقصیده رامی خواند آنگاه برزبان میراند که‌غلام من‌نیز این ابیات را از بردادر و غلام را نیز می گفت اشعار را میخواند بنابرآن شعراء زمان در بحرحیرت افتاده نمی دانستند که بچه طریقه شعری برسلطان سنجر عرض کنند که‌اورا باور آیدکه‌آن نظم نتیجهٔ طبع‌معزی نیست وانوری همت برحل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه‌در بر افکنده وسر پیچی غریب بر سربسته بصورت مجانین‌نزدمعزی رفت وگفت مردی‌شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چندگفته‌ام توقع آنکه شعر مراگذرانیده جهت من صلهٔ

کرامند بستانید معزی گفت آنچه گفته‌ای بخوان انوری برزبان آورد که **شعر** زهی شاه وزهی شاه وزهی شاه ☆ زهی میروزهی میروزهی میر☆معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه☆ تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو آنرا ندانسته‌ای که شاه را میری ضرورتست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور کردو گفت فردا صباح بردرگاه پادشاه حاضر شو تا من حالترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده ودستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده اورا طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخرهٔ که او حمیدالدین نام دارد وابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است وچون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس وهیأت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب وتزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیدهٔ که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند که **قصیده** گـر دل و دست بحروکان باشد دل و دست خدایگان باشد ☆ شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد ☆ آنگاه رو بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانیدوالا اعتراف نمایند که نتیجهٔ فکر بکر منست تا من تتمهٔ اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی باسایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت ودر سلك فضلاو ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تائب گشته ازملازمت درگاه عالم‌پناه احتراز نمود و چون سلطان اورا طلبید این قطعه روان گردانید **قطعه** کلبهٔ کاندرو بروزو بشب ☆ جای آرام و خورد وخواب منست حالتی دارم اندران که ازآن ☆ چرخ درعین رشک و تاب منست آن سپهرم دروکه گوی سپهر ☆ ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم دروکه بحرمحیط ☆ واله لمعهٔ سراب منست هرچه در مجلس ملوك بود ☆ همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزا و نان خشک برو ☆ گرد خوان من وکباب منست شیشه صبرمن که بادا پر ☆ پیش من شیشه شراب منست قلم کوته وصریر خوشش ☆ زخمهٔ نغمهٔ رباب منست ☆ خرقه صوفیان ازرق پوش☆ ازهزار اطلس انتخاب منست ☆ هرچه بیرون ازین بود کم وبیش حاش‌لله معین عذاب منست ☆ کنده پیرجهان جنب فکند ☆همتی راکه درجناب منست ☆ خدمت پادشه که باقی باد ☆نه بیازوی خاك وآب منست ☆ زین قدرراه رجعتم بستست ☆آنکه اومرجع ومآب منست ☆ وین طریق از نمایشست خطا ☆چکنم این خطا ثواب منست ☆ گرچه پیغام روح پرور او ☆همه‌تسکین اضطراب منست ☆ نیست مر بنده را زبان‌جواب ☆ خانه وجای من‌جواب منست دیگری ازشعراء زمان سلطان سنجرادیب صابر ترمذی است وادیب درسلک فضلاء شعراانتظام

داشت واشعار فصاحت‌شعار برصفحات روزگار می‌نگاشت ومهارت او درین فن بمرتبه‌ای بود که حکیم انوری اورا برخود ترجیح کرده درآن قطعه که درباب تعداد فضایل‌خود بنظم‌آورده چنانچه سابقاً مسطورشد واین قطعه از منظومات اوست **قطعه** دوات ای پسر آلت دولتست ☆ بدو دولت تندرا رام کن چوخواهی که دولت کنی از دوات ☆ الف را تو پیوند بالام کن ودرآن ایام که اتسز پسرقطب‌الدین محمدبن نوشتکین که حاکم خوارزم بود وباسلطان سنجراظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزدآتسز فرستاد وسخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع‌رضا اصغا ننمود وادیب‌را درخوارزم توقیف فرمود ودوسفاك بی باك را فریفته بمرو فرستاد تافرصت جسته سلطان رابقتل رسانند ادیب‌براین مکیدت اطلاع یافته صبرنتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل برخیال‌آن مختال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی ازمنهیان رابوجدان‌آن دوبد اخترمأمور گردانیده‌آن جماعت فدائیانرا درخرابات یافتند وحسب‌الحکم هردورا بقتل رسانیدند وچون این خبر باتسز رسید فرمود تاادیب صابررا درجیحون انداختند ودیگری ازشعراء زمان سلطان سنجر سوزنی است وکنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی‌الاصل است و درسن رشد وتمیز به‌نیت تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن‌گیری شد وبشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خود را برسوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت دراکثر اوقات ابیات هزل‌آمیز برلوح بیان می‌نگاشت امادرجدنیز اشعار نیک داردواین دوبیت ازاول قصیده ایست که درباب اعتذار از اشعارهزل‌آثار گفته **قصیده** تاکی زگردش فلک‌آبگینه رنگ ☆ برآبگینه خانه طاعت زنیم سنگ برآبگینه سنگ زدن کارما وما ☆ تهمت نهیم برفلک‌آبگینه رنگ درتاریخ گزیده مسطور است که سوزنی بـــه‌این بیت‌بخشیده‌نیست چـارچیزآورده ام شاها که درگنج تونیست ☆ نیستی وحاجت وعجز ونیازآورده ام و دیگری ازشعراء زمان سنجر عبدالواسع جبلی‌است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع پسرگر دهقانی بود وسلطان سنجر اورا درپنبه زاری دید که میگفت اشتردراز وگرد نادانم خواهی‌کردنا ☆ گردن درازی کردنا پنبه‌بخواهی خوردنا وسلطان ازآن گفتاراستشمام لطف طبع کرده‌عبدالواسع را ملازم ساخت وبواسطهٔ خاصیت تربیت سلطانی‌کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خودگردید در بهارستان مذکور است که شعرا را اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیده‌مشهور وی‌که مصراع مطلع اولش اینست **مصراع** که دارد چون تو معشوقی‌نگار وچابک ودلبر چنانچه‌می‌باید بیرون نیامده است واین‌سه بیت دراوایل بعضی ازقصاید او مندرجست **ابیات** دردهر نیست ازتو دل افروزتر نگار ✿ درشهر نیست ازتو جگر سوزتر پسر تاکرده ام بلالهٔ سیراب تو نگاه ✿ تاکرده ام به نرگس پرخواب تونظر گاهی چولاله‌ام زوصالت شکفته رو ☆ گاهی‌چونرگسم زفراقت فکنده سر

ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکوسیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت ومعاشرت نسوان بسیارمیل نموده اکثر اوقات همت برمجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع وخرج ممالک بقلم اومحفوظ ومضبوط بود وبدفترستان وواجب وتعیین مرسومات و مواجب گاه و بیگاه توجه می‌فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شعف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ باقلادهای مرصع وجلهای زربفت جمع آورد ودرسنهٔ احدی عشر وخمسمائه درعراق برمسند سلطنت نشست و بدودختر داماد سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم برمیان بست وچون زمان سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید درپانزدهم شوال سنهٔ خمس وعشرین و خمسمائه درهمدان متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بیست وهفت سال بود واو دروقت مرض پسرخود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق به کمال الدین علی الشمیری داشت واو بصفت عقل وکیاست وفهم وفراست موصوف و معروف بود ودر زمان دولت تخم نصفت میکاشت نقلست درآن اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بساوه گریخت وازمخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز دردامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین رانزد سلطان سنجرفرستاد و چون چشم سلطان برآنوزیر عالیشأن افتاد پرسید که فرزند محمود کجاست جواب داد که (انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک) بازسؤال کرد که سردار لشکرش علی باوبکدام طرف است وزیر گفت (انا اتیک به قبل ان یرتد الیك طرفك) سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاده او را باصناف الطاف مخصوص گردانید وازجریمه محمود گذشته بار دیگر اورا بمرتبهٔ سلطنت رسانید امـا بحسب تقدیرهم درآن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی ازفدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان محمود خطیرالملك ابومنصورالنوری را وزیر کرد وخطیرُ الملك ازحلیهٔ فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و ازتدبیر ملك وترتیب امور دولت بغایت ذاهل وغافل درجامع التواریخ مذکور است که خطیرالملك درایام وزارت روزی دردارالسلام بغداد باجمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار گشته درغایت عظمت اسب میراند درآن اثنا ازخواجه ابوالعلا که درسلك صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یانوپیدا شده خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این امرشنیع می‌شده اند وزیرباز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یاپیغمبرما صلی‌الله علیه وآله وسلم خواجه گفت الله‌الله ایدالله الوزیر پیغمبرما صلی‌الله علیه وسلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی درحق امت لوط چه فرموده است ابوالعلا این آیه برزبان راند که (اتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم

تجهلون) خطیر گفت این سهل وعید وتهدید است القصه این قیل وقال درمیان اهل فضل وکمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملك گشت وآن وزیر بی قابلیت دروقت حرمان از منصب وزارت در گذشت بعداز آن شمس الدین عثمان بن نظام الملك وزیر سلطان محمود شد واودرجمع اموال ومصادره توانگران بغایت حریص بود وازطریقه ناپسندیدهٔ ظلم وبیداد اجتناب واحتراز نمی نمود وچون خبر شیوه غیرمرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادر زاده را بدفع شراوم‍أمور گردانید وسلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش بخراسان فرستاد ورعایا را از جور واعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود وتازمان وفات آن پادشاه عالیجاه بر مسند وزارت متمکن بود درجامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقك وامیر احمد پسرخطیب گنجه ومهستی معاصر سلطان محمود بودند وبه ندیمی او اشتغال مینمودند وصاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را ازجمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده وظاهرا او سهو کرده یاکاتب غلط نوشته ومناظرات امیراحمد ومهستی بغایت مشهور است ودرآن باب رساله علیحده مسطور حمدالله مستوفی گوید که قبل ازآنکه مهستی بحبالهٔ نکاح امیر احمد درآید امیراحمد کس بنزد اوفرستاد واظهار تعشق نموده طلب مباشرت کردمهستی این رباعی را بوی نوشت که **رباعی** تن باتو بخواری ای صنم درندهم ☆ باآنکه زتوبه است هم درندهم یك تای سرزلف بخم درندهم ☆ برآب بخسپم خوش ونم درندهم پسرخطیب اورافریب داده بنام دیگری بگوشهٔ برد وبعدازحصول مقصوداین رباعی نظم کرد **رباعی** تن زود بخواری ای جلب بنهادی ☆ وزگفتهٔ خویش نیك بازاستادی گفتی خسبم براب ونم درندهم ☆ برخاك بخفتی ونم اندردادی

ذکرسلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین

چون سلطان محمود بملك عقبی توجه فرمود ناصروزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را برمسندسلطنت نشاند اماسران سپاه برطبق اشارت سلطان سنجر عروس مملکت عراق را باطغرل بیك عقد بستندومراسم مبایعت ومتابعت بجای آوردهدل داودرا بخارعدم التفات خستندوطغرل پادشاهی بود بعدل وسیاست مشهور وازارتکاب مناهی وملاهی بغایت مهجور بکرم وشجاعت موصوف وبحیا ومروت معروف اما زمان کامرانیش مانندگل اندك بقا بود وچون سه سال وچند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود واین صورت درماه محرم سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه بوقوع انجامید ومدت حیاتش دربیست وپنجسالگی بنهایت رسیدبامروزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد واودرآخرعمر بدست فوجی ازلشکرخوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد

ذکر سلطان غیاث‌الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین

در وقتی که سلطان طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجا فرستاده او را طلب داشتند وطایفه‌ای قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داودبن محمود را طلبیدند اما مسعود برداود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه‌ای از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره‌ای بکراهت و ضرورت کمر مطاوعت و متابعتش برمیان بستند و چنانچه در ضمن وقایع ایام‌دولت عباسیه مذکورشد دراوایل اوقات جهانبانی مسعود را بامسترشد عباسی محاربات اتفاق افتاد وچون‌مهم آندوخلیفه‌ازهم گذشت‌سلطان مسعود در سلطنت عراقین‌و آذربایجان وفارس‌مستقل گشت وبعد ازآن میان اووبعضی ازاخوان‌وخویشان منازعت روی نمود ودر جمیع وقایع فتح وفیروزی مسعود را بود وسلطان مسعودبصفت شجاعت وسمت مروت وفتوت اتصاف داشت ودر زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات واشاعهٔ لوازم مبرات میگماشت از وفور بذل و ایثار همواره خزانه او از درم و دینار خالی بودی واز غایت‌محبت بسلوك درویشان پیوسته باشکستگان وگوشه نشینان مصاحبت نمودی چون مدت هجده سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانید درغرهٔ ماه‌رجب‌سنهٔ‌سبع‌واربعین‌وخمسمائه‌درظاهرهمدان‌بجهان‌جاودان‌خرامیدمدت عمرش چهل‌و پنج‌سال بود حال وزرایش رادرذیل‌وقایع‌ایام دولتش قلم‌شرح‌خواهد نمود

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امراو اعیان حضرت و استسعاد یافتن‌سلطان مسعود بفیروزی و نصرت

مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت‌گردانیده‌اند که‌چون خاطرمسعود از جانب مسترشد وراشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدارالسلام بغداد شتافت والمقتفی لامرالله را برمسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه‌شنودکه والی فارس سالك‌مسالك‌خلاف گشته وعلم طغیان برافراشته است‌بنابر آن برادر خود سلجوقشاه و اتابك قراسنقر را بدفع آن حادثه نامزدکرد و قراسنقر بکمال دلاوری وتهور شیراز را مسخرساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت‌فرمود وهم درآن‌اوقات پهلو بربستر ناتوانی نهاده رخت بقایباد فنا دادسلطان‌اتابك ایلدگزواتابك جاولی‌رابجای وی‌تربیت‌کرده حکومت آذربیجانرا بایلدکز مسلم داشت و بعد از چندگاه‌که سلجوقشاه وفات یافت جاولی درشیراز علم ایالت برافراشت **نقلست** که در آن زمانکه کوکب سلطان مسعود بدرجهٔ جاه‌و جلال‌صعود نمودفرمان فرمائی ولایت ری ازقبل سلطان سنجرتعلق‌بعباس نامی‌داشت و

بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان‌مسعود از سر گرفتن اودر گذشت بلکه در باره او الطاف پادشاهانه مبذول‌داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهة آنکه باخلیفه‌عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت وعباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشت و باعبدالرحمن و بوزابه که میخواستند محمدوملکشاه پسران محمود بن محمدبن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شدو بین‌الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته دراصفهان کوس‌مخالفت‌سلطان‌فرو کوفتندو سلطان‌مسعود از اتفاق دشمنان مردود خبر دارشده بعداز اجتماع جنود ظفر ورود درقلب زمستان از بغداد بصوب‌اصفهان‌توجه نمود وچون‌بحلوان‌رسیدسپاه‌برف وسرما بمرتبه‌ای‌هجوم کرد که‌دست‌سواران ازکار و پای ستوران از رفتار باز ماند بنابرآن‌سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود ودراول‌فصل بهار که لشگر سبزه وازهار براطراف دشت وکوهسار استیلایافت سلطانمسعود باسپاهی نامعدود عنان‌عزیمت بجانب‌تبریزتافتو درآنوقت سلیمانشاه وعباس ومحمدوملکشاه و عبدالرحمن‌وبوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تاآن مهم فیصل یابد از اتفاقات‌حسنه‌آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه‌بود بی جهتی‌ظاهر سلیمانشاه بجانب‌ری درحرکت‌آمد وعباس نیز ازعقب وی شتافته پای ثبات‌وقرار بوزابه و عبدالرحمن از مشاهدهٔ آنحالت از جای رفت‌وطبل‌رحیل کوفته روی‌باصفهان‌آوردندسلطان‌مسعودبعداز‌استماع این‌خبر بهجت اثر بعنایت‌ملك اکبر مستظهر و امیدوارگشته‌بر اثر برادر بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان‌طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت‌ورعایت اختصاص‌یافتندودرخلال‌این‌احوال‌اتابك جابلی که‌حاکم شیراز وامیرالامراءسلطان‌واجب الاذعان بود روزی فصد کردوهمان لحظه به‌تیر انداختن مشغول شد ونیشتر قضاءالهی رك دستش را گسیخته در ساعت رشته حیاتش انقطاع یافت واین خبر بعرض سلطان رسیده منصب اورا بعبدالرحمن عنایت فرمود وبنابر بعضی از مصالح ملکی مقررفرمود که علی‌الفور بجانب اران رود وچون او از خاص بك وبهاءالدین قیصر وبعضی‌دیگر از خواص امرا دغدغه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت‌کنند بعرض رسانید که التماس چنانست‌که جماعت مذکوره درین سفر بامن مرافقت نمایند وسلطان ملتمس‌او رامبذول‌داشته بنفس‌نفیس‌متوجه دارالسلام‌گشت وپس از رسیدن عبدالرحمن باران‌باران علامات نفاق وامارات شقاق در ناصیهٔ احوالش مشاهده نموده‌بوقت‌فرصت‌اورا عازم‌سفر آخرت گردانیدند واین خبردر بغداد‌بسمع‌سلطان مسعود رسید و بغایت‌مبتهج ومسرور

گردید و چون عباس که دوست جانی وهمسوگند عبدالرحمن بود شنود که اورا چگونه از پای در آوردند بامقتفی خلیفه قرارداد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند وبحسب اتفاق در آن روز طغیان باران بمرتبهٔ رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه نشد وسلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت پرورد کاراز گزند تیغ آتش بار نجات یافت وبعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه باغلام یکی ازرکابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد وچون بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود برزبانش جاری گشت که قد استــــولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل بامن تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید صورت حال را میدانی یانی جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز عباس بر کنار دجله مصلوب گشت وچون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن وعباس بود قضیهٔ قتل دوستان خود را شنود لشگری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع اینخبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار وگروهی اندك از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلده خاصبك و اتابك ایلدکز و شیرزاد از اران وآذربیجان باسپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان که درآن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود وبوزابه سلطانرا استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دوسپاه پرخشم وکین بهم رسیدند و بباد حملهٔ ابطال آتش قتال اشتعال یافته نسیم وفتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی حبشی ازممالیك حسن جاندار بوزابه راگرفته خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزدسلطان برده خاصبك حسب الحکم بوزابه را از میان دونیم زد وبعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بکام دل روزگار می گذرانید تادرغرهٔ ماه رجب سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید ودر نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت سلطان مسعود در اوایل حال به عمادالدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سکمه می پیوست واز جانب مادر نبیرهٔ قوام الدین ابو القاسم در گزینی بود تعلق داشت وعمادالدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی ومؤیدالدین مرزبان منشی که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضاء اندك زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایة وکاردانی اتصاف داشت مفوض شده کمال الدین کما ینبغی درضبط وربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملك هیچ وزیریرا آنمعنی تیسیر نپذیرفته بود اما درباب کفایت مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده ابواب منافع امرا وارکان دولترامسدود گردانیدو آنجماعت کمر عداوت وزیرصایب تدبیر برمیان بستند و در کمینگاه غدر منتهز فرصت نشستندودر

آن وقت که اتابك آق سنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت دفع شرحاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در یکمنزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد وپیغام داد که تاپادشاه سرو دست محمدخازنرا نزد من نفرستد محالست که قدمی از ین موضع پیشتر نهم ومیترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعیب عصیان منسوب گردم و هر چند سلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که آق سنقر را از سرقتل وزیر در گذراند بجائی نرسید لاجرم آخرالامر برطبق مدعاء اتابك حکم فرمود و چون سر آن سردفتر اهل هنر بنظر آق سنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد عزالملك مجدالدین البرو جردی از کمال حرص وشرارت نفس درسن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود راتکفل نمود ودر تشیید قواعد ظلم وجور اهتمام فرمود بنابر آن کمال الدین ثابت قمی کمر عداوت عزالملك برمیان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضهٔ نزد سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعیین وزراء ممالك عراق مفوض برای نواب کامیاب سلطان میبود اما حال اتابکان باختیار واعتبار خود مغرور شده بی استجازهٔ از آنحضرت وزیر نشان میکنند ومضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزت عزالملك شده بیشتر از بیشتر باندوختن مظلمه مشغول گشت امامقارن آن حال اتابك آقسنقر وفات یافت وسلطان مسعود باخذوقید عزالملك اشارت فرمود ومحصلان تعیین شدند که آنچه وزیر پرتزویر از اموال حرام جمع آورده بودازوی گرفتند آنگاه اورا بزندان فراموشان فرستادند وبعدازعزل عزالملك مؤیدالدین مرزبان منشی برمسند وزارت مسعودی نشست وبعد ازدوسال که بضبط امور ملك ومال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابك بوزابه معزول ساخت وآن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرك زادگان فارس بود سمت تعلق پذیرفت وچون تاج الدین ازصفت عقل وکیاست بهره نداشت بعدازقتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالدالکاشی دراقسام فضل وادب وتبحر درلغات عرب یگانهٔ روزگار بود وبسیاری ازاوقات بمطالعهٔ علوم معقول ومنقول صرف نموده برجادهٔ تقوی وامانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده وباوجود علوشان هرگز پیرامن عجب ونخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود والمسترشد بالله عباسی اشتغال داشت وبعد ازشهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت برافراشت امابواسطهٔ بخل وخست ریاض جاه وجلال اوهرگز برشحات شوکت واستقلال نضارت نپذیرفت ووفور خفت وعدم وقارش بمثابهٔ بود که درصدر دیوان ومسند وزارت ازبرای همه کس بی کلفت قیام می نمود بنابرآن یکی از فضلاء درآن زمان این دو بیت درسلك انشا کشید **بیتین** مرا پیریست بی‌شرم ومعاند ✿ ولی را باز نشناسد زحاسد برای هرکسی برپای خیزد ✿ توگوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة الصدور ازجمله مصنفات انوشروانست ومقامات حریری بنام نامی اوتزئین داردنقلست که روزی

جمعی با آن وزیر صافی ضمیر سفاهت بی نهایت کردند واوازکمال تواضع وسلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت درخلوت بوی گفتند که مارا دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که درپناه این بی حمیتی بسر میبرم القصه انوشروان بجهة کمال بردباری وکم آزاری درغایت فراغت روزگار میگذرانید تاوقتی که متوجه عالم عقبی گردید **نظم** چون خاك باش درهمه احوال بردبار ☆ تاچون هوات برهمه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهرکس همی رسان☆ تاهمچو آتشت زجهان برتری رسد

ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیرالمؤمنین

سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع برالسنه وافواه مذکور بعد ازفوت عم خویش سلطان مسعود برمعارج سلطنت صعود نمود اماچون بعیش و طرب شعف تمام داشت ابواب اختلاط را برامرا و ارکان دولت بربست وباجمعی از ندیمان شیرین گفتار وفوجی ازمطربان خورشید رخسار دربزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح درپیوست مع ذلك گرفتن خاص بك را که سرآمد خواص ومقربان سلطان مسعود بود باخود مخمر گردانید بناء علی هذا خاص بك واکثر امرا درباب خلع اومتفق اللفظ والمعنی شدند ودرشوال سال مذکورحسن جاندار ببهانهٔ ضیافت ملکشاه را بخانه برد ومدت سه روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظماء امراء آن پادشاه ساده لوح راگرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برتخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز درآن محبس بسر برده آخرالامر محافظانرا بفریفت تاشبی ریسمانی برمیانش بستندواوراازراه آب ریز بزیر گذاشتندو ملکشاه بر اسبی تیزرفتار که غلامش درپایان آن برج آماده کرده بود سوارشده بخوزستان گریخت و مدتی درآن ولایات گذرانید وبعد ازفوت برادر فی سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باصفهان شتافت تاعروس مملکت رابی مزاحمت اغیاردر کنار کشدکه ناگاه هادم اللذات دواسبه بر سرش تاخت و ملکشاه دربانزدهم ربیع الاول سنهٔ مذکوره حجلهٔ آخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی ودوسال بود وایام سلطنتش سه ماه وچند روز

ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیرالمؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل وکمال فضل واصابت رای و تدبیر موصوف بود ودرایام سلطنت بقدر مقدور رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما وصلحا راکماینبغی تعظیم وتبجیل نمود ودراوایل محرم الحرام سنهٔ ثمان واربعین وخمس مائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت برسر نهاد ودرهمان ماه خاصبك را

کشته ابواب فتنه وتشویش برروی خودگشاد زیرا که بعدازاستماع قتل خاص بك امراء آذربایجان سلیمانشاه بن محمدبن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وبدانجهت تفرقهٔ بسیار بروزگار سلطان محمدرسید امابالاخره بفتح وفیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال درسلطنت اوقات گذرانید وفاتش درماه ذی الحجة سنهٔ اربع وخمسین و خمسمائه روی نمودو اوقات حیاتش سی ودوسال بود

گفتار دربیان کشته شدن خاص بك و مخالفت امراءآذربایجان وذکر لشکرکشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهة دفع فتنهٔ مخالفان

چون ملکشاه مخلوع ومحبوس گشت خاص بك جمال الدین بن قیماز رابخوزستان فرستادتاسلطان محمدرا بهمدان رساند وابن قیماز دراثناء راه بسلطان محمدگفت مناسب آنست که پادشاه بعدازجلوس برسریرسلطنت واستقلال دردفع خاصبك اصلااغفال واهمال ننمایند والا مهم ملازمان این آستان بسان قضیهٔ ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد اینسخن را کالنقش فی الحجر برالواح دل مرتسم گردانید وچون بهمدان رسید وبر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبك درکوشك مرغزار همدان غرایب اقمشه و نفایس امتعه واسلحهٔ گوناگون واثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریارجمشیدوش رسانید وبعد ازآنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب درآمده درباب تمشیت امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید درآن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت وگفت برخیز که این جای موعظه نیست وهمانساعت صارم ومحمدبن یونس خاصبك و زنگی جاندارکه ازجملهٔ مخصوصان وی بود بگوشهٔ بردند وسرآن دوبیگناه را ازتن جداکردند دوستان و ملازمان آستان خاص بك ازاستماع این واقعه بفریاد وفغان آمده بگردکوشك پادشاه رفتند وخدام بارگاه سلطنت سرهاء کشتگان را ازبام قصربزیر انداختند وآن جماعت چون آنحال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک دراصل ازحشم غزبود ودرمیدان جلادت ازامثال واقران قصب السبق میربود بوفور فراست وکیاست اتصاف داشت و درایام اختیار نقش عدل و انصاف برصحایف خواطر مینگاشت بنابرآن سلطان مسعود او را ازجمیع اعیان امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود ودرسوانح وقایع وحالات بمقتضاء رای صوابنمایش عمل میفرمود **نظم**

چه نیکو متاعیست کارآگهی ✡ کزین نقدعالم مبادا تهی بعالم کسی سربرآردبلند ✡ که درکارعالم بود هوشمند

وچون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال اوپرداختند وازجملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعدازآنکه خبر کشته شدن خاص بک درآذربایجان بسمع شمس الدین اتابک ایلدکز ونصرةالدین اقسنقربن خاص بک رسید

رایت خلاف افراشته سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند وسلطان محمد بنا بر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال برچهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفرالدین الپ ارغو مفوض گردد وشمس الدین ابوالنجیب وزیر باشد وحال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بودوامر وزارت تعلق بفخرالدین کاشی می‌داشت و چون خوارزمشاه خبرعزل خود شنود باخواهرخود که منکوحه سلیمانشاه بود گفت امرا برسلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را بگیرند وآن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید وسلیمانشاه ازغایت وهم همانشب بافوجی ازخواص روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین حرکت ناهنجار وقوف یافته دربحر تحیر افتادند ولشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه درخزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج پاک گردانیدند ومنهی اینخبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد ونوبت دیگر برمسند استقلال نشسته تاج اقبال برسر نهاد آنگاه سلیمانشاه ازمقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد واتابک ایلدکز نیز بسلیمانشاه پیوسته‌در کنار آب ارس میان ایشان وسلطان‌محمد محاربهٔ صعب وقوع یافت وسلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت وبعد ازآن‌سلطان محمد لشکر ببغداد کشید ومقتفی درشهر متحصن گردید وسلجوقیان درامر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بدان رسید که صورت فتح وظفر جلوه‌گر گردداین خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی از امراء شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده وقصد همدان دارد بنابرآن سلطان محمد طبل مراجعت فروکوفت و در وقت عبور لشکر بردجله جسر ویران گشته رنود و اوباش بغداد دراردوی سلطان‌آغاز تاراج وغارت نمودند وهرطایفهٔ ازسپاه روی براهی نهاده سلطان بتشویش بسیارخودرا بلشکریان رسانید و چون به‌پنج منزلی همدان رسید اندك جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به‌پریشانی تبدیل یافت وآن پادشاه بیسر وسامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت وبعد از اینواقعه سلطان محمد ترك مخاصمت و محاربت داده تابستان دربیلاق همدان بسر میبرد و زمستان درساوه قشلاق میکرد تاوقتی‌که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان‌آورد از جملهٔ فضلاقاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود وکتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود واز زمرهٔ وزراء جلال الدین ابوالقاسم درگزینی درزمان سلطان محمد برمسند وزارت تکیه زد وجلال الدین بعلو همت وسمومرتبت ولطف‌گفتار و حسن‌کردار وصورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت وهمواره بوفور انعام واحسان تخم مهرومحبت درزمین دل علما وفضلا وشعرای کاشت و چون جلال الدین چندگاهی به تمشیت‌آن مهم پرداخت شمس‌الدین ابوالنجیب

الدرگزینی امرا و ارکان دولت سلطانی رابانواع خدمات لایقه واصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تاجلال الدین را معزول گردانیده اورا برمسند وزارت نشاندند وشمس الدین باوجود عدم استحقاق وقابلیت تااواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت وفوت اووسلطان درعرض یکهفته روی نموده نقلست که درآن ایام که شمس الدین خواطر اکابر واصاغر را بوزارت خود مایل گردانید وجلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روانساخت **قطعه** خصمم زبهرتربیت خویش وعزل من ✿ بفریفت خلق رابزر وسیم بیکران خصمم اگربسیم وزرخویش واثقست ✿ من بنده واثقم بخدا وخدایگان اماهیچ فایده برآن مترتب نگشت وجلال الدین معزول شده این قطعهٔ دیگر بخاطرش گذشت **قطعه** عشوه دادی مرا وبخریدم ✿ لاجرم باد دارم اندردست درتوبستم دل وندانستم ✿ که دل اندر خدای بایدبست وقاضی شروان بعدازعزل جلال الدین درباب مدح وتسلی خاطر اواین ابیات گفته نزدوی فرستاد **ابیات** درخواب دوش مسند صدر جهانیان ✿ بابنده گفت خواجه مرا یاد می کند✿ گفتم که شاد باش که فردا بکام دل ✿ پشت مبارکش دل توشاد می کند وجلال الدین درکنج انزوا می بودتاآنزمان که ازعالم رحلت نمود

ذکرسلطان معزالدین سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین

چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امراوارکان دولت برسلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تااورا بهمدان آوردوسلیمانشاه درماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمسمائه بدارالملك رسیده لواء پادشاهی مرتفع گردانید وجهت جذب خاطر اتابك ایلدگزملك ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که بسرسببی اتابك بود ولیعهد خویش ساخت آنگاه ببسط نشاط عیش اشارت کرده درصباح ورواح بشرب راح ومشاهدهٔ عارض صباح وملاح مشغولی نموده ازضبط مملکت واستمالت سپاهی و رعیت فراغت ورزید و باغواء عزالدین قیماز ونصرة الدین آقسنقر قصدگرفتن موفق گرد بازو که ازجملهٔ اعیان امرا بود فرمود وموفق برمافی الضمیر صاحب تاج وسریرمطلع شده باتابك ایلدگز پیغام دادکه مناسب آنست که ملك ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیارایدتافتنه‌ها آرام یافته دست ستم روزگار ابواب فساد نگشاید و اتابك باین امرهمداستان گشته ازآذربایجان درمرافقت ملك ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیك بدان بلدان رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفرشده بودند بازمانه یارگشتند وآن پادشاه ساده را گرفته درقلعه همدان محبوس کردند وسلیمانشاه درآن محبس فی سنهٔ سته وخمسین وخمس مائه وفات یافت اوقات حیاتش چهل و پنجسال بود و زمان سلطنتش ششماه وکسری وزارتش تعلق بشهاب الدین حامدی داشت وشهاب الدین درآخر عمر بنابرقصد بعضی از امرا شهیدشد

ذکر سلطان ابوالمظفر رکن‌الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

چون ملک ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف واعیان برسریر عدل واحسان متمکن گردیدواو پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بودوازغایت علوهمت بتحقیق جمع وخرج ممالك التفاتی نمیفرمود طریق عفو واغماز دوست داشتی وجرایم وآثام اهل عصیان‌را نابوده انگاشتی ودرتکلف مأکولات وملبوسات کوشیدی وزبان‌اوو‌ملازمانش هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت واکناف ولایتش بیمن اهتمام‌وحسن اجتهاد پدرسببی اواتابك ایلدگز معمور بود وهرکس قصدمملکتش میکرد بسبب وفورشجاعت وجلادت برادران مادری اوجهان پهلوان محمد وقزل‌ارسلان منهزم مراجعت می‌نمود وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنهٔ‌احدی وسبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او درچهل وسه سالگی رخت بقاباباد فناداد وسلطان ارسلان مدت پانزده سال وهشت ماه وکسری بامرسلطنت وجهانبانی اشتغال نمود و درآن اوقات وزارتش برسبیل بدلیت مفوض بفخرالدین طاهرالکاشی وقوام‌الدین ابوالقاسم‌الدرگزینی‌وکمال الدین ابوشجاع زاکانی‌می‌بود

گفتار دربیان عصیان حاکم ری وظفر یافتن ملك ارسلان بروی وذکرانهزام والی آنجا ازضرب تیغ مجاهدان دین وفتح بعضی‌ازقلاع حدود قزوین

روات اخبار سلاطین وثقات اخبارمورخین چنین‌آورده اندکه درمبادی‌سرافرازی ملك ارسلان عزالدین قیماز والی اصفهان وحاکم ری حسام‌الدین اینانج عصابهٔ عصیان برپیشانی بسته و ابواب فتنه برروی بانی مبانی جهانبانی گشاده محمدبن سلجوقشاه‌را بپادشاهی برداشتند ومتوجه همدان‌گشته رایات‌جنگ وجدال برافراشتند وملك ارسلان باتفاق اتابك ایلدگز مخالفان‌رااستقبال نموده درنواحی کره رودآن دولشکر بیکدیگر رسیدند ومانند بحراخضر درجوش وخروش‌آمدند وبعداز تقدیم کشش وکوشش فراوان سلطان ارسلان ظفریافته محمدبن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد وقیماز واینانج‌بجانب ری ومازندران‌گریختند ودرخلال این احوال ملك‌ابخاز که کافری متهور بود قصد خون ومال مسلمانان را پیش نهـاد همت ساخته بصوب‌آذربایجان درحـرکت‌آمد وسلطان ارسلان باسپاه فراوان متوجه دفع‌کافران‌گشته درنواحی قلعه‌کاك جنگی سهمناك واقع شد وبسیاری ازکفار برخاك هلاك افتاده فرمان فرمای ایشان فرار برقرار اختیارکرد وغنیمت بسیار بدست سپاه پـادشاه ظفر شمار درآمد بعد ازآن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحدهٔ بی‌دین‌که درحدود قزوین‌ساخته بودند وبدان واسطه پیوسته اموال

وجهات قزوینیان راغارت مینمودند کمر بست و باندك زمانی چهار صفهٔ استوار را مسخر گردانیده فرمود تامانند خاك راه هموار ساختند ودرآخر سنهٔ تسع وخمسین وخمسمائه حسام الدین اینانج که سابقاً بطرف مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که درخوارزم حکومت مینمود رفته وازوی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت ودرنواحی قزوین وابهر ازروی غلبه وقهر دست بقتل و غارت برآورد وسلطان ارسلان بمرافقت اتابك ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت ودرسنهٔ ثلث وستین وخمسمائه بازبمملکت ری درآمد وسلطان برادر مادری خود اتابك نصرةالدین محمدبن ایلدگزرا بجنگ اوفرستاد واتابك منهزم بازگشت آنگاه اتابك ایلدگزمتوجه مخالفان شده سخن صلح در میان افتاد برینجمله که اینانج درمصاحبت اتابك بملازمت سلطان شتابد وارسلان ازسرجرایمش گذشته پرتو انعام واحسان بروجنات احوال اینانج تابد وبحسب تقدیر درشبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را درمنزلش کشته یافتند وهیچکس ندانست که آن امرازکه صادر شده و سلطان ارسلان بعداز استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرةالدین محمدبن ایلدگزعنایت کرد ومحمد دختراینانج را بعقد خود درآورد وقتلغ اینانج ازوی متولد گشت و درسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه والدهٔ سلطان ارسلان که درخانه اتابك ایلدگز بسر میبرد وباتفاق ارباب اخبار قابلهٔ دهر هرگز بعفت ودیانت ودینداری ورعیت پروری اومولودی درمهد عزت نپرورده بود ازعالم انتقال نمود وبعد ازیکماه ازاین واقعه ایلدگزنیز ازعقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین درآن باب گوید **رباعی** دردا که زمانه را نکوخواهی رفت ✿ واندرپی اوچو شمس دین شاهی رفت وزگردش چرخ کس ندادست نشان ✿ درپانصدواند آنچه در ماهی رفت وسلطان ارسلان منصب اتابك ایلدگزرا علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما ازفوت والدهٔ مرحومه واتابك بغایت متأثر گشته پهلو بربستر ناتوانی نهاد ودرمنتصف جمادی الاخری سنهٔ احدی وسبعین وخمسمائه نقدبقا بقابض ارواح داد واز جمله افاضلی که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است وشرف الدین بجودت طبع وسلامت نظم موصوف بود واین مطلع از جملهٔ منظومات اوست که **مطلع** گرتوانی ای صبا بگذرشبی درکوی او ✿ وردلت خواهد بیرازمن سلامی سوی او

ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیرالمؤمنین

سلطان طغرل بوفور شجاعت ورعیت پروری نقاوهٔ اساطین سلاطین عادل بود و ازکمال بلاغت وفصاحت گستری زبدهٔ اعاظم افاضل می نمود صورت خوب وسیرت مرغوب داشت هرگزنقش اعمال دنیه وافعال نکوهیده برصحیفهٔ ضمیر منیرنمی نگاشت باسپاهی ورعایا لوازم انعام واحسان بجای می آورد وگاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی ازجملهٔ منظومات اوست که **رباعی** دی روزچنان وصال جان افروزی

✡ وامروز چنین فراق عالمسوزی حیفست که دردفتر عمرم ایام ✡ آنراروزی نویسد این را روزی وسلطان طغرل بعدازفوت پدرافسر سلطنت برسر نهاد وزمام ملک ومال را بکف کفایت وقبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد ودرمبداء پادشاهی اوملک ابخاز قصد آذربایجان نمودو محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیزخروج کرده بجانب عراق توجه فرمود وجهان پهلوان محمد وبرادرش قزل ارسلان درعرض یکماه مرتکب دویورش گشته بدفع دشمنان پرداختند وبموجب دلخواه دوستان مهم هردو گروه را ساختند وتا اتابك محمدبن ایلدگز درقید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل درغایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هرکس خیال مخالفت آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود اورا برلوح هستی باقی نگذاشت و اتابك محمد درشهور سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه بعالم مخلد انتقال نمودوبعد از آن نظام امورسلطنت ازهم بگسیخت و ازهر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضاخاك ادبار برمفارق سلجوقیه بیخت ودرسنهٔ مذکوره سبعهٔ سیاره درسوم درجه نیران که ازبروج هوائیست قران کردند ومنجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه جبال راسیات را اززمین براندازد وحکیم انوری درین حکم ازسایر ارباب نجوم بیشترمبالغه نمود مردم ازبیم جان وحفظ متاع خان ومان درزیر زمین سردابها ساختند واجناس واموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت درآن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را ازدانه جدا توانندکرد یکی از فضلا در این معنی گوید **نظم** گفت انوری که ازسبب بادهای سخت ✡ ویران شود سراچه وکاخ سکندری در روز حکم او نوزید است هیچ باد✡ یامرسل الریاح تودانی وانوری ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه درین صورت کذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنهٔ مذکوره چنگیزخان دربلاد توران سردارایل والوس خود شده باندك زمانی استقلال یافت وبسبب مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه روی بممالك ایران آورده بادبی نیازی بمرتبهٔ در اهتزاز آمدکه در اکثر ولایات ترکستان و ماوراءالنهر وخراسان ساکن داری ونافخ ناری نماند وهم دراین سال میان سلطان طغرل وعمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت وتزلزل بارکان قصرجاه وجلال سلطان راه یافت وبعدازارتحال قزل ارسلان ازدار ملال قتلغ اینانج بمددگاری سلطان تکش خوارزمشاه کرة بعد اخری لشکر بعراق کشیدودر نوبت اخیر برسلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنهٔ تسعین وخمسمائه اتفاق افتاد و سلطانطغرل قرب نوزده سال افسر اقبال برسر نهاد وزارتش مدتی مدید بکمال الدین ابوعمر الابهری تعلق میداشت واو بعلواصل و نسب وزیورفضل و ادب موصوف بودو پیوسته نقش زهد و عبادت برلوح خاطر مینگاشت و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابوعمر از اعدا توهم نموده ومحاسن خود را تراشیده ودر لباس صوفیان بعربستان شتافت و در بادیهٔ حجازاین رباعی در سلك

نظم انتظام داده با بهرفرستاد **رباعی** بیچاره دلم چومحرم راز نیافت وندرقفس جهان هم آواز نیافت ☆ در سایهٔ زلف خوبروئی گمشد تاریك شبی بود کسش باز نیافت ☆ و بعد از غیبت ابوعمر عزالدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود وچون عزالدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آنوقت که قزل ارسلان مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخرالدین تعلق گرفت و در وقت وزارت او ایام حکومت سلجوقیه درعراق سمت انقطاع پذیرفت واز جملهٔ اعاظم ومشایخ وا فاضل جناب افصح الانامی شیخ(۱) نظامی معاصر سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری ومصطلحات علماء رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده واین ابیات بر لوح بیان نگاشت **ابیات** هرچه هست ازدقیقهای نجوم بایکایك نهفتهای علوم ☆ خواندم وسر هرورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم ☆ وشیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید و هرگز چون سائر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس وهوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش میرفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر باین معنی است **ابیات** چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو ☆ همه را بردرم فرستادی من نمی خواستم تومی دادی ☆ چونکه بردر که توگشتم پیر پیر افتاده ام تو دستم گیر ☆ و آنشیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا که در روی زمین شبیه ونظیر ندارد باستدعاء اصحاب تاج وسریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین بامید واری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از آنجناب التماس ترتیب کتب مینموده اند تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ (۲)

(۱) واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه بنظر رسیده اصح آنست که شیخ سکندرنامه را فی سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسانیده چنانچه این بیت خاتمهٔ کتاب مذکور است که **بیت** بتاریخ پانصد نودهفت سال☆ که خواننده را زونگیرد ملال بر آن دال است وبعد از اتمام آن پنجسال دیگر زیسته چنانچه صاحب تذکرهٔ و نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود پس در این صورت وفات شیخ در سنهٔ اثنین و ستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقت الحال حرره محمد تقی التستری

(۲) ظاهر باد که در تذکره خزانهٔ عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلکرامی بنظر رسیده که بعضی نظامی عروضی را ملازم سلطان طغرل سلجوقی دانند و عروضی در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاءالدین جهانسوز غوری نوشته ودر روز عید فطر در مجلس سلطان نظمی که در متن تحریر یافته گفته و ابیات مزبور باندك تغییری در آن تذکره مسطوراست

از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعداز چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم‌عندالله الودود دیگر از شعراءسلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب‌مجمع النوادر را درآن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که‌نظامی‌غیرتو کیست‌جواب‌داد که **نظم** سه‌نظامیم‌درجهان‌ای‌شاه که جهانی زمابافغانند ✿ زان‌یکی بنده‌ام بخدمت شاه وآن‌دودر مروپیش سلطانند گرچه همچون روان‌سخن‌گویند✿ ورچه‌همچون خرد سخن رانند من شرابم که شان چو دریابم ✿ هردو در کارخود فرومانند

گفتار در بیان مخالفت قزل ارسلان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پاد شاه شیر دل

بعد ازفوت جهان پهلوان اتابك محمدبن ایلدگز که عم‌سلطان طغرل‌بودبرادرش قزل ارسلان جملةالملك سلطانشده‌بسر انجام مهام ملك ومال قیام نمود وهم‌در آنسال سبب افساد مردم نمام‌وشریر میان قزل ارسلان وصاحب تاج وسریر غبار خلاف‌ونزاع ارتفاع یافت وقزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم ستیز رو بسوی همدان‌نهادوچونسلطان‌طغرل‌قوت‌مقابله‌ومقاتله‌نداشت فرارنموده‌ملك بازگذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده بآذربیجان بازگشت و نوبت دیگرسلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابك طریق نفاق مسلوك داشته متوجه بهمدان شدند و چون نزدیك بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام‌کردندکه ماازکار ناهنجار خود پشیمانیم وبملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم اعتذار بتقدیم‌رسانیم سلطان طغرل ساده دل اینسخن باور نموده جواب داد که‌فردا در میدانگوی بازی با امرا ملاقات‌کنیم وبتجدید قواعد عهد وپیمان قیام نمائیم وروز دیگر آنجمع بداختر در میدان بملازمت‌سلطان رسیده فی‌الحال او را مقید گردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعةالنجق فرستادندوقزل ارسلان درآذربیجان این خبر شنیده‌باز بهمدان‌رفت وقصدنمود که سنجربن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد دراین اثناایلچی از دارالخلافه بخدمت‌اتابك آمده‌از زبان‌خلیفه‌پیغام‌رسانید که‌انسب آنست که اتابك به‌نفس‌شریف متصدی امر سلطنت گردد قزل ارسلان از استماع اینسخن مبتهج و شادمان گشته علم استقلال بر افراشت واسم خود را بردراهم ودنانیز نگاشت.فخرالدین قتلغ و دیگرامراءعراق که هریك خودرا درنسب واستحقاق صدبرابر اتابك می پنداشتند تاب این معنی نیاورده درهمان هفته شبی بمنزل اتابك رفتند وپیکر او را بتیغ تیز ریزریز کردند وملك‌عراق

و این یك شعر نیزاضافه آن اشعار مذکور بحقیقت که درسخن‌امروز بیسخن‌مفخر خراسانند✿وجایزةاین‌اشعار کان‌سرب‌از آن‌عیدتاعیددیگر یافته‌ودرآنسال‌دوازده هزار من سرب‌حاصل کرده‌حرره‌محمدتقی‌التستر

در میان‌هم تقسیم نمودند وروایت حمدالله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان باخود قرار داد که صباح مانند خورشید عالم گیرپای برسریرجهانبانی نهد اورابقتل‌رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند و این واقعه در شوال سنهٔ سبع و ثمانین وخمسمائه بوقوع انجامید وهم‌در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام‌الدین سپهسالار و سیف‌الدین محمود و غیر هما از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشت و سلطان‌متوجه اهل عصیان‌شده در نواحی قزوین بین‌الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزاء اعمال سیئه‌خویش رسیده کرت دیگررایت اقبال پادشاه عالی گهرسر بچرخ اخضر کشید **بیت** دشمن آتش پرست بادبیمارابگو خاک بر سر کن که‌آب رفته باز آمدبجو ✿ ودر سنهٔ ثمان وثمانین و خمسمائه تیبه خاتون که مادر قلتغ اینانج وزوجهٔ‌جهان‌پهلوان محمد بود سلطان اورا جهت جذب خاطرپسر در حرم خویش جای‌داده بود قصد نمود که شربت مسموم بسلطاندهـد و طغرل براین مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآنمکاره دادتابمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخته بعد از روزی چند قلم عفوبرجریدهٔ جریمهٔ اوکشیده باطلاقش حکم فرمود وقتلغ اینانج از غایت‌خبث باطن از سلطانگریخته رسولی نزد سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه فرستاد و اورا بر تسخیر مملکت‌عراق‌ترغیت نمودوتکش بدانجانب خرامیده‌قتلغ‌اینانج بوی پیوست و خوارزمشاه قلعه طبرک را مفتوح ساخته روزی‌چند در حوالی ری رحل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده میان طغرل وتکش صلح واقع شد براین موجب که‌سلطان ملک‌ری‌را بدیوان‌خوارزمشاه باز گذارد و تکش متعرض سایر ولایات نشود پس از آن تکش طمغاج نامی را والی ری گردانیده روی بصوب خوارزم آورد درسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعه طبرک را از طمغاج بستد و او را بقتل‌رسانید ودر محرم‌سنهٔ‌تسعین‌وخمسمائه‌قتلغ اینانج‌بسبب‌امدادخوارزمشاه باسپاه کثرت دستگاه بصوب عراق شتافته در خواروی میان سلطان طغرل‌وخوارزمیان رزمی قوی روی نمودوسلطان بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج عنان عزیمت بصوب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان مظفر لواابن رباعـی در سلک نظم کشید که **رباعی** ای‌پیش عزیزان‌توخوارزمی خوار وزخنجر بران‌توخوارزمی خوار ✿ زین بیش نیارند که بینند بخواب در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار ✿ و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در عرصه ری بساط نشاط گسترده این رباعی‌نظم کرد که **رباعی** مائیم در این جهان خرابیم وچمان بخشیم و خوریم یاد ناریم‌غمان نی‌مال بماماندونی خان ونه‌مان ✿ چون عمرنمی ماند گوهیچ ممان وسلطان عالی مقام در آن ایام بآشامیدن اقداح مدام ودیدن رخسار خوبان‌گل اندام افراط فرموده در آن اثنا خبروصول سپاه خوارزم بعزم رزم متواتر شد و ارکان دولت هرچند سعی نمودند آنشهریار عشرت شعار را از خواب غفلت بیدار نتوانستند ساخت لاجرم عریضها

نزد تکش ارسال داشته اورا برسرعت سیر باعث گشتند ویکی از وزرا در آن‌ولا این رباعی در حق طغرل نظم نمودکه **رباعی** گرملك فریدونت پس اندوز بود روزت زخوشی چوعیدنوروزبود ✿ درکارخود ازبخواب غفلت باشی ترسم که چوبیدار شوی روز بود ✿ القصه چونخوارزمشاه بنواحی ری‌رسید سلطان طغرل بمیدان قتال‌خرامید و در ماه ربیع الآخرسال مذکور میان آن دوپادشاه غیور محاربه اتفاق افتادو درآن روز طغرل از غایت غرور جوانی وعدم شعور بجهة شرب می ارغوانی در برابر قتلغ اینانج رفت و اسب پیش رانده این ابیات از شاهنامه بر خواند **ابیات** چوزان لشکر گشن برخواست گرد رخ نامداران ماگشت زرد ✿ من آنگرز یکسزخمه برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم ✿ خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شدبر ایشانزمین ✿ در آن اثنا از وفورمستی گرزی راکه بآن مینازید بر دست اسب‌خویش زد وستور از پای درآمده سلطان از پشت زین بروی زمین افتاد وقتلغ اینانج خودرا بوی رسانید وطغرل ازوی امانطلبیدقتلغ اینانج گفت‌مقصودازین‌همه‌تك‌وپوی‌وجست‌جوی تو ئی بوقت‌مردن بزرگی‌مطلب آنگاه‌حربهٔ برسینه آن‌پادشاه‌عالیجاه زده اورا شهید ساخت و جسدش را بر شتری افکنده نزد تکش برد خوارزم شاه چون دشمن را بدان سانديد از اسب پیاده شده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیدوسر طغرل را ببغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تاجثه‌اش‌رادر بازار ری بردار کردند فاضلی در آن باب گفته که **رباعی** شاها زغمت زمانه چون دلتنگیست ✿ فیروزهٔ چرخ هر زمان در رنگیست ✿ دی ازسر تو تابفلك يك‌گزبود امروز سرت تابه تنت فرسنگیست ✿ نقلست که در روز جنك كمال‌الدین شاعر راکه یکی از ندما ومداحان‌سلطان طغرل‌بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام‌الملك مسعود که درسلك وزراء تکش‌خان انتظام داشت برد ووزیر بکمال‌الدین گفت‌که این‌همه آوازهٔ شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین‌بود که تاب‌يك حملهٔ مقدمهٔ لشکرما نیاورد کمال‌الدین درجواب گفت که **فرد** زبیژن‌فزون‌بودهومان بزور هنرعیب گرددچوبرگشت‌هور ✿ آفتاب دولت‌سلجوقیان که سالها فراوان ازافق ولایات عراق وآذربیجان طالع بود بمغرب فنا ووبال غروب نمود وماه جاه وجلال خوارزم شاهیانکه فی‌الحقیقه غلامان ایشان‌بودند از مطلع‌حصول امانی و آمال طلوع فرمود **نظم** چنین‌است کردار گردونسپهر گهش زهر قهراست وگه نوش مهر ✿ بناز ارکسی پرورد درکنار ✿ بخاك افکند آخرش خوار و زار نشایدازو داشت چشم وفا که‌خویش‌بودجوروعادت‌جفا ✿ نکرداست‌هرگزوفا با کسی نه‌آزرم‌ازآزار دارد بسی

گفتار در بیان حکومت طبقهٔ دوم از سلجوقیان در ولایت کرمان

چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلك بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت بقبضهٔ اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاوردبن چغربیك بن میکائیل بن سلجوقست و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمـانشد و درسنهٔ خمس و خمسین و اربعمائه فارس رانیز بتحت تصرف درآورد و در سنهٔ خمس و ستین واربعمائه با برادر زادهٔ خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنك اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمهٔ ازین واقعه گذشت مدت حکومتش سی و دوسال بود سلطانشاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قرب دوازده سال حکومت کرده در سنهٔ ست وسبعین و اربعمائه روی بملك عقبی آورد تورانشاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال برسر نهاد ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شده اکثر اوقات را بفسق و فساد وظلم وبیداد مصروف داشت بنابرآن کرمانیان در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه اورا بقتل آوردند مدت ملکش پنجسال بود ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در دکانکفشگری بسر میبرد بعداز قتل او باتفاق امرا واعیانکرمان بمرتبهٔ بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملك مغیث الدین محمدبن ارسلانشاه بعد از فوت پدرافسر ایالت برسر نهاد و بعضی از برادران خود رامیل کشید و برخی رابقتل رسانید واورا به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه بجانب عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدرمالك تخت وافسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنهٔ اثنین ستین و خمسمائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه وارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنك و نزاع مشتعل بود ودرهرچندگاه یکی ازایشان غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت محمدشاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر و اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارك شاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلانشاه بن طغرل برد وسلطان اورا بلشگر مدد نموده مبارك شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه ملك دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید

گفتار در بیان ایالت طبقهٔ سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

طبقهٔ سیم از سلاجقه که در خطه روم برمسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست وبیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان برآن مملکت چنان بود که درآن‌اوان که قتلمش‌بن اسرائیل سلجوقی در جنك الپ ارسلان‌بن چغربیك‌بن میکائیل بچنك عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان قصد استیصال‌اولاد او کرد اما خواجه‌نظام‌الملك سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه‌سالاری موسوم گردانی و آنجماعت را لشکری داده بفتح بعضی‌از بلاد مشغول سازید وسلطان تدبیر وزیرصافی ضمیر را پسندیده فرمانی دادکه سلیمانشاه‌بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید وسلیمان بموجب حکم راه شام پیش‌گرفته اکثرآن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت را غنیمت شمرده در سنهٔ سبع و سبعین و اربعمائه انطاکیه را فتح کرد وحال آنکه آن بلده مدت صد وبیست‌سال درتصرف‌نصاری‌بودو بعد از این فتح شرف‌الدین‌علی که‌از قبل سلطان ملکشاه والی‌حلب ومحصل‌خراج انطاکیه بودکس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابدادکه چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شده ازآنجا خراج طلبیدن معقول نیست وشرف‌الدین علی بر طلب اسرار نمودو بالشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب‌سلیمان گشت‌وبین‌الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف‌الدین علی در جنك کشته‌شد وسلیمان‌ایلچی بپایهٔ سریرسلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه‌داشت‌کرد وقبل از مراجعت قاصد تاج‌الدوله تتش‌بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود وامراء او را فریب‌دادتاسلیمان را تنها گذاشته و سلیمان‌از خوف عذاب‌ونکال‌خود را هلاك‌ساخت اماایلچی‌سلیمان چون بخدمت سلطانرسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمودتا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند ورسول بروفق مدعاباز گشته در اثناء راه خبر هلاکت‌ولی نعمت‌خوداستماع نمودلاجرم بخدمت سلطان ملك‌شاه مراجعت‌کرد و آنچه شنیده بودمعروض داشت و ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدرساخت ودر خلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه وسایر بلادی که‌دانشمند نامی برآن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کردو برقیصر ظفریافته فی‌سنهٔ ثمانین واربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیج ارسلان‌بن‌سلیمان بعد از فوت برادرافسرایالت‌برسر نهاد و مدت چهل‌سال بدولت و اقبال‌گذرانیده در اواخر

ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خودمسعودرا درروم قایم مقام ساخته بنفس‌خویش متوجه عراق شدوچون در کنارآب خابور منزل گزید اتابك جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته درکنارآب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکهٔ پیکار علمدار ارسلان را ازپای در آورد وسایر عراقیان برروميان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند و ارسلان تنهامانده‌در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد وعنان تمالك و تماسك از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسب‌خودرا درنهرخابورافکند و شعلهٔحیات راکب و مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلانرا بفریفت تا اورا درآب خابور افکندند وبر هر تقدیر این واقعه در سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمائه دست داد سلطان مسعودبن قلیچ‌ارسلان چون واقعه‌پدرراشنودبادانشمندیان‌وصلت کرده‌مدت نوزده سال‌فرمانفرمائی نمود ودر سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه بعالم دیگرخرامید عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن‌الدین سلیمان ناصرالدین برکیارق‌قطب‌الدین ملکشاه نورالدین محمود معزالدین قیصرشاه محیی‌الدین‌مسعودشاه مغیث الدین طغرل نظام‌الدین ارغونشاه سنجرشاه غیاث‌الدین کیخسرو و ارکان‌ملك عزالدین قلیچ‌ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته‌طمع در قلمروحکام‌دانشمندی کردوسیواس وقیصریه را بحیز تسخیر آوردو ذوالنون‌دانشمندی از نورالدین‌محمود که والی شام بود استمداد نمود واو فخرالدین عبدالمسیح‌را باسپاهی بلا انتهابجانب روم فرستادذوالنون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز ستد اماهم در آن اوقات نورالدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس و قیصریه به تحت‌تصرف‌قلیچ‌ارسلان درآمدمقارن‌آنحال ذوالنون نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ‌ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالك روم را براولادخود قسمت نمودوهریك‌ازپسران اوبضبط وربط‌ناحیهٔ که‌پدر نامزداو کرده بود پرداخته‌تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصروف‌میداشتند وفلسی‌بپدر نمی دادندامادرسالی یکبار بقونیه که‌دارالملك قلیچ ارسلان بود رفته‌شرط ملازمت‌بجای می آوردند وچون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بدولت‌واقبال گذرانید ولدکهتر خود غیاث‌الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنهٔ ثمان وسبعین و خمسمائه متوجه ملك عقبی گردید غیاث‌الدین کیخسرو بعداز پدر در قونیه برسریر پادشاهی نشست وبرادربزرك ترش رکن‌الدین سلیمانکه‌حاکم توقات‌بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثربرادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث‌الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن‌الدین سلیمان آن بلده‌را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث‌الدین کیخسرو امان طلبیده بـا ربلستان شتافت و بنابر آنکه برجانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنکستان تافت رکن‌الدین‌سلیمانچون درسلطنت مستقل‌شد از دارالخلافه‌السلطان القاهر لقب‌یافت

و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال بادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عزالدین قلیچ ارسلان بن رکن‌الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود ومع ذلك بعضی از امرا اورا بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اتابك مر نقش راجهة طلب غیاث‌الدین کیخسرو بدیار فرنك فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و بـاد روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان‌ملك بدو بـاز گذاشت و کیخسرو برادر زاده‌را در قلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال‌رایت‌سلطنت بر افراشت‌ودر سنهٔ‌تسع‌وستمائه‌لشکر بحدود لارنقیه کشیده درمعرکهٔ کفارشهادت‌یافت

عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل ازعالم‌رحلت نمود

علاءالدین کیقباد بن غیاث‌الدین کیخسرو خلاصهٔ آنخاندان و نقاوهٔ آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالك تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد ازوقوع‌محاربات رکن‌الدین سلیمان گرفتارشده کیقباد او را درقلعهٔ هوشیار حبس فرمودو اوقات حیوة سلیمان درآنحصار بپایانرسید آنگاه‌چند نوبت‌میان علاءالدین وسلطان‌جلال‌الدین‌مینك برنی‌مقابله‌ومقاتله‌روی‌نمودودر اکثرآن معارك‌کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال‌از سلطنت کیقباد بگذشت‌درسنهٔ‌سته‌وثلاثین‌وستمائه‌بفرموده پسرخود کیخسرومسموم‌گشت

غیاث‌الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت‌پدرتاج‌اقبال‌برسر نهادودرایام دولت او‌تایجو نامی‌ازامراءچنگیزی‌لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید ودرسنهٔ‌اربع واربعین‌وستمائه‌وفات یافت‌مدت سلطنتش هشت‌سال‌بود

رکن‌الدین‌سلیمان‌بن کیخسرو چون‌متصدی‌امر پادشاهی گشت برادرخود علاءالدین کیقباد رابخدمت قاآن‌فرستادو اظهار ایلی وانقیادنمود کیقباد مهمات برادر رابرحسب دلخواه سرانجام‌کرده مقضی‌المرام بجانب روم بازگشت و رکن‌الدین سلیمان بتوهم آن که مبادا کیقباد براوتفوق جویدشخصی رابرآنداشت تاآن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و اونیز بفرمان اباقاخان در سنهٔ اربع و ستین و ستمائه‌ازهمان‌شربت جرعه‌ای چشیدمدت‌سلطنتش بیست سال بود

کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقاخان خواجه‌معین‌الدین‌پروانه کاشی راتق‌وفاتق‌اموران‌مملکت گشته‌مادر کیخسرورا بحباله نکاح درآورد وچون مدت هژده سال‌اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنهٔ اثنین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان کشته گشت غیاث‌الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون‌خان نشانحکومت روم حاصل کرده‌روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال‌تمام باحوال آن‌مملکت‌راه‌یافته برهر ناحیه‌ای‌متغلبی‌مستولی‌شدوارغونخان

کیخاتو وهولاجورا بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آنولایت بعمزادهٔ حمدالله مستوفی خواجه فخرالدین محمدالمستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاه زادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود فی الجمله استقامت یافت ودرسنهٔ سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد بن فرامرز برادر زاده غیاث الدین مسعود بود و بعداز فوت او بحکم غازانخان بر سریر حکومت روم صعود نمود وچون چندگاهی بامرو نهی سپاهی ورعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان در مقام عصیان آمد وغازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد بر آوردند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیانرا درآن دیار منسوخ کردند **بیت** چنین است کردار گردنده دهر گهش نوش مهر است و گه زهر قهر

ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان رسید

زبان حقایق بیان مورخان سخندان در اظهار این اخبار بدین سان گویا شده که در آن اوانکه سلطان الدوله دیلمی امیر الامراء بغداد بود

سیف الدوله ابوالحسن علی بن مزید الاسدی را بمزید تربیت مخصوص گردانیده ایالت حله را بوی تفویض نمود ودر سنهٔ ثلث واربعمائه بآن بلده شتافته پرتو معدلتش بروجنات احوال رعایا یافت ودر ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان واربعمائه وفات یافت

نورالدوله ابوالاغر دبیس بن سیف الدوله قایم مقام پدر بود و در سنه اربع و عشرین واربعمائه برادرش ثابت بروی خروج کردو بین الجانبین محاربه واقع شده ثابت غالب گشت و دبیس پیش بعضی از حکام عراق عرب رفته جمعی کثیر بمدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله ومقاتله آمد و درین نوبت جنك بصلح تبدیل یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد در سنهٔ اربع و سبعین واربعمائه حلیهٔ نورالدوله از نور حیات طاری گشته در گذشت اوقات زندگانی او هشتاد سال بود ومدت اقبالش پنجاه وهفت سال در تحفة الملکیه مسطور است که نورالدوله بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت ودر ایام دولت همواره نقش رعایت فضلاو شعرا بر صحیفهٔ خاطر مینگاشت

بهاءالدوله ابوکامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت برسر نهادو اربغایت فاضل بود واشعار نظم مینمود وفاتش در سنهٔ تسع وسبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آندیار دست داد وسیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امرسروری اقدام فرمود اعراب خفاجه حدود ولایت او را غارت کردندو از آنجا بکربلا رفته در روضهٔ مقدسهٔ امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد بر آوردند

و صدقه سپاهی بدفع شر آنجماعت نامزدفرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب وبلا برروی ایشان گشودند وجمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنهٔ اربع و تسعین و اربعمائه سیف‌الدوله باسلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه براند ودر سنه خمس وتسعین و اربعمائه شهرحله‌را تعمیر نمود و منازل پادشاهانه بنا فرمود و در سنهٔ ست وتسعین و اربعمائه یکی‌ازامراء برکیارق ببغداد رفته ایلغازی‌بن ارتق راکه‌از قبل‌سلطان‌محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغاری التجا بسیف‌الدوله کرده‌سیف‌الدوله‌در مقام امداد آمد وایلغار کرده‌در نواحی بغداد دست‌بغارت وتاراج برآورد وساکنان‌دارالسلام دردجله حیرت ولجهٔ حسرت‌افتاده خلیفه قاصدی نزد صدقه فرستاد والتماس کرد که‌دست‌از اضرار خلایق باز دارد وصدقه جوابداد که ملتمس امیرالمؤمنین مبذولست‌مشروط باینکه گماشته برکیارق‌راازدارالخلافه اخراج فرمایند وآنشخص طوعاً وکرهاً در دوازدهم ربیع الاخری سنه‌مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف‌الدوله پسرخود منصوررا مصحوب ایلغاری بملازمت مستظهر باللّه ارسال داشت‌وازحرکات‌سابقه عذر خواست‌ودرسنهٔ ست وتسعین واربعمائه سیف‌الدوله سیب را تسخیر نمود و در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه بصره‌را تملك فرمودودرسنهٔ خمسمائه برقلعه‌تکریت استیلایافت و در سنهٔ‌احدی وخمسمائه ابودلف سرخاب‌بن کیخسرو که سلطان محمد اوراحاکم ساوه ساخته بود ازوی توهم‌نموده بگریخت وپناه بصدقه برد و سلطان جهة طلب او قاصدی نزد صدقه فرستاد واو عذری گفته‌ابودلف راباپلچی سلطان نداد بنابرین بین‌الجانبین مواد خلاف‌درهیجان‌آمدو سلطان در همانسال ببغداد شتافته کرت‌دیگرایلچیان بحله‌ارسال داشت وبصدقه پیغام‌داد که داعیه‌غزو روم در خاطر رسوخ یافته‌مناسب آنست که‌او نیز باجمعی‌ازاهل‌ستیزطریق‌مرافقت‌مسلوك‌داردصدقه‌جوابداد که چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بخود معلوم کرده‌ام‌ازمرشدعقل‌رخصت‌ملازمتش نمی یابم‌هرگاه‌اعلام ظفرپناه‌از بغداد نهضت نماید‌آنچه فرمایندازاموال ورجال بموکب نصرت‌مآل میفرستم سلطان‌این‌سخنان‌رابسمع قبول نشنید وفوجی ازسپاه را بتاخت‌حدود حله امرفرمود وعاقبت‌کار بجائی رسید که بنفس‌نفیس‌در هشتم رجب‌سنهٔ‌مذکور ازبغداد بصوب‌حله درحرکت‌آمدو خود درکناره دجله منزل‌گزیده‌اکثر امراولشکریان‌راازآب گذرانید وصدقه در نوزدهم ماه‌مذکور در برابرآنسپاه آمده ثابت‌بن سلطان علی‌بن مزیدازوی‌بگریخت‌ونزدسلطانرفته در دامن‌دولت اوآویخت‌لاجرم‌جنود صدقه دل شکسته شدند واندك محاربه‌کرده روی بمیدان فرارآوردند وصدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب‌که‌باعث التهاب نایره‌آن‌فتنه‌بودند گرفتار گشتند وسلطان محمد بموجب کلمه (العفوعندالاقتدارمن‌علوالاقدار)جرایم‌ایشانرا بعفو و اغماض مقابل‌گردانیدبلکه‌دبیس را منظور نظرمرحمت‌ساخته‌بمرتبهٔ‌آباء واجداد رسانید در تحفة‌الملکیه مسطوراست‌که صدقه بصفت جودوحلم‌ونوازش فقرا واهل علم‌موصوف بود وبمرتبهٔ عفت‌داشت که‌هرگز بغیر منکوحهٔ خود نزدیکی نفرمود وبمصادرهٔ نواب‌وعمال‌سرکارخویش مدة‌العمر اقدام

نکردواز غایت لطف طبع اشعارفصاحت‌شعار بنظم می آوردمدت‌حیاتش پنجاه نه سال‌بود وزمان اقبالش بیست ویك‌سال

دبیس بن صدقه بیمن‌عنایت‌سلطانی‌محمدقدم بر مسندایالت نهادوابواب‌عدالت برروی روزگاررعیت بر گشادوچندسال‌میان‌دبیس و بعضی ازحکام‌سلجوقی مخالفت‌ومنازعت‌واقع‌بوده گاهی‌دبیس‌ازمعرکهٔ قتال‌میگریخت‌واحیاناً طالب‌امان گشته‌بدست‌نیازدردامن‌لطف ایشان می آویخت ودرسنهٔ سبع عشر وخمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته‌بامسترشد بالله آغاز خلاف کرد چنانچه شمهٔ ازآنحکایت درضمن وقایع ایـام خلافت مسترشد مذکور گشت بعدازآن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت‌گشته اعزاز واحترام‌تمام‌یافت‌وسلطان‌اورا بملازمت برادرزاده‌خودمحمودسپردووصیت‌فرمودکه‌حکومت حله‌را ازخلیفهٔ بجههٔ اوبستاند ودرمحرم سنهٔ‌ثلث وعشرین وخمسمائه سلطان‌محموددبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصدکردکه منشور ایالت حله‌را بمهرخلیفه بستاندمسترشد باینمعنی راضی نشددبیس بعدازتوجه سلطان از بغداد بیرون‌رفته و لشکری فراهم‌آورد ودرماه رمضان سال مذکور بحله‌رفته حاکم‌آنجارا بگریزانید وسلطان محمود اینخبر شنوده درذی قعده سنهٔ مذکوره بجانب دارالسلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمودکه اگر حکومت حله را باوگذارند دویست هزار دینار وسیصد سر اسب پیشکش نماید وسلطان بنابررضاء خاطرخلیفه این ملتمس را قبول نفرمودودبیس ببصره رفته‌آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد درآنجا بود تصـرف نمودآنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت ودرشعبان سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج‌الملوك بوری اورا دستگیر کرد وباتابك عمادالدین زنگی بن آقسنقرسپرد واتابك‌زنگی بادبیس‌درطریق یکرنگی‌سلوك نمودوطریقهٔ انعام‌واحسان‌مرعی‌داشت‌ودرسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه‌دبیس التجابسلطان مسعود سلجوقی کرد وروزی درگوشهٔ‌نشسته وسردرپیش انداخته متفکر بودکه ناگاه غلامی ازغلامان سلطان بنابرفرمان‌آن‌بادشاه عالیشان اوراگردن زد وبعد ازقتل دبیس اولاد اوصدقه وعلی چندگاهی درحدود حلـه ستیزوگریز می‌نمودند ونسبت بسلاطین‌سلجوقی احیانا طریق موافقت مسلوك‌میداشتند وگاهی علم مخالفت می‌افراشتند ونخست صدقه فوت شده علی نیزدرسنهٔ خمس واربعین وخمسمائه راه سفرآخـرت پیش‌گرفت و پس از فوت وی دولت‌آنقوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

ذکرحکام بطیحه

درتحفة الملکیه مسطور است‌که عمران‌بن‌شاهین السلمی بواسطهٔ خیانتی‌که ازو صدور یافت از میان قبیلهٔ خویش بیرون‌آمده بجنگل بطیحه شتافت ومدتی بصید مرغ وماهی قیام نموده ازآن ممر بدل مایتحلل حاصل‌میفرمود وبالاخره‌جمعی ازاوباش‌ناس‌را متفق‌گردانیده‌آغازقطع طریق‌کرد و درطلب ریاست غایت سعی واجتهاد بجای‌آورده

در اندك زمانی بر بطیحه مستولی شد و معزالدوله دیلمی که در آنزمان امیرالامراء بغداد بود همت بر دفع شر او گماشت وزیر خود ابوجعفرالضمیری را بالشکری بجانب بطیحه فرستاد و عمران از آن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت و در آن اثنا خبر فوت عمادالدوله بن بویه بابوجعفر رسید و او متوجه شیراز گردید و عمران باردیگر ببطیحه خرامیده علم حکومت مرتفع گردانید و در سنهٔ ثمان وثلاثین وثلاث مائه معزالدوله روزبهان دیلمی را بمقاتلهٔ عمران نامزد کرد وروزبهان را درمعرکهٔ قتال روز بد پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معزالدوله در بحر تحیر افتاده عاقبت الامر بعضی ازمتعلقان عمران راکه ابوجعفر اسیر کرده بود مطلق العنان گردانید ونشان حکومت بطیحه را بمهر خلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای برمسند کامرانی نهاد ودرسنهٔ تسع وثلثین و ثلاث مائه عزالدوله بختیار بن معزالدوله عازم مقاتلهٔ عمران گشته بعدازوصول ببطیحه عمران بجنگلی که از کمال تشابك اشجار بادرا در آن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار از فتح وظفر مأیوس گشته اختیار مصالحه فرمود و عمران قبول کرد که چون بختیار بازگردد مبلغ دوهزار هزار درم بدل صلح ارسال دارد امابعد از مراجعت نقض عهدنموده ازعقب اوایلغار کرد وخود را بربعضی ازسپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد ودرسنهٔ سته وستین و ثلاث مائه که عزالدوله از عضدالدوله بگریخت نزد عمران رفته دردامن دولت اوآویخت و عمران عزالدوله را معزز ومحترم داشته هدایاء نفیسه نزد اوفرستاد ودرمحرم سنهٔ تسع ستین وثلاثمائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتارشده درگذشت وپسرش حسن قائم مقام گشت

حسن بن عمران بصفت شجاعت واحسان موصوف بود وعضدالدوله بعدازتمکن برسریرحکومت بغداد وزیرخود مطهر بن عبدالله رابجنگ حسن فرستاد وحسن بروزیر غالب آمده مطهر ازغایت قهر بقطع رشتهٔ حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضدالدوله وحسن مصالحه واقع شد ودرسنهٔ اثنی وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج محمدبن عمران بابرادر درمقام عصیان آمده اورا بقتل رسانید و بربطیحه مستولی گردید وجمعی راکه بااودر کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایرسرداران رامنظور نظرعنایت نگردانید بنابرآن مظفربن علی الحاجب فوجی ازاقارب و اجانب را باخود متفق ساخته درسنهٔ ثلث وسبعین وثلاث مائه ابوالفرج را بشدت قتل مبتلا کرد وابوالمعالی ولد حسن راکه که درصغرسن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیارملك ومال را بقبضهٔ اقتدار درآورد وازهرکس اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاك ممات بینباشت وبالاخره از ابوالمعالی نیز توهم نموده اورا بواسط فرستاد وبیواسطه قدم برتخت ایالت نهاد ودرسنه ست و سبعین وثلاث مائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفربن علی را نیز برانداخت وخواهر زاده اوابوالحسن علی بن نصر لواء حکومت مرتفع ساخت

ابوالحسن علی بن نصر بصفت عدل و بذل متصف بود ونسبت بطوایف انسان کثیرالاحسان ومتصف لاجرم مرتبهٔ او از سایر حکام بطیحه درگذشت واز دارالخلافة

بتشریف منشور حکومت مشرف ومعزز شده ملقب بمهذب الدوله گشت وشوکت ومکنت مهذب الدوله بجائی رسید که القادر بالله عباسی پناه باو برد و تاوقتی که اورا از بغداد بجهة خلافت طلب کردند درسایهٔ حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله درجمادی الاولی سنهٔ ثمان واربعمائه اتفاق افتاد ومدت حیاتش هفتاد وسه سال بود

ابومحمد عبدالله که خواهرزاده مهذب الدوله بود بعداز فوت خال فوجی از ابطال رجال باخود متفق گردانید تاولد مهذب الدوله احمد راکه منصب ولایت عهدداشت گرفته بدوسپردند وابومحمد برمسند ایالت نشسته احمد را درمصادره کشید وآن مقدار چوب زدکه پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعدازسه روز جهان فانی را بدرود کرد و اینمعنی بروی مبارك نیامد و درمنتصف شعبان همانسال روی بعالم عقبی آورد

ابوعبدالله حسین بن بکر الشرابی درسلك خواص مهذب الدوله انتظام داشت وپس ازفوت ابومحمد دربطیحه رایت حکومت برافراشت ودرسنهٔ عشرواربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقة بن فارس را لشکری داده ببطیحه فرستاد و او ابوعبدالله راگرفته متکفل ایالت آنولایت گشت و ابوعبدالله درمحبس صدقه بود تاوقتی که صدقه درگذشت ودرسنهٔ اثنی عشرواربعمائه‌صدقه‌مریض‌شده‌درآن‌اثنا شنید که ابوالهیجا محمدبن عمران بن شاهین شهبازهمت درهوای صید بطیحه پرواز داده بالشکری متوجه است وصدقه قبل ازوفات بسه روز درماه صفرسنهٔ مذکور شاپوربن المرزبان را بافوجی ازشجعان بدفع اونامزدگردانید وشاپورمظفرومنصورگشته ابوالهیجا اسیرشد ومعروض تیغ تیزگردید لاجرم مردم بطیحه بعداز فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت اودرآوردند وشاپور بمشرف الدوله عریضهٔ نوشته مالی قبول نمودکه هرسال بخزانهٔ بغداد فرستد وهمدران اوان ابونصرشیرزادبن حسن بن مروان بر تقبل او چیزی مستردکرد و زمام حکومت بطیحه بدست آورد وحسین شرابی که ازحبس نجات یافته بود برشیرزاد خروج نمود و اوروباه مثال بسوراخی گریخت وابوکالنجاردیلمی‌دروقت استیلاء‌حسین شرابی وزیرخود ابومحمد را بطمع اخذ مال وخراج ببطیحه فرستاد وحسین چند روزی اظهار اطاعت نموده چون دیدکه وزیر بررعایا تحمیلات نامقدور مینماید اورا ازآن دیارعذر خواست ومدتی دم ازاستقلال زده بالاخره ازبغداد سپاهی بقصد اودرحرکت آمد وحسین طاقت مقاومت درحیزمکنت ندید وازبطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس بن مزید رفت و درسنهٔ اثنین وسبعین واربعمائه ابونصربن هیثم که والی بطیحه بود باسپاه دیلم که درحدودآن مملکت بودند محاربه نموده قرب‌صدنفر بقتل رسانید ودرحکومت مستقل گردید ودرسنهٔ تسع وسبعین واربعمائه ابوالغنایم‌بن ابوالسعادات که‌وزیر بعضی ازملوك دیلم بودلشکر ببطیحه کشید وابن‌هیثم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت و درصفرسنهٔ ثمانین و اربعمائه بین‌الجانبین جنك سلطانی واقع شده ابوالغنایم را ظفر میسرگشت وابن‌هیثم گریخته بسیاری ازاتباع اورا بتیغ بیدریغ رشته حیات بگسیخت اسمعیل ومحمدپسران

عبیدالله بن محمد بن حسین بن ابی‌الخیر اللیثی بعدازفرار ابن‌هشیم باشارت ابوالغنایم تملك بطیحه نمودند وچون اسمعیل که مصطنع لقب‌داشت فوت‌شد پسرش ابوسعیدمظفر قایم‌مقام پدرگشت وپس ازوفات‌محمد نیزولدش‌مهذب‌الدوله ابوسعید جانشین پدرگردیدوچندگاه میان ایشان وابونصر مواد نزاع‌درهیجان بودآخرالامرمهذب‌الدوله بحمایت گوهرآئین که شحنهٔ بغداد بود درامر ایالت آنولایت استقلال یافت‌ودرسنهٔ خمس وثمانین واربعمائه گوهرآئین ازمهذب الدوله مخالفت‌گونهٔ فهم‌کرده روی ببطیحه‌آورد وبصلح بازگشت وبعد ازوفات‌گوهرآئین حمادبن مصطنع برمهذب‌الدوله خروج‌کرد ومهذب‌الدوله پسر خود نفیس رابجنگ حمادفرستاد وحماد ازسیف الدوله‌بن مزید کومك‌طلبیده باستظهار سپاه اونفیس را منهزم ساخت ونفیس باشارت پدرنزد سیف‌الدوله رفت واظهار اخلاص واطاعت نمود تادرسنهٔ خمسمائه مهم جهاد را برصلح قرار داد وبعد ازآن مدتی مدید وعهدی‌بعید حکومت بطایح درمیان‌آل مصطنع بماند ودرزمانی که سلطان اویس بن‌امیر شیخ حسن ایلکانی‌دربغداد وآذربایجان برمسند جهانبانی نشست یکی ازامراء خودراکه موسوم بود بقرامحمد بحکومت واسط وبطایح نامزد نمود و قرامحمد بدانجانب شتافته برامیرنامی که درآن ایام حاکم بطیحه بود غالب‌گشت و ابواب لطف و اصطناع را مسدود گردانیده امیر را باسایرآل مصطنع مستأصل ساخت و ذخایرآن طایفه را متصرف‌گشته لواء امارت برافراخت **بیت** زاول دورچرخ تااکنون ✿ اینچنین است شیوهٔ گردون

ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل وشام دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان برآن دیارو بلاد

از جملهٔ امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرزگشت و ماهیچه لواء ظلمت زدای ایشان ازافق حصول آمال طالع‌شده‌از فرق‌فرقدین‌درگذشت آل‌خجسته‌مآل‌حمدان اندوحمدان ولد حمدون‌بن‌الحارث‌از بنی‌تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه‌اندوحمدان در زمان عباسیان‌درسلك‌امراء عالیشان نتظام یافت ودرسنهٔ‌اثنی‌وتسعین‌و مأتین‌فروغ‌عنایت والتفات المکتفی بالله بروجنات حالات ابو الهیجاعبدالله‌بن حمدان تافت و ابوالهیجا در موصل لواء ایالت مرتفع گردانیده جمعی‌از اکراد راکه درآن دیار بهیجان غبارفتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید وچون بقیةالسیف امان خواستند رقم برجراید جرایم ایشان‌کشید ومهام ملك او بسر انجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال‌گذرانید و در سنهٔ احدی و ثلثمائه ابوالهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف‌آمده چون لشگر بغداد متوجه اوگشتند دانست که باایشان طاقت‌مقاومت‌ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف‌وهدایا

بغداد فرستاد ومقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود باخلیفه مخالفت نمود مقتدر لشگری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدارالسلام آوردند ومحبوس کردند بدانجهت ابوالهیجا نیز مقید شدودراواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت

ناصرالدوله ابوالحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلادموصل رایت خلافت بر افراشت واو بصفت بخل و امساك اتصاف داشت اما در میدانشجاعت گوی مسابقت از امثال‌واقران میربود و چند نوبت‌میان او و معزالدوله‌دیلمی‌محاربات روی‌نمود

سیف‌الدوله علی‌بن ابوالهیجا در سنهٔ ثلث و ثلاث مائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع دادوسیف الدوله بخلافت برادر ابواب جودو عطا بر روی روزگار فرق برایابر گشاد ودرتربیت علماو شعرا وفضلا وادبا مهماامکن‌لوازم‌اهتمام‌بجای‌آوردو بیمن‌معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور وآبادان کردطبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت وگاهی بنظم‌اشعار اشتغال‌نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلاثمائه والی مصر اخشید لشگر بجانب حلب کشید و میان او و سیف‌الدوله حربی صعب‌اتفاق‌افتاده اخشیدمنهزم گردید سیف‌الدوله‌جمعی ازمصریانرا بتیغ‌بیدریغ گذرانیده از بقیة‌السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول‌در آن‌بلده‌بعضی ازلشکریان از و گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امید وار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بتحت تصرفش در آمد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلاث مائه مخالفت سیف‌الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف‌الدوله تعلق‌گرفته سایر بلاد شامرااخشید متصرف گشت اما همدرآن‌سال زمانحیات اخشید بنهایت رسیده سیف‌الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید*و تاآخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة‌الملکیه مذکور است‌که سیف‌الدوله را باحکام روم و فرنك چندین نوبت حرب و جنك اتفاق افتاد واز گرد و غباری که درآن‌معارك بروی مینشست‌آنمقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچك ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر بزیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست و خمسین و ثلاث‌مائه دست داد و امرا وارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاك سپردند و چون خبر فوت سیف‌الدوله ببرادرش‌ناصرالدوله رسید بواسطهٔ‌شدت مودتی‌که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متالم و محزون‌شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابرآن پسرش ابوالتغلب که بعمدة‌الدوله ملقب بود و غضنفر نام‌داشت‌در شب شنبه‌بیست وچهارم‌جمادی‌الاولی سنهٔ مذکوره پدر را بگرفت ودرحصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصرالدوله در آنحصار فی‌ربیع الاولی سنهٔ

ثمان و خمسین و ثلاث مائه بپایان رسید و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلاثمائه ناصرالدوله در رحبه‌خروج نموده برادر خود ابوالبرکات را که در آندیار شهریار بود بکشت و ابوالتغلب برادر دیگر ابوالفراس را بجنك حمدان نامزد فرمود و چون ابوالفراس‌بار دیگر نزد برادر کلانتر رفته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم وحسین از ابوالتغلب گریخته در دامن دولت حمدان آویختند و حمدان باستظهار ایشان‌سنجار را گرفته ابوالتغلب متوجه ایشان گشت وحمدان همعنان اخوان برحبه‌باز گشته‌ابوالتغلب مخالفان را تعاقب نمود و آنجماعت از آنجانیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد وحمدان ببغداد رفته‌بعزالدوله بختیاربن معزالدوله التجا کرد و در سنهٔ ستین و ثلاث مائه ابوالتغلب دختر عزالدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضدالدوله بختیار را بی‌اختیار گردانیده بر بلادموصل استیلا یافت ابوالتغلب طریق‌هزیمت پیش گرفته ببلادشام‌شتافت‌امادر آن دیارمهمی نتوانست‌ساخت‌ودر سنهٔ تسع‌و ستین و ثلاث‌مائه‌حاکم‌طبریه‌اورا بدست‌آورده بنیاد حیاتش‌را براند‌اخت

سعدالدوله ابوالمعالی شریف‌بن سیف‌الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم برمسند حکومت نهادو درربیع‌الآخر سنهٔ‌سبع و خمسین و ثلاث‌مائه لشکربسر ابوفراس حارث‌بن‌سعیدبن حمدان کشید وحارث بفرمان سیف‌الدوله در سنجار وحران حاکم‌بودو بس از تلاقی فریقین و ارتفاع غبار جنك وشین کوکب طالع سعدالدوله با اخترفتح‌و ظفر مقارن افتاده حارث کشته گشت و در سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاثمائه قرعویه که‌غلام سیف‌الدوله بود در حلب خروج نموده سعدالدوله بجانب حران گریخت اما او را در آن بلده راه ندادند لاجرم‌بحماهٔ رفت و درربیع‌الاولی‌سنهٔ‌تسع و خمسین میان‌سعدالدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعدالدوله خواندند و در سنهٔ ست و و ستین‌و ثلاثمائه بیکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع‌محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بیکجور امتدادیافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات نزد سعدالدوله فرستادندو عرضه داشت نمودندکه اگر موکب عالی‌بدین‌حوالی آید کمر خدمت برمیان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و سعدالدوله بدانجانب شتافته‌آن طایفه بوعده وفانمودند و بیکجور در قلعه متحصن گشت وپس از چند روزامان طلبیده بیرون خرامید و سعدالدوله حکومت‌حمص را بدوتفویض فرموده بیکجورقلعه‌آن‌بلده را معمور گردانید و در سنهٔ ثمانین و ثلاثمائه یاغی شده بخلیفه مصرالعزیز بالله اسماعیلی توصل جست و عزیز لشگری بمدد او فرستاده بیکجور باستظهار آن‌سپاه قصدسعدالدوله نمود و از میدان پیکار فرارکرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنهٔ احدی وثمانین و ثلاث مائه عربان او را گرفته نزد سعدالدوله آوردند تابقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بیکجور بود توجه نمود اولادبیکجور وابوالحسن‌مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعدالدوله قصداخذ اموال ایشان فرمودامامیترسیدکه مردم او را بنقض‌میثاق

منسوب گردانند قاضی ابوالحصین که از صفت دیانت بهره نداشت بوی گفت که بیکجور غلام تو بود (والعبدومافی یده کان لمولاه) لاجرم سعدالدوله اموال آنجماعت را در تحت تصرف در آورد واین معنی بروی مبارك نیامد زیرا که همدران ایام مفلوج شده توجه بعالم آخرت کرد و بعدازوی کسی از آل حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسیدوالملك والبقاءلله الحمیدالمجید از جمله شعراءسخن آرا متنبی معاصر آل حمدان بود پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود متنبی درسلك اعاظم فصحاء عرب انتظام داشت و در سنهٔ اربع و ستین و ثلاثمائه دست زمانهٔ پربهانه چشمهٔ حیات او را بخاك ممات بینباشت القصه چون منشور حکومت آل حمدان منطوی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت وبرخی بدیوان خلفاء اسماعیلیه و عباسیه سمت انتساب پذیرفت وچنانچه سابقاً مسطور شد در سنهٔ احدی وسبعین و اربعمائه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش مبادرت نموده تتش بروی ظفر یافت وسپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تتش شتافت و پس از روزی چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش ازصولت برادرتوهم نموده روی گریز بوادی آورد وسلطان ملك شاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه نوبت دیگر بدیارشام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیه اطاعتش بردوش گرفت وچون خاطر تتش ازضبط بلادشام فارغ گردید لشگر بنصیبین کشیدوآن بلده را قهراً قسراً گرفته دست بقتل و غارت بر آورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که درآن اوان ازقبل عباسیان حاکم موصل شده بود باسی هزار کس بمقابله ومقاتلهٔ تتش قیام نمودو بعدازاستعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم روی بصوب فرار آورده خدمتش بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم درآن محبس بنهایت انجامیدو بعدازین فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خوردتر بن او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان در حلب حاکم گشت و درسنهٔ تسعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنگاه مهم بصلح انجامیده مقررشد که دقاق دردمشق نام رضوان را درخطبه برنام خود تقدیم دهدودرسنهٔ احدی وتسعین واربعمائه سپاه فرنك بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند ودرروزجمعه بیست وسیم شعبان سنهٔ مذکوره بقول ابن اثیر قرب هفتاد هزارکس ازاهل اسلام را بنواحی مسجد اقصی بقتل رسانیدند ودرسنهٔ سبع وخمس مائه رضوان بن تتش درحلب فوت شده پسرش الب ارسلان الاخرس قایم مقام گشت ودر سنهٔ ثمان وخمسمائه الب ارسلان راکه بغایت سفاك وبیباك بود الباب نامی بکشت و پسرش راکه درسن طفولیت بود بجایش نصب نمود ودرسنهٔ عشر وخمسمائه الباب نیزاز

عقب الب ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملك مستولی شد ودرسنهٔ ثمان عشر وخمسمائه میان ابن بهرام واشکر فرنك جنگ واقع شد و فرنگیان ازابن بهرام انهزام یافتند وابن بهرام مظفر ومنصور درمنبج نزول نمود اما همدران منزل ازشست قضا تیری بمقتل اورسید وپسر عمش که درماردین حاکم بود جسد اورا بظاهر حلب برده دفن کرد وآن بلده را درحیز تسخیر آورد ودرین سال کفار فرنك بلدهٔ صوررا بامان گرفتند وتاشهورسنهٔ تسعین وستمائه آن شهر درتصرف آنجماعت ماندو درخلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق(۱) که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که درسلك ممالیك تاج الدولة تتش انتظام داشت درآن ولایت رأیت ایالت برافراشت وچون زمانه اورا نیز برمسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوك همت براستمالت سپاهی ورعیت گماشت ودرایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که ازجملهٔ داعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود وباندك زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقهٔ متابعت بهرام درگوش کشیدند وبوری مضطر وبی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که درصور بودندارسال داشت وپیغام داد که اگرشما جمعی ازسپاه بدین جانب فرستید من دمشق راتسلیم میکنم مشروط بآنکه صور را عوض بمن گذارید وکفار فرنگ اینمعنی را قبول نموده مقررچنان شد که درروزجمعه منتصف رمضان سنه ثلث وعشرین وخمسمائه دروقتی که دمشقیان درمسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجدرا محفوظ سازند تاکسی بیرون نتواند آمد وفرنگیان هجوم نموده خودرا درشهراندازند و بوری ازین مواضعه وقوف یافته درآنروز بمسجد نرفت وبیکناگاه برسر بهرام تاخته نام اورا بضرب تیغ تیز ازصفحه هستی محو گردانیدآنگاه شمشیر انتقام دراتباع بهرام نهاده قرب شش هزار کس ازآن طایفه بقتل رسانید ودرسنهٔ ست وعشرین وخمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوك لقب داشت رایت حکومت برافراشت وشمس الملوك بصفت شجاعت وسخاوت موصوف بود ودرمدت ریاست خود چندقلعهٔ معتبر ازدست کفار فرنك انتزاع نمود اما خلایق را بظلم وایذاء بسیار میرنجانید ودرباب مصادرهٔ اغنیا ازخود بتقصیرراضی نمیگردید بنابرآن مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تابیك ناگاه درقلعه دمشق درآن ظالم آویخته خونش را برخاك هلاك ریختند واین واقعه درسنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه سال بود وبعد ازقتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شده بالحافظ لدین الله اسمعیل اظهار اطاعت وانقیاد نمود وچون اونیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم وضلال مشغولی کرد بعدازانقضای سه سال لشکری ازمصر بدمشق آمده اوراگرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود درآن ملك مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان اسمعیلیه

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات دقاق را درماه رمضان فی سنهٔ سبع وتسعین واربعمائه نگاشته حرره محمدتقی التستری

تعلق گرفت ودرسنهٔ تسع واربعین وخمسمائه سلطنت آن دیار من‌حیث‌الاستقلال بنورالدین محمودبن اتابك زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد وکیفیت این‌اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار دربیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد اتابك آقسنقر وذکر استیلاء ایشان درولایت موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت وتهور

زمرهٔ از فضلاء مورخین متقدمین و متأخرین چنین آورده اندکه اعـاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند وآن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودندباتابك یعنی اتابیك تعبیرمیکردند وازاتابکان چند فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده برممـالك اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اندکه‌درموصل وبلادشام ودیار بکر پادشاهی نمودند وایشان نه‌نفر بودند وزمان دولت آن طبقه ازسنه احدی وعشرین وخمسمائه امتداد یافت واتابك آقسنقر که‌پدر این طایفه بود درزمان سلطان محمود سلجوقی قدم برمسند امارت بغداد نهاد وبموجب فرمودهٔ سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنك که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد و طایفه ازفرنگیان راکه بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت ودر روزجمعه نهم ذیقعده سنه‌عشرین وخمسمائه درمسجد جمعهٔ آن بلده بردست یکی ازفدائیان ملاحده‌شهیدشد وپسرش عمادالدین‌زنگی بجای وی نشست وعمادالدین زنگی‌بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است ازآن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کـردند و اوبغایت مهیب خلقه وعظیم‌الراس بود ودرمیدان شجاعت گوی مسابقت ازامثال و اقران میربود درسنه احدی وعشرین وخمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله‌عباسی وسلطان مغیث‌الدین محمود سلجوقی درموصل قدم برسریر ایالت نهاد ودرسنه ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام‌شده حماة وحمص را درسلك قلمروخویش انخراط داد ودرسنهٔ‌اربع وعشرین وخمسمائه حلب‌را نیزمفتوح ساخت ودرسنه اربع وثلثین وخمسمائه درديار بکر وکردستان رایت ایالت برافراشت وبروایت امام‌یافعی درسنهٔ احدی واربعین وخمسمائه همت برفتح‌قلعه‌جعبرمصروف‌داشته‌آغاز محاصره‌آنحصار نمود وچون نزدیك بدان رسید که صورت نصرت‌درآئینه مراد روی‌نمایدشبی سیصد نفرازغلامان‌زنگی‌اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدندوبعد ازآن‌اعراب‌آن‌پادشاه عدالت مآب‌را باتابک شهید ملقب گردانیدند سیف‌الدین الغازی‌بن عمادالدین زنگی بعدازشهادت پدر درموصل برسریر ایالت‌نشسته حکومت حلب وحمص وحماة را ببرادر خود نورالدین محمود بازگذاشت وسیف الدین غازی بخیروصلاح بغایت راغب بود وباعلماء وفضلاطریق اختلاط مسلوك داشته جهةآن طایفه درموصل مدرسهٔ‌که معروف است بعتیقه بنافرمود ودرماه ربیع‌الاولی سنهٔ‌ثلث و ربعین وخمسمائه ازفرنگ‌ده‌هزار سوار وشصت هزار پیاده بدمشق‌آمده شهررا مرکز

وار درمیان گرفتند وآغاز محاصره و محاربه کردند وازدمشق صدوسی هزار پیاده تیغ جهاد آخته ازشهر بیرون آمدند درروزاول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند ودر روزدوم دمشقیان جمعی کثیراز کفار بقتل رسانیدند وازایشان‌نیزطایفهٔ کشته شدندوهمچنین هرروزمیان اصحاب هدایت وارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تاروزپنجم این‌خبر شیوع یافت که سیف‌الدین غازی ونورالدین‌محمود بابیست هزارکس ازجنود ظفرورود جهة حمایت اهل اسلام‌آمده اندلاجرم اقدام ثبات کفار فرنگ تزلزل یافت و درآنروز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهـای خویش برهنه کردند وبتضرع وزاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند واطفال بگریه وافغان در آمدند وصلحای مسلمانان بزبان خضوع وخشوع‌دفع اعداء دین مسألت فرمودندودرآن وقت‌قسیسی که‌معتقدفرنگیان‌بودصلیبی‌دردست گرفته‌برحماری‌سوار شده بمیان هردوصف رفته قوم خود را برجنگ تحریض کرد وگفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد ومسلمانان بروحمله برده بقتلش رسانیدند وحمار اورا نیز کشته سایرکلاب فرنگ رابزخم‌تیروسنگ‌منهزم گردانیدند وبسیاری ازآنقوم رابتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف‌الدین غازی درسنهٔ اربع واربعین وخمسمائه روی نمود وبرادرش‌قطب‌الدین مودود قایم مقامش بود

ذکر نورالدین محمودبن عماد الدین زنگی

نورالدین محمود ازاعاظم سلاطین اسلام بود بعدل وزهدموصوف وبصلاح وسداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و دراعطای صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت باسعادتش درسنهٔ احدی عشروخمسمائه دست داده بود و اوبعداز فوت پدر درحلب وحمص وحماة حاکم‌گشته باندك زمانی دمشق وبعلبک ومنبج رافتح نموده‌ودرمدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع وحصون ایشان را درحیزتسخیر کشید وسه نوبت نایب خود اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاد تاآن مملکت را نیزداخل قلمرو اوگردانید ونورالدین درایام دولت خویش دردمشق و حلب وبعلبک مدارس ساخت ودرموصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهوراست طرح انداخت وهمچنین درحماة برکنار نهرعاصی ودربلدهٔ رها ومنبج مساجدجامع بنانمود و دردمشق دارالشفاء ودارالحدیث تعمیرفرمود وفاتش درسنهٔ تسع وستین وخمسمائه اتفاق افتاد واومدت نوزده سال افسراقبال برسرنهاد ومدت‌عمرش پنجاه سال وکسری بود و فوتش بعلت‌خناق‌روی نمود

گفتار دربیان وقایع زمان سلطنت نورالدین وذکرمجملی ازفتوحات که او را روی نمود

درتاریخ امـام یافعی مسطور است که نورالدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید ودرثالث صفرسنهٔ تسع واربعین وخمسمائه درظاهرآن

بلده منزل گزید واتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیرالدین نام داشت ودرآن زمان حاکم دمشق بود درشهر متحصن شد و نورالدین بقدر مقدور درتضییق محصوران کوشید ودرروز یکشنبه نهم شهرمذکور مجیرالدین امان طلبید و بیرون آمد ونورالدین دمشق را دارالملك ساخته رایت عدالت واحسان برافراخت و همدرین سال بغزو کفار فرنك اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد واهل اسلام ظفر یافته حاکم انطاکیه وصاحب طرابلس بدست نورالدین اسیر شدند وهمدرین سال نورالدین اسدالدین شیرکوه راکه مقدم سپاهش بود باجنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تاشر فرنگان راکه قصد مصر داشتند کفایت نماید واسدالدین بدانجانب شتافته ومهم کفار را برحسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت ودرسنهٔ اثنین وستین وخمسمائه نوبت دیگر اسدالدین جهة دفع کفار فرنك وتلاش نام وننك بجانب مصر لشکر کشید وکرة بعد اخری برفرنگان ظفر یافته وغنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید ودرسنهٔ اربع وستین وخمسمائه کفار خاکسار کرت دیگر بحدود مصر آمده وبعضی از بلاد اسلام راگرفته بمحاصرهٔ قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نورالدین فرستاده استمداد فرمود ونورالدین باز اسدالدین را نامزد دفع کفار کرد و او با هفتاد هزار پیاده وسوار روی بمصر آوردچون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان هزیمت بطرف مساکن خود تافتند واسدالدین درغایت حشمت وعظمت بمصر درآمده عاضدخلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسدالدین از روی استقلال بسرانجام امور ملك ومال اشتغال نموده شاپور را که سابقا وزیر عاضد بود ونسبش بقبیلهٔ بنی سعدبن بکرمی پیوست بقتل رسانید وچون مدت دوماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنك گرك اجل افتاده برادر زاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام گشت ودرسنهٔ سبع وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نورالدین محمود نام عاضد اسمعیلی را درمصر ازخطبه ساقط ساخته بنام المستضیء بنورالله عباسی خطبه خواند و همدرآن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال برصلاح الدین قرار گرفت وملقب بملك ناصر شد وقایع ایام دولت ملك ناصر واولادش عنقریب سمت گذارش خواهدیافت انشاءالله تعالی ودرسنهٔ تسع وستین وخمسمائه نورالدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت وهرچند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت انتما بملك عقبی توجه فرمود و نخست در خانهٔ که درقلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت وبعد ازآن جسد او را بمدرسه که نزدیك بدروازهٔ سوق الخواعین ساخته بود نقل نمودند (وقال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب)

ذکر ملك صالح اسمعیل بن نور الدین محمود

ملك صالح درروز فوت پدر یازده ساله بود ومع ذلك اهالی دمشق اورا بسلطنت برداشتند وحاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده درچند جمعه خطبه بنام اوخواندند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملك صالح مرکز دولت خالی گذاشت وروی بصوب حلب آورد وصلاح الدین دار الملك شام را متصرف گشت وبحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل درسنهٔ سبع وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاد و اومدت هشت سال تاج اقبال برسر نهاد و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و ازفوت اودرحلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم بآواز بلند دراسواق نوحه و زاری میکردند و خاکستر برسر افشانده دریغ و افسوس میخوردند

ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی

قطب الدین بعدازفوت برادر بزرك‌تر خود سیف الدین درموصل پادشاه شدو نسبت ببرادر دیگرخود نورالدین محمود طریق محبت واتحاد مسلوك داشت ودرسنهٔ خمس وستین وخمسمائه علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت

ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود

سیف الدین غازی بعدازفوت پدر درموصل برمسند سرافرازی نشست واین خبر بنورالدین محمود رسیده کمرسعی و اجتهاد بقصد فتح موصل برمیان بست و ازدمشق بدانجانب نهضت نموده درماه محرم الحرام سنهٔ ست وستین وخمسمائه رحبه و نصیبین را درتحت تصرف آورد وربیع الاخری سنهٔ مذکوره سنجاررا نیزفتح کرد وبعد ازآن میان اووسیف الدین غازی رسل ورسایل آمدشد نموده مهم برصلح قرار گرفت و نورالدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داد وحکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت وعلم مراجعت بصوب دمشق برافراشت وبعد ازفوت نورالدین چون صلاح الدین ازمصر بشام شتافته دمشق را بگرفت وبمحاصره حلب مشغولشد سیف الدین برادر خود عزالدین مسعود را باجنود نامعدود بحمایت ملك صالح نامزد فرمود ومیان عزالدین وصلاح الدین درحدود حماة مقابله روی نموده شکست بجانب عزالدین افتاد آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و برمل سلطان که منزلیست میان حلب وحماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفرالدین بن زین الدین که در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را ازپیش برداشت وصلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی

بصوب مصر نهاد وسیف الدین بموصل رفته درسنهٔ سته و سبعین و خمسمائه رخت بقا بیادفناداد

ذکر عزالدین مسعود بن قطب‌الدین مودود

ولایت عهد سیف‌الدین غازی متعلق ببرادرش عزالدین مسعود بودلاجرم بعداز فوت او درموصل برسریر سلطنت صعود نمود وچون ابن‌عم مسعود ملك صالح درحلب بسکرات موت گرفتارشد وصیت فرمود که‌ایالت آن مملکت نیز تعلق بعزالدین داشته باشد وبعد ازفوت اوحلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهدالدین نامی از موصل بداروغگی حلب رفته ودرسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه صلاح‌الدین ازمصر برزین ملك ستانی نشسته حران و سروج وسنجار و نصیبین ورقه را مسخر گردانید وبظاهرموصل رفته‌روزی‌چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عزالدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدارالملك خود باز گشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت‌دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید ودختر نورالدین محمود که زوجهٔ عزالدین مسعود بود بخدمت صلاح‌الدین شتافته حقوق پدرخود را بخاطرش داد و درغایت خشوع وخضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود وصلاح الدین سخنان آن مستوره رابسمع رضا نشنود وروزی چند بجد هرچه تمامترموصل را محاصره‌فرمود واهالی موصل چون ازمصالحه نومیدشدندل برقتال نهاده بقدرامکان درمدافعهٔ‌مصریان مراسم جلادت بتقدیم‌رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نورالدین پشیمان شده ازظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود وآن بلده را بامان گرفته‌بار دیگر بموصل شتافته وچند روزدیگر محاصره‌کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب که عزالدین درموصل خطبه بنام اوخواند وشهر زوررا باوبازگذاردآنگاه طبل‌رحیل فروکوفت ودرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه عزالدین مسعود پهلو بربستر ناتوانی نهاده وفات یافت واوپادشاهی بود درکمال علم وحیا ونهایت جود وسخا پیوسته باعلماوصلحا صحبت میداشت وهرگزاندیشه فساد وبیداد پیرامن صحیفهٔ‌ضمیر نمیگذاشت ودراواخرایام حیات که بسکرات موت گرفتاربود مدت ده‌روز بغیراز کلمهٔ‌طیبه‌شهادت وتلاوت بهیچ‌سخن دیگرتکلم ننمود رحمة‌الله علیه‌رحمة واسعة کاملة

ذکر نورالدین ارسلان شاه‌بن عزالدین مسعود

بعدازفوت عزالدین ولدش نورالدین درموصل مالك تاج ونگین شد و درزمان سلطنت اوفی‌سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه والی سنجار عمادالدین زنگی‌بن مودود بعالم باقی توجه نمود وپسرش قطب‌الدین محمد قایم مقام شد ودرسنهٔ ستمائه میان نورالدین وقطب‌الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب‌الدین ازملك‌اشرف که ازقبل سلطان مصرحاکم

حران بود مدد طلبید وملك اشرف بدو پیوسته هردو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نورالدین گشتند وبعد از اشتعال نایره خشم وکین نورالدین شکست یافت واز آن معرکهٔ جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه بایکدیگر صلح نمودند وملك اشرف دختر نورالدین را بحباله نکاح درآورده بعداز آن طریق نزاع نه‌پیمودند ودرسنهٔ سبع وستمائه نورالدین ارسلانشاه مریض شده درمنزل شباره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تاوقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسهٔ که بناکرده معمار همتش بود و درزینت وزیب بهترین مدارس عالم می نمود مدفون شد و نورالدین پادشاهی بود بشجاعت وسخاوت موصوف وبسفك دماء و سیاست مشعوف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و اودوپسر یادگار گذاشت الملك القاهر مسعود والملك المنصور زنگی وبوزارت نورالدین ارسلان شاه مجدالدین ابوالسعادات مبارك بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود واو نیز مانند برادر خود عزالدین علی بابن اثیرالجزری مشهور بود و مجدالدین ابوالسعادات را مورخان فضیلت انتمادرسلك اعاظم علما شمرده‌اند وتصنیفات اورا تعریف وتوصیف بسیار کرده اند منهـا جامع الاصول فی احـادیث الرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم وآن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منهاکتاب النهایت فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منهـاکتاب الانصاف فـی‌الجمع بین‌الکشف و الـکشاف و منها کتاب المصطفی والمختـار فی‌الادعیة والاذکار ولـه کتاب البدیـع فـی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلك من المنشآت و مجدالدین ابوالسعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویهٔ ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاك خودرا برآن وقف‌فرمود ودرسنهٔ سته و ستمائه‌درگذشت‌ودرموصل که‌منشاء ومولدش بودمدفون گشت

ذکر الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه

نورالدین ارسلان شاه درمرض‌موت‌پسر بزرگترخود ملك قاهررا‌ولیعهد ساخت و پسرخوردتر عمادالدین زنگی را بضبط بعضی از قلاع نامزدفرمود و بدرالدین لؤلؤ ارمنی راکه مملوکش بود و در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت یدبیضامینمود باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قرب هشت سال مالـك تاج و نگین بوده در سنهٔ خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملك‌رحیم شده در سلطنت مـوصل استقلال یـافت و مدت دولـت ملك رحیم بعنایت قـادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائه راه سفـر آخـرت پیش گرفت

گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان

مورخان سخن دان آورده‌اند که در از منهٔ سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هرتاجری که چهل غلام بیك بیع خریدی بایع بهای یك غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلدگزرا که بحقارت جثه وبکراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطهٔ استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمودکه اورا سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچ کس بروای اونکردو روز دیگر که ایلدگز از خواب در آمد و خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خودرا بیاران رسانید و خواجهٔ او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام اورا جهة پادشاه بخرید وایلدگزرا که کریه‌شکل بود بیع ننمود و او در گریه افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاًلله بخریدی و این سخن بسمع وزیـر رسیده او رانیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را بعداز چند گاه بامیر نصر سپرد تـا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزدو باندك زمانی آنغلام دولتمنددر آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کله و پاچه و احشاء گوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد وسلطان مسعود بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالامیگرفت تادرسلك امراءعظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابك اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معمور گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابك پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی بر داشت بنابر آن فرمان او درولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و درسنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه متوجه‌عالم عقبی گردید

اتابك محمد بن ایلدگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت و اطراف ممالك عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوك شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل ورسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابك محمد

مدت ده سال فرمان فرمای ولایات عراق و آذربایجان بود و در ذی‌حجه سنهٔ احدی‌و ثمانین و خمسمائه بعالم‌بقاتوجه‌فرمود و از وی چهار پسرماند ابوبکر ـ قتلغ‌اینانج ـ میر میران ـ اوزبك پهلوان مادر ابوبکرو اوزبك اموله بود و والدهٔ قتلغ اینانج‌ومیرمیران قیته خاتون بنت امیر اینانج اتابك قزل ارسلان بن‌ایلدکز در زمان حیات اتابك محمد بحکومت آذربایجان مشغول بودوبعد ازوفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بروی‌قرار گرفت و قیته خاتون قبل از وصول قزل ارسلان‌بهمدان داعیه‌داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش در آمد و چون قزل‌ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب باخاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندك زمانی میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی‌از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در شوال سال پانصد وهشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده همدران ایام‌به تیغ‌امراء حسود یابزخم‌فدائیان عاقبت‌نا محمود کشته گشت **مصراع** تکیه برجای بزرگان نتوانزدبگزاف

اتابك نصرة‌الدین ابوبکر بن اتابك محمد بعد از قتل عم خویش قزل ارسلان درتبریز برمسند حکومت‌نشست و قتلغ اینانج متصدی‌ایالت عراق گشت ومقارن آنحال چنانچه‌سبق ذکریافت سلطان طغرل از محبس قزل مخلص یافته بعراق شتافت‌و قیته‌خاتون را بحباله نکاح‌خود درآورد وبعد ازآن‌میان‌اتابك ابوبکروقتلغ‌اینانج‌منازعت روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر را بایکدیگر قتال دست داد ودر جمیع آن معارك اتابك ابوبكر غالب آمد و در خلال این احوال چنانچه در ضمن قضایاء سلطان طغرل مذکور شد قیته باشارت پسر قصد کردکه سلطان را شربتی مسموم دهد وسلطان برآن‌کید اطلاع یافته همان شربت بآن عیاره داد تاروی بعجله لحد نهاد و بعد ازاینواقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد وپس از مراجعت خوارزم شاه‌شآمت‌کفران نعمت شامل‌حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امراء تکش‌خان بود او زا بجهان جاودان فرستاد و اتابك ابوبکر در سنهٔ سبع و ستمائه بملك عقبی توجه فرمود مدت‌حکومتش بیست‌سال‌بود

اتابك مظفرالدین اوزبك‌بن اتابك محمد پس از فوت برادر در ولایت آذر بایجان پادشاه شد وچون مدت پانزده سال از سلطنتش در گذشت در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال‌الدین مینکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابك بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحه اوبدست سلطان‌جلال‌الدین افتاده اتابك بعد از استماع‌اینخبر محنت اثر بعلت‌فجأة رخت بقا بباد فنا داد از جملهٔ افاضل شعراء ظهیرالدین فاریابی که

طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان آذربایجان معاصر بود اتابك ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابك این رباعی درسلك نظم کشید که **رباعی** ای ورد ملایکه دعای سرتو سرنیست زمانه رابجای سرتو ☆ بادشمن تو نیام شمشیرتو گفت سردل من باد قضای سرتو ☆ اتابك فرمود تا هزار دینار نثار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که **رباعی** شاها زتو کارملك و دین بانسق است وزعدل‌توچان فتنه‌جوبی رمق‌است ☆ درعهدتورافضی‌وسنی باهم☆ کردند موافقت که بوبکرحق‌است وفات‌ظهیردرسنهٔ ثمان‌وتسعین‌وخمسمائه‌اتفاق‌افتادودر مقبرةالشعراء سرخاب مدفون‌گشت (۱)

ذکر وصول‌اتابکان سلغری‌بدرجه بلند سلطنت وسروری

اکابر مورخین آورده‌اند که در زمان پیشین بنابر تصاریف‌چرخ برین‌بلکه بحسب اقتضاء قضاءرب‌العالمین پنجاه هزار سواراز تراکمهٔ جلادت‌آئین‌جلاءوطن‌اختیار کرده‌در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغرنامی بااولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آنولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان که در ایران اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد وخدم وحشم وی بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان ولرستان وکوه‌کیلویه خیمهٔ اقامت نصب نمودندچنانچه ازمطالعهٔحکایات‌سابقه بوضوح‌می پیوندد که‌حکومت مملکت فارس درسنهٔ احدی‌وعشرین و ثلاثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوك دیالمه منتقل شد و در سنهٔ ثمان‌وخمسین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آنولایات‌را از تصرف دیلمیان بیرون آورد مدت هشتاد وپنج سال‌درفارس آل سلجوق ماه منجوق ازاوج عیوق گذرانیدند ودر آن‌سنوات شش‌کس را از قبل خویش درآن مملکت‌حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن‌الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خواررى رباطی بناکرد سیوم اتابك جاولی چهارم اتابك قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاك فراوان بر آن وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی برقله‌کوهی ساخت و آنعمارت‌بتخت قراچه مشهوراست‌وقراچه درهمدان کشته‌گشت پنجم اتابك‌منکوترس‌واو درجوارمزار ام‌کلثوم مدرسه بنافرموده ودر آنجامدفون شد ششم اتابك بوزابه که بردست سلطان ملك شاه بن محمد بن‌محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه‌مدت‌یکسال در شیراز بدولت‌واقبال گذرانیده ناگاه اتابك سنقر بن مودود السلغری بر وی خروج نمود و ملك‌شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود و مورخان سنقر واولاد او راکه در شیراز پادشاهی نموده

(۱) وفات‌ظهیر صاحب تذکره‌نتایج‌الافکار فی سنهٔ اثنین‌وتسعین‌وخمسمائه‌مرقوم نموده حرره محمدتقی‌التستری

اندا تابکان فارس گویند وا تابکان فارس یازده نفر بودند و اوقات جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر ینموجب که تفصیل می یابد

اتابك مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلدهٔ شیراز حفت بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت بر گشاد و در آن بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و منارهٔ بنا نهاده مدت سیزده سال پاد شاهی کرد و در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود

اتابك مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد برادر تعلق بوی میداشت امادر وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنابر آن شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی بیضا منسوب باوست باتفاق الپ ارسلان نامی از سلغریان در ملك طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامیده نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید و آن هر دو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مفتخر و سرافراز بشهر شیراز در آمده در طریق عدل و داد سلوك نمود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید

اتابك مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و به شیوهٔ آباء کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه در گذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخا روح حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب بمسجد عتیق شیراز مدرسهٔ و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلك اولیا شمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند

اتابك قطب الدین طغرل بن سنقر بادشاهی هنر پرور معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تائیدی نداشت زیرا که چند نوبت بجنك تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید

اتابك مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم هژبری خنجر گذار نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلادت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی در غایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را مانند همت خود رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه بتقدیر مالك الملك علی الاطلاق بدست

سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر عاطفت ساخته باز دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابك سعد زنگی در یکی ازدوجمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمودمدت سلطنتش بیست و نه سال بودمورخان رکن الدین صلاح کرمانی وابونصر اسعدرادرسلك وزرایش میشمارندوشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رادرتخلص بوی منسوب میدارند

گفتار در بیان گرفتاری اتابك سعد بردست سلطان محمدو ذکر شمهٔ ازحال عمیدالدین ابونصراسعد

اتابك سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصهٔ شیراز راخالی میگذاشت بنا برآن گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج‌درشهر شیراز می انداختند و در سنهٔ اربع عشر وستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابك پیداشده روی بصوب آن مملکت آورد وباهفتصد سوار جرار ایلغار فرموده تاری عنان یکران باز نکشید و درآن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه باسپاهی که محاسب و همازتعدادآن عاجزبود بحدود آن ولایت رسید و اتابك باوجود قلت جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بیروح کردو سلطان محمد از مشاهدهٔ آنجرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت‌بدندان گرفته حکم فرمود که شجعان موکب همایون دست بخون اتابك نیالایند و اورا دستگیر نمایند لاجرم لشگریان از اطراف و جوانب اتابك درآمده او را مانند مرکزدر میان گرفتند در آن اثناء اتابك از اسب جداشده اسیرسرپنجهٔ تقدیر گشت و چون به‌مجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسیدکه سبب اظهاراینمقدار دلیری چه بود اتابك معروض داشت که برین معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان‌این مردم حاضراست‌ودر حرکات بی سامان و افعال ناهنجار این خاکسار ناظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابك مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت فرمود و جمعی از مردم هوشیار را بمحافظتش تعیین نمود و همدران ایام خاطر خطیر سلطان کماینبغی متوجه رعایت اتابك شده خیمه و خرگاه وسراپرده وبارگاه و مطبخ و فراشخانه‌و سایر اسباب‌عظمت وآلات مجلس عیش وعشرت انعام کرد و اتابك آن اشیارا نادیده ببعضی از مقربان سلطان بخشید واینخبر بعرض خوارزم شاه‌رسیده ازعلو همت حاکم شیراز معتجب گردید واورادرمجلس بزم‌طلبیدوحرکات‌وسکناتش‌راسنجیده‌و پسندیده بوسیلهٔ ملك زوزن‌باردیگر ایالت ولایت شیراز بوی مفوض گردانید بشرط آنکه اتابك دختر خود ملك خاتون را در سلك ازدواج سلطان جلال‌الدین منك برنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوانزد خوارزم شاه فرستد و قلعهٔ اصطخر واشکنوان را بتصرف گماشتگان

سلطان باز گذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابك رخصت یافته باجمعی از لشگریان خوارزم روی بشیراز آورد وچون پسرش اتابك ابوبکر از التزامات پدر مطلع شد گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبهٔ مابین سرراه بر پدر گرفت واز نوکران سلطان محمد هر کس پای از عقبه پایان مینهاد از دست برد شیرازیان برخاك هلاك‌می افتاد و قریب صد نفر ازآن لشگر کشته گشته بقیةالسیف اینمعنی را از انگیز اتابك پنداشتند و فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند اتابك در تسکین ایشان کوشید و بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد و او بی‌تحاشی بر پدر حمله کرد و زخمی بروی زد وهمدر آن گرمی اتابك سعد گرزی بسر پسر رسانیده او را از پشت‌زین برروی زمین‌انداخت و در قلعهٔ اصطخر مقید ساخت پس بدارالملك خویش در آمده فرستادگان خوارزم‌شاه را خوشدل و شاکر بازگردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وزیر اتابك سعد در اوایل حال رکن‌الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چندگاه او راعزل کرده‌آن منصب رابعمیدالدین ابونصراسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن وطبیعت اتصاف داشت و گاهی اشعار بلاغت آثار برالواح روزگار مینگاشت‌در تاریخ وصاف مسطور است که نوبتی اتابك سعد اسعدرا برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن وزیر صافی ضمیراطلاع یافته‌او را حریف مجلس بزم خودساخت وروزی در اثناء اشتغال بتجرع اقداح‌مالامال این بیت بروزن رباعی‌در سلك‌نظم کشید که **بیت** در رزم چوآهنیم ودر بزم چوموم بردوست مبارکیم وبردشمن شوم ✿ واسعد راگفت که بیت دیگررا توبگوی اسعد گفت که **بیت** از حضرت مابرند انصاف بشام وزهیبت مابرند زنار بروم ✿ و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاده‌آنروزبرساز این ترانه شراب‌آشامید وبنوید وزارت خود اسعدرا سر افراز گردانید و اسعد بین‌الرد و القبول متردد بوده بشیراز بازگشت وچون اتابك سعد عوض سریر سلطنت برمفرش‌خاك تیره تکیه انداخت وپسرش اتابك ابوبکرقایم مقام پدر شده بتفحص حال پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدندکه عمیدالدین اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد باپسرتاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید شد و در آن مجلس‌این رباعی نظم فرموده بنزد اتابك ارسال نمود **رباعی** ای‌وارث تاج‌وملك‌افسر سعد بخشای خدایرا بجان و سرسعد ✿ برمن که چونام‌خویشتن‌تاهستم همچون‌الف ایستاده‌ام‌برسرسعد ✿ لیکن بمجرد این‌التماس‌اسعدرا صورت‌مخلص‌روی‌ننمودوابوبکراورا محبوس‌میداشت‌تابعالم‌عقبی‌توجه‌فرمود

ذکر اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعد

باتفاق فارسان میدان سخن وری اتابک ابوبکر چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت وعلو شأنش از مراتب آباو اجداد درگذشت درتقویت ملت‌محمدی واظهار شعار شریعت‌احمدی سعی و کوشش او تابدان حد بود که حکمیات وفنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریدهٔ شروع نمی توانست نمود و در تعظیم عباد وزهادجد واهتمام تمام داشت‌وجانب ایشانرا برعلما و فضلا واهالی درس وفتوی مرجح‌می‌پنداشت‌خوانق ومدارس ومساجد شیراز راکه روبویرانی آورده بود معمور گردانید و دارالشفائی در غایت آراستگی طرح انداخته باتمام رسانید غمام انعام او پیوسته برهمکنان فایض بود او کدای‌قاآن‌لقب‌اورا قتلغ‌خان‌مقرر فرمود منشیان آستان اقبال آشیان طغرای‌فرامین اورا باین آئین می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیاء والدین تهمتن ابوبکربن اتابک سعدبن زنگی ناصر امیرالمؤمنین و توقیعش این لفظ بودکه الله بس‌واتابک‌ابوبکر کلی وجزئی‌اعمال‌واشغال‌قلمرو خود را بعمال ونویسندگان‌خاصهٔ خودتفویض نمودی ودروقت‌افراغ‌محاسبات‌بنقیر وقطمیرجمع‌وخرج‌رسیدی‌وهیچ وزیرونایب راقدرت‌آن‌نبودی که بی‌رخصت‌او باتمام‌مهمی‌پردازدواگرچه اتابک‌بنفس خویش مرتکب شرب‌خمرنمی‌گشت‌امانواب دربارگاه‌او‌شراب‌خوردندی‌ومطربان‌خوش‌آواز بگفتن سرود ونواختن ساز مشغولی کردندی وبسیاری ازجزایرومواضع سواحل چون قطیف وبحرین وغیرذلك بسعی ملازمان اتابك ابوبكر بحیزتسخیرش درآمد ودربعضی از بلاد هندنام اودرخطبه مندرج گشت وچون چنگیزخان دراطراف بلاد ایران نافذ فرمان شد اتابك ابوبکر از غایت دور اندیشی جهة اظهـار ایلی وانقیاد تبرکات لایقه وتنسوقات رایقه درصحبت برادر زادهٔ خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن فرستاد وقـاآن او را سیور غامیشی‌عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس ولقب قتلـغ خانی داد و چون هلاکوخان دارالسلام بغداد رافتح‌کرد اتابك ابوبکر پسرخود سعدرا جهة تهنیت باردوی ایلخـان روان فرمود وسعد ازهلاکوخان التفات ونوازش یافته‌بصوب دارالملك شیراز بازگشت ودراثناء راه مریض شده ناگاه خبرفوت پدر ووارث تاج‌وافسر استماع نمود ومرض‌اواز الم مفارقت حضرت ابوی سمت اشتداد پذیرفته بعدازوفات اتابك ابوبکر بعداز ده‌روز راه سفرآخرت پیش‌گرفت وفات‌اتابك ابوبکردرپنجم جمادی الاخری سنهٔ‌ثمان‌وخمسین وستمائه اتفاق افتاد واومدت سی‌وپنجسال تاج دولت واقبال برسرنهاد وازجمله‌سعادات که اتابك ابوبکر را میسرشد یکی‌آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری فـارس میدان نکته پردازی شیخ‌مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی رحمهٔ‌الله بـاوی معاصربود ودرمؤلفات‌بلاغت‌آیات خویش مانندبوستان‌وگلستان‌نام‌نامی اورا درج‌فرمود

وشیخ سعدی درسلك افاضل صوفیه انتظام داشت وازعلوم ظاهری وباطنی بهره وربود همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج‌اسلام فایز گردید و بطریقهٔ که دربوستان نظم فرموده بسومنات رسید وکلانتر آن بتخانه‌را هلاك گردانیدودر بغداد باشیخ شهاب‌الدین سهروردی مصاحبت نمودچنانچه‌در نفحات مسطور است ودربلاد شام چندگاهی سقائی فرمود تابصحبت حضرت خضر علیه‌السلام مشرف شده اززلال افضالش سیراب گشت وبدان واسطه‌صیت فصاحت وبلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ غزل را ازشعرا برابر وی‌هیچکس ننوردیده ودرسایر اقسام‌شعرسر آمد شعرای متقدمین و متأخرین گردیده درتاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی درهفتم ذی‌حجه سنه‌تسعین وستمائه اتفاق افتاد وبروایت نفحات اینصورت درشوال سال ششصد و نود ویك دست‌داد ودیگری ازشعرای زمان اتابك‌ابوبکر همام‌الدین‌تبریزیست واونیز اشعار دلاویز وسخنان شورانگیز دارد ومیان شیخ‌سعدی وهمام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده ومشهور چنانست که شیخ‌نسبت به‌پسر همام‌الدین اظهار تعلق‌مینمود وچون درآن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات نمیفرمودند همام الدین درغزلی که مطلعش اینست که **بیت** بیك کرشمه توانی که کارما سازی ✿ ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع در سلك نظم‌کشید که **بیت** همام راسخنی دلفریب وشیرین است ✿ ولی چه‌سود که‌بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابك محمدبن سعدبن ابی‌بکر

چون اتابك سعدبن ابی‌بکر پیش ازآنکه ازساغر پادشاهی جرعه نوشدوبرسریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد ازدست ساقی اجل شراب‌فناآشامید وازجامه خانهٔقضا کسوت ممات درپوشید اکابر شیراز پسرش اتابك محمد راکه درصغرسن بود بپادشاهی پذبرفتند وغاشیهٔ اطاعت مادرش راکه زنی بود پرمکر وفن بردوش گرفتند وآنعورت ترکان نام‌داشت وهمشیره اتابك علاءالدوله یزدی بود ودرتدبیر امورملك یدبیضامینمود وترکان چون پسر خود را برتخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکروزیر را باتحف وتبرکات باردوی هلاکوخان‌فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد نمود وایلخان‌بنظر عنایت درخواجه نظام‌الدین نگریسته‌یرلیغ ایالت فارس را بنام اتابك محمد قلمی‌فرمود وچون مدت دوسال وهفت ماه اززمان دولت محمد درگذشت درماه ذی‌حجه سنهٔ ستین وستمائه ازبام قصر افتاده متوجه منزل‌آخرت‌گشت و ترکان ازالم این مصیبت‌گیسوی مشکبوی بازکرده قطرات اشك لعل‌گون برخاك ریخت و از سیلاب چشم درر بار هرساعت طوفان دیگر برانگیخت وبعد ازاقامت مراسم تعزیت جهة تعیین پادشاهی‌قرعهٔ مشورت در میان انداخت و بنابر استصواب امرا و اعیان محمد شاه‌بن سلغرشاه را حاکم ساخت

محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن زنگی بن مودود السلغری چون برچهار بالش رعیت پروری نشست ودختر ترکان خاتون را باخود عقد بست اما التفات بسخن ترکان نکرد وروی بتمهید بساط عیش ونشاط آورد وازغایت بیباکی وشرارت نفس خون بی گناهان را بسان می درقدح میریخت وبیجهتی درمخالفت ترکان کوشیده درهرطرف غبار عداوت می انگیخت درخلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمد شاه ودختر ترکان باید که باردوی اعلی آیند تادرباب تنظیم امورمملکت فارس باایشان شرط مشورت بتقدیم رسد ومحمد شاه درباب رفتن طریق اهمال مسلوك داشته ترکان خاتون ازحرکات شنیعهٔ اوملول ومتنفر گشت وباامرای شول وترا کمه اتفاق نموده جمعی را درکمین نشاند تادروقتی که محمدشاه بحرم درمی آمداورا گرفتند وترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمدشاه از عهدهٔ دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی توانست آمد وبرسفك دماء که موجب ویرانی مملکت است اقدام مینمود اورا بدرگاه عالم پناه ارسال داشتم تابمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود

ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه وبیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد واوبحسن صورت ووفور تهور وشجاعت اتصاف داشت وبواسطهٔ تهتك وخفتی که درجبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابك محمد بن سعد درقلعهٔ اصطخر محبوس گشت و دروقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامهٔ نزد اوفرستاد واین رباعی درآن مندرج گردانید **رباعی** دردوغم وبند من درازی دارد ✿ عیش وطرب توسرفرازی دارد برهردومکن تکیه که دوران فلك ✿ درپرده هزارگونه بازی دارد واز جبسیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که **رباعی** کی باشد ازین سنگ برون آمدنم ✿ نامیست ازین ننگ برون آمدنم گوئی مگر ازسنگ برون می آید ✿ پروانه ازسنگ برون آمدنم محمدشاه نامهٔ مهراخوت درنوشت ودرجواب سطری چند فریب آمیز نوشت وچون محمدشاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشت تاسلجوقشاه را بشیراز آورده برمسند سلطنت نشاندند واودرمبداء جلوس بعضی ازاعیان راکه منشاء فتنه وفساد میدانست ازمیان برداشت وترکان را بحبالهٔ نکاح کشید وبساط عیش ونشاط گسترده درشبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بودناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان جهة خواستن ترکان خاتون برخاطرش گذشت وبا آنکه مشعوف جمال وشیفته وصال اوبود عنان شکیبائی ازدست داده زنگی راکه رنگی داشت مانند خال ترکان مشك فشان وقامتی بسان شب عاشقان بیایان بریختن خون ترکان مأمور

گردانید وآن دیو بدنژاد فی الحال سر ترکان پری زاد را بریده درطشتی نهاد ونزد سلجوقشاه آوردسلجوقشاه‌دو در دانه‌قیمتی راکه‌در گوش ترکان بود بدست‌خویش با گوش بازسرش برکنده پیش مطرب‌مجلس انداخت وروزدیگر اوغلی بیك وقتلق تبکچی که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته برسلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدارالاماره رفته اورا نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بیرخصت ازشهر بیرون رفتند وسلجوقشاه ازینمعنی وقوف‌یافته ازغایت طیش وخفت گرزی‌بدست گرفته توی پیراهن پای دررکاب آورد وازعقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک‌رسید وآن گرززاچنان برسرش زدکه نقش‌وجود اوازلوح بقامحوگشت وعوام الناس‌باشارت پادشاه مهم قتلق تبکچی وملازمان باسقاقان را بزخم سنگ فلاخن فیصل دادندوآتش نهب وتاراج درمنازل ایشان زدند وشمس‌الدین نامی که ازخواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت ممتاز بود وترکان خاتون را بتعشق او متهم میداشتند بعداز وقـوع این حوادث ازبرق‌وباد سرعت‌سیر استعاره کرده خود را باردوی هلاکوخان رسانیدو کیفیت عصیان وطغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت درساعت اشارت فرمود تامحمدشاه رابتیغ سیاست گذرانیدندوفرمان واجب‌الاذعان سمت نفاذ پذیرفت‌که التاجوو تیمور باسپاهی پرتهور بشیراز بروند ونایرهٔ فتنه وفساد سلجوقشاه را بآب حسام خون آشام فرو نشانند والتاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بخود ملحق گردانیده حسب الحکم‌روی بشیراز آورد و سلجوق شاه از رهگذرسیل بلابرخواسته‌متوجه‌ساحل‌بحرعمان‌شد چون‌التاجو بظاهرشیرازرسید امیرمقرب الدین مسعود وزیر باتفاق سادات وعلما وقضات‌بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری وپیشکش کشیدند وازحرکات ناشایست‌سلجوقشاه ابراءذمه کرده بلطف‌وعنایت مخصوص گردیدند والتاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده درکازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضاء این بیت‌که بیت وقت ضرورت چونماندگریز ✿ دست بگیرد سرشمشیر تیز بالشکر مغول‌آغاز جنگ‌وستیز نمود وحاکم ایک‌که‌درشجاعت ضرب‌المثل بود بروالی شیرازتاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیرشخص حیات اورا ازمرکب بدن پیاده ساخت ولشکرمغول ازغایت شجاعت‌سلجوقشاه تعجب نموده بیکبار بروحمله کردند وسلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده باخواص خود پناه بمسجد شیخ ابواسحق‌کازرونی برد و درهـای مسجد را بست ولشکرمغول‌آن بقعه‌رامرکزوار درمیان گرفتند وازاندرون وبیرون تیر وسنگ چون باران وژاله از ابرنیسان ریزان‌گشت وبنابرآنکه اهالی فارس نقل مـی نمودندکه شیخ ابواسحق وصیت فرموده بودکه هرگاه شمارا حادثه پیش‌آید تعـرض بصندوق تربت من‌کنید تاآن بلیه مندفع‌گردد سلجوقشاه بسرقبرشیخ رفته بیك صـدمه صندوق را درهم شکست وگفت شیخاکار بتنگ‌آمده ونام بتنگ تبدیل یافته وقت‌اعانت است امادرآن حالت روح‌شیخ نیزموافق اقضاء قضاءگشته اثرمعاونت بظهورنه پیوست

ومنکلی بیك که ازخواص امراء سلجوقشاه بود وبوفور شجاعت وجلادت اتصاف داشت اورا گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و باچند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون می باید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطهٔ ضخامت جثه این معنی میسر نمی شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست ومنکلی بیک ازخـزانه آنچه توانست بر گرفته باپسر وچند نوکرخود را مانند شیرخشمناك بر لشکرمغول زدوازمیان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتـابک یزد و برادر ترکان بود اورا تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز برآورد که درچنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعتست اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود ومنکلی بیک عنان منعطف ساخته بیك تیر اورا ازپشت زین برروی زمین انداخت وسالماً غانماً ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت ومدت العمر در آنولایت معزز ومحترم اوقات گذرانید اماچون منکلی بیک ازسلجوقشاه جداشد مغولان فی الحال درمسجد ریخته سلجوقشاه راگرفتند وبپایان قلعه سفید برده روزروشن درپیش چشمش چون شب سیاه ساختند واینواقعه درشهورسنهٔ اثنی وستین وستمائه دست داد وبعد ازقتل سلجوقشاه چون دردودمان اتابکان مردی که شایستهٔ حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکوخان ایالت فارس بدختر اتابک سعدبن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت وابش بروایتی که درروضة الصفا مسطوراست درآنزمان درحباله نکاح منکو تیمور ولد هلاکوخان بسرمیبرد وعقیدهٔ صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال درشیراز حکومت کرددرسنهٔ ثلث وستین و ستمائه منکوتیمور او را بعقد خود درآورد وباتفاق ارباب اخبار درسنهٔ مذکوره ضبط وربط خطهٔ فارس متعلق بدیوان هلاکوخان شدودیگرابش را اختیار نماند وابش درسنهٔ ست وثمانین وستمائه متوجه عالم عقبی گردید وپس ازوی هیچکس ازقوم سلغری بسلطنت نرسید الملك والبقاء لله الحمید الکریم المجید

ذکرشمه‌ای ازحال ملوك بنی مروان که در ممالك اندلس نافذ فرمان بوده‌اند

نزد مورخان سخن‌شناس بروایت علماء خبرت اقتباس بصحت پیوسته که درآن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت واساس دولت بنی‌امیه ومروانیه‌سمت انهدام پذیرفت عبدالرحمن بن معویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان ازبیم فقدان جان بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبدالرحمن خبریافتند بمطاوعتش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و عبدالرحمن متوجه آنجانب شد ویوسف بن عبدالرحمن الفهری که درآن زمان دراندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبدالرحمن درربیع الاولی سنهٔ ثمان وثلثین ومائه باندلس درآمد ومیان اوویوسف فهری دونوبت اتفاق

بمحاربت افتاد وهر بار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبدالرحمن اموی وزیده یوسف درسنهٔ اربعین ومائه بچنگ گرك اجل گرفتار گشت وعبدالرحمن ازروی استقلال برسریر اقبال تمکن یافته درایام دولت خودچند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل و نهب بتقدیم رسانید وفاتش درسنه احدی وسبعین ومائه روی نمود ومدت سلطنتش سی وسه سال وچندماه بود

هشام بن عبدالرحمن دروقت واقعه پدر درملطیه اقامت داشت و چون آن خبر بگوش اورسید بطرف قرطبه که دارالملک عبدالرحمن بودمتوجه گردید وبعد ازوصول برتخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان وعبدالله که درمقام خلاف بودند قیام نمود و درسنهٔ اربع وسبعین و مائه خاطر ازآن ممر جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت ودرصفر سنهٔ ثمانین ومائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش سی ونه سال و چهار ماه والعلم عندالله تعالی

حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود وبنظم اشعار اشتغال مینمود وحکم بعدازفوت پدر افسر حکومت برسرنهاده اعمامش سلیمان وعبدالله بروی خروج کردند وهریك روی توجه بناحیهٔ آوردند وحکم نخست بجانب سلیمان لشکر کشید و بدیدن پیکر فتح وظفرفایزشده بقتلش رسانید ودرسنه ست و ثمانین ومائه باعبدالله مصالحه نمودآنگاه بفراغ بال بساط عشرت گسترده ازدست ساقیان صاحب جمال جامهای مالامال در کشید ودراین امر بمرتبهٔ مبالغه کرد که ارباب وکلانتران قرطبه خواطر برخلع او قرار دادند ونزد محمدبن قاسم مروانی رفته گفتند که مناسب چنانست که پرتواهتمام برانتظام امور جهانبانی اندازی وخلایق رااز تعدی این ظالم فاسق خلاص سازی ومحمدمهلتی طلبیده بهنگام فرصت شمهٔ ازآن صورت بعرض حکم رسانید واوهفتاد و دونفر از بداندیشان راگرفته بحلق برکشید لاجرم عداوت اودرضمیر برنا وپیرجایگیر شد ودرسنهٔ احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نمودند وحکم باایشان حرب کرده پنجهزار نفرازآنقوم را معروض تیغ انتقام گردانید وبیشتر از پیشتر درفسق وفساد وشرب خمر وبیداد مبالغه نمود تاکار بجائی رسید که هرصبح مؤذنان بعداز اذان افغان باوج آسمان میرسانیدند که الصبوح یامحمود واواز ازدحام خواص وعوام اندیشیده درقلعهٔ قرطبه تحصن نمود و پنجهزار غلام جمع آورده هرشب جمعی را بحراست خود بازمیداشت درآن اثنا ده کس ازکلانتران قرطبه را گرفته بزندان فراموشان فرستاد وبعضی از غلامان او نیز یکی ازمتعینان را بقتل آوردند بنابرآن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند وحکم باغلامان و متابعان درمقام محاربه آمده حربی درغایت صعوبت روی نمود واهل

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که قتل عبدالله فی سنهٔ اربع وثمانین ومائه اتفاق افتاده حرره محمدتقی التستری

قرطبه ازمقاومت عاجز گشته جمعی کثیراسیر ودستگیر شدندوحکم سیصد نفرازآنجماعت را سرنگون ازدارآویخت تارشتهٔ حیات ایشان ازهم بگسیخت وسه‌روز درقرطبه قتل و غارت کرده بعدازآن بقیةالسیف راامان‌داد ودرذی‌الحجةسنهٔ ست وماتین‌روی بعالم آخرت نهاد ومدت عمرش پنجاه‌ودوسال بود

عبدالرحمن بن حکم بحکم وصیت پدر درقرطبه‌مالک تخت وافسر گشت ودرماه ربیع الاخری سنهٔ ثمان وثلثین وماتین درگذشت مدت حکومتش سی‌ویکسال وسه‌ماه‌بود وزمان حیاتش شصت وچهارسال

محمد بن عبدالرحمن بصفت نصفت اتصاف داشت واورا ایزد سبحانه وتعالی صدفرزند کرامت فرمودوهمه پسرودرصفرسنهٔ ثلث وسبعین وماتین درشصت‌وپنجسالگی مدت عمرش بسر آمد

منذر بن محمد بعدازفوت پدر یکسال ویازده ماه وده روزمدبر امورملک بود ودرسنهٔ خمس وسبعین‌وماتین‌اختیارسفر آخرت‌فرمودمدت حیاتش‌راچهل‌وشش‌سال گفته‌اند

عبدالرحمن بن محمد ولی عهد برادر بود و بیست و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش درسنهٔ‌ثلاث مائه اتفاق افتاد واودرچهل سالگی‌رخت‌بقا بباد فناداد

عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم پس ازفوت جد قدم برمسندحکومت نهاد وملقب بالناصر لدین‌الله گشت ودرسنهٔ خمسین وثلاث مائه درگذشت‌اوقات‌حیاتش هفتاد وسه‌سال‌بود واوپنجاه‌سال‌وشش‌ماه‌پادشاهی نمود

حکم بن عبدالرحمن قایم مقام پدر بود ومنتصرلقب داشت چون منتصر پانزده سال وپنج ماه‌بدولت واقبال گذرانید ودرسنه ست وستین وثلاث مائه متوجه عالم عقبی گردید ومنتصر دراوقات حیات‌کتاب بسیار جمع کرد ونسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجامی آورد

هشام بن حکم درسن ده‌سالگی براو رنك پادشاهی نشست والمؤید بالله لقب یافت وچون اوبسبب صغرسن بتمشیت امور ملك قیام نمی‌توانست نمود ابوعامر منصور المعافری باتفاق دوپسرخود مظفر وناصر متکفل سرانجام فرق انام‌گشت و مؤیدرا از نظرخلایق محجوب ساخت وابوعامر بتمهید بساط عدل و داد ورفع اسباب جور وفساد قیام نمود درمدت بیست‌وهفت سال‌که زمان‌اقبال اوبود پنجاه‌وشش غزو کرد ودرفتح‌بلاد کفار لوازم جهاد ومراسم اجتهاد بجای‌آورد ودرسنه‌ثلاث وتسعین وثلاث‌مائه‌وفات‌یافت پسربزرگترش**عبدالملك** که‌مظفر لقب‌داشت بجای‌پدر رایت‌ریاست برافراشت‌ودرسنهٔ‌تسع وتسعین وثلاث مائه برادرش ناصر که موسوم بعبدالرحمن بود او را زهرداد و متصدی امرحکومت‌گشت واوبخلاف طریقه پدر وبرادر بشرب خمروارتکاب دیگر فسوق‌جسارت

نمود واودراواخراوقات‌حیات(۱) بعزم‌غزو ملك طلیطله‌درحرکت آمد وچون آن‌ملك‌را بااو طاقت مقاومت نبود درحصن تحصن نمود وناصرازراه مراجعت فرموده درآن اثنـا فی جمادی الاخری سال مذکورمحمدبن هشام‌بن عبدالجبارالملقب بالناصر لدین‌الله‌درقرطبه خروج کرده گماشته ناصررا بدست‌آورد ومحبوس گردانید واینخبر بمعسکر عبدالرحمن رسیده لشکریان متفرق شدند و عبدالرحمن بامعدودی چند بجـانب قـرطبه رفته محمدبن هشام او را دستگیر کرده بحلق برکشید و محمدبن هشام چون بر قرطبه مستولی شد المهدی بالله لقب یافت ودرآن اثنـا شخصی نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود از عـالم انتقـال نمود و مهدی‌آن میت را بنظر مـردم درآورد و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده خلایق مرك مؤید را راست پنداشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند ودر بیست و ششم شوال سال سیصد و نود و نه مردم باهشام‌بن سلیمان‌بن عبدالرحمن الناصر بیعت نمودند واورا الراشدبالله لقب دادند ومحمدبن‌هشام باهشام‌بن سلیمان جنك کرده اورا بگرفت‌وبکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمبایعت سلیمان‌بن‌الحکم‌بن سلیمان الناصردر آوردندواورا المستعین بالله لقب نهادند وپس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمدبن هشام محاربه دست داد و درآن معرکه صبح حیات سی و پنجهزار کس بشام ممات مبدل‌کشت و محمدبن هشام انهزام یافته در قصرسلطنت متحصن‌شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم‌محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته ازمردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند و اینحدیث هیچکس را باور نیامـده محمد بطلیطله‌گریخت و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف‌داد وکرت دیگر میان اووسلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرة بعد اخری قدم برمسند سلطنت‌نهاد اما مقارن آنحال عامریان بروی خروج کردند وناگهان‌بقصر درآمده بناء حیاتش را منهزم گردانیدند و مؤید را از محبس‌بیرون آورده بر سریر جهان بانی نشاندند مدت عمر محمدبن هشام سی و سه سال‌بود در تحفةالملکیه مذکور است که بعداز قتل محمد واضح عامری که مشید بناء سلطنت‌مؤید بود بلشگر بربر که غاشیه اطاعت سلیمان‌بن الحکم بردوش داشتند مکتوبی نوشته آنطایفه را بمتابعت مؤید دعوت‌کرد اما این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان‌بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنجروز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشداطراف ولایات اندلس را تاخت واز لوازم قتل و غارت و تخریب شهر وولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت درین اثناء واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضهٔ نزداو

(۱) فوت عبدالملك را ابوالفدا درتاریخ خود فی‌سنهٔ اربعمائه مرقوم‌نموده‌حرره محمدتقی التستری

فرستاد و کیفیت حال برمؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجدتمام وجهد مالاکلام درتضییق محصوران کوشید و بعداز کوشش بسیار درمنتصف شوال سال چهارصد و سه قهراً قسراً آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آنحال علی بن حمود بتحریك یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنك و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هفدهم محرم سنهٔ سبع واربعمائه مقتول گشت و در آنروز مؤید را نیز کشته یافتند وقاتل او معلوم نشد و همدران سال شخصی که محرك علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته باعبدالرحمن بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر بیعت کرد و اورا مرتضی لقب نهاد ومرتضی لشکری فراهم آورده بقرطبه رفت وشکست یافته دروقت فرار رخت بدارالقرار کشید مدت عمرش چهل سال بود

ذکر عبدالرحمن بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن الناصر

در ماه رمضان سنهٔ اربع عشر واربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملك شد و المستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت ودراوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بروی بی اعتماد شده درذی قعده همین سال بقتلش پرداختند ومحمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله راپادشاه ساختند مدت ملك عبدالرحمن یکماه وهفده روز بود وزمان عمرش بیست ودو سال

محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن عبدالرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری برسر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه وچند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاولی سنهٔ سته عشر و اربعمائه امرا وارکان دولت خلع اورا پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الاخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبدالرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاولی سنه ثمان عشر واربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته برسریر ملك نشست وملقب بالمقتدر بالله شد ومقتدر در دوم ذی حجهٔ حجه چهار صد وبیست و دو مخلوع شده امیة بن عبدالرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه متابعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعت بر دوش گرفتند مع ذلك اشراف واعیان آنولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الخرامی فی صفر سنه ثمان وعشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که اطراف اندلس سر

گردان بود بار دیگر بقرطبه آمد و روایتی آنکه اهالی آنملك او زا نگذاشتند که بشهر در آید و قولی آنکه چون بقرطبه آمد بخنبه کشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را ازآن بلاد نیز در نوشت **نظم** چنین است‌پیوسته رسم جهان بود مهر وکین فلك توامان ☆ یقین است نزدیك ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال

ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان‌بن منذر بود و بیان شمهٔ از حال پسرش‌که در امر جهانبانی بذروهٔ کمال ترقی نمود

اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده‌اند که چون کوکب اقبال بنی مروان‌از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و ازایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت‌باشد در بلاد اندلس نماند سر پنجهٔ قدرت مالك الملك علی‌الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار شخصی که نسبش بقول امام عبدالله یافعی بنعمان‌بن منذرمی پیوست برگشادو اکابر واعیان اندلس زمام سلطنت آنديارراا در قبضه اقتدار آن عزیز نهادند واورا معتقد شده معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت واقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلك سریع الانتقال آن‌عطیه را از وی نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم‌محمد که ملقب بود بالمعتمدبالله قایم مقام‌پدرگشت ومعتمد پادشاهی بود بجلالت قدر وبناهت شان‌موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف درشجاعت و جلادت‌ضرب‌المثل و درسخاوت وعدالت بی شبه وبدل اشعار لطافت شعارش‌درجودت مانند جوهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش‌پناه‌فضلاء عظام ودرگاه‌کعبه‌اشتباهش ملاذ شعراء‌کرام چنانچه در مرآةالجنان مسطور است‌صدوسی بلده و قلعه در حیزتسخیر او قرار گرفت وصیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت وبعد ازآنکه بیست و چند سال در کمال دولت واقبال گذرانید بدست یوسف‌بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف اورا در یکی از قلاع آن ممالك محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس ماند ودرسنهٔ ثمان‌و ثمانین و اربعمائه‌علم عزیمت بصوب‌عالم‌آخرت‌برافراشت و اورا هشتصد سریه و صدو هفتاد و سه فرزند بود . هر روز هشتصد وطل گوشت در شیلان خود واهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن‌غیره‌ماکان‌اکثرمنه اولاداًواماسراری‌فماسمعت‌ان احداًمن‌الخلفاء‌بلغ‌فی کثرتهن‌الی‌هذه العدة‌المذکور والعلم‌عندالله العفوالغفور

گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین وذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین

درمرآة الجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیلهٔ از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند بجهة آنکه پیوسته وجوه خود رابنقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و درباب التثام آن قبیله دو وجه گفته‌اند اول آنکه بواسطهٔ شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عزالدین ابن الاثیر درتاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهة مقاتله دشمنان از منازل خویش بیرون رفتند چنانچه غیراز شیوخ وصبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخیلخانهٔ ایشان آوردند و پیران آنقوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب برروی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند وایشان بر ینموجب عمل نموده پیران وکودکان نیزنقاب بستندو در پیش نسوان صف کشیدندوچون دشمنان سیاهی آنجماعت را دیدند تصور کردندکه تمامی آنطایفه درسلك ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتندکه مناسب آنست که مااغنام و مواشی این‌مردم را برانیم واگر ایشان مارا تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهة جمع ساختن چهار پایان متفق گشتند ودرآن اثنامردم آنقبیله که‌درراه کیفیت آنواقعه‌را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را بتیغ بیدریغ گذرانیدند وچون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیك گرفته لثام راشعار خود ساختند وباین لقب اشتهار یافتندغرض ازعرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آنجانب بودقبیله ملثمین را باخود متفق گردانیده لشگر بحدود مراکش کشید و چون درآن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند وقوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابوبکر باندك زمانی از باب تلمسان تاساحل بحر محیط بتصرف درآورد ودرآن بلادمتمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغولی کرد درآن اثنا روزی استماع نمود که عجوزهٔ میگریست ومیگفت ضایع ساخت مارا ابوبکر بن عمر وابوبکر ازاین سخن متاثر گشته ابویعقوب یوسف بن تاشفین بربری رادر آن بلاد بنیابت خود تعیین نمودو بجانب وطن مالوف ومسکن معهود توجه فرمودو یوسف بصفت شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دارالملك ساخته رایت رعیت پروری برافراشت وبعد از چندگاه متوجه اندلس گشته آنخطه را نیزدرحیز تسخیر درآورد ومعتمد راگرفته درقلعه محبوس کردو مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که‌درزمان دولت او در ربع مسکون ازو پادشاهی بزرگتر نبود ومع ذلك بااهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده

ازاستصواب ایشان تجاوز نمی‌فرمود ودراواخر ایام حیات درممالك خود نام المستظهر بالله عباسی را درخطبه مندرج ساخت ودرباب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفودوست بود واز گناهان عظیم تجاوز مینمود مصدق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف رسانیدکه سه کس باهم نشسته سخن میکردنددرآن اثنا یکی ازایشان هزار دینار تمنا کرد ودیگری گفت که من آرزو دارم که امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین مرابعملی ازاعمال خاصهٔ خود نصب فرمایدوسیم برزبان آوردکه من شنیده ام که زوجهٔ یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است لاجرم هوای وصال اودارم ویوسف فی‌الحال باحضار آن سه کس فرمان داد وآن‌دوشخص راکه‌زر وعمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی راکه‌آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته‌گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول‌آن ازحیزقدرت توبیرون است بعدازآن فرمودکه‌آن خام طمع‌را سه‌روز درخیمه نشاندند ودرآن ایام ازیك‌جنس‌طعام‌باوخوردنی‌دادندودراطباق گوناگون‌پس‌اوراطلبیده پرسیدکه دربن روزهاچه خوردی جواب دادکه دربن سه‌روز غیراز یکنوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت جمیع نسوان یك مزه داردآنگاه او را بانعام خلعت وزر سرافراز گردانیده رخصت دادکه بهرجانب که خواهد رود ومدت‌سلطنت یوسفسی وچندسال بود واودرسنه خمسمائه بعالم‌آخرت توجه فرمود

ابوالحسن علی بن یوسف (۱) بعداز فوت پدردربلدهٔ مراکش‌افسر سلطنت برسر نهاد وخروج عبدالمؤمن قیسی درایام سلطنت اواتفاق افتاد وعلی‌بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن بارعایامعاش نمیکرد ولوازم رعایت شریعت غرابجای نمی آورد اما دراواخر ازافعال‌ذمیمه انابت نمود ودرتمهید بساط عدل وداد وتقویت ملت‌خیرالعباد اهتمام تمام فرمود واکثر اوقات‌خود را بعبادت مصروف میداشت وهمت برتکریم‌وتعظیم اهل‌علم‌وفضل‌میگماشت‌لیکن‌حجةالاسلام‌ابوحامدمحمدالغزالی رابغایت‌منکر بود بنابرآن بسوختن‌مصنفاتش‌امرفرمودوابوالحسن‌درسنهٔ‌سبع‌وثلثین‌وخمسمائهٔ‌بماه‌رجب‌رخت‌سفرآخرت بربست وپسرش **تاشفین‌بن‌علی** بجای پدر نشست‌امازمان‌دولت‌او اندك‌بقابودودراوایل‌ایام اقبالش لواء سلطنت عبدالمؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنهٔ تسع وثلثین و خمس مائه بین‌الجانبین محاربه دست داده چون نزدیك بآن رسید که

(۱) واضح بادکه درتاریخ ابوالفدا وفات‌علی‌بن یوسف را فی‌سنه احدی واربعین وخمسمائه مرقوم نموده وبعد ازانقراض ایام ریاست تاشفین‌بن علی براد روی اسحق‌بن علی را نام برده‌که درصغرسن بجای وی منصوب شد واسحق فی‌سنه‌اثنین واربعین ازین جهان درگذشت وایام دولت ایشان منقرض‌گشت حرره محمدتقی‌التستری

تاشفین اسیرشود اسب دردریا راند وغریق گرداب فناشده ازوی نام ونشان نماند

ذکر بعضی ازملوك وحکام افریقیه

ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه وبنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطورشد ودرشهورسنهٔ ست و تسعین و مأتین آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه درآمد ودرسنهٔ احدی وستین وثلاث مائه که المعزلدین الله ازدیار مغرب بصوب مصرحرکت نمود امیرابوالفتح صنهاجی‌را بنیابت خویش درآن بلاد تعیین فرمود واوقیروان را دارالملك ساخته مدت دوازده سال رایت اقبال بر افـراشت وبسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر ومحبت کاشت از غرایب آنکه امیرابوالفتح راچهارصدسریت بود ودریکروز بخشندهٔ بی‌منت اوراهفده پسرعنایت‌فرمود وفاتش درسنه ثلث وسبعین وثلاث مائه اتفاق افتاد وبعد ازوی دیگری ازامراء صنهاج تاج ایالت برسر نهاد وهمچنین صنهاجیه درآن سر زمین مالك تاج و نگین میشدند تانوبت بسلطان ابویحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آندیار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش **ابو علی تمیم** بر سریر پادشاهی نشست و ابو علی پادشاهی عظیم الشأن عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام میفرمود شجاعتی کامل وعدالتی شامل داشت ومدت پنجاه وشش سال علم دولت واقبال برافراشت زمان‌حیاتش را مورخان هفتاد ونه سال شمرده‌اند واولاد ذکورش را زیاده ازصد نفرتعداد کرده‌اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر نیز بود و اودرسنه احدی وخمسمائه بعالم عقبی توجه نمود ویحیی بن تمیم درزمان حیات پدر دربلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد وچون‌تمیم وفات‌یافت تمامی قلمرو اورا بتحت تصرف‌درآورد وسلطنت‌بلاد افریقیه‌ازوی‌بعبدالمؤمن‌منتقل گشت ودست قضا بساط سلطنت امراءصنهاجی را درنوشت

ذکرمجملی ازحال عبدالمؤمن[۱] القیسی الکومی که پادشاه بوددر مغرب زمین وملقب‌گشت بامیرالمؤمنین

درتاریخ امام یافعی مسطور است که عبدالمؤمن منسوبست بقبیلهٔ کومیه بضم‌کاف وسکون واو وفتح میم ویاآخر حروف وآنقبیله اندك مردمی بودند و در ساحل بحراز اعمال تلمسان اقامت مینمودند وپدر عبدالمؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکورابوعلی‌راچهل‌نفروانات راشصت‌نفرتعدادنموده حرره محمدتقی التستری

الحال و اوقاتش بکاسه‌گری میگذشت و عبدالمؤمن درسن صبی روزی نزدیك بپدر در خواب بود وعلی بساختن‌کاسه اشتغال مینمود که ناگاه ازجانب آسمان آوازی مهیب‌شنید و بالانگریسته قطعهٔ ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای اوپایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دیدکه لشکر زنبورعسل‌است وآن زنبوران‌برزبرعبدالمؤمن نزول‌نموده تمامی جسد اورا پوشیدند ومادر عبدالمؤمن‌آنحال مشاهده نموده وبرپسر خود ترسیده افغان برآورد وعلی درتسکین منکوحه کوشیده گفت (لاباس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلك) وبعد از لحظه سیاه نحل بتمام پرواز کرده ازآن ممر مطلقا ضرری بعبدالمؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد وعلی دست خود را از گل شسته وجامهٔ پاك پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و نزدیك باونشست و کیفیت آنحال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جوابداد که گمان من آنست که پسرتورا شانی‌عظیم است وعنقریب اهل مغرب رقبه دربقه اطاعت اودرخواهندآورد وچون عبدالمؤمن بسن رشد وتمیز رسید بهنیت تحصیل از بلاد مغرب متوجه دیار مشرق گردید و درقریهٔ ملاله محمدبن تومرت اورا دیده ازنامش پرسید جوابداد که عبدالمؤمن و حال‌آنکه محمدبن تومرت که‌درسلك اعاظم اهل‌زهد وعلم منتظم بود ومطالعه صحف جفر نموده اورامعلوم شده بودکه پس از تجاوز سنین هجرت از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسم اوع ب د ا ل م و م ن باشد بربلاد مغرب استیلاخواهد یافت‌وملهم شده بودکه مرتب اسباب سلطنت عبدالمؤمن اوخواهد بودلاجرم‌پیوسته درقری‌وقصبات مغرب زمین سیر کرده عبدالمؤمن راطلب مینمود وچون اورا دید ونام وصفتش راباآنچه ازجفرمعلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و اورا بسلطنت نوید داد و مصحوب خودگردانیده دراطراف بلاد طواف میکرد تابکوهستان تنملیل رسید ومردم انجائی را مرید ومعتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبدالمؤمن را بپادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل اینحکایت عنقریب سمت‌تحریرخواهد یافت وعبدالمؤمن چون‌بکثرت جنودمستظهر گشت باندك زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطهٔ ضبط و تصرف درآورد وملقب بامیر المؤمنین شد وصیت‌عظمت وشوکت اوبشرق وغرب عالم رسیده‌ازایوان کیوان‌درگذشت واوپادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود ودراداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت‌گفتار و محاسن اخلاق هرکس راکه چشم بروی می‌افتاد علی‌الفور سلطان مهر ومحبتش را دردل جای میداد هرگزلباس حریر نمی پوشید وهرهفته یکبارختم‌کلام‌الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه وپنجشنبه روزه میداشت وبنفس نفیس همت برانتظام مهام دین ودولت میگماشت درسنهٔ ثمان وخمسین وخمسمائه در بلده سلا بجوارمغفرت ایزدتعالی پیوست‌وبعدازوی‌پسرش ابوعبدالله‌محمد بر تخت سلطنت نشست

گفتار در بیان شمهٔ از حال محمد بن عبدالله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبدالمؤمن بسبب مساعی جمیلهٔ او بمرتبهٔ سلطنت و برتری

درتاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آنقوم داخل قبایل مصامده بودند که درجبل سوس اقامت مینمودند وخود را بامام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف ودرفصاحت و بلاغت ازاعیان زمان منفرد و درامر معروف ونهی منکر بغایت مجد همواره همت برسیر بلاد وامصار میگماشت وهرگز از امتعهٔ دنیوی غیرعصا ورکوه همراه نداشت وهرروز یك رغیف باانداك روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش ازچرخه ریستن ترتیب میکرد واودراوایل ایام شباب بجهة تحصیل علوم ازوطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته باحجة الاسلام ابوحامد الغزالی ملاقات نمود ودرعلم اصول و کلام وحدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشت ومدتی مدید درآن مقام متبرك ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید وازمصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت وازاسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شده درسنه خمس وخمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید ودر یکی ازمساجد آنشهر اقامت نموده روزها درغرفه که بربازار مشرف بود می نشست و درآینده ورونده نگریسته هرمنکریکه بنظرش درمی آمد منع میفرمود و اوانی خمور وآلات مباهی راکه میدید ازمسجد بیرون دویده می شکست لاجرم مردم آن بلدهٔ مرید ومعتقد اوگشته طلبهٔ علوم بخدمتش رفتند وآغاز تلمذ کردند ودرآنزمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بودکه شمهٔ ازحال اومذکور شد و چون امیر یحیی ازقدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور فرمود و محمد ملتمس ملك را اجابت کرده باجماعتی ازفقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحك الله لرعیتك وازمجلس بیرون رفته درهمان ایام ازمهدیه بملاله شتافت و درملاله عبدالمؤمن بن علی القیسی را بازیافت وبنابر سببی که سابقاً درقلم آمد اورا مصحوب خود گردانیده درآن اثنا شخصی که بصفت علم وفصاحت ووفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبدالله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبدالمؤمن رسید ومحمد اورا برمافی الضمیر خود اطلاع داد وگفت مناسب آنست که تو دانش بسیار ولطافت گفتار خود را پنهان داشته درپیش مردم مانند کسی که الکن وامی واعجمی باشد سخنگوئی تاهرگاه که مارا باظهار خارق عادتی احتیاج شود بیکبار فضایل خویش ظاهر سازی وعبدالله اینمعنی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله وشش کس دیگر که دست بیعت باوداده بودند بمراکش رفت وبدستور معهود در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودو گاهی درباب تغییر دولت وپادشاهی سلطان مراکش

ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت وچون کیفیت حال شمهٔ ازمقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید درباب مهم او باملك بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت ودر خدمتش بسر میبرد مشورت کرد ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمدرا بمجلس طلب نمائیم ومافی‌الضمیرش را معلوم فرمائیم آنگاه دربارهٔ آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم وبرینموجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسیدازین شخص که‌ازما چه می‌طلبد ومحمدبن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این‌چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقادحکم شریعت است واطاعت ایزدی را برهوای نفس اختیار کرده ازتو نقل میکنند محمد تومرت جوابداد که‌آنچه درباب ملك ازمن نقل نموده اند موافق‌واقعست وازتو غریبست که باوجود علم ودانش وتکفل منصب قضاپادشاه را بمدح دروغ مغرورساخته منقاد حضرت حق ومؤثرطاعت اوبرهوای نفس عادل میگوئی وحال‌آنکه دربن شهر برعلانیه شراب میخورند ومیفروشند واموال یتیمان را بناحق میگیرندوخنازیر درمیان اهل اسلام میگردند ومحمد تومرت امثال‌این سخنان چندان برزبان‌آورد که ابوالحسن رقت نموده اشك از چشمش در سیلان آمد وحاضران فهم کردند که محمدخیال تسخیر آن‌مملکت دارد ملك‌بن وهیب گفت ایها‌الملك مرا نصیحتی است که درقبول‌آن محمدت عاقبت مقرراست ودرترك آن مداهنت بینهایت متصور ابوالحسن پرسید که چیست‌آن نصیحت ملك جوابداد که مناسب چنانست که این شخص را بااصحاب مقیدگردانی وهر روز یکدینار جهة مایحتاج عنایت فرمائی تاشر ایشان مندفع گردد والامهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین توصرف شود وفایدهٔ برآن ترتب‌نیابد وملك این‌سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت رواباشد که‌درباره شخصی که موعظهٔ اوترا بگریه‌آورد درهمین مجلس بداندیشی وباوجود بسطت‌ممالك و وکثرت ارباب جلادت ازمردی که بقوت‌لایموت قادرنیست بترسی وسخنان وزیردرضمیر صاحب تاج وسریر تاثیر کرده محمد تومرت رارخصت معاودت داد ومحمدازقصد ملك‌بن وهیب‌اندیشه‌مند شده دیگردرمهدیه توقف ننموده بمدینه اغمات رفت ودرآن بلده‌بایکی ازدوستان خودکه موسوم بود بعبدالحق‌بن ابراهیم و درسلك فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد ومقالاتی که درمجلس سلطان مراکش گذشته بود باوی درمیان نهاد وپرسید که صلاح‌کارما چیست عبدالحق جوابداد که مناسب‌آنست که بکوهستان تینملیل روی‌که مواضع حصین دارد و ساکنان‌آن مکان را مرید ومعتقد خود سازی تابوسیلهٔ ایشان بمطلوب نایز گردی چون‌محمدنام تینملیل شنید بخاطرش گذشت که‌درجفر بمطالعه اورسیده بود که درموضعی که تینملیل نام داشته باشد مهم اوصورت خواهد یافت لاجرم بااصحاب درعرض یکروز ازاغمات بدانجا رفته و ساکنان تینملیل‌آنجماعت را ازجملهٔ طلبهٔ علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند وجهة سکنی ایشان منزلی مناسب خالی گردانیدند وبعد ازروزی چند که وفور زهد و عبادت وقلت اکل و شرب

وکثرت طاعت محمد درتینملیل شیوع یافت مردم بسیاری ازاطراف وجوانب بملازمتش مبادرت نمودند ولوازم نیاز وارادت بجای‌آوردند ومحمد بابعضی از مردم‌آندیار آنچه درخاطرداشت اظهار کرده هرکس سربحلقهٔ متـابعتش درمی‌آورد اورا درسلك خواص اصحاب انتظام میدادو بعضی ازاهل‌عقل وتدبیر که برمافی‌الضمیرمحمد اطلاع یافتندمردم خودرا از موافقت اونهی‌کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند درآن اثنا نظرمحمد بربعضی از اولاد متوطنان تینملیل افتادکه رنك رخسارشان اشقر وچشمهای ایشان ازرق بودوحال‌آنکه آباءآنصبیان گندم‌گون بودند وسبب اینمعنی را سؤال‌فرمود جوابدادندکه مارعیت این پادشاهیم وهرسال طایفه ازغلامان اوجهة اخذ خـراج‌آمده درخانهای مانزول مینمایند وبازوجات مامصاحبت میفرمایند وچون ماراقوت منع نیست نسوان ماحامله شده اولاد باین رنك متولد میشوند محمدگفت والله‌که موت برحیات شما ترجیح دارد وشما چگونه این تعدی‌راتحمل مینمائید وحال‌آنکه استطاعت استعمال آلات‌کارزاربیش ازابناء روزگار دارید جوابدادندکه مانمیدانیم‌که بچه طریق این‌ظلم شنیع را ازخود مندفع گردانیم محمدگفت اگرشمارا ناصری پیدا شودکه باستظهار او باعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه‌میکنید جوابدادندکه دربیش اوجنك میکنیم‌تاکشته شویم یاظفریابیم اکنون بگوی‌که‌کیست‌آنکس‌که مارا دربن امر معاونت نماید محمد تومرت‌گفت مهمان‌شما وآن‌مردم‌برغبت هرچه تمامتر متابعتش‌را قبول‌کرده بین‌الجانبین قواعد عهد وپیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت‌آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال مأمورگردانید ودرخلال‌آن‌احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج‌بتینملیل آمده بدستور معهود درخـانهای رعایا نزول نمودند و درشبی‌که‌آن‌گمراهان مست و بیهوش بودند و بازنان‌آن بیچارگان دست درآغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت‌کرد ودرکمتر ازیکساعت همهٔ غلامان کشته‌گشتند مگر یکنفرکه دربیرون خانه بود وآنغلام جان را بنك‌پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید وکیفیت واقعه را در پایهٔ سریر پادشاهی تقریرکرد وابوالحسن دانست‌که تدبیر ملك‌بن وهیب درباب محمد تومرت‌متضمن مصلحت مملکت بوده وبرفوت فرصت متأسف‌گشته‌لشگری متوجه تینملیل گردانید ومحمد ازتوجه‌آن سپاه‌آگاه شده مردم‌آن‌کوهستان راگفت‌که بدرهٔ‌که در غایت تنگی بود وجنود مراکش راکه بالضرورت ازآنجا عبور میبـایست نمود باید رفت ودرکمرهای دوطرف‌آندره کمین‌کرده بنشینند وهرگاه‌که اعدا بدانجا رسنددست باانداختن تیروسنگ برآورند وآن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش وحال مشوش‌انهزام یافتند وبعدازین وقایع محمد تومرت عبدالله‌الونشریسی راگفت اکنون وقت‌آنشدکه بطریق‌کرامت اظهارعلم وفصاحت خود نمائی تااین معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود وبعضی ازساکنان این دیارکه تـاغایت غاشیهٔ اطـاعت مابردوش نگرفته اندگردن درحلقه متابعت درآورند و عبدالله انگشت قبول بردیده نهاده صباحی بعداز اداء نماز بامداد درمسجد محمد تومرت برپای خواست و بزبـان

عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشتهٔ از آسمان نزول نمودند دل مرا بشکافتند ومملو ازعلم و حکمت گردانیدند ومرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی داناساختند و برچگونگی حال و کیفیت مآل مقتداء شمااطلاع دادندحضار مجلس که تاآن غایت ازوی لغت عربی نشنیده بودند واورا عامی می‌پنداشتند چون‌امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح ازوی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت‌اورا گفت زود تر بگوی که مادرسلك سعدا انتظام داریم یادرزمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما (انت فانك‌المهدی القایم‌بامرالله ومن تبعك‌سعد ومن خالفك‌هلك) بنابرآن محمدبمهدی ملقب‌شد ودرآن مجلس ونشریسی محمد راگفت عرض‌کن اصحاب خود را برمن تااهل بهشت را ازدوزخیان ممتاز گردانم ومحمد باحضار مردم‌آن دیار فرمان داده ونشریسی ازهرکس‌شایبه‌مخالفت تفرس نمودبقتلش رسانید وبدین تدبیرمتوطنان تینملیل عن‌صمیم القلب درسلك اتباع‌محمدمنتظم گشتندوچون‌اتباع‌اوبده هزار رسیدعبدالمؤمن‌رابرایشان سرور ساخته بفتح مراکش مأمور گردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او وابوالحسن علی‌بن یوسف محاربه دست داد وشکست برجانب عبدالمؤمن افتاده عبدالله ونشریسی باسیاری از لشکریان کشته گشت ومحمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود اینخبر موحش استماع نموده اصحاب‌خودرااطلبیده گفت که‌چون عبدالمؤمن و گریختگان معرکهٔ مراکش بدینجارسند بگوئید که از انکسار وانهزام دغدغه بخواطر راه ندهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب‌تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیردر آمده صیت شوکت شماازاقصای‌مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از اتمام وصیت وفات‌یافت و همدر آن جبل‌که محل اقامتش بود مدفون شد و اینواقعه در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود وتولدش‌در روز عاشوراسنهٔ خمس‌و ثمانین و اربعمائه‌دست داده بود اما عبدالمؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایاءمحمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم‌تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت‌برزین‌ملك‌ستانی نشست وباسپاهی بسیار متوجه بلادوامصار شده اول بلده وهرانرا فتح‌کرد آنگاه تلمسان وفاس و سلا و اقادیر را بحیز تسخیر در آورد پس‌بمراکش رفته تاشفین‌بن علی‌بن یوسف‌بن تاشفین را که بعد از فوت‌پدر درآن شهرافسرجهانبانی برسر نهاده بودمدت‌یازده ماه محاصره‌نمود و چون کارتاشفین در درون‌حصاردشوارشدبعزم‌رزم‌و پیکاراز شهر بیرون آمد انهزام‌یافته اسب‌در دریاراند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال بمراکش‌درآمده رایت‌استقلال او سمت ارتفاع پذیرفت‌و از مراکش تا نهایت‌دیار مغرب وبلاد افریقیه در تحت تصرفش قرارگرفت و بدین قیاس در امصار وبلدان اندلس نیزفرمان او نفاذ یافت‌وپرتوانوار دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بروجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون‌هر کمالی رازوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه در وقتی که عبدالمؤمن از دارالملك مراکش متوجه مدینه سلا بود

در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خودرا بهزار حیله ببلدهٔ مذکوره رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابوعبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابوعبدالله در شرب شراب وارتکاب دیگر معاصی از هرباب مبالغه نمود اتقیاء امرا وعظماء نواب اورا بعداز روزی چندار آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند

ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی

یوسف بیشایبه تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته وذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم وضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار اظهار مینمود و در علم حدیث آنمقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نمود و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می‌آورد سایر اطوار آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید باصد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آنولایت را که از تصرف کفار فرنك بیرون آورد و درسنهٔ خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر متوطنان آندیار تافت و در اوایل سنهٔ ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیرهٔ اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آنسر زمین را در حیز تسخیر اعداء دین بود مدت چند ماه محاصره نمود و درآن اوان بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنهٔ مذکوره بجانب ملك جاوید توجه فرمود

ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن

چون پیراهن حیات یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت بود در چنك گرك اجل چاك شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را برسریر جهان بانی نشاندند و دست بیعت بوی داده اورا مانند پدر وجدش امیرالمؤمنین خواندند و ایضاً او را منصور لقب نهادند وعن صمیم القلب مطیع ومنقادش گشته ابواب امن و امان بر گشادند و منصور باحسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو آنها مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته درامر معروف و نهی منکر غایت سعی واجتهاد تقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش اویکسان بود واصلا درآن امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او با علما و شمول احسانش نسبت بفضلانه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت و نهایت عدالت نه آن مشابه که تبیین آن بر زبان قلم

سمت سهولت گیرد بکرات میان او و کفار فرنك جنك‌دست داد و آخر الامر بین‌الجانبین صلح اتفاق افتادودنانیر یعقوبیه در بلادمغرب‌منسوب بیعقوب‌بودواختتام‌عمرو دولتش درسنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه روی‌نمود ودر ذکر مآل‌حال او ارباب فضل و کمال‌اختلاف کرده‌اندودرآن‌باب چندوجه‌در قلم‌آورده‌چنانچه‌سمت تحریرمیپابدوپرتواهتمام برتفصیل آن میتابد

گفتار در بیان محاربه یعقوب بالشگر فرنك وذکر مآل حال آن زیبندهٔ افسر و اورنك

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب باصدهزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهة احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنك شد و ملك فرنگستان بادویست و چهل‌هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب بدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست‌دادو برطبق آیهٔ کریمهٔ (وان‌جندنالهم الغالبون) یعقوب بنصرت یافته‌ملك‌فرنك‌ازمعرکهٔ جنك روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو ثمامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل وشش هزار کس ازکافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند ولشکر اسلام دست بنهب وتاراج برآورده از غنایم بسیارمستظهر گردیدند کثرت اموال‌در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری به نیمدرم ودراز گوشی بیکدرم میفروختندو کسی نمیخرید وبعدازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنك کافران بر بست و عاقبت بین‌الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بمدینه سلارفته نزدیك بآن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح‌انداخت‌و آن را رباط‌الفتح نام‌نهاده باندك زمانی تمام ساخت بعدازآن بدارالملك مراکش‌شتافت و بروایتی درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه آنجاوفات یافت وقولی‌دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی‌ترك تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقرراه دیار مشرق پیش‌گرفت و در آنحدود آفتاب حیاتش بمغرب فناسمت غروب‌پذیرفت در نفحات مسطور است‌که یعقوب که امیرالمؤمنین مغرب زمین بود جهة مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود وطالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی‌او را بشیخ ابومدین شعیب‌بن حسن نشان دادندو یعقوب قاصدی بجانب بتخانه که درآن‌زمان مقام شیخ بود ارسال نمود واستدعاء حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولوالامر واجبست‌امامن بوی نمیرسم زیراکه حکم الهی چنانست‌که در تلمسان فوت‌شوم‌وهمراه قاصد یعقوب روانشده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب راگفت که‌سلام من بصاحب‌خود برسان وبگوی که‌شفای‌تودردست‌ابوالعباس مریسی است‌و همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت ویعقوب کس نزد ابوالعباس فرستاده التماس حضور کرد و ابوالعباس از بارگاه علام‌الغیوب‌برفتن نزد یعقوب‌مأمور

شده بمراکش که دارالملکش بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهة امتحان فرمود که خروس بچه را بنحبهٔهلاك ساختند و دیگری رابکشند وهردورا پخته نزد شیخ نهادندشیخ خادم راگفت که این یکی را بردار که مرداراست وآن دیگررا بخورد واین کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امورمملکت را بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابوالعباس او را ترقی تمام روی نموده بلکه بمرتبهٔولایت رسید ومستجاب الدعوة گردیدازجمله سالکان مسالك سخنوری ابوالعباس خبر وی معاصر یعقوب بود وکتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

ذکر ابوعبداللهمحمد بن یعقوب (۱) که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت ازخاندان عبدالمؤمن بارادت پادشاه قادر

در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت و ادش محمد که ابوعبدالله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست ابوعبدالله در سنهٔ ست عشر وستمائهروی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آنقوم قایم مقام گردید ودرسنهٔ عشرین وستمائه نوبت ایالت آنوقت **بعبد الواحدبن یوسف بن عبدالمؤمن رسید** و اوابواب ظلم تعدی برروی رعایا برگشاد لاجرم درایام دولتش اختلال باحوال ممالك راه یافته درهر ناحیه یکی

(۱) واضح باد که درتاریخ ابوالفدا چنان بنظر رسیده که ناصر فی سنه ۶۱۰ وفات یافت و بعداز فوت او پسرش ابویعقوب یوسف که ملقب بمستنصر گردید بجایش نشست و او درسنهٔ ۶۲۰ وفات یافت وچون لاولدبودعم پدرش عبدالواحد که ملقب بهمستنصر گردید بجایش نشست و بعداز نهماه مردم او را خلع کرده بقتل رسانیدند و پس از او برادر زاده اش عبدالله راکه ملقب بعادل گردید منصوب شد وعبدالله فی سنهٔ ۶۲۴ مخلوع نموده خبه کردند و بعدازاو یحیی بن محمد الناصر بجایش نشست و درایام دولت او ادریس بن یعقوب کهملقب بمامون گردیدخروج کرد ویحیی بقتل رسیدومامون مستقل گردید وهمدرآن ایام متوکل بن بنود خروج کرد وآخرالامر مامون مابین سبتهومراکش وفات یافتوپس ازوعبدالواحدبن ادریس کهملقب برشیدگردید منصوب شد ورشید فی سنهٔ ۶۴۰ درصهریجی که دربستان مراکش بود غرق شد و بمرد وبعداز او علی بن ادریس که ملقب بمعتضد گردید منصوب شد و معتضد درماه صفرسنهٔ ۶۴۶ بقتل رسید وپس ازوی ابوحفص عمر بن ابراهیم بن یوسف کهملقب بمرتضی گردید بجایش نشست ودریازدهممحرم ۶۶۵ ابوالعلا ادریس المعروف بابی دبوس کهملقب بواثق بود بروی خروج کرد و مرتضی را درموضع کتامهدردهه آخرربیع الآخرسنهٔمذکوره بقتل رسانید وایام دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید حرره محمدتقی التستری

از اقربایش خروج کرد و دست بفتنه وفساد بر آورد از آنجمله برادر زاده عبدالواحد عبدالله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لواء استیلا برافراشت ومیان او وفرنگیان مقاتله روی نمود و عبدالله شکست یافت و باقبح‌وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبدالواحد را گرفته بقتل رسانید ودرشهورسنهٔ احدی‌وعشر بن وستمائه دروقتی که نه‌ماه از پادشاهی عبدالواحد گذشته بود امراءموحدین از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بخبه هلاك ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند ودر بلاداندلس بعد از فرار عبدالله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شدو در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الخرامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود وجمعی کثیر غاشیه متابعت محمد برادرش را گرفته ادریس بالشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید وادریس که مأمون لقب داشت وبصفت شجاعت ومهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آنغایت بنوعبدالمؤمن درخطبه مندرج میگردانیدند اوساقط ساخت ودرسنه ثلثین وستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت

ابومحمد رشید بن المأمون بعدازفوت پدردرمراکش برتخت سلطنت نشست ودرسنهٔ اربعین وستمائه رخت سفر آخرت بربست

ابوالحسن علی بن مأمون قائم مقام برادر بود ومعتضد لقب داشت واورا سعید نیز می گفتند وسعید درسنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصرهٔ یکی ازقلاع حدود قهستان می نمود بضرب تیغ بعضی از امرا برپشت اسب بقتل رسید و برادر زاده‌اش **ابوحفص عمر بن ابی ابراهیم** متصدی امر سلطنت گردیدواومرتضی لقب داشت و قرب بیست سال علم پادشاهی برافراشت ودرسنه خمس وستین وستمائه پسرعم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود ومرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی ازاعوان ادریس بوی بازخورد ومرتضی بحسب ضرورت درمقام محاربه آمده کشته گشت وادریس مدت سه‌سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبدالمؤمن از وی بجماعتی منتقل شدکه امام عبدالله الیافعی نوبتی ازایشان به‌بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام‌آن طایفه را بنی‌مرین درقلم‌آورده‌وهمچنین درمراة الجنان درضمن بیان‌واقعه سنه خمس وستین وخمسمائه کنیت ادریس ابوالعلا مذکورگشته و درسنه خمس وستین و ستمائه ابودبوس مزبور شده وچون اسامی وحالات طایفه که بعدازانقراض ایام‌دولت بنی عبدالمؤمن که درمغرب حکومت نموده‌اند ازکتبی که دروقت تالیف‌این اجزا درنظر بود بوضوح نه پیوسته خامه سخندان درتحریر بیان احوال ملوك مصر وسلاطین آل ایوب کمر بست ومن‌الله‌الاعانت والتوفیق

ذکرطلوع اختراقبال‌آل ایوب ازمطلع مقصود ومطلوب

والیان مصر خبر و حامیان ملك سیرولایت شرح اینحکایت را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوك مصرشاذی درسلك اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش

بقول بعضی ازمورخان بعدنان میرسد ودرزمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب مسعود که مجاهدالدین نیکروز نام داشت شاذی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی درتکریت بمرض موت غمگین گشت وجیب حیاتش بچنگ گرك اجل چاك شده درگذشت ولد بزرگترش نجم‌الدین ایوب بجای پدرنشست ونجم الدین ایوب درایام حکومت روزی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی‌جهتی متعرض من گردید اسدالدین فی‌الحال آنشخص‌را پیدا کردوحربه که دردست داشت ازوی‌ستانده برمقتلش‌زدونجم‌الدین اسدالدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهدالدین درجواب نوشت که میان من و آنشخص مقتول اساس محبت ومودت استحکام تمام داشت و هرگاه باشما ملاقات کنم میتواند بود که خون اورا طلب دارم پس مناسب آنست که ازشهرمن بیرون روید تامن‌بعد یکدیگررا نه‌بینیم وچون اینجواب بنجم‌الدین رسید باتفاق‌اسدالدین بصوب موصل درحرکت آمد وپس ازوصول بدان‌منزل اتابك عمادالدین زنگی باایشان درطریق یکرنگی سلوك نموده چون بعلبك را مفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضهٔ اختیار نجم‌الدین نهاد و نجم‌الدین امیری بود بغایت نیکوسیرت وپاکیزه سریرت بصفت‌عقل ودیانت موصوف وبزیور عدل وامانت معروف ودرایام‌حکومت بعلبك ازبرای طبقهٔ صوفیه‌خانقاهی بناکرده آنرا موسوم بنجمیه گردانید ودرآنولایت آثارنصفت ورعیت پروری بظهور رسانید وبعد ازفوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسدالدین شیرکوه نزد نورالدین محمود رفت وهردو برادر منظور نظردرتربیت نورالدین شده منصب سرداری سپاه ولشکرکشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه درضمن بیان احوال‌نورالدین محمود سبق‌ذکر یافت واسدالدین بفرمان‌نورالدین محمود سه‌نوبت لشکربمصرکشید ودرکرت اخیر وزیر عاضد اسمعیلی شد وبعد ازدو ماه که درمنصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم‌آخرت برافراشت وبرادر زاده‌اش صلاح الدین یوسف‌بن نجم‌الدین ایوب متکفل آنمنصب گشته ازغایت وقوف و کاردانی باندك زمانی تمامی ارکان دولت را بی‌اختیار ساخت وملك ناصر لقب یافت و بعدازتمکن درمصرقاصدی نزد نورالدین محمود فرستادوالتماس نمود که پدراورارخصت فرماید تابمصر آید وباپسربسر برد ونورالدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم‌الدین ایوب بسان یعقوب درآرزوی وصال یوسف از شام متوجه مصر گردید ودربیست وچهارم رجب سنه‌خمس وستین وخمسمائه بظاهرآن خطه رسیدوعاضد خلیفه اورا استقبال نمود ونجم‌الدین ایوب دیده راکه دربیت الاحزان هجران صفت (وابیضت عیناه من‌الحزن) گرفته بود بدیدار صلاح‌الدین یوسف روشن‌کرد وصلاح‌الدین درتعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای‌آورده خواست که منصب وزارت را بوی بازگذارد امانجم‌الدین قبول ننمود وصلاح‌الدین بتمشیت‌مهمات مصراقدام‌فرمود ودراوایل محرم الحرام سنه‌سبع‌وستین وخمسمائه مزاج عاضد فاسد شده درروز عاشورا

قاصد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر واقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود ومن‌حیث الاستقلال بضبط امور ملك و مال پرداخته رعیت وسپاهی را مستمال گردانید در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که ازخزانهٔ عاضد بدست صلاح‌الدین افتاد عصائی بود از زمرد واز کتب نفیسه بخطوط جیده صدهزار مجلد وهم درمبادی ایام دولت صلاح‌الدین بنا بر بعضی اسباب نورالدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگریرا عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند واینخبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقرباء و امراء خود را مجتمع ساخت وجهة دفع آنواقعه قرعه مشورت در میان انداخت تقی‌الدین که برادر زاده صلاح الدین بود برپای خاسته گفت صلاح دولت درآنست که هرگاه نورالدین محمود بدین جانب شتابد باجنود نامعدود روی بمیدان کار زار آوریم وزمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار اوباز نگذاریم نجم‌الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود وصلاح‌الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر توام وشهاب‌الدین که خال تست باآنکه از تمامی اینجماعت باتومحبت بیشتر داریم هرگاه نورالدین محمود را به‌بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطنت راتقبل نمائیم واگرمارا بضرب عنق تواشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر وخال تو که اینچنین باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت درسلك سایر ممالك محروسه نورالدین محمود انتظام دارد ومابحقیقت ممالیك اوئیم وهروقت نورالدین تورا عزل کند غیر اطاعت وانقیاد چاره نداریم اکنون صلاح‌دولت درآنستکه بنورالدین عریضه‌نویسی مبنی‌ازآنکه چنان‌استماع افتاده که خاطر همایون برآن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهة استخلاص این ولایات نهضت‌فرماید وحال‌آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطه این مهم مرتکب این سفرصعب شوند زیرا که من قدم ازجاده عبودیت ملازمان پایهٔ سریرسلطنت بیرون ننهاده‌ام وهر حکمی که ازموقف عدالت صدور یابد قبول دارم **مصراع** بهرچه حکم کنی بروجود من حکمی واگرغباری ازممراین بنده برضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تامندیلی درگردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم پناه کشید **مصراع** چکند بنده که گردن ننهد فرمان را وصلاح‌الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتندوبعضی ازمنهیان نورالدین کیفیت این قال وقیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم‌الدین باپسر خود خلوت کرده گفت توبواسطه غرورجوانی‌وعدم تجربه برصلاح وفساد امور اطلاع نداری زیراکه اگر این جماعت برمافی الضمیر تو وقوف می‌یافتند و نورالدین را اعلام مینمودند که تومیخواهی که اورا از دخول درمصر مانع آئی نورالدین بهمگی همت متوجه دفع ماگشته تمامی سپاه شام وموصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می‌افراشت حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که مامطیع ومنقاد اوئیم خاطرجمع کرده بمهمی دیگرمشغولی نماید وما ازقصد او

فارغ بال باشیم وفی الواقع این تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت وشنود مجلس مذکور بعرض نورالدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین درمقام عنایت آمده صلاح درآن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد ودرسنه ثمان وستین وخمسمائه نجم الدین ایوب که ملك افضل لقب داشت از اسب افتاد وچند روز متالم بوده بقضاء اجل گرفتار گشت وصلاح الدین یوسف بر نهج سنت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم اورا تجهیز وتکفین کرده درموضع مناسب مدفون ساخت وکما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت وازنجم الدین شش پسرودودختر ماند بدین ترتیب ملك ناصرصلاح الدین یوسف ملك عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام طغتکین شاهنشاه تاج الملوك بوری ست الشام ربیعه خاتون ودرسنه تسع و ستین وخمسمائه نورالدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت وباندك زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف درآورده پرتوانوار عدالتش برمتوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین درایام سلطنت چندین نوبت باکفار فرنك محاربه نموده بسیاری از قلاع بلاد ایشان را تسخیر کرد وبیت المقدس وقدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد واوپادشاهی بود بصفت نصفت موصوف وبوفور سخاوت معروف علما وافاضل رادوست داشتی وهمواره همت برترفیه احوال ایشان گماشتی وهمانسال که درمصر پادشاه گشت توبه کرد وازشرب خمروسایر منهیات درگذشت ودرایام دولت بقاع خیر دربلاد مصرو شام بسیار طرح انداخت ومستغلات خوب و مزروعات مرغوب برآن ابنیهٔ رفیعه وقف ساخت تفصیل بعضی ازعمارات اواین است که نوشته میشود مدرسهٔ قرافه صغری که نزدیك بقبرامام شافعی واقعست ومدرسهٔ قاهرهٔ معزیه قریب بمزاری که منسوب است بامام حسین علیه السلام وخانقاهی که بجای سعیدالسعدا که ازجملهٔ خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلاراست تعمیرفرمود ومدرسهٔ شافعیه که درمصر معروفست بزین التجار ومدرسه مالکیه درقاهره معزیه دارالشفائی که داخل قصراو بود و مدرسه خانقاه قدس خلیل و وفات صلاح الدین بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ تسع وثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست درمقابر شهداء ناحیهٔ شمالیهٔ دمشق مدفون شد وبعد ازآن در روز پنج شنبه دهم شهر محرم الحرام درسنه اثنین وتسعین وخمسمائه جسد اورا ازآنجا بعمارتی که دربستان ساخته بود نقل نمودند ودرصفه غربیه آن منزل دفن فرمودند

گفتار دربیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابوالمظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس درمصر تازمان رحلت ازجهان پرتاسف

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنه ثمان و ستین و خمسمائه صلاح الدین

یوسف برادر زاده خود قراقوش رابفتح بعضی ازبلاد مغرب مأمورگردانید و قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلده طرابلس که درتصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید وهمدرین سال آفتاب اقبال برادر صلاح‌الدین شمس‌الدوله ازافق مملکت یمن طالع شد وزندیقی که عبدالنبی نام داشت وبه‌تغلب برآنولایت استیلا یافته بود دربرابر شمس‌الدوله آمده بعدازمقاتله گرفتار گشت وبقتل رسید ودرسنهٔ سبعین وخمسمائه بلده دمشق بااکثر بلاد شام درحیز تسخیر سلطان صلاح الدین درآمد. وملك صالح اسمعیل بن نورالدین محمود برحکومت حلب قناعت نمود ودرسنه اثنین وسبعین وخمسمائه صلاح‌الدین فرمان دادکه سوری بطول بیست ونه هزار وسیصد ذراع ازجانب بیابان درگرد مصروقاهره بنانمایند و استادان بنیاد کارکرده تااواخر ایام حیات صلاح‌الدین بآن عمارت مشغول بودند ودرسنه ثلث وسبعین وخمسمائه صلاح‌الدین لشکر بعسقلان کشیده بسببی ذریات نصاری واخذ اموال ایشان قیام نمود وازآنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی ازفرنك بدانجا رسید ومقاتلهٔ صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام افتاد وپسر تقی‌الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود درسن بیست سالگی باسیاری ازلشکریان مصربدرجهٔ شهادت رسید وسلطان درکمال پریشانی بمصرشتافته نصاری بحماة رفتند ومدت چهار ماه‌آن بلده را محاصره نمودند ودراواخرهمین سال قلعهٔ حلب بی‌تعب بحیز تسخیر صلاح الدین درآمد وایالت‌آن مملکت را بولد خود ملك ظاهر ارزانی داشت ودرسنهٔ اربع وسبعین وخمسمائه فرخ شاه که برادر زادهٔ صلاح‌الدین بود وازقبل او دردمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنك که ببلاد شام درآمده بودند رفت وایشان را منهزم ساخته سپهدارلشکر کفار راازپشت‌زین برروی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب‌الدین که درحماة علم حکومت می‌افراشت وفات یافته ملك مظفر تقی‌الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم‌الدین ایوب قایم مقام اوشد وتاسنه سبع وثمانین وخمسمائه درآنولایت بدولت گذرانیده وفات یافت ودرسنه ست وسبعین وخمسمائه شمس‌الدولة الملك المعظم تورانشاه بن نجم‌الدین ایوب که برادر بزرگتر صلاح‌الدین بود وسابقاً یمن را بضرب شمشیر درحیزتسخیر درآورده باسکندریه رفته بود ازعالم رحلت نمود وجسد اورا بشام نقل کرده درمدرسهٔ که خواهرش ست‌الشام‌درظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند وپس ازفوت شمس‌الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح‌الدین سیف‌الاسلام تعلق گرفت ودرروزجمعه ازایام ربیع‌الاولی سنه‌ثلث وثمانین وخمسمائه درسطح طبریه میان سلطان صلاح‌الدین وفرنگیان بی‌دین محاربه عظیم اتفاق افتاد وعنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیرشد وبسیاری ازلشکریان اوبقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت پناه بقلعه رفته‌آن قلعه را ازتصرف نصاری بیرون‌آورد و قرب چهار هزارکس ازمسلمانان راکه اسیرکافران بودند مطلق‌العنان گردانید وبرین قیاس درفتح دیگر بلادوقلاع که دردست فرنگیان بود مراسم سعی واجتهاد مرعی داشته نابلس وعکا وقیساریه و ناصره‌وعسقلان را مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت‌المقدس کشیده برجانب

غربی آن بلده نزول اجلال فرمود وبعد ازچند روز ازآنجا بطرف شرقی شتافته آغاز محاصره ومحاربه کرد ودرآن زمان ازنصاری زیاده برشصت هزار مرد جرار درآن شهراقامت داشتند ودرباب مدافعه ومقاتلهٔ مسلمانان علم جد واهتمام می افراشتند ودرروز جمعه بیست وهفتم ماه رجب سنهٔ مذکوره صلاح الدین بزخم سنك منجنیق درتضییق نصاری کوشیده آثارفتح ونصرت برصفحات احوال اهل اسلام ظاهرگشت و خوف و رعب تمام درقلوب اصحاب کفر وظلام افتاده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیانرا ازقتل و اسرایمن گردانیده فتح بیت المقدس دست داد ومسلمانان صلیبی راکه نصاری برقبهٔ حجره مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته وهمان روز درمسجد نمازجمعه قایم شد وغلغله تکبیر صغیر وکبیر بچرخ اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از شهورسنه اثنین وسبعین واربعمائه تاآن غایت درتصرف ارباب ضلالت بود وقاعده صلح میان سلطان صلاح الدین وفرنگیان بیدین درآنروز برین وجه مقررشدکه هریك ازرجال کفاربیست دینار وهرفرد ازنسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند وجهة هریك ازاطفال خود یکدینار دهند وهرکس از عهدهٔ آنچه او را باید داد بیرون نتواندآمد دردست اهل اسلام اسیر باشد وصلاح الدین این اموال را مستخلص گردانیده درمیان لشکریان وعلما و زهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد وبسبب آنکه صوردرغایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود ولشکریان ازسرما وبارندگی دست بیداد برآورده امراء صلاح درمراجعت دیدند و سلطان باستصواب نیك اندیشان ازآنجاکوچ کرده بطرف طرطوس شتافت وآن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هرکس از نصاری که آنجا بود اسیرساخت وآتش غضب درطرطوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلدهٔ بعد ازبلده مسخرگردانید تابظاهر بزریه رسید وباوجودآنکه آنحصار درحصانت ضرب المثل بود وارتفاع دیوارش ازپانصد و هفتاد ذراع زیاده بضرب شمشیر وتیر درحیز تسخیر مصریان درآمدآنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته مهم مردم آنجا برمصالحه قرارگرفت وکافران اسیر مسلمانان راکه درشهر داشتند گذاشتند وصلاح الدین بنابرالتماس ولد خود ملك ظاهر ازانطاکیه بحلب رفت ومدت سه روزآنجا توقف نمود وملك ظاهر چنانچه باید و شاید بمراسم ضیافت وپیشکش قیام نمود وسلطان صلاح الدین ازحلب بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه درحیز قدرت اوبود لوازم خدمت بجاآورد وصلاح الدین برادر زاده را نواخته حلب ویکدوقصبهٔ دیگر اضافه اولکاه اوگشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی درآن بلده باستراحت پرداخت وازدمشق بصیداء شتافته آن بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرك وشوکب را نیز بمصالحه گرفته ازآنجا بقدس خرامید ونماز عیداضحی درآن مقام متبرك گذارده بعسقلان رفت وآن خطهرا ازبرادر خود عادل ستانده کرك راعوض داد پس بمکه منزل گزیده بعمارت سورآن بلده فرمان فرمود وبعد ازآن بنفس نفیس شریف بشقیق تشریف برد وآنقلعه راکه درکمال متانت و حصانت بود محاصره نمود

وچون حاکم آنجاشقیق که درسلك عقلا و اعیان فرنك انتظام داشت علامات فتح وظفر درجانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها ازقلعه پایان آمده ناگاه بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید وسلطان اورا بار داده باعزاز واحترام نزدیك خود بنشاند و بنابر آنکه آن مهمان عزیز بلغت عربی دانابود وازفن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام اوشده والی شقیق بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و ازدیوان اعلی سال بسال مراآن مقدار زروغله دهند که بااهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این التماس من درجهٔ قبول یابد قلعه‌را تسلیم خدام عالی‌مقام نمایم وسلطان ملتمس اورا بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیق بقلعه بازگشت ولشکر اسلام ترك محاصره و محاربه داده دل برمصالحه نهادند وبعد ازچند روز بوضوح پیوست که آنکافر بقدم خدیعت وفریب ازقلعه بیرون آمده بود وغرضش از آن سخنان آن بوده که مصر بان‌دست ازتضییق اهل شهر باز دارند تااو مرمت برج وباره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم سلطان درغضب رفته کرت دیگر سپاه ظفرپناه آغاز کارزار کردند وروی بترتیب اسباب قلعه گیری برآوردند ودرخلال این احوال خبررسید که لشکری بیکران وحشری‌فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند و ملك عادل بدان راضی گشته که باکافران مصالحه نماید برین موجب که شهررا باتمامی آلات واسلحه ومراکب ودویست هزاردینار زربدیشان دهد وصد نفرازآن اسیران متعین وپانصدکس از مجاهیل اساری را مطلق‌العنان گرداند تاایشان مسلمانان را رهاکنند که بسلامت ازآنجا بیرون روند وسلطان ازشنیدن این‌سخنان بغایت متاثرگشته برین صلح انکاربلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای ترك محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیراکه ترسید که درغیبت رایت ظفرآیت کفار فرنك برآنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت‌المقدس را درحوزه تسخیر آورند وملك افضل که درسلك اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهة خوف تمام ومصیبت مالاکلام شامل حال عسقلانیان گشته و به‌بیع چیزهائیکه قابل نقل نبود شروع نمودند و چیزیکه بده درم می‌ارزید بیکدرم میفروختند وکسی نمیخرید درمراة الجنان مسطور است که درآن‌ایام عسقلانی دوازده مرغ بیکدرم فروخت وارزانی سایر اشیارا برین قیاس بایدکرد القصه ازبیستم ماه شعبان تاسلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند وبالاخره آتش‌در بیوتاتش انداختند وهمچنین‌بلده‌وقلعهٔ رمله را ویران کردندمقارن آنحال ازنزد ملك عادل خبرآمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اندکه اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم باما‌مصالحه‌نمایند ودیگرطریق تعرض ببلاد اسلام ننمایند وسلطان اورا رخصت صلح داده قواعد عهدوپیمان میان مسلمانان وفرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت واز جانبین محاربه آغازآمد شدکردند آنگاه سلطان دین پناه به‌بیت‌المقدس شتافته‌ملك

ظاهر و ملك افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند وبنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت ودر روز بیست وهفتم شوال سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بدارالملك شام رسید وجمیع اولاد او باسایر حکام بلاد شام درخدمتش مجتمع گشتند وچندگاه بسور و سرور اوقات گذرانیدند ودرروزجمعه شانزدهم صفرسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه سلطان جهة ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به‌تب محرق گرفتار گشت و دربیست وهفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام ازخواص‌وعوام آغازفغان وزاری وناله و بیقراری کردند و دروقتی که چشم خلایق برجنازهٔ آن پادشاه عادل افتادآنمقدارآوازبگریه وناله بلندگردیدکه‌زیاده برآن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابهٔ بود که باوجود بسطت مملکت وفسحت ولایت و وفور مداخل وحصول غنایم در روز وفات درخزانه او زیاده ازچهل وهفت درم موجود نبود و بروایت تحفةالملکیه او را هفده پسر بود والعلم عندالله الودود

ذکر سلطنت ملك عزیز ابوالفتح عثمان‌بن صلاح‌الدین یوسف

سلطان صلاح‌الدین درزمان حیات ایالات ولایت مصررا به‌پسر بزرگترخود عثمان تفویض نمود واورا ملقب بملك عزیز گردانیده بود وچون خبرفوت آنعزیز مصر معدلت بعزیز مصررسیدقدم برمسند سلطنت نهاده‌اکابرواشراف آن بلده بتجدید بیعتش‌پرداختند وملك عزیز بعد ازآنکه خاطر ازضبطآن مملکت فارغ‌گردانید قصد برادر خود ملك افضل نموده باتفاق عم خویش ملك عادل سه‌نوبت لشکر بدمشق کشید ودررجب‌سنهٔ‌اثنین وتسعین و خمسمائه‌آن بلده رابعد از محاصره و محاربه‌گرفته ملك افضل فرار برقرار اختیار کرد وعزیزسلطنت دمشق رابملك عادل تفویض نمود خود بجانب مصرابازگشت ودرسنه ثلث وتسعین وخمسمائه سیف‌الاسلام طغتکین‌بن نجم‌الدین‌بن ایوب که حاکم یمن بود ازعالم رحلت نمود واوبصفت‌کرم وشجاعت اتصاف داشت‌وبعد ازوفات سیف‌الاسلام پسرش فتح‌الدین اسمعیل که اورا ملك معزمیگفتند دریمن پادشاه شد و درسنهٔ خمس و تسعین وخمسمائه ملك عزیز درمصر وفات یافت ومدت حیاتش را بیست وهفت سال وسه ماه وهفده روزگفته‌اند واوجوانی بود درغایت حلم وحیا ونهایت عفت وسخاوبعدازفوت اومصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقهٔ برسلطنت پسر عزیزکه موسوم بعلی وملقب به منصور بوداتفاق نمودند وزمره‌ای‌کس‌بطلب‌ملك افضل فرستاده ابواب اطاعت برروی او گشودند

---

(۱) در تاریخ ابوالفدا پسر بزرك صلاح‌الدین یوسف راملك افضل نگاشته و سن عزیز را بقدردوسال ازافضل‌کوچکتر نگاشته حرره محمد تقی‌التستری

ذکر ملك افضل نورالدین علی بن صلاح الدین یوسف

چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملك افضل درزمان حیات پدرحاکم دمشق بود وچون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملك عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را ازملك افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد واودرصرخد میبود تاوقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و روزی چند برمسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملك عادل باسپاه پردل بمصر رسید وبلده سیمساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر برعادل قرار یافت و ملک افضل بسیماط رفته مدت حیاتش درسنه اثنین وعشرین وستمائه درآن شهر نهایت پذیرفت درتاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل وکمال بسیار بود و ازعلماء زمان خود استماع حدیث فرمود درجودت کتابت یدبیضا مینمود ودرتعظیم وتکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید ودرتاکید قواعد عدل وحلم وکرم از خود بتقصیر راضی نمیگردید و ازانشاء رسائل و مکاتیب وقوف تمام داشت و درنظم اشعار رایت مهارت می افراشت درآن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود وعمش عادل که اورا ابوبکر می گفتند ولایت دمشق را ازوی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزدناصر خلیفه فرستاد که **شعر** مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان ✿ قد غصبا بالسیف حق علی وهوالذی کان قدولاه والده ✿ علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی ✿ فانظرالی خط هذاالاسم کیف لقی من الاواخر مالاقی من الاول وناصرخلیفه این سه بیت درجواب قلمی کرد که **شعر** واتی کتابك یابن یوسف ناطقاً بالصدق یـــخبران اصلك طاهر غصبوا علیاً حقه اذلم یکن ✿ بعدالنبی لـه بیثرب ناصر فاصبر فان غداً علیه حسابهم ✿ والبشرفنا صرك الامام الناصر وزیر ملك افضل ابوالفتح نصرالله بن ابی الکریم محمدبن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود ونصرالله نیزمانند برادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی مشهوراست بابن اثیر جزری وابن اثیر درفنون فضایل وصنوف علوم سرآمد علما وفضلاء زمان خود بود ودرفن انشا ونوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و اودرجزیرهٔ ابن عمرمتولد شد وهمانجا نشوونما یافت و دراوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایزگشت وقوت حافظه اش بمثابهٔ بودکه تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یادگرفت درتاریخ امام یافعی ازابن خلکان مرویست که چون ابن اثیراز کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت ومنظور نظـر تربیت سلطانی گشته وزارت ملك افضل بوی تعلق پذیرفت وابن اثیرمن حیث الاستقلال بدان امرمشغولی مینمود تاوقتی که عزیز وعادل دمشق را ازافضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیـر بنابر توهمی که ازآن دوعزیز داشت درگوشهٔ مختفی گردید ویکی ازحجاب ملك افضل اورا درصندوقی نشانده ودرصندوقرا مقفل ساخته برشتری بارکرد و از دمشق بیرون آورده

همراه خود بجانب مصر برد وابن اثیر درآندیار بنیابت ووزارت ولد عزیز منصور قیام نمود وچون عادل مصررا تسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا نیز گریخته بحلب رفت وروزی چند بخدمت ملك ظاهر پرداخته ازحلب روی بموصل آورد وازموصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد وتا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف داله بروفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایراست وآن نسخه اشتمال دارد برآدابی که شعرا و کتاب واهل انشارا ضرورتست وایضاً کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم وکتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء ازجمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست وفاتش درسنه سبع وثلثین وستمائه روی نمود واوازبرادران خود مجدالدین ابوالسعادات وعزالدین علی بسال خورد تر بود

ذکر ملك عادل ابو بکر سیف‌الدین محمدابن نجم‌الدین ایوب

درتاریخ‌امام یافعی مسطور است که ملك عادل بصفت عقل وتدبیر موصوف بود بنا برآن درسوانح امور برادرش صلاح‌الدین یوسف‌باوی مشورت میفرمود بصیام نهار وقیام لیل میل بسیار داشت ودرزمان‌سلطنت برادر دربعضی‌ازبلدان شام مثل‌عکه وکرك رایت حکومت برافراشت وبعد ازفوت برادر زاده‌خود ملك عزیز برمملکت مصر وشام مستولی شده ولد عزیز علی راکه ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق وقبض وبسط مهمات مصررا بقبضهٔ اختیار ولد خود ملك‌کامل داد وحکومت دمشق رامع توابع بپسردیگر خود ملك معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملك اشرف ارزانی فرمود وایالت اخلاط‌را به پسرچهارم خویش ملك اوحد که ایوب نام‌داشت مفوض‌گردانید وبفراغ بال درمصر نشسته رایت سلطنت بایوان‌کیوان رسانید و درماه رجب سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه ملك معزاسمعیل‌بن سیف‌الاسلام طغتکین‌بن نجم‌الدین ایوب که درمملکت یمن باظهار شعارظلم وضلال میپرداخت وبشرب مدام اشتغال نموده دعوی‌میکرد که نسب‌من‌به بنی‌امیه می‌پیوندد درموضع زبید بردست امراء خود بقتل رسید وپسرش ملك ناصر که درصغر سن بود قایم مقام شد ازجملهٔ افاضل ابوالغنایم مسلم‌بن محمود الشیرازی باملك معز معاصر بود وکتاب‌عجایب الاسفار وغرایب الاخبار‌را بنام‌او تصنیف نمود ودرسنه تسع‌وستمائه ملك‌اوحدایوب‌بن‌ملك عادل‌که حاکم‌خلاط بود وبظلم وسفك دماء اشتغال مینمود وفات یافت وحکومت‌اخلاط ببرادرش ملك اشرف متعلق‌شد ودرسنهٔ اثنی عشر وستمائه ملك عادل نبیرهٔ خود ملك مسعودبن ملك کامل را بـایالت ولایت یمن سرافرازساخته بدانجانب ارسال داشت وچون ملك مسعود بحدودآن مملکت رسید اعیان امرا واشراف درطریق اطاعت سلوك نموده مراسم استقبال بجای‌آوردند واورا بیمن برده بیمن وسعادت برتخت سلطنت نشاندند ودرسنهٔ خمس عشروستمائه‌ملك

عادل ازمنزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده (۱) پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل ومعظم واشرف وصالح وشهاب‌الدین غازی

ذکر ملك اشرف موسی بن ملك عادل

در زمان سلطنت ملك عادل پسرش ملك اشرف که موسوم بود بموسی درمدینه رها بحکومت مشغولی مینمود وبعد ازچندگاه ایالت حران نیزبوی تعلق گرفت و چون ملك اوحد فوت شد حکم اشرف دراخلاط نیزسمت نفاذ پذیرفت ودرسنهٔ خمس وعشرین وستمائه ملک معظم شرف‌الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد ودرسنه ست وعشرین و ستمائه ملک کامل ازمصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود وملک اشرف درصدد مدد برادر آمده ملک ناصرطالب صلح گشت وبعد ازارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملك ناصر با یالت کرك وشوبک وطرابلس قناعت نماید وملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران ورها ورقه وراس‌العین را بملك کامل باز گذارد آنگاه ملك کامل بجانب مصر باز گشت وملک اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی ورعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت واو پادشاهی بود درغایت حلم و کرم رافع اساس عدل وقامع بناء ستم بصحبت اهل خیروصلاح بسیار مایل والطاف عمیمش اصحاب علم وفضل را شامل درزمان دولت خود دردمشق دارالحدیثی بنانهاد وتدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت ملک اشرف درسنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاده بود وفاتش درسنه خمس وثلثین وستمائه روی نمود امرا وارکان دولت جسدش را بعدازتقدیم مراسم تجهیزوتکفین نخست درقلعه دمشق دفن کردند وپس ازچندگاه اورا از آن قبر بیرون آورده بعمارتی که درشمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاك سپردند

ذکر ملك کامل ابوالمعالی محمد بن ملك عادل

ملك کامل پادشاهی بود بجلالت قدرونباهت شان موصوف وباشاعه عدل ولطافت طبع معروف ذکر جمیلش برالسنه و افواه مذکور وحسن تدبیرش نزد اقاصی واوانی مشهور برجاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم ودرمحبت مقویان مذهب علیه مصطفویه راسخ دم درلیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما وفضلا مشحون بودی وبنفس نفیس با آنطایفه مباحثه نموده تفتیش مسائل فرمودی درایام دولت درقاهره معزیه دارالحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و برسر قبر امام شافعی قبه‌ای درغایت رفعت بنا کرده تمام ساخت وملک کامل درایام پدر متعهد حل وعقد ورتق وفتق مهمات ممالک مصر بود وبعدازفوت ملک عادل درسنهٔ خمس عشروستمائه استقلال یافته باندك زمانی یمن وحجاز وشام را تسخیر

(۱) درتاریخ ابوالفدا اولاد ذکور ملك عادل شانزده نفر مذکور شده حرره محمدتقی التستری

فرمود بنابرآن خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که (صاحب مکه و عبیدها والیمن وزبیدها ومصر وصعیدها والشام والصنادیدها والجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العامتین و خادم الحرمین الشریفین ابوالمعالی محمدبن الملک العادل ناصرالدین خلیل امیرالمؤمنین) وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس وثلثین وستمائه درقلعهٔ دمشق روی نمود مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود

گفتار دربیان وفات بعضی ازامرا وحکام ولایت یمن و مصر و شام

درتاریخ امام یافعی مسطور است که درسنهٔ ست وعشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که درسنه اثنی عشروستمائه بموجب فرموده جدخود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت رابتحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود درمکه شریفه وفات یافت و دروقت مرض وصیت فرمودکه از متملکاتش چیزی درتجهیز وتکفین اوصرف نکنند وجسدش را بشیخ صدیق که درسلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تاازوجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تجهیزوتکفین کند امرا وارکان دولت اوبموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از رداء و ازاری که بآن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را درمیان قبور مسلمانان مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا برقبرش نوشتند که (هذاقبرالمفتقرالی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب) وچون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون وغمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود ودرسنهٔ اثنین وثلثین وستمائه مقدمة الجیش ملک کامل صواب خادم که درشجاعت ضرب المثل بود وفات یافت وازو صدغلام ماند که جمعی ازآن بمرتبه امارت رسیدند وهمدرین سال ملک زاهدبن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی وموسوم بابوسلیمان داود بود و درقلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه فرمود و اوبعد از فوت ملک عزیز بن ملك ظاهر که برادر زاده ملک زاهد بود آنقلعه را متصرف گشت ودرسنهٔ ثلث وثلثین وستمائه ملک محسن احمدبن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و اودرعلم حدیث وسایرعلوم معقول ومنقول بغایت ماهر بود و درتواضع وتزهد مبالغه میفرمود و درسنهٔ اربع وثلثین و ستمائه ملك غیاث الدین محمدبن ملك ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف درحلب بعالم آخرت توجه نمود و اوبعد ازفوت پدر خویش ملك ظاهر درسن چهارسالگی برسریرفرماندهی نشسته بود واتابك اوبسر انجام امور پادشاهی مشغولی میکرد ودرسنه خمس وثلثین وستمائه ملك اشرف دردمشق وفات یافته برادرش ملك صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد وملك کامل لشکر بدمشق کشید واسمعیل درشهر

متحصن گشت و ملك كامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین‌الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملك كامل بازگذاشته ببعلبك رفت وملك كامل چون مدت دوماه دردمشق بدولت واقبال بگذرانید مریض گشته درروزچهارشنبه بیست ویکم‌رجب سنه‌مذكوره رخت بعالم بقـا كشید و در روز پنجشنبه بیست ودوم درقلعه دمشق مدفون گشت و تاوقت صلوة روزجمعه بیست وسیوم فوت اومخفی بود ودرآن روز درجـامع دمشق قبل ازصعود خطیب برمنبر ناگاه شخصی برخاست وگفت (اللهم‌ارحم علی‌الملك الكامل وخلد ظلال سلطنة‌الملك العادل) ازاستماع این كلام بیكبار مردم درخروش‌آمده آغازگریه وافغان كردند وامرا واركان دولت چنان مصلحت دیدندكه برادر زادهٔ ملك كامل مظفرالدین یونس كه ملقب بود بملك جواد دردمشق بنیابت ولد ملك كامل ملك عادل حاكم باشد بعدازآن درجوار مسجد جامع جهة ملك‌كامل مقبره ترتیب نموده‌جسد اورا ازقلعه بدانجا نقل كردند

ذكر سایر سلاطین‌آن دودمان عالیشان وبیان انتقال دولت اقبال ازآن خاندان

درتاریخ امام‌یافعی مذكور است كه بعدازفوت ملك‌كامل پسرش ملك عادل‌درمصر برمسند سلطنت نشسته ملک جواد دردمشق بنیابت اوكمرحكومت برمیان بست‌ودرسنهٔ سبع وثلثین وستمائه امرا واعیان مصرازاطاعت ملک عادل متنفرگشته برادرش ملک صالح راكه ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند وملک عادل را درمحفه نشانده‌ازقصر بیرون‌آوردند وجمعی كثیر ازلشكریان‌بگردآن‌محفه درآمده اورا بقلعه بردندومحبوس كردند وملک صالح بعدازقید وحبس برادر ازروی استقـلال افسر اقبال برسرنهاد و بدست مرحمت بساط نصفت بگسترد ومساجد وبقاع خیررا معمور ساخته با كافهٔ برایـا بروجه احسن زندگانی كرد وچون ازضبط ملک مصرفارغ گردید لشكر بدمشق كشید وجواد را ازحكومت آندیار معزول گردانید وامارت اسكندریه را بوی تفویض نموده سوارشد وفرمود تاجواد غاشیهٔ اورا بردوش افكند وبعد ازآن از این بیحرمتی پشیمان گشته بطرف غور توجه كرد وعم خود اسمعیل راكه ایضـا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلبداشت واسمعیل مصلحت دراطاعت برادر زاده ندیده ازمجاهدكه حاكم‌حمص بود استعانت جست وبامداد اومستظهرگشته‌ازراه غیرمعهود متوجه دمشق شدوبیكناگاه خودرا درآن بلده افكند امرا وملازمان ملک صالح چون اینخبر شنودند اورا تنهـا گذاشته روی بملازمت اسمعیل‌آوردند وجمعی ازلشكریان حاكم كرك ملك ناصربملك صالح بازخورده فی‌الحال اوراگرفتند ونزد پادشاه خود برده درقلعه بندكردند وچون اینخبربسمع ملك‌عادل‌كه درغیبت برادر ازقلعه بیرون‌آمده باردیگر درمصرپادشاه‌شده بود رسید قاصدی نزد ملك ناصرفرستاد وصد هزار دینارتقبل نمودكه ملك صالح را بوی سپارد ملك‌ناصراینمعنی را قبول نكرد ودست بیعت بملك‌صالح داده بمـرافقت او

روی بجانب مصردر آورد وبعد از وصول بحدودآن مملکت امراء کاملیه مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگرعادل راگرفتند و درقلعه محبوس کردند آنگاه بدارالملك مصر درآمده ملك ناصـر بصوب کرك مراجعت فرمود و درسنه ثمان و ثلثین وستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنابرغرضی که داشت قلعه‌شقیق را بکفار فرنك بازگذاشت و عزالدین عبدالسلام وجمال‌الدین ابوعمروبن الحاجب را بزندان فرستاد و درسنهٔ احدی و اربعین وستمائه ملك جواد که بعداز کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالـم‌آخرت توجه فرمود درسنه‌خمس واربعین وستمائه مدت حیات ملك‌عادل‌بن‌کامل درمحبس‌بنهایت رسید وازوی پسری ماند موسوم بعمرو ملقب بمغیث وملك مغیث‌را بعدازفوت پدر در قلعهٔ‌کرك محبوس کردند وپس ازوقایع مذکوره چندکرت میان ملك‌صالح ایوب‌که در دمشق سلطنت مینمود وملك‌اسمعیل‌که درکرك اقامت داشت محاربات اتفاق افتـاد ودر اکثراوقات اسمعیل‌مغلوب‌گشته دردمشق قحط وغلائی عظیم دست داد ودرمنتصف‌شعبان سنه‌سبع واربعین‌وستمائه ملك‌صالح ایوب درمنصوره وفات یافت قطایا که مملوك‌ملك صالح بود باتفاق دیگرامرا مدت سه‌ماه موت اورا پنهان داشته کس بطلب‌ولدش ملك معظم که دربعضی ازبلاد شام بود فرستادند و تازمان وصول ملك معظم بمصر بدستور سابق هرجمعه خطبه بنام ملك‌صالح میخواندند وچون ملك معظم بقاهـره معزیه رسید فوت پدرش ظاهرشده خطبه وسکه باسم ولقبش موشح گشت و درسنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنك‌قصد مصر نموده ملك‌معظم‌بمقاتله ایشان توجه فرمود ودرمنزل‌منصوره محاربه‌عظیم دست داده نسیم نصرت برپرچم‌علم‌ٔمعظم وزید ومعظم سپاه فرنك‌گریزان گشته هفت هزارکس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند وملك‌فرنج باسیری افتاده در قلعه منصوره‌مقیدگردیدآنگاه ملك‌معظم‌آغاز خفت وطیش نموده غلامان پدرش‌ملك صالح بروی خروج کردند واوراگرفته وکشته عزالدین ترکمان راکه هم ازایشان‌بود مقدم سپاه ساختند وازمنصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند وملك‌فرنج خون خود را بپانصد هـزار دینار باز خریده و بلده دمیاط را نیز بمسلمانـان‌گذاشته مطلق‌العنان شد ودرخلال این احوال‌ملك‌ناصرکه حاکم کرك بود بجانب دمشق‌لشکر کشید وآن بلده را مفتوح‌گردانیدآنگاه سپاه شام را فراهم‌آورده بطرف مصر نهضت کرد وامراء مصراورا استقبال نموده درمنزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهـزام بجانب مصریان افتاده‌شامیان‌بقاهره معزیه درآمدند وخطبه بنام ناصرخواندندوعزالدین وقطایا باسیصد سوار جرار ازغلامان صالحیه بطرف شام‌گریخته در اثناء راه بطایفهٔ ازلشکرملك ناصرکه خزانه وطبل وعلم اورا همراه داشتند بازخوردند و بضرب تیغ و تیرایشانرا منهزم‌گردانیده شمس‌الدین لؤلؤ راکه نایب ناصر بود اسیر گـرفته وبسان گوسفند ذبح کرده طبل‌ملك‌ناصررادرهم شکستند وخزانهٔ اورا بیادنهب وتاراج بردادند وتاغزه رانده ولد سلطان صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب وملك‌اشرف موسی‌بن عادل‌که حاکم حمص بود وملك‌صالح اسمعیل‌بن عادل‌راکه‌شمهٔ ازحال اوسبق ذکریافت بازمرهٔ

ازامرا اسیر کرده همه‌را ازمیان برداشتند وچون این اخبارمحنت‌آثار بسمع ملك ناصر رسید درمصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی ازولایات شام شتافت واین وقایع درسنهٔ ثمان واربعین وستمائه سمت صدور پذیرفت ودرسنهٔ تسع واربعین وستمائه طواشی که ازقبل ملك ناصر داود والی کرك بود ملك‌مغیث عمروبن‌ملك‌عادل بن ملك‌کامل را ازمحبس بیرون‌آورده بپادشاهی برداشت وحقوق نعمت ولی‌نعمت را نابوده انگاشت و درسنهٔ احدی وخمسین وستمائه ملك صالح صلاح‌الدین بن ملك ظاهرغازی بن ملك ناصر بن صلاح الدین یوسف ابن‌ایوب وفات یافت ودرسنهٔ اثنین وخمسین وستمائه امرا واعیان مصرعزالدین ترکمان که مملوك ملك‌صالح ایوب بود بسلطنت برداشته اورا ملك معزلقب‌دادند وازآن‌تاریخ بازپادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب ازآندیار صفت انقطـاع پذیرفت وچون عزالدین وغلامانی که بعدازوی درمصر برسریرعزت و حکومت نشستند باسلاطین چنگیزخانی معاصر بودند ودایم‌الاوقات باهلاکوخان واولاد اومقاتله ومحاربه مینمودند ذکر ایشان درجزو دوم ازمجلد ثالث مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اماملك ناصرداود بن‌معظم بن‌عادل که‌ازوهم‌عزالدین‌هرروزدریکمنزل‌بسر میبرد درسنهٔ‌ست‌وخمسین وستمائه عالم‌را بدرود کرد واوطبعی نقاد وذهنی وقاد داشت ومدتی بتحصیل علوم‌اشتغال نمود وازمؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود شعر درکمال جودت میگفت وجواهر معانی بدیهه‌بالماس افکار میسفت وملك‌مغیث عمروبن عادل بعدازآن که چندسال‌درکرك بحکومت‌گذرانید فی‌سنهٔ اثنی وتسعین وستمائه لشکری ازمصربه تسخیرآن بلده‌مامور گشت وملك مغیث درشهرتحصن‌نموده بعدازامتداد ایام محاصره‌کارش باضطرارانجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصرشتافت وبخبه هلاك‌شد وپس ازوی‌هیچکس رااز آل ایوب سلطنت‌میسر نگردید ودست‌تقدیرمالك‌الملك‌علی‌الاطلاق عظم‌سلطانه‌بساط‌حکومت آنطبقه‌را درنوردید یفعل‌الله مایشاء ویحکم‌مایرید

ذکرشرفاء حرمین شریفین زادهماالله شرفا

اول‌کسی از سادات صاحب سعادات‌که درمکه فایض البرکات رایات عمارت بر افراشت ابومحمد حسن‌بن زیدبن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب بود رضی‌الله عنهم وآنجناب ازقبل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امرقیام نمود چنانچه درضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی‌مذکورشد ودرزمان مأمون‌عبدالله بن حسن‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن امیرالمؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود درتحفة الملکیة مسطور است‌که درآن اوان که العزیزبالله اسمعیلی درمصر برمسند عزت تمکن داشت شخصی راکه موسوم به‌بیکجور

بود والی مکه گردانید وابومحمد(۱)جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله ابن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده بیکجور رابقتل آورد ومدت بیست و دوسال درآن بلده فاخره باقبال گذرانید وبعد ازفوتش ولد اوعیسی حاکم گردید ابوالفتوح حسن بن جعفر پس ازانتقال برادر افسرایالت برسر نهاد واوبصفت شجاعت وسخاوت وفصاحت بیان وطلاقت لسان موصوف بود وابوالقاسم مغربی که درسلك اعیان ووزراء اسمعیلیان انتظام داشت باآل جراح که از جمله امراء شام بودند قرارداد که ابوالفتوح رابخلافت نصب کنند ودرزمان الحاکم بامرالله آنجناب را ازمکه بدانولایت برد وامیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و اینخبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید وابواب خزاین راگشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تاازسرهوا خواهی ابوالفتوح درگذشتند وآنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه باز گشت وچون دست قضاسجل عمراورادرنوشت پسرش تاج المعالی والی شدودرسنهٔ اربع وستین واربعمائه وفات یافت آنگاه حمزة بن دهاش بن داود بن عبدالرحمن بن عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی برمکه مستولی گشت ومدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله نایرهٔ خلاف وجدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده برمحمد بن جعفر بن ابی هاشم بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس ازانتقال محمد بملك سرمد ولدش ابوفلیته قاسم حاکم شد وچون قاسم نیزحیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام گشت وبعدازاولواء دولت پسرش هاشم بن فلیته سمت استعلا پذیرفت وچون اونیزراه سفرآخرت پیش گرفت ولدش قاسم زمام حکومت بدست آورد وپس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد وداود بن عیسی بعداز فوت پدر افسر اقبال برسرنهاد وفوتش بروایت امام یافعی درسنهٔ تسع وثمانین وخمسمائه دست داد ومنصور بن داود بعداز انتقال پدر چندگاه حاکم بود ودرایام دولت اوفی سنه سبع وتسعین وخمسمائه قتادة بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمة بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیهٔ جهانبانی خروج نمود وزمام ایالت مکه رابدست آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعداز فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح برسایر امثال و اقران تکفل امر ایالت رحجان یافت ودرزمان حکومت اومسعود بن کامل بن ایوب بخیال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح درمقام مدافعه آمده اورا بدان بلده راه نداد وابوسعید حسن بن علی بن قتاده بعداز

(۱) هویدا باد که ابومحمد جعفر بن محمد فی سنه سبعین وثلاثمائه وفات یافته و وفات محمد بن جعفر فی سنه سبع وثمانین واربعمائه اتفاق افتاد درمجالس المؤمنین بنظر احقر رسیده که بعدازفوت قطب الدین عیسی امیرمکثر بن عیسی بجای پدرنشست وفی سنه احدی وسبعین وخمسمائه ازلشکرمستضی عباسی بگریخت و برادرش داود بن عیسی بجایش منصوب شد حرره محمدتقی التستری

فوت عم بمساعدت طالع سعدحاکم گشت وچون او نیز در گذشت پسرش نجم‌الدین‌محمد پای برمسند اقبال نهاد واورا حق سبحانه وتعالی سی پسرداد از آنجمله ابوالغیث قایم‌مقام پدر بود وچون اوبدست قاید موت گرفتارشد برادرش حمیصه لواء امارت برافراشت و بامالك ناصر که سلطان مصر بود درمقام خلاف آمده سلطان رقم عـزل برصحیفهٔ حـال حمیضه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید وحمیصه ازمکه بیـرون رفته یکی از لشکریان سلطان اورا در بریه درخواب یافت و بدرجهٔ شهـادت رسانید وسلطان ازین امروقوف یافته بقتل آنشخص حکم فرمود اسدالدین رمیثة بن نجم‌الدین پس ازفوت برادر حاکم مکه گشت وچون‌اودر گذشت میان اولادش احمد وعجلان ومبارك وغیرهم‌چندگاه مواد خلاف ونزاع درهیجان بود عاقبت عجلان براخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و درایام حیات آن منصبرا بولد خود احمد تفویض کرد و احمدبن عجلان بعلوشان از امثال و اقران امتیاز داشت وبعد ازفوت وی درمیان اعمـامش مدتی نایرهٔ نزاع مشتعل بود بدرالدین حسن‌بن عجلان بعدازاتفاق اکثراقربا برخلافتش قایم مقـام پدرشد وبرادر زاده‌اش رمیثة بن محمدبن عجلان باظهار شعار خلافتش تعجیل کرد ومآل حال عم وبرادرزاده‌واحوال سایر شرفاء مکه از کتبی که دروقت تحریر این‌وقایع‌درنظر بود بوضوح نپیوست‌بنابر آن‌مرقوم نگشت وآنچه ازالسنه وافواه مسافران آگاه استماع می‌افتدآنست که تاغایت ایالت‌آن بقعه متبرکه متعلق بسادات حسنی است امـا درخطبه اول نام سلطان مصرمذکور میگردد و درتحفة الملکیه مسطور است که درایـام دولت سلطان محمد خدا بنده ابوسلیمان شهاب الدین احمدبن رمیثه نزد سلطان محمدآمد و منظور نظر اعتبار گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض‌یافت ومحمل سلطان را پیش ازپادشاه مصربعرفات برد وتنگجاتی که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون ازآن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت‌کرد وآنسید عالیشان دراوقات حیات سلطان کماینبغی بدان امر اشتغال داشت وبعد ازفوت سلطان محمدبحله رفت وآن‌بلده را منحکم‌گردانید وامیرشیخ حسن ایلکانی درزمانی که‌دربغداد برمسند جهانبانی نشست بحیلهٔ کـه داشت‌آنجناب راگرفته بعزشهادت رسانید و ازسید شهاب‌الدین احمد دوپسرماند احمد ومحمود احمدعقب نداشت ومحمود ولدی داشت‌محمد نام وسید محمد درسنه ثمان وثمانمائه وفات یافت دروقتیکه زوجه‌اش حامله بود وازآن عفیفه پسری تولد نمود موسوم‌بمحمودشد اماشرفاء مدینه طیبه ازنسل ابوالقاسم‌طاهر بن یحیی‌السابربن حسن بن‌جعفرالحجة بن عبیدالله‌الاعرج‌بن حسین‌الاصغر بن علی زین‌العابدین ابن حسین‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه السلام اند و اول‌کسی‌که ازایشان درآن بقعه عالیشان عمارت‌کرد ابواحمد قاسم‌بن عبدالله‌بن‌الطاهر بود وآنجناب درسنهٔ اربع ومائه زمام امارت بدست‌آورد و چون فوت شد ولدش ابوهاشم قایم مقام‌گشت و ابوهاشم بصفت‌فضل ولطف طبع‌اتصاف داشت واشعار فصاحت شعار برصحیفه روزگارمینگاشت وبعد ازوپسرش ابوعماره حمزه که بمهناملقب است فرمانفرماشد وبنابرآنکه از احوال

خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی‌شود و بمجرد تعداد اسامی جماعتی که درآن بلدهٔ طیبه قدم برمسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالك ومهنا پسران حسین بن مهنا داود بن حسن بن ابوهاشم داود حسن بن طاهر بن مسلم بن عبدالله بن طاهر که درسنه ماتین وفات یافت حسین محیط ولد احمد بن حسین بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود وهفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله وقاسم اولاد مهناء الاعرج ولدحسین بن حمزة المهنا هاشم وحماد پسران قاسم بن مهناء الاعرج واولاد هاشم را مورخان هواشمیه خوانند وذریهٔ حماد را حمادیه واز هواشمیه شنجة بن هاشم وابوسید وحماد وعیسی الحرون ومنیف اولاد شنجه و منصور بن حماد بن شنجه و عطیة بن منصور بن محمد بن عطیه درمدینه طیبه نایب واهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند وازحمادیه ابوفلتیه قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و یعمر وحماد و ثابت بن یعمر و هیبة بن حماد بن منصور بن حماد بن شنجه و پسرش سازع بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آنخطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت والعلم عندالله تعالی

ذکر مبادی احوال سلاطین غور

مورخان سخندان درتحقیق احوال ملوك غورچنین غور کرده اند که درآن اوقات که فریدون درمیدان سرافرازی برضحاك تازی غالب گشت جمعی ازاولاد ضحاك طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند وازدست برد سپاه فریدون محفوظ ومصون مانند بعدازجست وجوی وتك وپوی بجبال غور رسیدند ودرآن موضع قلاع حصین متین ساختند وچندگاه باستظهارآن رایت مقاومت بالشکر فریدون افراختند آخرالامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاك خراج برگردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند ودرآنولایت ذریهٔ ضحاك یکی بعداز دیگری برمسند ایالت می نشست تانوبت بسوری رسید وسوری باسلطان محمود غزنوی معاصر بود ودر وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتارشد و کشته گردید و نبیرهٔ اواز بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه اواز نور توحید روشنی نداشت دریکی از بتخانهای آن مملکت متوطن شد واورا پسری بودسام نام وسام بعدازفوت پدردرسلك اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد ودراواخرایام حیات بااهل وعیال درکشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیراز حسین بن سام تمام اصحاب سفینه‌را غریق گرداب فنا گردانید وحسین بعدازسه شبانه‌روز که برزبرتخته پارهٔ رفیق ببری بود بساحل نجات رسید بشهردررفت وبردکانچه بختفه چون شب درآمد عسسی اورا دزد پنداشته بزندان برد وهفت سال درآن محبس مانده بعدازآن حاکم شهررا مرضی عارض شد وباطلاق زندانیان فرمان فرمود وحسین روی

بجانب غزنین آورده در اثناء راه بجمعی از قطاع الطریق بازخورد ودزدان اورا جوانی بلندبالای تنومند یافتند اسب وصلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقـا در آنشب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسروقت آنجماعت رسیده همه را اسیر ساخته و ودست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند وازموقف غضب سلطان حکم بقتل دزدان صادر شد و دروقتی که جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او بر آمده گفت الهی میدانم که برتوغلط روا نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم واین سخن مؤثر افتاد جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانیدآنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه بروی ترحم فرمود واورا حاجب خویش ساخت وچون سلطان مسعودبن ابراهیم درغزنین برسریرجهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غورسرافراز ساخت وبعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالك غزنین گشته بود درمقام مخالفت آمدند وچند نوبت بین الجانبین جنك روی نموده در کرت اخیر پسران حسین علاءالدین وسام وسوری بهرام شاه را ازغزنین بجانب هندوستان گریزانیدند وسوری در دارالملك محمودسبکتکین برمسند حکومت بر آمد وعلاءالدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند در اثناء راه سام بعلت سرسام درگذشت وعلاءالدین درحکومت غور مستقل گشت ومورخان از غوریان اول کسی را که درسلك سلاطین شمرده اند علاءالدین است وملوك غورپنج نفر بودند ومدت شصت وچهارسال سلطنت نمودند

ذکر پادشاهی علاءالدین بن حسین

زمره ای ازمورخان گفته اند که نام علاءالدین حسین است وطایفه ای بر آن رفته اند که اورا حسن نام بوده وجدش نیزحسن نام داشته نه سام وفرقهٔ اول این بیت اورا باستشهاد آورده اند که **بیت** گرغزنین را زبیخ وبن برنکنم ✿ من خود نه حسین بن حسین حسنم وطبقه ثانیه که نامش راحسن عقیده کرده اند بیت مذکوررا چنین خوانده اند که **مصراع** من خود نه حسن ابن حسین حسنم وجمعی که نام جدش راسام پنداشته گفته اند که علاء الدین درغور صاحب تاج وسریر گشت وبعد از آن باندك زمانی درزمستان که بواسطه کثرت برف و باران خروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرامشاه از هندوستان باسپاه فراوان و فیلان گردون توان بغزنین شتافت و میان او وسوری قتال واقع شده بهرامشاه غالب آمد وسوری را اسیر کرده برگاوی نشاند وگرد غزنین برآورده بقتل رساند وچون اینخبر بعلاءالدین رسید باسپاه موفور ازشجعان غور بعزم انتقام درحرکت آمد وروایتی آنکه قبل ازوصول علاءالدین بغزنین بهرامشاه مرده بود وقول اصح آنکه بین الجانبین چندکرت مقاتله روی نمود وآخر الامر علاء الدین ظفر یافت وعلی کلاالتقدیرین چون علاءالدین بغزنین درآمد بقتل و غارت وکندن و سوختن عمارت فرمان داد وغوریان هفت شبانه روز درغزنین آتش بیداد برافروخته هرکس از

توابع غزنویه رایافتند بکشتند وعمارات آن پادشاهان نافذ فرمان را بسوختند وقبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود شکافته آتش درایشان زدند بنابراین جهة علاءالدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاءالدین جهان‌سوز از لوازم انتقام فراغت یافت بساط عشرت ممهدساخته بایوان بزم شتافت ودرشب هشتم اقداح باده بیغش ازکف ساقیان مهوش درکشید واین چندبیت که ثبت میشود در سلك نظم منتظم گردانید **غزل** جهان‌داند که من شاه جهانم ٭ چراغ دودهٔ عباسیانم علاءالدین حسین بن حسینم ٭ که دایم باد ملك خاندانم‌چو بر گلگون‌دولت برنشینم ٭ یکی باشدزمین وآسمانم همه‌عالم‌بگردم چون سکندر ٭ بهر شهری دگرشاهی نشانم درآن بودم که ازاوباش غزنین ٭ چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند وطفلان ٭ شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان ٭ که بادا جانشان پیوند جانم وبعد ازآن سپاه را ازقتل وغارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید وجهة برادران خودسام وسوری تعزیت داشته‌عنان عزیمت‌بصوب غور معطوف گردانیدآنگاه لواء نخوت‌وغرور برافراخت وباعلی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجررا پیش نهاد همت ساخت وچنانچه درضمن وقایع‌سلجوقیان مذکورشدوسلطان سنجر درصحرای هراة رودبالایشان قتال کرد وعلاءالدین حسین گرفتار گشته مقید گردید وچون روزی چند درمحبس اوقات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف دارد بنابرآن رقم عفو برجراید جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانیده روزی طبقی مملواز لآلی شاه واربوی بخشید وعلاء الدین بدیهة این رباعی نظم نموده بعرض رسانید **رباعی** بگرفت ونکشت شهٔ مرا درصف کین ٭ با آنکه بُوَدَم کشتنی ازروی‌یقین وانکه‌بطبق میدهدم‌درثمین ٭ بخشایش‌وبخششم‌چنان گردوچنین ودرمجلس دیگرچشم علاءالدین برخالی که سلطان سنجر بر کف پای‌خود داشت افتاد بعداز استجازه آن را ببوسید واین رباعی درسلك نظم کشید **رباعی** ایخاك سم مرکب‌تو افسر من ٭ وی حلقهٔ بندگی توزیورمن تاخال کف پـای تورا بوسه زدم ٭ اقبال همی بوسه زند برسرمن آنگاه سلطان سنجرعلاءالدین جهان سوزرا طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که‌درآن اوان که علاءالدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسرمیبرد اشراف واعیان‌غور برادر زادهٔ علاءالدین ملك ناصرالدین محمد را برتخت حکومت نشاندند وجمعی ازاوباش مفسد واشرار متمرد درهیجان غبار فتنه وفساد جسارت نموده خزاین جهان سوزرا ببهانهٔ‌علوفه وانعام ازناصرالدین‌ستاندند وچون علاءالدین ازسلطان سنجر منشور سلطنت غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت وخبروصول اوبمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی ازامرا واعیان ازاطاعت ناصرالدین پشیمان شده کنیزکان حرم سرای علاء الدین راکه بتحت تصرف ناصرالدین

درآمده بودند بفریفتند تادرشبی که ناصرالدین بربستراستراحت بخواب رفته بودبالشی بردهانش نهادند واطراف وجوانب آن را بقوت فروگرفتند تانفش انقطاع یافت وبعد ازآنکه علاءالدین بفیروزکوه که دارالملك او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید وبلاد بامیان وزمین داور وبست و تولك وساخر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه غرجستان گشته باابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آنولایت بود صلح کرد و دختراوخورملك را بحباله نکاح درآورد وچون ازآن سفر مراجعت فرمود داعی حق را لبیك اجابت گفته درسنه احدی وخمسین وخمسمائه بملك آخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بروایت روضة الصفاشش سال است وازسیاق کلام طبقات ناصری خلاف اینمعنی مستفادمیشود والعلم عندالله تعالی

ذکرملك سیف الدین محمدبن علاء الدین جهان سوز

جمهور اعیان واشراف غور بعدازعلاءالدین پسرش سیف الدین را مالك تاج و نگین ساختند ودست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات افراختند وملك سیف الدین بحسن صورت وسیرت موصوف بود وبارعیت درکمال عدالت سلوك مینمود و درتقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت وازغایت سخاوت حاصل بحروکان رانابوده می انگاشت باهمه کس طریقهٔ احسان بجای می آورد ودراسترضاء خواطر دور ونزدیك اهتمام می کرد وازجملهٔ اطوار پسندیدهٔ او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث الدین ومعزالدین راکه پدرش بیجهة حبس فرموده بود ازقید غم نجات داد وآن دوبرادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف برروی روزگار ایشان بگشاد امازمان سلطنت ملك سیف الدین زود بنهایت انجامید ودروقتی که بجنك حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه درآن اوان که علاءالدین جهان سوز دردست سلطان سنجراسیر بودملك ناصرالدین محمد که داعیه سلطنت نمود سوار حرم ملك سیف الدین محمدرا غصب کرده بدرمش که درسلك سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود وچون ملك سیف الدین مالك تاج ونگین شدآندست برنجن را دردست درمش دیده اورا بقتل رسانید وبرادر درمش ابوالعباس کینهٔ سیف الدین را درسینه جای داده در روزیکه ملك سیف الدین دربرابر غزان صف قتال می افراشت نیزه برپهلویش زد وملك ازاسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند وغزی بسروقت ملك سیف الدین رسیده اورا نشناخت وکمر پادشاهانه برمیانش دیده دست درکمرملك زد وخواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد وچون بندکمر دیرتر باز شد غز کاردی برکمر بند او نهاده خواست که آن را ببرد وآن کارد برشکم ملك سیف الدین خورده بآن زخم درگذشت مدت سلطنتش یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام

پادشاه عالی مقام وخسروجمشید احتشام غیاث‌الدین محمدبن سام ازسایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت وازدیاد موجبات عظمت امتیازداشت وباوجود بسطت مملکت واشتغال بلوازم امرسلطنت همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعـات و عبادات میگماشت درتقویت ارکان شریعت غرا ازخود بتقصیرراضی نمیگردید و درتمشیت مهـام ملت بیضا مراسم سعی واجتهاد بتقدیم میرسانید ازعدل شاملش عامهٔ رعایا بل‌کافهٔ برایا درمهاد امن وامان‌آسوده بودند وازجودکاملش اصحاب فضل وکمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند وسلطان غیاث‌الدین محمدبن سام قبل ازتکفل مهـام فرق انام ملقب بشمس‌الدین بود وبعد از شهادت ملك سیف‌الدین درولایت غور نافذ فرمان شده باندك زمانی بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی‌الواقع مهبط انواع فیوض وبرکاتست ازجملهٔ ابنیهٔ رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است وسلطان غیاث‌الدین درشهور سنهٔ تسع‌وتسعین‌وخمسمائه دردارالسلطنه هراة درگذشت‌وبگنبدی که دربقعه مذکوره بهمین‌معنی ساخته بودمدفون گشت زمان حیاتش شصت‌سال بود ومدت سلطنتش‌چهل‌وسه‌سال

گفتـار دربیان بعضی از وقایـع ایام سلطنت سلطان غیاث‌الدین و ذکر کیفیت جهانگیری‌آن پادشاه عدالت‌آئین

مورخان فضیلت اقتباس‌آورده اندکه چون ابوالعباس ملك سیف‌الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف واعیان‌آنولایت سلطان غیاث‌الدین را برتخت سلطنت نشاندو باستقلال‌درسرانجام‌امورملك ومال‌دخل نموده‌ازسلطان‌چندان‌حسابی برنمی داشت بنابرآن‌آن پادشاه عالیشان همت بردفع اومقصور گردانید ویکی ازغلامان ترك راگفت‌که چون فردا ابوالعباس پیش ماآید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست برسر نهد توگردنش را ازبار سرسبك‌گردان ودرروز دیگر چون ابوالعباس درغایت غفلت وغرور بپایهٔ سریرسلطنت مصررسید سلطان اورابسخن مشغول داشته درآن اثناسلطان شهاب‌الدین غوری دست برسرنهاد وفی‌الحال‌آن‌ترك بیکضرب شمشیرسرش را ازبدن دورانداخت بعدازآن سلطان غیاث‌الدین محمد درولایت غوربنفاذ فرمان اتصاف یافت وچون اینخبر بعمش ملك فخرالدین مسعودکه حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمدادکرده قصد نمودکه مملکت غوررا ازتصرف برادر زاده بیرون‌آورد وآن دوسردار ازموضع خویش بجانب غور درحرکت‌آمده ملك فخرالدین مسعود نیز ازعقب متوجه‌گشت وسلطان‌لشکری بمقابله ومقاتلهٔ ایشان نامزدکرده لشکرغوربظفر ونصرت اختصاص یافتند وسرپسرقماج که حاکم بلخ بود نزدسلطان غیاث‌الدین‌آوردند

وسلطان آن سررا باستقبال فخرالدین مسعود فرستاد وملك ازیورش خود پشیمان شدو عزم مراجعت فرمود درآن اثنا افواج سپاه غور دررسیده ملك‌را احاطه کردندومتعاقب سلطان غیاث‌الدین بابرادر خود سلطان شهاب‌الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار راگرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید وگفت خداوند را بلشکرگاه بایدآمد وفخرالدین طوعاً اوکرهاً بمعسکر برادر زاده رفته سلطان غیاث الدین اورا برتخت سلطنت نشاند ودست برکمر زده درجرگه نوکران بایستاد وملك فخرالدین ازغایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت واز تخت برخواست وبرزبان آورد که شما با من تمسخر می‌کنید وسلطان غیاث‌الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یکمنزل مشایعت فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیروزمین داوررا مسخرساخت آنگاه بباد غیس شتافته رایت استیلا درآن جلگاه برافراخت ودرشهورسنهٔ تسع وستین وخمسمائه غزنین رابتحت تصرف درآورده حکومت آن ولایت را ببرادرخود سلطان شهاب‌الدین مسلم داشت ودرسنهٔ احدی وسبعین وخمس مائه بالشکربسیارعلم توجه بجانب دارالملك هراة برافراشت بهاءالدین طغرل که یکی ازغلامان سنجری بود ودرآن وقت درهراة حکومت مینمود دانست که باسلطان غیاث الدین بمقاتله نمی‌تواندکرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته درسنهٔ ثلث وسبعین وخمسمائه فوشنج را نیزفتح نمود وبرین قیاس اساس دولت سلطان غیاث‌الدین روزبروزمرتفع تربود تادرسنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه لشکربشادباخ نیشابور کشید وحاکم آنخطه علیشاه‌بن تکش خان درشهرمتحصن گردید وسلطان غیاث‌الدین بحسب اتفاق دربرابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده بابعضی ازنزدیکان گفت که ازین برج بسنك منجنیق رخنه میتوان کرد و ازاثر دولت او فی‌الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود فرودآمده شهر مسخرگشت در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث‌الدین بنیشابور درآمد علیشاه‌بن تکش خان رادست بسته پیش اوآوردند ودایه‌سلطان این معنی‌را ملاحظه نموده اورا فرمود تااشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند واورا درپهلوی خود برتخت نشانده دربارهٔ وی اصناف و الطاف مبذول داشت ورخصت داد که بخوارزم رود وسلطان غیاث‌الدین ضیاءالدین‌نامی را ازخواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمروکشید وآن دوبلده را نیزمسخرگردانید وچون فرمان سلطان غیاث‌الدین درتمامت مملکت‌خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی‌سنهٔ تسع وخمسمائه بحکم پادشاهی که ملك او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت **نظم** دو در دارد این باغ آراسته ✿ درو پند از هردو برخواسته درای ازدر باغ وبنگر تمام ✿ زدیگر در باغ بیرون خرام از جمله شعرا مبارکشاه غوری که مدخل منظوم درعلم نجوم از جملهٔ نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث‌الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود وشمس‌الملك

عبدالجبار گیلانی و ظهیرالملك عبدالله سنجری در سلك وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت میگماشتند

ذکر سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام

برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلك بنات بدرالدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معزالدین لقب یافت ودر شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه بنیابت برادر برسریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه لشگر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و بلاد وقلاع میگرفت تادهلی را که دارالملك آنولایاتست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبك نام داشت درآن مملکت قائم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بمیان طوس وسرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را براقرباء خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزادهٔ خویش ملك ضیاءالدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و زمام ایالت بست و فراه واسفزار را درکف کفایت سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را بخواهر زادهٔ خود ناصرالدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنودآن حدود رافراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه یاغزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که برهمکنان روشنست که غبار وحشت و نقار نخست از آن جانب ارتفاع یافته لاجرم برطبق کلمه البادی اظلم آنجناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشگر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در آن اثناء شنود که طایفهٔ از ساکنان کوه جود سالك طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان رااهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید ودر وقت مراجعت بمنزل دمنك بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده شهادت یافت **نظم** شهادت ملك بحرو بر معزالدین ✡ کز ابتداء جهان مثل او نیامد یك ✡ سیوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو ✡ فتاده دره غزنین بمنزل دمنك و شمس الملك عبدالجبار گیلانی و مؤیدالملك محمدبن عبدالله سنجری بوزارت سلطان معزالدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی برروی ملازمان استان سلطنت وجهانبانی میگشودند

ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

چون خبر شهادت سلطان شهاب‌الدین بمملکت غور رسید امراء اعیان سر بر خط فرمان برادر زاده‌اش سلطان محمود نهادند واو بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج‌الدین یلدزووالی دهلی قطب‌الدین ایبك رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیادکردند وسلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدرو برادرخودرامرعی داشته‌عمارت مسجد جامع هراة راکه ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت اوعلیشاه‌بن تکش از برادر خودسطلان‌محمد خوارزم شاه گریخته بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهد نامه راکه‌سلطان‌شهاب‌الدین پیش‌او فرستاده بود مبنی برآنکه بادوست او دوست و بادشمن او دشمن بـاشد نزد سلطان‌محمود ارسال‌کرد وپیغام دادکه علیشاه باوجود نسبت اخوت دشمن منست‌بایدکه بموجب این معاهده اورا مقیدگردانیدبنابرآن سلطان غیاث‌الدین محمود علیشاه‌رابند کرد و طایفهٔ از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودندبسلطان محمودپیغام نمودندکه علی‌شاه وماکه اتباع‌اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم وآزار زینهاری در مذهب اهل‌مروت جایز نیست‌اگر پادشاه علیشاه‌رامطلق العنان نگرداند از ماامری صدورخواهد یافت‌که تدارك پذیر نباشدوچون ارادهٔ ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان دروی‌تأثیر ننمود و آنقوم موضع‌خواب اورا معلوم کرده در شب سه شنبه سیوم ماه صفر سنهٔ سبع و ستمائه بسان دزدان ببام قصر سلطان بر آمدند و اوراکشته باز گشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث‌الدین محمود راکشته یافته نخست اورا درهمان قصردفن‌کردند و بعدازآن‌جسدش را بهراة برده درکازرگاه‌مدفون ساختند در روضة‌الصفا مسطور است‌که بعد ازشهادت غیاث‌الدین محمود امراء غور وسرهنگان ترك باتفاق پسر بزرگترش بهاءالدین سام‌را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودندکه قتل سلطان محمود ایشان را نفعی نرسانید تدبیری اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشانـده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازندو هم ازمیان‌ایشان شخصی امراء غور را برین حادثه اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجعان را فرستادند تاآن صنادیق را بردر دروازه بگرفتند واز اصحاب غدر چهل و پنج تن بدست افتاده هریك‌بنوعی بقتل‌رسیدندوچون‌سه‌ماه‌ازحکومت‌سام‌بگذشت اتسز بن علاءالدین جهان‌سوز که ملازمت خوارزم شاه مینمود از خوارزم با لشگری جویان رزم متوجه فیروزه‌کوه گشت و غوریان بنابر جذب خواطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون‌آوردندو اطراف شهر را مضبوط کردند اماهیچ فایدهٔ برآن ترتب نیافت و در جمعه منتصف

جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزه کوه را بگرفتند و بهاءالدین سام با برادر و مادر تابوت پدر را همراه گرفته جانب هراة روان شدو علیشاه روی براه غزنین نهادو داروغه هراةسام و برادرش را بخوارزم فرستاد و آن دو ملك زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما اتسز بن علاءالدین جهان سوز مدت چهار سال ازقبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزه کوه حاکم بود و دراواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز نایرهٔ خلاف اشتعال یافته مهم بجنك و جدال سرایت کرد واتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید

ذکر ملوك باميان

اول این طبقه ملك فخرالدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی

ملك شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته در بارهٔ او الطاف میفرمود

بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت برسر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتاخرین امام فخرالدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلك تحریر کشید و بهاءالدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاءالدین سام معاصر بود واو در بامیان بمواعظ خلایق مشغولی مینمود و برسر منبر زبان بتوصیف بهاءالدین سام میگشود

ملك جلال الدین علی بن بهاءالدین سام پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر بود بیك ناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بی خبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمرو شرا مضبوط گردانید

ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی فایض شدند

ارباب اخبار آورده اند که سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترك و تربیت کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنا بر آنکه اورا بغیر از یك دختر فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر

گشتندی سلطان جوابداد که اگر چه پادشاهان را چند فرزند معدودمی باشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از فوت من ممالك را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که برلفظ مبارك آن پادشاه عالی جاه گذشته بود و یکی از جملهٔ غلامان سلطان شهاب‌الدین که مالك تاج و نگین گشت تاج‌الدین یلدز است وسلطان شهاب الدین اورا در صغرسن خرید و چون آثار اقبال از ناصیهٔ احوال اولایح گردیدحکومت بلاد کرمان وشیروان که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان شهاب‌الدین ورسیدن نعش اوبغزنین علاءالدین محمد و جلال‌الدین علی ابناءسلطان بهاءالدین سام بنابر استدعاءامراء واعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معزالدین را متصرف شده علاءالدین محمد که برادر بزرگتر بود برتخت سلطنت سلطان محمد صعود نمودو متروکات سلطان شهاب‌الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکوراست که جلال‌الدین علی دویست و پنجاه شتر زر وجوهر و اوانی مرصعه و دیگر نفایس متنوعه بار کرده بیامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت ملک علاءالدین محمد درگذشت مؤیدالملک وزیر باتفاق طایفهٔ از امراء ترك بمتابعت ملك علاءالدین داده عریضه نزد تاج‌الدین یلدز فرستادند واظهار اطاعت وانقیاد کرده استدعاء حضور نمودند و یلدز باسپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملك علاءالدین محمد اورا استقبال فرمود وبعد ازوقوع قتال باطایفهٔ ازامرا و اقربا گرفتار شد وتاج الدین طریق مروت مسلوك داشته تمامی آنجماعت را اجازت داده تابیامیان رفتند وبغزنین درآمده مالك تاج ونگین گشت وچون علاءالدین محمد دربامیان ببرادر پیوست ملك جلال الدین علی باجمعی کثیر از شیران بیشهٔ یکدلی عزم رزم یلدز جزم کرده روی بغزنین آورد و تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت وجلال‌الدین علی کرت دیگر سلطنت دارالملك محمود سبکتکین را بعلاءالدین محمدگذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت وعلاءالدین طایفهٔ ازامراء غوررا باستیصال تاج‌الدین مأمور گردانیده یلدزیکی ازارکان‌دولت خود را باستیصال‌فرستاد وایلغار کرده بیکناگاه بسروقت غوریان رسید وجمعی کثیر از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود بابقیه لشکرظفرقرین بظاهرغزنین شتافت وعلاءالدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعدازآن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشت وتاج الدین یلدز سرراه بروی گرفت وجلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی ازلشکریان یلدز افتاد ویلدز اورا بپای حصار غزنین برده علاءالدین‌چون حال برآن منوال دید امان طلبیده بیرون‌آمد وتاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخرالامر رخصت داد تابیامیان رفتندآنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملك ومال‌شده طریقهٔ عدل وانصاف پیش گرفت وپس ازچندگاه میان‌او وحاکم دهلی قطب‌الدین ایبك در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر برپرچم علم قطب‌الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت وایبك مدت چهل روز

درغزنین بعیش وطرب گذرانیده ازراه سنك سوراخ بهندوستان بازگشت وماهچهٔ رایت یلدز بار دیگر از افق دارالملك غزنین طالع شده بتدارك اختلال احوال ملك و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشید ومیان او وملك سیستان تاج الدین حرب صلح بوقوع انجامید ویلدز بجانب غزنین مراجعت کرده دراثناء راه ملك نصیرالدین حسین میرشکار سلوك طریق خلاف آشکارساخت وبین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملك نصیرالدین بطرف خوارزم گریخت وبعدازمدتی بغزنین بازآمده بدست نیاز دردامن لطف ومرحمت یلدز آویخت وتاج الدین رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ او کشید ومقارن آن حال سلطان محمد خوارزم شاه از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده مغافصة بحدود آن مملکت درآمد وتاج الدین ازمقاومت عاجز گشته ازراه سنك سوراخ متوجه هندوستان شد ودر آن سفر امراء ترك متفق شده نصیرالدین حسین را بامؤیدالملك وزیر بقتل رسانیدند وتاج الدین یلدز درسنه اثنی عشروستمائه درنواحی بهار باسلطان شمس الدین التمش که درآنوقت فرمانفرمای دهلی بود جنك صعب روی نمود وکوکب دولت یلدز بمغرب فنا غروب کرده گرفتار گشت وسلطان شمس الدین اورا بخطهٔ بداون ارسال داشت وآنجا روزحیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت سلطنت ملك یلدز نه‌سال بود واودو دختر داشت یکی بحبالهٔ نکاح قطب الدین ایبك بسرمیبرد ودیگری درسلك ازدواج ناصرالدین قباچه وقطب الدین ایبك دروقتی که درصغر سن بود تاجری اورا ازترکستان به‌نیشابور برده بقاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی فروخت و ایبك درخدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعدازآن بآموختن آداب فروسیت وتیراندازی اشتغال نموده درآن فن مهارت پیدا کرد آنگاه بازرگانی او را ازقاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت وسلطان ایبك را باوصاف نیك موصوف دیده متوجه تربیتش گشت ونخست اورا میرآخور ساخت وچون دهلی بحیز تسخیر شهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض نمود وایبك درهندوستان علم اقتدار افراخته درشهور سنهٔ تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه غزو بنارس بوداورا باعزالدین حسین خرمیل مقدمهٔ لشکر گردانید وایبك بیکناگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ وسنان او را منهزم ساخت ودر شهورسنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت وبررای آن ولایت نیزظفر یافت وبعد ازفوت شهاب الدین نیزدرکشورهند غزوات کرد و ازجانب مشرق تاحدودبارچین بتحت تصرف درآورد چنانچه سابقاً مسطورشد درزمان حکومت تاج الدین یلدز برغزنین نیزمستولی شد وچهل روزدرآن بلده بعیش و نشاط گذرانیده ازسرایالات آن درگذشت وسالماًغانماً بدهلی مراجعت نموده درشهورسنه‌سبع وستمائه‌درمیدان‌چوکان‌بازی ازاسب‌درافتادو نقدبقا بیادفنادادو سلطان‌قطب‌الدین‌درشجاعت وسخاوت ماننددستم وحاتم ضرب‌المثل بوده مدت بیست‌سال درهندوستان سلطنت نمود واز آن جمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند کتاب تاج‌المآثر در ذکر احوال و

آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد وچون دروقت تحریر این جزو آن کتاب درنظر این ذره احقر نبود درتفصیل آن حالات شروع ننمود

آرامشاه بن قطب الدین ایبك بعدازفوت پدر باتفاق امراء دهلی برتخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت اورا برمسند دولت آرامش میسر نشد و امراء آرامشاه را شایستهٔ سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند واورا بدهلی طلبیده پادشاه ساختند وممالك هند درآن ایام بچهار قسم انقسام یافت دارالملك دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچهه وملتان فرمان ناصرالدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت ولکهنوتی را ملوك خلج بحیطه ضبط درآوردند ولاهوروتوابع راگماشتگان تاج الدین یلدز تسخیر کردند

ملك ناصر الدین قباچه ایضاً درسلك ممالیك زرخرید سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست تمام وکیاست مالاکلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملك داری نیکومیدانست و بامر لشکر کشی ودشمن کشی کماینبغی قیام میتوانست واوبعد ازفوت سلطان شهاب الدین دراوچهه وملتان استقلال یافته بعضی ازقصبات سواحل سندنیز بتصرف اودرآمدودرسنهٔ احدی وعشرین وستمائه یکی ازامراء چنگیزخان باسپاه فراوان متوجه تسخیرملتان شد وچون ناصرالدین را تاب مقاومت آن لشکر نبود درشهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روزملتان رامحاصره کرده چون فتح میسر نشد لواء مراجعت افراختند ودرآخرسنهٔ ثلث وعشرین وستمائه ملکخان خلجی واتباع او بربلادسیستان مستولی شدند وملك ناصرالدین متوجه دفع شرآنجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت ملکخان بقتل رسیده سپاهش سرخویش گرفتند و راه گریز درپیش و چون آفتاب اقبال ملك ناصرالدین قباچه بسرحد زوال رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنهٔ اربع و عشرین وستمائه لشکرباوچهه کشید وناصرالدین فرار برقرار اختیار کرده بقلعهٔ بکهر شتافت و سلطان وزیرخود نظام الملك محمدبن ابی سعید را بمحاصرهٔ اوچهه تعیین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملك درروزسه شنبه ششم جمادی الاولی سنهٔ خمس عشرین وستمائه اوچهه رابصلح گرفته متوجه قلعه بکهرشد وناصر الدین ازآنجا نیزعزم گریز کرده درکشتی نشست وچون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحرفنا گردید مدت سلطنتش بیست ودوسال بود

ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوك خلج است

درطبقات ناصری مرقوم خامه سخنوری گشته که درزمان سلطان معزالدین ازخلج غور جوانی بود درغایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت وچون برپای ایستاده دستها فرومیگذاشت دستش ازسرزانو مقدار یکدست درمیگذشت واین شخص موسوم بود بمحمد بختیار واوبهوس اعتبار واختیار بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکرجهة غرابت منظرعلوفه اوراکمتر مقرر گردانید ومحمد بختیار ازغزنین

بدهلی شتافته دردیوان سلطان قطب‌الدین نیزمهمی نتوانست ساخت بنابرآن ازآنجا بطرف بداون خرامید وحاکم آنولایت هزبرالدین حسن اورا بنوکری قبول نموده برای سرانجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار درآندیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب وادوات طعن‌وضرب بهم رسانید وحدودآن‌ولایت را تاخته‌آثار شجاعت‌ومردانگی ظاهر گردانید وصیت شجاعت و سخاوت او برالسنه و افواه دایر گشته شمهٔ ازین‌معنی بعرض قطب‌الدین ایبك رسید وجهة اوتشریف وخلعت فرستاد ومحمد بختیار بآن‌التفات استظهار تمام پیدا کرده‌مملکت بهاررا ازصرصر تاراج مانند باغ وبستان درموسم‌خزان بی برك و بر گردانید وغنیمت بسیار بجنك‌آورده نزد قطب‌الدین ایبك برد وقطب‌الدین ایبك اورا برتبت تربیت سرافرازساخته درآن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمودکه امرا وارکان دولت را برحال محمد بختیار رشك‌آمده وقاصد جان اوگشته بعرض ایبك رسانیدندکه محمد بختیار داعیه داردکه درنظر پادشاه بافیل جنك کند وقطب‌الدین نخست ازهلاك محمد اندیشیده عاقبت بنابرمبالغهٔ مقربان بآن امرهمداستان شد وفرمود تافیل سفید را که مست گشته بود بمیدان‌آوردند ومحمد بختیار بجنك پیل‌توجه کرده چون‌نزدیك بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گرزی برخرطومش زد وفیل ازآن ضربت مضطرب شده روی بگریزآورد وقطب‌الدین بتجدیدهمت بررعایت‌محمدبختیار گماشته همدران مجلس‌ازنقد وملبوس آنمقدار باو بخشید که‌شرح‌آن‌برزبان‌قلم تیسیرپذیر نیست‌وفرمان فرمودکه‌هریك ازامرا فراخورحال دربارهٔ محمد بختیارلوازم انعام واحسان بجای‌آوردند ومحمدبختیار ازغایت علو همت هرچه درآنروز باو دادند برحاضران تقسیم نموده بلکه چیزی دیگر برآن اضافه فرمودوخلعت پادشاهانه‌پوشیده سرخ‌روی و دوست کام بمنزل‌خویش بازگشت و بعدازآن بشرقی‌ولایت بهارلشکر کشیدومملکت رای لکهمیر را (۱) مسخر گردانید

گفتار دربیان شمه‌ای ازمآل حال رای لکهمیر و در آوردن محمد بختیار مملکت او را درحیز تسخیر

مورخان دانش‌پذیر بخامهٔ پاکیزه‌تحریر برصحایف‌اوراق نگاشته‌اند که‌درهندوستان برشرقی ولایت بهارمملکتی است بغایت عریض و بسیط که دارالملك آنرا نوهب‌گویند ویکی ازملوك هند درآن سرزمین مالك تاج ونگین بود وآن ملك منکوحهٔ عاقله بافطنت داشت وآنعورت ازآن رای حامله‌گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون ازو فرزندی نماند امرا و ارکان دولت تاج پادشاهی را برشکمش نهاده بدستور معهود

(۱) صاحب تاریخ فرشته بجای رای لکهمیر راجه لکهمن نگاشته حرره محمد تقی التستری

مهام ملك را سرانجام می‌نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد منجمان و برهمنان‌را احضار فرمود وازساعت سعد ونحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای‌آورد وآنجماعت بعداز نظردرزایجهٔ طالع‌وقت بعرض رسانیدند که اگراین فرزند درین‌ساعت متولدشودظاهرا درشقاوت وادبار روزگار خواهدگذرانید واگرپس ازانقضاء دوساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد ومدتی مدید برمسند اقبال متمکن گردد و اوچون این سخن شنید فرمود تاهردو پایش را برهم بسته او را تاازمان دخول آنساعت سرنگون آویختند آنگاه بازکردند تاآن فرزندکه مشهور است برای لکهمیر در وجودآمد و همان لحظه آن ضعیفه وفات یافت چندقابله مشفقه متعهد تربیت رای لکهمیر گشتندوچون بسن رشد وتمیزرسید تمامی اشراف کمر بخدمتش بستند و اومدت هشتاد سال درکمال دولت‌واقبال اوقات گذرانیده هرگز برهیچکس تجویزظلم وجور نفرمود وچندان‌سخاوت داشت که انعامش ازیك لك کمتر نبود روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار ولکهنوتی رافتح نمودوذکر تهور ومردانگی اودرآن دیار اشتهار یافت جمعی‌ازحکما وبراهمه بخدمت رای لکهمیرشتافتند ومعروض داشتندکه مارا ازکتب سلف چنان‌معلوم شده که‌این‌مملکت‌درتحت‌تصرف‌اتراك درخواهدآمد وحالامحمدبختیار دربهارعلم‌اقتدار افراخته ویمکن که‌سال دیگر بدینجانب توجه نماید رای صواب آنست که رای‌باماموافقت فرماید تاازنودهیاکوچ کرده دربعضی ازقلاع سپهر ارتفاع متحصن شویم رای لکهمیر پرسیدکه شخصی راکه برین بلاد استیلاخواهد یافت هیچ علامتی هست‌گفتندکه یکی‌از علامات اوآنست که چون راست بایستد ودستها فروگذارد هردو دست اوازسر زانویش بگذرد چنانچه انگشتانش بساق پای اورسد رای‌گفت پس صواب چنان مینمایدکه جاسوسی ببهار فرستیم تاتفحص حلیه وحال محمد بختیار نماید اگر این علامت را در ذات اومشاهده کند بنابراقتضاء رای شما بهرطرف‌که مصلحت باشد توجه نمائیم‌آنگاه جهة تحقیق اینمعنی منهی بجانب بهار ارسال داشتند و چون‌آن شخص بازآمد وکیفیت هیأت محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریرنمود اکثر منجمان نودهیا متفرق‌گشتند و رای لکهمیر همانجا توقف‌کرد وسال دیگرمحمد بختیار باسپاه جرار بدانجانب ایلغار کرد وهمچنان تند راندکه بی‌ازآنکه درنودهیا خبرتوجه اواشتهار یابد دروقتی که‌پیش رای‌لکهمیرطعام‌نهاده‌بودند بدرقصرش‌رسید ورای پای برهنه ازدر دیگربگریخت‌وآن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار درآمد و خزاینی‌که درمدت هشتاد سال مجتمع گشته بود بدستش افتاد و رای لکهمیر ببلاد جکناتهه رفته درآن ایام اوقات حیاتش بنهایت انجامید ومحمد بختیار نودهیا را ویران‌کرده دریکی ازمداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود رحل اقامت انداخت وآن بلده را دارالملك ساخته وبقاع خیربنا نهاده خطبه بنام خود خواند وبعد ازچندگاه سوداء تسخیر کوهستان تبت دردماغ اوپیدا شده باده هزار سوار جرار عازم‌آنصوب‌گشته شخصی که‌اورا غلی‌منهج گفتندی واز مردم‌آن

دیار بودراهبری سپاه را قبول نمود وبعدازطی چندمنزل محمد بختیاررا بشهری‌رسانید که نزدیك بآن نهری عظیم جریان داشت و نام‌آن بلغت هندی سمندر (۱) بودآنگاه ده‌روز دیگر بجانب بالای آب طی‌مسافت نمود تابموضعی رسیدندکه درقدیم‌الایام برآن نهرازسنگ‌تراشیده جسری بسته‌بودند مشتمل بربیست واندطاق ومحمد بختیار باشیران بیشه پیکار ازآن جسر گذشته دونفر از امراء خود راجهة محافظت‌آن پل بازگذاشت و رای‌کامرود ازعبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد وپیغام داد که مصلحت نیست که ملك درین سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله‌مراجعت فرمایند واستعداد تمام‌کرده سال دیگرمتوجه‌گردند تامن نیزبیراق لایق غاشیه متابعت بردوش‌گیرم و درتسخیرآن بلاد مساعی جمیلـه بتقدیم رسانم ومحمد بختیار باین سخن التفات نفرموده بدستور درجبال سخت وعقبات پردرخت طی‌مسافت می‌نمود تابصحرائی مسطح‌که دراراضی تبت بود درآمد ودرآنجا شهری‌دید معمور وآبادان سپاه رااجازت دادکه قری و قصبات‌آن نواحی را غارت و تاراج‌کنند درآن اثنا از حصاری‌که درآن دیار سربفلك دوار افراشته‌بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله ومقاتله بیرون شتافتند وآنروز حربی‌درغایت صعوبت‌وقوع یافته‌جمعی کثیر ازلشکرمحمد بختیار بدرجهٔ‌شهادت رسیدند ومحمد بختیار ازآن سفر پشیمان‌گشته درظلام لیل عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد وحال‌آنکه مردمی‌که درحوالی‌آنراه اقامت داشتندآتش درکوه وهامون زده بودند چنانچه لشکریان دریازده شبانه روز هرچند سعی‌نمودند یکبرك‌كاه ویکشاخ هیزم نیافتند تابغله چه‌رسد لاجرم الاغ بسیار تلف‌شد و چون بسرجسر رسیدند دوطاق را ویران دیدندکه‌آن دو امیرکه بمحافظت‌آن پل مامور بودند بایکدیگـر خصومت نموده هریك بطرفی رفته بودند وهندوان پل‌را ویران‌کرده لاجرم محمد بختیارواتباع اوغریق بحرحیرت‌گشتند وطلبکارمنزلی شدندکه روزی چندآنجا باشند وکشتی تراشند ودرآن حدود بتخانهٔ یافتند درکمال ارتفاع و حصانت و درآنجا بتی بزرك دیدندکه مجسم ازطلاء احمر بود بوزن قرب دوهزارمن ودیگربتان زرین و سیمین نزدیك بآن‌بت نهاده بودند القصه محمد بختیار ازغایت اضطرار درآن بتخانه منزل‌گزیده لشکریانرا بترتیب‌کشتی مامورگردانید درآن اثنا رای کامرود ازضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا وسپاه خود را فرمود تاازنیزه ونی درگرد بتخانه دیواری مرتفع سازندوهندوان بی‌ایمان آغاز انکارکرده امراء محمد بختیار معروض داشتندکه اگر درین مقام پیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیرکفار شویم مناسب‌آنکه توکل برکرم الهی کرده‌خودرا برین هندوان زنیم شاید نجات میسرگردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده

(۱) واضح بادکه بزبان هندی دریای شوررا سمندرگویند و نهر راندی خوانند درتاریخ فرشته نام نهری‌که در متن مذکور است تمکیری بنظر رسیده حرره محمد تقی‌التستری

همگنان مکمل شدند و بیکناگاه از بیت الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند واکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسب در آب رانده تایك تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که آنحال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رودآب تنگست بنابرآن همه بآب درآمدند و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار باصد نفر بساحل نجات رسیده بقیه طعمهٔ ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدارالملك خود نزول فرمود ازغایت حزن ووفور اندوه رنجور شده درشهور سنهٔ اثنی وستمائه وفات یافت

محمد شیران خلجی بعدازفوت محمد بختیار امرا واشراف خلج اورا بسلطنت اختیار کردندومحمد شیران را دراواخراوقات حیات با بعضی ازهندوان مقاتله اتفاق افتاده بعز شهادت رسید

علاءالدین مردان خلجی بفرمان سلطان قطب‌الدین پس ازواقعه محمدشیران درلکهنوتی برمسند ایالت نشست واوبصفت جلادت موصوف بود وبعدم عقل وتمیزمعروف درروز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالك عراق وخراسان پرداختی واگر کسی بخلاف رای اوسخنی گفتی در ساعت بناء حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که درایام حکومت علاءالدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموال اوتلف شد وجمعی ازنواب آن تاجررا ببارگاهش درآورده شمهٔ ازحال او معروض داشتند پرسید که این مرد ازکدام شهراست گفتند ازاصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام اوبنویسند و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که میگوئی وروز دیگر یکی از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده‌اند مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید وآن ابله این سخن‌را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجرداد وچون قوم خلج ازحرکات ناپسندیده علاءالدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده اورا بقتل رسانیدندوعوض اوحسام‌الدین عوض‌را پادشاه گردانیدند

ذکر حسام الدین عوض خلجی

در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلك خلجیان گرمسیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق بود ودر اوایل حال روزی فی‌الجمله متاعی بردرازگوشی بارکرده ازموضعی بموضعی میبرد و دراثناء راه به‌پشته که آنرا پشت افروز میگفتند رسید زمرهٔ ازدرویشان که سیماء صلحا ازبشرهٔ ایشان لایح بود بوی بازخوردند وسؤال کردند که هیچ طعام همراه داری جوابداد که بلی وفی‌الحال بار ازدرازگوش فروگرفته یکدو قرص نان و فی‌الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد وایشان ازآن طعام سیر خورده بایکدیگر گفتند این مردمارا خدمتی پسندیده کردلایق آنکه‌مارانیزمکرمتی نسبت باو بظهوررسانیم بدآنگاه روی بحسام‌الدین آورده برزبان راندند

که بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتوارزانی داشتم وحسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیاز پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خوانده سلطان غیاث‌الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلم رو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس‌الدین التمش عزم رزم غیاث‌الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی بر افراخت و غیاث‌الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لك زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس‌الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملك عزالدین کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چندبار دیگر حسام‌الدین عوض بخیال استقلال باجمعی کثیر از ابطال رجال روی به بهار آورد و عزالدین کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت بر افراشت بناء علی هذا در شهور سنهٔ اربع وعشرین و ستمائه که غیاث‌الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملك ناصرالدین محمود بن ملك شمس‌الدین التمش بلکهنوتی شتافت وآن بلده راتسخیر نمود و اینخبر بسمع حسام‌الدین عوض رسیده بصوب دارالملك خود بازگشت و میان او و ملك ناصرالدین محمود محاربه روی نمود وحسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان ناصرالدین کشته شد و اکثر امـراء خلج بـا سیری افتادند مدت سلطنت ملك حسام‌الدین عوض دوازده سال بود

ذکر سلطان شمس‌الدین التمش

کلك بلاغت نتاج منهاج سراج این داستان وافرابتهاج رادر کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که نام پدر شمس‌الدین التمش ایلم خان بود وایلم خان در سلك حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتداء ایام نشو ونماروزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشاء صحرا بیرون رفته آنجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوك نمودند و آنعزیز مصر مکرمت را بدرا هم معدوده بیکی از تجار فروختند وآن تاجر او را ببخارا برده شخصی از قرابتان صدرجهان بیع کرد و التمش چند گاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف پسندیده موصوف شد بعدازآن او راحاجی بخاری خریده بجمال‌الدین محمد چست قبافروخت وچست قبا التمش رادر لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او راهزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام رانخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تاوقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب‌الدین آمده اورا بخرید ومنظور نظر تربیت گردانیده فرزندخواند وچون بیک اجل بخدمت ایبک

رسید و پسرش آرامشاه ازسر انجام‌مهام انام عاجز گشت امرا واعیان برسلطنت‌التمش که درآن زمان حاکم بداوان بود اتفاق نمودند و او را بدارالملک دهلی طلبیده در شهور سنهٔ تسع و ستمائه برمسند سروری نشاندندوسلطان‌شمس‌الدین‌التمش خواندند و سلطان شمس‌الدین بصفت‌نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت‌و پیوسته‌همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضاو تربیت علما و فضلا می گماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز بر ممالک عراق و خراسان‌بسیاری از سادات وافاضل بآستان اقبال آشیان‌آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسودند و در شهور سنهٔ سته عشر و ستمائه سلطان شمس‌الدین را با ملک ناصرالدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب‌قباچه افتاد و در سنهٔ اثنی و عشرین وستمائه سلطان شمس‌الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام‌الدین عوض را چنانچه سابقاً مسطور شد بفیصل رسانید و در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر قبه رنتهپور نمود وباآنکه آنحصاردر غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح برروی روزگارش گشود و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچهه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصرالدین قباچه بموجبی که سابقاً سمت تحریر یافت از هم‌گذشت وآن خسرومنصور درسنه تسع‌وعشرین و ستمائه بجانب‌قلعه کوالیار شتافت و کوتوال‌آنحصار متحصن‌شده‌سلطان‌درظاهر آن‌حصن‌حصین‌قبهٔ بارگاه باوج‌سپهر برین افراشته آغازمحاصره فرمود و چون آنقلعه درکمال استواری بود درمدت یازده ماه پیکر فتح و ظفر روی ننمود و درسه شنبه بیست و ششم صفر سنهٔ ثلثین و ستمائه کوتوال کوالیار گریخته سپاه منصور برآن‌حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصدکس را بردربارگاه نصرت پناه گردن زده از سر خون بقیهٔ هندوان درگذشت‌وحکومت آن سرزمین را برشیدالدین‌علی که‌در سلک اعاظم امرا انتظام داشت تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه بطرف ملتان لشکر کشید و در آن سفر مزاج‌شریفش‌از نهج‌اعتدال منحرف گردید و چون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دو شنبه بیست وششم‌شعبان سنه مذکوره روی بملك باقی آورد مدت سلطنتش بیست سال بود و به وزارتش نظام الملك محمدبن ابی سعیدالجندی قیام مینمود · و از جملهٔ افاضل نورالدین محمدالعوفی درزمان سلطان شمس‌الدین التمش در دهلی اقامت داشت وکتاب جامع‌الحکایات‌را بنام آن وزیر صافی ضمیر برصحیفه‌انشانگاشت سلطان شمس‌الدین را هفت پسر و یك دختر بود براین موجب رکن‌الدین فیروزشاه غیاث‌الدین محمدشاه ناصرالدین محمود معزالدین بهرام شاه قطب‌الدین محمد جلال‌الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

ذکر سلطان رکن‌الدین فیروزشاه

سلطان فیروز شاه باستصواب امراء درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرماندهی نشسته ابواب خزاین بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه ببسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابر آن اختلال بقواعد ملك راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته به بعضی از حرمهای سلطان شمس‌الدین که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یك پسر صلبی خود قطب‌الدین محمد را بکشتن داد بناء علی هذا اعاظم امرا لواء خلاف مادر و پسر ارتفاع دادند در آن اثناء سلطان فیروز شاه جهة بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نایرهٔ نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند ورضیه جمعی از معتمدان را ارسال داشت تا رکن‌الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او درمحبس رضیه داعی (یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه) راالبیك اجابت گفته بجهان جاوادن توجه فرمود

ذکر رضیه بنت شمس‌الدین التمش

سلطان رضیه بواسطهٔ اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سر انجام امور ملك و مال دخل مینمود و سلطان شمس‌الدین باوجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود نقلست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت بعضی از خواص معروض داشتند که باوجود چندین پسر که هریك شایسته تخت وافسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جوابداد که این دختر قابلیت جهان بانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که در سلطان عادل میباشد آرایش داشت و غیر از آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب برفیل سوار شده سیر میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام‌الملك وزیر و ملك علاءالدین شیرخانی و ملك سیف‌الدین کوچی و ملك عزالدین کبیرخانی وملك عزالدین سالار در طریق خلاف سلوك کرده لشکری جمع آوردند و نواحی دارالملك دهلی را معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله و مقاتله مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باردوی سلطان رضیه پیوستند اما خواطر بر آن قرارداده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند وملك عزالدین سالار و ملك عزالدین کبیر

خانی عن صمیم‌القلب غاشیهٔ اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بردوش گرفته شمه از خیال بداندیشان را بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته ملك سیف الدین کوچی و ملک علاءالدین شیرخانی و نظام‌الملك راطلب نمودند تا مؤاخذومقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هر یك‌بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملك گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملك ببعضی از جبال‌صعب‌المسالك پناه برده همانجا عالم را بدرودکرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد تفویض نمود و سیف‌الدین ایبک را ملقب بقتلغخان گردانیده امر سرداری سپاه راباو عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد وبحسب تقدیر همدرآن ایام ملک سیف‌الدین فوت شده منصب او تعلق بملک قطب‌الدین حسن گرفت و جمال‌الدین یاقوت امیر الامراشده در نهایت تقریب لواء دولت او سمت‌استعلا پذیرفت وبدین واسطه نایرهٔ حسدسایرامراء اتراك‌مشتعل گشته کینه‌رضیه دردل گرفتند ودرسنه‌سبع‌وثلثین‌وستمائه کبیر خان درلاهورسالک طریق‌عصیان‌شده‌سلطان‌رضیه‌لشکربدان‌صوب کشیدو کبیرخان بقدم اعتذارپیش آمده‌سلطان‌ازوی عفونمودوولایت‌ملتان رانیز بوی تفویض‌فرمودوعنان‌یکران بصوب دهلی انعطاف داده درروز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنهٔ مذکوره بمقصد رسید و درروز چهار شنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعهٔ تبهنده که‌کوتوال آنملك التونیه بود دم ازخلاف میزد متوجه گردید و چون درنواحی آنحصار نزول اجلال اتفاق افتـاد بعضی ازاعاظم اتراك بجهة‌کمال اقتدار واختیار جمال‌الدین یاقوت حبشی باملك‌التونیه موافق بودند خروج نمودند ویاقوت را شهیدکرده‌رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند وچون دردرصدف‌محبوس گردانیدند وملك‌التونیه‌رضیه را راضیه ساخته درسلك‌ازدواج کشید ووری بتسخیردهلی آورد وحال‌آنکه معزالدین بهرامشاه‌بن‌التمش درغیبت رضیه برضاء امراء دهلی برتخت‌سلطنت‌تمکن یافته بود

ذکرسلطان معزالدین بهرامشاه‌بن التمش

چون خبرگرفتاری سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق‌گشته درروز دوشنبه بیست وهشتم ماه رمضان سنه‌سبع وثلثین وستمائه معزالدین بهرامشاه راپادشاه ساختند ودرروز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعداز واقعهٔ رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط نیابت ملك اختیارالدین الپتکین دست بیعت بمعزالدین دادند و درآن روز منهاج سراج جوزجانی قصیدهٔ کـه درتهنیت بهرامشاه‌گفته بود بعرض رسانید ببعضی از ابیات آن قصیده اینست کـه نوشته میشود **قصیده** زهی درشأن تومنزل زنوآیـات سلطانی ✡ خهی در طالعت منظم علامات جهانبانی معزالدین والدنیا مغیث‌الحق بالحقی ✡ سلیمان سانت درفرمانت هم انسی وهم جانی اگر سلطانی هنداست ارث دوده شمسی ✡ بحمدالله ز فرزندان توئی آن التمش ثانی چو دیدندت همه عالم‌که برحق وارث ملکی ✡ درت را قبله‌گه کردند

هم قاضی وهم دانی چومنهاج سراج اینست خلقان را دعای تو ☆ که یارب برسر بر ملك عالم جاودان مانی بمهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی ☆ که جز درطرهٔ پرخم نه بیند کس پریشانی القصه چون اختیارالدین التپکین درقبض وبسط وحل وعقد امورمملکت مطلق العنان شد باستصواب مهذب الدین محمد وزیر تمامی مهمات ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جزنامی نماند لاجرم درخفیه دوغلام ترك رابقتل اومامور گردانید وایشان درروز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان وثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکناگاه خود را بالپتکین رسانیدند وبزخم سنگین اورا ازپای درآوردند ومهذب الدین را نیزدو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملك بدرالدین سنقرراتق وفاتق مهمات پادشاهی گشت وچون رضیه و ملك التونیه نزدیك بدهلی رسیدند سلطان معـزالدین باستقبال شتافته ایشانرا منهزم گردانید ورضیه وملك التونیه دراثناء فرار بزخم تیغ بعضی ازکفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدرالدین سنقر درکمال اختیارواعتبار اوقات گذرانیدواستقلال مهذب الدین درامروزارت نقصان پذیرفت وزیر پرتزویر درخلوت زبان بغیبت بدرالدین بگشاد وآن سخنان درضمیر صاحب تاج وسریر جایگیر شده بر بدرالدین متغیرشد وسنقرتغییر مزاج سلطانرا فهم کـرده داعیه نمود که معزالدین را ازعزت سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند ویکی از برادران اورا برمسند ایالت بنشاند وجهت مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفرسنهٔ تسع و ثلثین و ستمائه درو ثاق صدرالملك علی الموسوی که مشرف ممالك بود جمعی راکه باو اتفـاق داشتند مجتمع گردانید وصدر الملك را بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تااورا نیز باخود متفق سازد قضارا صدر الملك که بدیوانخانهٔ وزیرآمد یکی از خواص سلطان درخانهٔ دیگر نزد وزیر بود وچون مهذب الدین دانست که صدرالملك بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد سلطان را درنهانخانه که متصل بآن منزل بود نشاند وصدرالملك را باردادوصدرالملك خانه را ازاغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدرالدین سنقرجهت خلـع معزالدین وتعیین پادشاهی که شایسته امرخطیرسلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی وقاضی شمس الدین وشیخ محمد ساوجی وبعضی ازامرا واعیان را دربنده خانه جمع ساخته وانتظار مقدم شریف شما می کشد مهذب الدین جوابداد که شما بسعادت بازگردید تامن تجدید وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدرالملك ازدار الوزارة بیرون رفته وزیر مقرب سلطانرا طلبیده پرسید که دانستی که صدرالملك بچه مهم آمده بود گفت بلـی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطانرا سوار باید شد و پیش ازآنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشانرا فیصل می باید دادآن شخص درساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد ومعزالدین بهرامشاه متوجه تأدیب بداندیشان شد وآن مردم ازتوجه پادشاه خبریافته بدرالدین سنقرازغایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار بگشاد وسلطان او را

از نیابت معاف داشته همانروز بحکومت بداون فرستاد وقاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین وشیخ محمد ساوجی قرار برقرار اختیار کردند وبعد ازین قضیه بچهار ماه بدرالدین سنقر بیجهتی بدهلی باز آمد وسلطان ازوی خایف شده بحبس آنکامل عقل وسید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و هردو در محبس کشته گشتند و بواسطهٔ این سیاست سایر امرا واعیان را برسلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند وپس از روزی چند برآن بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بالفعل بتعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول اند بنابر آن سلطان امیر قطب الدین حسن وخواجه مهذب الدین را باجمعی ازامراء ترك وفوجی کثیر از جنود سترك بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود وآنجماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیراکه قبل از وصول مراجعت نموده بودند وچون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روزقتل البتکین خورده بود کینه معزالدین درسینه داشت درخلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امراء ترك هرگز بدل راست بسلطان کوچ نخواهند داد اگرحکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن وسایر اهل فتن را ازمیان برگیرم مناسب دولت خواهد بود وبهرامشاه بواسطهٔ غفلت وعدم وقوف درساعت نشانی موافق مدعاء مهذب الدین درقلم آورده ارسال داشت ووزیر پرتزویر آن مثال رابخبس نزد امرا برده گفت سلطان دربارهٔ شما این نوع فرمان فرستاده صلاح چیست وآنجماعت در مخالفت بهرامشاه بایکدیگر موافقت نمودند وچون این قضیه بعرض پادشاه رسید متوهم گردید وسید قطب الدین نامی راکه شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تاآبی برآتش فتنهٔ ایشان زند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود وامرا ازعقب دررسیده بهرامشاه در شهر تحصن نمود وامرا آغاز محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده سنهٔ مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعدازآن مخالفان قهراً قسراً آن خطه را مفتوح ومسخر ساختند وبهرامشاه راگرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دوسال وچهل وپنجروز بود

ذکر سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

چون مهم سلطان معزالدین بهرامشاه فیصل یافت امرا واشراف سلطان ناصرالدین محمود وملك جلال الدین ابناء سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروزشاه راکه محبوس بودند ازقید نجات داده برسلطنت علاءالدین مسعود اتفاق کردند و درهشتم ذیقعده سنه تسع وثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع ونیکوسیرت بود سریر سلطنت دهلی را بوجود خود مشرف گردانیده امروزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود وحکومت بهرایج را بعم خود ناصرالدین محمود رجوع فرمود وعم دیگر ملك جلال الدین را با ایالت قنوج

فرستاد و ملك قطب‌الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد ناکور و سور بملك عزالدین بلبن بزرك تعلق گرفت وخطهٔ بداون بتاج‌الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت وخواجه مهذب‌الدین درغایت اختیار واعتبار درسرانجام امورملك و مال دخل کرد امرا ازمتابعت اوعار داشتند ودرروزچهارشنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ اربعین وستمائه او را کشته صدرالملك نجم‌الدین ابوبکررا برمسند وزارت نشاند وقراقوش رااززحجابت‌معاف داشته آن منصب را بامیرغیاث‌الدین بلبن خرد دادند واورا الغ خان خواندند وسلطان مسعود شاه درشهورسنهٔ اثنی واربعین وستمائه قرابیك تیمورخان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تیمورخان باسپاه فراوان بدانجانب شتافت ونخست طغان خان که حاکم آن‌مملکت‌بوددرمقام مناقشه‌آمده بالاخره درهشتم ذی حجه حجهٔ مذکوره‌آن منصب را به‌تیمورخان باز گذاشت وخود متوجه دهلی گشته درروز دوشنبه چهاردهم شهرصفر سنه ثلث واربعین وستمائه بپایهٔ سریرسلطنت مصیر رسید مقارن‌آنحال اینخبر شایع شدکه لشکرمغول ازجانب قندهار وطالقان بنواحی سندآمده اوچهه را محاصره کرده مسعود شاه باسباب کثرت دستگاه متوجه دفع اعداگشته چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند ازظاهر اوچهه برخاسته بخراسان شتافتند ودرآن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه درمجلس مسعود شاه راه یافته اورا بربسط بساط نشاط تحریض نمودند واوخود فی‌نفس‌الامر بشرب مدام وصحبت گلرخان سیم اندام مشعوف بود بنابر آن درآن باب افراط فرمود و اختلال دراحوال مملکت پدیدآمده امرا درخفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصرالدین محمودکه دربهرایج بود فرستاده التماس حضور نمودند وناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی در حرکت‌آمده بعد از وصول بمقصد وصعود برسریر مقصود مسعود شاه راگرفته محبوس گردانید وزمان‌حیات(۱)مسعودشاه رادرمحبس بپایان رسانید

ذکرسلطنت ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش

ولادت سلطان ناصرالدین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنهٔ ست و عشرین وستمائه دست داد وجلوس اوبرسریر سلطنت دهلی‌در روزیکشنبه بیست وسیوم محرم سنهٔ اربع واربعین وستمائه اتفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بـار عام وقـوع یافت امرا و اشراف کمـر خدمت برمیان بسته زبان باداء تهنیت گشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیدهٔ گذرانیدکه مطلعش اینست **مطلع** آنخداوندی که حاتم بذل ورستم کوشش است ☆ ناصردنیا ودین محمودبن‌التمش است وسلطان ناصرالدین همدران سال‌که برمسند استقلال تکیه زد بجانب بهرایج نهضت

(۱) درتاریخ فرشته بنظررسیده که مسعود شاه بتاریخ بیست‌وششم محرم‌سنه‌اربع واربعین وستمائه بزندان شتافته زمان‌حیاتش بپایان انجامیدمدت سلطنتش چهارسال و یکماه ویکروز بود والعلم عندالله‌الودود حرره محمدتقی‌التستری

فرمود وجمعی راکه خیال‌عصیان کرده بودند عرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی باز گشت ودرماه رجب همین سال بجانب کنار آب‌سنددرحرکت آمده‌در روز یکشنبه غره ذی قعده از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب و تاراج کوه جود مامور گردانید والغ خان که بحسب اقتدار واعتبار ازسایر امراء کبار امتیاز یافته بود سردار سپاه‌شده بطرف کوه جود شتافت وبسیاری ازرنود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت نمود آنگاه ناصرالدین محمود عزم دارالملك خود فرمود و درروز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ خمس واربعین وستمائه بمقصد رسیده مدت ششماه در آن دیار ساکن بود ودرماه شعبان سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشیدوقلعه‌ای‌راکه‌طایفهٔ از اشرارکفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان رابقتل رسانیدندآنگاه بطرف ولایات میان دوآب نهضت نمود وقلعهٔ نرتهه راگرفته روزی چند باستیصال متمردانآن نواحی پرداخت وغنیمت بسیار بدست‌آورده درروزپنجشنبه یازدهم ذی‌حجه حجهٔ مذکوره‌رایت مراجعت برافراخت ودرین سفرملك جلال‌الدین‌علی بن التمش که حاکم قنوج‌بودبه‌ملازمت برادر مبادرت نمود وسلطان ناصرالدین محمود ایالت کهتل را باوتفویض فرمود اما جلال‌الدین علی توهم بی‌جایگاه بخود راه داده ازراه کوهستان بجانب‌لاهور گریخت و سلطان درهشتم شعبان سنهٔ سته و اربعین وستمائه ازعقب برادر نهضت نموده چندماه در جبال وصحاری سرگردان بود وبی‌آنکه بذروهٔ کوه مطلوب رسید درروزچهارشنبه نهم ذی‌حجهٔ حجهٔ مذکوره بدهلی بازآمد ودرروزدوشنبه سیوم ربیع‌الآخرسنهٔ تسع واربعین وستمائه‌آن سلطان‌عاقبت‌محمود بطرف قلعهٔ ترور وچندیری نهضت کرد ورای‌آن‌مملکت راکه پنجهزار سوار ودولك پیاده داشت منهزم گردانید وقلعه تروررا که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت ودرروز دوشنبه بیست وسیم ربیع الاول سنهٔ خمسین وستمائه دردولتخانه‌آن بلده نزول اجلال فرمود ودرروز دوشنبه بیست ودوم شوال‌همین سال رایت عزیمت بجانب‌لاهور واوچهه وملتان برافراخت وبواسطه سعایت عمادالدین ریحان مزاج سلطان برالغ خان متغیرشده حکومت بلادکوه سوالك وهانسی را بوی عنایت کرد والغ خان بدان حدود رفت سلطان در اوایل سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه روی‌بدارالملك‌خودآورد ودرجمادی الاولی همین سال‌منصب وزارت رامن‌حیث‌الاستقلال بعین‌الملك‌بن نظام‌الملك محمدبن ابوسعید جنیدی تفویض نمود و ملك کشلیخان راامیر حاجب کرد ودرخلال‌آن احوال الغ بیك که برادر الغ خان بود متوجه‌بهانسی گشت والغ خان بناکور گریخت وسلطان درشهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچهه و ملتان روان شد ودرذی حجهٔ حجهٔ مذکوره‌آن ممالك راکه در تصرف گماشتگان شیرخان بود بحیزتسخیرآورد وحکومت اوچهه وملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان مراجعت فرمود ودرروزپنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی و خمسین وستمائه ازآب گنك گذشته براه کوهستان تالب آب رهت رفت وغزوات کرده راه بداون

پیش گرفت ودرروز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی باز گشت ودرروز یکشنبه ششم ربیع الاول عین الملك ازوزارت معزول شده بدستور سابق صدرالملك نجم الدین ابوبکر وزیر شد وروز دوشنبه بیست وششم ماه مذکور لواء منصور دردهلی نزول اجلال فرمود وپنج ماه در آن بلده بود بعدازآن خبرمتواتر گشت که الغ خان وارسلان خان وایبك ختائی بملك جلال الدین علی پیوسته در حدود تبهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابرآن در ماه شعبان سلطان ناصرالدین محمود متوجه آنجانب شد ومخالفان از نهضت سلطان خبریافته بنواحی کهرام و کهتل شتافتند آنگاه مصلحان درمیان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید وسلطان عمادالدین راکه خمیرمایهٔ آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد والغ خان هم عنان سایر ملوك وامرا بپایهٔ سریر اعلی آمد وسلطان ناصرالدین عنان مراجعت منعطف ساخته درروز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید ودرسنه ثلث وخمسین وستمائه ازوالی اوده قتلغخان مخالفت گونهٔ ظاهر شده ملك بکتم باستیصال اومامور گشت ودرحدود بداون بین الجانبین آتش جنگ وشین اشتعال یافته ملك بکتم بملك عدم شتافت و سلطان ناصرالدین محمود بنفس نفیس جهة تدارك آنحادثه نهضت فرمود وقتلق خان بصوب کالنجر گریخت والغخان اورا تعاقب نموده وبدورسیده سالماً غانماً بازگشت وبعد ازآن سلطان عنان یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روزسه شنبه چهارم ربیع الآخر سنهٔ اربع وخمسین وستمائه قتلق خان ازمراجعت رایت نصرت نشان خبریافته ازحدود کالنجر بکوه مانکپور شتافت و ازحاکم آنولایت ارسلان خان منهزم گشته پناه بجبال ریتهور برد ودرسنهٔ خمس وخمسین و ستمائه سلطان ظفرقرین روی بآن مملکت آورده بسیاری ازکفار کوه پایه را ازسرمایه حیات بی بهره ساخت و غنیمت بینهایت گرفته بنیاد جمعیت قتلق خان ومتابعان او را براندا خت ودر روز یکشنبه بیست وسیوم ربیع الاخری سنهٔ مذکوره بدارالملك دهلی بازآمد بعدازآن خبررسید که کشلوخان بلبن باسپاه صف شکن ازاوچهه وملتان حرکت کرده و درکنارآب بیاه منزل گزیده وقتلق خان بوی پیوسته وهردوسردار همعنان یکدیگر ازآن منزل بجانب منصور پور و سامانه روان گشته اند والغ خان بدفع شرایشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاولی سال مذکور باسپاه منصور روی بمخالفان آورد درین اثنا بعضی ازاعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایجی مکتوبی نزد قتلغخان وکشلوخان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان رفته اند وسلطان باکس اندك درشهر مانده اگرشما بدینجانب توجه نمائید ماسعی میکنیم که بحصول مقصود فایزشوید بعضی ازمنهیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردندوالغخان این عریضه را نزدسلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که اینجماعت دردارالخلافه اقامت ننمایند بنابرآن سلطان فرمان فرمود که جناب شیخ الاسلامی

وخدمت اقضومی ازدهلی بیرون رنه در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرها حسب‌الحکم عمل نمودند وچون مکتوبات ایشان بقتلغخان وکشلوخان رسید درروز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند و چنان بتعجیل راندندکه دردوروزقرب صدکروه را مطوی شده درروز پنجشنبه ششم‌ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند وحال‌آنکه پیش ازوصول ایشان بدو روز شیخ‌الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد برروی روزگار ایشان بازنشد و سلطان دروازه‌هارا بمردم کاردان سپرده متحصن گشت ومخالفان دوروز درظاهر شهر بوده چون دیدندکه مهمی ازپیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالك شدند ودر روزسه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان‌که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود درآن بلده نزول نمود و درهمان اوقات صدرالملك از وزارت معزول شده تاج الدین ضیاء الملك برمسند صاحب دیوانی نشست و درآخرسنه مذکوره خبر بدهلی رسیدکه طایفهٔ ازسپاه مغول ازجانب‌خراسان باوچهه وملتان‌آمده اند وکشلوخان بدیشان‌پیوسته بنابرآن درروز یکشنبه ششم محرم سنهٔ‌ست وخمسین وستمائه رایت ظفرنشان بعزم‌حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و دراثناء راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سریرسلطنت بازگشت ودرهیجدهم ذیقعدهٔ سال مذکور سلطان‌ناصرالدین ایالت‌مملکت لکهنوتی را بملك مسعود ارزانی داشت ودر روز یکشنبه بیست ویکم صفرسنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه شیرخان به حسب فرمان در ولایت بیانه وکوالیار علم حکومت بر افراشت و برضمیر (۱) مطالعه‌کنندگان این اوراق پوشیده وپنهان نماندکه از احوال سلطان ناصرالدین محمودبن سلطان شمس‌الدین التمش‌آنچه سمت تحریر یافت منقول ازطبقات ناصری است‌که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم‌سخن دانی گردانیده و مآل حال‌آنخسرو عاقبت محمود درکتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگرددکه چون‌آفتاب‌اقبال ناصرالدین بسرحد زوال رسید ومیان اووغلام پدرش بلبن‌که الغخان لقب یافته بود و ازسایر امرا وارکان دولت بتضاعف مواد قدرت ومکنت ممتاز و مستثنا می‌نمود اتفاق مخالفت افتاد وبلبن بشمشیر غدر ناصرالدین را ببهشت برین فرستاده قدم برمسند اجلال نهاد وچون بلبن وجمعی دیگرکه بعداز وی دردهلی جهانبانی نمودند معاصرخواقین چنگیزخان‌بودند ذکر ایشان درجزوثانی‌ازمجلد ثالث درسلك تحریرانتظام خواهدیافت‌انشاءالله‌تعالی

---

(۱)درتاریخ فرشته بنظررسیده‌که درسنهٔ ثلث وستین وستمائه سلطان‌ناصرالدین مریض‌گشت ودریازدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین وستمائه ازدار دنیا بدارآخرت انتقال نمودمدت سلطنتش بیست‌سال وچند ماه بود ومولانا عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ نگاشته اندکه ازاو وارثی‌نماند لهذا باتفاق امرا سلطان غیاث الدین بلبن که مخاطب بالغ خان بود برتخت سلطنت دهلی صعود نمود حرره محمد تقی‌التستری

ذکر بعضی از حکام سیستان

مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد آن ملك نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از آن خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلك احفاد ملوك عجم انتظام داشت در آن ولایت بنیابت سلطان سنجر لواء حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش **تاج الدین ابو الفضل** در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت وسخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان می نمود بنابر آن در سلك مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارك سلطان بامخالفان آثار جلادت بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر بزرگترش **ملك شمس الدین محمد** پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباك و ظالم و سفاك بود و یک برادر خود را که عز الملك نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دار السیاسة میگفتند و در آن ایام که دولت واقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد بر آوردند ملك شمس الدین سپر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاك در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملك شمس الدین بتنك آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادر زادهٔ او **ملك تاج الدین حرب بن عز الملك** را پاد شاه ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملك(۱) تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش **یمین الدین بهرامشاه** که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته باهم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت میافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهة دفع آن قاعدهٔ مذمومه فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو ستاندند و محبوس گردانیدند و درهر محله که خونی واقع میشد مهتر آن محله را مواخذهٔ میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیداشد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده باملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر

(۱) در روضة الصفا وفات تاج الدین حرب فی شهور سنهٔ اثنی عشر وستمائه بنظر رسیده حرره محمدتقی التستری

عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشسته در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش در آمدند و بیك ناگاه آن جوان بی گناه‌را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان‌است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت راکه ثبت میشود در مدح او نظم نمود **قطعه** همایون وفرخنده براهل گیتی مبارك رخ‌شاه فرخ‌نژاد است ✿ شه‌نیم روزی و در روز ملکت خجسته‌هنوز اول‌بامداداست ✿ از بن حرب کاندرقهستان نمودی جهانی پراز عدل وانصاف‌وداداست ✿ جهان کز توشاداست حرب محمد روان محمد ازین حرب شاداست ✿ بمان در جهان تاجهان راطراوت زآب‌وزنار وزخاك وز باداست نماند فراموش برباد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاداست ✿ و ابونصر فراهی نابینای مادر زاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود

نصرت‌الدین بن بهرامشاه بعداز قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی‌امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن‌الدین را دریکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملك نصرت در گذشت طایفهٔ از هواخواهان رکن‌الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملك نصرت مسلوك داشتند و میان برادران‌محاربه روی نموده رکن‌الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت واز ملوك آنولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مألوف‌آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن‌الدین بکوستر بیرون رفت و ملك نصرت تاوقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان‌شهریار بودآنگاه بضرب تیغ‌کفار تاتار کشته گشت رکن‌الدین بهرامشاه بغایت متهتك و خونریز وسفاك و فتنه انگیز بود وبعد از فرار برادر چندگاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود وچون ملك نصرت بمددغوریان مستظهر گشته ثانیا بر سیستان استیلا یافت ملك‌رکن‌الدین‌مفلوك‌و بدحال‌روزگارمیگذرانیدتاوقتی که‌دردست کفار تاتار شربت شهادت‌چشید

شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الدین حرب در زمانیکه مغولان در سیستان‌بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند درگوشهٔ پنهان شدو چون آنجماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملك موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم وکثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که‌در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید وشهاب الدین را بقتل رسانید امامللك‌تاج‌الدین ینالتکین که سرکردهٔ لشکر براق حاجب وپسر عم سلطان محمدخوارزمشاه بود شاه عثمان‌رادرحکومت‌سیستان دخل نداد و پای‌برمسند ایالت نهاد و در سنه ثلث وعشرین‌و ستمائه قلعه اسفزار و تولك را فتح کرد و درسنه خمس و عشرین و ستمائه کرت دیگر لشکر قیامت اثر تاتار بسیستان رفتندو ینالتکین در قلعه درك محصورگشته قرب دوسال محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر ینالتکین‌در

قلعه هلاك شدند و از شست قضا تیری برچشم ملك آمده باصره‌اش نقصان یافت بعداز آن مغولان آنقلعه را گرفته هرکس رادر آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملك را بقلعه سپهبد برده ازهمان شربت چشانیدنـد آنگـاه حکومت مملکت نیم روز بحکام چنگیزی انتقال نمودو دیگـر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال برسریـر اقبال صعود نفرمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوك خوارزم شاهی وذکر اختصاص یافتن آنطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرچه میگفتند و او غلامی بود ترك نژاد مملوك بلکاتکین که در سلك ممالیك سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت‌شد سلطان ملکشاه آثار دولت در بشرهٔ نوشتکین مشاهده فرموده او راطشت دارساخت‌و بنا برآنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنکی آنولایت نیز تعلق‌بنوشتکین گرفت و نوشتکین تاآخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت‌نه‌نفر ازاولاد واحفاد او بایالت خوارزم سر افراز گشتندومدت‌حکومت‌ایشان صدوسی وهشت سال امتداد پذیرفت‌برین موجب که‌تفصیل‌میبابد

قطب‌الدین محمد بن نوشتکین درسنهٔ احدی(۱) وتسعین واربعمائه ازقبل‌سلطان سنجر که بحکم برادرخود برکیارق والی و لایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت وخوارزمشاه لقب یافت‌و قطب‌الدین‌محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده‌موصوف و معروف بود و در بارهٔ اهل‌فضل‌وکمال انعام‌واحسان‌بسیارمی‌نمود و مدت‌سی‌سال در دولت و اقبال گذرانیده درآن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجرمی‌آمد وسال دیگر اتسزرا که پسرش بودمیفرستاد و هرگزدر خدمت حضرت سلطانی ازخودبتقصیر راضی نشد و دامن عصمت‌خویش را بلوث‌عصیان نساخت وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین وخمسمائه اتفاق‌افتاد وبعد از وی پسرش اتسزتاج پادشاهی برسرنهاد واتسزخسرو(۲) فاضل خوش طبع بود و بوفور علم و دانش سر آمد افاضل سلاطین مینمود و چون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت و سلطان درتربیت

(۱) درتاریخ ابوالفدا ابتداء دولت‌قطب‌الدین محمد رافی‌سنهٔ تسعین‌وستمائه مرقوم نموده حرره محمدتقی‌التستری

(۲) مؤلف برهان قاطع نام پادشاه‌خوارزم را اتسز بکسر اول نگاشته‌ومعنی ترکیبی آنرا بلغت ترکی بی‌گوشت که عبارت از لاغر باشد تحریر نمود امادرفرهنك لغات ترکی تالیف فضل‌الله خان‌که مولوی‌عبدالرحیم تصحیح نموده نام پادشاهی‌خوارزم رااتسز بفتح یکم وکسرسیوم‌رقم نمود لکن در تواریخ آنچه‌را بنظر رسیده اتسزبود حرره‌محمدتقی التستری

و رعایتش بمرتبه‌ای سعی فرمود که محسود اماثل و اقران گشت و از جملهٔ اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه درآن‌ولا که سلطان سنجر بجهة عصیان والی ماوراء النهر در نواحی بخارا لواء اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود ودر صیدگاه طایفهٔ ازملازمان بارگاه بنابر مواضعهٔ که بایکدیگر داشتند از اطراف وجوانب در آمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در نیمروز گرم بیکبار برجسته سوار شد و بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد وچون بشکارگاه رسیددید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان رادستگیر کنندوعلی الفور بر آن طایفه حمله کرده آنجناب را از دست بردمخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از عقب ما چه بود جواب گفت که درخواب چنان دیدم که خدام موکب همایون رادر اثناء شکار واقعهٔ هولناك پیش آمده ودر مهلکه عظیم افتاده‌اند لاجرم متنبه گشته به تعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف و عواطف خسروانه در بارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفت امراوارکان دولت از غایت رشك و حسد قاصدجان اتسز گشته او را بر فساد ضمیر حساد اطلاع افتاد و بلطایف الحیل ازسلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویندکه‌در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایه سریر سلطنت مسیر روان گردید سلطان سنجر باخواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ای گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهراست سبب نوازش وموجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیاراست و آزار خاطر او در مذهب مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لواء خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم کشید و کرت اخیر بین الجانبین گرگ آشتیٔ واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال دم از استقلال زدو در جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یکسال بود از جملهٔ افاضل(۱)رشید وطواط که در سلك شعراء ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر فی دقائق الشعر و ترجمهٔ صدکلمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات ومنظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحرآثار نظم می کرد

(۱) درتذکرة نتایج الافکار بنظراحقر رسیده مولانا رشیدالدین و طواطاصلش از بلخ بوده ونامش عبدالجلیل است ودرسن نودوهفت سالگی فی‌سنه ثمان و سبعین و خمسمائه‌وفات یافت ودرجرجانیه خوارزم مدفون گشت حرره محمدتقی التستری

گفتار دربیان مخالفت اتسز باسلطان سنجر بن ملکشاه وذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالی جاه

چون ملك اتسز درملك خوارزم برمسند كامكاری متمكن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را درنوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده درمحرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمائه لشکر بخوارزم کشید واتسز نخست خیال مقاتله کرده آخر الامر دانست که (گوزن جوان گرچه باشد دلیر ✿ نیارد زدن پنجه بانره شیر) لاجرم ترك ستیز نموده روی بوادی گریز آورد ولشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند وبموجب فرموده سلطان آنجوان را ازمیان دونیم زدند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادر زاده خود سلیمان شاه را درخوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت وبعد ازاندك فرصتی اتسز بسر سلیمانشاه آمده اورا منهزم گردانید ودرسنه ست وثلثین وخمسمائه که سلطان سنجر درمصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر ازپیشتر اظهار تمرد وتکبر نموده درغیاب سلطان بمرورفت ودرآن ولایت لوازم ظلم وبیداد بتقدیم رسانیده بمقر عزخود بازگردید ودرآنولا رشید وطواط قصیدهٔ در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست **مطلع** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ✿ دولت سلجوق وآل اوبسرآمد ودرشهور سنهٔ ثمان وثلثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز درشهرمتحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح وظفرمیسر گردد اتسز دست دردامان اعتذار واستغفار زده بارسال تحف وهدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود وسلطان ازغایت کرم جبلی نوبت دیگرترك رزم کرده خوارزم را باوگذاشته بازگشت واتسز پس ازوصول سلطان سنجر بدارالملک خویش بار دیگرطریق خلاف مسلوك داشته ادیب صابر راکه ازنزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود درجیحون انداخت واینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگرعلم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت ودرسنهٔ اثنی واربعین وخمسمائه بظاهرهزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد وحکیم انوری که درآن یورش ملازم آن مهرسپهر سروری بود این رباعی بنظم آورد **رباعی** ایشاه جهان ملک جهان حسب تراست ✿ وزدولت اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ✿ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ورشید وطواط که درهزاراسب بود چون این رباعی شنود این بیت گفته برتیری نوشت ودر اردوی سلطان افکند **بیت** گردشمنت ایشاه شود رستم گرد ✿ یک خرزهزار اسب نتواند برد وسلطان سنجر ازین جهة عظیم غضبناك شده فرمود که چون شهرمفتوح شود رشید راگرفته هفت پاره کنند وهمدران روز هزار اسب بدست درآمده رشید پنهان شد وبخواص و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان درمحلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی

ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره اش سازیم سلطان خندان شده ازسرخون رشید درگذشت وسلطان سنجر بعدازفتح هزاراسب درظاهر خوارزم منزل گزیده درتضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید دریناثنازاهدی که اوراآهوپوش می گفتند بخدمت سلطان شتافته درباب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر برآن شدکه اتسز بکنار جیحون آمده دربرابر پادشاه ازاسب پیاده شده رخ برزبرخاك نهد تاسلطان ازسرجریمهٔ اودرگذرد و چون اتسز برحسب وعده بکنارآب آمد ودربرابرسلطان بحرو بررسید هم ازبالای اسب سرفرودآورده پیش ازسلطان عنان بازگردانیدهرچند این بی ادبی برمزاج اشرف سلطانی گران آمد اما ازکمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر برسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز ازمهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصورومظفر بخوارزم بازگشت ودرمحرم سنه سبع واربعین وخمسمائه اتسز بطرف سقناق لشکرکشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت کمال‌الدین که قبل ازینسالی چندنسبت باتسز طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسزجمعی از اعیان ملازمانرا ارسال داشت تاکمال‌الدین را از سطوت اوایمن گردانیده بخدمت آوردند وکمال‌الدین همانروزمقید شده درمجلس اتسز زمان حیاتش بسرآمد وبنابرآنکه میان حاکم جند ورشید وطواط قواعد محبت واتحاد مرعی بود بعضی ازحساد بعرض اتسز رسانیدندکه رشید ازمخالفت کمال‌الدین خبرداشته وعرضه داشت ننموده بنابرآن خوارزمشاه چندگاه رشید را از صحبت خویش محروم گردانید ورشید درایام حرمان قطعات وقصاید عذریه درسلك نظم کشید ویکی ازآنجمله این قطعه است **قطعه** شاها چودست حشمت توبرسرم ندید ✿ درزیر پای قهرتنم را بسود چرخ بی‌حسن اصطناع وبیوجود ولطف تو ✿ عیشم بکاست عالم ورنجم فزود چرخ بهزین نگربمن که اگر حالتی بود ✿ والله که مثل من بـه نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد ازفتح جند پسرخود ایل ارسلانراآنجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت ودرهمین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتارشد وبعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته بارکن‌الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود ومدت سه ماه آن دوپادشاه درنواحی نسا بایکدیگر بسربرده درباب نظم امور مملکت رایها زدند اما چون مقارن آنحال سلطان سنجرازتعدی غزان نجات یافت فایدهٔ برتدبیرات ایشان مترتب نشد و درسنه احدی وخمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش اورسیدکه قرآن میخواند و چون گوش کشید شنیدکه این آیه برزبان قاری جریان داردکه (وما تدری نفس بای ارض تموت) واین معنی را بفال بدگرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویندکه رشید و طواط برسر جنازهٔ اتسز میگریست و این رباعی میخواند که **رباعی** شاها فلك از سیاستت می لـرزید ✿ پیش توبه طبع بندگی

میورزید صاحب نظری کجاست تادر نگرد ✿ تا آن همه مملکت بابن می ارزید

ذکر ایل ارسلان بن اتسز

ایل ارسلان که درزمان حیات پدر حاکم جند وسقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و درسیوم ماه رجب سنه احدی وخمسین وخمسمائه بدارالملك آباء خود رسیده پرتو انعام واحسانش بروجنات احوال همگنان تافت و درایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملك مؤید را پیشوای خود ساخته رکن‌الدین محمود خان را که خواهر زادهٔ سلطان وقایم مقام او بود در نیشابور گرفتند ومیـل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تأدیب غلامان گشته بشادیاخ نیشابور شتافت وعاصیانرا درآن بلده محاصره کردو بالاخره مصالحه نمودو بخوارزم مراجعت فرمود بعداز آن ایل ارسلان در ارسال تحف وهدایا که هرسال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تاایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابر آن قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالك ایران گشتند وخوارزم شاه این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفارشد وعیار بیك را باسپاهی آراسته درمقدمه روانه ساخت وعیار بیك دررفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان باقراختائیان حرب نمود و اسیرسر پنجهٔ تقدیر شد ومقارن آنحال خوارزم شاه بربستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدارالملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنهٔ سبع وستین (۱) وخمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قـریب هفت‌سال بود

ذکر سلطان شاه بن ایل‌ارسلان

سلطان شاه بعدازفوت پدر درمملکت خوارزم تاج سلطنت برسرنهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیرامورملک مشغول گشته مادر وپسر ازتکش‌خان که پسر بزرگتر ارسلان بود ودرولایت جندحکومت مینمودحساب برنگرفتند وچون‌تکش ازصورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی‌ازممالک موروثی را طلب‌فرمودسلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را درجواب نوشت **رباعی** هرگه که سمند عزم من پویه کند ✿ دشمن زنهیب تیغ من مویه کند اینجا برسول ونامه برناید کار ✿ شمشیر دورویه کاریک رویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام دربرابر عم این ربـاعی نظم نمود و ارسال فرمود **رباعی** صدگنج ترا خنجر بران مارا ✿ کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد ✿ خوارزم ترا

(۱) درتاریخ ابوالفدا وفات ایل‌ارسلان فی‌سنه ثمان وستین وخمسمائه بنظررسیده حرره محمدتقی‌التستری

ملک خراسان مارا سلطان درجواب برادر زاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی ایجان عم این غم ره سوداگیرد ✿ این قصه نه‌درشما نه درماکیرد تاقبضهٔ شمشیرکه پالاید خون ✿ تاآتش اقبال که بالاگیرد بعدازآن میان برادران نیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه باجمعی کثیر ازابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد وتکش خان بپادشاه قراختای که درآن زمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هرسال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابرآن ملکهٔ قراختای شوهر خویش قرمارا باسپاه بلاانتها مصحوب تکش‌خان گردانید و تکش‌خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش‌خان در روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بسر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قرب ده سال میان برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطان شاه در هرچندگاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش‌خان در مقام مقابله و مقاتله می آمد و آخرالامر بین‌الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سر زمین حکومت نمود درسلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمائه‌درگذشت‌و تکش‌خان درسلطنت مستقل گشت

گفتار در بیان کشته شدن ملك مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه‌وتکش‌خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان‌از دست برد تکش‌خان و قراختائیان توهم‌نموده ازخوارزم‌به‌نیشابوررفته‌ومؤیدراکه‌حاکم‌نیشابوربودباخودموفق‌ساخته‌لشکرهای‌پراکنده راجمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش‌خان ایشان را استقبال نموده درسر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابرآنکه در آنصحرا آب نایاب بود سپاه ملك مؤیدکه از محل اقامت خوارزم شاه وقوف نداشتند فوج فوج به بیابان درآمده‌متعاقب یکدیگر طی مسافت مینمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون مینهادند بضرب‌تیغ لشکر خوارزم سر بیادفنا میدادند وعاقبت‌خوارزمیان ملك مؤید راگرفته پیش‌تکش‌خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان‌بردر بارگاه اورا از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان‌شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتندوتکش‌خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دهستان بشاد یاخ رفت و چون دید که طغانشاه‌بن ملك مؤیدکه درآن ملك حاکم بوداز عهده تائید او بیرون نمی تواند آمد عازم غورگشت و ملوك غور اگر چه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما درباب امداد اهمال نمودند و تکش خان از

دهستان بخوارزم رفت عظمت وحشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزم شاه را تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و اینخبر بگوش سلطانشاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آنقوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خواطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من در می آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن که از سلطان شاه اینسخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را برممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزم شاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود ودرین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه از او التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملك دینار که یکی از امراء غز بودو از قبل طغانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد چنانچه ملك همان قدر مجال یافت که خود را درخندق قلعه که نزدیك بمعسکرش بود انداخت واهل حصاراو را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصره آنقلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس نفیس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملك دینار را متفرق گردانید و ملك دینار مانند دوم نسر درین صره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد وطغانشاه ملتمس اورا مبذول داشته ملك دینار روی ببسطام آورد و سلطانشاه در شهور سنهٔ ستهوسبعین وخمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشابور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملك مؤید بمقابله و مقاتلهٔ او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امراء طغانشاه از ینمعنی بتنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه طغانشاه ازین غصه جانگداز فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیك که اتابك او بود زمام اختیار آن مملکت را بدست آورده بمصادره و مطالبهٔ رعایاء بیچاره پرداخت و در اوایل سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه تکش خان باسپاه فراوان از

خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمدو سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه‌ها را بسته ابواب مخاصمت ومحاربت بر گشادند و سلطان شاه از تسخیر آن مملکت مأیوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بار گاه باوج مهرو ماه بر افراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته بنابراین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید باپنجاه مرد جرار که هر یك خود را ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر در آمد و روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاد و عنان بصوب شاد یاخ تافته در ربیع الاول سنهٔ مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیك را محاصره نمود صلح گونهٔ کرده بخوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاءالدین محمد کاتب بغدادی را جهة اتمام امر مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجرشاه و منکلی بیك فرستاد و ایشان اینجماعت را گرفته پیش سلطانشاه ارسال نمودند واین سه کس تازمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از کبار علماء خراسان و بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند و منصب قضاء شیخ الاسلامی آنولایت را بسوی تفویض مینمودند بشادیاخ رفت منکلی بیك بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت آنگاه سلطانشاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید وچون فتح میسر نشد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابر آن بشیخ احمد بدیلی که جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار بگشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر درآمد مطلقا متعرض رعایا نشود بنابرآن سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده در آمد ولحظه‌ای توقف نموده بسرخس باز گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر ظاهر شادیاخ را مخیم سر ادقات جلال ساخت وعرابه و منجنیق نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد وکار سنجرشاه و منکلی بیك باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا ازتکش خان بجهة ایشان امان بستانند و تکش سخن آنجماعت را بعزقبول اقتران داده در هشتم ربیع الاول سنهٔ مذکوره سنجر شاه و منکلی بیك از شادیاخ بیرون خرامیدند و تکش آنخطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده در باره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیك گماشت تاهر چه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند وچون منکلی بیك آنچه بتحت تصرف داشت فرودآورد او رابه فخرالدین عبدالعزیز کوفی دادند تابقصاص

پسر خویش بکشت آنگاه تکشخان پسر بزرگتر خود ناصرالدین ملکشاه راوالی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را مغتنم دانسته لشکر بشادیاخ کشید و بمحاصره برادر زاده مشغول گشت و ملکشاه مسرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید سلطان شاه ترک محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارك اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار بالنك رادکان آمده لواء عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف وانجاح اقتران داده فضلا و شعرا راصلات گرانمایه بخشید دربن اثنا بواسطه مساعی جمیله نیك اندیشان تکش خان وسلطان شاه بایکدیگر آشتی کرده روزی چند ترك جنك و نزاع دادند اما بعداز آنکه تکش خان بخوارزم رفت ازسلطان شاه بعضی امور که دلالت برنقض میثاق میکرد سر برزد و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده دراوایل سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعهٔ سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال برحسب وعده مفاتیح قلعه و خزینه را بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت اینواقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنهٔ مذکوره بعالم آخرت انتقال فرمود

ذکر علاءالدین تکش خان بن ایل ارسلان

تکش خان بعظم شأن ورفعت مکان ووفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود وبواسطهٔ وسعت ولایت وبسطت مملکت مرتبهٔ اوازمراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان وعراق را بضرب شمشیر گرفته بممالك موروث منظم ساخت وسلطان طغرل را از میان برداشته دراکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات اوپیوسته بفضلا وشعرا میرسید و ازموايد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهرور میگردید وتکش خان بعدازفرار سلطان شاه ازخوارزم درروز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخرسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه بدارالملك آباء خویش درآمده قدم برتخت سلطنت نهاد وخلایق را بعدل وداد نوید داده ابواب انعام و احسان برروی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند درآنروز رشید و طواط راکه درملازمت خوارزمشاهیان سنش ازهشتاد تجاوز نموده بود وضعف شیخوخیت دراو اثر کرده درمحفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروز هر کس بقدر استطاعت خویش رساله باقصیده درتهنیت جلوس پادشاه درسلك تحریر وعقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبرسن وضعف دماغ بردوبیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمودکه **رباعی**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ✿ عدل پدرت شکستها کرد درست ای برتو قبای سلطنت آمده چست ✿ هان تاچه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان درمنزل چاه عرب دروقتی که بمقاتله ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خنـاق روی نمود و آنحادثه در نوزدهم رمضـان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخـان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقـات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان

برضمیر دانش پذیر والیان ممالك سخن وخاطر مهرتنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی ازحالات تکش خان درضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده واصرار برتکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابرآن درین گفتار خـامه بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود وبتحریر آنچه تاغایت مذکور نگشته مبادرت مینماید ومن الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان درحیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو وسرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصرالدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابوررا بسلطان محمد دهند وسرخس ومرورا باو ارزانی دارند وتکش برطبق مدعاء ناصرالدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت وبعد ازچندگاه سلطان محمد حکومت نیشابوررا نیز ببرادر بازگذاشته بخدمت پدر شتافت وچون تکش خان ازتسخیر ملك خراسان فارغ گردید ماه منجوق باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و درسنهٔ تسعین وخمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقاً مسطورشد مهم سلطان طغرل سلجوقی را درحدود ری فیصل داد وتمام قلمرواورا بتحت تصرف درآورده ابواب نصفت ورعیت پروری درآن دیار برگشاد ودر خلال این احوال الناصر لدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالك عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش مؤیدالدین بن قصاب را باخلع وتشریفات گران مایه نامزد ملازمت تکش خان کرد ومؤیدالدین چون باسدآباد رسید ودید که قرب دو هزارکس از اکراد واجناد عرب در اردوی او مجتمع گشته اندبخارغرور وپندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد وپیغام داد که ازموقف خلافت منشور حکومت وخلعت سلطنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امم واعاظم مهام بنی آدم یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن عوارف تابدین مقام قدم رنجه فرموده ومقتضی اداء شکرچنین موهبتی آنست که خوارزمشاه باعدد اندك و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیرقدمی چند سیرفرماید تکش چون این سخن شنود برکمال بلاهت وزیربی تدبیر اطلاع یافته فوجی ازابطال رجال را

بتأدیب او نامزد فرمود و آنجماعت متوجه اسدآباد گشته درحملهٔ اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تادینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری‌را درقبضهٔ اقتدار پسرخویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود وحکومت اصفهان رابقتلغ اینانج بن اتابك محمد بن ایلدگز داده سایر امراء عراق را در تابین او کرد وچون ازسر انجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده درفصل بهار باسپاه بسیار متوجه تسخیر سقناق شد وخان آنولایت خاطر برفرار قرار داده جمعی ازامراکه نسبت بخوارزم شاه بشیوهٔ نفاق سلوك مینمودند بحاکم سقناق پیغام فرستادندکه پای ثبات استواردار که ماطریق دولتخواهی تومسلوك خواهیم داشت وخان باین وعده مستظهر گشته دربرابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون درآن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق ازعقب اردوی تکشخان درآمده دست بغارت وتاراج برآوردند لاجرم لشکراسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیانرا بتیغ بیدریغ گذرانیدند وتکش خان بعدازهژده روز پریشان حال بخوارزم رسیده ناصرالدین ملکشاه ولدٔارسلان شاه را درخراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و درغیبت اوسنجر شاه مرکز دولت خالی دیده باغواء طایفهٔ ازاهل فتنه اندیشه خروج کرد وپیش ازآنکه این معنی ازحیزقوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آنساده دل بی‌تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بینش را میل کشید واین رباعی از جملهٔ منظومات سنجرشاه است که درآنواقعه نظم نموده **رباعی** تاچرخ کهن ببدگمانی برخواست ✿ دل ازسرکار این جهانی برخواست چون دست قضاچشم مرا میل کشید ✿ فریاد زعالم جوانی برخواست وتکش بعداز چندروزکه سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحهٔ اوبود باطلاقش حکم فرمود وعلوفه وانعام اورا بدستور پیشترمقرر کرد ومقارن این حال یونس خان راضعفی درباصره پیدا شده در ولایت ری‌آن مرض علاج نپذیرفت بنابرآن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد ودرغیبت یونس خان وزیرخلیفه ابن‌قصاب بعزم تسخیر عراق ازبغداد درحرکت آمد وقتلغ اینانج ازاصفهان بمیاجق پیوست تاباتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت سازند درآن اثنا میاجق بی‌جهتی قتلغ اینانج راکشته سرش را نزد تکش خان فرستاد وپیغام دادکه قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابرآن جان ببادفنا داد وتکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است امابحسب مصلحت وقت ظاهرنکرد وروی توجه بعراق آورد و چون بمزدقان رسید ابن قصاب (۱) بقضاء اجل گرفتار گردید اماسپاه بغداد این معنی را اظهار ننمودند و در

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظررسیده که ابن‌قصاب دراوائل شعبان‌سنه اثنین وتسعین وخمسمائه وفات یافته حرره محمدتقی التستری

برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت ازستیز وآویز عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند وتکش پس ازمشاهدهٔ صورت فتح وظفر ازغایت غضب فرمان فرمود تاابن قصاب را ازگور بیرون کشیده سرش را ازتن جدا کردند وبخوارزم بردند بعدازآن تکشخان باصفهان رفته یکی ازابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود ودرماه ربیع الاول سنهٔ ثلث وتسعین وخمسمائه ناصرالدین ملکشاه درخراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکشخان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت ونظام الملك و سعدالدین مسعود وزیرراجهة ضبط اموال دیوانی بدانجانب روانساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان وخواهر زاده اوالپ درك وحشتی روی نموده الپ درك بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر اینجانب مدد یابم خال خود را درحال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم وتکشخان سلطان محمد را از خراسان بازطلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت وبجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت وبعد ازوصول بحدودجند سلطان محمد را بافوجی ازبهادران پیل تن ودلیران صف شکن درمقدمه روان فرمود وسلطان محمد بالپ درك پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد ودرمعرکه خانرا اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکشخان ترکستانرا مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درك ارزانی داشت و چون الپ درك بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت باتکشخان درمقام تمرد آمده خوارزم شاه خان ترکستانرا ازمحبس بیرون آورد وباوعهد وپیمان نموده برسر الپ درك فرستاد وبنفس نفیس متوجه شادیاخ شده درذی حجه سنهٔ اربع وتسعین وخمسمائه درآندیار نزول اجلال فرمود وبعد ازسه روزجهة دفع فتنهٔ میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات وقرار میاجق ازاستماع خبر توجه خوارزم شاه متزلزل گشت وعساکرخوارزم سردرپی او نهاده میاجق مدتی درگرد ولایت عراق هرروز بمنزلی وهرشب جائی میگذرانید وآخرالامر خود را درقلعهٔ فیروزکوه انداخته سپاه تکشخان آنقلعه را بجنگ گرفتند ومیاجق را اسیر کرده درنواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند وتکشخان اورا ببرادرش آنچه که هرگز ازوی جزوی جریمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال درزندان باشد آنگاه بجند رفته بقیهٔ ایام حیات راآنجا بگذراند و چون خاطر تکشخان از دغدغه میاجق فراغت یافت قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان کشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهارماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامیده اسماعیلیه ارسلان کشای را تسلیم خوارزم شاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد مقارن آنحال نظام الملك سعدالدین مسعود وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده وتکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر

گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کندوشاه زاده بموجب فرموده بمحاصره آنحصار استوار اشتغال نمود ودر آن اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست واین معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که درشهور سنهٔ سته وتسعین وخمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هر چندطبیبان و نیك اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد وزارت تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملك سعدالدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرآمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیاردر تمهید بساط عدل وانصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده ترغیب میکرد بنابر آن ملاحده جمعی ازفدائیانرا برقتل وزیر مامور گردانیدند و آنجماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان کشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعدالدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود بزخم کاردی او را از پای در آوردند در روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعدالدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمیدالدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشانرا بامور ناشایست و اعمال نابایست منسوب ساخت و رخصت قتل مشارالیهما حاصل کرده فرمود تاحمیدالدین را بـردر سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضاء قضا خون وزیر برزیر خون عارض ریخت وحاجب از آنحادثه نجات یافته بگریخت یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید و بعد از شهادت سعدالدین مسعود ولدش صدرالدین علی قایم مقام گردید واو تا آخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضیلت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بـن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکشخانرا بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آنپادشاه عالیشان ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعراء آنزمان یکی عماد زوزنی استودر آنسال که تکشخان ازقشلاق مازندان بالنك رادکان شتافت و بر مسند حشمت وشوکت نشسته پرتو انوار عنایتش بروجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آنپادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیدهٔ گذرانید که چهار بیت اولش این است

قصیده بحمدالله از شرق تاغرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم ✿ سپهدار اعظم شهنشاه دنیا نگین بخش شاهان خداوند عالم ✿ تکش خان ایل ارسلان بن اتسز پدر

بر پدر بادشه تا بآدم ✿ خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم ✿ ودیگری از آنجمله خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در نفحات افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب اخبار خاقانی سرآمد شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال واقران می‌ربود بنابرآن او را حسان العجم می گفتند و رشید و طواط در مدح وی گوید که **مثنوی** ای سپهر قدررا خورشید وماه وی جهان فضل رادستوروشاه ✿ افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای و کفر کاه ✿ و خاقانی را مثنویست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آنکتابست **مثنوی** وقتست که وقت برسر آید سیلاب بلا زدر در آید ✿ وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند وهم سم ✿ وقتست که این چهارحمال بنهند محفهٔ مه وسال ✿ وآنچه حمدالله مستوفی نوشته که وفات خاقانی(۱) در سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون شد ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابرآنکه باتفاق مورخان تکش خان درسنهٔ تسعین خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیدهٔ در مدحش بنظم آورد که دو بیت اولش این است **قصیده** مژده که خوارزم شاه ملك صفاها نگرفت ملك عراقین را همچو خراسان گرفت ✿ ماهچهٔ چتر او قلعه گردون گشاد مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمدبن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثرارباب خبر قطب الدین بود و بعقیده طایفهٔ علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق آنخسرو بااستحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری وهمت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفورجاه وجلال و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از هرچه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علماوافاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید واو بعد از استماع خبر فوت پدرخودتکش خان از ترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه هشتم شوال سنهٔ سته و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهة ایصال این بشارت مسرعان باطراف واکناف مملکت فرستاد ودر اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بروجهی که سبق ذکر یافت اکثر آنولایات را بحیز تسخیر در آورد و لواء استیلا بقبهٔ جوزا رسانیده خیال فتح سایر ممالك خوارزم شاهی باخود مخمر کرد و چون اینخبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم غوریان از دارالملك خوارزم متوجه خراسان گشته مدتها

(۱) واضح بادکه در نتایج الافکار بنظر احقر رسیده که خاقانی فی سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه ازین جهان فانی بسرای جاودانی نقل نمودوالعلم عندالله الودود حرره محمدتقی التستری

در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر معارك صورت فتح و نصرت خوارزم شاه را روی نمود وچون در شهور سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه رشته حیات سلطان غیاث‌الدین سمت انقطاع پذیرفت باندك زمانی اکثرولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزم‌شاه قرار گرفت و سلطان شهاب‌الدین از این غصه بی آرام شده باسپاهی که روز رزم بر شب بزم پیش آنهاترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت بر افراشت وسلطان بعد از استماع اینخبر از خان قراختای مدد طلبیده باهفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نوررا معسکر ساخت وسلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنندتاروز دیگر از آب عبور نماید وابواب جنك ورزم برروی سپاه خوارزم بگشاید مقارن آنحال تانیکوطراز بالشکر قراختای وحاکم سمرقند سلطان عثمان باسپاه فراوان بمدد خوارزم شاهیان رسیدند واینمعنی غوریانرا معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطانمحمد روز دیگر مخالفانرا تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشانرا در یافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت وسلطانمحمد باعروس فتح و ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و درآن مجلس مطربهٔ فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود **رباعی** شاهاز توغوری بلباسات بجست مانندهٔ موزه‌از کف پات بجست ✿ از اسب پیاده گشت ورخ پنهانکرد پیلان بتوشاه دادواز مات بجست ✿ بعداز آن میان سلطانمحمد و سلطان شهاب‌الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزم‌شاه و برخی بجانب سلطان‌شهاب‌الدین متعلق گردیدوچون سلطان‌شهاب‌الدین در سنهٔ اثنی وستمائه‌روی بعالم عقبی آورد سلطان‌محمد تمامت بلدان خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج‌الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزم شاه را مسلم گشت بلکه باندك زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تاهمدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیز خان و لشکر کشیدن او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست وبسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراءالنهر و خراسان قتل عام وقوع یافته متنفسی از صعوبت آنحادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنهٔ سبع عشر وستمائه‌درجزیرهٔ ازجزایر آبسکون‌روی نمود ومدت‌سلطنتش باستقلال بیست‌ویکسال بود

گفتاردربیان فتح سمرقندو بخارا و ذکر محاربات‌خوارزم شاه باخان قراختا

در اوایل سنهٔ ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالك ایران فراغت یافت به نیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب‌ماوراءالنهر

تافت و نخست ببخارا رفته پسربادمجان‌فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آنولایت سلطان عثمانکه او را سلطان السلاطین‌میگفتند باستقبال موکب خوارزم شاهی استعجال نمود ومشمول عواطف بیدریغ گشت وچون‌در آن‌اوان‌خوارزم‌شاه‌ازتحکمات‌قراختائیان‌بتنگ آمده بود بعداز فتح سمرقندو بخارا بعزم رزم پادشاه قراختای که بگور خان اشتهار داشت لواء کشور گشاافراشت کور خان تانیکو طراز را که سرخیل امرا ومقربان او بود باسپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و درروز جمعهٔ ازجمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه سرداران سپاه راگفت که مناسب آنست که دست ازاستعمال تیغ وتیر کشیده دارید تاوقتی که خطباء اسلام پای برمنابر نهاده زبان بدعاء (اللهم انصر جیوش‌المسلمین وسرایاهم) بگشایند بعداز آن بیکبار حمله‌آورید وبنابر اشارت‌پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام‌درمیدان مردان جولان میکردند تازمان معهود دررسیدآنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس زندگانی طایفهٔ را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت پیش‌آمده نایرهٔ جدال بمثابهٔ برافروخت کـه بهرام خون‌آشام را بر کشتگان قضاء معرکه دل بسوخت‌آخرالامر بحسب وعده (وان جندنا لهم الغالبون) نسیم فتح و فیروزی برشقهٔ علم سلطان محمد دراهتزاز آمده قراختائیان‌آغاز گریز کردند وتانیکو طرازرخمی‌خورده ازپشت زین برروی‌زمین‌افتاد یکی‌ازلشکریان اورااسیر گردانیده‌بنظر سلطان‌سرافرازرسانیدوسلطان‌محمدازمشاهده‌صورت‌فتح‌ونصرت‌مبتهج‌ومسرور گشته‌ولوازم شکروسپاس کریم ملك بخش‌بجای‌آوردومنشیان‌عطارد فطنت‌فتح‌نامهاقلمی کرده‌بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود که چون‌امتداد ملك سنجری زیـاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافهٔ القاب همایون شودآنگاه پادشاه ظفرپناه تانیکوطرازرا بافتح نامه بخوارزم فرستادو بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالك طریق عصیان بود نهاد وآوازهٔ وصول چترملك فرسای خوارزمشاهی درآن دیار شیوع یافته حاکم اتـرار دانست که **بیت**

چوگنجشك باباز بازی‌کند ✿ بخون ریزخود ترك تازی‌کند

لاجرم لطف پادشاهی راشفیع جرایم خود ساخته باتیغ وکفن ببارگاه سلطان زمن شتافت و روی عجز ونیاز برزمین سوده زبان اعتذار و استغفـار بگشاد خوارزمشاه چون اورا بدانسان دید از سرخونش درگذشت وچنان مقرر گشت که‌باعیال واطفال وامتعه واموال ازاترار بولایت نسا انتقال نمـاید وبقیه ایام حیات راآنجا بگذراندآنگاه یکی از ملازمـان درگاه بحکومت اترارمتعین شده شهریارفلك اقتدار بجانب خوارزم بازگشت وسلطان‌عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی ازجمله نشینان سراپردهٔ خوارزم شاهی را بنکاح اودرآورد وهمدرآن‌ایام‌که خوارزم شاه بدارالملك خود رسید تانیکو طراز بقتل‌آمده

جثهٔ او طعمهٔ ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت واستقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که مفتنی چند درشهر جند قدم در وادی عصیان نهاده و ابواب فتنه وفساد برروی رعایاوصحرا نشینان گشاده بنابرآن سلطان کامران بدانجانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه می باید منقطع گردانید و درآن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصرهٔ سمرقند اشتغال دارند وهفتاد نوبت میان ایشان ومسلمانان جنگ واقع شده وبیش از یکنوبت قراختائیان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت وبمجرد آوازهٔ توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته ازظاهر سمرقند برخواستند وخوارزمشاه ازفر وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود دربن اثنا ایلچیان کوشلك که یکی ازشاهزادگان ترکستان بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسانیدند واظهار اخلاص نموده قاعده شرط وپیمانرا برین موجب مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش ازکوشلوك گورخان را مستاصل گرداند بلاد ترکستان تاکاشغروختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلوك در این امر پیش دستی نماید تاآب بناکت بروی مسلم بود بعدازین مواضعه یکنوبت کوشلوك بر گورخان غالب آمده باردیگر مغلوب شد وچون جنود نامعدود درظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان نهاد ودروقت تسویه صفوف واستعمال سیوف اسپهبد کبودجامه که از خوارزم شاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد گردان هردو کشور و مردان هردولشکر برهم تاخته گرد و غبار عظیم شایع شد بمثابهٔ که غالب از مغلوب متمیز نگشت ولشکریان هردو طرف آغاز تاراج نموده هرطایفهٔ بطرفی گریختند وخوارزمشاه باجمعی ازخواص باردوی قراختای افتاد وبنابرآنکه طریقهٔ سلطان محمد چنان بود که درروزجنگ متلبس بلباس مخالفان میگشت ودرآنروز نیزبدستور معهود جامه قراختائی دربرداشت هیچکس اورا نشناخت لاجرم ازتعرض کافران ایمن ماندوبعد ازچند روز مجال فرار یافت ودرکنار آب بناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالك ارسال داشت تامردم را ازسلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم رفته باصلاح حال سپاه اشتغال نمود

ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه وبیان منازعت اوباخلیفه بغداد الناصر لدین الله

درسنه احدی عشر وستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعداز فوت سلطان شهاب الدین غوری درغزنین مالك تاج ونگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده ویکی ازغلامان اوقایم مقام شده ازاستماع اینخبر هوس تسخیر دارالملك سلطان محمود سبکتکین برضمیر خوارزم شاه استیلایافته بدانصوب شتافت وحاکم غزنین از

صولت سپاه ظفرقرین ترسیده بی‌استعمال سیف وسنان‌آن بلده را بازگذاشت وخوارزم شاه درکمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار بـرافراشت درتاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد ازفتح غزنین فرمود تـا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القـابش افزایند وبیست وهفت خروار طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیـت وهفت ملکـزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارهارا بنوازش درآوردند **بیت** فلك گفت کارش بغایت رسید ٭ چوطبلك‌زنش ازشهان شد پدید ودر روضة الصفا مسطور است که دروقتی که سلطان محمد بتفحص خزاین سلطان شهاب‌الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهرشدکه بشهاب‌الدین درقلم‌آورده اورا برمخالفت ومحاربت خوارزم شاه تحریص نموده بود واینمعنی ضمیمهٔ آزاری شدکه سلطان محمدازناصر درخاطر داشت واسباب رنجش خوارزم شاه ازناصر لدین‌الله بسیار است ازآنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نومسلمان که ازکیش الحادکه شیوهٔ آبا واجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت بحج فرستاد ناصرلواء اورا برعلم سلطان محمد تقدیم داد دیگرآنکه ناصرچند نفرازفدائیـان اسمعیلی را از جلال الدین حسن طلبیده دربغداد نگاه داشته بود و از هرکس میرنجیدآن متهورانرا بقتلش مأمور میگردانید واوغلمش که تربیت یافته خوارزم شاه بود ودرعراق بسرمیبرد بزخم‌تیغ آنجماعت بقتل آمد بنابراین‌جهات‌سلطان‌محمد خاطر بران‌قرارداد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت‌آل عباس را درنوردد واما میخواست که ببهانهٔ تمسك جویدکه درآن امرنزدیك ودور اورا معذور داشته نگویندکه پادشاه اسلام بطمع ملك ومال قصدامام انام مینماید بحسب اتفاق درآن اوان ناصرخلیفه ازشریف مکه رنجیده فدائیان الموتی را بحرم فرستادکه‌مهم شریف راکفایت‌کنندوفدائیان درعرفات غلط‌کرده برادرشریف را درعوض اوکشتند وچون سلطان محمد اینخبر شنود ازعلماء اسلام استفسار نمودکـه هرامامی‌که برامثال این حرکات ناپسندیده اقـدام نماید و قصد پادشاهی‌که همت او براعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امربکشتن اوفرمایدآن پادشاه را جایزبودکه‌آن‌خلیفه راخلع نموده کسیراکه شایسته سجاده امامت‌دانند بجایش نصب‌کند خصوصاً‌که استحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وآل عباس بتغلب وتسلط‌آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را درقلمرو خویش از خطبه افکنده باسید علاء الملك ترمذی‌که درسلك اجله سادات منتظم بود بیعت فرمود وبا سپاهی افزون ازریگ صحراء خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ‌حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف برف وسرما بمرتبهٔ هجوم نمودکه برف از سرخیام عساکر نصرت انجام درگذشت ودست وپای لشگریان ازشدت برودت ازکار و رفتار بازماند و بسیاری ازچهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابرآن سلطان عنان بکران بجانب خوارزم انعطاف داد تاسال دیگر بیشتر ازپیشتر یراق سفرکرده متوجه‌دارالسلام شود

امابواسطه توجه‌چنگیزخان ازتوران‌بایران مهم‌نوعی دیگرگشت وفساد مزاج روزگار بمرتبهٔ‌انجامیدکه ازسرحد اصلاح درگذشت

ذکرشمهٔ ازمآل حال شیخ مجدالدین بغدادی و بیان انطفاء شعلهٔ حیات اوبآبیاری تیغ ستم وبیدادی

کنیت شیخ مجدالدین ابوسعید است و اسم شریفش شرف بن المؤیدبن محمدبن ابوالفتح وآنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغدادك که ازجملهٔ قرای خوارزم است وشیخ مجدالدین‌درایام جوانی بملازمت شیخ نجم‌الدین کبری که افضل مشایخ‌عصر بود رسید ودرسلک مریدان‌آنحضرت انتظام یافت وشیخ نجم‌الدین دراول حال او را بخدمت مستراح بازداشت والده شیخ مجدالدین که ازفن طبابت صاحب وقوف بودکس بملازمت شیخ نجم‌الدین فرستاده پیغـام دادکه مجدالدین مردی نازك مزاج است وسر انجام مهمی که بدورجوع شده خـالی ازصعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترك فرستم تاآنخدمت را بجای‌آورند شیخ جوابدادکه چون توازعلم طب وقوف داری عجب است‌کـه این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عـارض شود ومن دارو بغـلام تـرك دهـم پسر تو چگونه صحت یـابد و بـاندك زمـانی شیخ مجدالدین را در ظل تربیت شیخ نجم‌الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کردروی بجمعی که درگرد وی‌نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ بطبودیم بر کنار دریا و شیخ نجم‌الدین مرغی بوده مارا در زیر جناح تربیت‌گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ماچون بچه بط بودیم بدریا دررفتیم و شیخ بر کنار ماند واین معنی بر شیخ نجم‌الدین ظاهرگشته فرمودکه در دریا میراد و شیخ‌مجدالدین سخن شیخ‌راشنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم‌الدین خوش بود طشتی بر آتش بر سر وپای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش‌گاه بایستاد،و شیخ نظر بـروی افکنده گفت چون‌بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و مانیز در سر توشویم و سرهای سروران ملك خوارزم بر سرتو شود و عالم خراب گردد و باندك زمانی آنچه برزبان شیخ نجم‌الدین گذشت واقـع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجدالدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی‌میفرمود و مادر سلطان‌محمدکه ضعیفه جمیله بودبمجلس وعظ شیخ میرفت گاه‌گاه بخانه وی نیز تشریف‌میفرمود بنابر آن جمعی از اهل‌حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزم شاه در غلواء مستی بود گفتندکه مادر تو بمذهب ابو حنیفه کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجدالدین در آمده است‌شعلهٔ غضب سلطانی‌ازاستماع این سخن سر کشیده فرمودکه همان‌شب شیخ‌مجدالدین‌را در جیحون‌انداختند و اینخبر بعرض شیخ نجم‌الدین رسیده زمانی نیك سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که‌از

ایزد تعالی مسألت نمودم که جهة خونبهای فرزندم مجدالدین ملك از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آنحرکت پشیمان گشت و باطشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که **رباعی** سیمابی شد هوا وز نگاری دشت ایدوست بیاو بگذر از هرچه گذشت ✿ گرمیل وفا داری اینك دلودین ور عزم جفا داری اینك سرو طشت ✿ شیخ جوابداد که کان ذلك فی الکتاب مسطوراً دیت مجدالدین زر نیست بلکه سر و ملك تست و سر ماو سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنهٔ ست عشر و ستمائـه روی نمود و بعد از آن بیك سال چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر واقع بود

گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیزخانی

سالکان مسالك نکته دانی و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که دراواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزم شاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجه کمال یافته بود و جهة مظنه اندك منفعتی تجار بفراغبال از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان دراردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل وصحرا نشینان مغولستان فرمانفرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت واقمشه باردوی چنگیزخان برد وخان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوك نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمانداد که هریك از پسران وامرا دو کس ازملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تـا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مردمسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانشدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آنشد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجق که غایرخان لقب یافته بود رفتند یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال اورا ینالجق گفت و اینمعنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال وجان بازرگانان گشت و ایشانرا محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزم شاه که از عقبه حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین ولایت آمده‌اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آنجماعت حکم فرمود و غایرخان بریختن خون بیچارگان جسارت کرده یکـی از ایشان بگـریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیزخان رسانید و خان بباز خواست این حرکت شنیع قاصدی

نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خانرا طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزم شاه را چون دولت بر گشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیزخان قتل ایلچی راهم شنوده آتش غضب او اشتعال یافت و برز بر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد واز درگاه پادشاه بی نیاز **بیت** آنکه برلوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید آله آن ایزد و وان تنکری ✿ ظفر وبرتری مسألت نمود وبعدازسه شبانه روز آوازی که برحصول مقصودش مشعر بود شنوداز پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطانمحمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه ببخارا رفته در بعضی از متنزهات آنولایت نیز چند گاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلدهٔ فردوس مانند نیزبسان نرگس ولاله چند روز همنشین قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی برخاطرش خطورمینمود که **رباعی** ایدل چوزمانه میکند غمناکت ناگه برودز تن روان پاکت ✿ برسبزه نشین و خوش بزی روزیچند زان پیش که سبزه بردمداز خاکت ✿ و در آن ایام سلطانعالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بغیر تجرع بادهٔ خوشگوار و مشاهده پریرویان ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قنغلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابر آن فوجی از شجعانرا مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمودودر اثناء راه اینخبرمتواترشد که جوجی خان بن چنگیزخان باسپاه فراوان ازعقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند باز گشت و بقیه لشکرها را بخود ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آنسر زمین بگذشت در میان دو رودخانه کشته بسیار بر زبر خاك افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جوابداد که لشکر چنگیزخان باسپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشانرا کشتند و بسوی اردوی خود باز گشتند وسلطان بی توقف ازعقب چنگیزخان در حرکت آمده روز دیگر بایشانرسیده بتعبیه سپاه مشغول گردید جوجیخان و اعیان مغولان پیغام نمودند که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزم شاه مامور نیستیم امااگرسلطان ابتدابحرب نماید گریز برستیزاختیار نخواهیم کرد **بیت** برآشفت سلطان زگفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان ✿ و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آنوقت که خسرو خاور علم نور گستر از افق مشرق بر افراخت یا آن زمان که بهرام خون آشام جهة نظارهٔ آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیرانهردو لشکر باستعمال تیغ و خنجرمشغولی میکردند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشکر مغول

غلبه کرده قلب خوارزم شاه را از جای بر داشتند اما سلطان جلال‌الدین مینکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله‌فرموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان برمسلمانان دراز شود و چود بسبب غیبت جمشیدخورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار بر افروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایره غضب خان بواسطه اهتزار نسیم اینخبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر درحرکت آمد و سلطان محمد چونددست بردی چنان از مخالفان مشاهده نموده‌بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال‌از قتال‌اهل ضلال اجتناب‌واحتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزایدگشته **مصراع** برو بسته‌شد راه رای صواب وباآنکه در آنزمان قرب چهار صد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترك مقاتله و مقابله کرده اکثر آن‌لشکر را بمحافظت قلاع و بلادماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد چون از کنار خندق سمرقند بگذشت برزبانش جاری گشت که‌لشکری که قصد مادارند اگرتازیانهای خویش‌در این خندق اندازند پرمیشود لشکری‌و رعیت‌را از شنیدن این سخن‌دل‌بشکست و سلطان براه نخشب روانشده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتونرا با سایر خواتین واولاد صغار بجانب مازندران بردند و ترکان جمعی از ملك زادگانرا که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد راساعت بساعت دغدغه خاطر بیشتر میشد و در آن ایام باارکان دولت و امرا مشورت فرموده میگفت چارهٔ این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس باندازهٔ کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفهٔ که درامور ملك بصیرتی داشتند بعرض‌رسانیدندکه مناسب آنست که ترك ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و خفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان‌پردازیم و فرقه‌ای گفتند که‌اولی چنان‌مینماید که بطرف غزنین‌وهندوستان‌شتابیم و خود را از دغدغه‌پیکار کفارفارغ‌یابیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان بازنکشید درین اثنا عمادالملك ساوجی ازنزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزم شاه رسید و بنابرحب وطن خاطرنشان سلطان نمود که انسب چنانست که رایت‌آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نماید تانکابت دشمنان بما نرسد و درآن‌مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم وازسرتمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتارآوریم وسلطان‌آهنگ راه‌عراق سازداده ولد ارشدش سلطان جلال‌الدین‌مینکبرنی برین‌تدبیر انکاربلیغ نمود و فرمود که رای صواب منحصر درآنست که هم اینجا باجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که ازجیحون عبور نمایند واگر سلطان البته بطرف

عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تابدلی قوی واملی فسیح **بیت**
روم خیمه برطرف جیحون زنم ✿ ابادشمنان دست درخون زنم خوارزمشاه ازغایت
خوف بدانسخنان التفات نفرمود وگفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست
بیت ندانست کین نیز کو مانع است ✿ پسرراهم ازسستی طالع است آنگاه بنابر
استصواب عمادالملک ازقبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و دراثناء راه شنودکه
مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم درطی مسافت سرعت نمود ودرراه امراء قنغلی قصد
قتل آن سلطان حشمت آئین کردند سبب آنکه در خلال احوال گذشته بدرالدین عمیدکه
درسلک نویسندگان دیوان خوارزم شاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی
چنگیزخان گریخت وآغاز مکروتزویر نموده اززبان امرا عرضه داشتها مشتمل براظهار
تنفر ازملازمت خوارزم شاه ومیل بخدمت خان عالیجاه درقلم‌آورده بظهر آن از قبل
چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نمود وآن نوشتهارا بجاسوسی سپرده‌اوراگفت
بنهجی باردوی خوارزمشاه درای‌که خواص اوترا گرفته پیش او برند وجاسوس بموجب
فرموده عمل نموده بعضی ازمقربان سلطان اورا بگرفتند ومکاتیبی که باخود داشت یافته
بنظر سلطان رسانیدند بنابر آن خوارزمشاه وامراء او بریکدیگر بی اعتماد شدند وشبی
فوجی ازآنجماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند واو برین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر
رفته بود وامراآنمقداز تیر برآن خرگاه زدندکه بسان غربال درنظر بینندگان درآمد
وچون دانستندکه سلطان‌آنجانیست ازجیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند وازین
جهة هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر ازپیشتردررفتار تعجیل فرمود تادر
ماه صفرسنه سبع‌عشروستمائه به‌نیشابور درآمد وچون‌آفتاب حیاتش بمغرب‌فنا نزدیک
رسیده بود مضمون این رباعی درخاطرش خطور نمودکه **رباعی** ایام‌گلست وبس نماند
میخور ✿ گل خود چه‌که تانفس نماند میخور از گردش ایام درین دیر خراب ✿
بس زود نه دیرکس نماند میخور لاجرم دفتر مصلحت مملکت را برطاق غفلت نهاده
آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و باجمعی ازاهل ساز وآواز روی بشرب مدام‌آورد و
همدران ایام‌که مشغوف معشوق و باده‌گلفام‌بود خبر رسید که‌جبه‌نویان وسوبتای بهادر
باسی هزار سوار از ابطال رجال تاتار ازآب‌آمویه‌گذشته خوارزمشاه سراسیمه شده
مصراع بلرزید ازترس برخود چوبید وبراه اسفراین درحرکت‌آمده فرمان دادکه
مادرش بامخدرات سراپرده سلطنت بقارون دژیاقلعه ایلان روند و چون در حدود ری
نزول فرمود شنودکه سپاه مغول نزدیکست لاجرم ازآمدن بعراق پشیمان شده بطرف
قلعه قزوین روان‌گشت وبعد ازوصول بپایان‌آنحصار استماع فرمودکه ری راجبه زیر
وزبرکرده‌آنگاه عزیمت قارون دژکرد درآن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر
طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین‌الجانبین جنگ واقع شد و
باآنکه تیری باسب خوارزمشاه رسید جان ازچنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون

دژ رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت **بیت** زهرجا که اورو نهادی براه ✿ زترکان بدانجار سیدی سپاه وخوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت وازاستراباد بقصبهٔ که ازاعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیرهٔ آبسکون پناه برد وچون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم بجزیرهٔ دیگر ازجزایر آبسکون گریخت ومقارن فرار سلطان ازآبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده مأیوس بطرف قارون دژ باز گشتند وقهراً قسراً قلعه را گرفته باخاك یکسان کردند و فرزندان کوچك خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلان که بسروایتی والده سلطان وحرمهای او آنجا بودند شدند وآغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و باآنکه درهیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آنحصار از قلت آب بتنگ آمده باشند باندك زمانی دربرکهای ایلان آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر باسایر لب تشنگان ازآنقلعه پایان شتافتند وهمان لحظه چندان باران بارید که آب ازآستان حصار در سیلان آمد که مغولان درآنحصار ده هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس ابریشمین وجواهر بسیار یافتند وآن اموال را باناصرالدین وزیر و مادر وعیال واطفال خوارزم شاه بنزد چنگیزخان فرستادند و خان اکثر ایشانرا بقتل رسانید و چون سلطان (۱) محمد این اخبار موحش شنید **نظم** زجانش برآمد نفیرو خروش ✿ بیفتاد زاروازورفت هوش چوآمد دگرباره باخویشتن ✿ همی کند موی وهمی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد ✿ کزان درد نادیده درمان بمرد انالله وانااليه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هرچند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطانرا در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند وزارت سلطان محمد دراوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام‌الملك سعدالدین مسعودبن علی ابهری میداشت و چون ثبات ودوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت وتاج برصدرالدین علی متغیرشده او را معزول و مؤاخذ ساخت وقلاده وزارت را درگردن نظام الملك محمدبن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمدبن صالح درحسن خط یدبیضا مینمود اما ازسایر فضایل انسانی بغایت بی‌بهره‌بود مع‌ذالك مدت هفت‌سال باستقلال درسرانجام امور ملك ومال دخل داشت آنگاه بتصرف دراموال دیوانی متهم گشته معزول شد وازاردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان

(۱) درتاریخ ابوالفدا بنظر احقررسیده که محمدبن احمدبن علی المنشی النسوی درتاریخ ظهور التتر مرقوم نموده که فی‌شهورسنه سبع عشر وستمائه سلطان محمد بمرض ذات الجنب ازین جهان درگذشت و ازوچهار پسرنیك اختر بیادگار ماند ولد ارشدش جلال‌الدین منکبرنی بود وقطب‌الدین ازلاغ شاه که دراوایل حال ولی‌عهد بود ودراواخر اورا عزل کرده جلال‌الدین را بولایت عهد مقررنمود وغیاث‌الدین تترشاه و رکن‌الدین غورشاه وتمامت مملکت را برایشان قسمت‌نموده بود که هریك باستقلال در ناحیتی حکومت مینمود حرره محمدتقی‌التستری

منصب وزارت خود بوی تفویض نمود و اینمعنی برخاطر اشرف سلطانی بغایت گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمدبن صالح راگرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمدبن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصرالدین وزیر گشت و ناصرالدین ومحمدبن صالح درقلعهٔ ایلان مصحوب ترکان خاتون بودند وباعیال واطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند وهردو بفرمان چنگیزخان کشته گشتند اما ازفضلاء زمان‌سلطان محمد یکی علامه کرمانی است‌وعلامه‌درنظم اشعارماهر بود ونوبتی ازنزد خوارزم شاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفت ودر روزی که بمجلس سلطان‌درآمدقصیده‌ای‌درمدحش گذرانید که دوبیت‌ازآن اینست **قصیده** شاهی که‌هست برهمه شاهـان شرق زین ✿ کشورگشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ✿ محمودبن‌محمدبن سام‌بن حسین ودیگر ازآنجمله امام ضیاءالدین است واوپیوسته ملازم بارگاه سلطانی بود و درآنوقت که خوارزمشاه حکم فرمودکه لفظ سنجراضافه القاب اونمایند امام ضیاءالدین قصیده نظم‌نمودکه سه بیت ازآن‌اینست قصیده سلطان علاء دنیا سنجرکه ذوالجلال ✿ از خلق برگزیدش و جاه وجلال داد شاه عجم سکندر ثانی‌که رای او ✿ برفتح ملك ترك حشم را مثـال داد خورشید وارتیغ توازمشرق صواب ✿ آمد پدید وملك ختارا زوال داد و ازآنجمله دیگری نورالدین منشی است وجمال حال نورالدین بزیور اصناف فضایل وکمالات‌آراسته بود اما بشرب مدام شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر نمیبرد بنـابرآن شاعری این‌رباعی درحق اونظم کردکه **رباعی** فضل تو واین باده پرستی باهم ✿ مانند بلندی است وپستی باهم حال توبچشم خوبـــرویان ماند ✿ کانجاست همیشه نورومستی باهم وازجمله اشعار نورالدین این قطعه‌که درمدح سلطان محمد درسلك نظم‌کشیده مشهور است **قطعه** شهنشاها جهان بخشا توئی‌آنك ✿ توان از رفعتت خواهد فلك قرض بجنب قدر توکمتر نماید ✿ زیکذره جهان در طول و درعرض همه پاکان‌کرویی بمهدت ✿ پس ازتقدیم و تروسنت وفرض همی‌گویند بهر حرزو وردت ✿ که السلطان ظل‌الله فی‌الارض وبروایت صاحب‌گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسرماند ازآنجمله بین‌المورخین سلطان جلال‌الدین و سلطان غیاث الدین وسلطان رکن‌الدین مشهورندلاجرم برذکرایشان اختصارنموده‌میشودوهریك که بیشترفوت شده‌درذکرتقدیم‌می‌یابد

ذکرسلطان رکن‌الدین غوریانی

چنانچه سابقاً مرقوم‌کلك بیان‌گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت‌آنولایت را بسلطان رکن‌الدین عنایت‌کرد وچون طبیعت رکن الدین برلطف و کرم مجبول بود باندك زمانی جمیع‌گردن‌کشان عراق سر برخط متابعتش نهادند ودر

آن اوان که سلطان محمد بقلعهٔ قارون دژ رسید رکن‌الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید وچون خوارزمشاه از آنجاعزیمت گیلان نمود رکن‌الدین بکرمان رفت وخزاین ملك زوزن‌را بدست آورده برلشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت وقاضی اصفهان که درآن ملك عنان اختیاردرقبضهٔ اقتدارداشت ازملازمت سلطان‌تخلف نمودواز آن جهةرکن‌الدین خائف شده ازشهر بیرون‌خرامیده برظاهراصفهان‌خیمه‌اقامت نصب کرد واصفهانیان باشارت جناب اقضوی متعرض رکن الدین گشته بین‌الجانبین غبار نزاع وشین ارتفاع یافت وهزارکس ازسپاه خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسیدند آنگاه رکن‌الدین بری رفته چون مدت دوماه درآنحدود توقف نمود خبروصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم باجنودغم و اندوه بقلعه فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای آنقلعه رسیده‌بس ازآنکه ششماه بامر محاصره پرداختندفیروز کوه را مفتوح ساختند ورکن‌الدین راگرفته پیش امیرلشکربردند وتکلیف نمودندکه زانوزنند ورکن‌الدین‌چون میدانست که اگرزانوزند واگرنزند اورا خواهندکشت‌تن‌بآن مذلت درنداد ومغولان درهمان ایام که داخل شهورسنهٔ تسع عشروستمائه بودرکن‌الدین را باتمامت متعلقان شهید گردانیدند

ذکرسلطان غیاث‌الدین تترشاه

سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت کرمانرا نامزد سلطان غیاث‌الدین کرده بودلاجرم سلطان غیاث‌الدین بعداز وفات پدر متوجه‌آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که درآنولا حاکم کرمان بود شاهزاده را درشهر نگذاشت وسلطان غیاث‌الدین‌نومید وحیران ازکرمان بازگشته دربعضی ازحدود عراق ساکن شد درآن اثنا براق حاجب که دراصل ازقراختای بود وملازمت سلطان محمد می نمود بافوجی ازلشگربسلطان غیاث‌الدین پیوست وسلطان غیاث‌الدین باستظهار براق نواحی فارس را تاخت کرد و فی‌الجمله مالی ازآن ممر بدست‌آورد و دروقت مراجعت براق عازم هندوستان‌شده‌سلطان‌غیاث‌الدین‌بولایت ری رفت وباستمالت متوطنان‌آندیار اشتغال‌نمود درآن اوان‌برادربزرگترش سلطان جلال الدین‌مینکبرنی ازجانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث‌الدین را ازفرنزول همایون رشك سپهربرین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدوبازگذاشته روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوك بودوعاقبت مهم بخلاف ونفاق انجامیده غیاث‌الدین ازبرادر مفارقت نمود سبب این معنی‌آنکه درآن اوقات که سلطان غیاث‌الدین در خدمت برادر بسرمیبرد یکی از سرهنگان اوپیش ملك نصرت که درسلك خواص وندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت وسلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملك نصرت راگفت که چرا نوکرمرا درپیش خود راه دادهٔ ملك نصرت برسبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می‌باید داد تاخدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفت سلطان جلال

الدین ملك نصرت را اشارت کرد تا ازصحبت بیرون رفت وبعد اززمانی که سکر بر سلطان غیاث‌الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شد گذر او بردر سرای ملك نصرت افتاده بدو پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملك علی الفور از خانه بیرون دوید وشاه زاده را فرود آورد وماحضری کشید وچون سلطان غیاث‌الدین کاسه چند تجرع نمود سوارشد و ملك برسم مشایعه پیش پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث‌الدین کاردی درمیان دو کتف ملك نصرت فرو برد ومردم آواز برآوردند که ملك را کشتند بنابرآن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث‌الدین روانشد وغیاث‌الدین تازیانه براسب زده خود را ازآنمهلکه بگوشهٔ رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملك نصرت رفته جراحانرا بمعالجهٔ او امر فرمود اماچون آنزخم کارگر افتاده بود فایده برعلاج مترتب نگشت و غیاث‌الدین ازغایت خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال‌الدین نرفت وبعد ازآن بدربارگاه شتافت حجاب اورا ازدخول مانع آمدند وامراء اززبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی ازمعتبران شفیع شده غیاث‌الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی ازامراء مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال‌الدین دربرابر وی صف آرای گشت ودرحین محاربه سلطان غیاث الدین پشت برمعرکه کرده روی بخوزستان آورد وازخوزستان ببغداد رفته منظور نظرعاطفت خلیفه شد وازدارالسلام بی‌جهتی ظاهر بالموت رفت و علاءالدین محمد که درآنزمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آنشاهزادهٔ سرگردانرا فراخور حال رعایت نمود اماغیاث‌الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت ورسولی نزد براق حاجب که درآنزمان برکرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه زاده را نواخته گفت **مصراع** قدم برچشم من نه خیرمقدم و مراسم عهد وپیمان درمیان آورد که درخدمت کاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید وبراق بعدازاقامت لوازم مهمانداری آغاز تعظم و دل‌آزاری کرده باسلطان غیاث‌الدین بریك توشك نشست ومادراورا بکره درحبالهٔ نکاح کشیدودرآن اوقات روزی شاهزاده ازوی پرسید که این همه نخوت وعظمت که بتوداد براق گفت آنکس که سلطنت ازسامانیان ستاند و غلامان ایشانرا که غزنویان بودند برتخت نشاند وملك را ازسلجوقیان نیزانتزاع نموده بخوارزمشاهیان که مملوك ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر براق ازحد اعتدال درگذشت جمعی ازخویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بعهد وپیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون مارا اجازت فرمای تااو را بکشیم و کمر عبودیت توبرمیان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس باین امر همداستان نگشت وبراق کیفیت آنقیل وقال شنوده اول قرابتان خودرا بکشت وبعد ازآن سلطان غیاث‌الدین‌را بخبه هلاك ساخت وچون مادر درمفارقت پسر آغازجزع وفزع نمود آنضعیفه

را نیزازمیان برداشت وا ینواقعه بقول حمدالله مستوفی درشهورسنهٔ عشرین وستمائه بوقوع انجامید والعلم عندالله الحمید المجید

ذکر سلطان جلال الدین مینکبرنی

مهرسپهر پهلوانی سلطان جلال الدین مینکبرنی بغایت جلادت ومردانگی موصوف بود وبکمال شجاعت وفرزانگی معروف درمیدان رزم چون سیلاب از فراز ونشیب نمی اندیشید ودرمجلس بزم مانند ابر ازبخشندگی ملول نمیگردید درصحرای وغا تیغ تیزش میغی بود خونبار ودردریای هیجاسنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار وبعد ازفوت پدر ازجزیره آبسکون حرکت برسکون اختیار کرده بسان شیرژیان وببردمان قدم در بیشه مردانگی نهاد وچند نوبت درحدود بارانی سپاه چنگیزخانی را منهزم گردانیده دادپهلوانی دادوچون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع اوگشت درکنارآب سند باوی مقاتله نمود دروقت اضطرار نهنك آساازدریا بگذشت ومدت دوسال درهندوستان غزوات کرده بسیاری ازکفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلده معتبر درآنولایت مسخر گردانیدآنگاه بجانب عراق شتافت وپرتو دولتش بروجنات اهالی آنمملکت تافت وچند سال دیگر درعراق وآذربایجان وگرجستان باملوك نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده دراکثر معارك بظفر ونصرت مخصوص گشت وصیت شجاعت جهانگیری او دراقطارآفاق شایع شده دست زمانه کاراسفندیار وداستان رستم را درنوشت مع ذلك چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه ثمان و عشرین وستمائه از جرماغون نوئین منهزم گردید وتنها بکردستان شتافته دیگرچشم هیچیك ازابناءزمان اورا ندید وگوش هیچکس ازوی خبری نشنید

گفتار دربیان توجه سلطان جلال الدین ازجزیره آبسکون بخوارزم وازآنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخانی درمنزل بارانی ازضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار

سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزم شاهی تعلق بوی میداشت بعداز فوت پدر خاطر برآن قرار دادکه در میدان مبارزت براسب جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تااگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه راکه ازسم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیزفرو نشاند واگر مهمی ازپیش نرود باری مانند سلطان محمد ملوم ومطعون نگردد وبدین عزیمت ازجزیرهٔ آبسکون درحرکت آمده بمن قشلاق رفت ومبشران نزد برادر خودآق سلطان و ازراق سلطان که بانود هزار سوار قنغلیان در

نفس خوارزم بودند فرستاد واز آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که برمرکب جهل وحماقت نشسته آب بی لجام خورده بودند باخود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین برمسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ماسمت نقصان پذیرد بدین سبب غبار خلاف درحواشی ضمیر آنطایفه متراکم شد وچون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی ازسران سپاه که از تجارب ایام بهرور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت برمیان بسته زبان دعا وثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید ودر آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امراء بداندیش باهم مواضعه کرده میخواهند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل ازصحبت آنقوم جاهل اجتناب واجب دانسته باطایفهٔ ازخواص براه نسا عازم شاد یاخ شد ودرراه فوجی ازسپاه تاتار بوی رسیده نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند وسلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید برجناح استعجال خود را بشادیاخ رسانید و سه روز درآن بلده توقف نموده ازآنجا بدارالملك غزنین که پدر نامزد اوکرده بود نهضت فرمود وآق سلطان و ارزاق سلطان متعاقب برادر نام دار از خوارزم بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند وآنجماعت ازسپاه تاتار که باسلطان شجاعت‌شعار مقاتله نموده بودند بایشان بازخورده همه را طعمه حسام خون‌آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت وعافیت بغزنین رسیده امرا ولشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را کعبهٔ آمال دانستند واحرام بسته جمعی کثیر بموکب همایونش پیوستند ازجمله سیف الدین اعراق باچهل هزار از مردم قنغلی و خلج و ترکان بغزنین رسیدو یمین الملك که ملك بلدهٔ هراة بود باجنود نامعدود بآنسعادت فایض گردید **بیت** سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم باگهر بود وهم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین به‌فتح و ظفرامیدوار گشته در وقتیکه سپاه بردازدست برد نسیم فروردین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامیده پرتو ماهچهٔ رایتش برمنزل بارانی تافت و در آنمنزل بسمع شریف سلطان رسید که بیکچیك و بیغور بافوجی از لشکر پرتهور بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند وکارساکنان آن‌مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آنقوم بدکردار ایلغار کرد و قرب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لواء اقامت برافراخت و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت بیکچیك و بیغور بعرض چنگیزخان رسید دوکس از امراء معتبر باسی هزار سوار قیامت‌اثر بحرب سلطان روان گردانید و خود نیز از عقب ایشان بحرکت آمد ومیان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شده در روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندك

مردمی در طالقان بچنگیزخان پیوستند و خان بغایت غضبناك شده رایت نهضت بر افراخت و بطرف بارانی روانشده مقاتلهٔ سلطان جلال‌الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر و برانسی سلطان جلال‌الدین مینکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیزخان در کنار آب سند و مقابلهٔ او با آن سالك مسالك پهلوانی

در آن روز که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف‌الدین و ملك هراة بر سر اسبی نزاع روی داد و ملك هراة تازیانه بر اسب سیف‌الدین زد و سلطان بر مصلحت وقت ملك را بازخواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف‌الدین گشته چون شب در آمد با سپاه قنغلی و ترکان و خلج روی بطرف قنقرات آورد و از این جهة ضعفی تمام بحال سلطان تعالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال‌الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنهٔ ثمان عشر و ستمائه در معبر آب سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنك بی تامل و درنك بیت درآورد لشکر بگردش چنان که زه بود در دو سپاهش کمان ✿ چون سلطان جلال‌الدین دید که از یك طرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد واز دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر جنك نهاده طالب نام و ننك شد وصف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحملهٔ اول بر انغار وجوانغار سلطان جلادت آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال‌الدین از قلب لشکر باهفتصد مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کار زاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتی واگر اسفندیار روئین‌تن آن کر و فر مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب بذیرفتی لیکن لشکر چنگیزخان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصهٔ جولان را بر سلطان تنگ ترمیساختند و بنابر آنکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرفش نمی انداختند و سلطان جلال‌الدین چون حال بدین منوال دید عنان به طرف قیتول خود گردانید و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسب آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناك بر آنقوم بیباك حمله نموده ایشانرا باز پس نشاند آنگاه باز گشته وچتر خود را برداشته اسب در آب راند واز لشکریان جمعی که باقی مانده بودند باوی موافقت نمودند چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان دست بانداختن تیر بر آوردند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال‌الدین نهنگ آئین از آن دریار

جان بسلامت بیرون برد کنار کنار آب میرفت تادر برابر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شد و زین برداشته جامها و تیرهای خود را در آفتاب پهن کرد و غلاف شمشیر را سرنگون ساخت تاآب آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایهٔ آن تنها نشست و به طرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیرشکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلداو تعجب کرده گریبان جامه بدندانگرفت و فرزندان خود راگفت از پدر پسر چنین باید **مثنوی** بگیتی کسی مرد زینسان ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چوشیر است فیروز چنگ ☆ بدریا دلیراستهمچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال‌الدین بعد از عبور از سند و بیان وقایعیکه او را دست داد

در حدود ولایت هند در آنروز که سلطان جلال‌الدین از دریای هیجا خود رادر آب سندانداخت و نهنگ‌آسا بساحل نجات افتاده هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه‌نهاد و دو روز دربیشهٔ که در آن نزدیکی بود توقف نمود تاعدد ملازمتش به پنجاه رسید آنگاه ازآن جنگل‌چوبها بریده بر سر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک بآن بیشه بفتنه وفساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه راکشته اسلحه و موکب ایشانرا برهمراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزارکس از هنود در آنحدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایاتش جمع آمدند در آن اثناء شش هزار سوار کوه بلاله و بنگاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال‌الدین توجه کردند و سلطان آنجماعت را را نیز مغلوب گردانیده‌صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف‌اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته چون سه هزارکس در موکب ظفر شعار مجتمع شدندروی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس‌الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین‌الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سراء و ضراء وشدت ورخاازهر دوطرف‌معاونتو مظاهرت وقوع یابدالتماس منزلی کردکه روزی چندآنجا تواند بود و بنا بر آنکه شمس‌الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی‌تامل‌کرده آخرالامرایلچی را زهر داد و یکی ازنوکران‌خود را باتحف‌شایسته‌نزد سلطان‌جلال‌الدین فرستاده در باب تعیین منزل و جوابی که موافق مزاج خوارزم شاهی نبود پیغام نمود بنابرآن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله وبنگاله رفت وتاج‌الدین خلج رابجبل جود

ارسال فرمود تا آنحدود را غارتیده غنیمت بینهایت آورد وچون ده هزار سوار درسایهٔ رایت ظفر شعار بهم آمدند سلطان کامکار رسولی سخن گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست ورای‌رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشور گشاقرار یافته پسر را بافوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت‌و درآن اوان میان رای کوکار و حاکم‌ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود ورای‌بمعاونت سلطان برقباچه غالب گشت و براین‌قیاس آنسرو گلزار جاه و جلال مدت دوسال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانیدآنگاه شنیدکه برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد باد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کچ و مکران در حرکت آمدو چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی‌اظهار شادمانی کرد و سلطان‌بکرمان درآمده دختر براق را درحبالهٔ نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانهٔ دردپا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت و جهة امتحان کس نزد او فرستاده پیغام دادکه عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است بایدکه بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جوابدادکه مناسب آنست‌که سلطان بسرعت هرچه تمامتر بدانجانب تشریف بردکه این عرصه گنجایش حشم وخدم آنحضرت‌راندارد وکرمانرا ازدار وغه‌گریز نیست و جهة تمشیت آنمهم‌هیچ کس از بنده سزاوار ترنی واگر خواهد بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و رسول راباز گردانیدوبقایاء متعلقان سلطانرا از قلعه‌بیرون کرد ودرضبط دروازهالوازم اهتمام بجای‌آورد

ذکر رفتن سلطان جلال‌الدین بجانب عراق و بیان‌بعضی‌از محاربات اوباملوك آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبودبراه شیراز متوجه عراق گشت و بعدازنزول در نواحی دارالملك فارس اتابك سعدبن‌زنگی پسرخودسلغرشاه‌را باتحف‌وتنسوقات‌پادشاهانه‌بخدمت‌فرستاده یکی‌ازمخدرات‌رادرسلك ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آندیاراتابك علاءالدولةبن اتابك سام یزدی که نسبش بآل بویه میرسد از میبدبخدمت موکب خوارزم شاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبرسن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعداز آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث‌الدین طوعاً اوکرهاً امر پادشاهی را بوی گذاشت وسلطان جلال‌الدین‌کماینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی درمهم ملك ودولت پدیدآمد ونورالدین منشی درآن ایام قصیدهٔ درسلك نظم انتظام دادکه مطلعش اینست **بیت** بیاجاناکه‌عالم شد دگرباره خوش ورنگین ✿ بفرخسرو

اعظم الغ سلطان جلال‌الدین بعدازآن سلطان بتسمیر شتافته آنجا قشلاق نمود ودر اوایل بهار بخیال استمداد متوجه دارالملك بغداد گشت وناصرخلیفه بنابر کینهٔ دیرینه که ازخوارزمشاه درسینه داشت قوشتمور را بابیست هزار سوار نامزد فرمود که سلطانرا از نواحی بغداد براند سلطان جلال‌الدین ازقشون اوآگاه شده باوجود عدد اندك از غایت تهور پای ثبات فشرده پانصدکس درکمین نشانده بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت وبغدادیان بی‌تحاشی اوراتعاقب نموده بیکناگاه بهادران که درکمین بودند بدیشان تاختند وسلطان نیزعنان یکران انعطاف داد بیکساعت کار قوشتمور راهموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفرپناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت واتابك ازبك ولد جهان پهلوان محمدکه‌درآنزمان حاکم‌آذربایجان بوداز‌سطوت سلطان اندیشیده وتبریزرا بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرده بنفس نفیس بقلعهٔ النجق گریخت سلطان جلال‌الدین درشهور سنهٔ اثنی وعشرین و ستمائه درظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت ودرآن اوان روزی ملکه بباروی درآمد چشمش برسلطان جلال‌الدین افتاد سلطان عشقش را درشهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کردکه شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام‌الدین بغدادی چون میدانست‌که این دعوی بیمعنی است التفات بسخن ملکه نکرده امایکی از اهل دیانت موسوم بعزالدین قزوینی گفت اگرملکه منصب قضاء تبریز بمن‌عنایت فرماید من این مواصلت را بهم‌رسانم ملکه علی‌الفور منشور قضاء تبریز را باسم عزالدین قلمی کرده عقد مناکحت میان ملکه و سلطان انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید چون اینخبر بگوش اتابك ازبك رسید از غایت اندوه درساعت بمرد سلطان کامران باسی هزار ازشجاعان بجانب گرجستان لشکرکشید شکوه و ایوانی راکه دو کافر مشهور بودند اسیرکرد وعنان‌بصوب آذربایجان منعطف گردانیده وجهت مصلحت تسخیرگرجستان آن دوسردارگرجی را منظور نظر تربیت‌ساخته‌مرتد وسلماس بدیشان ارزانی داشت وباردیگر عزیمت‌گرجستان نموده دراثناء راه ازشکوه و ایوانی امارات نفاق بوقوع انجامیده پادشاه غازی بدست خود شکوه را ازمیان دونیم زد و ملازمان موکب سلطانی کارایوانی را نیز بضرب تیغ بمقطع رسانیدند و اتباع ایشانرا نیزهمان شربت چشانیدند وسلطان جلال‌الدین در یورش چندنوبت باگرجستان محاربه نموده و درجمیع معارك مظفر ومنصور شده وکنایس‌کافران را ویران ساخته وبجای آن مساجد ومعابد طرح انداخت درین اثناء میهمان بعرض رسانیدندکه براق رقبه از ربقهٔ طاعت بیرون‌آورده خیال تسخیر عراق نموده بنابرآن خسرو بااستحقاق از برق وباد سرعت گرفته باسیصدسوار درعرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدودکرمان رسانیده و براق از وصول موکب سلطانی خبریافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان باعتذار واستغفارگشاد سلطان عذر اوپذیرفته راه اصفهان پیش‌گرفت وبدولت واقبال درآن بلده چند روز رحل اقامت انداخته گردنکشان‌آفاق روی بعتبهٔ علیه اش‌آوردند و

به کشیدن پیشکش واظهار اخلاص مبادرت نموده منظور نظر التفات گشتند درخلال این احول بمسامع جاه وجلال رسید که حاکم شام ملك اشرف نام حاجب علی را که درسلك امراء او انتظام دارد به اخلاط فرستاده واوحدود آذربایجان راتاخته متعرض رعایامیگردد وملکه از تبریز باخلاط رفته باحاجب اختلاط مینمایدسلطان جلال‌الدین ازشنیدن این‌سخن عنان صبروتمکن ازدست داده بعظم انتقام اعلام ظفرانجام برافراخت واطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهرنزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته‌اند بنابرآن ازدراخلاط برخواسته روی بدان جانب آورد ومیان سلطان ومغولان حرب صعب دست داده درآنمعرکه سلطان غیاث الدین از برادر روی‌گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که درجنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و پردلانرا بدرجهٔ امارت رسانید و درشهور سنه‌خمس وعشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم‌گرجستان‌کرده باوجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد وملك آن بلده باسیاری ازاهل عناد دربرابر سلطان‌عالی‌گهرصف قتال‌آراسته چون‌آنجماعت‌باضعاف مضاعف ملازمان موکب همایون بودند دغدغه تمام برضمیر منیرسلطانی راه یافت وبـه پشتهٔ برآمد مشاهدهٔ کافران مینمود درآن اثناء نظرش بربیست هزارکس ازقوم قبچاق افتادکه درمیمنهٔ سپاه‌کرج ایستاده بودند وحال‌آنکه نوبتی سلطان محمد قصداستیصال آنجماعت‌کرده بود وبجهت شفاعت سلطان جلال‌الدین ازسرجریمه ایشان‌گذشته‌بنابرین سلطان جلال الدین قاصدی بایکتای نان وقدری نمك نزد قبچاقان فرستاد وپیغام داد که ظاهراً حقوق سابق‌که در بارهٔ شما ثابت دارم اقتضا نموده‌که در روی من شمشیر می‌کشیدقوم قبچاق ازشنیدن این‌سخن منفعل شده مرکزخالی‌گذاشته‌آنگاه پادشاه‌صایب تدبیر بسردارگـرجیان خبرفرستادکه امروز الاغان ماما نده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یك‌یك بمیدان‌آمده حرب‌کنند وفردابجنگ سلطانی اقدام نمائیم‌حاکم گرجستان این ملتمس را مبذول داشته پهلوانی از میان‌آیشان بمیدان‌آمد وازین جانب سلطان جلال‌الدین متنکروار **بیت** زلشکر برون تاخت برسان شیر ☆ بنزد جوان اندرآمد دلیر وهم ازگرد راه نیزهٔ برمقتل‌آنکافر زدکه ازپشت زین برروی زمین افتاد وسه پسرآن لعین متعاقب هم بمحاربت سلطان مبادرت نموده براثر پدرراه‌دوزخ پیش‌گرفتند وبعد ازایشان ازناورکه بغایت عظیم‌الجثه بود دربرابر سلطان جلال‌الدین آمد وسلطان حملات اورا بچابك دستی رد فرمود بارگیرسلطان ازکثرت جولان بیتاب وتوانشده بود نزدیك بآن رسیدکه پادشاه دین پرور بزخم تیغ از ناور ازپای درآید اما درکرت آخرکه‌آنکافر حمله‌کرد سلطان خود را ازاسب پایان انداخت وتبری برسر ازناور زدکه از شدت‌آن تااسفل السافلین درهیچ مکان‌آرام نیافت دوست و دشمن از مشاهدهٔ آنحالت‌آواز تحسین باوج علیین رسانیدند وگرجیان دلشکسته‌گشته سلطان

اشارت فرمود تا بیکبار مجاهدان دین بر کافران لعین تاختند واقدام ثبات وقرار گرجیان تزلزل پذیرفته انهزام یافتند و پادشاه اسلام بسیاری ازاهل ظلام را کشته وغنیمت فراوان گرفته عنان یکران بطرف اخلاط انعطاف واخلاطیان درشهر تحصن نموده سلطان آغاز محاصره و محاربه کرد وبعد ازچند روز قهراً وقسراً آن بلده را گرفته از غـایت غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تاهنگام چاشت بقتل وغارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو برجریدهٔ جریمه سایر ساکنان اخلاط کشید وچون عروسان شبستان آسمان نقاب حجاب ازچهره گشودند سلطان عالی جناب بمکافات ملکه بازوجه حاجب علی خلوت گزید وبعد ازوقوع این فتح نامدار بتجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان ملك اقتدار درخواطر صغار وکبار قرار گرفت و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط بهبسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملك شام بایکدیگر موافقت نموده علـم مخالفت سلطان مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان جلال الدین رسیده باوجود آنکه اندك ضعفی عاوض ذات او بود بعزم رزم مخالفان توجه فرمود ودربیابان مونش ششهزار از شامیان بسلطان باز خورده هیچیك درمعرکهٔ جنگ اززخم گربه اجل جان نبردند بعدازآن میان سلطان انام وفرمانفرمای روم وشام مقابله ومقاتله دست داده دروقت هیجان غبار معرکه کارزار سلطان جلال الدین ازمحفه بیرون آمد ودرخانه زین نشست وبنابراستیلاء ضعف عنان تماسك ازدست داد و درآنوقت اسب گامی چند بازپس نهاد خواص بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که خدام لحظهٔ استراحت فرمایند وسلطان بموجب صوابدید نیك خواهان متوجه گوشهٔ شده اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشکر از مشاهدهٔ اینحال تصور نمودند که شهریار عالی مقدار فرار مینماید بنابرآن پشت برمعرکه کرده روی بوادی گریز آوردند وسلطان نیز بحسب ضرورت بطرف اخلاط درحرکت آمد اماشامیان گمان بردند که سلطان حیلـهٔ انگیخته میخواهد که ایشانرا به کمینگاه کشد لاجرم از معسکر خویش قدم درپیش ننهادند وچون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آنکه تدارك آن اختلال نماید خبر متواتر شد که جرماغون نوئین باسپاهی ازمغولان جلادت آئین متوجه عراق است بنابرآن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود ویکی ازاعیانرا برسم زبان گیری ازپیش فرستاد وآنشخص بهتبریز رفته بمجرد ارجوفه که شنود بازگشت وبعرض رسانید که درآذربایجان اصلا ازمغولان خبری نیست و سلطان شادمانشده مجلس عیش وطرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق متابعت مسلوك داشته بشرب دوام ومشاهدهٔ دیدار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند ودرآن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سلك نظم انتظام داد **رباعی** شاها ز می گران چه خواهد برخواست ✿ وزمستی بیکران چه خواهد برخواست شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش ✿ پیداست کزین میان چه خواهد برخواست **القصه** بعدازروزی چند که آنطایفهٔ دولتمند بخواب غفلت ومستی

فرو رفتند در شهور سنهٔ ثمان وعشرین و ستمائه لشکر تتار بعد از اقطار امطار در رسیدند داورخان که در سلك مقربان درگاه سلطان جلال‌الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان جلال‌الدین شتافت و اورا بسعی بسیار بیدار کرد که حال چیست و متوجه سپاه معسکر همایون کیست و سلطان جهة کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد وداورخان لحظه‌ای بجای خوارزم شاه بایستاد و تامسافتی میان او و مخالفان پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد ومغولان داورخان را سلطان جلال‌الدین پنداشتند و از عقب او رایت عزیمت بر افراشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزم شاهی باز گشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر که را دیدند بتیغ بیداد کشتند روز اقبال خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال خواقین شوکت آیین باختتام انجامید **نظم** سربسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایدت ریشست ✱ دل منه بر جهان پیچاپیچ که مآل آخرش بود همه هیچ ✱ افاضل مورخین(۱) در مآل حال سلطان جلال‌الدین اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان در آمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده‌اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرموده بلکه بسلوك طریق ارباب هدایت اشتغال نمود ودر سلك اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم وزارت سلطان جلال‌الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف‌الملك فخرالدین علی الجندی متعلق بود و شرف‌الملك اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهرهٔ نداشت اما در حل و عقد ورتق وفتق امور دیوانی ید بیضا مینمود و در اداء لغت ترکی مهارت تمام داشت ودر اوان وزارت و اختیار در بذل درم ودینار علم اسراف بر افراشت رقت قلبش بمثابهٔ بود که در حین قرائت قرآن قطرات اشك از دیده میگشود ودر جامع التواریخ جلالی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخرالدین بدرجهٔ کمال رسید برطبق کلمهٔ (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) بخار عجب وپندار بکاخ دماغ راه داد و اکثر امرا و ارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد وآن جماعت نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشودند فخرالدین از سیاست سلطان بترسید و بیکی از قلاع گریخته متحصن گردید و سلطان جلال‌الدین رسل ورسایل نزد وزیر فرستاد او را از سطوت خویش ایمن ساخت وفخرالدین بملازمت شتافته بعد از چهار روز همدر آن قلعه محبوس شد ودر آن محبس مقتول گشت **رباعی** هر کس که مقیم شد درین دیر فنا شد عازم آن سرای جاوید بقا ✱ باقی نبود کسی بعالم ابدا

---

(۱) در تاریخ ابوالفدا بنظر احقر رسیده که سلطان جلال‌الدین را در منتصف شوال سنه ثمان وعشرین وستمائه کردی در عوض برادر خود که سلطان او را در اخلاط کشته بود بقصاص رسانید محمدتقی التستری

غیر از احدی که نیست اورا همتا ✿ وازجملهٔ افاضل شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین مینکبرنی معاصر بود و او در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی رشیقه که در منظومات خویش مندرج میگردانید خلاق المعانی لقب یافت ودر آن اوان که سلطان از سفر گرجستان بسبب استماع مخالفت براق حاجب باز گشته درسیزده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت واز آنجا باصفهان رفت کمال اسماعیل در مدح خوارزمشاه قصیدهٔ درسلك نظم کشید که سه بیت آن اینست **نظم** حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل نقاب کفر تو بگشادی ازرخ ایمان ✿ براق علم تو گامی که بر گرفت زجمله نهاد گام دگر براقاصی ایران ✿ که بود جز تو زشاهان روزگار که داد قصیر اسب به تفلیس و آب در عمان ✿ ودرتاریخ گزیده مسطوراست که درزمانی که مغولان باصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید شدودروقت جاندادن این دورباعی میگفت وبردیوار نوشت **رباعی** دل نیست که تابر وطن خودگرید برحال خود و واقعهٔ بد گرید ✿ دی برسر مردهٔ دوصد شیون بود امروز یکی نیست که برصدگرید ✿ **رباعی** دل خون شد وشرط جانگدازی اینست در مذهب ما کمینه بازی این است ✿ با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که اگر بنده نوازی اینست ✿ راقم حروف گوید که چون خامهٔ دو زبان حقایق بیان بذکر چنگیزخانیان رسانیده درخور استطاعت حکایات غرایب آیات سلاطین مبین گردانیدوقت آنشد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدراست بذکرخانان ترکستان انعطاف یابد و بیمن همت سالکان ازمنه مکرمت پرتو اندیشد بر ذکرحالات چنگیزخانیان تابد لاجرم طبع دور اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلدرا باظهار محامد الهی می آراید وبیتی چند در دعای دوام دولت حضرت ملکت آصف جاهی ثبت مینماید **نظم** بحمدالله که از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبامجلد ✿ مشید شد چو برج آسمانی اساس قصر تاریخ زبن مبانی ✿ چوصورتخانه مانی منقش شداز فیض قلم این قصر دلکش ✿ بود هر بیت او چون بیت معمور بصفحش جمع گشته مشك و کافور ✿ سطور ش هریکی چون نخل پرگل بهم آمیخته نسرین وسنبل ✿ حکایاتش زعیب کذب مأمون رواياتش بصحت گشته مقرون ✿ حروف نثر او چوعقد پروین عقود نظم او چون خط مشکین اگر چه وصف او از حد برونست ✿ قلم از هرچه اندیشد فزونست باوصافش معانی زین نکته احسن ✿ که گردیده است عنوانش مزین بنام نامی آصف پناهی ✿ عطارد منشی خورشیدجاهی کواکب موکبی گردون جنابی ✿ سپهر مکرمت را آفتابی بصورت اهل معنی را حبیبی ✿ بسیرت دردمندان راطبیبی زعدلش گشته اقلیم چهارم ✿ مزین چون فلك ازنور انجم کفش چندان زر و گوهر فشانده ✿ که کس راآرزو در دل نمانده دلش پرنور از انوار بینش ✿ زبانش مظهر آثار دانش ضمیرش ازفروغ فضل روشن ✿ جهان از رشح کلك اوست گلشن بگاه بزم ابر درفشانست ✿ بوقت رزم چون شیر ژیانست زفیض خامه اش خرم جهانی ✿

سنانش اژدهای جان‌ستانی   از آن‌جان محبانش فرح‌ناك ✡ وزین جسم عدو افتاده برخاك
بود قدرش فزون ازهرچه گویم ✡ نمیدانم دلادیگرچه گویم   افاضل پرورا آصف
پناها ✡ ملاذا سرورا امیدگاها   چگویم شکر این کزاهتمامت ✡ بلطف خاص‌واز
انعام‌عامت   میسرشدمراابن‌کامرانی ✡ کزین‌اوراق‌اجزاجلدثانی   مرتب‌شدبسان‌عقد
گوهر ✡ لباس اختتام افکند دربر   بنزد عقل بود این‌کار دشوار ✡ ولی چونفیض
فضلت شد مددکار   سخن رانی قلم راگشت‌آسان ✡ رسانید این مجلدرا بپایان
کنون ای مهر اوج کامکاری ✡ چنانخواهم که همت‌برگماری   که گرددجلدثالث هم
مبین ✡ بالفاظ فرح افزامزین   بیمن همتت یابد تمامی ✡ بنام نامیت گرددگرامی
الهی باز کلك اهل انشا ✡ شود زینت فزااوراق اجزا   بنام سرور آصف‌خصایل ✡
مشرف باد عنوان‌رسایل   زعدل او جهان پیوسته آباد ✡ زبذلش اهل عالم گشته
دلشاد   کفش باد ابسان ابر نیسان ✡ بر اصحاب فضایل گوهر افشان
ظلال دولتش پاینده بادا   فلك پیوسته اورابنده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب‌السیر

فهرست اسماء الرجال و اماکن و کتب و قبایل

جلد دوم کتاب حبیب السیر (۱)

---

(۱) این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر و بلافاصله باشتابی که در کار توزیع بود پس از چاپ آن تهیه شده است، لذا از آن مقدار تصحیحی که هنگام تهیه فهرست دست داد - جدولی ترتیب داده و بپایان این فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان عزیز برطبق آن جدول متن کتاب را اصلاح و فهرست را منطبق برمتن فرمایند. م - دبیر سیاقی

ا

۱- درچاپ تهران: قدوری

۱- درچاپ تهران ، الضبی

۱- ظ. ابوسعد.

۱ - درچاپ تهران : غيات : ابو منصور بن مقيم .

۱ - درچاپ تهران : ابو مشعدا اسدی ؟
۲ - درچاپ تهران ؛ فیروز خسرو .

ب

(۱) هلال؟

ث

چ

ح

(۱) شاید : حصن کیفا .

(۱) ظ : ابوسعد .

ذ

ز

س

(۱) درمتن کتاب یکی مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی وجای دیگرمصلح‌الدین‌سعدی شیرازی‌آمده است

ش

(۱) درچاپ تهران : نخعی

ص

ض

ظ

ع

(۱) درچاپ تهران : الارمی :

غ

ک

(۱) درچاپ تهران کیتل .

ك

۱ - درچاپ تهران : محمدبن احمد.

ن

و

(۱) در ص ۷۰۸ ستون دوم سطر ۲۳ بلال چاپ شده است اصلاح شود.

فهرست مطالب جلد دوم کتاب حبیب السیر

جزء دوم از مجلد ثانی

جزء سوم ازمجلد دوم

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر

عنوان	صفحه

فهرست مطالب جلد دوم حبیب السیر